Ferishtas History

Vol I

تاریخ فرشتہ

جلد اوّل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نورس بستان کلام قدیم

پیش وجود همه آیندگان   بیش بقای همه پایندگان   قافله سالار جهان قدم   مرسله پیوند گلوی قلم
داغ نه ناصیه داران پاک   تاج ده تخت نشینان خاک   چون بر حکم کنت کنزا مخفیا بقلم قدرت رقم ابداع بر
صحیفهٔ احوال مصنوعات کشیده بدست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید نسیم جانبخش روح پرور
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي در اهتزاز آورده غنچهٔ وجود بنی نوع انسان را شگفته و خندان ساخت و نهال گلشن ایشان
با بیاری لطف عمیم ناضر و مثمر گردانید صیت وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ در صوامع جوامع افلاک نشینان
انداخت و فرق فرقدان سای ایشان را بتاج وهاج وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ زیب و زینت بخشیده ابواب وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى
كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا بر روی روزگار خجسته آثار ایشان گشاده و از انواع این جنس نامی و اجناس این نوع گرامی که اشرف مخلوقات اند
دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانید رایات شوکت و سلطنت و حشمت ایشان را باوج مهر و ماه رسانید اول انبیا و مرسلین که
مقربان درگاه کبریا و اختصاص یافتگان بارگاه بی همتا اند دوم ملوک و سلاطین که منشور خلافت شان بطغرای السلطان ظل الله
موشح گشته در اطراف جهان کن فیکون نافذ و نافذند و ناظمان مناظم رسالت بر طبق کلام معجز نظام إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ
وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ بصفت اصطفی ممتاز گشتند و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر
وفق آیت مقرون بغایت وَجَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ سبب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیدند

خدایی که دارندهٔ انبیا   بمنشور دین عرصهٔ کبریا   بشاهان گیتی سپردار کرم   بساط جهان از عرب تا عجم

جهان

جهان پرورا پادشاهی ستود بالقاب ظل الهی ستود دو نام است بر صفت انگشتری که آن هست
شاهی و پیغمبری جهان را شهنشاه زیب و فر است که بی شاه عالم تن بی سر است و از زمره خسروان
عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنابر سابقه عنایت ازلی بر حلیه صفت نصفت و معدلت متصف گردیده در فضای خطه غبرای
هند که خال عنبرین چهره هفت کشور و زلف مشکین عارض سپهر است لوای جهان گشائی افراشته اند تا سرگشتگان وادی نامرادی
و تشنه لبان بیابان دردمندی بسر چشمه حیات بخش التفات آنها رسیده در سایه مرحمت شان آسوده از تاب آفتاب حوادث
نجات یابند و اساس شوکت شرک و کفر و عناد مستأصل شده جمهور عباد در مهاد امن و امان باشند فلله الحمد فی الآخرة
والاولی له ملک السموات والارض وما بینهما که ازین طایفه وافر مناقب و فرقه رفیع مراتب شهنشاه
معارف سپاه خسرو عرش بارگاه فروزنده گوهر بخت فرازنده پایه تخت طرازنده مسند اقلیم برازنده تاج و دیهیم سایه لطف الله
سمی خلیل الله خسرو ممالک رقاب دین پناه آفتاب مکرمت ظل الله ابو المظفر ناصر الدین ابراهیم عادل شاه که
بهار چشمه گیتی نگارش از آسیب خزان مصون است و نهال دولت طراوت بخش از تندباد حوادث دوران مأمون در میدان
انصاف قصب السبق امتیاز از همگنان ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان گشائی رخنه در جسم اعدا کشوده تا ندای انی
جاعل فی الارض خلیفة بگوش معتکفان عالم علوی رسیده دیده گردون پیر مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکن ندیده و تا
نوای روح افزای وهو الذی جعلکم خلائف فی الارض در میان مقیمان جهان سفلی شایع گشته هیچ احدی
اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده پروانچه شاهیش از دیوان ونحن قسمنا بطغرای رفع درجات مشتمل
یافته و منشور اقبالش به توقیع وآتیناه الملک تزئین پذیرفته بلطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی
از تعریف و توصیف مستغنی و بی نیاز و منزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از
خسروان آفاق مستثنی و ممتاز از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطر و از نور جبهه سعادت گستری و کامگاریش
دیده اولی الابصار منور ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا ماهی بوجودش مفتخر و مباهی
عواطف لطفش سایه معدلت بر سر مستظلان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ بر کنده جبین جباران
دهر بر آستان دولتش سوده و گوش و گردن گردن کشان زمان از حلقه عبودیت و طوق طاعتش فرسوده

درخشنده برقی برآمد ز میغ ز خور تاج بستد بهرام تیغ قضا شمع اقبال او برفروخت عطارد کمر بند
چو زان بسوخت قدر بخت او را شده مشتری بیاموخت ناهید خنیاگری زمین را سراسر همه صحن خاک
بشست آب شمشیرش از ظلم پاک عدو گو برو خون گری تا بچند کز او پایه تخت شد سربلند درین باغ هر شاخ
کو سر کشید سرش را به شمشیر و بخشش برید به نیروی مردی و فرهنگ خویش بگردون برافراشت اورنگ خویش
دم از کین او کس بعالم نزد وگر زد دگر در جهان دم نزد عقل پیر از حسن تدبیر بخت جوان عالم گیرش انگشت تحیر بدندان
و تیر کفایت تاثیر از اصابت رای فیض پذیرش سر در گریبان باراى جهان آرایش آفتاب جهانتاب را رای جهان آرائی
در ضمیر نگشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته بدوران عدلش که تارش ادور بداست
هزار نهاد مرغان چمن فریاد نمی خیزد و غیر از غمزه چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه نمی انگیزد و کس از آرام رونخواست
که از عدل عادل شه آراستست ز عدلش چنان گشت آهو دلیر که چون مردمک رفت در چشم شیر زهی
عدل پرور شه بیمال که گر کرم کند بخشش خود غزال کند در بن ناخن شیر نی اگر بکند از نیستانش پی درخشنده
خورشید عدلش چنان که شد آب زنجیر نوشیروان پناه جهان گشت این تاج و تخت ز روی زمین فتنه بربست رخت
اگر حاجت افتد بخواب گران توان یافت در دیده پاسبان بحسب عظم خاندان و اصابت رای
کشورستان و وفور لشکر ظفر پیکر و بسطت ولایت خیر اثر تفوق او بر سایر سلاطین دکن از شائبه شک و ریب مصونست
و باشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون ذات قدسی صفات او بکسوت عنایات لم یزلی معلم
و عنصر لطیفش بخوبی پیرایه عالم انچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید و انچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد فلله
جَلالٌ لَیسَ فَوقَ جَلالِهِ اِلّا جَلالُ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ وَلَهُ نَوالٌ لَیسَ فَوقَ نَوالِهِ اِلّا نَوالُ اللهِ عَمَّ نَوالُهُ
همواره در مجلس بهشت آئین او ندمای بحث آثار و شعرای شعری شعار سامع و ناظر و مطربان خوش الحان و دستان سرا و بلبل
گویان شیرین زبان تمکین اد او واقف و حاضر از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پا در دامن انزوا پیچیده چون برگ
بید از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از بیم نایره مهابتش گردنکشان نمرودوش بسان موم از آتش محترق و گدازان بعهد
فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ و زاغ با بال و ماهی در جوار نهنگ مرفه الحال کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب همرواز

غبار

غبار درگاه عرش اشتباهش توتیای دیده سپهر و شعشعه قبه چتر فلک سایش منور ماه و مهر نعل سمند براق وش قرص
رخسارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید و شمه قصر همت بلندش پیکر زهره و خورشید خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار الهامات
سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربانی   سپهر عدل و مهر اوج بینش   گرامی دُر بحر آفرینش
ضمیرش مهبط انوار توفیق   کلامش کاشف اسرار تحقیق اما بعد بنده کمینه درگاه محمد قاسم هندوشاه استرابادی المشهور
بفرشته بر شناسایان فروغ بخش انجمن هستی که ضمیر انورشان معیار نقود الفاظ و معانیست عرضه میدارد که در عنفوان
جوانی بلده فیض اثر احمدنگر که گاهی سروش آسمانی بگوش هوش این کمترین افراد انسانی میرسید که ای نقش طراز نگارستان
زمان و ای رنگ آمیز نگارخانه جهان چون شکر و سپاس مخلوق حق پرست فی الحقیقه حمد و شکر دادار جهان آفرین است
سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی ممالک هندوستان
وابسته بدستیاری همت قدسی اثر این دو طایفه آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمائی و بنابر آنکه کتب وقایع
سلاطین عظیم الشان هندوستان چنانکه دل میخواست در آن مملکت بهم نرسیده هیولای این صورت نبسته در معرض
تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمایه از احمدنگر بدار السلطنت بیجاپور رسیده بخدمت کامروای دکن خدیو قدرشناس
سخن مشرف گشت و چون آنحضرت را رغبت تمام بسیر معنویست و پیوسته بمطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد همواره آن
عطیه بخش جهان بگونه گونه تقدیم نواخته گفت سزاوار بندگیت آنست که مانند قلم در تحریر صحایف موفور اللطایف
احوال قدسی مآل همایون ما و جمیع پادشاهان عرصه هندوستان و مشایخ کبار آن و یار کمر خدمت بر میان جان بسته
کمیت خامه واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمایی و غواص صفت جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش
روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت بخش گوش هوش گردانی گاهی بدستیاری باغبان طبع که نشو و نمای چمن
نظم خسرویست گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نوا ساز کردند و گاهی بعهده کاری مهندس خاطر که طفل دانش
آموز دبستان عنایت پادشاهیست قصری طرح نما که فرهادمنشان از چاشنی شکر کاریش شیرین کام گردند فی عطارد کردار
و گاهی بیارا که قدسی روحان بخبرداری متاعش بر در آیند و سلیمان آسا بساطی بگستر که بهشتی طایران بتفرجش پر در پر کشند
شهنشاه بدینسان در فیض بخشی و من از جام سرشار مرحمتش در باده نوشی خادمش اسجده طاعت برده زبان بگفتار سمعنا و اطعنا

تاریخ فرشته

بر گشادم و گفتم اکنون که طالع الکلم بالحانی بدل گشته حدیثم بکلام خدایگانی دمساز گشت چه عجب که بر طور منزلت چون
کلیم علم افراز شده به نیروی توفیق صورت نگار قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم از نظم و نثر یکی شاهد یوسف مثال در چهار سوی مصر عنایت
در آورم که زلیخای جهان بوجودش دم از یوسف ثانی زند و از خط و خال یکی عروس زلیخا جمال در زر نگار حجله بیجاپور جلوه دهم که یوسف
زمان کمر بندگیش بر میان بندد   بسازم یکی بوستان چون بهشت   که خلدش به بینی بر اردی بهشت   گلستانی
آرایم از خوش سخن   که هرگز نگردد ز گردش کهن   پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشتم و از اطراف و اکناف
ممالک بسیاری از نسخ بدست آوردم و چون از آن میان نسخه که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد منظر این
ذره حقیر در نیامد مگر تاریخ نظام الدین احمد بخشی و آنهم از تحقیقات و معلومات بسیار که علم فقیر بدان احاطه داشت خالی و تهی بود دهر آسیمه
ذوق تالیف و شوق تصنیف بیش از بیش شده در مطالعه کتب متقدمین باقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کنوز را که مانند لآلی
منثور متفرق بود بترتیب خاص در یک سلک کشیده برسم یادگاری درین اسرار که موسوم بگلشن ابراهیمی است درج نموده بیاض
آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده بود طیلسان تصدیق بر دوش کرده در سنه خمس و عشر و الف بنام نامی پادشاه عدالت
پناه معارف سپاه گوهر معدن شاهنشاهی فروغ خاندان جهان پناهی انتخاب دیوان قضا و قدر مقدمه جنود فتح و ظفر موشح و
مزین ساخته تحفه مجلس همایون گردانید و چون با حریفان سخنور که ازین پیش نسخهای نفیس درین فن پرداخته اند و طیلسان کتمان
بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده اند خود را مقابل آوردن و تالیف خویش را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است هر آینه مهر
سکوت بر لب می نهد و بدین قدر گستاخی علم جسارت می افرازد که نکته پروران معامله شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی
را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را با بیت المقدس و علی را با محمد و بقد در قایل   مراد سخن گرچه آن پایه نیست
ولی خاک حضرت تنگ مایه نیست امیدوار است که این شاهد سادهٔ عذار که از زیب و زینت تکلفات منشیانه عاریست و این گوهر شب چراغ
که از ترصیع عبارت و پیرایه نظم بر نیست منظور نظر عنایت شاهی گردیده در اطراف جهان با باد صبا همعنان شود و این نقد تمام عیار
در چهار سوی دوران رایج و سایج گردد اسامی کتبی که در حین تالیف این کتاب منظور بود برین نهج است ترجمه یمینی زین الاخبار تاج المآثر طبقات
ناصری ملحقات شیخ عین الدین بیجاپوری تاریخ فیروزشاهی فتوحات فیروزشاهی واقعات بابری واقعات همایونی تاریخ
بنای کیتی تاریخ مبارک شاهی بهمن نامه منظوم شیخ آذری سراج التواریخ بهمنی تالیف ملا محمد لاری تحفة السلاطین بهمنی تالیف

ملا داود بیدری

ملا داود بیدری تاریخ الفی تاریخ استادی ملا احمد تتوی روضة الصفا حبیب السیر تاریخ حاجی محمد قندهاری طبقات محمود
شاهی گجراتی کتاب المآثر محمود شاهی گجراتی تاریخ بهادر شاهی گجراتی تاریخ مظفر شاهی گجراتی تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی تاریخ
محمود شاهی خورد مندوی تاریخ نظام الدین احمد بخشی تاریخ بنگاله تاریخ سند تاریخ کشمیر نسخه فواید الفواد نسخه خیر المجالس نسخه قطبی نسخه
خیر العارفین شیخ جمالی شاعر و تمهید این مجموعه بر مقدمه و دوازده مقاله و خاتمه است مقدمه در کیفیت ظهور اسلام مقاله اول
در ذکر سلاطین لاهور مقاله دوم در ذکر پادشاهان دهلی مقاله سیم در ذکر شاهان دکن مقاله چهارم در ذکر شاهان گجرات مقاله
پنجم در ذکر سلاطین مالوه مقاله ششم در ذکر شاهان خاندیس مقاله هفتم در ذکر شاهان بنگاله مقاله هشتم در ذکر شاهان ملتان
مقاله نهم در ذکر شاهان سند مقاله دهم در ذکر شاهان کشمیر مقاله یازدهم در ذکر فرمان روایان ملیبار مقاله دوازدهم
در ذکر حالات مشایخ هندوستان خاتمه در ذکر کیفیت هندوستان مقدمه در معتقدات اهل هند و ذکر راجایان و بیان
کیفیت ظهور اسلام در آن بلاد بدانکه کتاب مهابهارت که مبسوط تر و معتبر تر از آن درین دو در میان این طایفه نیست و آن
شیخ ابوالفضل فیضی بن شیخ مبارک در زمان جلال الدین محمد اکبر پادشاه از عبارت هندی بفارسی ترجمه کرده است و از
یک لک بیت متجاوز است نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصه آن را درین مقام ثبت مینماید تا مستخبران آثار من
اولا الی آخره مستفید باشند مخفی نماند که در ممالک هند چه از خانواده حکمت و چه از زمره ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در
کیفیت آفرینش عالم اختلاف کرده اند از آن جمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش استدلال این
هیچ کدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی بخشد و آرزوی آن کار قدری بار آرد   سر رشته کار آفرینش
دیدن نتوان به چشم بینش   این رشته قضا نه آنچنان بافت   کورا سر رشته توان یافت   سر رشته قدر خدایی
هرکس نکند گره گشایی   مدار گردش روزگار بوقلمون باعتقاد ناقص هنود بر چهار دور است یکی ست یوک دوم
ترتا یوک   سیم دواپر یوک   چهارم کلیوک   هرگاه که دور کلیوک تمام میشود باز از سر نو دور ست یوک در آید و منتهی
بکلیوک گردد و علی هذا القیاس همیشه احوال جهان بر این منوال بوده از ابتدا و انتهاش نشانی پیدا نیست و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده
که شخصی از صاحب سلوکان دون العرش و فوق الفرش پرسید که یا امیرالمؤمنین پیش از آدم به هزار سال که بود آنحضرت جواب داد
که آدم چون این معنی سه مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند شاه ولایت پناه بر زبان مبارک آورد که

مقدمه

سی هزار بار بپرسیدی که پیش از آدم که بود میگفتم آدم ازینجا که کهنگی عالم استنباط میتوان کرد و اقوال هندیان از محض ترهات عنوان
شمرده و از گفته بعضی براهمه سلف استفاده میکرد که عالم منتهی میشود در دور حشر و نشر حق است و متقدمین و محققین ایشان این سخنان را تأویل
می کنند همه حال مدت ست یوک هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور اوضاع جهانیان بر صلاح
و سداد است و وضیع و شریف و فقیر و غنی از مسالک راستی و درستی و مرضیات الهی تجاوز نمی نمایند و عمر طبیعی انسان درین عهد
یک لک سال عرفیست سبحان الله العلی العظیم این چه سخن است و چه عمر   زین شش در کهن بجز نام که یافت
ماهیت این جنبش و آرام که یافت   اندیشه درین طلسم سربسته خطاست   آغاز جهان که دید و انجام که یافت
و امتداد ایام ترتایوک دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارفست و درین زمانه سه حصه اوضاع آدمیان بمقتضای رضای الهی است
و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروفست و دور سیم که عبارت از دواپر یوک باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال
متداولست و درین اوان روش جهانیان در درستکاری و راست کرداری باشد و عمر طبیعی مردم هزار سال
مشهور است و عمر بابا آدم و نوح و امثال ایشان که هزار و قریب هزار سال نشان میدهند اهل هند قبول میکنند و میگویند چون ایشان
در اواخر دور دواپر یوک بوده اند عمر اینقدر داشته باشند و مدت دور چهارم یعنی کلیجوک چهار لک و سی و دو هزار
سال مستعمل است و درین دور سه حصه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعی درین عهد صد سال و ضابطهٔ
ایام هر دور آنست که مقدار کلیجوک هر گاه مضاعف شود مدت ایام دواپر یوک است و هر گاه مقدار دواپر یوک اضافه
کرده مدت ترتایوک باشد و هر گاه مقدار ترتایوک زیاده شود مدت ست یوک است و بحساب اهل هند الحال که تاریخ
هجرت رسالت پناه محمدی به هزار و پانزده رسیده است از دور کلیجوک چهار هزار و ششصد و هشتاد و چهار سال سپری گشته است
زهی کهنگی عالم و نهی طرز فلکی آدم   سررشتهٔ عالم کهن پیدا نیست   زین کهنه صحیفه یک سخن پیدا نیست   چندی
بگرد این جهان میگردم   زین چنبر گردون سر و بن پیدا نیست   و باتفاق اهل هند حضرت باری نخست پنج عنصر آفریده
چهارم شهود و پنجم آکاس و بعد از ان شخص تجرد نهاد دانش نژادی که مسمی به برهما است باختلاف روایات از کتم عدم بجلوه
وجود آورده او را وسیلهٔ ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند میگویند آسمانست و خواص
ایشان تکذیب این مینمایند و میگویند که حکمای هند قایل بوجود آسمانی نیستند و آنچه مرئی میگردد هواست و کواکب انکه مینمایند ذات قائمه

ازلی

بزرگان سلف است که بوسیلهٔ ریاضات نفس الامریه و عبادات قدسیه نورانی هیکل و روحانی پیکر شده بتخلق باخلاق الهی
و تشبه باوصاف نامتناهی پیدا کرده بمدارج ارتفاع سیران می‌نمایند و باراوت نفسیه در عالم علوی طیران و سیر می‌نمایند بعضی که بمرتبهٔ کمال رسیده‌اند
ستارهای بزرگ شده هرگز بعالم سفلی رجوع نمی‌نمایند و بعضی که دون مرتبهٔ کمال اند بقدر حال بر آسمان بلندی و سروری صعود نموده باز بعالم سفلی
مراجعت میکنند پس عنصر اکاسی چنانچه در کتب مبسوطهٔ ایشان مذکور است معنی دیگر دارد و از آنجا معلوم می‌نماید که بیان آن درینجا موجب تطویل است

بر هر سر نوک خامه حرفی دگر است   وان در یقین بحر ژرفی دگر است
از حرف نگار این گره نگشاید   دانستهٔ این راز ز حرفی دگر است

و برهما انسان را باذن خالق از کمن خفا بمنصهٔ ظهور آورده چهار گروه ساخت برهمن کهتری بیس سودر طایفهٔ اول را
بجهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معین ساخته پیشوائی عالم معنوی بآنها مفوض گردانید و گروه ثانی را
بر مسند ریاست و حکومت صوری نصب فرموده مقتدائی عالم ظاهری بایشان داده وسیلهٔ انتظام عالمیان گردانید
و طایفهٔ ثالث را بجهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعیین کرد و جماعت رابع را برای اقدام خدمت معین ساخت و بمقتضای
تائیدات یزدانی و الهامات ربانی برهمای مذکور کتابی که متضمن صلاح معاد و معاش باشد بظهور آورده که آنرا بید می‌نامند
و بالقای الهی عمل بحر و شعار او قانونی که کثرت را بخلوتخانهٔ وحدت بار آورد و انتظام اجناس خلایق و صنوف طوایف ده
اختراع کرده و در ضوابط چند و مسائل متعدد اندراج نموده بکتاب الهی مشهور ساخت تا عوام الناس را اظهار دربینی بوده قایدی از پیش
و سابقی از پس شده در مغاز لم و لا نگذشته سالک طریق مستقیم باشند و کتاب بید صد هزار اشلوک است و اشلوک عبارت
از چهار چرن و چرن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمیباشد و اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن را و
باتفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبهٔ الخلایق که مخترع کتاب مذکور است صد سال است لیکن صد سال غیر عرفی چه هر سال
او را سیصد و شصت روز نشان میدهند و هر روزی مشتمل بر چهار هزار سال دور مذکور است و هر شبی بدستور روز متضمن
هزار یوک متعارف مسطور و باتفاق دانشوران برهمن متفق اند تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است چندین برهما
در عالم ظهور آمده و در پردهٔ اختفا خرامیده اند و از ثقات براهمه شنیده شد که این برهماه موجود هزار یکم است که از عمر او پنجاه سال و
نیم در گذشته و شروع در نصف آخر روز است

ای دو جهان ذره از راه تو   هیچ تر از هیچ بدرگاه تو
فکرت مارا بدرت راه نیست   جز تو کس از سر تو آگاه نیست
به که زبیچارگی جان خویش   معترف آییم بنقصان خویش

بپرورت ای مایه ده زندگی   پیشه ماهیت بخربندگی   حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین آورده اند که در
نصف آخر دواپر یوگ در هندوستان در شهر هستناپور راجه کهتری بود که بر سریر دادگستری نشسته رعیت پروری میکرد و نام
او راجه بهرت بود بعد از آنکه هفت فرزند او بطنا بعد بطن فرمانروائی یافته بخلوتخانه ممات شتافتند در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی
شد که اسم او راجه کور بود و کورکهیت تهانیسر که شهری بزرگست باسم او اشتهار دارد و اولاد او را کوروان می نامیدند و بعد از شش بطن
فرزندی از و متولد شده به چتربرج موسوم گردید از جهان گذشت و او را دو پسر بوجود آمد یکی دهتراشتر دوم پند اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود
لیکن بواسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خورد او که پند باشد تعلق گرفت و بزرگی او چنان از حد و اندازه گذشت که فرزندان
او را باسم او خوانده پندوان گفتند و پند را پنج پسر بود جدهشتر و بهیم سین و ارجن و مادر آنها کنتی نام داشت و نکل و سهدیو
مادر این هر دو متمات بادری بود و دهتراشتر را صد و یک پسر بود صد پسر از گندهاری که دختر راجه قندهار بود متولد شدند و
بزرگ اینها دریودهن نام داشت و یک پسر دیگر یویچه نام از دختر بقال بوجود آمد و کوروان مشهور عبارت ازین پسرانند القصه چون
پند بقضای الهی رخت هستی بعالم بقا کشید حکومت بصورت تعلق به دهتراشتر گرفت و بمعنی سلطنت نصیب فرزندان او بود
علی الخصوص دریودهن که مهین اولاد او بود و دریودهن از آنجا که دشمن گدازی در دین سلطنت از ضروریات و دفع خصمان در شریعت
احتیاط از مرضیات است از پندوان متوهم گشته در فکر استیصال ایشان شد و دهتراشتر بر مخاصمت آنجماعت فهمیده حکم نمود
که پندوان دورتر از شهر خانه ساخته در آنجا باشند تا باشد که بواسطه بعد مکان در عداوت تخفیفی رو دهد و دریودهن باستادان و بنایان
اشارت کرد که سقف و جدران آن منزل را از لاک و قیر بگیرند تا باندک شعله آتش آنخانه سوخته از پندوان اثری نماند و آنها این معنی را فهمیده
حاضر کار خود میبودند تا شبی پندوان خود خانه را آتش زده با والده خویش راه دشت پیش گرفتند و بهیل نام زنی که با
پنج پسر خود از جانب دریودهن جهت آتش زدن در آن منزل میبود و فرصت میجست در آنشب همگی سوخته مضمون من حفر
بئرا لاخیه فقد وقع فیه بظهور پیوست و جاسوسان دریودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان و مادر ایشان
تصور کرده مژده روح افزا بسمع کوروان رسانیدند و ایشان لوازم خوشحالی و فارغبالی بجای آوردند و پندوان بعد ازین سرگشته
که ترجمه مها بهارت متعهد آنست تغییر نام و اوضاع نموده از جراید جمسوده آمدند و در شهر کنپلا نزول کرده بلطایف الحیل
دختر راجه کنپلا را هر پنج برادر بشرکت در حباله ازدواج آوردند و پنجاه روز نوبت هرکدام قرار داده بکمال اتحاد و یگانگی درین امر و اتستند

دبخی نمود

و بعضی همسو و بنابر آنکه چنین فعل در کیش ایشان جایز نیست این واقعه را تاویل میکنند والله اعلم بالصواب بهمه حال چون آثار
رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته صیت جلال واضح شدن گرفت دریودهن ومنتسبان او متنبه شده در مقام تحقیق
گشتند چون بکنه معامله رسیده دانستند که سوختن پندوان اراجیف بوده هر آینه بتوجهات دوستانه وتفقدات خویشانه
ایشان را به هستناپور آورده و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری ولایت موروثی را قسمت برادرانه نموده اندرپت که دهلی کهنه نزدیک آنست
با نصف ولایت در تصرف پندوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرف کوروان ماند و بعد از چندگاه اکثر
امرای بزرگ آثار رشد و اقبال در جبهه پندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان بحسب ظاهر تابع مطلق شده بباطن
در مقام خلاف گشتند و در آن اثنا بخاطر جدهشتر رسید که جگ راجسوی بکند و جگ راجسوی عبارت از آنست که آتشی عظیم برافروزند و
اقسام خوشبوییها و میوه‌ها و غلها و سایر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیه ام العناصر که آتش باشد اندازند و انواع تصدقات و اصناف
مبرات بظهور رسانیده بدین امر تقرب بدرگاه ایزدی جویند و یکی از شرایط جگ راجسوی آنست که رایان هفت اقلیم جمع آمده
لوازم خدمات این جشن بتقدیم رسانند بنابراین جدهشتر هر چهار برادر خود را بجهة تسخیر بقیه اقالیم بچهار جهت عالم تعیین فرموده و مشیت حضرت
واهب العطایا این آرزو در اندک ایامی بحصول پیوست و برادران کاردان کارفرما بیدرقه جنود تایید الهی سیر عالم فرموده سلاطین
روزگار و فرمان روایان هر دیار را از خطا و روم و حبش و عرب و عجم و ترکستان و ماوراء النهر و سایر معموره عالم با خزاین بسیار در پای تخت
اندرپت حاضر آورده بمهمات جگ راجسوی پرداختند و آنچنانکه دل میخواست صورت اختتام یافت دریودهن از مشاهده
آن دولت و دارایی و عظمت و فرمانروایی بمقتضای بشریت از کار رفت و آتش حسد که در کانون سینه او مختفی بود مشتعل گشته از محیلان
روزگار تدبیر آن جست چون در آن عهد قمار باختن رواج تمام داشت کعبتین تزویری را که مانند نرد نوعی از لعبت قمار است قلب
ساختند و قرار دادند که دریودهن با جدهشتر و دیگر برادران قمار بازد و پس بحسن ملایمت پندوان را از اندرپت که پای تخت ایشان
بود به هستناپور طلبیده بمراسم ضیافت پرداختند و هنگامه قمار گرم ساخته کعبتین مذکور در میان آوردند و پندوان که از راستی
طبع خود بر ناراستی حریف دغاپیشه و قلبی کعبتین اطلاع نداشته مال و ملک بالتمام باختند و دریودهن چون میخواست که
ایشان را آواره سازد و خاطر از طرف کعبتین جمع داشت دست آخر شرط بست که اگر ایشان بازی ببرند هرچه برده است باز
پس دهد و اگر او ببرد پندوان دوازده سال معموره را گذاشته بلباس فقر در صحرا با وحوش و طیور بسر برند و بعد از انقضای مدت معهود

بمعموره آمده یکسال بنحوی روزگار بگذرانند که کسی ایشان را نشناسد و اگر این شرط بتقدیم نرسد بار دیگر بمدت مذکور در بیابان برنج سابق
روزگار بگذرانند قضا را از نحوست کعبتین طالع پندوان در اواخر نیز قمار را باختند و بموجب شرط هر پنج برادر جلای وطن کرده
دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم بولایت واتین که از پرگنات دکن است آمده بنوعی یک سال بسر بردند که دریودهن
هرچند تفحص و تجسس نمود اثری نیافت و ایشان بعد از انقضای ایام موعود کشن بن بسدیو را بایلچی گری فرستاده مملکت خود طلب کردند
دریودهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت بجایی نرسید و حقیقت پندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده
قرار بر کارزار دادند پندوان در جمع کردن لشکر گشته طرفین در میدان کورکهیت که نزدیک تهانیسر واقع شده در اوایل دور کلیجگ جمع
شدند و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف مبارزان طرفین با آئینی که در مذهب مقاتله و ملت محاربه قرار داده است شروع در نبرد نمودند
و تا مدت هشت روز جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نشد و از آنجا که عاقبت کار ارباب تزویر را سوء عاقبت آخر دریودهن
دیگر منتسبان او مقهور گشته در میدان مبارزت شربت هلاک چشیدند و اعتقاد هنود بر آنست که درین کارزار یازده کشون لشکر خاص
کوروان بود و هفت کشون جانب پندوان و کشون باصطلاح هندیان عبارت است از بیست و یکهزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق
این عدد عراده سوار و شصت و پنجهزار و ششصد شخص اسب سوار و یک لک و نه هزار و ششصد و پنجاه پیاده و از همه طرفه تر آنکه گویند از طرفین
زیاده بر دوازده کس زنده نماندند چهار نفر از لشکر دریودهن یکی کرپاچارج برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف والقلم بود دوم اشوتهامان
پسر حکیم درون که او نیز معلم جانبین بود سیم کرت برمان که از جماعت یادوان بود چهارم سنجی که باو فورد انش بهلبان دهر اشتر بود و هشت
نفر از طرف پندوان پنج برادر که جدا شتر و غیره باشند ششم ساتک که او هم از قوم یادوان بود و بهر داکی اشتهار داشت هفتم جگتش که برادر
غیر مادری دریودهن بود هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیانست لیکن برخی از احوال او مینویسد که مولد کشن شهر متهره است و اهل هند را
در باب او اعتقادات است بعضی او را سرور فرزوران عالم و سرور محیلان افراد بنی آدم نشان میدهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او میکنند و بعضی
او را بخدائی میپرستند و مشهور است که اخترشناسان بی سعادتیهای او از زایچه طالع او دانسته نزد راجه کنس که رئیس یادوان بود و داد و ند
و او حکم بر کشتن کشن کرد و کشن در منزل نند نام که شعار شیرفروشی و گاو چرانی داشت یازده سال مستواری شد آخر الامر بمکر و کریزت و طلسمات
و شعبده راجه کنس را کشته نام سلطنت برای کرسین پدر او نهاد و خود بمعنی حکومت صوری میکرد و رفته رفته بدستیاری نیرنجات بل بمحض
تزویرات دعوی الوهیت نمود و خلق کثیر تصدیق دعوی باطل او کردند و مدت سی و دو سال بعد از برآمدن از خانه نند در بلده متهره

بادمانی کرهنه

بادشاهی گذرانید و طرفه‌ها و افسانه‌های بدیع از وی مشهور است آخر الامر راجه جراسنگ از ولایت بهار و پتنه با لشکر بسیار بقصد
دفع وی متوجه بلده متهره شد و از جانب مغرب نیز کالیون نام راجه از ملیچهان یعنی از طایفه که نه بآئین دین هنود بود متوجه دفع او
گردید و روایتی آنست که این راجه عربستان بود بهمه حال کشن تاب مقاومت این دو راجه نیاورده بجانب دوارکا که در کنار
دریای شور است و در صد کروهی احمدآباد گجرات است رفته متحصن شد و هفتاد و هشت سال در آنجا مقیم بوده در خلاصی خود میکوشید
و سودی نمیکرد تا آنکه بعد از صد و بیست و پنج ساله عمر بواسطه نفرین گندهاری مادر دریودهن با مجموع طرفی مسافر راه عدم گردید و بعضی را
عقیده آنست که او غیبت کرده و زنده جاوید است و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته اند بشرح آن می پردازد
آورده اند که چون وضع حملش نزدیک شد بخاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنابر عدم بصر از دیدار فرزندی بی بهره است آن به
که من نیز چشم از دیدن فرزند و دنیا و مافیها بربندم و با شوی همدرد باشم پس روزیکه دریودهن از کتم عدم بوجود آمد چشم جهان بین
بست و همچنین سالها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شد با پندوان مخاصمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با جهان جهان
سپاه رو بحربگاه نهادند و بعد تقرب مبدل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند پسر را گفت ای قرة العین و
ای نور چشم والدین وجود فرزندان انسان از اسلاح متین از جمیع آفات و جمله بلیات مصون و محروس میدارد فردا که شروع در
کارزار خواهد شد چون تن نازنینت از جوشن عاریست اندیشه مندم که مبادا آسیبی رسد پس برهنه حاضر آی تا چشم گشوده
بر وجودت نظر افکنم دریودهن طریق ملازمت پرسید گفت ای پسر هیچ کس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی
و درستی در زمان مانند پندوان نیست بخدمت ایشان شتافته استفسار نما دریودهن تنها بملازمت پندوان رفته سؤال آئین
بازگفت ایشان لوازم مهمانداری بجای آوردند و با وجود آنکه میدانستند اعادی اند سررشته صلاح و سداد از کف نداده سخن براستی
درمیان آوردند و گفتند فرزند از بطن مادر برهنه بوجود می آید و چشم ابوین هم در آنحالت بروی می افتد و چون این اولین دفعه است که مادر
ترا میخواهد ببیند همانا امروز روز نخستین تولد تست صواب آنکه عریان شده بحضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده
از بلیات محفوظ سازد دریودهن وداع شده عازم مراجعت گشت و در اثنای راه کشن بدو دو چار شده پرسید که تنها بلشکر خصم آمدن
سبب چه بود دریودهن ماجرا شرح داد کشن با خود گفت واه ویلا اگر او گفته پندوان عمل نماید روئین تن گشته هیچ حربه بروی
کارگر نیاید و مار از ما برآورد پس قهقهه از مکاری و پرکاری خندیده گفت ای نادان هر آنکه از خصمان طریق صواب جوید و راه سداد پوید

یقین که در چاه خطا افتاد ایشان با تو راستی بازگرده اندم که بوجود آمده بودی عشق و تا سال از غایت خوردی و حقارت خوب مرئی
نبود اکنون که ما مصدق خبر و اعظم از کل گشته چگونه بی محابا ما را در خواهی نمود دریودهن ازین سخن غافل فریب خورده دست توسل بدامن
وی مستحکم ساخت و او گفت آنچه پندوان گفته اند خوب است لیکن چادرهای طویل الذیل در گرد ما افکن تا غفلت تا سال پوشیده شود
دریودهن همچنان کرد و مقابل مادر رفته گفت اینک آمده ام چشم بگشا مادر بکمان انکه از پندوان معلم کرده باشد و یقین که آنها بجهنم باشند بنده
چشم بگشاد و چون حمایل کل نظر در آمد نعره بزد و بیهوش افتاد و بعد از انکه بهوش آمد عظیم بنالید و گفت ای پسر تجویز حمایل دل پندوان کرده
گفت لاوالله کشن کرده گندهاری دست بدعای مدبر برداشته بسوز تمام کشن را نفرین کرد و دست در تیغ برزده سوده و گفت ای پسر بهیمسین
موضع که از نور نظر مستور مانده ضربه آمده دنبل رسی و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد بگونا گون عقوبات راه عدم پیش گرفت القصه جدشتر
از قتل دریودهن و نابود ساختن کوروان در جمیع ممالک هندوستان وغیره مستقل شده فرمانروای عالم گردید و گویند بعد از این قصه سی و شش
سال بدرقه توفیقات یزدانی جدشتر بر بی وفائی دنیای بی بقا اطلاع بهم رسانیده پیش از انکه او دو مقام او بار درآید ترک فاتحه دنیا کرده
برفاقت هر چهار برادر طریق تجرد اختیار کرد و آخر مسافر راه عدم گشت گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاک
آبستن جاویدان بالجمله کوروان و پندوان هشتاد و شش سال باتفاق یکدیگر ملک رانی میکردند و سیزده سال دریودهن باستقلال
حکومت روی زمین داشت و بعد از جنگ مذکور چنانکه ذکر شده جدشتر سی و شش سال حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایام
سلطنت فریقین یکصد و بیست و پنجسال بود سبحان الله چنین حکایت عجیب و غریب در هیچیک از تواریخ هفت اقالیم عجم از
هندوستان اثری نیست کهنه فروشان بازار سخن دری چنین مینمایند که بعد از مرور ایام از اولاد ارجن بدو واسطه فرزندی
فرزندی بوجود آمده و بر سریر سلطنت و ریاضت صوری و معنوی نشسته و ابواب عدل و رافت بر روی روزگار گشاده و احوال
گذشته را نیز با اوضاع ابنیه ساخته در مرضیات الهی بسر میبرد روزی بخاطرش خطور کرد که سبب نزاع اسلاف من چه بوده و احوال
بزم و رزم ایشان چه باشد پس از دانای آن عصر که بیشم پاین نام داشت استدعای بیان نمود بیشم پاین گفت که استاد من بیاس
که حکیم دانا است و در آن وقایع حاضر بوده از تغیر و تطیر آن سرگذشت واقفست از و سوال کن بنابراین جانمیجی کور را بتفقدات خسروانه
نواخته درخواست این مطلب کرد و او بواسطه ضعف پیری و مشاغل معنوی از گفتن تقاعد نموده این داستان را با آهستگی مشتمل بر
مواعظ و نصایح در قید عبارت کشیده در تنگنای کتاب درآورده آن را مها بهارت نام کرده و حقیقت آنچه از افواه مسموع میشود نیست که

بهیمسی

مها بمعنی بزرگست و بهارت بمعنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگهای بزرگست آنرا مهابهارت نام کرد اما این خلاف مسلّم
چه بهارت در لغت اهل هند بمعنی جنگ نیامده ظاهرا چون درین کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت است کتاب را بنام او کرده
و در استعمالات الف متروک گشته والله اعلم بالصواب و این بیاس را از نفوس قدسیه میدانند و میگویند زنده جاوید است و
بعضی از هنود بر آنند که در هر دواپر جوگ شخصی مسمی به بیاس جهت اصلاح احوال سایر الناس بظهور می آید و برخی را عقیده آنست که یک شخص است
که در مظاهر مختلفه ظهور مینماید و بهر تقدیر بیاس کتاب بید را که از زبان برهما است مفصل ساخته چهار کتاب کرد یکی رگ بید دوم
ججر بید سیوم سام بید چهارم اتهربن بید و بدین سبب او را بیاس نامیدند چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و حل کننده است
و کرشن نام اصلی او که در ولایت میانه دوآب بوجود آمده بود و دوی بمعنی بوده و در خلقت این بیاس افسانه بدیع دور از کار نقل کرده اند
از تطویل اندیشیده قلمی نمود و او این کتاب غریب را مبنی بر شصت لک اشلوک گردانید و بعد از اتمام بر کنار آب سرستی که در حوالی تهانیسر
است و در آنجا صفت اتمام پذیرفته جشنی عظیم ترتیب داده و دانایان را از اطراف و اکناف عالم طلب نموده و مدتها بساط جشن گسترده
خلق را بانعام و اکرام و افاده مستفید گردانید و شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده سی لک مخصوص طایفه دیوتا که عبارت
از نفوس مقدسه علویه باشند ساخت و پانزده لک بساکنان پترلوک که آنها هم در عالم بالا سکونت دارند اختصاص بخشید و چهارده لک
بجبلیان در اکسان و کندهرپ که از اقسام مخلوقات اند بصفت حیات موصوف مخصوص گردانید و یک لک بجهة استفادهٔ
آدمیان گذاشت و آنرا در هژده پرب یعنی باب ترتیب داده فیض رسان ارباب استعداد شد و این یک لک اشلوک در
میان مردم موجود است و به مهابهارت موسوم و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان است و باقی
در نصایح و مواعظ و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا
مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخها هنوز در میانست و مانند کفار خطا و ختن و چین و کفار هند
نیز میگویند که طوفان نوح به مملکت ما نرسیده بلکه بطوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آنست که
ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار اند که در آخر دواپر جوگ سیم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده اند چنانکه
راجپوت اول نبوده و بآخر او پدید گشته و بعد از فوت راجه بکرماجیت کهتری که قبل از زمان تحریر بهزار و ششصد سال و کسری بوده
بسلطنت نرسیدند و طریق بهم رسیدن ایشان چنین نقل کنند که راجایان کهتری کنیزان خود را چنانچه اکنون نیز رسم شده است

روز خدمت فرموده شب مطلق العنان میساختند و هرکدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پدید می‌آوردند و بکمال عزت پرورش نموده
مانند فرزندان راجایان بزرگ میداشتند و تنها از آنجا که سخت سری خانه‌زادان باشد خود را اصیل و نجیب وانموده خویشتن را بفرزندی
راجها منسوب ساختند هرکس که از ایشان بسن رسید که پسر کیستید می‌گفتند راجپوتیم یعنی پسر راجه چه راج مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر
و روایتی آنست که فرزندان راجه سورج را که عنقریب احوالش مرقوم خواهد شد راجپوت خوانند و دیگر اعتقاد هنود آنست که از ابتدای
آفرینش عالم آدم خاکی نهاد بوده و بعد ازین نیز منقضی الیه خواهد بود و عالم قدیمست هرگز فانی نخواهد شد اما بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگرچه
از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار سال دارد و شاید چندین هزار آدم بعرصه ظهور آمده باز پس در پرده اختفا خرامیده باشند و جان بن جان
ابوالجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آنجمله است لیکن خاکی نهاد نبوده‌اند اصل بعضی از هوا بوده و اصل بعضی از نار و گاه گاه
از قومی نافرمانی و سرکشی بوقوع انجامیده بحکم جبار شدید الانتقام معدوم گردیدند و دیگر قومی موجود شده و لیکن نه از خاک ظاهرا هندوان
آنها را آدم خاکی نهاد تصور کرده اند چه سخنانیکه در باب عظم جثه و طول عمر ایشان میگویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لچهمن و غیره
منسوب میسازند موافق بحال بشریت نیست همه حرف و صوتست و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند از آن قوم که ذکر شده
خواهند بود و پیش از ابو البشر علیه السلام آدم خاکی نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه
هندوان میگویند که از صد هزار مراتب متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آنست که مملکت هند نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از
وجود فرزندان آدم علیه السلام صفت معموری پذیرفته است و شرح این اجمال آنست که بعد از طوفان حضرت نوح علیه السلام نیز سه پسر
خود سام و یافث و حام را بحکم خالق ارض و سما باطراف ربع مسکون فرستاده بکشت و کار امر فرمود

ذکر فرزندان سام بن نوح علیه السلام

سام را که وصی و اکبر اولاد حضرت نوح بود نه پسر بهم رسید ارشد و ارفخشد و کی و نود و یود و ارم و قبط و عاد
و محطان فرزندان اویند و تمام طوایف عرب و غیره از نسل ایشانند چنانچه حضرت هود و صالح و ابراهیم علیه السلام نسب خود را به
ارفخشد میرسانیدند و ولد دوم ارفخشد کیومرث جد بزرگ پادشاهان عجم است و از آن بزرگ شش پسر بوجود آمدند سیامک و فارس و عراق و نور
و شام و دمغان و از آنجمله سیامک جانشین پدر گردیده و دیگر پسران هر ملکی که رفتند آن ولایت بنام ایشان موسوم گشت و بعضی بر آن
عقیده‌اند که یکی از پسران نوح علیه السلام را نام عجم بوده و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک هوشنگ است که ملوک
عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند

ذکر فرزندان یافث

بموجب حکم پدر روی بجد و دو مشرق و شمال روی نهاد و از آن

ملک او را فرزندان پدید آمدند ارشد اولاد ترک نام داشت و جمیع ترکان روزگار از مغل و ازبک و جغتای و ترکمانان ایران
و رومیه از نسل اویند و پسر دوم یافث چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است و فرزند سیم یافث روس است
که فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فرو گش کرده آبادان ساختند اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل اویند ذکر
فرزندان حام و کیفیت معموری مملکت هند بر سبیل اختصار   حام بامر پدر عالی مقام متوجه ارض جنوب گشته در معموری
آن ملک سعی نمود و از وی شش فرزند بوجود آمدند یکی هند و دیگری سند و سیمی حبش و چهارمی افرنج و پنجمی هرمز و ششمی بویه
بود و ممالک مذکور بنام ایشان موسوم گشته اما پسر ارشد حام که هند نام داشت بملک هند که بدو موسوم است شتافته
توجه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فرو گش کرده شهر ته ته و ملتان باسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر
بهم رسید که یکی از آنها پورب نام داشت و دوم بنگ و سیم دکن و چهارم نهرواله و هر یک ملک و دیاری که بالفعل بنام
ایشان مشهور است آبادان گردانیدند و دکن بن هند را سه پسر بوجود آمده ملک دکن را بایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهت و کنهر و
تلنگ بود و اکنون که این سه قوم در دکن موجودند از نسل ایشانند و نهرواله را نیز سه پسر بوجود آمده بروج و کنباج و مالراج نام گذاشت
و شهرها بنام ایشان آباد ساخت و بنگ را هم فرزندان پدید آمده ملک بنگاله صفت معموری پذیرفت و پورب بن هند را
که ولد ارشد بود چهل و دو پسر بهم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند آنگاه یکی را از میان خود بسروری برداشته در
انتظام ملک سعی روا داشتند و نام او کشن بود   ذکر حکومت کشن   پوشیده نماند که اولین کسی که در ملک
حکومت کشن
هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن غیر کشن مشهور است که اهل رای او افسانهای بدیع ساخته اند و حکایات
دور از کار پرداخته و معبودیت برداشته این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردانه و چون عظیم الجثه بود و اسب طاقت
سواری او نداشت برای رزین و اندیشهٔ صحیح بفرمود تا پیل وحشی را بدام آوردند و بتدبیر رام کردند آنگاه بر او سوار شد و در عهد او شخصی برهمن
نام از نسل بنگ بن هند ظاهر شد بسیار دانا و خردمند کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صناعات مثل درودگری و آهنگری و نقش ابدا
برهمن پیدا شد و بعضی برآنند که نوشتن و خواندن نیز از وی بهم رسید و در آن اوان اولین شهری که در ملک هند معمور شد بلدهٔ اوده بود چون از
عمر کشن که معاصر طهورث بود چهار صد سال بگذشت جهان را بدرود کرد و در عهد او قریب دو هزار قصبه و قریه آباد گردید و هفت پسر از وی
ماندند چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد   ذکر حکومت مهاراج ولد کشن   چون باتفاق سران قوم و اخوان

قدم بر تخت حکومت گذاشت بهتر و بیشتر از پدر در آبادی ملک و نسق امر سلطنت کوشش نمود و تا آنکه از اولاد پورب نوبت
امارت و حکومت رجوع نمود و فرقه را که از نسل برهمن بودند بکار وزارت و دیوانی و نجوم و طبابت باز داشت و گروهی را بخدمت
نصب فرمود و قومی را امر فرمود که انواع حرفه و پیشه بسازند و در تکثیر زراعت بنوعی سعی نمود که اکثر ولایت دور دست هندوستان هم
آباد گردیده بلده بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف و اکناف طلبداشته در آن شهر متوطن ساخت و معابد و مدارس بسیار
ساخته و پرداخته حاصل آنجه در او قف طلبه علم نمود و سناسی و جوگی و برهمن بافاده و استفاده و کسب علمی مشغول گشتند در ایام سلطنت
او هفتصد سال گذشته مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در مثابه جمشید و فریدون بوده جهة استحکام کار سلطنت و رفاهیت
سپاه و رعیت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی از آنها الکنون نیز معمول است وضع نمود و هر طایفه را بنام بزرگ آنقوم موسوم کرده اند
که آنها مثل راتهور و چوهان و پوار و غیره باشند و پیوسته با پادشاهان ایران طریقه محبت و وداد مسلوک میداشت تا آخر کار برادرزاده اش
رنجیده بخدمت فریدون رفت و وی گرشسپ بن اطرود را با سپاه رزمخواه بکمک او تعیین فرمود و چون گرشسپ بن اطرود بملک
هند در آمده خرابی بسیار بآنجا دیار رسانید و تاخت و تاراج نمود ده سال کشید مهاراج پاره ولایت برادرزاده خود داده او را از خود راضی ساخت
و پیشکش خوب همراه گرشسپ جهه فریدون ارسال داشت و آخر عهدش زمینداران سنکلیپ و کرناتک زور آورده شوری
حاکم دکن را بدر کردند و او بخدمت مهاراج آمده استغاثه نمود مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه توان همراهی ساخته بآنجا
روانه ساخت و زمینداران دکن اتفاق کرده بشوکت و عدت تمام صف آراسته شدند و جنگ عظیم دست داده پسر مهاراج در
معرکه کشته شد و سپاه ملک و شیوارای اموال و افیال را باخته خسته و مجروح رو بوادی هزیمت نهادند و مهاراج از استماع این خبر
همچو مار بر خویشتن پیچیدن گرفت و دست در تیغ گزیدن چه تا آن زمان هیچ یک از زمینداران جزایر و دور دست مثل تلنگ و پیکو و ملیبار
هم قوت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود چه جای زمینداران دکن و بنابر آنکه در آن اوان سام نریمان از جانب فرمانروای ایران زمین
بقصد گرفتن هندوستان رو بپنجاب آورده بود و مالچند سپه سالار باخلاصه لشکر هند بمقابله او شتافته جز صبر چاره ندانست تا آنکه
مالچند بوسیله ایلچیان چرب زبان و فرستادن زر و جواهر و فیلان و دادن ملک پنجاب با سام نریمان صلح کرده برگشت
و بعضی بر آنند که از عهد فریدون باز پنجاب در تصرف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و
کابل و زابل و سند و نیمروز بجاگیر داشتند و مالچند که سپه سالار باشکوه بوده مملکت مالوه باسم او اشتهار یافته بعد رسیدن بخدمت

مهاراج

مهاراج بی تعطل و درنگ بصلابت و شوکت رو بدکن نهاد که مخالفان بمجرد استماع دل باخته متفرق گشتند و مالچند تیغ کین
دران گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جابجا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار را بنا نهاده احداث فرمود
و علم راگ که موسیقی هندست مالچند از ملک تلنگانه و دکن آورده و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار می بود درانجا ازین
کلاونتان موسیقی دان که همراه آورده بود اولاد بسیار بهم رسیده آن علم انجا رواج گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال که رخت
هستی بر بست و چهارده پسر از وی ماند و خلف الصدق که کیشوراج نام داشت بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد

ذکر حکومت کیشوراج بن مهاراج

هم در اول سلطنت هر برادری را بطرفی فرستاده خود از راه بلده کالپی گوندواره
در آمد و سر از دکن بر آورده تا سرحد سنکلدیپ سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوایف انام سعی تمام بجا
آورد اما هنگام مراجعت زمینداران دکن اتفاق نموده علم مخالفت بر افراشتند و روز بروز قوت و مکنت ایشان زیاده شده
کار بجایی رسید که در برابر کیشوراج آمدند و او قوت مقاومت از خود مفقود دیده و صلح گونه در میان آورده علم مراجعت افراشت
و عرضه مع پیشکش فراوان بخدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود منوچهر سام نریمان را با سپاه گران گسیل نمود و کیشوراج تا موضع جالندر
استقبال کرده لوازم ضیافت بتقدیم رسانیده بهمراهی وی روی توجه بجانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان
گشته ملک دکن باز تصرف راجه هند در آمد کیشوراج شرایط خدمت سام نریمان بجای آورده تا سرحد پنجاب بطریق مشایعت رفت
و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود ببلده اوده در آمد و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلایق را مرفه الحال و آسوده
داشت و بعد از انکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت

ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج

چون فیروزرای از علم شاستر هندی یعنی کتب علمی وقوف تمام داشت صحبت علما و فضلا خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکل برطرف
ساخت و مدار صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار بفقرا و مستحقین میرسانید و دو دفعه ببلده بهار رفته خیرات بیشمار کرده بلده منیر در عهد او
احداث یافت و امری ناشایسته که از وی بوقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد افراسیاب
که انتهاز فرصت نموده بر وی لشکر کشیده غالب گشت فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته لشکر بپنجاب کشید و
از تصرف مردم زال بن سام نریمان بر آورده جالندر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف بخدمت افراسیاب فرستاده و
خویشتن از زمره دولتخواهان او شمرده تا عهدی که قباد پنجاب در تصرف رایان هند بود اما چون جهان پهلوان رستم دستان منصب پهلوانی

بوجود خویش مزین گردانید بقصد استرداد پنجاب متوجه هند شد فیروز رای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را بکوهستان ترهت
کشید و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته بطرف ترهت روان شد فیروز رای هراس بیقیاس بخود راه داده بکوهستان جهارکهند و گوند
واره گریخت و دیگر روز خوشی ندیده در همان ایام جان بقابض ارواح سپرد ایام حکومتش پانصد و سی و هفت سال بود

شرح تفویض نمودن رستم دارایی هند را بسوروج

گویند که چون خبر فوت فیروز رای برستم دستان رسید بنا بر بی حقوقی و بیوفائی که
رای مذکور بوقوع پیوسته بود نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت تمکن کردند پس یکی از سرداران هند را که سوروج نام داشت و در ان
اوان بخدمتش شتافته بود بر تخت هندوستان نشانیده خود بایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشان گشت
و از لب دریای بنگاله تا سرحد دکن جابجا حکام و کاشتکاران او نشستند و در باب عمارت و زراعت تاکید موفور بتقدیم رسانید و در عهدش
برهمنی از طرف کوهستان جهارکهند بملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود تصرف تمام در مزاج سوروج بهم رسانید
معامله بت پرستی تعلیم نمود

رواج شیوه بت پرستی

گویند که هندیان چنانچه از پدر خود حام بن نوح علیه السلام
دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خالق بیچون میکرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او مینمودند تا آنکه در عهد مهاراج شخصی از
ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام گرفته بعضی ستاره پرست و آتش پرست میشدند اما چون رسم بت
پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه که آن برهمن بسوروج گفت که هر کس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید
راه صواب جوید از جهت خورده و بزرگ بهوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سوروج بلده قنوج احداث نموده بر
لب آب گنگ مشغول بت پرستی شد و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هر کدام بطرز خاص بت پرستی مینمودند چنانچه
طایفه هر یک بطریقی پرستش بت میکردند چون سوروج بلده قنوج را پایه تخت گردانیده اکثر اوقات در انجا میبود و نیز در عهد وی
ان به بیست و پنج کروه رسید و سوروج بعد دو صد و پنجاه ساله حکومت درگذشت معاصر کیقباد و هر ساله باج میفرستاد و حقوق
رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را بنکاح وی در آورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال میداشت و از سوروج سی و
پنج پسر ماندند ولد اکبر بهراج جای پدر قرار یافت

ذکر راجگی بهراج ولد سوروج

چون بر تخت سلطنت متمکن گشت بلده
بهراج را بنام خود آباد ساخت و در علم موسیقی سالها پرداخت و در معموری بلده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده توفیق اتمام
نیافته بود سعی موفور بتقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرم داشته بجاگیرهای لایق خوشنود ساخت و بعضی برانکه

بهراج اخوان خویش را که فرزندان سورج باشند راجپوت نامیده و دیگر قومها از نسل مهاکال داشت اما ضوابط مهاراج را که متضمن صلاح
دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاده در هر سری سودای پدید آمد از آنجمله کیدار نام برهمنی از
کوهستان سوالک برآمده و بر وی خروج کرده و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند بکف آورد ایام فرمانروایی بهراج
سی و شش سال بود

ذکر راجه کیدار برهمن

گویند که چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری
نیکو میدانست پادشاه بزرگ شده حاشیه اطاعت کیکاوس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته تحف میفرستاد و قلعه کالنجر بنا نهاده
باتمام رسانید و در آخر عهد او شنکل نام مردی زبردستی از نواحی کوچ خروج نموده اول ملک بنگ و بهار را متصرف شد و جمعیت عظیم
بهم رسانیده و با کیدار مکرر جنگهای صعب نموده فایق آمد حکومت کیدار نوزده سال بود

ذکر حکومت شنکل

بعد از آنکه بر تخت حکومت برآمد در لوازم حشمت و دبدبه بی نهایت کوشید و شهر لکهنوتی را که مشهور بگور است او احداث نموده و نقشه
تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود اما در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده عوض آن بلده تانده نشیمن گاه حکام گردید و
شنکل چهار هزار فیل و صد هزار سوار و چهار لک پیاده جرار بهم رسانیده طریق نخوت و غرور پیش گرفت و چون در آن ایام افراسیاب کس
بطلب باج و خراج فرستاده و او فرستاده را باهانت و زجر تمام برگردانید افراسیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را با پنجاه
هزار ترک خونخوار بجانب هندوستان گسیل کرد و شنکل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم از کجه استقبال نموده در کوهستان
کوچ نزدیک بسرحد بنگاله مقابله واقع شده تا دو شبانروز جنگ قایم بود و ترکان داد مردی و شجاعت داده پنجاه هزار کس بتیغ فراز
هم گذرانیدند اما بسبب بسیاری خصم کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سی هزار کس بتیغ گذشته بالاخره اثر ضعف از چهره
حال ترکان ظاهر شد ناچار روز سیم پهلو از جنگ تهی نموده و بنابر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت گریز کرده خود را
بکوهستان ترهت رسانیدند و جای مستحکم بدست آورده پیران ویسه باتفاق جوانان جنگجوی عرضه مشتمل بر حقیقت حال بقلم در آورده
بخدمت افراسیاب ارسال داشت و خود شب و روز بجنگ و جدل پرداخته هندوان را که از اطراف و جوانب هجوم نموده دلیر می آمدند
بضرب تیر سندان گذار می خستند و حیران بودند که مآل امر بکجا خواهد رسید

آمدن افراسیاب بهند و خلاص ساختن پیران ویسه را

آورده اند که در آن اوان افراسیاب در شهر گنگ دژ که مابین خطا و ختن است و از شهر خان بالغ یکماهه راه آنطرف است میبود چون بر حال
پیران ویسه وقوف یافت بقصد کمک با صد هزار سوار جرار انتخابی روانه شد و بسرعت رفتار از قمر گرفته وقتی بآنجا رسید که شنکل جمیع رایان

آن نواحی را طلبید حشری عظیم بر انگیخته بود و از جهت کار بر پیران ویسه تنگ ساخته پس پیدزنک هم از کروراه حمله آورده و هندوان از آن نهیب دل از جا و کار از دست رفته مانند بنات النعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند چون پیران ویسه از نهیب محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت افراسیاب دنبال شنکل ساخته هر که بنظر در آمد بقتل رسید و شنکل خود را بولایت بنگ رسانیده بشهر لکهنوتی در آمد و از تعاقب ترکان زیاده بر کرور مجال توقف نیافته بکوهستان ترهت گریخت و ترکان بجاروب غارت تمام مملکت بنگ رفته اثری از معموری نگذاشتند و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنکل یافته اراده رفتن بآن طرف نمود شنکل مضطرب گشته مردم خردمند فرستاد و پیغام داد که اگر از تقصیرم درگذرند بپابوس خواهم رسید افراسیاب قبول کرده شنکل با تیغ و کفن بخدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود بولایت توران برند افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی بپسرش ارزانی داشت و او را همراه برده او نیز مدتی تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ هماوران از دست رستم کشته شد اما حکومت شنکل شصت و چهار سال بود

راجگی دادن افراسیاب رهت پسر شنکل را

او راجه بود عابد و نیک اندیش و خوش خلق حاصل ممالک خود را که از کدهی تا سرحد مالوه بود سیم حصه را خیرات مینمود و حصه دوم را برای خرج خود و پیشکش افراسیاب میفرستاد و تتمه خرج سپاه و دواب مینمود و لهذا لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مال گذارش بود سر از اطاعت پیچیده قلعه گوالیار را از تصرف گماشتگان او برآورد و راجه رهت نیز که قلعه رهتاس بنا کرده و بتخانه عظیم ساخته در آنجا مشغول طاعت میبود از وی برگشت و رهت بعد از آنکه مدت هشتاد و یک سال حکومت کرده درگذشت چون فرزندی رشید نداشت در نواحی قنوج که دار الراج بود هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچهواهه از زمین ماروار خروج نموده بلده قنوج را گرفته پادشاه شد

ذکر راجگی مهراج کچهواهه

بعد از مدتی که مکنت و قوت تمام بهم رسانید لشکر بر ولایت نهرواله کشیده از دست زمینداران آنجا که اکثر اهیران یعنی گاوچران بودند گرفته برکنار دریای شور جهت آمد و شد مردم بنادر بنا نهاده و کشتیها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل سال سلطنت رخت هستی بربست معاصر گشتاسب بود و هر ساله پیشکش میفرستاد

ذکر حکومت کیدراج

وی خواهرزاده مهراج است حسب الوصیت جانشین شد و چون در ان ایام رستم دستان کشته شده بود و چند گاه پنجاب حاکم صاحب قدرتی نداشت لشکر باطراف کشیده بسهولت متصرف شد و چندی در بلده بهیره که از شهرهای قدیم است اقامت نموده قلعه جمو بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم کهکران بود و درک نام داشت حاکم آنجا ساخت و از ان تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است و پس از مدتی که قوم کهکران و چوبیه که از زمینداران معتبر پنجاب بودند با مردم صحرانشین و کوهی که مابین کابل و قندهار میبودند جمعیت نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را بایشان گذاشت و از ان وقت این قوم

پراگنده

پراکنده و در هر کوهی سرداری که بود بهمان جا را متصرف گشت ظاهرا همان قوم افغانند که اکنون هستند ایام حکومت کیدراج چهل و سه سال او بود
ذکر راجه جیچند   وی سپه‌سالار کیدراج بود و قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشته و در عهدش قحطی عظیم شده و او چون
از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلده بنایه بعیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیت تلف شده اکثر قریات و
قصبات ویران شد و بسبب بی پروائی او سالها هندوستان بحال اصلی نیامده بیرونق بود و جیچند بعد شصت ساله حکومت رخت
بدار العدم کشیده معاصر بهمن و داراب بود و هر ساله پیشکش ارسال میداشت و پسری خورد سال از و بازمانده در سریر تخت نشانده خود متصدی
امر سلطنت شد اما برادر جیچند که دهلو نام داشت باتفاق سرداران پسر را از میان برداشته قلاده سلطنت در گردن خود انداخت
ذکر خروج راجه دهلو   او راجه بود بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و کلی همتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفه و
آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی که براجهای کماون نسبت خویشی داشت
و هم در آنجا میبود خروج نموده اول ولایت کماون را متصرف شد و انگاه بر سر قنوج آمده میان او و راجه دهلو حرب صعب
اتفاق افتاده دهلو اسیر شد فور بر فور او را بقلعه رهتاس فرستاده حبس نمود   حکومت راجه فور   و بعد از آن لشکر بنبگ کشیده تا کنار
دریای اخضر متصرف شده راجه عظیم الشان گشت و باتفاق مورخان همین است که مثل فور راجه بزرگ را نگذشته و چون بر خلاف
رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران بر طرف ساخت اسکندر لشکر بهند کشید و فور را صلابت و قوتی نموده با سپاه
افزون چون مور و ملخ استقبال کرد و در حدود سرهند مصاف عظیم نموده بقتل رسید ایام فرمانروائی او هفتاد و سه سال بود بر طباع
آفتاب شعاع مستتر ان عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت دکن نیز رایان عمده بهم رسیده بودند مثل کلچند که بلده کلبرکه بنا کرده و مرهت چند که ملک
مرهت بنام اوست و بیجی چند که بلده بیجانگر را آباد گردانیده و دار الراج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی انها موجب تطویل است
بسیار بودند و در انوقت که اسکندر بهند آمد راجه بیدر نامی که راجه بزرگ بود و قلعه بیدر ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بیدر که اکنون هستند و در
جمیع طوایف دکن بشجاعت مشهور اند از نسل اویند و در دکن بحسب نوبت بر تخت حکومت و ریاست متمکن بود و بنابر استماع خبر آمدن
اسکندر و کشته شدن فور متوهم گشته از مال و منال و افیال آنچه داشت مصحوب پسر خود بخدمت اسکندر ارسال داشت تا از تسخیر
مملکتش در گذشته بایران رفت و بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر سینسار چند نامی زمام حکومت هندوستان بکف آورده در اندک
مدتی تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفا ساخت و چون کشته شدن فور را بچشم خود مشاهده کرده بود از ترس هر ساله پیشکش بیش از

مقدمه

طلب برای گوودزر که در ان ایام سلطنت ایران داشت میفرستاد و بعد ازان که هفتاد سال از سلطنتش سپری شد جونه نامی بر وی خروج کرده
استیلا یافت خروج جونه بعضی برانند که جونه خواهرزاده فور است و چون بر تخت حکومت بر آمد افعال پسندیده و خصال برگزیده
ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کنار دریای گنگ و جمنه قریات و قصبات احداث فرموده در عدل و داد سعی بلیغ بجا آورد و با اردشیر
بابکان معاصر بوده سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سرهند آمد جونه مضطرب گشته بخدمت وی شتافت و در و زر و جواهر بسیار و پیلان
کوه پیکر در پیشکش کرده برگردانید و خود بقنوج برگشته مدتها بر بستر استراحت تکیه داشت و بعد نود سال از جهان هستی بربست و بیست و دو پسر از
وی باز ماند و ولد اکبر کلیان چند جانشین شد ذکر راجه کلیان چند او راجه بود ظالم و سفاک که باندک جرمی خون بندگان خدا ریختی و مردم را
بگناه متهم ساخته مال و منال ایشان گرفتی و از رعیت نیز شده تا حبه تحصیل زر نمودی از ان جهت مردم باطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب
شده پایتخت قنوج بنوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمیع ملکی ماند رونق در کاهش شکست و مملکت هند پر آشوب گشته رایان اطراف
قوی شدند و عظیم الشان گشتند پس واجب دانست که احوال ایشان را نیز بنویسد و متعاقب آن نوشته همین احوال رایان هند و قنوج باید نوشت لهذا
احوال راجه بکرماجیت که در مملکت مالوه سلطنت کرده می نویسد ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت از قوم پوار بود و نیک نهادی او
از حکایات و روایات که میان هنود بطریق افسانه مشهور و مذکور است میتوان معلوم کرد و نوبتی که راجه بکرماجیت در عنفوان شباب سالها
لباس فقر ساخته اکثر مملکت با فقرا موده بوده و ریاضات شاقه در صحبت ایشان کشیده و چون سال عمرش به پنجاه رسید بسروش آسمانی قدم
در بادیه سپاهیگری گذاشت و بنابر آنکه حکمت ازلی بدان متعلق بود که او بدولت عظمی رسیده خلق الله از چنگ ظلم و ستم رایان جفا
پیشه نجات یابند روز بروز کارش درجه درجه ترقی کرده در اندک فرصتی تمام ملک نهرواله و مالوه بحیطه تصرف در آورد و بساط عدل و
داد گسترده و سایه چتر احسان بر سر سکنه هر شهر و دیار افکنده بنوعی در عدل سعی بتقدیم رسانید که مقناطیس از سر جذب آهن برخاسته کهربا دست تصرف
از دامن کاه کوتاه ساخت و معتقد هنود آنست که او را حالت ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش میگذشت بعضی بقصور نقصان
بظهور می پیوست و هر چه شب از خیر و شر و نفع و ضرر در ممالک محروسه اش واقع میشد بی خلل و قصور صبح چون روز روشن برو معلوم میگشت
و با وجود سلطنت با خلق خدا براه انه سلوک نمودی و در منزل خود بجز کوزه گلی و حصیری نداشتی و بلده اوجین در عهد او آباد شد و قلعه دهار بنا نهاده جهة
سکونت اختیار کرد و بتخانه مهاکال در اوجین ساخته برهمنان و جوکیان را وظیفه مقرر کرده و در ان بتخانه ساکن گردانید و بعبادات اشارت
فرموده و اکثر اوقات خویش را صرف پرستش خلق و پرستش خالق مینمود و اهل اعتقاد او را بران دارند و افسانهای عجیب و غریب برای او ختم

دارد چه

و پرداخته اند و تاریخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت نمایند و تا حالت تحریر این سطور که سنه خمس و عشر بعد الالف است از هجرت خیر البشر مقدمه
علیه السلام بحساب هنود هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته راجه بکرماجیت معاصر اردشیر بوده است و بعضی بر آنند که در عهد
شاپور بوده و با آخر عهدش سالباهن نام زمینداری از دکن بر وی خروج نموده و کنار دریای نربده ظرف معسکر ساخته آتش حرب افروخته آخر
الامر سالباهن غالب گشته بکرماجیت بقتل رسید و در باب چند و چون ایام دولتش روایت بسیار است و چون هیچکدام از آن
قسم نبود که عقل قبول کند سکوت نموده و بعد از بکرماجیت مدتها ملک مالوه خراب بوده حاکم عادل صاحب وجودی نداشت آخر راجه
بهوج نامی زمام حکومت بکف آورد ذکر حکومت راجه بهوج او نیز از قوم پوار بود در عدالت و سخاوت پیروی بکرماجیت کردی و شبها تغییر
وضع نموده گرد شهر برآمدی و از حال فقرا و مساکین خبر گرفتی و همواره همت بر تعمیر و ترفیه حال عباد مصروف داشتی بلده کهرکون
و بیجاگر و قصبه هندیه در عهد او بنا یافت و در جمع کردن زنان حریص بوده سالی دو نوبت جشن عالی ترتیب میداد و از اطراف هندوستان
سازندگان و نوازندگان جوق جوق بدرگاهش می آمدند و تا چهل روز مجلس عیش و عشرت امتداد یافته بجز رقاصی و خوانندگی و سرود
کاری دیگر نبود و در آن ایام جمیع طوایف را طعام و شراب از سرکار مقرر بود و وقت رخصت هر یکی خلعتی و ده مثقال طلا می یافت
و او بعد پنجاه سال سلطنت رخت هستی بربست و در آن ایام باسدیو نامی بر تخت قنوج نشسته و ملک بهار را که مانند بنگاله از تصرف
راجایان قنوج بدر رفته بود مستخلص گردانید فی الجمله شوکت و مکنت تمام داشت و بهرام گور در لباس تاجری بعهد او جهة تحقیق مملکت
هند و بنگاله آوردن اوضاع و اطوار هند و بدار الراج قنوج آمد گویند در آن ایام فیل وحشی مهیب بی اعتدالی در نواحی قنوج بهم رسیده بود
و هیچ روزی نبود که جمعی از مردم بیپا پایمال هلاکت نسازد و باسدیو هر قدر قصد دفع او سوار شده و کاری نساخته برگشته بود اتفاقاً در
آن روز که بهرام داخل بلده قنوج شد آن فیل بکنار شهر آمده غلغله و ولوله در مردم انداخت راجه فرمود که دروازهای شهر ببندند بهرام تن تنها برای دفع
او برآمده بیک چوبه تیر او را هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف که جهت تفرج از شهر برآمده بودند در دست و پای او افتاده و
ندای تحسین و آفرین در جوف چرخ کبود انداختند و باسدیو این خبر شنیده بهرام را بحضور طلب داشت چون بهرام نزدیک راجه شد
یکی از مقربان او که سال پیشین پیشکش برای بهرام برده بود او را شناخته حقیقت بسمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نموده دختر خود را
کمراه بدو داده با عزاز تمام روانه فرموده و مدت الحیوة هر سال تحف و نفایس میفرستاد و بعد هفتاد سال سلطنت درگذشت قلعه و شهر کالپی از مستحدثات او است
و دو پسر از وی ماند و میان برادران تا مدت ده سال بر سر تخت بحث و نزاع بود و شب و روز بجنگ و جدل میگذشت آخر الامر دوم

به نامی که سپه‌سالار باسدیو بود باتفاق سران سپاه پای تخت قنوج را متصرف گشته راجهٔ عظیم الشان گشت ذکر حکومت راجه رامدیو
راتهور رام دیو از قوم راتهور بود بسی دلیر و شجاع و مدبر اول سرداران سرکش را که خودرایی طبع آنها شده بود بتدریج دمور برانداخت و بالکل خاطر
را از فتنه خالی پرداخت آنگاه با سپاه آراسته بطرف ماروار شتافت و آن ولایت را از تصرف فرقهٔ کچهواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور
باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ آن قوم در آن ولایت حاکم هستند و قوم کچهواهه را کوچانیده در حدود قلعهٔ رهتاس متوطن گردانیده و دختر آن راجه
آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرف شد و ببرادرزادهٔ خود داده و غنیمت بیشمار بدست آورده پس از سه سال بقنوج مراجعت
نموده دو سال توقف کرده بجانب مالوه لشکر کشید و بجوره دیوان خویش را آورده قصبات و قریات بسیار آباد فرمود و قلعهٔ نرور را مرمت کرده
یکی از قوم راتهور را حاکم آنجا ساخته از رای پیجاکر دختر خواست و شیورای که بحسب نوبت زمام حکومت مملکت دکن در کف داشت از سوکت
رام دیو ترسیده دختر رامچند را با او ارسال داشت رام دیو مدت دو سال در گوندواره بسر برده اکثر زمینداران عمده را گشت و بقنوج
مراجعت نموده هفت سال بعشرت پرداخت و بعد از آن بکوهستان سوالک درآمد جمیع رایان آنحدود را باج گذار ساخت و راجه کمایون
که در آن کوهستان عمده بود و قبل از آن قریب بدو هزار سال آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند استقبال رامدیو نموده جنگ در داد
از بام تا شام معرکهٔ قتال گرم بود و جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوخت و دود از خانمان ایشان برآمد آخرالامر نسیم ظفر
بر پرچم اقبال رامدیو وزیده راجه کمایون اموال و افیال باخته بکوهستان پناه برد و رامدیو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بر وی مسلم داشته عنان
توجه بطرف کوهستان نگرکوت منعطف گردانیده و آن ولایت را بجاروب غارت روفته بمرفت ما رسیده جمعی که آنرا اهنکوت پند
میگویند آنگاه عنان کشیده بسبب حرمت بتخانهٔ درگاکه در حوالی قلعهٔ نگرکوت بود پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود راجه
ملازمت کردن متفکر گشت آخر بهمان درمیان آمده چنان قرار دادند که رامدیو بزیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید پس همچنان
یکدیگر را دیدند و رامدیو زر بسیار بخادمان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده بجانب قلعهٔ جمو روان شد
و راجه جمو باستظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی علف و قتی نموده بجنگ پیش آمده آخر خود را هم
میدان شمشیر و آویز رامدیو ندیده روبهزیمت نهاد و رامدیو جمعی را بدنبال او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرده در اندک مدتی کشود خلق کثیر را
اسیر گردانیده و جهان جهان مال و اموال بدست آورده و بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز درآمده دختر او را بجهت پسر دیگر خود خواستگاری نموده
از آنجا کوچ کرده و از کنار نهر بهت که از کوه کشمیر جنت نظیر بزمین پنجاب میریزد تا حدود بنگاله و کنار دریای شور که کوهستان سوالک انجا منتهی

میشود و شاید که پنجاه راه باشد سیر فرموده و قریب پانصد رای و راجه که دران کوهستان مقام داشتند گرفته و مال گذار ساخته با
عالم عالم زر و جواهر و مال و افیال علم مراجعت بصوب قنوج برافراشت و بعد ازان بپایه تخت جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را
یکسره بیست اضافه کرده و مردان شجاع را نواخته ثلث غنیمت از جنس قیمتی قسمت فرموده و بر مسند فراغت و استراحت متمکن شده دیگر
هیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار ساله سلطنت مانند دیگران ازین جهان گذران گذشت و اهل هند متفق اند که مثل رامدیو راجه
عظیم الشان ثانی نبوده و وی معاصر فیروز شاه ساسانی ولد کیقباد بود و هر ساله باج و خراج فرستادی و دقیقه از اطاعت فرو نگذاشتی
ذکر پرتاب چند سیسودیه   بعد از فوت راجه رامدیو میان فرزندانش نزاع بهم رسیده کار بجدال و قتال انجامید و ازان سبب خرابی بسیار در پایه
تخت قنوج واقع گردیده خزانه رامدیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف شد و یکی از سپهسالاران رامدیو که پرتاب چند نام داشت
منافقه برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورده و لشکر بطرف قنوج کشیده و بسهولت متصرف شد و اول سعی در برانداختن
پسران رامدیو که وارث مملکت بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت و آنگاه زمینداران را که اطراف و جوانب تغلب نموده گرفته بودند و قوت
بهم رسانیده بمرور و تدریج برانداخته راجه بزرگ شد و بنابر آنکه اکثر کارها بر وفق مرادش ساخته و پرداخته شده عجب و تکبر بخود راه داده دست از فرستادن
پیشکش سلاطین ایران باز داشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرری آمده بود تهیدست باز گردانید و بعد از آنکه سپاه ایران
بحکم فرمانده خود بمملکت ملتان و پنجاب مزاحمت رسانیدند سراسیمه و پشیمان شده و از کرده خویش استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال
داشت تا ایشان دست از نهب و غارت باز داشتند و پرتاب چند تا که در قید حیات بود هر ساله خراج میفرستاد اما بعد از فوت
شدن او رایان اطراف زور آورده اکثر ولایات را گرفتند و اندک مملکتی بفرزندان پرتاب چند ماند نتیجه ایشان را رانا خوانند چه راجه
کم مملکت و عاجز را بهندی رانا گویند و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاب چند است تا همین کوهستان کوملمیر
و نواحی ان در تحت تصرف دارند و چیتور و مندسور و دیگر بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته اند   ذکر راجه
آنند دیو راجپوت   وی از قوم بیس بود و بعد از فوت راجه پرتاب چند از مملکت مالوه خروج نموده و یوماً فیوماً کارش اوج گرفته
تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت و سرزمین دکن و برار را متصرف گشت و بنای قلعه مانکور و ماهور در عهد او شده و قلعه مندو نیز از مستحدثات
اوست معاصر خسرو پرویز بود و بعد از شانزده ساله سلطنت درگذشت و در همان سنوات هندویی مالدیو نام از میان دوآب خروج
کرده جمعیت عظیم بهم رسانیده دهلی را از تصرف فرزندان پرتاب چند برآورد و بعد از گرفتن دهلی لشکر بقنوج کشیده آنرا نیز در تحت تصرف درآورد

و گویند که بلدهٔ قنوج در زمان او بحدی بآبادی رسید که از یک قسم دوکان تنبولی سی هزار و شصت هزار خانه سازنده و خواننده و پاتر
و دیگر خصوصیات را ازین قیاس باید کرد و مالدیو بعد از چهل و دو سال و اند بگذشت و چون فرزندی نداشت بهرمین نامی خودرای
بهم رسید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین متین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ملک هند زیر نگین ایشان بر مسند فرماندهی
متمکن گشت چنانچه در زمانیکه سلطان محمود غزنوی بقصد غزا و جهاد بهندوستان درآمد در قنوج کوره نامی از آنجمله فرمانروا بود و در میرت
و هردت و در مهاون کلچند و در لاهور جیپال بن انندپال و در کالنجر بجرا و همچنین در مالوه و اجمیر و گجرات و گوالیار جدا جدا حاکمی
بود بنابران بذکر احوال آنها نپرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام ادام الله آثارهم الی یوم القیامه که مراد از تالیف این کتاب ذکر
خیر ایشانست مینماید ذکر ظهور نیر اسلام در مملکت هند بر طبایع آفتاب شعاع مستور نماناد که اولین کسی که از ارباب اسلام قدم در خطهٔ
هندوستان نهاده با اهالی آنجا غزا کرده مهلب بن ابی صفره است و تفصیل این سخن آنست که در سال بیست و هشتم از هجرت سید انبیا
صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله بن عامر حاکم بصره از جانب امیرالمؤمنین عثمان بطرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیرالمؤمنین عمر نقض عهد
کرده بودند لشکر برده مظفر و منصور بجانب بصره معاودت نمود و در سال سی ام امیرالمؤمنین عثمان ولید بن عقبه را بسبب شرب مدام از حکومت
کوفه معزول ساخته سعید بن العاص را قایم مقام گردانید و سعید در همان سال بطرف طبرستان رفت و امیری المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام
نیز در آن یورش تشریف داشتند و از یمن قدوم حسنات لزوم ایشان ولایت جرجان که دارالملک استرآباد است مفتوح شد
و عوض صلح مردم جرجان دویست هزار دینار تسلیم کردند و اسلام آورده خانهٔ خویش آباد گردانیدند و در سال سی و یکم عبدالله بن عامر بن کریز
امیرالمؤمنین عثمان بفتح خراسان مامور گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و هشت هزار احنف بن قیس بود پس سیستان و قهستان
و نیشاپور را مسخر گردانید و مرزبان طوس نیز با او در موافقت زد و سرخس و هرات و بادغیس و غور و غرجستان و مرو و طالقان و بلخ هم بحوزهٔ تصرف
مسلمانان درآمد و عبدالله را چون در اندک زمان فتوحات کلی نصیب شد قیس بن هاشم را بخراسان و احنف بن قیس را بمرو و طالقان
و نیشاپور و خالد بن عبدالله را در هرات و غور و غرجستان والی گردانید و خود احرام طواف کعبهٔ معظمه بسته متوجه حجاز شد و در سال سی و دوم
عبدالرحمن بن ربیعه که بفرمان عثمان بغزوهٔ بلنجر رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیة السیف مؤمنان فرار نموده باطراف جرجان و
جیلان رفتند و هم درین سال قارون که یکی از امرای عجم بود چون دید که عبدالله عامر بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً رفته است و میدان
خراسان از فارسان مسلمانان خالیست چهل هزار مرد از طبس و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره جمع آورده بر مسلمان

خروج

خروج کرد و عبدالله خازم که در نیشابور با حنیف میسور (?) با چهل هزار مرد دفع شر او نمود و بهمین خدمت حکومت خراسان یافت و در سنه اربع
اربعین معاویه بن ابی سفیان زیاد بن امیه را والی بصره و خراسان و سیستان گردانید و درهمان سال عبدالرحمن بن شمر حسب الاستجازه زیاد فتح کابل
کرده مردم آنجا را مطیع گردانید و دران نزدیکی مهلب بن ابی صفره که از امرای کبار عرب بود از حوالی مرو بکابل و زابل آمده و بهندوستان درآمد
با کفار غزا کرده ده دوازده هزار جواری و غلمان اسیر ساخت و دران مدت بعضی از مردم هند بجهت بوحدانیت الله و نبوت رسالت پناه
اقرار نموده مسلمان شدند و در سنه ثلث و خمسین طاعونی بر انگشت زیاد بن امیه برآمده فوت شد و معاویه فرزند او عبدالله را امارت کوفه
داد و بعد از چندگاه بجانب ماوراء النهر شتافته و بعضی از شهرها را مفتوح ساخته مراجعت نمود و حکومت بصره یافت و از قبل خود اسلم بن زرعه الکلابی
را بایالت خراسان فرستاد و در سنه خمسین معاویه حکومت خراسان را بسعید بن عثمان عفان داد و در سنه اثنی و ستین یزید بن معاویه سلم بن زیاد
را بایالت خراسان و سیستان تعیین نمود و از جمله کسانی که یزید همراه سلم کرده بود یکی مهلب بن ابی صفره بود و سلم برادر خورد خود یزید بن زیاد را
بحکومت سیستان فرستاد و چون او شنید که پادشاه کابل تمرد نموده ابو عبیده بن زیاد را که حاکم ایشان بود مقید گردانیده هر آینه لشکر جمع نموده
متوجه حرب اهل کابل شد و بعد از حرب صعب شکست یافته جمعی کثیر بقتل رسیدند و چون این خبر بسلم بن زیاد رسید طلحه بن عبدالله بن حنیف خزاعی را
که بطلحه الطلحات مشهور است بکابل فرستاد تا ابو عبیده را بپانصد هزار درم بازخرید و بعد از آن سلم امارت سیستان را بطلحه ارزانی داشت و لشکر عرب
و با جیش بکابل فرستاده اهالی آنجا را جبرا و قهرا مطیع و منقاد گردانید و خالد بن عبدالله را که بعضی میگویند از نسل خالد ولید بود و بعضی میگویند از
نسل ابوجهل است بحکومت کابل مقرر نموده و چون خالد بن عبدالله از حکومت کابل معزول گشت مراجعت بعراق عرب شاق و دشوار بر داشته
از بیم حاکم مجدد با عیال و اطفال و جماعتی از مردم عرب در سمونی اعیان کابل بکوه سلیمان که ما بین ملتان و پشاور است رفته متوطن شد و دختر
خود را بحباله نکاح یکی از افغانان معتبر که مسلمان شده بود درآورد و از آن دختر فرزندان بوجود آمده از ایشان دو کس بغایت شهرت امتیاز یافتند یکی
لودی و دیگر سور و طایفه افغانان لودی و سور از آنجا هستند و در کتاب مطلع الانوار که تصنیف یکی از مردم ثقه است و در برهانپور خاندیس
بنظر درآمد چنان ثبت گردیده که افغانان قبطیه فرعون اند وقتی که حضرت موسی علیه السلام بر آن کافر غالب گشت بسیاری از قبطیان تو
کرده بدین موسی متحلی گردیدند و جماعتی از ایشان که در دوستی فرعون و حب ذاتی او صلب بودند از کمال جهل اختیار اسلام نکرده خود را جلاء وطن
نموده بهندوستان آمده در کوه سلیمان ساکن شدند و قبایل ایشان بسیار شده موسوم بافغان گردیدند و وقتی که ابرهه بر سر کعبه میرفت بیاری
از کفار دور و نزدیک [illegible] با وی متابعت نمودند از جمله طایفه از افغانان نیز بوقت میعاد خود را با ابرهه رسانیدند و چون بکعبه رسیدند

سزای اعمال همه سر بجیب عدم فرو بردند القصه مسلمانان افغان بزراعت و تحصیل مایه معاش مشغول گشتند و خداوند اسب و گاو و گوسفند بسیار
شده با مسلمانانیکه همراه محمد قاسم از راه سند بملتان آمده و سالها آنجا شده بودند رابطهٔ آشنایی و آمد و شد بهم رسانیدند و در سنه ثلث
و اربعین و مایه چون اولاد ایشان بسیار شد از کوهستان برآمده مواضع معمورهٔ هندوستان امثال کرماج و پیشاور و بشنوران تصرف
کردند و راجه لاهور که با راجه اجمیر خویشی داشت قصد دفع فتنهٔ ایشان نموده یکی از امرای خود را با هزار سوار بر ایشان تعیین کرد و افغانان
بجنگ پیش آمده اکثر هندیان را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه راجه لاهور برادرزادهٔ خود را با دو هزار سوار و پنجهزار پیاده در نهایت استعداد
بر سر افغانان سرگرسیل؟ نمود و درین دفعه خلج و غور و مردم کابل که بحلیهٔ اسلام مزین بودند امداد ایشان بر ذمهٔ همت خود فرض شمرده چهار هزار
کس بمدد آمدند و ایشان مستظهر شده علم مقاومت افراشتند و در مدت پنجماه هفتاد جنگ با کفار کرده در اکثر محاربات غالب شدند درین اثنا
چون سپاه سرما بر سر کفار تاخته ایشان را عاجز و زبون گردانید همه دست از جنگ باز داشته مراجعت کردند و بعد از موسم زمستان
باز برادرزادهٔ راجه لاهور با لشکر تازه روز بدان طرف توجه نمود و درین کرت هم بر نهج سابق اهل کابل و خلج بکمک ایشان رسیدند و میان
کرماج و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود گاهی کفار جنگ پیش برده مسلمانان را تا کوهستان میدوانیدند و گاهی مسلمانان روز آورده
کفار را بضرب شمشیر تیز بر میون انکه خود میراندند چون موسم برسات رسید لشکر کفار از اندیشهٔ آب نیلاب ملاحظه کرده بی آنکه غالب از مغلوب
معلوم گردد بمقام خویش مراجعت نمودند و مردم کابل و خلج نیز بجا و مقام خود رفته هر که از ایشان میپرسید که احوال مسلمانان کوهستان
بکجا رسید و چه صورت پیدا کرد ایشان جواب میدادند که کوهستان مگوئید افغانستان بگوئید که بجز افغان و غوغا در آنجا چیزی
دیگر نیست ظاهراً ازین سبب مردم بزبان خود ملک ایشان را افغانستان و وجود ایشان را افغان میخوانند اما آنکه هندیان آن طایفه را
پتان میگویند وجه تسمیه معلوم نیست الا آنچه بخاطر میرسد که در عهد سلاطین اسلام دفعهٔ اول که بهند آمدند چون در بلدهٔ پتنه ساکن شدند اهل هند ایشان را
پتان خواندند والعلم عند الله چون در آن ایام میان راجه لاهور و کفار گکهر موافقه بمخالفه انجامید گکهران بواسطهٔ قرب جوار با افغانان متفق شدند
و راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت در نوشت و چند موضع از لمغانات بایشان واگذاشت و قوم خلج را که بطفیل افغانان در آن
صحرا می‌نشستند با ایشان شریک ساخت باین شرط که محافظت سرحد نموده نگذارند که سپاه اسلام داخل هندوستان گردد و افغانان
در کوهستان پیشاور حصاری کشیده موسوم بخیبر ساختند و ولایت روه را متصرف گشته در عهد ملوک سامانیه نگذاشتند که مرحمت

ایشان دیده

ایشان بولایت لاهور رسید ازین سبب تاخت و تاراج سامانیه من اوله الی آخره بجانب سند و بهاطیه بود و ورده عبارتست
از کوهستان مخصوص که بامتداد طول از سواد بجوارست تا حصه بسوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار
در حدود این کوهستان واقع شده و چون نوبت حکومت غزنین بالپتگین رسید سبکتگین که سپهسالار وی بود اکثر تاخت بر لمغان و ملتان
آورده غلامان و جواری اسیر و بند میگرفت افغانان از مقاومت عاجز شده جیپال راجه پنجاب را از تسلط سبکتگین پیغام داده جیپال چون
میدانست که لشکر هندوستان از شدت سرما در آن سرحدات متوطن نمیتوانند شد همراه راجه بهاطیه مشورت نموده و تحفه او شیخ حمید را
که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیده بمنصب امارت نواخت و او ضبط ولایت لمغان و ملتان بعهده خویش گرفته در هر
یک از مواضع مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان بامارت رسیده صاحب جاه گردیدند و بعد از آنکه البتگین
فوت شده سبکتگین قایم مقام وی گشت شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که مارا و شمارا بواسطه شراکت در اسلام نهایت یکجهتی است
سزاوار کارم اخلاق خداوندی آنکه این طایفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مامور گردانند که در حین تاراج ممالک هند مزاحمت باحوال این جماعت
خیرخواه نرسانند سبکتگین بنابر اقتضای وقت ملتمس او را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال چون داود نواسه او پیش آمده اقطاع ملتان باو مقرر داشت
اما سلطان محمود بخلاف پدر قبایل افغانان را مقهور و مخذول گردانید و سرکشان ایشان را بقتل رسانید و مطیعان را ملازم رکاب ساخته با سایر
نوکران خدمت گرفت

تاریخ فرشته

مقالهٔ اول در ذکر سلاطین لاهور که مشهوراند بسلاطین غزنویه

ذکر سلطنت امیر ناصر الدین سبکتگین

مقالهٔ اول

هرچند امیر ناصر الدین سبکتگین از آب نیلاب نگذشته و بحکومت پنجاب نرسیده لیکن بعضی اولی الالباب او را در سلک سلاطین لاهور
می‌نویسند عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که امیر سبکتگین غلام ترک‌نژاد است و مملوک الپتگین و
الپتگین در ایام دولت سامانیه بایالت خراسان فایز گشت و مکنت بغایت و بی‌نهایت در آن ولایت بهم رسانید و چون عبدالملک آن ملک را
برین ملک اختیار کرد امرای بخارا قاصدی نزد الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که شایستهٔ مسند خلافت در اولاد سامان کیست الپتگین
رسول را گفت که منصور بن عبدالملک نوجوان است و سزاوار سلطنت نیست این کار عم اوست اما پیش از مراجعت قاصد امرا باهم اتفاق
نموده منصور را بر تخت پادشاهی متمکن ساختند و چون منصور الپتگین را بنابر اظهار اشتار وی متوهم گشته بعدم اطاعت پیش آمد و نکبه
۳۵۱ در سنه احدی و خمسین و ثلث مایه علم طغیان افراشته با سه هزار سوار که همه غلامان خاصهٔ او بودند از خراسان بصوب غزنین نهضت فرموده آن
ولایت را بضرب شمشیر مسخر کرده رایت استقلال برافراشت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را بابو الحسن
محمد بن ابراهیم سیمجوری ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتگین فرستاد و در هر کرت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور
مقهور گردید و بروایت احمد بن محمد مستوفی پانزده سال ایام بدولت و اقبال گذرانید و در آن مدت چندین کرت سپهسالاری سبکتگین با هندوان
۳۶۵ غزوات کرده قرین فتح و نصرت گردید و چون الپتگین در سنه خمس و ستین و ثلثمایه از جهان گذران انتقال نموده ولدش ابو اسحاق بهمراهی
سبکتگین ببخارا شتافت و بعد از آنکه امیر منصور ابو اسحاق را حکومت غزنین ارزانی داشت سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای
امیر سبکتگین مفوض گشت اما چون حیات ابو اسحاق از پس اندک مدتی بسر آمد اعیان غزنین آثار رشد و متانت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده
۳۶۷ در سنه سبع و ستین و ثلثمایه او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین را نیز در سلک ازدواج کشیدند امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و داد مبالغه

فرموده

فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت مؤلف تاریخ منهاج السراج جرجانی ناطق است باینکه بازرگانی مشهور بنصر حاجی امیر سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا بالپتگین فروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت از ناصیهٔ حال او مشاهده کرده منظور نظر عزت گردانید تا در غزنین امیر الامرای لشکر خود را باو داده وکیل مطلق ساخت و او از نسل یزدجرد شهریار است در وقتی که یزدجرد بعهد عثمان در ولایت مرو بآسیا کشته شد اتباع و اولاد او بترکستان افتادند و با ترکان وصلت کرده چون دو سه پشت گذشت ترک محض شدند و نسبت او چنین است که امیر سبکتگین بن جوقان بن قرا بحکم بن قزل ارسلان بن قرا ملمان بن فیروز بن یزدجرد ملک عجم و چون امیر سبکتگین بمسند حکومت نشست طغان نامی بر حصار بست مستولی شده شخصی موسوم به بایتور کمر عداوت طغان بر میان بسته او را از آن حصار بیرون کرده و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را دیگر باره متصرف شوم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدت العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم امیر سبکتگین ملتمس وی مبذول داشته لشکر به بست کشیده بایتور را منهزم ساخته طغان را بمقصود خویش فایز گردانید و او در باب مواعیدی که کرده بود تغافل و تساهل نمود امیر سبکتگین علامات مکر و خدعه از حرکات و سکنات او مشاهده کرده روزی در صحرای شکار امیر سبکتگین بزبان خشونت وجوهی را که متقبل شده بود طلبید طغان زبان بجواب نامعقول گشاده دست بقبضهٔ شمشیر برده دست امیر سبکتگین را مجروح ساخت امیر سبکتگین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغان زده خواست که بضرب دیگر کار او را تمام کند در آن حال ملازمان هر دو سرداران در هم آویخته گرد و غبار بسیار مرتفع گشت طغان فرصت یافته بطرف کرمان گریخت و قلعهٔ بست بتصرف امیر سبکتگین در آمد و از جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار امیر سبکتگین گشت ملازمت کردن ابوالفتح است که در انواع فنون خصوص در صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابوالفتح دبیر بایتور بود و بعد از اخراج بایتور از بست در گوشه پنهان بود امیر سبکتگین از حال او خبر یافته باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیتش را بخلعت اصناف الطاف و عواطف آراسته صاحب منصب انشا گردانید و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم بود و بعد از آن از و رنجیده به ترکستان رفت و چون امیر ناصرالدین سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت بجانب قصدار تافت و بیک ناگاه بآن موضع رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلک نوکران خود منتظم ساخته قصدار با اقطاعش مقرر داشت و بعد از این فتح عزم غزای کفار هندوستان نموده در اواخر سال سبع و ستین و ثلثمایه رو بدیار هند آورده و چند قلعه از هندوستان گرفته جابجا مساجد بنا فرموده و از تاخت و تاراج غنایم بسیار بدست آورده مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و جیپال بن اشتپال که از ذات براهمه بود و ولایت لاهور از سرهند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزهٔ تصرف داشت

مقاله اول
۳۶۵

۳۶۶

مقاله اول
۳۸۶

و در آن مدت جهت دفع مزاحمت حکام اسلام قلاع هندوستان را مستحکم ساخته حال که دست تعرض مجاهدان اسلام بجانب ممالک وی دراز
شده بسیار مضطرب و بی آرام گشت و در چاره کار اندیشیده و لشکریان جمع نموده با فیلان کوه پیکر روی به اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتگین
لشکر گرد آورده از غزنین جنبش نمود و هر دو سردار در سرحدی که میانهٔ ولایت ملتان است بهم رسیده چند روز پیاپی دست بکارزار بردند و در
محاربات سلطان محمود که همراه پدر بود با وجود خورد سالی آنچنان آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید که دیدهٔ فلک پیر از مشاهدهٔ آن حیران
ماند و چون چند روز در مقابله گذشت و غالب از مغلوب متمیز نگشت بمسامع سلطان محمود رسانیدند که قریب بلشکرگاه جیپال چشمه ایست که اگر
قدری از نجاسات و قاذورات در آنجا اندازند باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا گردد سلطان محمود فرموده تا اندکی از قاذورات در آن چشمه افکندند
خاصیت آن بروجه اتم بظهور رسید و فی الحال ابری پیدا آمد و رعد و صاعقه ظاهر گردید و روز روشن چون شب تاریک شده و سرمای آنچنان
بر جو هوا مستولی گشت که اسب و سایر حیوانات بسیار تلف شدند و خون در عروق هندوان منجمد گشته طاقت حرکت با ایشان نماند
و یکی شروع در تضرع و زاری نمودند و جیپال احوال بر این منوال دیده وکیلان پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده هدیه و جزیه قبول کرده پیغام داد
که اگر امیر صلح نماید حکم او را در ملک خود نافذ و جاری گردانم و چند زنجیر فیل کوه پیکر و تحف دیگر بخدمت رسانم امیر ناصر الدین سبکتگین بکمال مروت
فی الفور خواست که ملتمس جیپال را مبذول دارد اما فرزندش سلطان محمود از قبول این معنی امتناع نموده بار دیگر بانعقاد صلح توقف واقع شد جیپال
رسولی دیگر پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصب اهل هند خصوصاً طایفهٔ راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بیفکری ایشان
تا بدین غایت است که در وقت شدت و اضطراب اول هر چه در تصرف ایشانست از اموال و نفایس همه را در آتشی که آن را می پرستند سوخته موجب ترقی
درجات اخروی دانسته می اندازند آنگاه ملاحظه می کنند اگر طریق خلاص و نجات بالکل مسدود است بقاعدهٔ خود عمل نموده جواری و داری خود را
در آتش می افکنند و چون می بینند که دیگر ایشان را از متاع دنیوی چیزی نماند یکدیگر را وداع نموده چندان با دشمن قتال و جدال می نمایند که همگی هلاک میشوند
و بجز خاکستر از ایشان چیزی باقی نمی ماند اکنون کار بجایی رسیده که برسم و قاعدهٔ خویش عمل نماییم اگر صرفه در این بیت مشاوره و اگر صلح نموده منت
بر ما نهند سلطان محمود از صدق گفتار هندوان چون شکی نماند بصلح رضا داده قرار یافت که جیپال یک هزار هزار درم و پنجاه فیل تسلیم نماید پس جیپال
یکی از مردم معتمد خود را بگرو گذاشته جمعی از مسلمانان را جهت سپردن مال و افیال همراه برد و بعد از رسیدن لاهور نقض عهد کرده فرستادگان
امیر ناصر الدین سبکتگین را مقید ساخت و گفت تا امیر مردم مرا که گرو برده نفرستد من اینها را رها نخواهم کرد گویند در آن زمان قاعده چنان بود که حکام
دیوانداری راجها چندین از دانایان برهمن بر یمین می نشستند و جمعی از کهتریان بر یسار و هرگاه مهمی عمده رو نمودی ایشان رایان را رای دادندی

چون دید که جیپال چنان کاری ناشایسته میخواهد که کند باتفاق در خدمت راجه معروض داشتند که در آئین حزم و عاقبت اندیشی چنان مشاهده میکنیم مقاله اول ۳۸۷
که از شامت نقض عهد او بار دوا بسته ساخت بر این دیار آورده دمار از روزگار ما بر آرد و باید که با این ترک که خوف بیقیاس از او در دل عوام و خواص
جای کرده ستیزه ننموده بارسال آنچه که مقرر گشته خود و خلقی را در مهد امن و امان نگاهداری جیپال را چون وقت ادبار رسیده بود قبول ننمود
ناصر الدین سبکتگین بعد اطلاع بر حقیقت حال بقصد انتقام مانند دریای جوشان و خروشان با لشکر گران روی توجه بصوب هندوستان
نهاد و جیپال نیز از دیگر راجها استعانت جسته و سپاه بیکران فراهم آورده استقبال نمود و آورده اند که جمیع راجها در انسال مدد او را موجب
بقای دولت خود دیده در فرستادن لشکر و زر تقصیری نکردند خصوصا راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنوج که خلاصه لشکر خود را بانضمام خوب روانه
پنجاب ساختند الغرض صد هزار سوار و پیاده بیرون از حد شمار در ظل رایت خود مجتمع دیده دلیرانه بحرب اسلامیان روان شد و چون
هر دو سپاه نزدیک بهم شدند امیر ناصر الدین سبکتگین جهت تحقیق کیفیت و کمیت لشکر جیپال بر کوهی بر آمده ملاحظه نموده دید دریائیست بی پایان و
لشکری بسان مور و ملخ فراوان اما خود را بقصاب چون رمه می یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد و شاهینی که از صف کلنگان نیندیشد پس سرداران سپاه را
پیش خوانده و هر یک را نوعی استمالت داده در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب نموده گفت صلاح در آنست که بر سبیل نوبت پانصد مرد کار
رو بکارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه زور بمقابله پردازند القصه سپاه اسلام بطریق مذکور کارزار نموده کار بجایی رسانیدند که با وجود کثرت
لشکر اثر ضعف در بشره کفار ظاهر گشت و در یکوقت حامیان حوزه اسلام بهیئت اجتماعی حمله کرده کفار بیشمار را بقتل رسانیدند و بقیة السیف رو بفرار
نهادند مسلمانان تا کنار نهر نیلاب تعاقب نموده در قتل و کشتن تقصیری نکردند و غنیمت بسیار گرفته ولایت لمغان و پشاور تا کنار نیلاب بتصرف عمال ایشان در آمد
و مساجد اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه و سکه بنام نامی او خواندند و بعد از این فتح امیر ناصر الدین سبکتگین یکی از امرا خود را با ده هزار سوار در پیشاور
نگاه داشته و قوم افغان و خلج را که صحرانشین اند و بودند در زمره حشم خود جا داده بغزنین شتافت و در آن اوان امیر نوح سامانی ابو نصر فارسی را
پیش امیر ناصر الدین سبکتگین فرستاده تا قبایح فایق را بروی ظاهر ساخته طلب معاونت نماید امیر ناصر الدین سبکتگین چون بر بی سامانی آل سامان اطلاع یافت
عرق حمیت بحرکت در آمده بسرعت بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت سرخس پیشوای و استقبال آمد امیر ناصر الدین سبکتگین پیش از
ملاقات التماس نمود که او را بواسطه ضعف پیری از فرود آمدن اسب و بوسیدن رکاب معاف دارند التماس او را امیر نوح پذیرفت اما چون چشم
امیر ناصر الدین سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی چنان زمام اختیار از کفش در ربود که بی اختیار از اسب فرود آمده رکاب بوسید
و امیر نوح رسم اعزاز و بشاشت تمام او را در بر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی بدلها رسیده و گل شادی و مسرت در باغ خاطر خوا

مقاله اول ۳۸۴

وعوام سخت و صعب منتهی شد که در هیچ زمانی مثل آن نشده بود القصه بعد از وقوع صحبت و ضیافت هجوم عامه منکوب ودوزخ
بی فرصت واقع شده قرار بر آن گرفت که امیر ناصر الدین سبکتگین بغزنین رفته در اسباب و سپاه کوشد پس میرنوح میر ناصر الدین سبکتگین را و اولاد و اتباع
او را بخلاع فاخره پادشاهانه و اعطاف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و خود بجانب سیستان باشتیاق شکارگشتی برداخت وچون امیر ابوعلی سیمجور بی لو
فایق با و پناه برده بود برین قضیه اطلاع یافت در حیرت غلطید و دماغ او مضطرب شد و با خواص خویش در آن باب مشورت فرمود که الحال ما را از
ما بکدام ولایت باید رفت و بکدام صاحب شوکت پناه باید برد ایشان قرار گرفت که با فخر الدوله دیلمی طریق محبت مسلوک داشته دست
او را عروة الوثقی باید شناخت پس ابوعلی سیمجوری بجنب ذوالقرنین باستعانت جرجان معبر نموده بغایس خراسان و ترکستان انجمن کرده ما
فخر الدوله دیلمی و وزیر او صاحب عباد ارسال نموده اساس دوستی و محبت با ایشان مستحکم گردانید و ابواب آمد و شد میان ایشان مفتوح گشت
درین اثنا امیر ناصر الدین سبکتگین به بلخ رسیده و امیر نوح از بخارا نهضت نموده بحوالی بلخ گشت و فایق و امیر ابوعلی سیمجوری چون از توجه ایشان خبر یافتند
با لشکرهای گران باتفاق دارای بن شمس المعالی و قابوس بن وشمگیر که از جانب فخر الدوله دیلمی با دو هزار سوار بمعاونت ایشان آمده بودند آماده
حرب گشته از هرات بیرون آمدند امیر ناصر الدین سبکتگین صحرای وسیع اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود در
امیر نوح در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند میمنه و میسره ابوعلی سیمجوری بر برانغار و جرانغار امیر نوح غالب آمد و ایشان را از جا برداشت و
نزدیک بود که کار از دست برود ناگاه دارای بن قابوس از قلب لشکر امیر ابوعلی سیمجوری بیرون آمده حمله آورد و چون میان فوج هر دو صف رسید
سپر پس پشت افکنده بخدمت امیر نوح آمد و رخصت حاصل کرده روبمقابل سپاه خراسان نهاد و ادای تمامی جمهور سپاه از آن اندیشه که غدر او
بی موافقت جمعی کثیر نخواهد بود دل شکسته شده متحیر وار بایستادند امیر ناصر الدین سبکتگین آثار ضعف وانکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی
از بهادران پرخاشجوی حمله کرد و ایشان از آن نهیب سراسیمه گشته روی گریز نهادند و سلطان محمود تعاقب منهزمان نموده جمعی را قتیل و جوقی را اسیر
گردانید و آن بیدولتان که با ولی نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان غنیمت و اسلحه و اموال گذاشتند که اگر عشر آن را
وقایه عرض و ناموس خویش میساختند از آسیب دوران سالم میماندند چون فایق و امیر ابوعلی سیمجوری گریخته بنیشابور رفتند امیر نوح امیر
ناصر الدین سبکتگین را ملقب بناصر الدین والدوله گردانید و سلطان محمود را ملقب بسیف الدوله ساخته منصب امیر الامرائی که با بوعلی
سیمجوری رجوع بود به سیف الدوله تفویض فرموده خود کامیاب و کامران بسوی بخارا نهضت نمود و امیر ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله سلطان محمود
چون با کوکبه عظمی بسمت نیشابور روان گشتند فایق و امیر ابوعلی سیمجوری مضطرب گشته بجانب جرجان رفتند و بفخر الدوله دیلمی پناه بردند

و بعد از آنکه امیر ناصرالدین سبکتگین بغزنین شتافت سیف الدوله سلطان محمود شهزاده نیشاپور بود امیر ابو علی سیمجوری و فایق فرصت غنیمت شمرده
عازم نیشاپور گردیدند و قبل از آنکه کمک از امیر نوح و امیر ناصرالدین سبکتگین برسد با سیف الدوله سلطان محمود محاربه نموده فایق گشتند و اموال و اسباب
بالتمام گرفتند امیر ناصرالدین سبکتگین از استماع این خبر وحشت اثر لشکری مستعد فراهم آورده متوجه نیشاپور شد و در حوالی طوس با امیر ابو علی و فایق رسیده بجنگ
مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گردید گروهی از عقب فوج امیر ابو علی سیمجوری برخاست و بعد از انکشاف سیف الدوله سلطان محمود با جمعی
کثیر از مردان صف شکن ظاهر شد امیر ابو علی چاره جز آن ندانست که هر دو جناح را با قلب متفق ساخته باتفاق فایق بر قلب امیر ناصرالدین سبکتگین حمله آورد
امیر ناصرالدین سبکتگین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد در آن اثنا سیف الدوله سلطان محمود رسیده مانند شیر خشمگین بر ایشان تاخته پریشان ساخت
امیر ابو علی سیمجوری و فایق جان بسلامت بیرون برده خود را بقلعه کلات رسانیدند و بعد از این فتح امیر ناصرالدین سبکتگین بکام دل از نیشاپور مراجعت
نمود و در ماه شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود در حدود بلخ بموضع ترمذ بمرض ام الذات درگذشت و بر سرش تاخته آورده تابوت او را
بغزنین نقل کردند ایام حکومت او بیست سال بود و پس از وی چهارده کس از اولادش نوبت زمام سلطنت در کف داشته تا لاهور و نواحی
آن متصرف بوده‌اند و وزارت امیر ناصرالدین سبکتگین با ابو العباس فضل بن احمد سفراینی تعلق داشت و او در نیک سرانجامی امور ملکی و سرانجام مهام سپاه و رعیت بدو تعلق
نمود و در جامع الحکایات نقل میکنند که در اوایل حال امیر ناصرالدین سبکتگین که در خدمت الپتکین در نیشاپور بود از یک اسب بیش نداشت و هر روز بصحرا رفت
و شکار میکرد و در صحرا می گشت ناگاه آهویی دید که با بچه خود بچرا مشغول است اسب بر انگیخت و آهو بره را گرفت و دست و پایش بسته پیش زین نگاه داشت و رو
بشهر نهاد چون قدری راه طی کرد روی باز پس ساخت دید که مادر آن از عقب می آید و اضطراب میکند امیر ناصرالدین سبکتگین ترحم و شفقت کرده آهو بره را رها کرد و آهو
از رهایی بچه خوشوقت شده رو بصحرا نهاد و چندانکه میرفت رو باز پس کرده و امیر ناصرالدین سبکتگین می نگریست و آهو و بچه بشادمانی و کامرانی میرفت
الغرض در آن شب امیر ناصرالدین سبکتگین حضرت رسالت پناه را بخواب دید که میفرمایند ای امیر ناصرالدین سبکتگین شفقت و مرحمت که در حق جانوری عاجز و بیزبان
حال بجای آوردی در درگاه احدیت عز قبول یافته در دیوان احدیت منشور سلطنت بنام تو نوشته شد باید که نسبت بعباد خلایق همین شیوه مرعی
داری و در هیچ حال صفت شفقت از دست نگذاری که سرمایه سعادت دارین اینست و در مآثر الملوک آورده اند که سلطان محمود غازی در ایام جوانی
که منشور دلنشین در نهایت پر بهجت و کامرانی میکرد امید و در غزنین بستانی بهشت آیین و عمارتی در نهایت نزهت و زینت طرح انداخت
و چون آن روضه دلکشا و عرصه روح افزا باتمام رسید جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت را بدان باغ طلبید امیر ناصرالدین
سبکتگین گفت که ای فرزند این باغ و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده اما هر یک از ارباب این سامان بر همین نوع باغی توانند ساخت الی

مقاله اول سنه ۳۸۷

بحال سلاطین اینست که بعمارت منزلی در خرت کاهی پردازند که دیگران از نقیه مثل آن عاجز آیند باعث مجموعه این حادث و سبب پدید
که آن کدامست گفت تعمیر دلهای اهل فضل و عزم بر نهال احسان در زمین دل ایشان نشاندن و این عادت به دید جید و ذکر جمیل تا ابد مرقوم
بر صفحه روزگار بگذار چنانچه نظامی عروضی سمرقندی گوید بساکاخها که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مرا ... نبینی زان همه یک خشت بر جای
بنای عنصری ماندست برپای و در ترجمه یمینی مسطور است که امیر ناصر الدین سبکتگین پیش از مرض الموت چند روز در اثنای محاورات شیخ ابو الفتح
بستی میگفت که ما در معالجات نزول اسقام و مقاسات عوارض امراض بمثابه گوسفندانیم که چون قصاب اول نوبت او را در بریدن پشم بر زمین اندازد
و دست و پای او محکم بندد بشکل نامعهود و حالی بر خلاف مألوف بیند ناامید شده دل بر مرگ نهد تا آنکه او از کار خود فارغ شده رها سازد و آرام یافته خوشحال
در آید و نوبت دوم که در دست قصاب افتد حال او ما بین خوف و رجا بوده بعد نجات بدان حالت مستانس شود و نوبت ثالث از آن صورت نقصان پذیرد
و نوبت سیم که قصاب بقصد ذبح بر زمین زند اصلا خوف و هراس بخود راه ندهد و بعادت سابق واثق باشد تا خنجر حلق او تیغ قطع بریده شود و جان شیرین بباد
فنا رود ما نیز در اقسام اسقام و نوایب و مصایب بامید افاقت مغرور و مسرور باشیم و از مرگ غافل زندگی میکنیم تا گاه باشد که کمند قضا در گردن ما افتد
و بند اجل محکم گردد گویند میان این سخن و انقضای عمر او بیش از چهار روز فاصله نبود ذکر امیر اسمعیل بن امیر ناصر الدین سبکتگین زمانیکه امیر ناصر الدین سبکتگین رخت سفر
آخرت بربست چون سیف الدوله محمود در نیشاپور بود برادر خورد او امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست
و در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانیده و ابواب خزاین بگشود و زر فراوان بلشکریان بخشیده در دلجویی همه فرقها
اما با وجود آن امرا و سپاه بی انصافی پیشه کردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا مینمودند و بضبط در نمی آمد سیف الدوله محمود این اخبار در
نیشاپور شنیده تعزیت نامه نوشت و مصحوب ابو الحسن جموی نزد برادر فرستاده پیغام داد که امیر ناصر الدین سبکتگین که پشت و پناه ما بود در جلت نمود مرا
در جهان گرامی تر از تو کسی نیست و نیز تو را چشم منی هر چه آرزو کنی دریغ ندارم اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق امور سلطنت و ثبات ملک و دوام
دولت دخلی تمام دارد اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی تر بودمی و آنکه پدر ترا ولیعهد گردانیده بسبب بعد مسافت و محافظت
الظرف بود الحال مصلحت اینست که از سر انصاف و بصیرت تامل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شرعیت
قسمت کنی غزنین را که مطلع سعادت و منشاء دولت است بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ را مصفا ساخته با تمامی ولایت خراسان بتو ارزانی دارم
امیر اسمعیل کلمات مشفقانه بگوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدوله محمود بمقتضای آخر الدواء الکی غیر از قلع و قمع برادر چاره ندید
و عم خویش بغراجق و برادر خود نصیر الدین بن امیر ناصر الدین سبکتگین را با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین برافراشت امیر اسمعیل نیز

از بلخ

مقاله اول سنه ۳۸۷

از بلخ بدان طرف شتافت و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند سیف الدوله محمود مساعی جمیله مبذول داشت که امیر اسمعیل از مقام مقابله تجاوز
نماید و ابواب مصالح بر روی خویش گشاید اما نفعی نبخشید ناچار عرض لشکر داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با اصحاب خود پیش آمده
قلب و جناح سپاه خویش به هیکل پیلان کوه پیکر استوار کرد و آنگاه هر دو طایفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین
دل برزاری مردان کارزار خون گریست آخر الامر از حمله سیف الدوله محمود که در قلب جا داشت زلزله در ارکان لشکر اسمعیل افتاده رو بگریز نهاده
در قلعه غزنین متحصن گشت سیف الدوله محمود او را امان داده و مواثیق از قلعه برآورده مفاتیح خزاین از وی گرفت و عاملان و معتمدان بر سر اعمال گذاشته
خود متوجه بلخ شد و بعد از چند روز که امیر اسمعیل در مصاحبت برادر بزرگ سیف الدوله محمود بمجلس انس بود روزی بتقریبی از وی پرسید که اگر
طالع ترا مساعدت نموده مرا بدست تو گرفتار میساخت درباره من چه اندیشه نموده بودی جواب داد که خاطرم بران قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم
در یکی از قلاع محبوس ساخته اسباب فراغت و رفاهیت مهیا و آماده گردانم سیف الدوله محمود بعد اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در ان مجلس دم درکشیده
پس از چند روز بیکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از واجبات و اضافی آنچه بایست ترتیب فرموده امیر اسمعیل را چنانچه اندیشه نموده بود حاجات
در ان محل بپایان رسید مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ ذکر وقایع ایام دولت امین الملة یمین الدوله سلطان محمود غزنوی
حاویان فضایل صوری و معنوی با قلام جواهر ارقام بر صفحات مؤلفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باصناف
سعادت دینی و دنیوی فایز گردیده و صیت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی او از ایوان کیوان در گذرانیده و بمیامن اجتهاد در امر
غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته و به هنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی‌اندیشید
و وقت جلوس بر سریر سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بهمه جا میرسید نظم همش هوش دل بود و هم زور دست
بدین هر دو بر بخت باید نشست اما در بعضی کتب بنظر رسیده که آن پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت
دو طرفه ناستوده بخل و امساک مبالغه مینمود نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف نخیزد گهر اشتی در میان صدف خزاین
مینی داشت پر از گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور مؤلف این کتاب محمد قاسم فرشته میگوید که نسبت بخل بآن سلطان والا شان از بی
انصافی غرض ان روزگار است آری زر را دوست داشته جمع میکرد اما بخیر خرج مینمود در فتح بلاد و کتاب مقامات ابونصر مشکانی و مجلدات ابوالفضل
شاهد این سخن است که آن مقدار علما و فضلا و شعرا و سپاه در درگاه او جمع شده بودند و از خوان احسان او بهره مند میشدند که هیچ پادشاهی را نصیب
نشده و نخواهد شد و عارفان دانند که این معنی بدون بذل درم و دینار میسر نیست اهل حقیقت را دوست داشتی و انعامات فرمودی و حاج

مقالهٔ اول

وظایف مقرری هر سال چهارصد هزار درم بایشان عطا کردی و بانواع الطاف و اصناف اعطاف نواختی بلی دو چیز باعث اشتهار
پادشاه ببخل شد یکی قصهٔ فردوسی دوم در اواخر عمر بحث زر از رعیت و توانگر کردن گویند سلطان از حسن و جمال ظاهری عاری بود روزی صورت خود
در آینه دید و از مشاهدهٔ نقصای خود متألم و متفکر گردیده بوزیر گفت مشهور است که دیدن روی پادشاهان نور بصر می افزاید این شکل که مراست عجب
که بیننده را آزار نرسد وزیر گفت صورت از هزار یکی نبیند اما سیرت بهمکنان شاملست پس بر سیرت پسندیده قیام نما تا محبوب دلها باشی
یمین الدوله را این سخن خوش آمده سیرت پسندیده بجائی رسانید که از همه پادشاهان در گذشت پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین
است و مادرش دختر یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زابلی گویند چنانچه فردوسی گوید قطعه خجسته درگه
محمود زابلی دریاست کدام دریا که آنرا کناره پیدا نیست شدم بدریا و غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است و گناه دریا نیست
در شب عاشورا سنه سبع و خمسین و ثلثمایه متولد شد و در کتاب منهاج السراج جرجانی مذکور است که طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملت اسلام
موافق بود و پیش از ولادت او بیکساعت امیر ناصر الدین سبکتگین بخواب دید که در میان خانهٔ او از آتشدان درختی ظاهر شده چنان بلند گردید که
خلق عالم در سایهٔ آن توانستند نشست چون بیدار شد در اندیشهٔ تعبیرش بود که ناگاه مبشری بشارت تولد محمود داد امیر ناصر الدین سبکتگین از نفخهٔ شادمانی
بر شاخسار کامرانی شگفته بدان رؤیای محمود الابتدا و مسعود الانتها مسرور و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمی بمحمود گردانید و سبب
نماید که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکان ربع مسکون بظلالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامهٔ فردوسی است که این دو بیت
از آنجاست جهاندار محمود شاه بزرگ بآبشخور آرد همی میش و گرگ چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست
امیر ناصر الدین سبکتگین در همان ساعت بشکرانهٔ آن فرستاده بتخانهٔ بندواره که بر کنار آب سودره بود بشکست و موافقت طالع او با طالع صاحب
کار خود ساخت در سال اول از جلوس او معدنی از زر سرخ بشکل درختی در سیستان از زمین برآمد و چندانکه میکندند زر خالص بر می آمد و دوران تا
سه گز شد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود در زلزله ناپدید گشت و چنانچه مذکور خواهد شد چون سلطان محمود از مهم برادر فراغ یافت متوجه
بلخ گشت و بسبب آنکه منصب او که امیر الامرای خراسان بود به بکتوزن مفوض شده بود رسولی ببخارا نزد امیر منصور فرستاده اظهار رنجش نموده او جواب
داد که امارت بلخ و ترمذ و هرات بتو دادیم اما بکتوزن بندهٔ این دولت است بی موجبی عزل او مثال دادن مناسب نیست سلطان محمود ابو الحسن
جموی را با تبرکات و تحف بسیار ببخارا فرستاده بامیر منصور پیغام نمود که توقع چنانست که سرچشمهٔ دوستی و اخلاص را بخار و خاشاک بی التفاتی
مکدر و تیره نگردانیده حقوق مرا و پدرم که بر ذمهٔ آل سامانست ضایع ننمایند تا رشتهٔ الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام

نیابد

مقاله اول ۳۹۲

نیابة چون ابوالحسن حمویی بجای ارسلان امیر منصور او را بمنصب وزارت نوید داده نگاه داشت و اصلاً متوجه جواب پیغام نشد سلطان محمود
بالضروره روی به نیشاپور نهاد و بکتوزون بر عزم او وقوف شده بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاده صورت حال باز نمود
امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده رو بخراسان نهاد و تا سرخس هیچ جا توقف ننمود سلطان محمود اگرچه میدانست که تاب
منصور تاب مقاومت او ندارد ولیکن از سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشاپور را باو گذاشت و بمرغاب رفت قضا را بکتوزون
باستصواب فایق غدر نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم او کشیده برادرش عبدالملک را که خورد سال بود بر تخت نشانیدند و از سلطان محمود
ترسیده بمرو شتافت سلطان محمود تعاقب ایشان نموده بمرو رسید بکتوزون و فایق بمقابل آمده جنگ در دادند و کفران نعمت
شامل حال ایشان شده نسیم نصرت بر پرچم رایات سلطان محمود وزید و فایق عبدالملک را برداشته رو بنجارا نهاد و بکتوزون راه نیشاپور
پیش گرفت و بعد از چندگاه باز بخارا رفته در صدد جمع کردن لشکر پراکنده شده اتفاقاً در این اثناء فایق بیمار شده داعی حق را لبیک اجابت نمود
و ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا گشته عبدالملک و اتباع او را استیصال گردانید و دولت آل سامان که مدتش صد و بیست و هشت
سال بود بانتها رسید و سلطان محمود از روی استقلال بحکومت بلخ و خراسان مشغول گردید و چون خطبه دولتش باطراف و اکناف
عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی نفرستاده بود ارسال داشته امین الملة یمین الدوله
لقب داد و در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمایه از بلخ بهرات شتافته و از هرات بسیستان رفته خلف بن احمد حاکم آنجا را مطیع ساخته
بغزنین آمد و در همان اوان متوجه هندوستان شده قلعه چند بگرفت و بازگشته میخواهان بساط عدل و داد بر بسیط زمین گسترد که دوستی او در
دلهای خاص و عام قرار گرفت و ایلک خان ماوراءالنهر را یکبار از آل سامان مستخلص گردانیده و تحفه بسلطان محمود فرستاده او را باستیلای
مملکت خراسان تهنیت گفت بنابرین میان هر دو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابوالطیب سهل
بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم رسالت پیش ایلک خان فرستاده بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد تحفات
نفایس از یواقیت و لعلهای قیمتی و عقدهای در و مروارید و مرجان و قبضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون مشمومات کافور و دیگر تبرکات هند و درجها
عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعات آن خیره میگشت و اسبان راهوار با زین و سرافسارهای
زرین مصحوب او گردانید و امام ابوالطیب سهل چون بدیار ترکستان رسید اهالی آنجا حسب الحکم ایلک خان که اکثر مردم ترکستان در عهد فرخنده‌اش
مسلمان شده بودند در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و امام ابوالطیب در اوزکند تا آن زمان توقف نمود که امر مواصلت باتمام رسید و در

مقالهٔ اول
سنه ۳۹۰

که از برای تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی نموده بود بدست آورده با نفایس و غرایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان خطایی و ماه رویان ختنی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات دیگر باز گشته مقتضی المرام بخدمت سلطان محمود پیوست و بواسطهٔ خدمت پسندیده انواع الطاف شاهانه دربارهٔ او بظهور رسید و بعد از آن مدتهای مدید میان سلطان محمود و ایلک خان دوستی و یگانگی ممهد بود تا آنکه بچشم زخم ایام و سعایت نمام ساعی مودت بکدورت شده محبت بعداوت مبدل گشت چنانچه عنقریب شمهٔ از آن بتوفیق الله قلمی خواهد شد و سلطان محمود بنا بر آنچه مذکور شد بود که بعد از فراغ از مهمات سلطنت اکثر سنوات بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورد پس بر آئینه در اوایل سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمایه باز از غزنین عزیمت هندوستان نموده با ده هزار سوار به پشاور آمد و جیپال با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل برابر آمده معرکه جنگ ترتیب داد و در روز دوشنبه هشتم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایه فریق من الجنة و فریق من النار با یکدیگر در آویخته لوازم شجاعت بجای آوردند سلطان محمود نصرت و فیروزی اختصاص یافته ملقب بغازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و خویشان اسیر گشته بقید آمدند و پنج هزار کس بقتل آمدند و غنایم بسیار بدست آورده از آن جمله شانزده حمایل مرصع که بزبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور بنظر سلطان در آمد مبصران قیمت یک حمایل خاصه یکصد و هشتاد هزار دینار مقرر ساختند سلطان محمود از پشاور بقلعهٔ بهنده رفته آنرا مسخر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسیده بود جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج امان داده بگذاشت و بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را چاکر گرفته بغزنین معاودت فرمود گویند در کیش هندوان آنست که هر راجه که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایستهٔ سلطنت نباشد و گناه او بجز آتش پاک نشود بنا بر آن جیپال پسر خود انندپال را ولیعهد ساخته خویشتن را در آتش افکنده بسوخت و سلطان محمود در محرم سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمایه بسیستان رفت و خلف را درین کرت بغزنین آورده دیگر باره بسوی هندوستان در سرش افتاد و در سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمایه بجانب بلدهٔ بهاطیه نهضت فرمود و از حدود ملتان گذشته بظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که از بسیاری ارتفاع شرفات آن بهوا انتهی رسیده و خندقی که بگردش بود مانند بحر محیط وسیع و عمیق بود و راجه آنجا بجیرا نام داشت و از کثرت رجال و افیال غرور تمام در سر داشته با مرای امیر ناصر الدین سبکتگین که در سرحد هندوستان بوده‌اند اطاعت نمی‌نموده و با جیپال نیز چنانچه شرط فرمان بریست پیش نمی‌آمد چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بآن صوب کشید سپاه خود گرد آورده برابر لشکر اسلام صفها آراسته شد میان هر دو طایفه سه روز علی الاتصال کارزار قایم بوده مقهور از منصور مشخص نشده و نزدیک بود که چشم زخمی بمجاهدان اسلام رسد درین شب روز چهارم سلطان در لشکر منادی فرموده که امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم از نوکر و غیر نوکر جوان و پیر مستعد غزا گردیده روی بمیدان نهند و راجه بجیرا واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه در آمد و از معبود خود استمداد نموده هندوان را بتکمیل سلاح امر فرموده از

نهایت

مقاله اول
سنه ۳۹۳

غایت عدت و شوکت از شهر برآمده بر درگاه شتافت امرای اسلام از میمنه و میسره دست بجرءت و آلات کارزار برده بیکبار بر کفار حمله آوردند و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الرأس روی بانحطاط نهاد لوازم حرب و ضرب بتقدیم رسانیدند و از طرفین چندین کس کشته شد آخر الامر ضعف بر سپاه کفار ظاهر گشته سلطان محمود متوجه درگاه معبود گشته و از ارواح طیبه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم استعانت جسته بنفس نفیس با لشکر قلب بر قلب لشکر کفار زد و جمعیت ایشان را از هم پاشیده منهزم گردانید و بجی‌راو با لشکر شکسته بحصار در آمد و سلطان محمود محاصره فرموده با انباشتن خندق امر نمود چون نزدیک رسید که خندق از خاک و سنگ و چوب پر گردد بجی‌راو متحیر و مضطر شده لشکر خود را بمقابله لشکر سلطان گذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده به بیشه از بیشه‌های حوالی آب سند پناه برد سلطان محمود بر این حالت مطلع گشته فوجی از دلیران سپاه اسلام را بتعاقب او تعیین فرمود چون شیران بیشه وغا آن گاوپرده خوار را در آن بیشه احاطه نمودند راه گریز نماند از خنجر کشیده سینه پرکینه خود را بدست خویش شکافت غازیان عظام سرش نزد سلطان فرستادند و تیغ بیدریغ بر متابعان او راندند و خلقی کثیر بقتل آوردند و بعد از آنکه دویست و هشتاد فیل و برده و غنایم بسیار بدست آمد و آن شهر و توابعش ضمیمه ممالک سلطان شد سلطان غازی بفتح و فیروزی بغزنین مراجعت نمود و در سنه ست و تسعین و ثلثمایه عزیمت تسخیر ملتان نمود و باحضار لشکر فرمان داد چه که والی ملتان شیخ حمید لودهی با امیر ناصرالدین سبکتگین طریقه اخلاص سلوک داشته خدمات شایسته بتقدیم میرسانید و بعد از و نبیره اش ابوالفتح داود بن نصیر بن شیخ حمید که از ملاحده بود در ابتدا سنت آبا عمل نموده خود را در تعداد ملازمان سلطان میشمرد لیکن در آن زمان که لشکر اسلام بمحاصره بلده بهاطنه اشتغال داشت از و اداها خارج از عقل سر زده مصدر اعمال ناشایسته شد سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت اغماض عین نموده هیچ نگفت در سال دیگر عازم انتقام گردیده بروایت زین الاخبار از ملاحظه آنکه او واقف شود براه مخالف روان شد و انندپال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام ممانعت شد و شکست خورده جانب کشمیر گریخت و بروایت الفی چون ابوالفتح از شنیدن توجه سلطان سراسیمه گشت انندپال را بر اراده سلطان آگاه گردانید و کمک خواست و او همت بر امداد وی گماشته از لاهور به پیشاور شتافت و جمعی از امیران را بر سر راه سلطان فرستاده تا او را از رفتن مانع آیند سلطان آتش غضب برافروخته لشکر را بتخریب بلاد انندپال و خرابی آن امر فرمود و ایشان امرای او را که علم جسارت برافراشته پیش آمده بتیغ قهر و سیاست نواخته شکست تفرقه در جمعیت ایشان انداختند و انندپال بر جبال آگهی یافته رو بگریز نهاد و لشکر سلطان بطریق تعاقب تا چون در حوالی سودره بکنار آب چناب رسید انندپال هراسان شده بکوههای کشمیر گریخت و سلطان دنبالش نگرده براه تهنه جانب ملتان که محرر اصلی او از آن یورش تسخیر آن بود روانه شد و ابوالفتح چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد لاجرم صلاح در مقاومت ندیده

مقالهٔ اول — سنه ۳۹۶

متحصن گشت و ابواب عجز و زاری گشوده متعهد گشت که هر سال مبلغی پیشکش بدارد و هر سرب واجب بسازد و ابواب ملاحده را مسدود نموده از مذهب الحاد
تائب شد سلطان بعد از آنکه هفت روز ملتان را محاصره داشته بود قرار بهانه نمود و تعجیل مراجعت نمود زیرا که چون سلطان متوجه ملتان شده بود علم
هرات رسیده از وصول لشکر ایلک خان و خرابی ایشان خبر داده سلطان حسب الامر پیش از پیش تعجیل نموده مهمات هند را به سلطان الکبیر المعروف
هندو که در پیشاور بدست ابوعلی سمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را نواسه شاه می گفتند چون گرده از غزنین رفت و شرح داستان ایلکخان
چنانست که مدتی میانه بساط محبت و دوستی سلطان محمود و ایلک خان ممهد بود و علاقهٔ مصاهرت و دامادی مستحکم تا آنکه بعد از چندگاه که
ذکر کرده شد بواسطهٔ فساد مفسدان و سعایت نمامان آن صداقت بعداوت مبدل گشت و چون سلطان محمود بجانب ملتان نهضت نمود عرصهٔ
خراسان از مهابت دلیران شیرافکن خالی گردید ایلک خان فرصت یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود و سباوتگین الحاجب که سپهسالار او بود با
لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین ابرسم شحنگی بدار الملک بلخ گماشت ارسلان جاذب حاکم هرات بر حسب امر بملحق شده از هرات
متوجه غزنین گشت تا تختگاه را محافظت نماید و جمعی از اعیان خراسان بواسطهٔ امتداد ایام غیبت سلطان و تفشا به گوند ایجب بالطبع
طریق مطاوعت پیش گرفتند چون سلطان محمود بغزنین رسید لشکری باشکوه و حشری نمود مانند بحر مواج جمع ساخته متوجه بلخ گشت و جعفر
تگین از توجه موکب سلطان خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب نیز فرموده سلطان متوجه سباوتگین شد و از هرات بیرون آمده
روانه ماوراءالنهر گشت ایلکخان از قدرخان پادشاه چین مدد خواست و قدرخان با پنجاه هزار کس بمدد ایلکخان توجه نمود ایلک خان شهره
باتفاق او از آب جیحون گذشت و بچهار فرسخی بلخ رسید و مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد سلطان محمود بنفس نفیس خود بصفوف لشکر ظفر
پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصیر الدین یوسف و حاجب ابونصر فریغون و حاجب التونتاش سپرده و میمنه را بالتونتاش حاجب حواله فرموده
و میسره را با ارسلان جاذب و امرای افغانان و خلجیه رجوع کرده پانصد فیل کوه صفت پیش ایشان بازداشت و از این جانب ایلکخان خود در قلب لشکر
قرار گرفت و قدرخان را در میمنه معین ساخت و جعفر تگین را در میسره پس هر دو لشکر مانند دو بحر زخار بهم برآمده و از غبار سم اسبان گوش گردون
کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر تیره گردانیدند و آتش جدال بیاحمله افروخته شد و بآبیاری شمشیر آبدار بوستان شعله گرداگرد خون دلاوران
با خاک معرکه آمیخته گشت و ایلک خان با افواجی از غلامان خاصه از صف خود پیش آمده بدار و گیر مشغول گشت سلطان محمود شدت ترکان
ایلک خان مشاهده کرده از اسب فرود آمد و روی تضرع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذوالجلال ظفر و نصرت مسالت کرد و نذر و صدقات
برخود واجب گردانید و واعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل مست کوه پیکر سوار شده بر قلب لشکر ایلکخان حمله آورد اتفاقاً بعنایات سبحانی

مقاله اول
۳۹۶

اول بار فیل سلطان محمود علمدار ایلک خان را بخرطوم پیچیده بر هوا انداخت و بعد از آن روی بصف ترکان نهاده خلقی بیشمار را بمرتبهٔ
هلاک رسانید و در آنوقت دلیران لشکر سلطان محمود چون دیدند که سلطان محمود با فیلان اقبال در پیکار مشغول است بر دشمنان حمله آورده بی اختیار یکبار [illegible]
درآمدند و بضرب تیغ مدرّع و طعن سنان جانستان دمار از روزگار ترکان برآوردند تا آنکه ایلک خان و قدر خان از زندگانی خود مایوس گشته بالجمله
از معرکه بیرون رفتند و برق وار روی بگریز نهادند و از آب جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک خود هیچ جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر
خراسان بخاطر نگذرانیدند و در تاریخ یمینی مسطور است که یمین الدوله سلطان محمود بعد از هزیمت ایلکخان عازم تعاقب شد چون فصل زمستان بود
و سرما در آنحد و زیاده از آن بود که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند اکثر امرا باین معنی راضی نبودند اما چون سلطان محمود بنفس نفیس خویش درین
باب مجد بود ناچار در کوچ در پی ایشان رفت شب سیم در بیابان برفی عظیم و سرمای سخت بهم رسید و از برای سلطان بارگاهی استاده
کرده منقلهای بسیار حاضر ساختند چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما میخواستند که جامهای زمستانی از بر برآرند در آن اثنا دلقک از در درآمد سلطان
از روی مطایبه گفت ای دلقک بیرون رو و بسرما بگو که اینهمه جان کندن تو چیست ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از تن بیرون کنیم
دلقک فی الحال بیرون رفته باز آمد و زمین ادب بوسیده معروض داشت که پیغام سلطان بسرما رسانیدم او میگوید که اگرچه دست من بدامن
سلطان و مقربان ایشان نمیرسد اما قلعچیان و شاگرد پیشه را امشب آنچنان خدمتکاری خواهم نمود که فردا حضرت سلطانی و نزدیکان ایشان تیمار
اسب خود را خود بکنند و از ما غباری بخاطر شریف نه نشیند سلطان اگرچه آن وقت ظاهرا مطایبه گذرانید اما در باطن از آن عزیمت پشیمان
شده قرار بمراجعت داد و اتفاقاً در همین شب از جانب هندوستان خبر رسید که اب سارا مرتد شده بدین اصلی خود بازگشت و آن عرصه را خالی
دیده عاملان سلطان را از آن دیار بیرون کرد بنابرین سلطان علی الصباح عنان عزیمت بصوب هندوستان معطوف ساخته کوچ بر کوچ
روان گردید و امرایی را که اقطاع هندوستان داشتند پیشتر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت که آب سارا را گرفته بدرگاه آوردند سلطان محمود
چهار صد هزار درم از و گرفته بتکین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت و آنحضرت در آنوقت عطف عنان کرده در غزنین بر
بستر استراحت تکیه نموده در سنه تسع و تسعین و ثلثمایه قصد تادیب انندپال که در حین قصد تسخیر ملتان بی ادبی کرده بود لشکر گرد آورده عازم یورش هندوستان
گردید و از شنیدن این خبر دود از نهاد انندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نموده ایشان چون دفع اهل اسلام را موجب ترقی درجات
میدانستند لاجرم بقصد جلوب جمیع راجهای هند و اطراف حتی راجه اوجین و گوالیار و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر در مقام مدد شدند و فوج فوج
لشکر روی بجانب پنجاب نهادند و زیاده از آنچه در زمان امیر ناصرالدین سبکتگین بقلم در آمده بود این دفعه عرض لشکر گرفته بسرکردگی انندپال متوجه

مقالهٔ اول — سنه ۳۹۹

سلطان شدند و در صحرای پیشاور با سلطان محمود نزدیک گشته قریب چهل روز مقابل هم خیمه زده هیچ کدام بر جنگ اقدام ننمودند و
هر روز لشکر کفار زیاده تر میگشت و از اطراف مدد بایشان میرسید تا آنکه کفار گکهر درین سفر بایشان متحد گشته و حشر عظیم از انجمله حرب
مسلمانان بنوعی ساعی گردیدند که زنان زیور خود فروخته خرج از جای دور دست نزد شوهران خود میفرستادند تا صرف مصالح سفر کرده در جنگ
مسلمانان بکوشند و زنانی که دست رس نداشتند چرخه رشتی و مزدوری نموده چیزی برای مردم لشکر ارسال میداشتند چون سلطان استیلای
کفار درین دفعه دید و پای سلوک میپیماید هر آینه در اتقای جنگ شرایط حزم بجای آورده دو طرف لشکر خندق کنی فرمود تا از جانب کفار دلیرانه
در آمد پس بحرب قیام نموده شش هزار جوان تیرانداز حسب الحکم پیش رفتند و کفار گکهر جنگ کرده دلیلهای سپاه بانه نزدیک لشکرگاه
کشیدند و باتفاق خود مسلمانان بدفع ایشان پرداختند و باوجود احتیاط سلطان سی هزار گکهر سر و پا برهنه با تیغ و نیزه
در دست از دو طرف لشکر در عین گرمی کارزار از خندق گذشته میان سواران در آمدند و دست و پای اسب و آدم را بزخم شمشیر و خنجر و نیزه
از پا در آوردند و بیک طرفة العین سه چهار هزار کس شربت شهادت چشانیدند و نزدیک بران ساختند که سلطان از تیر بازی کفار گکهر از معرکه
جسته آن روز جنگ را موقوف سازد که ناگاه فیلی که انندپال بر او سوار بود از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی بگریز نهاد و لشکر اطراف
اینمعنی را حمل بر گریز مقدم ملوک هند نموده همگی راه هزیمت پیش گرفتند و عبدالله طائی با پنج شش هزار سوار عرب و ارسلان جاذب با ده هزار کس
ترک و افغان و خلج دو شبانه روز دنبال گریختگان کرده هشت هزار کافر را بقتل آوردند و سی فیل و غنیمت بیشمار فراهم آورده بخدمت
سلطان پیوستند سلطان بعد ازین فتح جهت تقویت دین نبوی جزم عزم غزو کفار نگرکوت و شکستن بتخانه انجا نموده روانه شد و در آن عهد آن
قلعه بقلعه بهیم موسوم و مشهور بود سلطان بعد از طی مراحل چون بحوالی قلعه بهیم رسید بامر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب
خود را معاف نداشت و آن قلعه معبد راجه بهیم بر قله کوهی بنا یافته اهل هند آنرا مخزن الاصنام میدانستند و راجهای اطراف و اکناف نقود و جواهر
و انواع نفایس بدانجا میفرستادند و اینمعنی را سبب تقرب بدرگاه الوهیت تصور مینمودند ازین جهت در آن قلعه طلا و نقره و جواهر و در
و مرجان چندان جمع شده بود که در خزانه هیچ پادشاهی کسی نشان نمیداد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنانش جز برهمنان و خادمان
بتان نبودند هر آینه رعب و هراس بر ضمایر متوطنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز الامان بایوان کیوان رسانیدند و روز سیم دروازه قلعه
گشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند سلطان با تنی چند از خواص بقلعه در آمده هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرین و سیمین و دویست
من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر که از زمان بهیم اندوخته شده بود بتصرف دیوانیان در آمد و بعد از آن سلطان

نفرین مراجعت نموده و در سنه اربعمائه بیرون شهر چند تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده و غنایمی که در آن سفر بدست آمده بود بصحرا برده چیدند ۴۰۰
و مردم شهر و دهات جهت تفرج و تماشا هجوم آوردند و تا مدت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده جشنهای عظیم فرموده و مستحقان
و صالحان را بخششها کرده در جذب قلوب تقصیری نکرده و در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بغور کشیده و حاکم آنجا محمد بن سوری با ده ۴۰۱
هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف آرایی نموده از طلوع آفتاب تا نیم روز آتش جدال و قتال افروخته داد مردانگی داد چون سلطان
محمود جد و جهد غوریان مشاهده نمود لشکر خود را فرمود تا از روی خدعت برگشتند غوریان گمان آنکه سپاه سلطان هزیمت یافته از خندقی که دور خود
کنده بودند برآمده تعاقب نمودند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساختند و محمد
ابن سوری را دستگیر کرده پیش سلطان بردند محمد بن سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان ازین عالم رفت و آن ولایت
بتحت تصرف گماشتگان سلطانی در آمده در تاریخ یمینی مرقوم است که حکام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده
بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروروذی که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده اند بر آنند که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین
و یعسوب الموحدین اسد الله الغالب علی بن ابوطالب علیه السلام مسلمان شده اند و در عهد بنی امیه در تمام ممالک اسلام حرف بیجا بر
خاندان حضرت رسالت پناه کرده اند الا در مملکت غور هیچ وجه مرتکب آن نشدند باین معنی آن بلاد بر جمیع ممالک فخر است و هم درین سال
سلطان دیگر بار از غزنین بملتان آمده آن را بجبر و قهر مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست و پا بریده داود بن نصیر
زنده بدست آورده همراه خود بغزنین برده در قلعه غور محبوس ساخت تا در آنجا بمرد و در سنه اثنی و اربعمائه سلطان محمود را گرت دیگر هوای ۴۰۲
بخاطر رسیده بطرف تهانیسر که از ممالک هندوستان است توجه نمود چه که بسمع او رسانیده بودند که تهانیسر نزد کفار در عزت و احترام مثل مکه معظمه
است و در آنجا بتخانه ایست از قدیم الایام و بت بسیار در آن نصب کرده اند و اعظم اصنام ایشان جگسوم نام دارد و باعتقاد کفاران از
زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده و سلطان غازی چون داخل ممالک پنجاب شد خواست که بنا بر عهد و شرطی که میانه او و انندپال شده بود
تخلف نشود و آسیبی در شانی را در عبور مملکت وی نرسد از آن سبب کس پیش انندپال فرستاده اعلام نمود که عزیمت تهانیسر داریم باید که جمعی
از معتمدان خود را ملازم موکب همایون گردانی تا هر پرگنه که تعلق بتو داشته باشد از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند انندپال
امتثال امر را موجب ابقای دولت خود دانسته بسرعت اسباب ضیافت مهیا کرده و تجار و بقالان مملکت خویش را فرمود تا امتعه و ارزن
و غله و جنس مایحتاج باردوی لشکر سلطان برده نوعی نمایند که رفاهیت در لشکر پدید آید و دو هزار سوار بسرکردگی برادر خود بخدمت سلطان فرستاد

مقاله اول
سنه ۴۰۲

عریضه نوشت که بنده مطیع و منقاد است و از وفور اخلاص و اعتقاد بعرض مقربان درگاه میرساند که تهانیسر معبد اهل هندوستان
این دیارست اگرچه در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و همگی همت ... مقصور گردیده بود و نیز
پیوسته اکنون این خدمتکار التماس مینماید که اگر سلطان نعل بهائی قرار داده و هرساله خراج برگرفتن رعایای آن ملک از مردانه
این کمترین هم پیشکش آن که التماس مرا در معرض قبول انداخته هرساله پنجاه زنجیر فیل با تحف و هدایای نفیسه بعد بگاه خواهد گرداند سلطان جواب
داد که در کیش مسلمانان چنانست که هرقدر در رواج شریعت غرا و کوشش اعلای کلمه حق سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند و چون نیت همایون آنست که
رسم بت پرستی از جمیع بلاد هندوستان بالکلیه زایل نمائیم چگونه تهانیسر را مستثنی گردانیم الغرض چون این خبر بدهلی رسید حاکم آنجا
حرب با اهل اسلام شد و باطراف و جوانب هندوستان سرحان فرستاده پیغام داد که سلطان محمود با جنود نامعدود متوجه تهانیسر که
از ممالک من است شده است اگر پیش از این سیلاب تند بندی محکم نبندیم عنقریب و صحرای این مملکت پر گردیده مال و دولت
وکبیر از هیچ و بن برخواهد کند صواب آنکه همگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نمائیم اما سلطان محمود پیش از اجتماع لشکر کفار به تهانیسر رسیده
چون شهر را خالی دید بخاطر جمع غارت نمود و تمام اصنام را شکست و جکسوم را بغزنین فرستاد تا بر سر راه خلایق اندازند و بسپرند و چندان
خزاین بدست سپاه افتاد که شمار آن از حد بیرون بود و بروایت حاجی محمد قندهاری در یکی از بتخانها قطعه یاقوت سرخ یافتند که وزن آن
چهارصد و پنجاه مثقال بود و هرگز هیچ کس بآن تقسیم جوهری ندیده و نشنیده و سلطان بعد از این فتح متوجه است که بدهلی رفته آنرا مسخر سازد ارکان دولت
عرض داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسر خواهد شد که مملکت پنجاب بالکلیه مستقل بحوزه تصرف دیوانیان در آید و خاطر از مرانتپال بالکلیه فارغ کرده سلطان
این سخن پسند طبع افتاده فسخ عزیمت کرده و قریب دو بیست هزار بنده و برده از آن ولایت بغزنین برد گویند غزنین در آن سال از بلاد هندوستان
می‌نمود چنانچه که هر یک از آحاد الناس لشکر سلطان مالک چندین کنیز و غلام شده بود و هم در سنه ثلث و اربعمایه التونتاش سپه سالار بود
جانب فتح غرجستان نموده و شاه سار ابونصر حاکم آن دیار را گرفته بغزنین آوردند گویند وقتی که شاه سار را بغزنین می آوردند غلامی موکل شاه سار
بود اراده نمود که پیش از رسیدن خود بغزنین خاتون را از مجاری احوال خویش مخبر سازد پس شاه سار را تکلیف نوشتن نامه نمود چندانکه شاه سار آن معنی را بکار
سودی نبخشید شاه سار با چار قلم برگرفت و نوشت که ای قحبه با کار و ای شوخ چشم تیره روزگار ترا این تصور که افعال قبیحه اعمال شنیعه
بگوشم نرسیده و ضایع ساختن اموال در تحصیل مرادات خویش خاطر نشان من نشده روزگار بشرب خوردن و اوقات بحریف بسر بردن میگذرانیدی
و خانمانم بباد دادی دوا بر و بیم ریختی و خاک بی غرتی بر فرقم بیختی اگر در ضمان عافیت باز بوطن رسم سزای کردارت دهم و جزای اعمال و کردارت نهم و لعنة

مقاله اول سنه ۴۰۳ انعام سازد مرا کرده بغلام سپرد چون آن نامه بخاتون رسید و مضمون معلوم شد دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود جزم کرد که معاندان
شوهر او بخان دروغ گفته و تهمتی چند کرده‌اند بنابران از ترس شوهر با کنیزان خویش از خانه بیرون رفته در گوشه پنهان گشت و غلام شاه سار را بغزنین
رسانید و چون بخانه خود رفت و دید که در شهر فرو بسته است و اثر آبادی نمانده حیران شده در را گشاده و خانه را که مانند گلزار ارم بود بسان بیابان بی نقط
خشک و خالی یافت نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتکاری اثری ناگاه از همسایگان حقیقت حال پرسید ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که
در آن ثبت شده بود باز گفتند کالغ فریاد برآورد که من از آن خبری ندارم پس خاتون را طلبیده عذرخواهی نمود و در مجلس اول که شاه سار بخدمت سلطان
رسید یاران خویش جمیع ماجرا بعرض رسانید سلطان تبسم فرموده گفت هر که قدم از حد خود فراتر نهد و با بزرگتر از خود نه بطریق ادب پیش آید سزای او
همین است و سلطان در آن ایام مکتوبی بخلیفه عباسی القادر بالله نوشت که چون اکثر بلاد خراسان با تعلق او توقع آنکه بعض بلاد خراسان که در تصرف
غلامان ایشانست بمردم این جانب واگذارند خلیفه چون چاره ندانست ملتمس را اجابت فرموده نوبت دیگر سلطان محمود نامه بخلیفه القادر بالله
نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشند و منشور فرستند خلیفه گفت معاذ الله این کار نکنم و اگر بی فرمان من قصد گرفتن آن نمائی عالم را بر روی تو بشورانم سلطان برآشفت
و رسول خلیفه را گفت میخواهی که با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان بغزنین آرم رسول برفت و بعد از چند گاه باز آمد و نامه آورد
سلطان محمود نشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه کردند رسول در آمد و نامه سربمهر پیش تخت بگذاشت و گفت
امیر المؤمنین میگوید جواب تو این است خواجه ابو نصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه را گشاده دید که بسم الله الرحمن الرحیم اول نوشته
و انگاه سطری چنین بحروف مقطعات ال م ال م نگاشته و در آخر چنان ثبت شده الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین
دیگر هیچ نوشته سلطان و همه کاتبان حیران ماندند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بوده با آنکه در قرآن مجید علم بود و جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ
معلوم نشد خواجه ابو بکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت قدم جرأت پیش گذاشته گفت چون آن خداوند بپای پیلان تهدید کرده بود
شاید که جواب آن الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل نوشته باشد سلطان بمجرد شنیدن از هوش رفته چون باز آمد گریه بسیار کرده
از رسول معذرت خواست و مصحف باز گردانید و ابو بکر را خلعت خاص بخشید و بدرجه امارت رسانید و در سنه اربع و اربعمایه سلطان ۴۰۴
لشکر بر سر قلعه نندونه که در کوه بالنات است کشید در آن وقت انندپال فوت شده پسرش پرجیپال حاکم لاهور بود چون طاقت مقاومت
نداشت مردان کاری در قلعه نندونه گذاشته خود بدره کشمیر رفت سلطان قلعه را در میان گرفته بنقب و سایر ادوات قلعه‌کشائی پرداخت اهل
قلعه عاجز شده بعد از امان قلعه را سپردند سلطان آنچه در قلعه بود متصرف گشته قلعه را بیکی از معتمدان سپرده روی بدره کشمیر نهاد پرجیپال

مقالهٔ اول
سنه ۴۰۶

۴۰۶ واقع شده از انجا بجای دیگر شتافت سلطان از ان در غنیمت بیشمار کرده و خسارتی زاید بر اسلام آشنا ساخته بغزنین آمد و باز در زمستان سال
سلطان بعزمت کشمیر نموده قلعه لوه کوت را که برفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد چون مدتی برین گذشت و بسیار برف و شدت سرما شد
و کمک کشمیر بیاور رسید ترک محاصره کرده راه غزنین پیش گرفت و درین سفر راه گم کرده بجایی افتادند که تمامی صحرا پر آب بود هر طرف که
میرفتند غیر از آب هیچ چیز نمیدیدند و در آب جماعتی کثیر هلاک شدند و این اولین چشم زخم است که در سفرهای هندوستان بلشکر سلطان رسید و بعد از
چند روز از آب بصد هزار مشقت و حیله نجات یافته بی آنکه کاری از پیش برده بغزنین رفت و هم دران سال ابو العباس مامون خوارزم شاه نامه بسلطان
۴۰۷ محمود نوشته خواهر او را خواست سلطان اجابت نموده خواهر خود را بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش هجوم آورده بر سر خوارزم شاه
آمدند و بر وغلبه کرده بقتل رسانیدند سلطان از غزنین به بلخ شتافته از انجا بخوارزم روان شد چون بحصر بند رسید که سرحد خوارزم است محمد طایی را
مقدمه لشکر کرده پیشتر فرستاد و قتلغه غزنویان منزل گرفتند و خمار تاش که سپهسالار خوارزمیان بود از کمین گاه برآمده بر
ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل رسانید و منهزم ساخت سلطان فوجی بزرگ از غلامان خاصه بر سر آن جماعت تعیین کرد و ایشان تعاقب نموده
خمار تاش را گرفته بخدمت سلطان آوردند بعد از انکه سلطان بقلعه هزاراسپ رسید سپاه خوارزم جمعیت تمام نموده در برابر آمدند و حرب صعب شد
البتگین بخاری که سپهسالار ایشان بود اسیر گشت سلطان بخوارزم رفته اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید آنگاه امیر حاجب التونتاش را
بخطاب خوارزم شاهی داده ملک خوارزم و گرگانج باقطاع او ارزانی داشت و از انجا بلخ آمده ولایت هرات به پسر خود امیر مسعود داد و ابو سهل محمد بن
حسین زوزنی را وکیل او کرده با سید همراه او فرستاد و ولایت گورگان به پسر خود امیر محمد داد و ابو بکر قهستانی را همراه کرد و چون سلطان محمود از
۴۰۹ ازمهم خوارزم اطمینان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقف فرمود تا سپاه برآساید و در سنه تسع و اربعمایه اول بهار و هنگام
اعتدال لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبز و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و اهتزاز نسیم فروردین
قلاع غنچه بر طرف منتشر و مفتوح شد سلطان محمود با صد هزار سوار خاصه و بیست هزار نفر مطوعة الاسلام که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النهر
و خراسان وغیره بنیت غزا آمده منتظر نهضت سلطان می بودند متوجه بلاد قنوج شد که بعد از زمان گشتاسب تا عهد آنحضرت دست بیگانه بر
آن نرسیده بود و از غزنین تا آن ولایت سه ماهه راه است و از هفت آب هولناک میبایست گذشت چون بحدود کشمیر رسید والی آنجا تحف و هدایا
لایق پیشکش نموده بعنایات پادشاهانه مفتخر گردید و حسب الحکم در مقدمه لشکر ظفر اثر روان شد و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل بقنوج
و قلعه نظر در آمد که از رفعت سر بفلک کشیده و در متانت و حصانت بیعدیل واقع شده زبانه انجا که ذی شوکت و ولوه نام داشت نمشاهده شوکت

سپاه سلطان محمود و تجمل و حشمت ایشان حیران و مبهوت گردیده مجادله و مقاتله بخاطر نگذرانید و کسان بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و بسعادت اسلام مشرف شده بطوع و رغبت مع فرزندان و اتباع از قلعه فرود آمده و بعنایات سلطانی مخصوص گشت و بقول مؤلف
حبیب السیر اسلام نیاورد و سلطان پس از سه روز متوجه قلعه میرت شد راجه آن قلعه هردت نام حصار را بمردم معتمد سپرده خود بطرفی بدر رفت و اهل
قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار بار هزار درم که دو لک و پنجاه هزار روپیه باشد و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند سلطان بقلعه مهاون که
برکنار آب جون واقع است شتافت و راجه آنجا کلچند نام بر فیل سوار شده خواست که از آب بگذرد لشکر سلطان تعاقب نموده چون باو
رسیدند خنجر بر کشیده اول سر زن و فرزند ببرید و آنگاه خنجر بر سینه پر کینه خود زده رخت هستی بدار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت
بدست افتاد که شرح راست نیاید چنانچه از آن جمله هشتاد فیل کوه پیکر بود و بعد از فراغ از این مهمات بسمع شریف سلطانی رسانیدند که درین
حدود شهریست موسوم بمتهره که مولد کرشن باسدیو است و هندوان او را پیغمبر و محل حلول واجب تعالی میدانند و شهر متهره در معموری و آبادانی نظیر ندارد
و چندان عجایب و غرایب دران بلده است که زبان ناطقه از وصف آن عاجز است سلطان محمود ادام الله آثاره بمجرد شنیدن این سخنان
متوجه آن بلده گردید و با وجود آنکه شهر تعلق براجه دهلی داشت کسی قدم ممانعت پیش نگذاشت سلطان بی مزاحمی بمقصد رسیده آن بلده را غارت
فرموده بتخانها را که در اصل شهر و حوالی بودند سوخته و شکسته اموال بی نهایت بدست آورد و از دیدن عمارات و ابنیه و بتخانها عالیه در حیرت مانده
نامه که باشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عبارت درج فرموده که درین شهر هزار قصر مستحکم الاساس است که اکثر از سنگ رخام و
بتخانها را خود از بسیاری بتحریر و شمار نمی توان آورد اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی
استادان چابک دست باتمام برسد و گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار
دینار می ارزید و دیگری از اصنام طلا قطعه یاقوتی ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت چون آن بت را شکستند نود و هشت
هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و بتان سیمین از خورد و بزرگ زیاده بر صد عدد بودند چون آنها را درهم شکستند صد شتر بار شد آنگاه عمارات را
آتش زده بعد از بیست روز از آنجا کوچ کرد و بروایت تاریخ الفی چون شنید که در آن حوالی کنار آب جون هفت قلعه واقع شده که در رفعت و استحکام دم همسری
با فلک البروج میزنند هر آینه سلطان متوجه آن قلاع گشت و والی آن قلاع که باج گذار راجه دهلی بود مضطرب وار روی بگریز نهاد سلطان آن قلاع
برآمده بتفرج و تماشا مشغول گشت و در آن اثنا چشم او بر بتخانه چند افتاد که باعتقاد هنود از تاریخ عمارت آنها چهار هزار سال گذشته بود و اهالی اسلام
آنچه در آن قلاع و بتخانها یافتند متصرف شده در رکاب سلطان بجانب قلعه منج روان گشت و آن قلعه بود مملو از مردان کارزار و آذوقه بسیار

مقالهٔ اول سنه ۴۰۹

سلطان پانزده روز بلوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت چون شهرت براین شد که مسلمانان بجبر و قهر تسخیر خواهند کرد جمعی
کفار از قلعه بر آمده خود را هلاک ساختند و بعضی زن و فرزند را در آتش خویش انداخته سوختند و برخی دروازهٔ قلعه را گشوده دست بجنگ و جدل بر کردند و
چندان جنگ کردند که بالتمام بقتل رسیدند سلطان غنایم و اموال قلعه را ضبط کرده متوجه قلعهٔ چندپال گشت و چندپال حاکم قلعه
از خود مسلوب دیده پیش از وصول سلطان نفایس و اموال خود را با اولاد و اتباع بر داشته بکوهستان های آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیه
اموال آن قلعه را بحوزهٔ تصرف آورده و غلهٔ بسیاری که در آنجا بود بر سپاه قسمت کرده عازم مسکن چندرای که کافر خود رای بود گشت و پیش از وصول
چندپال مسلک داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیاء بکوهستان گریخت گویند چندرای فیلی داشت بغایت قوی هیکل و نامدار چنانکه
در تمامی هندوستان بآن فیل مثل میزدند و سلطان چندین بار خواهان آن گشته بهای گران خرید آن شده میسر نشد و در آن وقت شبی آن فیل بان از
اردوی چندرای گریخته قریب سراپردهٔ سلطان آمد و او را بدست آورده خوشحالیها نمود و خداداد نام نهاد چون بغزنین رسید غنایم سفر قنوج
را شمار کردند بیست هزار دینار و هزاران هزار درم شمار آمد و پنجاه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج این بود سلطان چون بغزنین
فیروزی ازین سفر مراجعت نمود فرمود تا در غزنین مسجد جامع بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدس و مثمن و مدور
بر آوردند بطرزی که بینندگان از متانت و طراحی آن متحیر شدند و بعد از اتمام عمارت بموجب حکم نوعی آن را بانواع زینت و فروش و قنادیل مزین
ساختند که ظرفاء وقت شناس آن مسجد را عروس فلک میگفتند و در جوار آن مسجد مدرسه بنا نهاده و بنفایس کتب و غرایب نسخ موشح گردانید
و دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود و چون سلطان محمود را ذوق به بنای مسجد و مدرسه شد بمقتضای اَلنَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِم هر یکی از امرا و
اعیان دولت به بنای مسجد و مدارس و رباطات و خوانق مبادرت نموده در اندک فرصت آن مقدار عمارات عالیه باتمام رسید که
از حیز شمار بیرون گشت و از جمله چیزهای نفیس که سلطان این نوبت از ولایت هندوستان بدست آورده مرغی بود بهیئت قمری که هرگاه طعام
زهرآلود در مجلس حاضر میشد آن مرغ اضطراب میکرد و بی اختیار اشک از چشمش روان میگشت آنرا با تحف و هدایای دیگر جهت خلیفة القادر بالله
بغداد فرستاد و دیگر سنگی که در مملکت هندوستان یافته بود که هرچند کسی را زخم عظیم رسیده بود چون آن سنگ را آب سائیده بران زخم می مالیدند
نیک میشد و سلطان در سنه عشر واربعمایه فتحنامه که مشتمل بود بر جمیع فتوحات که او را در ممالک هندوستان روی نموده بود به بغداد فرستاد خلیفه ۴۱۰
القادر بالله عباسی آن روز مجلسی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه را بر رؤس منابر پیش خلایق باواز بلند بخوانند و مردم بواسطهٔ اعلای معالم اسلام
و انهدام اساس کفر و ظلام شکرها کرده و زبان بستایش سلطان محمود گشاده نصرت و ظفر او را از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمودند و آن روز در

بغداد

ابتداء آنچنان سرور و خوشحالی اشتهار یافت که گویی یکی از عیدهای مقرری اسلام است و همچنین گنجایش داشت چه آنچه صحابهٔ کرام در بلاد عرب مقاله اول
و عجم و روم و شام بجا آورده سلطان محمود در هندوستان بظهور رسانیده و بنای آخرت خود را معمور گردانید و در سنهٔ اثنی و عشر و اربعمائه جماعتی کثیر از علما و ۴۱۴
صلحا و اهل اسلام متفق شده بعرض حضرت سلطانی رسانیدند که سلطان هر سال از برای ثواب بهندوستان میرود و در آنجا آثار اسلام هویدا میکند
مدتیست که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام مسدود شده است و مسلمانان از ترس ایشان و ضعف خلفای عباسی از احراز مثوبات حج
محروم اند سلطان محمود ملتمس ایشان را اجابت نموده ابو محمد ناصحی را که قاضی القضاة ممالک محروسه بود امیر حاج ساخت و سی هزار دینار زر
سرخ برای اعراب که بر سر راه قافله بودند بوی سپرده روانهٔ بیت الحرام گردانید و مردم بسیار از اعیان و اشراف و اکابر و اصاغر همراه او
شدند و بعد از طی مراحل و منازل بادیه در آنجا بموضعی رسیدند که از آنجا گویند اعراب سر راه بر طریق میعاد کرده مانع آمدند قاضی ابو محمد ناصحی در مقام
مصالحه آمده مبلغ پنجهزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند بزرگ اعراب که او را حماد بن علی گفتندی اعراض نموده لشکر خود را مستعد
نهب و غارت قافله گردانید اتفاقاً در این اثنا غلامی ترک یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود تیری بجانب حماد انداخت
قضا را بسرش رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب فی الفور متفرق شدند و او را برداشته رو بگریز نهادند قاضی ابو محمد ناصحی از روی فراغت
خاطر در آن سال مناسک حج ادا نموده سالماً غانماً مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود علی ذلک در همین سال یعنی اثنی عشر و اربعمائه سلطان ۴۱۲
شنید که کفار هندوستان زبان ملامت و سرزنش دراز کرده کوره راجهٔ قنوج را ملامت کردند و نندا راجهٔ کالنجر که بکثرت خیل و حشم ممتاز است برای
همین که چرا اطاعت سلطان محمود نموده با لشکر بقنوج کشیده کوره را بقتل رسانید سلطان محمود چون این معنی بخاطر آورد بار دیگر لشکر فراهم
آورده با ساز و عدت فراوان بقصد انتقام نندا رای بدیار هندوستان نهاد و چون بآب جون رسید راجهٔ پنجاب نبیرهٔ جیپال که چند کرت از
پیش لشکر سلطان گریخته بود در مقام مدد و کمک نندا شده با لشکر مستعد قتال بر سر راه سلطان آمد و چون آب فی الجمله عمیق مانع بود و از مقربان
سلطان کسی از آب نمیگذشت اتفاقاً هشت نفر غلام خاصهٔ سلطان یکبار از آب گذشته و تمام لشکر نبیرهٔ جیپال را در هم آورده شکست دادند نبیرهٔ
جیپال با چندی بدر رفت و غلامان از آنجا بشهری که در آن نزدیکی بود رفته غارت و تاراج کردند و بتخانهها را برانداختند و بدین معنی العقول متحیر ماند که هشت نفر
لشکر پادشاهی را غلبه نموده منهزم ساختند مگر آنکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنانکه کار کفار از پیش برده باشند الغرض
از آنجا روی بولایت نندا آورد و نندا مستعد جنگ گشته با سی و شش هزار سوار و چهل و پنجهزار پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت
و سلطان بر بلندی برآمده لشکر او را بچشم قیاس در نظر آورده از معاینهٔ کثرت آن از آمدن خود پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاده فتح

مقاله اول
۴۱۲

وظفر از درگاه الهی مسئلت نمود قضارا چون شب درآمد خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته و تمام اسباب بجای خود گذاشته راه فرار پیش گرفت روز
دیگر سلطان بر آن مطلع شده سوار گردید و نخست کمین گاهها را بجاسوسان آورده و محافظت نموده و مال گرفتار بیحد کرده دست بغارت دراز نموده غنائم
عالم و جهان جهان غنیمت بدست سپاه اسلام درآمد و در همان نواحی و پانصد و هشتاد زنجیر فیل نندا یافتند و چون خاطر از ولایت عقب یعنی
پنجاب و غیره جمع نبود در آن سال بهمین اکتفا کرده بغزنین برگشت فتح ولایات قیرات و ناردین درهمین ایام خبر رسید که مردم قیرات و
ناردین که از ممالک سرحد هندوستان است قلاده مسلمانی در گردن نینداخته اند و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمدی پیچیده بت پرستند سلطان لشکر
جمع آورده و از قسم درودگر و آهنگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته روبآن دیار نهاد نخست قصد قیرات کرده مستخلص ساخت و ظاهرا قیرات جای نزهت
سردسیر ما بین هند و ولایت ترکستان میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطنان آن دیار اسلام آورد سلطان حاجب علی بن ایلارسلان
جانب ناردین بتسخیر ناردین فرستاد و او رفته آنجا را مفتوح گردانید چنانچه بر دروازه اموال بسیار بدست افتاد چون بتخانه بزرگ را که در آنجا بود شکسته سنگی
منقور و منقش از آنجا بیرون آمد که باعتقاد هندوان بنای آن چهل هزار سال شده بود سلطان در آنجا قلعه ساخته علی بن قدر سلجوقی را کوتوال کرده برگشت
۴۱۲ تسخیر بلده لاهور در سنه اثنی عشر و اربعمایه قصد کشمیر فرموده قلعه لوکوت را محاصره کرده مدت یکماه اوقات صرف نمود و چون استحکام آن
بیش از بیش بود دست به تسخیر آن نرسیده از آنجا برآمد و بلاهور رسیده فرو کش کرده و لشکر باطراف و جوانب آن تاخت و تاراج پراگنده ساخت
و غنیمتی از حد و حصر افزون بتصرف درآمد و درین کرت چون پسر جیپال ضعیف و زبون شده بود برای اجمیر پناه برد سلطان بلده لاهور را اقطاع نشسته
و یکی از امرای معتمد سپرده و بسیاری از ولایات پنجاب را بعاملان امین و صاحب تدبیر تفویض فرموده تاخت و تاراج مملکت لیری درآمده لشکر
۴۱۳ ظفر اثر در آن دیار گذاشته و خطبه آن ممالک بنام خود کرده در اول بهار بغزنین رفت و در سنه ثلث عشر و اربعمایه از راه بهار قصد ولایت
نندا کرد چون بقلعه گوالیار رسید طمع در آن نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار بوسیله رسولان چرب زبان سی و پنج زنجیر فیل داده
صلح کرد و سلطان بکالنجر که مسکن نندا بود رفته درمیان گرفت نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد و چون سلطان قبول نمود فرمود جهت
امتحان سیصد فیل بی فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سر داد سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظاره آن تعجب نمودند
از ترکان در حساب شدند و نندا در مدح سلطان بزبان هندی شعری گفته نزد او فرستاد سلطان آنرا بفضلای هند و عرب و عجم که در ملازمت
او بودند نموده همگی تحسین و آفرین کردند سلطان بدین مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه که یکی از آنها کالنجر بود با تحف دیگر در وجه صله آن فرستاد
۴۱۵ و نندا نیز اموال و جواهر بی نهایت در عوض آن بخدمت سلطان ارسال نمود و سلطان از دیار او باز داشته بغزنین مراجعت کرد و در سنه خمس عشر و اربعمایه

مقاله اول سنه ۴۱۵ عرض لشکر گرفت سوای لشکری که باطراف ولایت بود پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد فیل تعلیم یافته آمد و با آن عظمت ببلخ رفت در آن ولا
مردم ماوراءالنهر از علی تکین تظلم نمودند رفتن سلطان ببلخ سلطان بعزیمت دفع او از آب جیحون گذشته سرداران ماوراءالنهر
باستقبال شتافته فراخور حالت خویش پیشکش گذرانیدند و یوسف قدرخان که پادشاه تمام ترکستان بود باستقبال آمده از راه محبت و دوستی
با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالیها نمود و جشنها آراست و بیکدیگر هدیها و سوغاتها دادند و بصلح و صفا از همدیگر جدا شدند و
علی تکین خبردار شده بگریخت سلطان کسان بتعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند سلطان او را در زنجیر کشیده بیکی از قلاع هندوستان محبوس گردانید
و خود بغزنین آمد و در همان سال که خمس و عشر و اربعمایه باشد بعرض وی رسانیدند که اهل هند میگویند که ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند ۴۱۵
و او هریک را از ارواح ببدنی که لایق آنست در آورده حواله مینماید امّا بطریق تناسخ و همچنین معتقد ایشان در حق سومنات آنست که مد و جزر دریا از برای عبادت اوست
و براهمه میگویند که چون سومنات از آن بتها که سلطان محمود شکسته است رنجیده بود حمایت ایشان نکرد والاّ در چشم زدن هر کرا خواهد هلاک میتواند ساخت و
دیگر عقیده ایشان آنست که سومنات پادشاه است و باقی بتان بواب و حجاب اویند پس سلطان محمود اراده فتح سومنات و قصد قتل بت
پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصه و سی هزار سوار مطوعه که بی رسوم و مواجب از ولایت ترکستان وغیره آمده در اردوی ظفر قرین
او حاضر بودند عازم سومنات گردید و آن شهریست بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفار است و سومنات در آنجا بوده و درین وقت در
تحت بندر دولت و کفار فرنگ متصرف اند و در تواریخ نوشته شده که در زمان حضرت ختمی پناه بتی بزرگ را که سومنات نام داشت از خانه
کعبه برآورده و بدانجا آورده بنام او آن شهر را بنا کردند امّا از کتب متقدمین براهمه که پیش از ظهور اسلام بچندین هزار سال نوشته شده مستفاد میگردد که چنین است
و این بت از زمان کرشن که چهار هزار سال است معبود براهمه است و بقول براهمه کرشن آنجا غیبت کرد و سلطان در نصف رمضان ببلده ملتان
رسید و چون بیابانی بی آب و علف در پیش بود حکم فرمود که هر کس چند روزه آب و علف بار کنند و خود سلطان خارج از آنچه مردم لشکر برداشته
بودند از راه احتیاط بیست هزار شتر خاصه را آب و علیق بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار گذشت بقلعه و شهر اجمیر رسید و
از آنکه رای آنجا از سر راه کناره رفته بود سپاه سلطان حسب الحکم مراسم قتل و غارت پرداختند و چون در جهت شکستن سومنات بود بگرفتن
قلعه مقید نشده بطی مسافت مشغول گردید و در اثنای راه چند قلعه دید که مشحون بود از مردان خنجرگذار و مملو بود از آلات و ادوات پیکار امّا حضرت پروردگار
آنچنان رعب و هراس در دل ایشان انداخت که بی استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده اموال و آن قلاع را تسلیم دیوانیان سلطانی
کردند و بعد از آن بنهرواله که پتن گجرات باشد رسید و آن شهر را خالی دیده بفرمود تا از آنجا غله و علف بسیار برداشتند و بتعجیل آمده بسومنات رسید

مقاله اول سنه ۴۱۵

ودر کناره دریا قلعه و بتخانه سر بفلک اطلس کشیده و آب دریا بفصیل آن رسیده و کفار بیشمار بر سر دیوار بر آمده مسلمانان را تماشا میکردند
و آواز بلند میگفتند که معبود ما سومنات شما را درینجا آورده که همه را یکبار هلاک گرداند و انتقام بتخانه‌های هندوستان از شما کشد
روز دیگر که این جهان پر غرور یافت از چشمهٔ خورشید نور لشکر جلادت آئین اسلام بحکم داری سپاه تقسیم پای قلعه رفته بجنگ قیام نمودند
و چون هندوان جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لا بسر هم سر دیوار قلعه از تیر مداران گذاشته بتخانه که اندرون قلعه بود
رفته از سومنات استمداد نمودند مسلمانان نردبانها نهاده بالای باره قلعه صعود کردند و آواز تکبیر گفتند هندوان باز دیگر اتفاق کرده آغاز محاربه نمودند
و آن روز تا وقتی که خسرو ظلمت زدای مهر بر حصار فیروزه فام گردون بر آمده تا ناگاه عروس چوکان کواکب شبستان آسمان جلوه گری آمده در محاربه
حرب قایم بود و چون ظلمت لیل از رویت اشباح مانع گشت عساکر اسلام مراجعت کرده بمعسکر رفتند روز دیگر باز بکار رفته بیشتر سران و پیکان
ستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و بطریق روز گذشته نردبانها نهاده و از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند جنگ ایان سومنات
کفار فوج فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان و بریان وداع میکردند و خنک جنگ کنند چندان تلاش میکردند که کشته میشدند در روز سیم لشکرهای
که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند نیز از جانب بیرون بقصد امداد او بعرصه جنگ آمده صفها کشیدند و سلطان محمود تدبیر انجام او داشته فوجی
آن جماعت برانگیخت پس فریقین بجد و جهد تمام کلام میدان رزم را بآتش کین و غضب چنان بر افروختند که آتش از گرمی آن کنار محبت و ... از
مشاهده احوال مردم کار راز آمیخت و از رسیدن امداد بر هم دیو و ابشلیم پی درپی توهم آن بود که ضعفی در لشکر اسلام پدید آید سلطان محمود مضطرب
گشته بگوشه فرود آمده خرقه شیخ ابوالحسن خرقانی را بدست گرفته و روی نیاز بر خاک نهاده و از روی اخلاص فتح و ظفر از درگاه ایزدی مسئلت نموده میان افواج خود
در آمده حمله بر کفار آورده مظفر و منصور گردیده در آن معرکه چون قریب پنجهزار کس بقتل رسیدند رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ
باز داشتند و بقیة السیف برهمنان و خدمتکاران سومنات که قریب چهار هزار کس بودند روی بدریای عمان آورده بکشتیها سوار شدند و خواستند که خود را بجزیره
سراندیپ کشند اما سلطان قبل از آن فکر این معنی کرده چند کشتی پر از بهادران بر سر راه ایشان باز داشته بود آنها تعجل نموده از کشتیهای کفار بر ایشان
حمله آوردند و اکثری را غریق بحر فنا گردانیدند پس سلطان محمود با اولاد و اعیان درگاه خود بقلعه در آمده جمیع عمارات آنجا را تفرج فرمود و بکام از درون قلعه بتخانه
در آمده جایی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون مرصع و قایم سقف آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز
که دو گز آن در زمین بود و سه گز آن بیرون سلطان را چون نظر بر آن بت افتاد از روی حمیت گرزی که در دست داشت آنچنان بر روی زد که روی او در
هم شکست شکستن سومنات بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت فکندند

مقالهٔ اول
سنه ۴۱۵

چنانچه الی یومنا هذا که ششصد سال و کسری از آن گذشته است آن سنگها در غزنین افتاده است و مردم می بینند و دو قطعهٔ دیگر از سومنات
جدا کرده بمدینه و مکه فرستاد تا در شارع عام انداختند و بصحت پیوسته که در وقتی که سلطان میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بعرض مقربان
درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بخزانهٔ عامره واصل سازیم ارکان دولت این معنی بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن
این سنگ رسم بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازند انسب خواهد بود سلطان
فرمود آنچه میگوئید درست است و مقرون بصواب اما اگر این کار کنیم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنیم محمود بت شکن خوش تر آنکه در دنیا و آخرت مرا
محمود بت شکن خوانند نه محمود بت فروش و نتیجهٔ حسن عقیدت در ساعت بوصول روزگار سلطان شد چه که وقتی که سومنات را شکستند از درون شکم آن که مجوف
ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صد مساوی آنچه برهمنان میدادند بود و در حبیب السیر مسطور است که سومنات باتفاق
ارباب تواریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام میدانستند و لیکن از سخن شیخ فرید الدین عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد و از
انجاست که میفرماید لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات وازین بیت معلوم میشود که سوم نام بتخانه است و نام
آن بت که در وی نصب بود لات است و مسود این اوراق مرقوم خامهٔ تحقیق میگرداند که آنچه مورخین سلف رحمهم الله بیان فرموده اند مقرون بصواب است
و آنچه شیخ فرید الدین عطار گفته بر مخالفت آن ندارد چه که این لفظ مرکب است از سوم و نات و سوم نام پادشاهی است که این بت را ساخته و
نات اسم آن بت بود پس هر دو لفظ از کثرت استعمال مانند بعلبک یکی شده و علم بت گردیده بلکه علم آن بتخانه و علم آن بلده نیز گشته است پس
اگر سومنات را نام این بت دانند و یا نات را نشانهٔ هم آن بت نامند هر دو درست باشد و اصل معنی نات بزبان هندی بزرگ است و لفظ جگنات
که در لغت هندی مستعمل میشود نیز ازین قسم است چه جک بمعنی خلایق است و نات بمعنی صاحب خلایق و بالفعل در محاورات اکثر بطریق علم
استعمال می کنند و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخانهٔ سومنات شبها و روزهایی که خسوف و کسوف میشد زیاده از دویست سیصد هزار آدمی
جمع میگشتند و از اقصی ممالک نذورات بدانجا می آوردند و جمیع راجها و حکام هندوستان وقف سومنات کرده بودند قریب دو هزار میشد
و همیشه دو هزار برهمن پرستش سومنات میکردند و هر شب سومنات را بآب گنگ غسل میدادند با وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده
از ششصد کروه خواهد بود و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها در اطراف آن بود از گوشهٔ بتخانه تعبیه کرده بودند و در ساعت معین از حرکت
میدادند تا از صدای آن معلوم براهمه شود که وقت عبادت است و هم پانصد کنیز مغنیه و رقاص و سیصد مرد سازنده ملازم آن بتخانه میبودند و ما یحتاج
ایشان از نذورات و موقوفات مرتب و مهیا میشد و همچنین سیصد کس از برای سر تراشی و ریش تراشی زایران آنجا معین بودند و اگر راجهای هندوستان

مقاله اول
سنه ۴۱۶

دختران خود را در خدمت سومنات کرده بآن بتخانه میفرستادند و چندان جواهر نفیس و نقود در آن بتخانه داخل شده بود که
عشر عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه و سلاطین هندوستان نبود و در تاریخ زین المآثر مسطور است که اصل آن بتخانه که سومنات در آنجا می بود تاریک بوده
آن خانه از شعاع جواهر منور بود که در عمارت آن بتخانه بکار برده بودند و از خزانه سومنات چندان تنها لوحکی زر و سیم پیدا شد که از حساب بیرون
چنانچه حکیم سنائی میگوید کعبه و سومنات چون افلاک شد مجوف ز مخزن پاک این ز کعبه بتان برون انداخت وین ز گیتی سومنات پرداخت
القصه چون سلطان محمود از مهم سومنات خاطر مطمئن ساخت متوجه گوشمال راجه پرم دیو که راجه عظیم الشان نهرواله بود گردید چه که پرم دیو در آن وقت که
محمود عاقبت محمود بمحاصره قلعه و بتخانه مشغول بود جسارت نموده لشکر بمدد سومنات فرستاده بود و قریب سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه شربت شهادت
چشیده بودند و بعد از فتح و شکستن سومنات راجه پرم دیو از نهرواله که پای تخت مملکت گجرات بود گریخته در قلعه کنده متحصن شد و از سومنات تا
خشکی با آن قلعه چهل فرسخ است و سلطان چون بدولت و سعادت بحوالی آن قلعه رسید دید که آبی بس عمیق و عظیم دور آن قلعه احاطه نموده است
و ظاهرا از هیچ طرف ممر عبور نیست غواصان را در دریا فرو برده تجسس عمق آب نمود سلطان بخاطر آورد در آنجا معبری نیافتند اکثر غواصان
آنجا بدست افتاده بایشان گفتند که از فلان جا عبور ممکن است اما در زمان گذشتن اگر آب در تموج در آید همه هلاک خواهند شد سلطان محمود بعد از استخاره
بقرآن شریف توکل بعنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسپ در آب زدند و بسلامت بساحل رسیده عازم تسخیر آن گردید پرم دیو بسلامتی نفس خود از
امور دانسته و از سر عرض و ناموس و مال در گذشته جریده در لباس مجهولان از قلعه برآمده بگوشه گریخت و بعده جوانان و مردان اهل قلعه کشته غارت
مقهور را بقتل رسانیدند ذکر گرفتن راجه پرم دیو و تصرف اموال و جواهر است و اهالی اسلام بعد از فتح زنان و اطفال ایشان را اسیر
کردند و اموال و جواهر راجه را برآورده بخزانه عامره که همیشه از من مزید می گشت سپردند سلطان محمود مظفر و منصور بنهرواله شتافت و چون آن مملکت
را در هوا و صفا و جوانان حور صفت و مرغزارهای دلکش و آبهای روان و ثمره فراوان بهترین دیار هندوستان یافت عازم آن گردید که چند سال
در آنجا مقیم گردد بلکه پای تخت خود سازد و غزنین را به سلطان مسعود سپارد و از بعض کتب تواریخ چنان معلوم میشود که در آن جمله چند کان زر خالص پیدا
بود سلطان بطمع آن میخواست که نهرواله را دار الملک سازد و اما درین وقت اثری از آن کانها پیدا نیست و تواند بود که در آن وقت می بوده باشد
و درین زمان برطرف شده و این چنین بسیار میشود چنانچه در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد و در اواخر وقت که زلزله شد ناپدید گشت
دیگر جزیره سرندیب و پیگو و بعض بنادر و جزایر دیگر که چندین کان طلا و یاقوت دارد طمع در آنها کرده میخواست که بعد از ایام لشکر در کشتیها نشانده بآن
جزایر فرستد و نفایس آن ممالک زیر بحر را تصرف در آورد ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان که بچندین

محمود

مقاله اول
سنه ۴۱۵

محنت صحرا ساخته بر سر آن جواهر نفیسه نفوس ایثار کرده ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید است این سخن موثر افتاده عازم
وقاصد مراجعت گشت و گفت که کسی را اختیار کنید که بضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت بقبضه اقتدار او گذاریم اعیان دولت با یکدیگر
مشورت کرده بعرض رسانیدند که چون ما را دیگر بدین ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید کرد و سلطان با بعضی از اهالی سومنات
درین باب سخن کرد جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از اهالی این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمی رسد و امروز از آن دودمان یکی در لباس
براهمه در انجا بریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو مسلم دارد مناسب است و طایفه این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض
مردیست درشت خوی که چند نوبت داعیه ملک گیری نموده در هر نوبت بدست برادران اسیر گشته و بجان زنهار یافته پناه به بتخانه برده است و بجهت
ضرورت ریاضت اختیار کرده است نه باختیار خود سر کار و عصا از آن در دست که از گنجش سیمیان کوتهست اما دابشلیمی دیگر
از خویشان او که مبنی عاقل و داناست و جمیع براهمه هند او را در حکمت و صحت قول اقبال دارند حاکم فلان دیار است اگر سلطان منشوری از روی عنایت
باو فرستد از سر قدم ساخته بملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانچه حق نگاهداشتن است نگاه داشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد با وجود بعد مسافت
هرساله بی قصور و فتور بخزانه خواهد رسانید سلطان فرمود که اگر او بملازمت می آمد و التماس می نمود البته در معرض قبول می افتاد اما مملکتی بدین
وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هندپادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد سپردن بیرون از عقل دوربین و مصلحت است بنا بر این ریاست
تفویض نمودن دار السلطنه گجرات بدابشلیم مرتاض   بنا براین دابشلیم مرتاض طلبداشته دارائی نهرواله بدو رجوع نموده و باج
و خراج را ملتزم گشته بعرض رسانید که فلان دابشلیم از اقوام منست و نسبت با من در مقام عداوت میباشد چون از عقب سلطان خبر
خواهد یافت بیشک لشکر بدینجا خواهد کشید و بنابر آنکه هنوز رام آمده ات و تمکن حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد اگر سلطان عنایت
فرموده شر او را از من دفع کند هرساله دو حصه برابر خراج کابلستان و زابلستان بخزانه عامره واصل خواهم ساخت سلطان گفت چون ما بنیت جهاد
دو سال شد که از غزنین بیرون آمده ایم و دو سال دیگر هم شاید باشد همان او را فیصل داده مراجعت خواهیم فرمود و آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده باندک
فرصتی مسخر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را بند اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست بلکه رسم
چنانست که هرگاه پادشاهی بر پادشاه دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تنگ و تاریک سازد و خصم را در آن محبوس کرده سوراخی
باز گذارد و از آنجا آب و نان باو رساند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب باتمام رسد و چون هنوز من تحملی
جائی آماده ندارم بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را با قطع تو نگاهدارم و چون ممکن است که بعد از توجه سلطان از آنجا خود را مردم

خروج کرده او را از دست من بستانند توقع چنانم که او را ملازم درگاه خود داری بدار الملک غزنین برده هرگاه مرا ظلمی پیدا شود کس من برد بیلاد ایم مقالهٔ اول سنه ۴۱۵
او را از سال دارند سلطان محمود این ملتمس را پذیرفته او را همراه داشت و بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت بصوب غزنین برافراشت و چون پرم
دیو راجه اجمیر و غیره لشکری عظیم گرد آورده سر راه بر سلطان گرفته بودند و سلطان در جنگ صلاح ندیده از راه سند متوجه ملتان شده درین راه
در بعضی جاها از بی علفی و بعضی محال از بی آبی محنت تمام بحال لشکریان راه یافت و مشقت بسیار در سنه سبع و عشر و اربعمایه بغزنین رسید گویند ۴۱۷
وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان میشد بفرمود تا راهبری پیدا کنند هندویی قبول راهنمایی کرده لشکر اسلام را راهبر شده براهی برد که اصلاً
آب در آن بادیه نبود و چون یک شبانه روز رفتند و آب اثری نیافتند حالتی عجیب در اردو پدید آمد و آثار قیامت ظاهر گشت چون سلطان از
هندوی دلیل تفحص حال نمود جواب داد که از فدائیان سومناتم و ترا و لشکر ترا برای همین باین بیابان آورده ام که هلاک سازم سلطان بغضب فرمود تا بقتل
رسانیدند و در همان شب از لشکرگاه برآمده بصحرا رفت و روی نیاز بر زمین عجز نهاده از حضرت ذوالجلال تضرع و ابتهال نجات از آن بلیه طلبید
و چون پاسی از شب درگذشت از طرف شمال روشنایی ظاهر شد لشکر حسب الامر نموده از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنایی روان شدند
وقت صبح بکنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه چنان ورطهٔ مهلک نجات یافتند و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات
استقلال یافته بعد از چند سال سوالان با جواهر و خزاین نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود سلطان را مروت آمده در فرستادن
او متردد شد اما چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض تسلی بود گفتند بر کافران مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه که سلطان قبول فرموده لایق
نیست بهر حال آنجوان را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نموده و چون ایشان او را بحد سومنات رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود تا زندان
معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که میان ایشان متعارف بود باستقبال آنجوان از شهر برآمد تا طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در پی
خویش بدواند و بدان زندان رساند اما در اثنای راه بشکار مشغول گشته آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت و در سایه
درختی باستراحت شده رومالی سرخ بر روی خود کشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری سخت چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده چنگ
در رومال نوعی زد که از ناخن بچشم دابشلیم رسیده کور شد و چون در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمودند شورش در میان
لشکریان افتاده درین اثنا آن دابشلیم در رسید و غیر از و دیگری استحقاق سلطنت نداشت همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق از سر دابشلیم
مرتاض نهاده تا زندان معهود دوانیدند سبحان الله در یک طرفة العین دابشلیم مرتاض چنانچه درباره آنجوان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون من حفر
بئراً لاخیه فقد وقع فیه بظهور انجامید و در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده میافشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می آورد

حسب حال

چشم و دل من نماکیم در آتش و آبست / چشم من و دل هم کن که حال خرابست
آری ارادت چون یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت بتی دید که در هوا معلق ایستاده و هیچ چیز قایم نبود سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود همگی گفتند که تمامی سقف و جدار این بتخانه از سنگ مقناطیس است و آن بت از آهن و قوت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت تساوی دارد لاجرم بت در میان ایستاده به یک طرف مایل نیست چون حسب الامر سلطان یک دیوار از آن ویران کردند سرنگون افتاد

آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب

درین سال که سلطان از سفر سومنات برگشت خلیفه القادر بالله عباسی القاب نامه بسلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران او را در نامه ملقب ساخته بود سلطان را کهف الدوله و الاسلام و امیر مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدوله و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدوله و مؤید الملة خوانده و نوشته که بهر کرا ولیعهد گردانی ما نیز آنکس را قبول داریم و این نامه سلطان را در بلخ رسید
و هم درین سال سلطان بعزم مالش دادن جتانی که در کنار دریای کوه جودی واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات بلشکر سلطان بی ادبیها کرده و انواع آزار رسانیده بودند لشکر عظیم بجانب ملتان کشید و چون بملتان رسید فرمود تا هزار و چهارصد کشتی ساختند و در هر کشتی سه شاخ آهنین در کمال قوت و حدت مضبوط کردند یکی بر پیشانی کشتی و دو دیگر بر هر دو پهلوی آن چنانچه هرچه مقابل این شاخها آمدی خورد و شکستی و آنهمه کشتیها را در آب انداخته و در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره نفط نشستند و روی باستیصال جتان آوردند و جتان خبردار شده اهل و عیال خود را بجزیرها فرستادند و خود با جریده در مقابل نشستند پس چهار هزار و بروایتی هشت هزار کشتی در دریا انداختند و در هر کشتی جمعی را مسلح درآورده بمقابله و مقاتله شتافتند چون طرفین بهم رسیدند جنگ عظیم در پیوست و هر کشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون بشاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیه که ماندند علف تیغ گشتند و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت کرد و در سنه ثمان عشر ۲۱۸
و اربعمایه سلطان محمود امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد ابیورد و نسا کرد تا ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه گذشته در آن حدود فساد می‌نمودند استیصال نماید امیر طوس بعد از جنگهای عظیم بسلطان نوشت که تدارک فساد ایشان بغیر آنکه سلطان بذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست سلطان خود توجه فرموده ایشان را پریشان ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرف آل بویه بیرون آورده بودند مرانیه از آنجا رفته خزاین و دفاین ری که حکام دیالمه سالهای دراز اندوخته بودند بی مشقت و محنت بدست آورده و از باطل مذهبان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند هر کرا اختلاف مذهب ثابت شد بقتل رسید و ولایت ری و اصفهان را بامیر مسعود داده خود بغزنین مراجعت نمود و در اندک فرصتی مرض سوء القنیه با سل همدم شد

هر روز آن علت قوی تر میگشت و سلطان بتکلف خود را از نظر مردم قوی می نمود و با خیال بستانها رفت و چون بهار آمد جانب غزنین روی
نهاده آن مرض قوی تر گشت و در غزنین بهمان مرض بروز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه بعد از حسرت و آرزو از این جهان
در سن شصت و سه سالگی درگذشت مدت سلطنت او سی و پنج سال بود جنازه او را شبی که باران می بارید برداشته در قصر فیروزه غزنین دفن ۴۲۱
کردانیدند سلطان محمود مردی بود میانه بالا و خوش اندام و آبله روی و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و صحبت پیوسته که سلطان
محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه های زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف نفایس که در مدت حیات خود جمع کرده بود
در صحن سرای حاضر ساختند خانه گلستان رم کرده نهادند و او در آنها بچشم حسرت نگریسته بهای های گریست و بعد از ساعتی بخزانه ها واپس فرستاد و در جهان
وقت احدی را از آن بهره مند و مستفیض نگردانید و از این قسم خبرهاست که آن پادشاه والا اثر را بجمع مال نسبت میدهند و روز دیگر در محفه نشسته و بمیدان سیر فرموده کلیه
مالیک خاصه را از اسبان تازی و استران بردعی و پیلان کوه شکوه و اشتران قوی هیکل و غیر ذلک بر وی عرض کردند بعد از مشاهده آنها و از اسباب اندوه حسرت
گران بار از بلند بسیار گریه کرده گریان بجانب قصر خود شتافت. و از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقولست که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی
پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع نموده بودند جواب داد که در زمان امیر نوح سامانی هفت جل جواهر مفید در خزانه بود سلطان محمود روی بر خاک نهاده
گفت الحمد لله که حق سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصه زیاده از صد رطل ارزانی داشته و منقولست که در اواخر عمر وقتی بسمع سلطان رسید
که مردی در نیشاپور پیدا شده زر بسیار دارد سلطان فرمان داد که حاضر سازند چون آن مرد حاضر شد سلطان او را خطاب کرد که ای فلان بمن خبر چنین
رسیده که تو از ملاحده و قرامطه ای آن شخص جواب داد که ای پادشاه با انصاف من ملحد و قرامطی نیستم مهین است که مال فراوان دارم هرچه هست
از من بستان و مرا بدنام مکن سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد و در طبقات
ناصری بنظر آمده که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثة الانبیاء متردد بوده و در بودن قیامت و نسبت خود با امیر ناصر الدین سبکتگین
شک داشت شبی در خلوت از جایی می آمد و فراش با شمع و شمعدان طلا پیش سلطان میرفت طالب علمی در مدرسه سبق خود تکرار میکرد و بسبب آنکه
هرگاه محتاج بدیدن عبارت کتاب میشد بروشنی چراغ بقال میرفت سلطان را دل بروی بسوخت آن شمع و شمعدان را بوی بخشید در آن شب
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با او میفرمود یا ابن امیر ناصر الدین سبکتگین اعزک الله فی الدارین کما اعززت وارثی
مشکل او در این حدیث حل شد گویند در سال دیگر بعد از فوت او در غزنین سیلی عظیم آمد که اکثر عمارات آن شهر را خراب گردانید و خلایق بی
نهایت هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفار در ایام سلطنت خود بسته بود آنچنان بآن سیل خراب شد که اثری از و ظاهر نبود تا

ان دهر

مقالهٔ اول
۴۲۱

این واقعه را از آثار رفعت آن پادشاه عادل میدانستند چه عدل آن پادشاه بمرتبه بود که روزی شخصی بدادخواهی آمد و سلطان محمود با او
ملتفت شده احوال استفسار نمود آن شخص گفت شکوهٔ من نه آنچنانست که در انجمن توان گفت سلطان او را در خلوت طلبیده پرسید گفت
مدتی مدیدست که خواهرزادهٔ پادشاه هر شب بخانهٔ من می‌آید و مرا بضرب تازیانه بیرون میکند و بازن من تا صباح میباشد و من درین مدت
بجمیع اعیان دولت گفته‌ام لیکن احدی را یارای آن نیست که بعرض رساند چراکه همه از وی ملاحظه دارند و هیچکس را این مقدار ترس
حق سبحانه و تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی درآید و چون از همه ناامید شدم روی بدرگاه آورده منتظر فرصت
می‌بودم تا امروز این دولت میسر شد اکنون که تو پادشاهی و حق سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید اگر بفریاد من میرسی
فهو المراد و الا امر بکلیم تا منتقم حقیقی بعدل و قهر خود داد من از آن جابر ظالم بستاند سلطان محمود از شنیدن این سخن آن مقدار متاثر شد که شروع
در گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل ازین خود را بمن نرسانیدی گفت ای پادشاه مدتی که هر روز انتظار میکشیدم امروز بهزار حیله از دربانان و یساولان بطریقی
که ایشان ندانستند خود را بخدمت رسانیدم و الا امثال ما فقیران را کجا قدرتست که حال خود را بخدمت پادشاه عرض توانکرد سلطان محمود گفت
که اکنون چون حال خود بمن گفتی بکسی مگوی که من احوال خود را بخدمت پادشاه گفتم فارغ البال رفته بخانه بنشین و هر وقتی که آن ظالم باز بعادت خویش
بیاید و ترا بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا آگاه کن آن مرد گفت ای سلطان مرا آن وقت کجا میسر شود که خود را بتو توانم رسانید سلطان دربانان
را طلبیده آن مرد را بایشان نمود و گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوید و بگذارید که هر جا که من باشم بیاید و مع هذا بآن مرد آهسته گفت
که اگر وقتی باشد که ایشان گویند که پادشاه در خوابست یا به بهانهٔ دیگر ترا توقف فرمایند تو از فلان موضع بآواز آهسته آواز کن که بمقصود خود برسی پس آن
شخص از روی اطمینان خاطر بخانه رفت و آن شب و شب دیگر کسی بخانهٔ او نرفت و چون شب سیم درآمد خواهرزادهٔ سلطان بعادت معهود
نیم شب بیامد و او را از خانه بدر کرده بفراغت خود مشغول گشت آن شخص دوان دوان بدرخانهٔ سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که
الحال سلطان در حرم است و هیچکس را بدان راه نیست و اگر در دیوانخانه میشد کسی مانع تو نمیشد لاعلاج آن مرد بآن موضع که سلطان محمود
با او گفته بود رفته آهسته آواز برآورد که ای سلطان چه میکنی سلطان محمود فی الحال جواب داد که ای فقیر باش که بیرون می‌آیم پس بیرون آمده همراه
آن شخص روانه شد چون بخانهٔ او رسید دید که خواهرزادهٔ او با زن آن مرد در یک فراش خوابیده و شمع بر سر ایشان میسوزد سلطان فی الحال
شمع را فرونشانید و خنجر برآورده سرش از تن جدا ساخت بعد از آن فرمود که ای مرد جرعهٔ آبی داری بیار تا بنوشم آن مرد کوزهٔ آب آورده و سلطان
محمود آب نوشیده برخاست و گفت برو ای فقیر و بفراغت بخواب آن مرد دست بدامن سلطان زده گفت بآن خدایی که ترا این دولت

مقاله اول سنه ۴۲۱

کرامت فرمود و با من بگوی که سبب فرو نشانیدن شمع چه بود و بعد از آن آب طلبیدن و نوشیدن چه وجه کردی که من میگویم برو بفراغت خواب
کن سلطان گفت ای مسکین شر ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساخته اینک میبرم و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر و صله رحمی
مانع نیاید و سبب طلب نمودن آب آن بود که از آن وقتی که تو حال خود بمن گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شر آن ظالم از این فقیر دفع نکنم طعام
و آب نخورم چنانچه درین سه شبانروز همواره منتظر بوده ام الحال که شر او را از تو دفع کردم چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه آب طلبیده خوردم
الغرض بر عقلای نیک اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقولست اما چنین حکایت
از هیچ یکی منقول نیست والله اعلم بسرائر العباد و در تاریخ بنای گیتی مرقوم گردیده که چون سلطان محمود بخراسان رفت خواست که زیارت
شیخ ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من از خانه خود بعزم زیارت نیامده ام و امسال بعزم مصالح خراسان آمده ام بطفیل آن کار
دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد در آن سال از خراسان بازگشت و بهندوستان رفت و از آنجا برگشته بغزنین آمد و لازم زیارت شیخ روانه
خرقان گشت چون بخرقان رسید کس فرستاده بشیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین بخرقان آمده است اگر تو نیز از خانقاه بقصد دیدن او بیائی کار
دور نخواهد بود و برسول گفت که اگر شیخ از آمدن ابی کند این آیه کریمه بروی بخوان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم رسول پیغامی که داشت بشیخ گذرانید چون ابی کرد این آیت را بخواند شیخ گفت معذور دارید و بمحمود بگو که در اطیعوا الله چنان مستغرقم که
از اطیعوا الرسول خجالت میبرم و باولی الامر منکم نمیپردازم رسول بسلطان محمود باز نمود و سلطان رقت نموده گفت برخیزید که این نه آن مردست که گمان
برده ایم پس جامه خویش با ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه در بر کرده خود بجای ایاز بایستاد و امتحانا روی بصومعه شیخ نهاد چون همه از صومعه
درآمدند و سلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست پس روی بسلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست محمود گفت سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی
ایا این همه دامست شیخ گفت جمله دامست اما مرغش او نیست آن پیش آی که مثبت داشته اند سلطان محمود بنشست و گفت مرا سخنی بگو گفت
نامحرمان را بیرون فرست سلطان اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند بعد گفت مرا از بایزید حکایتی برگوی شیخ گفت بایزید چنین گفته است
که هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد سلطان محمود گفت قدر پیغمبر زیاده است از بایزید پس ابوجهل و ابوسفیان که او را دیده اند چرا از اهل شقاوت شدند شیخ گفت محمود
ادب نگاه دار و تصرف در ولایت خود کن مصطفی را کسی بجز چار یار و بعضی اصحاب او ندیده و دلیل برین قول خدای عز و جل است وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت که مرا پندی ده گفت چهار چیز است یا محمود اول پرهیزکاری دوم نماز با جماعت
سیم سخاوت چهارم شفقت بر خلق سلطان گفت مرا دعائی کن گفت در نماز پنجگانه دعا میکنم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات گفت دعای خاص

مقالهٔ اول ۳۲۱

ـت کن گفت عاقبت محمود باد سلطان بدرهٔ زر پیش نهاد شیخ قرص جوین پیش گذاشت و گفت بخور سلطان محمود میخائید و در گلویش
میگرفت شیخ گفت در گلویت میگیرد گفت آری شیخ گفت بدرهٔ زر تو در گلوی ما هم چنین میگیرد برگیر که این را طلاق داده ایم سلطان گفت مرا از
خود یادگاری بده شیخ پیراهن خود را باو داد سلطان محمود چون بازگشت شیخ او را بر پای خاست سلطان گفت اول که در آمدم التفاتی نکردی
و اکنون بر پای میخیزی شیخ گفت اول در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان در آمدی اکنون در انکسار درویشی میروی پس سلطان برفت و در آن
وقت که بسومنات شتافت و در جنگ ابشلیم و برهم دیو بیم آن شد که شکست یابد سلطان مضطرب گشته بگوشهٔ فرود آمد و روی بر خاک نها
و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت الهی بآبروی خداوند این خرقه ما را برین کفار ظفر ده که هرچه ازینجا غنیمت بگیرم بدرویشان بدهم ناگاه
از آن جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری متفرق شده لشکر اسلام ظفر یافت و در آن شب
سلطان بخواب دید که شیخ می گفت ای محمود آبروی خرقهٔ ما بردی اگر اسلام همهٔ کفار میخواستی اجابت شدی و در جامع الحکایات آمده
که سلطان محمود چون بنزد شیخ آمد گفت اگرچه مهمات خراسان بسیار بود اما از غزنین بعزم زیارت این جناب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر تو
از غزنین احرام من بستی چه عجب که از خانهٔ خدای احرام بندند و نزد تو آیند زهی حالت سلطان که شیخ ابوالحسن خرقانی در حق وی چنین فرماید در
روضة الصفا مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می انداخت ناگاه چشمش بلب بام سرای
افتاد که سه مرغ در دست داشت چون سلطان را غفلت خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت این اشارت از وی چه تواند بود
پس از ساعتی دیگر بار سلطان نگاه بجانب او کرده همچنان اشارت نمود سلطان او را پیش طلبیده پرسید که این مرغ ها چیست و آن اشارت از برای چه بود
گفت مردی قمار بازم و امروز بشرکت سلطان نرد باخته ام و این سه مرغ ببازی برده ام سلطان فرمود از وی گرفتند روز دیگر قمارباز باز
آمد و دو مرغ دیگر آورد سلطان گرفته در اندیشه شد که البته فکری دارد روز سیم باز آمده سه مرغ آورده روز چهارم مقابل سلطان تهی دست ملول و
محزون برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت سلطان چون وی را دید گفت شریک ما امروز حال عجب افتاده که آثار ملال از روی ظاهر میشود
پس پیش خود خوانده استفسار حال نمود او گفت امروز بشرکت سلطان هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده فرمود که
پانصد دینار بوی دهند و گویند که من بعد با من جانب نباشم بشراکت من قمار نبازد و در حبیب السیر آورده که نخستین کسی که وزارت سلطان محمود کرد
ابوالعباس فضیل بن احمد اسفراینی بود و در اوایل حال بکتابت فائق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود چون آفتاب اقبال فائق بحد
زوال رسید خود را بملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین رسانیده بمسند وزارت نشست و پس از فوت امیر ناصر الدین سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی

مقالهٔ اول
سنه ٤٢١

مسلم داشت و جمال حال ابو العباس چون از حلیهٔ فضل و تبحر در لغت عرب عاری بود مناشیر و فرامین و احکام سلطان را که بعربی می‌نوشتند
بفارسی می‌نوشتند لیکن خواجهٔ بزرگوار خواجه احمد میمندی باز بعربی گردانید و ابو العباس فضیل در ضبط امور ملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیت
میمون بود و چون مدت ده سال از وزارت او درگذشت آخر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل
او را چنین تحریر کرده اند که سلطان محمود بجمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تام داشت و ابو العباس فضیل درین معنی بمقتضای الناس علی دین
ملوکهم عمل مینمود و نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده و کیفیت
عورات بغزنین رسانید سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر فرستاده و غلام را طلب کرد ابو العباس فضیل زبان انکار گشاد و
سلطان محمود بهانهٔ بر انگیخته بیخبر بخانهٔ وی تشریف برد و فضیل لوازم نیاز و ایثار بپرداخت در آن اثنا آن غلام مشتری سیما منظر شد و آمده افادهٔ
کرده باخذ و نهب وزیر فرمان داد و متعاقب آن ایلخان رایات ظفر آیات بجانب هندوستان در حرکت آمده بعضی از امرای بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس
فضیل را آنچنان شکنجه کردند که هلاک شد و بعد از خواجهٔ بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی
در زمان امیر ناصر الدین سبکتگین در قصبهٔ بست بضبط اموال قیام مینمود اما بواسطهٔ خیانتی که بدو منسوب کردند بعز فرمودهٔ امیر ناصر الدین سبکتگین مصلوب گردید
آنکه مابین الناس شهرت دارد که حسن میمندی در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت عین غلط و محض خطاست و احمد بن حسن خواجه
بحسن خط و جودت فهم و فضل اتصاف داشت و در اوایل صاحب دیوان انشا و رسالت گردید و خدمات لایقهٔ سلطانی او را از درجه بدرجه ترقی میداد
تا بمنصب استیفاء ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز باشغال سابقه انضمام یافت و
انتخاب کما ینبغی از عهدهٔ آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطانی نسبت با بو العباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من
حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجهٔ ستوده خصال قرار گرفته مدت هژده سال بتمشیت ملک و مال پرداخت بعد از آن جمعی از امرای کبار
مانند آلتونتاش سپهسالار و امیر علی خویشاوند در مجالس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود
رقم عزل بر ناصیهٔ احوال احمد کشید و به بهرام نام که یکی از خواص او بود داد که او را بسر دره کشمیر برده بجنکی نام شخصی که در انجاست سپارد تا او را در
قلعهٔ کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقید بوده و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز بوزارت رسید و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه ٣٢٤
درگذشت و سلطان محمود بعد از مدتی احمد حسین بن میکال را که بحسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در
ملازمت او بسر میبرد و بحدت طبع و جودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود بمنصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات

سلطان

مقالهٔ اول ۴۲۳ سنه

سلطان بدان امر قیام داشت مورخان سخندان از احمد حسین آورده اند که در ان ایام که سلطان محمود در ملازمت امیر ناصر الدین سبکتگین مرحوم
دفع ابوعلی سیمجوری بود در یکی از منازل شنید که در بیجا درویشی است گرامی مذهب بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات و خوارق
عادات معروف و او را زاهد آهوپوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بغایت داشت میل ملاقات
زاهد نمود و با احمد حسین که منکر آن طبقه بود گفت هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت اتفاقی نیست اما میخواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من
موافقت کنی احمد حسین انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نمود و درویش زبان
بسخنان تصوف آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بدرویش زیاده شد و گفت از نقد و جنس آنچه مطلوب خدام باشد خازنان
تسلیم نمایند زاهد دست بهوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانهٔ غیب امثال این نقود بکف آید بمال غیر چه احتیاج
داشته باشد سلطان محمود از بعضی را حمل بر کرامات او کرده تنکچات را بدست احمد حسین داد و احمد حسین در نهان نگریست دید که همه مسکوک بسکهٔ ابوعلی
سیمجوری است چون از در او بیرون آمدند سلطان احمد حسین را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود احمد حسین جواب داد که بنده
منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید که شما بحرب کسی روید که از آسمان سکه بنام او زنند سلطان از حقیقت آن پرسید تنکچات را بوی
وانمود سلطان محمود را نظر بر سکهٔ ابوعلی سیمجوری افتاده منفعل گشت اما راوی این کلمات میگوید که سخن احمد حسین بیجاست چه امثال این قسم چیزها را
بموجب فرمان باری تعالی حضرت خواجه خضر علیه السلام و رجال الغیب از همین عالم سفلی برگرفته بلکه از جهان حوالی و حواشی از وجه مشروع بدست
آورده عند الطلب باولیا میرسانند خواه مسکوک خواه غیر مسکوک القصه سلطان مسعود چون پادشاه شد احمد حسین را بهانه آنکه وقت مراجعت از مکهٔ معظمه در مصر خلعت
خلیفهٔ آنجا که بالحاد شهرت داشت پوشیده و در طی باطنی گشته است در بلخ بردار کشید و از مشاهیر شعرای عصر غزنویه یکی عصایری رازیست و او در روزگار
سلطان محمود از ولایت ری بغزنین آمده با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفته چهارده هزار
درم جایزه یافت **قصیده** اگر مرا بسجاه اندرست و جاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال من آنکسم که بمن تا بحشر
فخر کنند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه داور و داوار بی نظیر و همال وگرنه هر دو
ببخشیدی او بوقت کرم امید بنده نماندی بایزد متعال **استاد اسدی طوسی** در روزگار سلطان محمود استاد
فرقهٔ شعرای خراسان بود و او را اکثر تکلیف نظم شاهنامه کرده اند او پیری و ضعیفی را بهانه کرده استعفا کرد و دیوان او متعارف نیست
و در مجموعهای شعرا نظر در نمی آید فردوسی را که شاگرد اوست همیشه اشارت بنظم شاهنامه میکرد تا آخر چنانچه شد و چون فردوسی از نظم

مقاله اول ۴۲۶

گرچه بطوس رفت و از آنجا برستمدار و طالقان شتافته باز بطوس مراجعت نموده در حین قرب وفات اسدی را بخواند و گفت وقت رحلت است
و از شاهنامه قلیلی مانده و کسی را قوت نباشد که باقی را بقید نظم در آرد اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش اگر حیات باشد من باتمام رسانم
فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار از تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی بشود و در همان چند روز شروع کرده از اول استیلای
عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت میشود بقید نظم در آورد و فردوسی هنوز زنده بود که بنظرش گذرانید و او خوشحال شده بر ذهن مستقیم
استاد آفرین خواند اسدی مناظره‌ها را بغایت خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب و روز است بشنو از حجت و اخبار شب و
روز بهم سرگذشتی که زدل دور کند شدت غم هر دو را خاست جدل از سبب سبقت و فضل در میان رفت و از آن سخن از حد قدم
منوچهری بلخی که اصل او از بلخ است در غزنین در عهد سلطان محمود بود و بغایت متمول و صاحب دستگاه بود در نعت شمع قصیده دارد
که مطلعش اینست ای نهاده در میان فرق جان خویشتن جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن حکیم عنصری سرآمد شعرای روزگار
سلطان محمود بود و او را ورای شاعری فضایل بسیار است گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودند و همگان
بشاگردی او اعتراف مینمودند و در مجلس سلطان راه داشت و در اواخر خطاب ملک الشعرایی یافته قرار خود داد و او را الزامی داشت و حکم کرد که شاعران اول شعر بر وی عرض
کنند بعد از آن او بپادشاه برساند و او را قصیده ایست مطول که مجموع حروب سلطان را بقید نظم در آورده است و آورده‌اند که شبی سلطان در
سرمستی بنوعی دیگر بر چهره ایاز که حسنی الاصل بود نظر کرد ناگاه برهان شرع بانگ بروی زد که ای محمود عشق با فسق میامیز سلطان متنبه گشته کارد
بایاز داد که آن زلف رهزن را ببر گفت از کجا گفت همه بالا فرمان بجا آورد سلطان را این فرمان برداری در عشق زیاده شده در همان شب جواهر بسیار
بخشید و از غایت مستی بخواب رفت بامداد چون از خواب برخاست از کرده خود پشیمان شده می نشست و بر میخاست و کسی را زهره آن نبود که سخن گوید
حاجب علی عنصری را گفت درون رو و خود را بنمای عنصری درون در آمد سلطان او را دیده گفت می بینی مرا چه افتاده است درین باب چیزی بگوی
عنصری فی البدیهه گفت امروز که زلف یار در کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است روز طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است سلطان را خوش آمده فرمود که بجواهر سه بار دهن او را پر کنند آنگاه مطربان را بخواند و بشرب نشست و فوت عنصری
در سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده عسجدی مروی الاصل است قصاید غرا دارد و از شاگردان عنصری است و مداح سلطان محمود بود ۴۳۱
این قصیده از وست تا شاه خورده بین سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد دیوان و تصانیف نیست و این
رباعی از و مشهور است از شرب مدام و لاف مشرب توبه در عشق بتان سیم غبغب توبه در دل هوس شراب و بر لب توبه زین توبه نادرست یا رب توبه

فرخی

فرخی شاگرد عنصری است آورده اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بود و فرخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار مقاله اول ٤٢١
کرده هر سالی دویست کیل پنج منی و صد درم یافتی بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خرج او زیاده شد قصه را به دهقان گفته التماس
نمود که مرا سیصد کیل و صد و پنجاه درم باید داد دهقان گفت تو را این بیش از این نیامد قدرت بیش از این نیست فرخی نومید شده نزد ابو المظفر
برادرزاده سلطان محمود غزنوی رفت و این قصیده غرا گذرانیده خلعت و نقود وافر یافت   تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار   خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس   بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
و بعد از آن نزد سلطان محمود درجه به مراتب عالیه ترقی نمود چنانچه بیست غلام زرین کمر در پیش او سوار میشدند   **دقیقی**   از شعرای
متقدم است و در عهد سلطان محمود ابتدای شاهنامه کرده هزار بیت یا کم و بیش گفته و فردوسی آن را باتمام رسانید و از اشعار او این قطعه
نوشته شد   من اینجا دیر ماندم خوار گشتم   عزیز از ماندن دائم شود خوار   چو آب اندر شمر بسیار ماند   عفونت گیرد از آرام بسیار
ذکر سلطنت جلال الدین و جمال المله محمد بن سلطان محمود غزنوی   چون دست اختیار سلطان محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش
امیر محمد در گورگان بود و امیر مسعود در صفاهان پس امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود امیر محمد را به غزنین طلبیده بموجب وصیت
سلطان مرحوم افسر سلطنت بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری به عم خود امیر یوسف سبکتگین و وزارت به خواجه ابو سهل احمد بن الحسن حمدانی
ارزانی داشت و در خزانه را گشاده وضیع و شریف را بهره مند گردانید و در زمان او ارزانی و رفاهیت پیدا شده رعیت و سپاهی آسوده شدند اما دلهای
مردم به پادشاهی امیر مسعود راضی تر بود و بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود ابو النجم امیر ایاز بن ایمق با غلامان اتفاق کرده و علی دایه را با خود یکی ساخته در روز روشن
بطویله در آمدند و بر اسپان خاصه نشسته راه بست پیش گرفتند امیر محمد واقف شده سوندرای هندو را که از امرای معتبر بود با لشکر بسیار از
هندوان به تعاقب آن جماعت فرستاد چون ایشان به آنها رسیدند جنگ در گرفته سوندرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری بقتل آمدند
و کسانی که از آنها زنده ماندند سرهای آنها را مرسول درگاه امیر محمد گردانیدند و ابو النجم امیر ایاز و علی دایه هر دو باتفاق بسرعت سیر کردند تا در نیشاپور
بخدمت امیر مسعود رسیدند گویند امیر مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته و در عراق عجم نواب و عمال خوب باز داشته بصوب
خراسان شتافت و نامه به برادر نوشت مضمونش آنکه من بدان ولایت که پدر به تو ارزانی داشته طمع ندارم الا بلاد جبال و طبرستان و عراق
که به شمشیر آبدار گرفته ام مرا کافی است باید که نام من در خطبه مقدم مذکور سازی آورده اند که امیر مسعود و امیر محمد در یک روز متولد شده بودند غایتش امیر
مسعود بچند ساعت بر او مقدم بود و از این سبب امیر محمد چندان اطاعت او نمیکرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود القصه امیر محمد در مقابل مکتوب برادر

مقالهٔ اول
۴۲۱

جواب درشت نوشته بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمود هرچند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجائی نرسید امیر
محمد اصلا تنزل نکرده با لشکر انبوه از غزنین برآمده روی براه آورد و غرهٔ رمضان سنهٔ احدی وعشرین واربعمایه در موضع تکیاباد که حقیقت تخت آباد بود
فرود آمد و آن ماه را دران مقام بپایان رسانیده و روز عید چتر کلاه از سرش افتاده مردم اینصورت را بفال بد داشتند و در شب سیم شوال
امیر علی خویشاوند و امیر یوسف سبکتگین و امیر حسین میکال باجمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراشتند و بهوای امیر مسعود کردار گرفته کار امیر محمد را
فرو گرفتند از آنجا بیرون آوردند و بقلعهٔ ولج که حالا مردم قندهار آنرا قلعهٔ خلج میخوانند برده محبوس کردند و تمام لشکر و خزائن باستقبال امیر مسعود بهرات
شتافتند و امیر مسعود از هرات بلخ رفته احمد حسین را بدان بهانه که وقتی عود از کهنهٔ منورهٔ خلعت خلیفه سر پوشیده بود بجای آویخت براکه سر خلیفه
امیر مسعود رسانیده بودند که احمد حسین روزی بر سر دیوان میگفت که هرگاه امیر مسعود پادشاه شود احمد حسین را بردار باید کشید و همچنین علی خویشاوند
بجرم کفران نعمت بقتل آمد و امیر یوسف سبکتگین را محبوس ساخت و هم در آن امیر محمد را نیز نصیب بود و در قلعهٔ مذکور نابینا گشت مدت سلطنت امیر محمد پنجاه روز رسیده سال
در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل امیر مسعود یکسال دیگر فرمانروا بود و آخر بحکم مودود بن مسعود کشته شد ذکر سلطنت شهاب الدین
و جمال الملة سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی سلطان مسعود بغایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی میگفتند و تیر او از
بر گستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچکس بیکدست بر نداشتی و چون در مخاطبات جوابهای درشت دادی همیشه
او را مخذول داشتی و در عزت و تکریم امیر محمد کوشیدی تا بجائیکه از خلیفهٔ عباسی التماس نمود که اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود مقدم نویسد و در
طبقات ناصری مذکور است که خواجه ابونصر مشکانی گوید که چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جملهٔ امرا و ملوک گران آمد چون
سلطان مسعود از ان مجلس بیرون رفت ابونصر گوید که من هم از عقب او رفتم و گفتم بسبب تأخیر لقب شما دل من و جمیع امرا بسوخت سلطان مسعود
فرمود هیچ اندیشه مدار که گفته اند السیف اصدق انباء من الکتب چون بار دیگر سلطان مرا طلب فرمود و گفت در عقب سلطان مسعود چرا میدویدی با من
گردی همه ماجرا بی اعتصان باز نمودم سلطان گفت من نیز میدانم که سلطان مسعود را بهمه باب بر امیر محمد ترجیح است و بعد از من ملک مسعود خواهد بود
اما اینهمه برای این میکنم که این امیر محمد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد ابونصر گوید در ین معامله از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود
که مراو جه علم و فضل جواب داده دوم از ضبط و هوشیاری سلطان محمود که منهیان الخبر را فی الحال بعرض او رسانیدند سلطان مسعود در سال جلوس
بن حسن میمندی را که بحکم سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر که از قلاع مشهور هندوستانست محبوس بود بر آورده باره دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن ینالتگین خازن
را مصادره کرده مال بسیار از و بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانهٔ لاهور ساخت و مجد الدوله دیلمی را که بحکم سلطان محمود در یکی از قلاع

بنجم رحب

مقالهٔ اول
سنه ٤٢٢

هند محبوس بود نزد خود طلبید   خطبه خواندن سلطان مسعود در بلاد کچ و مکران   در سنه اثنی و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود از
ازبلخ بغزنین آمد و لشکری بکچ و مکران فرستاده دران ولایت خطبه و سکه بنام خود گردانید و احوال آنجا آنچنان بود که والی آن ولایت فوت شده
ازوی دو پسر ماند یکی ابوالعساکر و دیگری عیسی و عیسی ولایت پدر را متصرف شده و ابوالعساکر را من کل الوجوه بیدخل ساخت و ابوالعساکر از مقاومت
برادر عاجز آمده و روی بدرگاه سلطان مسعود آورده معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کچ و مکران بتصرف این فقیر
درآید در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته خطبه و سکه آن ولایت بنام سلطان زمان خواهم کرد سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته
لشکری انبوه همراه او کرد و گفت اگر عیسی در مقام اصلاح آید و ولایت را برادر انجش کند فهو المراد و الا از و انتزاع نموده بابوالعساکر بسپارند چون
ابوالعساکر با لشکر مستعد کارزار بآنجا رسید عیسی برگشته بخت بتقلید روستایی گرفتار شده از سر صلح و صلاح ابی و امتناع نموده کار
بجایی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده با ابوالعساکر پیوستند و او با وجود انخذال با جمعی از مخصوصان و نزدیکان بمعرکه آمده تا مقدار کوشش نموده
کشته شد و ابوالعساکر بر بلاد موروثی رسید خطبه و سکه بنام سلطان مسعود گردانید و در همان سال سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان
و سایر بلاد جبل را بفراش خود تاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نواب و عمّال و امرا که بعد از مراجعت سلطان
محمود بجانب خراسان فرو گرفته بودند انتزاع کرده متصرف گشت و حسب الحکم سلطان مسعود علاء الدوله را که علم استقلال افراشته
بود شکست داده و عمّال او را نیز مستأصل گردانید   تسلط ترکمانان سلجوقی   و سلطان مسعود درین سال از غزنین قصد صفاهان
و ری نموده چون بهرات رسید مردم سرخس و باداورد از ترکمانان سلجوقی بنالیدند سلطان عبدالرئیس بن عبدالعزیز را با لشکر انبوه بر سر ایشان
تعیین نمود و او با لشکر ترکمانان رسیده چند مرتبه جنگ واقع شد و بی آنکه آن معامله مفروغ شود سلطان بغزنین برگشت و در سنه ثلث و عشرین ٤٢٣
و اربعمایه التونتاش سپه سالار خوارزم که بموجب فرموده سلطان مسعود از خوارزم بدفع علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود با لشکر آنجانب متوجه ماوراء النهر شد
و از دار السلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار بسرداری بمدد التونتاش تعیین شده بجماعت در حدود بلخ باو پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور کرده و نخست
بخارا رفته بعد از تسخیر آنجا روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر بیرون آمده موضعی لشکرگاه ساخت که در یکطرفش رود آب بود و درخت
بسیار و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوار چون آتش فتنه اشتعال یافت جمعی از مردم علی تکین که در کمین بودند از عقب
سپاه التونتاش درآمده جمعی بیشمار را به تیغ آبدار هلاک ساختند و زخمی کاری بالتونتاش رسانیدند اتفاقاً آن زخم بجایی رسید که قبل ازین در وقت
گرفتن قلعه از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همانجا خورده بود التونتاش کیفیت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات

مقاله اول ۴۲۳ قدم ورزیدند که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته شدند و بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سران سپاه را طلبیده
حکایت زخم خود اظهار نمود و گفت نجات من از این زخم ممکن نیست الکنون چاره کار خود کنید ایشان در همان شب قاصدی نزد علی تگین فرستاده
مصالحه نمودند که بخارا تعلق بمسعود داشته باشد و از سمرقند با آنطرف از آن علی تگین بوده دیگر علی تگین بجانب سمرقند رفتند و التونتاش بجانب خراسان
و روز دوم التونتاش وفات یافت و کلا و وزرا وفات او را پنهان داشته بخوارزم رفتند و سلطان مسعود چون این خبر بخراسان شنید حکومت
خوارزم به پسر التونتاش که هارون نام داشت عنایت فرمود   وفات خواجه حمید صفات احمد بن حسن میمندی   در همین سال خواجه حمید
صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و سلطان مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
۴۲۴ خوارزم طلبیده امر وزارت باو تفویض فرمود و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی که در دره کشمیر
واقع است رفته محاصره کرد و رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین مستولی شد و کس پیش سلطان فرستادند که بالفعل این مقدار زر تسلیم
می‌نماییم و هر ساله نیز مبلغ بسیار واصل خزانه خواهیم ساخت سلطان میخواست که بدین طریق صلح کند جمعی از تجار مسلمانان که در بند مردم قلعه بودند عرضه
داشت فرستادند که بارها حسب تقدیر بدین دیار آمده بدست کفار این حصار گرفتار شدیم و هرچه از عاریت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته بسیاری
از نقطه درهم و دینار عاری ساختند اکنون امید آنست که بعد از رحمت سلطان ما را از قید حیات نیز محروم سازند چون مردم قلعه را آن قوه
و استعداد مقاومت بیش از این نیست یقین که در اندک زمان مسخر خواهد شد سلطان ایشانرا بخاطر آورده فسخ صلح نموده در لوازم محاصره کوشیده فرمود
تا خندق را به نیشکری که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفار را بقتل رسانیدند و زن و فرزند ایشانرا اسیر و اموال بسیار بدست
آورده هرچه از تجار گرفته بودند از ایشان باز دادند و این نیکنامی تا ابد الدهر بماند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در این سال در اکثر ربع مسکون باران
نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و متعاقب قحط وبای عام بهم رسید چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرده و در کمتر از یکماه چهل هزار کس در اصفهان مردند
اکثر بلاد و قریهای هندوستان از سکان آن خالی مانده بود که کشت و زراعت و انواع حرفه قیام نماید و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جرجان مرض
۴۲۵ جدری بنوعی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آن خانه دو سه جدری دو کس یا سه کس فوت نشده باشند و در سنه خمس و عشرین و اربعمایه
قصد آمل و ساری کرده مردم آن دیار یکجا شده مستعد قتال گشتند چون لشکر غزنین بفتح و فیروزی اختصاص یافت ابا کالیجار امیر طبرستان
رسولان فرستاده خطبه بنام سلطان مسعود قبول کرد و او پسر خویش بهمن و برادرزاده خود شیرویه بن سرخاب را گروگان فرستاد و امیر مسعود از آنجا
روی بغزنین آورده به نیشاپور رسید مردم آن دیار از دست ترکمانان سلجوقی تظلم نمودند سلطان مسعود بکتغدی و حسین بن علی میکال را با لشکر انبوه

مقاله اول ۴۲۵

ایشان فرستاد و چون لشکر بموضع شبید الفاق رسید رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد که ما بنده و مطیع درگاهیم بشرط آنکه چراخوار ما مشخص شود تا ما را
با کس کاری نباشد و نه از کس بما آزاری رسد بگتغدی با رسولان درشتی کرده جواب داد که میان ما و شما جز شمشیر صلح نیست مگر آنکه اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آیید و کس پیش سلطان مسعود فرستاده نوشته بنام من آرید تا از شما دست باز دارم ترکمانان این مضمون چون از زبان
رسولان شنیدند پیش آمده حرب صعب نمودند لیکن شکست یافته پشت بمعرکه دادند بگتغدی بعقب ایشان در آمده اهل و عیال سلجوقیان را
اسیر کرد و غنایم بسیار بدست آورده در وقت مراجعت که جمعیت بگتغدی در پی غنیمت متفرق بودند ترکمانان از تنگنای کوه بر آمده حمله بر لشکر
بگتغدی آوردند تا دو شبانروز حرب قایم بود بگتغدی حسین بن علی میکال را گفت جای ایستادن نیست حسین ثبات ورزیده و بجنگ قیام
نموده بدست ترکمانان اسیر گشت   شکست لشکر سلطان مسعود از پیش ترکمانان سلجوقی   و بگتغدی گریخته نزد سلطان مسعود
۴۲۶ بنیشاپور آمد سلطان مسعود غمگین گشته در سنه ست و عشرین و اربعمایه بغزنین توجه نمود و مقارن اینحال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین رسید
امیر مسعود تا بهه را که از سرداران هندوان بود بر سر او فرستاد چون مقابل همدیگر شدند جنگ در پیوست تا بهه کشته شد و لشکر متفرق گشت
چون اینخبر بسلطان مسعود رسید تولک بن حسین را که امیر الامرای هندوان بود فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را شکست داد و چون او
بد حال و پریشان روی بسوی منصوره و تهته و سند نهاد تولک تعاقب نموده هرکه از مردم او بدست افتاد گوش و بینی او را ببرید و احمد از
غایت اضطرار میخواست که از آب سند بگذرد ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و بعد از آنکه آب مرده وی را بکنار انداخت سر او را بریده
۴۲۷ پیش تولک آوردند تولک آن را بغزنین نزد سلطان مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه کوشک نو در غزنین باتمام رسیده تخت
زرین مرصع در آنجا گذاشته شد و هم تاج زرین بوزن هفتاد من از بالای آن تخت بزنجیرهای طلا آویخته و سلطان بر آن نشسته آن تاج آویخته را
بر سر نهاد و بار عام داد و هم درین سال پسر خود امیر مودود را طبل و علم داده ببلخ فرستاد و خود بفتح قلعه هانسی که بروایت صاحب طبقات ناصری پای تخت
سوالک است بجانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه ایست بغایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچکس از سلاطین
اسلام را بدان دست نخواهد بود   فتح قلعه هانسی   بنابران چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدت شش روز بگرفت
و غنیمت بسیار بدست آورده بمعتمدان سپرد و از انجا بقلعه سونپت روی آورده حاکم آن قلعه دیپال هری خبردار شده بجنگل گریخت
فتح قلعه سونپت   لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته و تمام بتخانها را شکسته غنایم بسیار بدست آوردند و خبر دیپال هری
یافته بر اثرش رفتند و وی واقف شده تنها بدر رفت و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از انجا بدره رام توجه نمودند

مقالهٔ اول ۳۶

ورام خبر یافته از مال و پیل بری پیشکش بسیار فرستاده پیغام داد که چون من پیر ضعیف هستم بخدمت نمی توانم رسید سلطان مسعود عذرش
پذیرفته دست از و باز داشت و در سوین پیکی از امرای کبار را که داشته با دعقب را بالتمام ضبط نموده و خود عازم مراجعت غزنین
گشته چون بلاهور رسید فرزند خویش ابو المجدود را حاکم آنجا ساخته طبل و علم داد و ایاز خاص را اتابک وی ساخته بغزنین رفت و در سنه ثمان و
عشرین و اربعمایه بتدارک فساد ترکمانان ببلخ رفت و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته باطراف رفتند و مردم آنجا عرض داشت ۲۲۸
که طغرل بیگ در غیبت رایات ظفر قرین چند کرت از آب گذشته دست بقتل و غارت مسلمین دراز کرده است سلطان گفت درین زمستان دفع
او کنم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازم امرا و نواب در فغان آمده گفتند مدت ده سال است که سلجوقیان خراسان را پامال بسیاری
می سازند و مردم آنجا را آنچنان دل شکسته کرده اند که دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید پرداخت و آنگاه سرانجام
مهام دیگر پیش نهاد همت باید ساخت و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض رسانید مخالفان تو بوده مور و مار شدند
برآر از سر موران مار گشته دمار عدوی را مده بر گزر امان زین بیش که اژدها شود ار روزگار یابد مار چون کوکب طالع سلطان مسعود
بحد نحوس رسیده بود بدان سخنان التفات نکرده بامید آنکه آن ولایت را بدست آورد پل بسته از آب جیحون بگذشت و بنا بر آنکه سرداران
ماوراء النهر بحکام بجنگ پیش نیامدند بخاطر جمعی تمام بسیاری از آن ممالک را متصرف شد اما در آن زمستان در ماوراء النهر برف و باران
فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان گشت و در خلال این احوال جعفر بیگ داود سلجوقی بخیال جلال از حرجن بصوب بلخ توجه نمود
خواجه احمد بن عبد الصمد وزیر از بلخ عرضه فرستاد که داود سلجوقی با جمعیت تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب ندارم
که مقاومت او توانم نمود سلطان مسعود طبل مراجعت کوفته روی ببلخ آورد طغرل بیگ فرصت یافته از عقب شاه بغزنین در آمده بسیاری از
شتران سلطان مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسانید سلطان چون بحوالی بلخ رسید داود انحراف ورزیده بجانب
مرو روی نهاد سلطان مسعود ببلخ رسیده باتفاق پسر خود مودود بتعاقب جعفر بیگ داود بگورکان رفت و در آنجا چند کس از دست علی
تقندری بشکایت نزد سلطان مسعود آمدند و این علی عیار و ستمگر و از قطاع الطریقان بود و دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد سلطان مسعود
او را باطاعت خواند او قبول نکرده همچنان باز از خلق و قتل نفس مشغول شده بقلعه که در آن نواحی بود اهل و عیال خود برده حصاری گشت سلطان
مسعود لشکر تعیین فرموده آنها از هفته آن قلعه را مسخر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد سلطان مسعود آورده بر دار کردند چون ترکمانان خبر حرکت سلطان
مسعود بجانب مرو شنیدند ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیعیم اگر جای چراخوار ما معین شود تا ستوران و اهل و عیال ما آنجا باشند

ما همه بدست خود بملازمت آمده خدمت نمائیم نوعی بعید از رحمت نخواهد بود سلطان مسعود آن ملتمس را مقبول داشته کس نزد ینغو که مقاله اول ۴۲۸
سرداران جماعت بود فرستاد و تا او شیعی بگیرد که من بعد ارتکاب عمل ناشایسته نمایند و حد چراخوار ایشان معین ساخته و بر این جمله عهد و قول و اقرار
یافته سلطان مسعود از آنجا بهرات توجه نمود و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر سلطان مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت
بردند سلطان مسعود جماعتی را بتعاقب ایشان فرستاد تا همه را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر کرده با سرهای ایشان نزد سلطان مسعود
آوردند سلطان مسعود تمام آنها را بر شتران بار کرده نزد ینغو فرستاد و پیغام داد که هر که نقض عهد نماید سزاوار این باشد ینغو عذر خواسته جواب او
که ما خبر نداریم و بدان جماعت آنچه ما میخواستیم رسید سلطان مسعود از هرات به نیشاپور و از آنجا بطوس رفت و نزدیک طوس جمعی از ترکمانان
پیش آمده جنگ کرده اکثری بقتل رسیدند در نیوقت خبر رسید که مردمان باد آورد حصار خود را بترکمانان دادند سلطان مسعود آن حصار را
گشاده و مردم آنجا را بقتل رسانیده و باز به نیشاپور آمده زمستان آن سال در آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل ۴۳۰
بیک سلجوقی بجانب باد آورد رفت طغرل بیک خبردار شده جانب ترشیز و باد آورد گریخت سلطان مسعود برگشته از راه میهنه سوی سرخس آمد
رعایای میهنه چون خراج نمیدادند ایشان را بدست آورده جمعی را کشت و قومی را دستها بریده حصار ایشان را ویران کرده از آنجا بطرف دندانقان
آمد و چون بآنجا رسید در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه ترکمانان از اطراف هجوم آورده راهها را از اطراف غزنین گرفت سلطان ۴۳۱
مسعود ناچار صفها ترتیب داده مستعد قتال شد و ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود در اثنای آن اکثری از سالاران
لشکر غزنین برگشته بدشمن در آمدند سلطان بنفس نفیس خویش بمیدان در آمده چند کس از سرداران ترکمانان را بضرب شمشیر و نیزه و گرز بینداخت
و کارزاری کرد که هیچ پادشاهی کرده بود ناگاه جمعی از لشکر غزنین که بدشمن در پیوسته بودند ایشان هم بیوفائی کرده و پشت بمعرکه داده بجانب
غزنین فرار نمودند و چون هیچ کس نزد سلطان مسعود نماند بقوت و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس را قدرت آن نبود که در عقب او
آید چون بمرو رسید چند کس از لشکریان باو ملحق شدند و از آنجا از راه غور بغزنین آمد سالاران را که حرب ناکرده پشت بمعرکه داده بودند مثل علی دایه
و حاجب سباشی و بکتغدی حاجب همه را گرفته مصادره کرده بهندوستان فرستاده در قلعه ها بند فرمود و اکثر در آن زندگی هم در آن حبس مردند
و امیر مسعود در دفع تراکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را بهند برده تا قوتی بهم رسانیده بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد پس کرت دوم شاهزاده
مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده بآن صوب فرستاد و ارتکین حاجب را بحاجبی او معین کرده چهار هزار
کس با او همراه کرد و شاهزاده امیر مجدود را که از لاهور طلبیده بود فرمان داد که با دو هزار کس جانب ملتان رفته ضبط آنجا نماید و شهزاده امیر ایزدیار را

مقالهٔ اول سنه ۴۳۱
بجانب کوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که بآن ولایت مضرت رسانند و سلطان مسعود خود تمام خزاین
سلطان محمود که در قلعها بود در غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب لاهور روان شد و بیم از آن کس فرستاد تا برادر را امیر محمد مکحول از قلعه بیا
اورند و چون برباط مارگله رسیدند و بقولی باب جیلم که درین عصر آب بهت شهرت دارد بعضی غلامان معتمد شتران خزانه دو چار شده بغارت
نمودند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و چون غلامان دانستند که اینهمه تعدی از پیش نخواهد رفت مگر آنکه امیر دیگر باشد بالضروره نزد امیر محمد رسیدند و او را
بپادشاهی قبول کردند و هجوم کرده بر سر امیر مسعود رفتند و امیر مسعود در آن رباط حصاری شد و کوچک و بزرگ لشکر از جدایی وطن و سفر هند
دلگیر بودند امیر مسعود را از اندرون رباط مارگله که نزدیک آب سند است بدست آورده پیش سلطان محمد بردند سلطان محمد گفت من قصد کشتن تو ندارم
برای خود جایی اختیار کن که با حرم و اولاد خویش در آنجا باشی سلطان مسعود قلعه کیری را اختیار کرد گویند وقت توجه بآن حصار بخرج ضروری
محتاج شد کس پیش سلطان محمد فرستاد و چیزی طلب داشت و سلطان محمد پانصد درم برای او فرستاد سلطان مسعود متألم و متأثر گشته قطرات
عبرات بر وجنات روان کرد و گفت سبحان الله دیروز همین وقت مالک سه هزار شتر خزانه بودم و امروز چنین حال گرفتارم پس از نزدیکان
خود بسیار دینار قرض گرفته بآن شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده باز زر مرسوله باز گردانید و سلطان محمد بنابر آنکه چشمش از نور بصر بی نصیب بود
سلطنت به پسر خویش احمد که بخبط دماغ شهرت داشت گذاشته خود بنام قانع گشت و احمد باتفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند
بی استصواب پدر بقلعه کیری رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بتیغ بیدریغ پدر بگذرانید و بعضی گویند زنده در چاهی کرده بخاک انباشتند ۴۳۲
و بعضی از مورخین برانند که احمد پدر خود را بر آن داشت که کسان فرستاده مسعود را بقتل رسانید والله اعلم بحقیقة الحال مدت سلطنت شهاب
الدوله مسعود بروایت گزیده نه سال و نه ماه بود و بروایتی دیگر مدت سلطنتش دوازده سال کشید و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق سخاوت بافراط داشت
و با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی چنانکه بسیاری از فضلا باسم او کتب نوشتند از آنجمله استاد ابوریحان
خوارزمی منجم که علامه وقت بود و در فن ریاضیات نظیری نداشت قانون مسعودی در علم ریاضی بنام نامی او نوشت و فیلی از نقره صله یافت
و قاضی ابو محمد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابوحنیفه بنام آن شاه افاضل پناه تالیف نمود و در روضة الصفا مسطور است که شهاب الدوله
مسعود تصدق بسیار به مستحقان کردی چنانکه مکتوبست در ماه رمضان در یک روز یک لک درم به مستحقان رسانید و در اوایل سلطنت او در ممالک
محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهاد که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است   ذکر سلطنت ابوالفتح قطب الملة شهاب
الدوله امیر مودود بن امیر مسعود بن محمود غزنوی   چون امیر مسعود کشته شد امیر محمد مکحول گریه بسیاری کرد و آن مردم را که سعی در کشتن نموده بودند

مقالهٔ اول ۴۳۳

ملامت نموده نامه بمودود بن امیر مسعود که در بلخ می‌بود نوشت مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود امیر مسعود کشته شدند و دیگر افراد در آن امر
اختیاری نبود مودود در جواب تعزیت نامه نوشت که مضمونش آنکه حق سبحانه و تعالی عمر امیر را زیاده کرداناد و فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی
کناد و که بدان معاش تواند کرد و چون او امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیر المؤمنین او را سید الملوک و السلاطین لقب
داده بود زود باشد که پاداش آن باو برسد و متعاقب نامه خواست که بقصد انتقام بجانب ما رکابه نهضت نماید ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را
۴۳۲ از آن عزیمت باز داشته بغزنین برد و مردم غزنین همه باستقبال او شتافته موافقت نمودند پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از غزنین برآمد و محمد
مکحول نامی نام پسر کوچک خود را سپه سالار پیشاور و ملتان کرده بنیده از حوالی آب سند باستقبال مودود شتافت و در دشت دیبور
میان عم و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر افواج مودود وزیده محمد با پسرانش و نوشتکین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان
بن یوسف که ماده فتنه و فساد بودند همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود بقصد انتقام در ساعت همه را بقتل رسانیدند الا عبد الرحیم بن محمد را
و سبب گذاشتن او آن بود که در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان عبد الرحیم و عبد الرحمن بدیدنش رفتند عبد الرحمن از روی تسخر
دست بی ادبی دراز کرده طاقیه از سر امیر مسعود برداشت و عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم بزرگوار خود گذاشت و برادر بی ادب را سرزنش
کرده دشنام داد و در این امر مضمون مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا بوقوع پیوست القصه چون مودود از قتال در
انتقام کشید در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و تابوت پدر و برادران خود را
۴۳۳ فرمود که از کری بغزنین آوردند و خود نیز بغزنین شتافته منصب وزارت بابونصر احمد مقرر داشت و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه او را معزول
گردانیده خواجه طاهر بن محمد مستوفی را وزارت داد و ابونصر محمد بن احمد را که یکی از امرای او بود بهندوستان فرستاد تا نامی ولد محمد مکحول
ابن سلطان محمود جنگ کرده نامی را بکشت و بعد از آن هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر کوچک مجدود بن مسعود که بعد از قضیه پدر از ملتان
بلاهور رفته باستظهار ایاز خاص از آب سند تا هانسی و تهانیسر که هم در حیطه ضبط کرده باستقلال الاکلام بهم رسانیده بود پس درین سال لشکری مستعد
قتال بدفع او گسیل فرمود و مجدود بر آن توجه گشته با سپاه فراوان از دهلی و هانسی که در آنجا بجهت تسخیر دار الملک دهلی توطن اختیار کرده بود در
کمین فرصت بود باستقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود بقلعه لاهور رسد متصرف شود خود در روز هشتم ماه ذی الحجه بدانجا رسانیده و نزدیک بود که
از نهیب و صلابت او سنگ تفرقه در لشکر مودود افتاده اکثر امرای غزنین بملازمتش مشرف گردند ناگاه صبح عید قربان مجدود را در خرگاه
مرده یافتند و کیفیت آن اصلا معلوم نشد و ایاز نیز در آن چند روز وفات کرده بی جنگ و جدال مملکت هندوستان آن مقدار که بدو

مقالهٔ اول ۴۳۳

۴۳۵

تعلق داشت به تصرف متعلقان سلطان مودود درآمد و ملوک ماوراءالنهر نیز اورا اطاعت کردند اما سلجوقیان با وجود آنکه مودود
دختر جعفربیک سلجوقی بعقد نکاح درآورده بود با سلجوقیان در مقام نزاع بودند و در سنهٔ خمس و ثلاثین واربعمایه راجای دهلی و دیگر راجها اتفاق کرده
بلدهٔ هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرف گماشتگان غزنویه برآورده متوجه قلعهٔ نگرکوت شدند و آنرا بمدت چهار ماه محاصره کرده چون
مدد از لاهور نرسید مفتوح و مسخر ساخته متصرف شدند و در قلعهٔ نگرکوت باز برسم قدیم بتها نصب کرده مجدداً رسوم بت پرستی رواج
دادند و شرح این قضیه چنانست که راجای دهلی چون آثار ضعف وادبار در سلطنت غزنویه مشاهده نمود برهمنی یکی از برهمنان ابلیس صفت امرا و ارکان
دولت خود را حاضر ساخته گفت امشب بت نگرکوت بخواب من آمده گفت من در این مدت در غزنین برای آن توقف نمودم که
اساس دولت غزنویه را متزلزل و ویران سازم اکنون چون مقصد حاصل شد میخواهم که بمرکز اصلی خویش رجعت نمایم فتح و نصرت شما
دادم باید که آن مقدار ولایت که از حوزهٔ تصرف شما بدر رفته است بتصرف خود آورده مرا در آنجا حاضر دانید کفار از روی سبکی اعتقاد
خود دانسته جشنها نمودند و خوشحالیها کردند و راجای دهلی مخفی و پنهان سنگ تراشان معتمد خود را فرمود که سنگی بهم رسانیده مشابه صورت آن
بت تمثالی مستعد کنید سنگ تراشان در ساعت کمر خدمت چست ساخته برای هندوستانیان معبودی شبیه آن بت مهیا کردند و راجای دهلی با
راجهای اطراف متفق گشته قلعهٔ هانسی و تهانیسر را گرفت و متوجه قلعهٔ نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع کرد چون پردهٔ شب
مانع و حایل رؤیت ابصار گردید و مردم بخواب غفلت فرو رفتند راجای دهلی معبودی که مخلوق و مجعول سنگ تراشان سحر آفرین بود بدست
برهمن راسمون داد تا او را در باغی که در آن حوالی بود در موضعی لایق نصب نماید برهمن معبود مصنوع بی شعور را برداشته بآن باغ رفت و جای
مناسب بهم رسانیده آنجا منصوب ساخت و علی الصباح که کار خاوری سر از دریچهٔ قصر زمردی برآورد باغبانان سر از خواب برداشته بدر آمده
متوجه باغ گردیدند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و بواجبی می‌شناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق برسیدن و آمدن او
مبارکباد بیکدیگر گفتند و این خبر انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و راجای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان با شوکت و تجمل تمام پیاده و پابرهنه
برای تعظیم معبود مصنوع روانهٔ باغ گردید و آنچه رسم ایشان بود بجا آورده سر بر پای او گذاشت و شکر قدوم او بجای آورده بیرون آمد و گفت
چون دیشب از غزنین باینجا آمده است و کوفت راه دارد امروز بر بستر استراحت غنوده است فردا بار عام خواهد شد عامهٔ کفار قبول آن کرده
فراخور حال نذور و صدقات بر خود معین و لازم گردانیدند و روز دیگر بخدمت او رسیده آن مقدار از جواهر و نقره در پای او ریختند که از
محمود روانهٔ هندوستان گردیده و آن برهمن نزدیک بت سنگین دل ایستاده هر که بزیارت می‌آمد باو میگفت که بت حکم کرده است که

قلعه را که

قلعه را که مسکن من است مسخر و مفتوح گردانید سپاه هند از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته بلوازم محاصره پرداختند و
مسلمانان که بمحافظت آن حصار بودند در آغاز شهادت را بجوهر قتل رداده برج و باره را استحکام گردانیدند و هر چند پیش امرای غزنویه که در لاهور
بودند کسان فرستاده طلب مدد نمودند چون میان ایشان نفاق بهم رسیده بیکدیگر در افتاده بودند اصلا بفریاد متحصنان نرسیدند لاجرم
محصوران بجان و عرض و ناموس از کفار امان خواسته قلعه را بایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته با بنای جنس خود پیوستند و رای دهلی بتخانه
که سلطان محمود شکسته بود مرمت نموده بت را بجای خود نصب کرد و این خبر باقصای بلاد هندوستان رسیده کفار مسرور و مبتهج گردیدند و زنار
از ایام سابق برای زیارت بقلعه نگرکوت شتافته باز از بت پرستی گرم ساختند کفار هند را قاعده آنست که در امور معظم مشورت با این بت
می کنند اگر رخصت داده شروع در آن کار کرده جد و جهد مینمایند والا فلا و این معنی درین عصر در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام
می کنند سرایت کرده بآن جماد بی شعور لوازم مشورت بجای می آورند و مبلغهای کلی از نقد و جنس بدان بتخانه فرستاده مقصد و فواتح بین
و محاذی آن حالات رایان مملکت پنجاب و غیره که از ترس شیران لشکر اسلام مانند روباه در جنگلها و دشتها دم در کشیده خزیده بودند بخاطر جمع
سر برآوردند و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بلاهور رفته محاصره کرده و امرای اسلام که اطاعت مودود بن امیر مسعود بر یکسو
نهاده کوچه بندی کرده بودند و مدت شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ داشتند از جرات و جمعیت کفار واقف شده
در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت مودود بن امیر مسعود عهد و پیمان بجا آورده بهیئت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند راجهای چون
۴۳۴ بر کیفیت حال مطلع گردیدند بی جنگ فرار بر قرار اختیار کردند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمایه امیر مودود ارتگین حاجب را بطخارستان فرستاد
ارتگین چون بطخارستان رسید خبر یافت که پسر داود ترکمان با امرای آن ولایت لشکر بر سر او کشیده و چون قریب باو شد پسر داود ترکمان لشکر را بجای
گذاشته خود با معدودی بدر رفت ارتگین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او بقتل درآورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بگرفت و خطبه بنام امیر مودود خواند
و بعد از چند گاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند ارتگین از امیر مودود مدد خواست چون التماس در معرض قبول نیفتاد با جمعیت خویش از
۴۳۵ راه چهر کابل بغزنین آمد و امیر مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمایه باغوای بعضی کسان از ابو علی کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بیگناهی
او معلوم گردید از قید برآورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین گردانید و سوری بن المعتز را که از قدیم الایام در سرکار کسب مبارک حضرت امام علی اکبر
علیه السلام بوده و در آن زمان دیوان شده بود نیز حبس کرده تا در حبس مرد و از ارتگین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کردند لهذا در حضور خود
او را اکرون زود و در همین سال ترکمانان طمع در ملک غزنویه کرده بنواحی بست درآمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده بعد از جنگ شکست شدند

مقاله اول ۴۳۶ ودرسنه ست وثلثین واربعمایه خواجه طاهر وزیر وفات یافت وخواجه ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد بن حسن میمندی بوزارت نشست
هم درین سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد طغرل تا سیستان رفت و برادر ابوالفضل و زنگی ابوالمنصور را اسیر ساخت و بغزنین آورد و درسنه
۴۳۷ سبع وثلثین واربعمایه ترکمانان سلجوقی جمعیت نموده روی بغزنین آوردند چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند طغرل با لشکر غزنین با ایشان
رسیده قتال عظیم دست داد ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل رسیدند و بعد ازین فتح طغرل بجانب گرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را که سرکش
۴۳۸ کشتنی کشت و کس بسیار اسیر ساخته بغزنین آورد و درسنه ثمان وثلثین واربعمایه امیر مودود طغرل را با لشکر انبوه بجانب بست فرستاد چون
بتگیناباد رسید اظهار عصیان نمود و چون این خبر بامیر مودود رسید کسان بجهة استمالت نزد او فرستاد طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت
امیر بودند دشمن اند بعلت آن بملازمت نرسید بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع را با ده هزار سوار بدفع طغرل فرستاد چون او بدان حوالی رسید طغرل
با تنی چند بگریخت و علی با لشکر او در آمده غارت کرده چند کس را گرفته بغزنین آورد و هم درین سال حاجب بزرگ امیر باستگین را بجانب غور فرستاد
چون نزدیک بغور رسید ولدچی غوری را همراه گرفته بحصار ابوعلی رفت و آن حصار را گشاده ابوعلی را که از سرداران معتبر غور بود دستگیر ساخت
و این حصاری بود که هفتصد سال پیش از امیر حاجب کس بران دست نیافته بود و ولدچی و ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورده سلطان ایشان را
گردن زد و هم درین سال امیر حاجب باستگین را بر سر بهرام نیال که سالار ترکمانان بود فرستاد و در نواحی بست طرفین بهم رسیده جنگ کردند
۴۳۹ و ترکمانان بهزیمت رفتند و درسنه تسع وثلثین واربعمایه امیر قزدار طغیان ورزیده امیر باستگین بسر او رفت و قزدار جنگ کرده شکست یافت
۴۴۰ و بعد از چند گاه از راه اطاعت در آمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و درسنه اربعین واربعمایه امیر مودود پسران خود ابوالقاسم محمود
و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده ابوالقاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرشور روان کرد و ابوعلی کوتوال غزنین را نوجه
کرده بهندوستان فرستاد تا سرکشان هند را گوشمال دهد ابوعلی نخست به پشاور رفت چون بقلعه ماهیت روی نهاد این حاکم آن قلعه که باغی شده
بود جریده بگریخت و ابوعلی کس پیش هجری نیک سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده عمر گذرانیده بود و بواسطه بعضی امور گریخته
بهندوستان آمده در کوههای کشمیر بسر میبرد فرستاده استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و قرار داده بغزنین فرستاد امیر مودود در مقام التفات آمده
تسلی وی فرموده و درین مدت که ابوعلی کوتوال در سند بود دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح از و بخاطر نشان امیر مودود گردانیده بودند لهذا
چون ابوعلی کوتوال با اموال بسیار بغزنین آمد امیر مودود فرمود تا او را مقید کردند و بمیرک بن حسین وکیل سپردند بعد از چهار روز او را در حبس کشتند
و چون پرخست امیر مودود از ارتکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفای آن شده امیر مودود را بسفر ترغیب و تحریص مینمودند تا بجنگهای دیگر
مشغول گشته

مشغول گشته چند گاهی عمل ایشان مستور ماند عاقبت امیر سفر کابل اختیار نموده خواست که از آنجا بخراسان رود و آن مملکت را از تصرف ترکمه بیرون آرد چون بنواحی سجاوند و لهوکر رسید بر قلعهٔ سالکوت رفت تا خزانه که آنجاست بردارد اتفاقاً در آن قلعه بیماری قولنج بهم رسیده روز بروز مرض قوت میگرفت ناچار عبدالرزاق وزیر را بجانب سیستان که بتصرف سلجوقیان درآمده بود فرستاده و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته بغزنین مراجعت نمود و چون بغزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابوعلی کوتوال را از بند برآورده حاضر کنند میرک

۴۴۱ وکیل حیلی پیش آورده مهلت یکهفته طلبید هنوز آن هفته نگذشته بود که امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه از عالم فانی رفت مدت سلطنتش نه سال بود و گویند در آن سال جمیع ملوک ماوراءالنهر با میر متعهد شده بودند که او را بمال و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی را از بلاد خراسان کوتاه سازند چون طالع ایشان قوی بود کار خود ساخت

ذکر سلطنت ابوجعفر مسعود بن مودود بن محمود غزنوی

چون مودود رخت بعزم سفر آخرت بربست علی بن ربیع خادم که داعیهٔ پادشاهی داشت مسعود بن مودود را که طفل چهار ساله بود بر تخت غزنین نشاند چون باشتگین حاجب که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود باجمعی بهندوستان نشسته در میان او و علی بن ربیع کار بجنگ رسید جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده بدر خانهٔ باشتگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود ابوالحسن علی در شهر بود علی بن ربیع میخواست که او را دفع کند او در آن وقت گریخته پیش باشتگین رفت و باشتگین باتفاق ارکان دولت مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمش ابوالحسن علی بن مسعود را بایالت برداشت

۴۴۱ ذکر سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی روز جمعه غرهٔ شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمایه سلطان ابوالحسن علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را که دختر جغربیک بود بعقد نکاح خود درآورده و علی بن ربیع باتفاق میرک وکیل زر و جواهر آنچه توانست برداشته باتفاق جمعی از غلامان و امرا بجانب پشاور گریخت و آن خطه را تا ملتان و سند در ضبط خود درآورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی میکردند بضرب شمشیر مطیع و منقاد کرد و سلطان ابوالحسن علی برادران خود را که مردان شاه و ایزدیار نام داشتند از قلعهٔ نای بدارالامان غزنین آورده معزز و مکرم گردانید و چون سخن خروج عبدالرشید در میان بود در خزانه را گشاده مال فراوان بمردم داد اما سودمند نشد و عبدالرشید در اواخر سال مذکور بغزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روز بعزت روزگار گذرانید مدت سلطنت ابوالحسن علی بن مسعود دو سال امتداد یافت

ذکر سلطنت زین الملة سلطان عبدالرشید

سلطان عبدالرشید بروایت صحیح پسر سلطان محمود غزنویست و بفرمان مودود در قلعه که میان بست و اسفراین است محبوس بود عبدالرزاق بن احمد حسن میمندی

مقالهٔ اول

۴۴۳

در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نموده و بقلعهٔ تکیاباد درآمده چند گاه در آنجا مقام کرده باتفاق خواجه ابوالفضل رشید
بن التونتاش حاجب و نوشتکین حاجب کرخی در اواخر سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایه عبدالرشید را که سلطان مودود نیز در حین حیات خود
بسلطنت او وصیت کرده بود از حبس برآورده بپادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانهٔ غزنین گردید سلطان ابوالحسن علی بن مسعود
بی دردسر نیزه و آمد شد شمشیر روی بوادی گریز آورده و سلطان عبدالرشید بفراغ خاطر بتخت آبا و اجداد متمکن گشته بامور ملک
و مال پرداخت و سلطان ابوالحسن علی را بدست آورده در قلعهٔ دندی روبند کرد و علی بن ربیع را که در هندوستان بود و تسلط تمام پیدا
کرده بانواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتکین حاجب کرخی را امیرالامرای هندوستان ساخته با امرا و سپاه خوب بحکومت بلدهٔ لاهور نامزد
و او بدانجا رفته قلعهٔ نگرکوت را که در فترات سابق کفار متصرف شده بودند در مدت پنج شش روز از دست ایشان برآورد و طغرل حاجب
را که از پرورشیدگان سلطان محمود بود و در عهد او در سلک امرا و ازدواج سلطان مودود انتظام داشت بسیستان فرستاده طغرل سیستان را
مسخر ساخت و جمعیت تمام بهم رسانیده بفکر سلطنت افتاده متوجه غزنین گشت عبدالرشید از این فهمیده در غزنین متحصن شد طغرل شهر را محاصره
ساخته عبدالرشید را با دیگر اولاد سلطان محمود که نه نفر بودند بقتل رسانید و دختر مسعود را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و طغرل کافر نعمت مشهور
گشت و نوشتکین کرخی که حسب الحکم عبدالرشید از لاهور برآمده بحوالی پیشاور رسیده بود نامه نوشت مشتمل بر محبت و دوستی اما
نوشتکین کرخی برآشفته جواب مکتوب آن نمک حرام را بغلظت هرچه تمامتر نوشت و پنهانی بدختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل
طغرل کافر نعمت ترغیب نمود و همچنین ببعضی امرای غزنویه که پروردهٔ نعمت خاندان محمودی بودند کتابها نوشته ایشان را از اعمال
اعمال قبیحهٔ طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و از این سبب عرق حمیت و غیرت همگنان بحرکت آمده بر قتل طغرل اتفاق کردند و در روز نوروز
سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بار عام داده بود قدم جرات پیش نهاده آن کافر نعمت صاحب کش را که چهل روز سلطنت
کرده بود بقتل آوردند و نوشتکین کرخی بعد از آن حادثه بچند روز بغزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد امیر ناصرالدین سبکتگین تفحص نمود
سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند فرخزاد و ابراهیم و شجاع از آنجمله قرعهٔ اختیار سلطنت بنام فرخزاد افتاده او را حاضر ساخته بر تخت
سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند مدت سلطنت عبدالرشید یک سال بوده طبقات ناصری آورده که از طغرل کافر نعمت پرسیدند
که ترا چه رو طمع در ملک و سلطنت نمودی گفت وقتی که سلطان عبدالرشید مرا بسیستان میفرستاد دست بر دست من نهاده عهد میکرد
در آن اثنا چنان خوف بروی غالب شد که دستش بلرزه آمد دانستم که این مرد شایستهٔ پادشاهی نیست پس طمع در ملک و سلطنت نمو

سی کردم

سعی کردم و بآن رسیدم سلطنت کریمه یک لحظه بود مغتنم است مدت سلطنت عبدالرشید کمتر از یک سال بود مقالهٔ اول
ذکر ایالت جمال الدوله فرخزاد بن سلطان مسعود چون سلطان فرخزاد تاج دولت بر سر نهاد زمام مهام مملکت بقبضهٔ اهتمام نوشتکین
کرخی داد معاران آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت نوشتکین کرخی باستعداد طرحی تمام از غزنین
بقصد محاربهٔ ایشان بیرون آمد و بعد از تلاقی فریقین دست بتیغ و تیر برآورده دمار از روزگار یکدیگر برآوردند و از اول طلوع صبح تا آخر روز مبارزان
هر دو قوم بکارزار اشتغال نموده غیر از اعدام و افنای یکدیگر بکاری دیگر نپرداختند آخر الامر نوشتکین کرخی بفتح و فیروزی مخصوص گشته داود
فرار بر قرار اختیار کرد و غزنویه تعاقب سلجوقیه نموده احمال و اثقال ایشان بدست آوردند و مظفر و منصور بغزنین بازگشتند و این فتح موجب استقامت
فرخزاد شده بار دیگر تمام و سپاه نصرت انجام اعلام توجه بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلیسارق که از اعاظم امرای ایشان
بود با لشکر فراوان استقبال نمود و پس از تقارب فریقین آنچنان نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافت که زبان فارسان میدان فصاحت و
جابکسواران معرکهٔ بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است درین محاربه نیز نسیم فتح و نصرت بر مشام غزنویان وزید کلیسارق و چند کس دیگر از
اعیان سلجوقیه اسیر پنجهٔ تقدیر شدند و چون این خبر بجغربیک داود سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ سلطان فرخزاد روان
گردانید و نوشتکین کرخی بحرب او روی نهاد و درین نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر ایشان شده
الپ ارسلان در غایت حشمت و شوکت مراجعت فرمود و فرخزاد چون صورت حال برین منوال دید کلیسارق را با سایر متعلقان سلجوقیه از
بند برآورده خلعت پوشانیده بگذاشت سلجوقیان چون آن انسانیت دیدند ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند و سلطان
۴۵۰ فرخزاد که بروایت روضة الصفا ولد مسعود است و بقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید مدت شش سال پادشاهی کرده و در سنهٔ خمسین واربعمایه
بسبب عارضهٔ قولنج روی بعالم عقبی آورد و قبل ازین بیک سال غلامان او در وقتیکه در حمام بود اتفاق بر کشتن او نموده بحمام درآمدند و
او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری بدست آورد و آن مقدار بمدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته بحمام درآمدند و غلامان
را بقتل رسانیدند و بعد ازین قضیه همیشه فرخزاد ذکر موت میکرد و بنای تحقیر فرمود تا آنکه در آن سال داعی حق را بلبیک اجابت گفت در ریش
در اول حسن بن مهران بود و در اواخر ابوبکر بن صالح

ذکر سلطنت ظهیر الدوله سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرخزاد و عتیم کوی فنا شد سلطان ابراهیم مسند ایالت را بفر وجود خویش بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و
باوجود عنفوان شباب و جوانی ترک لذات نفسانی کرده ماه رجب و شعبان را با ماه رمضان انضمام داده و سه ماه بصیام میگذرانید

مقالهٔ اول
سنه ۴۵۱

و بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری بر وجه حسن قیام نموده، خیرات و مبرات بسیار نمود چنانچه در جامع حکایات مسطور است که
سالی یک مرتبه امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود و خانه ساختی و او به وعظ و افادت مشغول گشتی و در مراتب و اوامر و نواهی با سلطان ابراهیم
سخنان بی محابا گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی و بخط نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود باتمام
رسانیده یک سال بمکهٔ معظمه میفرستاد و یک سال بمدینهٔ مشرفه گویند حال چند مصحف بخط او در کتابخانهٔ رسالت پناه محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم موجود است و سلطان ابراهیم را در اوایل دولت جلوس با سلجوقیان اتفاق مصالحه افتاد بر این جمله که سپاه از جانبین قصد
مملکت یکدیگر نکنند و رعایا که ودایع الهی اند ضرر و مزاحمت نرسانند و عم سلطان ملکشاه سلجوقی را در عقد حبالهٔ پسر خود مسعود در آورده ابواب فتنه را
مفتوح ساخت گویند پیش از آنکه صلح واقع شود سلطان ملکشاه سلجوقی بعزیمت یورش غزنین کرد سلطان ابراهیم متوهم شده تدبیری اندیشید
نامها باسامی امرای سلطان ملکشاه سلجوقی نوشت مضمون آنکه چون بسمع شریف ما رسیده که سلطان ملکشاه را شما در باب آمدن بجانب
تحریص و ترغیب بسیار نموده اید بغایت پسندیده افتاد و ظاهر شد خلاص اخلاص آنکه در این باب همت سعی مبذول داشته نوعی کنید که سلطان ملکشاه
ترا بدین ولایت در آید تا بکلی از وی خلاص یابیم و ما چنانکه قرار داده ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایت و عاطفت بسیاران در باره همگنان
مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات بیکی داده گفت چون سلطان ملکشاه اکثر اوقات بصید و شکار مشغول است فرصت نگاه داشته
در شکارگاه خود را نزد او برد و غرض سلطان ابراهیم ازین تعلیم آن بود که آن مکتوبات در جائی بدست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند اتفاقا
در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبهٔ اسفراین نزول کرده بود و روزی بعزم شکار برآمده در اثنای شکار حافظان صیدگاه او را گرفته پیش سلطان
ملکشاه بردند چون سلطان ملکشاه پرسید جواب پریشان گفتن گرفت سلطان ملکشاه فرمود که او را تازیانه چند زدند تا براستی اقرار نماید چون نفری چند
سلطان عمل نمود و گفت من پیک سلطان ابراهیم غزنویم مرا باین اراده فرستاده و مکتوبی چند داده چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه از
مضمون آنها اطلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته بجانب مستقر سلطنت خود مراجعت نمود و بعد الامر بعد از
تفحص و تفتیش ظاهر شد که این از جملهٔ تزویرات سلطان ابراهیم بود و از سلطان ملکشاه منقولست که بعد از حقیقت حال میفرمود هر چند که
سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین میدانست که اگر مهم بجنگ افتد او مغلوب مطلق خواهد شد
اما چون ما از مکر و تدبیر او واز آن عزیمت باز گشتیم گویا او بر ما غالب خواهد آمد چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد لشکر بجانب هندوستان
فرستاده بعضی از مواضع آن دیار را که تا آن زمان فتح نشده بود مسخر و مفتوح ساخت و در سنه اثنی و سبعین و اربعمایه سلطان ابراهیم ۴۷۲

بجانب هند خود نهضت فرموده قلعهٔ اجودهن را که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکرگنج است و از لاهور تا آن قلعه قریب صد کروه
راه است محاصره نموده مسخر ساخت و بعد ازین فتح بجانب قلعهٔ دیگر که آنرا روپال می گفتند متوجه گردید و آن قلعه ایست بر قلهٔ کوه مرتفع
که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگل دارد که از کثرت درختان خاردار غیر شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبوده و بر اکثر درختان
مارهای زهرآلوده مسکن داشته و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود اما سلطان ابراهیم همت پادشاهانه بر تسخیر آن قلعه
مصروف داشته تعبیه ها نموده طرح جنگ انداخت و در اندک زمانی بقوت بازوی اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بطرف بلدهٔ دیگر
که در آن نزدیکی بود و دره نام داشت معطوف گردانید متوطنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده با زن
و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده بود و بهندوستان فرستاده و مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بیگانه نپیوندند و وصلت نمیکردند و
بعبادت اصنام و فسق بر دوام مشغوف بودند و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن
از غایت عمق مدرک نبود و هر چند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آن آب میخوردند اصلاً تفاوت محسوس نمیگشت و از کثرت جنگل که دور آن
قلعه و شهر بود راه آمد و شد مردم مسدود میبود و ملوک سند بسبب آنکه استیلا بر آن جماعت از جملهٔ محالات میدانستند متعرض ایشان نمیشدند و سلطان
ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون بآن جنگل رسید چندین هزار پیاده و تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع نمودند و لشکر از جای
اردو بفراغت گذر میکردند و باین طریق چون بحدود آن شهر رسیدند موسم باران هند شد و بواسطهٔ آن سه ماه قریب بستر آن کفار توقف نمودند
و از کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد از انصرام باران بکنار شهر رفته و نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد اجابت نکردند
و بکارزار در آمده جبراً و قهراً مسخر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس میتوان کرد و منقولست
که روزی سلطان ابراهیم در غزنین میرفت حمالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی میبرد و رنج و مشقت بسیار میکشید سلطان
را بر حال او رحم آمده فرمود که سنگ را بنهد از آن بیچاره انداخت و آن سنگ در میدان افتاده بود و وقت که اسبان بدانجا میرسیدند در افتادند و آزاری میکشیدند
روزی یکی از مقربان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود آن سنگ را از میدان بردارند مصلحت دور نباشد سلطان فرمود که ما گفته ایم که بنهد اگر
گوئیم بردارند حمل بر بی ثباتی قول ما کنند و آن لایق پادشاهان صاحب اقتدار نباشد و مرویست که آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرامشاه افتاده
بود و از برای تعظیم لفظ سلطان ابراهیم هیچکس برنمیداشت و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود دختران را بسادات عظام و علمای
عالیمقام داده و وفات او برباعی در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمایه بود پس ایام دولت او سی و یکسال باشد و بقولی در سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه ۴۹۲ ۴۸۱

مقالهٔ اول ۹۲

بود پس مدت حکومتش چهل و دو سال بود و وزارتش در اوایل ایام با ابوسهل خجندی و خواجه مسعود رجی تعلق داشت و در اواخر عهد عبدالحمید بن
عبدالصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابوالفرج قصیده گفته که مطلعش اینست ترتیب فضل و قاعده جود و رسم داد عبدالحمید
احمد عبدالصمد نهاد استاد ابوالفرج معاصر سلطان ابراهیم بود و سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته اند و عنصری شاگرد اوست و در زمان
دولت ابوعلی سیمجوری که از امرای سامانیه بود ظهور یافت و مداح آن خاندانست مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور بدو انعام
و اکرام بی اندازه عاید شدی و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانچه نسخه درین باب دارد و اکابر رسایل اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد
می آورند و او راست قطعه عنقای مغربست درین دور خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی هرچند گرد عالم صورت برآمدم
غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلّمی ذکر سلطنت علاءالدوله مسعود بن ابراهیم
بن مسعود غزنوی سلطان مسعود باخلاق نیکو و سخاوت و وفور انصاف اتصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قبلی که شده بود برانداخت
و اقطاعی که سلطان ابراهیم بملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی موسوم بمهد عراق را بحبالهٔ نکاح خود درآورده و در عهد او
حاجب طغاتگین مقطع لاهور به سپه سالاری هندوستان فایز گردیده و از آب گنگ عبور نموده بجائی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ یک از
لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود تاخت و تاراج نموده سالماً غانماً بلاهور مراجعت نمود و بعد از آنکه سلطان مسعود شانزده سال روزگار بعیش و خرمی
۵۰۸ گذرانیده در اواخر شهور سنه ثمان و خمسمایه بدار البقا پیوست در تاریخ گزیده بقلم آمده که بعد فوت مسعود ولدش کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند فرمانروایی
۵۰۹ نهاد چون یکسال از سلطنتش درگذشت در سنه تسع و خمسمایه از دست برادر خود ارسلان شاه کشته شد اما اکثر مورخان از عقب ذکر مسعود بسلطنت ارسلان
شاه را مذکور ساخته اند ذکر ایالت سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت
برادران خود را گرفته در حبس انداخت مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود محمد سلطان بن ملکشاه
در خراسان فرمان روا بود هرچند ارسلان شاه در باب بهرام شاه خط نوشت و الحاح نمود او قبول نکرد تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده
علم توجه بصوب غزنین برافراشت ارسلان شاه بعد از شنیدن این خبر کس پیش سلطان محمد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرده التماس
نمود که او را از آن اراده باز دارد و سلطان محمد در مقام اصلاح شده اما سودمند نیفتاد ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد ناامید گشت مادر خود
مهد عراق را که خواهر سلطان سنجر باشد با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت چون مهد عراق
از ظلم او و کشتن برادران بانواع عقوبت گرفتار و بی نهایت دلگیر بود سلطان سنجر را که به بست رسیده بود سخنان وحشت انگیز گفته در باب فتح

بغزنین

مقاله اول سنه ۵۰۹

بغزنین بعد ساخت سلطان ارسلان از جانب والده نیز خاطر جمع ساخته در تهیه جنگ شد و با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صفها بیاراست و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابو الفضل ملک سیستان که همراه سلطان سنجر بود غزنویان منهزم گشتند ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر بغزنین در آمده مدت چهل روز در آن بلده توقف نمود و آن ولایت را ببهرام شاه ارزانی داشته بولایت خود مراجعت فرمود ارسلان شاه چون خبر مراجعت سلطان سنجر شنید لشکر هندوستان جمع آورده متوجه غزنین گشت و بهرام شاه بواسطه عدم استعداد طاقت مقاومت نیاورده بقلعه بامیان در آمد و از آنجا بتقویت و مدد سلطان سنجر باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه بمیان افغانان گریخت لشکر سلطان سنجر تعاقب نموده او را بدست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا او را بکشت و در حکومت مستقل گشت مدت سلطنت او سه سال بود و دو و هفت سال عمر داشت و در طبقات ناصری آورده که در عهد سلطان ارسلان حوادث عظیم واقع شده چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بنا صاعقه و آتش اکثر خانها و بازارهای غزنین بسوخت

ذکر معز الدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

او پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هر کسی را بقدر علمش رعایت کردی لهذا افاضل آن روزگار بسم شریفش کتب ساخته اند و مصنفات پرداخته چنانچه شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده که در مدح او انشا کرده بود بحضور سلطان سنجر خوانده و مطلع آن اینست

منادی بر آمد ز هفت آسمان   که بهرام شاه است شاه جهان

و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی بفارسی در آمده مزین بنام او گردیده و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاده او بوذرجمهر حکیم بمشقت تمام آن کتاب را از زبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و بار سوی که آن را آورده بود باختن بار اول قایم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرد و نرد را بهندوستان فرستاد مردم آنجا از دریافت آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آن را آورده بودند یاد گرفتند و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت بر آنست که خیر و شر از انسانست و امور عالم بسعی و کوشش است و در بسیاری از امور قضا و قدر و اجرام علوی را در آن دخلی نیست چون ازدیاد مال و جاه و کسب علوم و امثال ذلک و ابوذرجمهر در مقابل آن نرد را استنباط نمود و ایما بآنکه سعی را در کارخانه جهان چندانی مدخل نیست و اکثر متعلق بقضا و قدر است اگر تدبیر موافق تقدیر است درست می آید و الا فلا طاس نرد بمثابه فلک و کعبتین بمثابه انجم و نقشی که بقلم قدرت بر کعبتین منقش است بموجب آن باختن و باخت و باختن عبارت از رای و تدبیر است و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن المقفع از زبان پهلوی بزبان عربی کرده و در عهد سلطان

مقالهٔ اول

بهرام شاه از عربی بفارسی متعارف این زمان گردید و بنام او پرداخته شد و بعد از آن ملا حسین واعظ کاشفی در عهد سلطان حسین میرزا آن کتاب مغلق را
بعبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را برانداخت و انوار سهیلی نام کرد و سلطان بهرام شاه در ایام دولت خود چند نوبت بهندوستان رفته
بسی از متمردان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اول که بهندوستان رسید محمد باهلیم که از جانب سلطان ارسلان شاه سپه سالار لشکر لاهور بود
۵۱۲ و مصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمایه گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته از
بند برآورده بار دیگر بنهج سابق سپهسالار هندوستان گردانیده بجانب غزنین مراجعت نمود و محمد باهلیم در نیت سلطان قلعه ناگور که در ولایت سوالک است
ساخته اهل و عیال و بنه خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکری بهم رسانیده بسیاری از آغاز سرکشی برافراخت و بدین غرور
و نخوت او دوبالا شده داعیه سلطنت و ملک گیری نمود و بهرام شاه این خبر شنیده نوبت دوم بهند آمد و آن کافر نعمت بی نام و نشان یعنی محمد باهلیم
با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکن بودند بقصد مقابله و مقاتله باستقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داد و جنگی که فلک خمیده
پشت مثل آن کم مشاهده کرده بود بوقوع پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت محمد باهلیم وزیده و آن شقی با ده پسر و اتباع بخلابی
چنان فرو رفت که اثری از ایشان پیدا نشد آنگاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود گردانیده مراجعت غزنین را وجهه همت ساخت
و در اواخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری سوری که داماد وی بود در غزنین بحکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهت انتقام خون برادر
خود متوجه غزنین شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین بکرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان شهری بود میان غزنین
و هند و افغانان بود اطراف که در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت آن ولایت را متصرف شده در آنجا قرار گرفت
سیف الدین بغزنین درآمده متصرف گشت و بر غزنویان اعتماد کرده قرار آنجا نمود و برادر خود علاء الدین را با تمامی مردمی که همراه داشت بجانب غور فرستاد
با آنکه سیف الدین سوری با اهالی غزنین سلوک همواره میکرد و غوریان را یارای آن نبود که بر ایشان تعدی کنند همیشه غزنویان خواهان بهرام شاه بوده
با سیف الدین سوری ظاهر از دوستی مینمودند و خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح میداشتند تا آنکه فصل زمستان رسید و راههای غور را برف گرفته
مردم را طاقت تردد نماند بهرام شاه ناگاه با لشکر بسیار از افغانان و خلج و سایر مردم صحرانشین بحوالی غزنین رسید و در آن وقت که فاصله زیاده از دو
فرسنگ نماند سیف الدین سوری خبر یافته با غزنویان که دم از صداقت و اخلاص میزدند در باب جنگ و رفتن بجانب غور مشورت کرده غزنویان
نفاق را شعار خود ساخته آنچه مشورت نبود بتقدیم رسانیده بجنگ ترغیب و تحریص نمودند سیف الدین سوری بر حکم المستشار مؤتمن گوش بایشان
در مشورت امین پنداشته با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و برابر بهرام شاه صف آراست چون لوازم حرب بظهور رسیده بود

که غزنویان

مقالهٔ اول

که غزنویان سیف الدین سوری را گرفته بخوش طبعانه ببهرام شاه سپردند بهرام شاه بفرمود تا روی سیف الدین سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف و ناتوان
که بصد سال از تشویش قدمی بر نمیداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و طفلان بلکه ریش سفیدان غزنین در عقب او افتاده فریاد میکردند و
دشنام میدادند و تسخر مینمودند و بعد از گردانیدن بزشت ترین عقوبتی بقتل رسانیدند و سر او را از بهر سلطان سنجر فرستادند و سید مجد الدین
را که وزیر سیف الدین سوری بود نیز او را بر دار کردند و چون این خبر وحشت اثر بسمع علاء الدین رسید دود از نهادش برخاسته بعزم انتقام برادر با لشکر
ستیزه کوه جانب غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه در نوردید پسرش خسرو شاه بمحنت پنج روزه دنیا گرفتار
ساخت و بروایت مشهور چون خبر آمدن سلطان علاء الدین مسموع بهرام شاه شد لشکر خود را جمع آورده از غزنین بعزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش
علاء الدین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که از این اراده بیحاصل که کرده نادم شده بازگردی که چندین هزار پهلوان شیر افکن و فیلان آهنین
تن برای استیصال تو مهیا دارم از مقابلهٔ من بپرهیز و دست در دامن ستیز میاویز تا یکباره دودمان سلاطین غور مندرس و منعدم نگردد سلطان
علاء الدین گفت این کار که از بهرام شاه سر زده است علامت زوال دولت غزنویان است چه که پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر میکشند و بر
همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را مستاصل میسازند اما نه بدین رسوائی و فضیحت و یقین که زمانه برای مکافات و عبرت انتقام از تو خواهد کشید و مرا
بر تو ظفر خواهد بخشید بهرام شاه بفیلان خود مینازد که اگر او فیل دارد من خرمیل دارم چه که در سپاه علاء الدین دو کس بودند که ایشان را خرمیل گفتندی
و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانائی فیل آسمان شکوه را در خانهٔ کنار عرصهٔ شهامات میساختند و دست خوش خویش میدانستند چون
ایلچی بازگشته سخنانی که شنیده بود بعرض بهرام شاه رسانید اگرچه او بحسب ظاهر متغیر نگشت اما باطن متاثر گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی شد القصه
چون هر دو سپاه بهم رسیدند و آواز چکاچاک شمشیر و شناشاش تیر بگوش فلک کینه کوش رسید خرمیل بزرگ و کوچک همچو فیل مست بمعرکه
در آمدند خرمیل بزرگ بدست شنبه فیل نامی را شکم بدرید و فیل بر روی افتاده بمرد و خرمیل کوچک فیلی دیگر را بینداخت و خود از زیر کشش بسلامت بیرون
آمد القصه چون وجود فیلان در آن معرکه بر مثال گاو و گاومیش بیفایده و بی منفعت گردید علاء الدین و امرای غور بهیئت اجتماعی یکبار بر بهرام شاه
حمله آوردند و غزنویان را ضرب دست خود نمودند و چون دولتشاه بن بهرام شاه که سپه سالار لشکر بود و شجاع و مردانه بود درین معرکهٔ جان ستان
جان بجان آفرین سپرد و هر آینه بهرام شاه بیدل و دست شده بجانب دیار هند گریخت و در همان زودی از غم و غصهٔ فرزند و غیره رنجور گردید
از سرای فانی بریاض جاودانی انتقال نمود و بموجب روایت اصح در سنه سبع و اربعین و خمسمایه واقع شده و مدت سلطنتش سی و پنج سال بود و یکی از
شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنائی است و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبهٔ شیخ سنائی آن بود که در

۵۴۲

مقاله اول ۵۴۲ زمستانی که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح سلطان محمود قصیده در سلک نظم کشیده متوجه اردوی او شد
تا بعرض رساند در اثنای راه بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور لای خوار ساقی خود را می‌گفت قدحی پر کن بکوری محمود ساقی گفت محمود پادشاه است
مسلمان و بامر جهاد مشغول لای خوار گفت مردکیست بسیار ناخوش آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی‌تواند کرد و میرود که مملکت دیگر بگیرد آن
قدح در کشید باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائی شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف
طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذ نوشته که بهیچ کار وی نمی‌آید و نمیداند که او را برای چه آفریده‌اند سنائی از
شنیدن این سخن متغیر شده از شراب غفلت هشیار گشته و بسلوک مشغول گردید بر خردمندان خرده دان پنهان نماند که شیخ سنائی معاصر بهرامشاه
بوده و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمایه بنام نامی آن شاه عالیجاه نظم نموده و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمایه ۵۲۵ ۴۲۱
وفات یافته از ملاحظه این دو تاریخ نزد اذکیا سمت وضوح می‌یابد که صحت حکایت مجذوب لای خوار در عهد سلطان محمود بغایت مستبعد است
و ظاهر آنست که این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده نام سلطان محمود نوشته‌اند والعلم عند الله و وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب تاریخ
گزیده در زمان سلطان بهرامشاه دست داده و بقول بعضی افاضل در سنه خمس و عشرین و خمسمایه که تاریخ تمام حدیقه است آن واقعه اتفاق افتاد ۵۲۵
ذکر سلطنت ظهیر الدوله خسروشاه بن بهرامشاه بروایت صحیح چون بهرامشاه در غزنین وفات یافت خسروشاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما
هم درین ایام خبر قرب وصول علاء الدین غوری بتواتر انجامیده با اهل و عیال بجانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدین
غوری در غزنین حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند بنابرین مدت هفت روز در کشتن مردم و کندن و
سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و بسمع علاء الدین سوری رسیده که در وقت گردانیدن سیف الدین سوری در کوچه و بازار زنان غزنویه باواز دف
و دایره هجو سوری میخواندند و تمسخر می‌نمودند علاء الدین بسیاری از زنان غزنویه را بقتل رسانید و بر هیچکس ترحم نکرد و آنگاه متوجه غور شده در راه هر جا
عمارتی که منسوب باولاد سبکتگین بود همه را کنده و سوخته بعلاء الدین جهانسوز ملقب گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سیف الدین سوری بود فرمود
که جمعی از سادات غزنویه را توبرهای پر از خاک در گردن آویخته بفیروزکوه بردند و تمامی ایشان را در آنجا گردن زده خاکی که در آن توبرها بود بخون ایشان
گل ساخته در بروج فیروزکوه بکار بردند و بعد از مراجعت سلطان علاء الدین سوری خسروشاه بطمع پای تخت غزنین چشم داشت امداد سلطان سنجر
از لاهور با سپاه آراسته بدانجانب نهضت فرمود و در آن ایام چون ترکان غزان سلطان سنجر را گرفته متوجه غزنین شدند طاقت مقاومت نیاورده باز
بجانب لاهور رفت ترکان غزان ده سال غزنین را متصرف بودند بعد از آن غوریان از ترکان غزان گرفتند و از ایشان عند الفرصه امرای خسروشاه غزنین را

باز گرفتند

بازگشتند و از بعض کتب چنان معلوم میگردد که چون خسروشاه از ترس آسیب علاء الدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاء الدین مقاله اول ۵۲۵ﻫ
غوری جهانسوز گرمسیر و قندهار و تکیناباد را مسخر ساخته بسلطان غیاث الدین محمد سپرده بغور رفت و چون خسروشاه از هند با سپاه موفور
متوجه غزنین گردید علاء الدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید بدین طریق که خسروشاه شهر و قلعه تکیناباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسروشاه
قبول نکرد علاء الدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد   اول پدرت نهاد کین را بنیاد   تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد
هان تا ندهی ز بهر یک تکیناباد   سرتاسر ملک آل محمود بباد   خسروشاه چون بامداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح التفات نکرد قضا را
درهمان چند روز زبونی حال سلطان سنجر بوضوح پیوست و از ترس علاء الدین غوری جهانسوز مجدداً بطرف لاهور گریخت و علاء الدین غوری
جهانسوز غزنین را گرفته بغور رفت و خسروشاه در بلده لاهور در سنه خمس و خمسین و خمسمایه درگذشت مدت حکومت او هفت سال بود ۵۵۵

ذکر سلطنت خاتم الملوک خسروملک بن خسروشاه غزنوی

چون خسروشاه در بلده لاهور از این سرای پرغرور بدار السرور خرامید پسری خسروملک
قائم مقام وی گردیده تختگاه لاهور را بزینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار ولایت از هندوستان که در تصرف سلطان ابراهیم و سلطان
بهرام شاه بود کماهی حقه در تحت ضبط آورد ولیکن سلطان شهاب الدین محمد غوری باخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشان بود
اکتفا ننموده طمع در هندوستان هم کرده پیشاور و افغانستان و ملتان و سند را مسخر ساخته در سنه ست و سبعین و خمسمایه بلاهور رفته چون ۵۷۶
خسروملک تاب محاربه او نداشت متحصن گشت و سلطان شهاب الدین محمد غوری از روی تسلط پسر ملکشاه را که طفل خورد سال بود با یک فیل
نامی گرفته بازگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه دیگر بار بلاهور آمده خسروملک باز چون متحصن شد سلطان شهاب الدین محمد غوری اطراف و جوانب ۵۸۰
آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سالکوت را ساخته و یکی از معتمدان خود را داده بغزنین رفت و خسروملک در زمان غیبت او باتفاق کهکران
رفته قلعه سالکوت را محاصره کرده و کاری نساخته برگشت سلطان شهاب الدین محمد غوری عازم جازم گشت که بلده لاهور را مسخر سازد پس در سنه اثنی و ۵۸۲
ثمانین و خمسمایه بحسب ظاهر با خسروملک اظهار محبت کرده ملکشاه بن خسروملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب بود سامان نموده همراه
مردم معتبر بملاقات پدر بلاهور روانه ساخت و فرمان داد که او را پیوسته بشراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که باهستگی برود
و در اثناء راه چند جا مقام کند چون خبر بهجت اثر پسر بخسروملک رسید بغایت خوشحال و خورسند گردید و بر صلاح سلطان شهاب الدین و دوستی او
اعتماد کرده بعیش و طرب مشغول گشت   دران بخت و ملک از خلل غم بود   که تدبیر شاه از ایشان کم بود   هنوز ملکشاه در راه
بود که سلطان شهاب الدین محمد غوری از راه دیگر با بیست هزار سوار دو اسبه و سه اسبه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده بکنار آب لاهور آمد

مقالهٔ اول سنه ۵۸۲

بامدادان که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را زیر لشکر خصم دید ناچار زبان عجز بامان گشاده بخدمت وی پیوست و بلدهٔ لاهور بی خرخشه و جنگ بدین حیله بدست سلطان شهاب الدین محمد غوری درآمده سلطنت از خاندان غزنویه بغوریه انتقال نمود مدت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد

مقالهٔ دوم

مقالهٔ دوم در ذکر سلاطین دهلی   چون سررشتهٔ سخن بهنجا پیوست مناسب نمود که اول از احوال رایان هند و استحقاق
شهر دهلی بطریق اختصار ذکر کند و بعد از آن حکام و سلاطین غور را مجملاً بقلم درآورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی است آید بر خاطر خورشید
مآثر عقلمندان ظاهر و هویدا باد که حکمای هند چنانکه در مقدمه گذشت باعتبار ادوار افلاک و کواکب جهان را چهار قسمت کرده اند ست جوگ ترتا جوگ
دواپر جوگ کلجوگ و از مدت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم سه هزار و هفتصد و کسری
گذشته بود و برای هر جوگ تأثیر و خواص جداگانه قرار داده اند و میگویند چون مدت کلجوگ تمام شود باز زمان ست جوگ درآید و جوگها بهمین طریق
در گردش باشند و قیامت عبارت از انتهای هر جوگ است و هرگز جوگها فانی نگردند و بعضی براهمه بر آنند که جهان فانی خواهد شد و جوگها
منتهی خواهند گردید اما حجت قوی بر آن ندارند و اعتقاد براهمه آنست که در هر جوگ پیغمبری یا دانشمندی یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود
اینهمه امتداد زمان آن نسخها در میان نیست و همچنین کفار چین و خطا و ختن و کفار هند میگویند که طوفان نوح علیه السلام بمملکت ما نرسیده و ملک ما طوفان
نوح در اصل اعتقاد ندارند بنابر آن هیچ گونه آفت بکتب ایشان نرسیده و اکثر نسخها در میان نیست و دیگر اعتقاد ایشان آنست که از ابتدای آفرینش
که ست جوگ اول است تا این زمان که عهد کلجوگ است بنی نوع انسان بوده اند و عالم قدیم است و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده است و نخواهد
بود و بعضی جهت حدوث آدم در ست جوگ اول زمان تعیین میکنند و بابا آدم و ماما حوا را در هر جوگ اوضاع مختلف بوده بنابر آن در بعضی ادوار
آدمیان بلند قد و عظیم الجثه و کثیر العمر بوده اند و در بعضی ادوار بر عکس این و کذلک اشجار و حبوب نیز برین نهج مختلف العوارض بوده اند
و میگویند ذات برهمن و کهتری از قدیم الایام بوده و دیگر طوایف بسیار که در اواخر جوگ سیم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده چنانکه طایفه راجپوت
قدیم نبوده اند و در اواخر عهد دواپر جوگ پیدا شده اند و در اوایل مدت کلجوگ بسیار شدند و شرح این سخن آنکه در هر یک از این جوگها رایان بزرگ
که حساب ایشان خدا داند در ممالک هند پادشاهی کرده اند و پاره از آن حکایات در مهابهارت که کتاب معتبر اهل هند است و در زمان اکبر پادشاه بفارسی
ترجمه کرده اند نوشته شده که از جمله رایان بزرگ که در اواخر عهد دواپر جوگ بوده اند جرجودهن که تربیت و پای تخت او بلده هستناپور که در حوالی
دهلی است بوده و کشن که بزعم کفار است و منشاء و مولد او بلده متهره است معاصر او نشان میدهند جرجودهن پنج برادرزاده داشته که مشهور اند به پنج
پاندوان و آثار رشد و شجاعت از جبهه ایشان مشاهده نموده در صدد تضییع ایشان گردید و چون بهیچ وجه رفع ایشان میسر نگردید روزی مجلس قمار
ترتیب داده با ایشان بازی کرد و هرچه داشتند بردند تا آنکه کار باقطاع انجامید هر یکی از این پنج برادر پرگنه که داشتند سون پت پانی پت تلپت
باگپت اندرپت نیز بعزم خود بقمار باختند دست آخر چون هیچ نماند مقرر چنان شد که هرکه ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهراً مسافرت کنند

مقاله دوم

چنانچه همه کس او را بدانند و بشناسند و یکسال دیگر بنوعی در مملکت بیگانه مخفی باشد که هیچکس بر احوال او مطلع نشود و اگر در این سال یکی واقف شود باز از سر نو دوازده سال
غم و آلام مسافرت کشند و یک سال دیگر مخفی باشد و هر گاه چنین شود در برگشته ملک خود آید قضا را با آن دست هم برادرزادها با عم خود باختند و بعد از
وا ده سال پنج برادر در سفر اختیار کردند و از ممالک محروسه او بیرون شدند و ملک دکن که در تصرف دریودهن بود و دوازده سال از آن طرف بگذرانیدند
دریودهن با احوال ایشان اطلاع داشت و بعد از یک سال تغییر وضع کرده بنوعی که ایشان را کسی نشناسد بولایت پائین که از پرگنات دکن است و
در آن وقت با براهیم عادل شاه تعلق دارد رفتند و در آنجا نوعی بسر رسانیدند که دریودهن هر چند تجسس نمود از ایشان آگاهی نیافت بعد از آن برادران
بموجب شرط متوجه وطن اصلی شده قسمت هم در ولایت عم نهادند و دریودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت چون غرض اصلی استیصال و دفع ایشان
پیغام داد که از ملک من بیرون روید یا مستعد قتال باشید برادران پناه به پیغمبر خود کشن برده و در آن زمان در متهره بود و برده کشن از دریودهن
شفاعت نمود که آنها را در سلک نوکران خود جمع کرده حصه از ولایت مقرر کنند دریودهن التماس کشن را قبول نکرده میان عم و برادرزادها آتش نزاع مشتعل گشت
و طرفین لشکر کشیده جنگ کردند و دریودهن کشته شد و پنج برادران به پادشاهی معظم هندوستان رسیده مستقل گردیدند و چون ایشان درگذشتند فرزندان
و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی میکردند تا آنکه حکومت آن دیار در مدت کلجوگ بغلامان و نوکران ایشان منتقل شده ملوک طوایف شد در
رفته از ایشان بکرماجیت کهتری پادشاه اوجین استقلال نمود و او بسیاری از ملوک طوایف را برانداخت و اکثر ممالک که در تحت دریودهن بود
بتصرف آورده دکن را نیز مسخر ساخت و در آخر سالباهن که برهمن پسری بود و بیست و هفت سال عمر داشت از قصبه پیتهن دکن خروج کرده آن
ولایت را از تصرف بکرماجیت برآورد و بکرماجیت خود بدفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف داده کشته شد
و سالباهن بقصد تسخیر ولایت بکرماجیت میخواست از آب نربده بگذرد قضا را اسب و فیل و آدم بسیاری در آب غرق شد و سالباهن از عبور پشیمان
شده حکومت اوجین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود بپادشاهی دکن اکتفا نمود و اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ مینویسند و در آن عهد
که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه هجرت فرمودند ششصد و بیست و یکسال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود
گویند بعد از بکرماجیت مدتها سلطنت در خانواده او بود و آخر راجپوتان که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشند پادشاهی از دست وارثان
ملک برآورده هر کدام ملکی را متصرف گشتند چه که پادشاهان کهتری از عهد جد دریودهن بلکه پیشتر کنیزان داشتند چنانچه رسم اهالی هند است در روز خدمت
از ایشان که روش مطلق العنان میساختند تا هر کدام معشوقی بهم رسانیده فرزندان پیدا میکردند و در کمال عزت پرورش مینمودند و از آنجا که
سخت سری در خانزادان میباشد خود را از فرزندان راجها میدانستند و لفظ راجپوت دلالت بر این معنی دارد و در عهد اولاد

بکرماجیت

مقاله دوم

بکرماجیت بسیاری از راجپوتان بدولت و امارت رسیده ابنای جنس خود را که عبارت از فرزندان کنیزان و امرا و سایر الناس کهتری باشند
تربیت نمودند تا آنکه طایفه راجپوتان از حساب گذشته رعیت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک طوایف شده تا در عهد سلطان
محمود بفراغت زندگانی میکردند و سلطان محمود و اولاد او چنانکه گذشت بتدریج و مرور راجه لاهور و دیگر راجهای آنجا را مستاصل کرده انتزاع سرهند
و تهانیسر و قلعهای هانسی را متصرف گشتند و در اندیشه دفع رای اجمیر و دهلی و غیرهم بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب
سلطان شهاب الدین غوری و متعلقان او گشته بسیاری از راجهای مستاصل گردانید چنانچه از ایشان باقی ماند دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و مندو در برانداختن
آن جماعت تقصیر نکردند چون نوبت پادشاهی باولاد امیر تیمور صاحبقران گورکان رسید خود یکبارگی ایشان را از بیخ و بن برکندند و محتاج نوکری
و کشت و زراعت ساختند و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام توان برد درین عصر که نوبت پادشاهی بجهانگیر پادشاه رسیده کسی نمانده مگر راجه
رانای راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده و تا حال باقی است لیکن درین اوان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه لشکر بر اندیه
فرستاده در برانداختن خاندان او سعی موفور دارد توفیق روزی باد و دهلی از شهرهای جدید است ذکر بنای شهر دهلی در شهور سنه سبع و ثلثمائه ۳۰۷
داو پتهر راجپوت که از طایفه تونر است آن را در پهلوی قصبه اندرپت بنا کرد و چون خاک آن مکان بسیار سست و نرم بود که میخ بدشواری در آنجا فرو
میگردید آن شهر بدهلی موسوم گشت و بعد از وی تا بیست نفر از جماعت تونران علم حکومت در آنجا افراشته اند بهوج راج ادهران سپید چندل رو بیک اهنکر
اهنکر مدن پال سالباهن و پس از زوال دولت تونران حکومت دهلی بطایفه چوهان که عمده راجپوتانند انتقال نمود و شش کس از ایشان در آن
بلده رایت فرماندهی مرتفع ساختند مانکدیو دیوراج راول دیو جاهر دیو سهردیو پتهورا و چون پتهورا در معرکه سلطان شهاب
۵۸۸ الدین غوری مقتول گردید و مآل امر چنانکه میباید در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه دهلی از تصرف ایشان برآمده در حوزه دیوان ملوک غور انتظام گرفت

مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین تقریر کرده اند که در آن اوقات که فریدون بر عالم استیلا یافت و بر ضحاک تازی غالب گشت دو برادر از نبایر ضحاک
یکی سوری و دیگری سام نام از مردم او بوده اند و بعد از مدتی از فریدون متوهم شده با جمعی از اتباع خود بنهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند سوری سردار قبیله شد و سام
سپهسالار او گشت سوری دختر خود را به پسر سام شجاع نام داد و چون سام درگذشت شجاع قرین حشمت گردید بحدیکه ... حاسدان سخنان ناخوش از وی بسمع سوری
رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا بحدیکه خواست دختر را طلاق گیرد و دختر ... شجاع شبی در اصطبل سوری در آمده ده سر اسب و چند قطار شتر بار کرده
و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته بتعجیل تمام خود را بجبال غور انداخت و آنجا مقام ساخته ... ازین سبب آن محل را ... نام شده
قلاع متین بنا کرده مدتی با سلاطین آن با سپاه فریدون مقاومت نموده آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت و ذریت ضحاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری
بزرگ قبیله میشد تا بوقت اسلام نوبت بشنسب رسید و او در زمان امیرالمؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام بوده و بر دست آن حضرت ایمان آورده
منشور حکومت غور بخط مبارک شاه ولایت پناه یافت و نسبتش باین موجب ذکر کرده اند   شنسب بن حریق بن نهیق بن مسیی بن وزن بن حسین بن بهرام بن
مجش بن حسن بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شداد بن ضحاک و هو بسطام بن مشاد بن نریمان بن افریدون بن سامید بن سنفیداسپ بن ضحاک بن شدان بن سند
بن سیامک و هو سام بن نریمان تاش بن ضحاک الملک است لاجرم آن طبقه بشنسبی منسوب شده اولاد شنسبی در زمان بنی امیه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر لعنت
ناسزا گفتندی بجز غور که اهل غور مرتکب آن امر شنیع نشدند و اولاد شنسبی در وقت خروج ابو مسلم مروزی بمدد وی رفت و در قتل اعدای اهل بیت تقصیری
نکرد و یحیی بن نهاوان بن دیرنیش بن درفشان بن پرویز بن شنسب معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزند زاده امیر یحیی در زمان صفاریه بود و محمد
بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود و چون اطاعت نمیکرد سلطان بر و لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت را بپسرش ابو علی تفویض
فرمود و چون ابو علی بن محمد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد عباس بن شیث بن محمد برادر زاده ابو علی بتعصب حکومت یافت و از شومی ظلم او هفت سال
در غور باران نشد و حیوانات صامت و ناطق را نتاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرده اسیر گشت و محمد بن عباس قایم مقام وی شد و سلطان
اطاعت کرد و قطب الدین حسن بن محمد بن عباس جد سلاطین غوریه است که در زمان محاصره یکی از قلاع تیری بچشمش رسیده در گذشت و پسر او سام از تسلط سلاطین
غزنویه بهندوستان گریخت و بتجارت مشغول شد و در اواخر حیات وطن خالب آمده با اهل و عیال از راه دریا متوجه غور شد ناگاه باد مخالف شدت کرد و کشتی
بجنبید و کشتی شکسته اهل کشتی همه غرق شدند مگر عزالدین حسین بن سام و او بمقتضای اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ از بیم جان دست در تخته پاره
زده مقارن اینحال شیر درنده که در آن کشتی بود و قرین و ردیف او گشته او نیز پاره از آن تخته را در پنجه تصرف خود فرو گرفت و رفیق شفیق او شد
مصراع   خوش است آوارگی او را که همراهی چنین باشد   بعد از سه شبانروز که بر روی دریا بی زاد مانده بودند بهزار جان کندن بکنار رسیدند نیز بخت

و حسین بر

مقاله دوم ۵۸۲

وحسین برست و دران حوالی سواد شهری بنظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب چنانچه رسم غربا است در دکانی بخفت جمعی از عسسان
بسر وقت او رسیده او را دزد پنداشته بزندانش کردند و حسین هفت سال دران زندان روزگار محنت و کدورت گذرانید بعد ازانکه حاکم شهر را
مرضی عارض شده باطلاق زندانیان فرمان داد حسین نیز نجات یافته روی بجانب غزنین آورده و در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق که همیشه در
نواحی غزنین راهزنی میکردند برخورد و چون حسین را خوش صورت و جوان و بالا بلند و قوی دست یافتند سلاح و اسپ داده با خود نگاه داشتند گویند
در سحرگاه همان شب جمعی از سلاطین ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بوده بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست بسته نزد
سلطان بردند از موقف غضب سلطانی حکم بقتل ایشان صادر شد در وقتی که جلاد چشم حسین را می بست فریاد از نهادش برآمده گفت الهی میدانم که
غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریائی تو از ظلم و جور منزه و مبراست سبب چیست که من بیگناه کشته میشوم جلاد گفت چون بیگناهی و حال آنکه
مدتها راهزنی کرده و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من دی شب با ایشان ملحق گشته ام و ماجرای خود را بتفصیل بازگفت جلاد دل
بروی بسوخت و دست از قتل او باز داشته بوسیله سردار خود بعرض سلطان رسانید سلطان حسین را طلبیده حال پرسید حسین سرگذشت خویش را
چنانچه که بود معروض داشت پادشاه بروی ترحم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه اش هویدا دید در تربیت او کوشیده در جرگه مقربان منتظم
گردانید و بعد از اندک زمانی امیر حاجب ساخته دختری از خویشان خود را باو داد و روز بروز مرتبه او زیاده میشد تا آنکه نوبت سلطنت بسلطان مسعود
بن ابراهیم غزنوی رسید حسین منظور نظر او گشته بایالت غور سرافراز گردید لکن در هیچ حکایت که در طریق طلب براحتی برسید آنکه
زحمتی نکشید و بعضی بر آنند که اعز الدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین حسین است و بهر تقدیر اعز الدین حسین را از ان ضعیفه که از خاندان
غزنویه بود هفت پسر فرخنده اثر بوجود آمدند یکی از آنها ملک فخر الدین مسعود ملک بامیان دوم قطب الدین محمد داماد بهرام شاه سیم شجاع الدین
علی که در عنفوان جوانی درگذشت چهارم ناصر الدین محمد که ولایت زمین داور داشت و آن ولایتی است در اطراف غور و تعلق بقندهار دارد پنجم سیف الدین
سوری ششم بهاء الدین سام هفتم علاء الدین حسین و این اعز الدین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غزنویه مهر و اطاعت مینمود و چون او در
گذشت اولاد سبعه اش که ایشان را هفت اختر میگفتند متفرق بدو فرقه شدند یکی ملوک بامیان که از طخارستان و ملک مباطله نیز خوانند و تفصیل آن
در کتب مبسوطه مذکور است دوم ملوک غور و غزنین که اول ایشان قطب الدین محمد است و بملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است
و فیروز کوه را بنا نهاده دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابجا قصر ملوکانه ساخته رونق سلطنت
بزرگ پیش گرفت و بفکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بران مطلع گردیده بنا بر ان او را از غور بغزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید

مقالهٔ دوم ۵۴۳

و این اولین عداوتیست میان غوریه و غزنویه و سلطان سیف الدین سوری از آن دودمان اول کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد و چون
برادر بغزنین بود از آنجا که بحیه بفیروزه کوه رفت و بقصد انتقام لشکر جمع آورده متوجه غزنین گردید بهرامشاه طاقت مقاومت نیاورده بهندوستان گریخت و سلطان
سیف الدین در غزنین بر تخت محمودی نشست و اعتماد بر اهل غزنین کرده برادر خود بهاء الدین سام را با خیل و حشم غور بفیروزه کوه فرستاد چون خلیفه سپاه
وی جلوه گر شد و راههای غور از کثرت برف بسته گشت خروج از آن جبال متعسر و متعذر گردید نظم بامد زمستان و شد سرما
گرفته هر یک بکنجی پناه · دی آمد بدیوان نگی تا بهار · گشت آب زنجیر در جویبار · بقعر زمین رفت ماران فرو · حصاری
شده ماهیان زیر رود · بر آنکس که باد مخالف وزید · مثل گرچه کوه است در مو خزید · برهنه تنان را ز سرما شکم · فرو رفته
درون شکم · بهرامشاه بنا بر استدعای مردم غزنین از هند متوجه دار الملک خود گردید و چنانچه گذشت آن ملک را از دست غوریان
نموده سیف الدین سوری و سید مجد الدین وزیرش را برسوایی تمام بکشت و حادثی که تا آن وقت مستور بود ظاهر شد بهاء الدین سام بن عز الدین
حسین که پدر سلطان غیاث الدین محمد و شهاب الدین محمد است چون بقصد انتقام برادر لشکر جمع نموده در آن اثنا اجل برآورده فوت شد علاء الدین
حسین جهانسوز برادر اعز الدین حسین است که سلاطین غوریه بلند آوازه گشته با انتقام برادر بغزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای مقابر سلطان محمود و سلطان مسعود
و سلطان ابراهیم شاه جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افکند و سلطنت غزنین و بعض محال خراسان رسیده چون بغور مراجعت کرد
برادرزادگان خود غیاث الدین محمد و معز الدین محمد بن بهاء الدین سام را بایالت سنجه تعیین کرد و چون در طبیعت ایشان سخاوت و شجاعت مرکوز بود
در آن ولایت که حاصل آن نسبت بخرج ایشان کفایت نمیکرد آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب سپاه با ایشان روی آورده کار
ایشان بلند گشت جمعی از اهل حسد این معنی را بوجه نالایق بعرض علاء الدین حسین رسانیدند و او متوهم شده هر دو برادر را در قلعه جرجستان بند کرد و از غایت
غرور با سلطان سنجر مخالفت نموده آنچه پدر او هر سال میفرستاد نفرستاد بلکه بلخ و هری را بتصرف خود درآورد و آخر در معرکه سلطان سنجر گرفتار
گشته چند گاه در اردوی او بسر کرد و آن بگذشت سلطان سنجر ترحم نموده باز مملکت غور با وارزانی داشت تا در سنه احدی و خمسین و خمسمایه در گذشت ۵۵۱
و ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین بعد از پدر پادشاه شد و عم زادهای خود سلطان غیاث الدین محمد سام و سلطان معز الدین محمد بن
بهاء الدین سام را از قلعه جرجستان برآورده ایالت سنجه را بنسبت قدیم بسلطان غیاث الدین محمد ارزانی داشت و بعد از یکسال دیگر
بجنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد غیاث الدین محمد سام بعد از عم زاده بسلطنت فیروزه کوه رسید و
برادر خود سلطان شهاب الدین را که فی الحقیقه پادشاه بود سپه سالار ساخت و در اندک مدت خراسان و هندوستان را بتصرف در آورد

و خلیفه

و خطبه خود دران ممالک خوانده در سنه تسع و تسعین و خمسمایه وفات یافت

مقاله دوم سنه ۵۹۹ ۵۹۹

ذکر سلطنت پادشاه جمجاه سلطان معزالدین بن بهاءالدین محمد سام پادشاه دهلی الملقب بشهاب الدین غوری

سلطان عالیمقام غیاث الدین محمد سام بسلطنت غور رسید برادر
اعیانی خود معزالدین محمد را که بسلطان شهاب الدین اشتهار دارد در تکیاباد که از بلاد گرمسیر است گذاشت و او دایم از تکیاباد بر سر غزنین که بتصرف اولاد
سبکتگین درآمده بود لشکر می کشید آن بلاد را خراب ساخته بود تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمایه سلطان غیاث الدین محمد نهضت فرموده غزنین را از ۵۶۷
تصرف اولاد خسرو ملک برآورده آنرا بسلطان معزالدین محمد سپرد و او بموجب حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه لشکر بجانب ملتان برده ۵۷۲
و آن را که باز بدست قرامطه افتاده بود مسخر ساخت و از آنجا باچه رفت راجه آن بلده متحصن شد و سلطان شهاب الدین دور آن بلده خیمه و خرگاه ایستاده
کرده بلوازم محاصره پرداخت و چون دانست که بجنگ مغلوب ساختن راجه و مسخر کردن اچه دشوار است کس پیش زن راجه که بر شوهر مسلط بود فرستاده او را فریفت
و وعده داد که اگر بسعی او این شهر فتح شود ترا بعقد درآورده ملکه جهان سازم زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان بود و یقین میدانست که
غلبه از جانب او خواهد شد جواب فرستاد که مرا لیاقت نمانده است اما دختری دارم بکمال حسن و لطافت اگر ملک قبول کند در حباله نکاح درآورد
لیکن بعد از گرفتن شهر و اموال و اسباب خاصه من طمع ننماید من راجه را دفع کنم سلطان شهاب الدین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک
گردانیده شهر را تسلیم نمود اگر زن نکو بودی و رای زن زنان را مزن نام بودی نه زن سلطان شهاب الدین بوعده وفا کرده دختر راجه را
مسلمان ساخت و بنهج شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سلک ازدواج درآورده هر دو را بغزنین فرستاد تا آداب روزه و نماز
یاد گیرند و مصحف بخوانند اما در همان زودی وفات یافت لیکن از علو شیمه مادر متنفر بوده و اعتماد بر ایشان نکرده هم از وصل سلطان متمتع
نیافت از غم و غصه بعد از دو سال در غزنین دنبال مادر شتافت سلطان اچه و ملتان را حواله علی کرماخ نموده بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنه اربع ۵۷۴
و سبعین و خمسمایه باز باچه و ملتان آمده و از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو که از نسل برم دیو بود و حکومت آن ولایت داشت در
مقابل آمده و بعد از مقاتله صعب شکست بر لشکر اسلام افتاده بسیاری از مسلمانان کشته شدند و سلطان بمحنت بسیار بغزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه ۵۷۵
بجانب پیشاور که در کتب سلف بپرشاور و پرشور و فرشور مشهور است لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد و سال دیگر بسمت لاهور رفت و خسرو ملک که از دست
راجهای هند و دیگر اسباب و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت تاب ستیز او نیاورده در قلعه متحصن شد و بعد از رسل و رسایل خسرو ملک پسر خرد
سال خود موسوم بملک شاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود نزد او فرستاد و سلطان معزالدین محمد بمضمون الصلح خیر عمل نموده مراجعت کرد
و سال دیگر بطرف دیول که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را ضبط درآورده و اموال فراوان گرفته برگشت و در سنه ثمانین و خمسمایه باز ۵۸۰

مقاله دوم
سنه ۵۸۰

بولایت لاهور درآمد و خسرو ملک بار متحصن شد و سلطان معز الدین محمد نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که در میان آب راوی
و آب چناب است بنا نهاده حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخت و استعداد قلعه داری داده مراجعت نمود و خسرو ملک فرصت یافته باتفاق گکران
و دیگر قبایل گرد حصار سیالکوت را محاصره نموده مدتی روزگار در آنجا بسر برد و بی آنکه فتح نماید معاودت کرد و سلطان معز الدین محمد این مرتبه دیگر
کرت بالشکر جرار روی توجه بلاهور آورد در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه باز بلاهور آمد خسرو ملک متحصن گشته چند روز تلاش کرده آخر الامر از روی عجز بملاقات سلطان ۵۸۲
شهاب الدین شتافت و او را برداشته بشهر در آورد و سلطان شهاب الدین لاهور را بعلی کرماج که حاکم ملتان بود رجوع کرده بغزنین رفت و خسرو ملک را
با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و اقربای او بفیروزکوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین محمد ایشان را در قلعه
غرجستان محبوس کرد و در حادثه خوارزمشاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثری نگذاشت و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه بعزم غزو عزیمت هندوستان ۵۸۷
کرده قلعه تبرهنده را که در آن زمان تختگاه راجهای عظیم الشان شده بود از تصرف مردم رای اجمیر بر آورده ملک ضیاء الدین تولکی را با یک هزار و دویست سوار
که هر کدام چیده و انتخابی بودند در آن قلعه گذاشته میخواست مراجعت نماید ناگاه خبر رسید که پتهورا رای والی اجمیر برادر خود کهانده رای والی دهلی اتفاق کرده
چندین راجهای راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل بقصد انتزاع و استرداد قلعه تبرهنده کوچ بر کوچ متوجه است سلطان شهاب الدین
فسخ عزیمت مراجعت کرده استقبال نمود و در موضع ترایین کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال بتراوری اشتهار دارد و چهل
کروهی دهلیست مقابله چالدا واقع شد میمنه و میسره سلطان شهاب الدین بشکسته و در قلب نیز چندانی از لشکر نماند در این وقت یکی از مقربان سلطان گفت که
امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان بودند پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدمة الجیش بودند و پیوسته
لاف مردی و مردانگی میزدند در معرکه پیدا نیستند اگر عجالة الوقت عنان مراجعت بصوب لاهور معطوف سازند مناسب می نماید سلطان ازین سخن
موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشیده باتفاق لشکر قلب بر سپاه خصم تاخته آغاز کارزار کرد بران تن که زد خنجر سخت کوش در آمد سرش پای کوبان
ز دوش بهر سو که شمشیر او کار کرد یکی را دو کرد و دو را چار کرد چنانچه دوست و دشمن بر میدان داری و خنجر گذاری او آفرین کرده مراسم تحسین بجای
آوردند ناگاه چشم کهاندی رای سپهسالار دهلی بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بران سوار بود بجانب او راند سلطان بی توقف دست بنیزه کرده بجنبش در آمد
و چنان در دهنش زد که اکثر دندانهایش افتاد و کهاندی رای تیز چنگال تهور و جلادت بتقدیم رسانیده از بالای فیل آنچنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک
بود که از اسب در آید خلجی بچه پیاده سلطان را دریافته از عقب او بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورد و لشکر امرای گریخته که بیست
کروهی بود تند رسانید و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان شهاب الدین ممالک هند را بدرود کرده بغور

رفت

مقاله دوم ۵۸۲

حرف و بنابر مصلحت وقت با غلامان هیچ نگفت و امرای غور و خلج و خراسان را معاتب و مؤاخذ گردانیده و توبرهای پر جو بگردن ایشان در آویخته
گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هر که آنچه در توبره هست نخورد سرش از تن جدا کنند حریفان از بیم جان جو را بار نوش جان کرده سلامتی را بهترین امور دانستند
و از طرز کلام زین المآثر چنان بوضوح می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورده ضعف بر و غالب گشته از اسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت
که او چه کس است هیچکس متوجه او نشد شب درمیان آمد و بعد از انکه پاسی از شب بگذشت جماعتی از غلامان ترک سلطان در صدد تفحص شدند و بمعرکه
در آمده میان کشتگان می جستند سلطان آواز غلامان خود شناخته ایشانرا بر حال خود مطلع گردانید غلامان بر سلامتی او شکر بجا آوردند و او را نوبت
بنوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصباح بمردم خود رسیده در محفه نشاندند و علی ای حال رای پتهورا آمده قلعه تبهنده را که ضیاء الدین
تولکی در انجا بود یکسال و یکماه محاصره نموده آخر بصلح گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته بغزنین رفته امید خواب و آرام بر خود حرام
گردانیده بقصد کشیدن انتقام در اندک مدتی سپاه جرار خونخوار فراهم آورده در سال دیگر با یک لک و هشت هزار ترک و تاجیک و افغان که
اکثر کلاه خودهای مکلل بجواهر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر داشتند از غزنین بر آمده بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید روانه هندوستان گردید
چون رایات نصرت آیات او ببلده پیشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان بکجا میرود
و اراده چیست سلطان شهاب الدین گفت که ای فلان بتحقیق بدان که از ان زمان که از راجهای هند هزیمت یافته ام با زن خود در فراش نخفته و عشرت نخواسته
ام و جامه را که ملبوس بدنست تغییر نداده این یکسال را بغم و غصه و حزن گذرانیده و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار
اختیار کرده اند درین مدت بسلام خود نگذاشته ام و روی ایشان ندیده اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده بقصد انتقام متوجه دیار هندم و از امرای
قدیم خود که من البدایة الی النهایة پرورده نعمت این خاندانند چشم داشت خدمات ندارم پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت فتح و ظفر از لوازم
رکاب پادشاه باد انشاء الله تعالی درین نوبت از امرای تو نوعی جانسپاری بوقوع خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق بشود و نام نیک
بر صحایف روزگار بماند اما امیدوارم که سلطان رقم عفو بر جریده جرایم آن جماعت کشیده بسلام خود راه دهد و بالطاف خسروانه بنوازد تا از کرده خود پشیمان
آمده کشته سیئات خود را بحسنات مبدل سازند سلطان را تقریر دلپذیر پیر پسند افتاده تمامی امرا را بمجلس خود خوانده جشن طوی بزرگ نموده
هر یکی از ایشان را علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم خلعت و کمر خنجر مرصع بخشید و از خجالت بر آورده در باب کوشش نیز استفسارش بسیار فرموده روز
دیگر از ان موضع کوچ کرده و اعلام نصرت انجام بجانب ملتان رفت و امرائی که در انجا بوده در ایام غیبت دولتخواهیها کرده بودند با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی
خاطر نموده مانع شر راجهای اطراف شده بودند پایه دولت ایشان را بر ساخته در جذب خواطر دقیقه مهمل نگذاشت و چون سراپرده سلطان بظاهر

مقاله دوم ۵۸۲

لاهور رسید قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود برسم حجابت با تمیر فرستاده باسلام و اطاعت ترغیب
و تحریص نمود پتهورای جواب درشت گفته از جمیع راجهای هندوستان اعانت خواست و بروایت صحیح با سیصد هزار سوار راجپوت و افغان جوده
باستقبال شتافت سلطان نیز پیشوای ایشان کرده بموضع ترائن در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه تقارب فریقین واقع شده هر دو لشکر در کنار آب سرستی فرود ۵۸۰
آمدند راجهای راجپوت که یکصد و پنجاه نفر می‌شدند قشقهٔ شجاعت بر جبین کشیده بقاعده و روش خود سوگندهای غلیظ و شدید یاد نمودند که رقم هزیمت از صحیفهٔ
خاطر محو سازند و تا دفع خصم نمایند دست از کارزار برندارند و چون در جنگ سابق شریک شده بودند از کمال نخوت و غرور نامهٔ پر تهدید و تخویف بسلطان آوردند مضمونش
آنکه عدت و حدت سپاه بیکران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی روز بروز لشکر از اقصای بلاد هندوستان میرسد اگر رحم بر خود نمی‌نمایی بر جماعت
نامرادی که همراه داری رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما را بزبان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت بهیچوجه نرسانیم
والا آماده باشید که فیلان صف شکن و اسپ هزار شتاب و زنده و پیادهای تو بچی و تیرانداز که از حساب افزونند با لشکری که در میدان وهم نگنجد فردا باردوی شما میرانیم
حریف را در عرصهٔ گیرودار فیل مات عیار نسازیم سلطان شهاب الدین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته نهایت مروت و شفقت است اما معلوم همگنان است
که مرا در لشکر کشیدن باین دیار اختیاری نیست و بحکم برادر خود درین جاده می‌آیم و مشقت و محنت قرین میگردم اما بقدر مهلت و فرصت دهند که کس پیش
برادر فرستاده کیفیت جمعیت و استیلای ایشان را معروض داریم و رخصت حاصل کرده با شما صلح کنیم که سرهند و پنجاب و ملتان ما را باشد و باقی ممالک
هندوستان از شما سرداران کفار ازین جواب نهایت زبونی در لشکر اسلام پی برده در خواب غفلت شدند و سلطان شهاب الدین همین شب مهیای جنگ شده بعد از
طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و روی شستن از دایره بیرون رفته بودند صفها آراسته بمیدان در آمد کفار اگرچه سراسیمه شدند لیکن
هر نوعی که بود جمع شده دندان بر جگر فشردند و بقدر حال آلات حرب ترتیب داده بمقابله و مقاتله شتافتند سلطان چون جلادت هندوان و انبوهی
ایشان میدانست لشکر خود را چهار قسمت کرده که بنوبت خود جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورند بمقتضای الحرب خدعة پشت نموده
نموده پای ثبات متزلزل سازند و چون ایشان کلان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته بتیر و سنان کار ایشان را از بار سبک گردانند بدین نهج از
چاشتگاه تا وقت عصر زمان محاربه امتداد یافت آنگاه سلطان شهاب الدین مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر انداخته با دوازده
هزار سوار همه شمشیرهای برهنه و بران بقصد کافران آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست نهاده حمله بر کفار برده خاک معرکه را بخون
دلیران آمیخته در یک طرفة العین تزلزل در صفوف ایشان انداخت درین اثنا خرمیل و دیگر امرا از اطراف بیکبار حمله آورده سپاه هندوستان را منهزم
گردانیدند که هاندی رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از راجایان در جنگ مقتول گشتند و پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته بحسب فرمان سلطان

بقتل رسید

بقتل رسید و غنایم بسیار بدست لشکر اسلام آمد قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره مسخر گردید و آنجا سلطان شهاب الدین باجمیر رفته آن حدود را در مقاله دوم ۵۸۸
قبضهٔ اقتدار در آورده و کنیزان و غلامان بیشمار اسیر گرفته در کشتن تقصیری نکرده و بنابر صلاح باج و خراج در میان آورده اجمیر را بکوله پسر پتهورای تفویض نموده
روی بدهلی آورد و چون رای آنجا از راه عجز و زاری در آمده از سر کوه تحفه و هدیه فرستاد سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرده ملک قطب الدین ایبک را که
غلام و برگزیدهٔ او بود در قصبهٔ کهرام که هشتاد کروهی دهلی است گذاشته در کوههای سوالک که شمالی هندوستان باشد نهب و تاراج نموده بغزنین
مراجعت نمود و ملک قطب الدین ایبک در همان سال لشکر کشیده قلعهٔ میرت و دهلی را از تصرف خویشان پتهورای و کهندی رای برآورده و در سنهٔ تسع
ثمانین و خمسمایه قلعه کول را مسخر کرده و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی آن را در ضبط آورده شعار اسلام ظاهر ساخت سلطان ۵۸۹
شهاب الدین از غزنین باز عزیمت هندوستان نموده متوجه بلدهٔ قنوج شد و رای جیچند که والی قنوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت استقبال نموده
در نواحی قصبهٔ چندوار و اتاوه با ملک قطب الدین ایبک که مقدمة الجیش بود محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم تاراج ساخت سلطان بحصار اسنی که
مخزن رای جیچند بود رفته غنایم بسیار بدست آورده و از آنجا به بنارس رفته و قریب یکهزار بتخانه مسکن بتان ساخته بتماشای قلعه کول توجه فرموده و بعد از آن
ممالک هند را بدستور سابق بملک قطب الدین ایبک سپرده و قرین فتح و فیروزی بغزنین شتافت و دران ایام یکی از خویشان پتهورای که هیمراج نام
داشت بر پسر پتهورای خروج کرده اجمیر را از دست او برآورده با ملک قطب الدین ایبک چون در مقام مخالفت شده وی در سنهٔ احدی و تسعین ۵۹۱
خمسمایه بدان جانب لشکر برده هیمراج لشکر بسیار گرد آورده مصاف داده کشته گشت و اجمیر درین دفعه حاکم نشین مسلمانان شده در همان دو
ملک قطب الدین ایبک لشکر بنهرواله گجرات برده و انتقام سلطان از رای بهیم دیو والی آنجا کشیده غنایم موفور بدست آورده و بموجب فرمان
بغزنین رفته بدهلی مراجعت کرد و در سنهٔ اثنی و تسعین و خمسمایه سلطان شهاب الدین را دیگر هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه گردید ۵۹۲
قلعه تهنگر که درینوقت به بیانه شهرت دارد فتح کرده ایالت آن به بهاء الدین طغرل عنایت فرموده و بتسخیر قلعه گوالیار مامور ساخته خود بدار الملک غزنین
معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار ملک قطب الدین ایبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش وی داد و در سنهٔ
ثلث و تسعین و خمسمایه نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدین ایبک گردید و همچنین قلعه کالپی و کالنجر و بداون در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه ۵۹۹
مسخر گشت و سلطان شهاب الدین محمد بطوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان غیاث الدین محمد باشد و اسم پادشاهی برو
بود رسید و از آنجا متوجه بادغیس شد و در آن مقام شرایط عزا بتقدیم رسانید و ممالک خراسان را درین سال با آل سامان قسمت تمام کرده
برین نهج که تخت فیروزه کوه و غور بعم زادهٔ خویش ملک ضیاء الدین داد که داماد سلطان غیاث الدین محمد بود و بست و فره و اسفزار را

مقالهٔ دوم ۵۹۹

بسلطان محمود بن غیاث الدین محمد ارزانی فرموده و حکومت هرات و توابع آن بناصر الدین خواهرزاده خود مسلم داشت و بعض نفیس یا کشته از بامیان نیز
آمده بحکم وصیت برادر تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایه پادشاهی متمکن گردید و دران ایام خبر شهادت محمد خربک حاکم رسیده با استعداد
تمام در سنه ست مایه بعزم تسخیر خوارزم رفت خوارزم شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه خوارزم در آمد چون سلطان بخوارزم رسید در کنار آبی که از جیحون
بطرف شرقی خوارزم خلیج کنده اند فرود آمد و چند روز بجنگ اوقات شده چندی از امرای غور بشهادت رسیدند درین اثنا خبر رسید که قرا ایبک سپهسالار کور
خان پادشاه خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند بمدد خوارزم شاه می آیند از شنیدن این خبر ایلچیان خوف بر سلطان مستولی شد که احمال و اثقال بادیتا
آتش زده روی بخراسان نهاد خوارزم شاه تعاقب نمود و سلطان شهاب الدین محمد برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسپ و فیل باخته سپرد و پیش رفت
که ایبک ناکاه لشکر قرا ایبک خطائی و سلطان عثمان پیش راه گرفتند و چون سلطان باندخود رسید میان هر دو لشکر محاربه عظیم رفت و سلطان از سر
جنگ داد مردی و مردانگی داد و با آنکه صد سوار با او مانده بود تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه اندخود در آمده متحصن شد آخر بوسیله سلطان عثمان صلح کرده
و قلعه را داده بحال پریشان عازم مراجعت گشت و دران وقت که سلطان از میدان خوارزم شاه بگریخت ایبک نایک که از مقربان او بود از معرکه بیرون
رفته بملتان برد که سلطان را آسیبی رسیده بنابران سلطنت بسند آن نواحی با مرکز خاطر ساخته بر مرکب تعجیل روی بملتان نهاد و وقت رسیدن بامیر داد
که حاکم ملتان بود شیوه مکر آغاز نهاده گفت مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند بسمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه تازگی حادث شده در میان نهم امیر داد
حسن بی تأمل با او بقصر در آمده خلوت کرد ایبک نایک از هر در سخنان در پیوست و دران اثنا بغلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرد و او بی ملاحظه خنجر
از نیام بر آورده سر امیر داد حسن را فی الفور از بدن جدا کرده شهرت داد که بحکم سلطان این کار کردم و فرمان مزور نموده شهر قبة الاسلام ملتان را
بی منازعی متصرف شده و سردار گهکران کوه جود وغیره که سرکه نام داشت از کشته شدن سلطان جزم نموده داعیهٔ سلطنت کرد و تسخیر حصار لاهور پیش نهاد همت
ساخته میان آب جیلم و سودره آتش فتنه بر افروخت و سلطان چون از قلعه اندخود بغزنین رسید الدکز غلام او در قلعه راه نداده بجنگ پیش آمد چون سلطان را
تاب مقاومت نبود راه ملتان پیش گرفت و ایبک نایک هم چون اطاعت نکرد سلطان جنگ کرده او را بگرفت و با لشکر سرحد های هند متوجه غزنین
شد و بشفاعت اکابر غزنین از سر گناه الدکز گذشته بغزنین در آمد و دران اوان ایلچی خوارزم شاه آمده میان ایشان صلح واقع شده بقصد غزای
کفار گهکران هندوستان لشکر کشید چون قطب الدین ایبک نیز از دهلی بخدمت رسید گهکران را گوشمال داد و بلاهور در آمده قطب الدین ایبک را رخصت
دهلی فرموده دران مدت که سلطان شهاب الدین در بلده لاهور اقامت داشت گهکران که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب تا دامن کوه سوالک
است مسلمانان را آزار و اهانت بسیار نموده و هر کس را که می یافتند بانواع شکنجه آزار میرسانیدند خصوصاً مسلمانانی که از جانب سلطان در بلده

بهمساوه

مقاله دوم

پیشاور و آن نواحی میبودند و ایشان علی الدوام در تشویش و محنت بوده بغیر از غفت به پنجاب آمد و شد نمی توانستند نمود و گکهران را دینی و ملتی نبود هر کدام از ایشان را
دختری شدی بر در خانه خود ایستاده و دختر را بر داشته فریاد میکرد که آیا هیچکس هست که این دختر را بنکاح قبول کند اگر کسی قبول میکرد بوی میداد و الا در ساعت آن دختر را
بقتل میرسانید و در میان ایشان یک زن چند شوهر میداشت و هر شوهری که پیش آن زن می آمد نشانه خود را بیرون خانه میگذاشت که اگر شوهر
دیگر بیامدی آن نشانه را دیده باز گشتی و آن جماعت بدین وضع میبودند و از اسلامیان صعوبت میدیدند تا آنکه در اواخر ایام سلطان شهاب الدین مسلمانی
اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام را بتقریبات مذکور ساخت مقدم آن طایفه را شعار مسلمانان خوش آمده گفت اگر من پیش سلطان
شهاب الدین روم قلاده اسلام در گردن اندازم با من او چه سلوک کند مرد مسلمان جواب داد من متعهدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان
را بتو ارزانی دارد پس آن مرد مسلمان عرضه مشتمل بر آن ماجرا معروض داشت رئیس گکهران نزد سلطان شهاب الدین فرستاد و سلطان بدو یک خلعت
فاخره و کمربند مرصع برای مقدم ایشان ارسال داشت و او بخدمت سلطان آمده بعنایات خسروانه سرافراز گشته بشرف اسلام مشرف شد و باز
فرمان حکومت آن کوهستان یافته بازگشته اکثر گکهران را مسلمان ساخت مگر نادری از ایشان که دور دست واقع شده بودند بشرف اسلام فایز گردیدند
و در همان سال کفار تیراهیه را که در کوهستان میان غزنین و پنجاب بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنت میدانستند پاره را بلطف و خلق
و پاره را بقهر و سیاست بدین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آورده و قریب سه چهار لک کفار زنار دار در آن یورش گردن بحلقه ایمان در آوردند
۱۰۱۸ و الی الآن که تاریخ هجری ثمان و عشر و الف است هر دو قوم بر دین اسلام ثابت قدم اند و تغییر در اعتقاد ایشان راه نیافته و بعد از این که خاطر از شر
۶۰۲ شهاب الدین از مر فتنه هنود فراغ یافت در شهر رجب سنه اثنی و ستمایه از قلعه لاهور متوجه غزنین شد و فرمان باسم بهاء الدین سلم والی بامیان
اصدار یافت که چون در خاطر همایون ما غزای کفار ترکستان مرکوز گشته است باید که بمجرد وصول فرمان لشکر آنحدود را جمع آورده بر کنار آب جیحون
قلعه بنا نماید و پل مهیا دارد تا سپاه اسلام در وقت عبور از آن گذشته و چون سلطان بتاریخ دوم شعبان سال مذکور بکنار آب نیلاب رسیده در منزلی که
برمهیک اشتهار داشت فرود آمد قضا را در آن چند روز بیست نفر از کفار گکهران که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدین
کشته بودند هم عهد و هم سوگند شده و کشته شدن بر خود قرار داده در باب کشتن سلطان شهاب الدین تدبیرها جسته در وقت کوچ که فراشان
سراپرده ها فرود می آوردند جستند که بارگاه خاصه سلطان شهاب الدین و مضجع و مسکن او کجاست بخاطر آوردند و شب سیم ماه مذکور یکی از گکهران پیش آمده دربان
سلطان را زخم کارد زده و گریخت چون غوغا شد جمیع مردم حتی خدمتکاران نزدیک سلطان بر وی جمع آمدند در آن وقت آن جماعت فرصت
یافته یک شقه سراپرده را بکارد شکافته و داخل شده با کاردها و دشنهای برهنه بخرگاه در آمدند و سه غلام ترک خدمتکار که حاضر بودند از کمال حیرت مانند چو

مقاله دوم

خشک بجس و بیحرکت کشتند و کهکران بخاطر جمع در اثنای تیاری خفتن آن شاه عالیجاه بیست و دو کارد زده بدرجه شهادت رسانیدند

قطعه

شهادت ملک بحر و بر معز الدین
کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک

سیم غره شعبان بسال ششصد و دو
فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک

سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده از وی یک دختر بماند گویند وزیرش خواجه مؤید الملک بن خواجه محمد سجستانی بعضی کهکران غدار را بدست آورده بسیاست عبرت گیر کشت و امرا و سران سپاه در اباء خود متفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید که میخواستند خزانه را تاراج نمایند تهدید و تخویف نموده و جنازه آن شاه جمجاه را برداشته بحشمت و شوکت هرچه تمامتر متوجه غزنین شد میل خاطر خواجه مؤید الملک و امرای اتراک بسلطنت غیاث الدین محمود بود امرای غور در سر خیال سلطنت بهاء الدین سام داشتند ازین سبب چون بحوالی فرشاور رسیدند بین الفریقین مخالفت تمام ظهور رسید خواجه مؤید الملک براهی که بکرمان نزدیکتر بود میخواست روانه شود چه تاج الدین یلدز که یکی از غلامان سلطان شهاب الدین بود و نهایت اخلاص بسلطان غیاث الدین محمد داشت در انجا بود و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که نزدیکتر بیامیان باشد خزانه را به بهاء الدین سام واصل نمایند برین مقدمه نزدیک بود که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند خواجه مؤید الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و بدلایل و براهین خاطرنشان کرد که مناسب آنست کالا شیوران و کرمان متوجه غزنین باید شد و از قبایل افغان و کفار در راه محنت بسیار کشیده چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین یلدز باستقبال محفه سلطان بیرون آمد همین که نظرش بر محفه افتاد از اسب فرود آمده زمین ادب ببوسید و بعد از آنکه دامن محفه را برداشته کالبد سلطان بنظرش درآمد دستار از سر برداشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز کرده و ماتم را تازه ساخت القصه بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان محفه سلطان شهاب الدین را بغزنین رسانیده در حظیره که برای دختر خود ساخته بود دفن کردند گویند در غزنین خزانه بسیار از زر و نقره و جواهر ازو باز مانده و از آن جمله پانصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نقود و اموال ازین قیاس میتوان نمود سه مرتبه سفر هند نموده است دو مرتبه شکست یافت و دیگر کامیاب گشت پادشاه عادل خداترس و مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد

ذکر رواج دهنده بخشش لک سلطان قطب الدین ایبک مشهور بلک بخش

سلطان قطب الدین ایبک

سلطان قطب الدین ایبک باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود و روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو میدانست و بلوازم لشکرکشی و دشمن کشی کماینبغی قیام و اقدام مینمود در صغر سن تاجری آن جناب را از ترکستان به نیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از فرزندان امام اعظم ابوحنیفه بود بفروخت و چون دست قدرت بقلم عنایت رقم سعادت بر ناصیه احوال او کشیده بود در صحبت اولاد

قاضی بمکتب رفته در اندک زمان قرآن خواند و خط و سواد بهم رسانیده در کسب آداب و کمالات باقصی الغایه کوشید و بعد از فوت قاضی یکی از
تاجران او را از فرزندان قاضی به قیمت بسیار خریده بر سبیل تحفه نزد سلطان معز الدین ملقب بشهاب الدین غوری آورد سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خریده چون
انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک شل گفتندی خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت قرب و اختصاص
تمام حاصل کرد آورده اند که شبی سلطان معز الدین بزمی آراسته با نزدیکان و مقربان خویش صحبت میداشت و در آن بزم انعام بسیار بتمامی نزدیکان و خاصان
خود فرمود سلطان قطب الدین ایبک را بمزید انعام و عطایا اختصاص داد و چون مجلس انصرام یافت سلطان قطب الدین ایبک آنچه بانعام یافته بود همه را
بفراشان و اهل خدمت قسمت کرد صباح که این خبر بسلطان رسید این حرکت را از وی پسندیده او را بمرتبه امارت رسانید و بخدمت حضوری پیش تخت
سرافراز شد و دایم کار او در ترقی بود تا بشغل امیر آخوری ممتاز گشت و در ایامی که سلاطین غور و غزنین و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان
لشکر کشیدند سلطان قطب الدین ایبک هر روز بطلب علف بصحرا میرفت روزی بجهت علف و آب مرو بعینی آب مرغاب با فواج سلطان شاه ملاقی
شده داد جلادت و شهامت در داد و چون با کم جمعیت بود بدست آنها در آمد و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان شاه او را در پنجره آهن کشیده چون میان
سلاطین غور و سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه منهزم شد سلطان قطب الدین ایبک را بندگان سلطان معز الدین همچنان با تخته بند آهن بر اشتر
نشانده بملازمت سلطان آوردند سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود و بعد از آنکه سلطان در سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه انتقام ۵۸۸
از رای پتهورا دهلی کشید کهرام و سمانه و دیگر ممالک باو مقرر کرده سپهسالار هندوستان گردانید سلطان قطب الدین ایبک کما ینبغی از عهده آن منصب
بیرون آمده آن نواحی را چنانکه باید منضبط نمود و قلعه میرت را بحوضه تسخیر در آورده و لشکر بصوب دهلی کشیده محاصره کرد و چون طرح جنگ انداخت راجپوتان
از اطراف و جوانب آمده صفها آراسته شد و بعد از آنکه از طرفین خلق بسیار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد راجپوتان منهزم شده بشهر درآمدند
و چون کار بر ایشان تنگ شد بجان و ناموس امان خواسته شهر را سپردند و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه جیتوان که از متعلقان رای پتهورا ۵۸۹
بود با لشکر بسیار بقصد تسخیر قلعه هانسی آمد حاکم آنجا نصرت الدین سالار متحصن گشته خبر بدهلی فرستاد و قطب الدین ایبک بتعجیل تمام متوجه او شد جیتوان
گریخته بولایت گجرات رفت سلطان قطب الدین ایبک در سنه تسعین و خمسمایه از آب گذشته قلعه کول بجبر و قهر گرفت و بجز از اسپ و غنایم چشمها ۵۹۰
بدست آورد و در آن اوقات چون خبر توجه سلطان معز الدین بقصد تسخیر قنوج و بنارس شایع گشت سلطان قطب الدین ایبک از کول به پیشوایی رفت
و ملازمت او دریافته صد اسپ تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده بخلعت سرافراز گشت
و بحکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس را که بر سر راه آمده بود مستاصل و منهزم گردانید و در آخر جیچند رای بنا

مقاله دوم بنارس خود میان قطب الدین ایبک آمده و در عین گرمی هنگامه کارزار تیری جان گیر بحدقه چشم او رسیده از بالای فیل بخاک مذلت افتاد و لشکر او چون
متفرق گشتند هیچ کس او را بر کشته شدن او اطلاع نبود و آخر الامر بعلامت آنکه دندان او را بواسطه ضعف پیری بمیخهای طلا استحکام داده بودند جسد او را
از میان کشتگان پیدا کردند بعد از آن سلطان شهاب الدین که از عقب با افواج بزرگ می آمد به بنارس درآمده تمامی آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله بی سر ساخت و
قریب یکهزار بتخانه را شکست و چهار هزار شتر از نفایس جواهر و زر و نقره و غیر آن بار کرده و قلعه کول بحسام الدین اغلبک سپرده و متصدی الزام بجانب غزنین
مراجعت نمود گویند چون فیلان بنارس را در روز بار عام بنظر بخشی سلطان گذرانیدند جمیع فیلان باشارت فیلبانان سلام سلطان کردند مگر فیل
سفید که هر چند فیلبانان سعی کرد بر سلام اقدام ننمود و چندان شدت و شوخی کرد که نزدیک بود که فیلبانان را هلاک سازد سلطان خارج فیل سفید به فیلبانان
بسلطان قطب الدین ایبک ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل بجانب غزنین روان شد فیل سفید را نیز بافرمان فرزندی جهت قطب الدین
ایبک مرسول داشت و تا آخر الایام حیات قطب الدین ایبک آن فیل زنده بود و بعد از فوت او روز تسلیم فیل سفید نیز راه فنا پیش گرفت و از آن وقت
تا زمان تحریر این تاریخ جهان آرا هیچ یک از سلاطین دهلی فیل سفید نداشت و از حکام اطراف نیز شنیده نشده که کسی فیل سفید داشته باشد بلی در این مدت
که بخت مسعود همیاوری نمود و ملازمت دارای جمجاه ابراهیم عادل شاه گشتم در دار السلطنه بیجاپور از تجار ثقه و صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره
پیگو همیشه دو فیل سفید میباشند و تا آنها زنده اند هر چند مردم پادشاهی و غیره در جنگلها تجسس مینمایند اصلا فیل سفید بنظر در نمی آید و همین که یکی از آن دو فیل بمیرد
در جنگل بحکم قادر بیچون فیل سفید پیدا میشود و بتعجیل هر چه تمامتر مردم پادشاهی بجنگل درآمده بحیله گرد آن فیل را گرفته بشهر درمی آرند القصه سلطان قطب
الدین ایبک بعد از مراجعت سلطان شهاب الدین بغزنین روزی چند در حصار اسنی مقام کرد و خاطر از آن صوب جمع کرده متوجه دهلی گردید و در اثنای
راه خبر رسید که هیمراج راجپوت از کوهستان الور خروج کرده با کوله ولد پتهورا جنگ کرده از اجمیر بجانب رنتهور فرار گریزانیده و هیمراج با لشکر خود را
بقصد انتزاع و استرداد مغصوب دهلی روانه کرده و او حالا بحوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج اقصی الغایه میکوشد سلطان قطب الدین عزیمت
ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود جدا کرده بطریق تعجیل روی بجانب جتر رای آورد و چون جتر رای از آمدن سلطان قطب
الدین ایبک خبر یافت تاب مقاومت از خود مفقود دیده بجانب اجمیر شتافت سلطان قطب الدین ایبک تعاقب از دست نداده با اجمیر آمد
و هیمراج راجه اجمیر بیرون آمده صفها آراست و با سلطان قطب الدین ایبک جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر بار دیگر بدست مسلمانان
افتاده در این کرت مختص بحکام اسلام گردیده و در سنه احدی و تسعین و خمسمایه لشکر بجانب نهرواله گجرات برده جیتوان سپهسالار بهیم دیو راجه نهرواله ٥٩١
که در پای قلعه نهرواله نشسته بود دیگر بخت و چو سلطان قطب الدین ایبک تعاقب نمود مضطر گشته برگشت و جنگ کرده کشته شد بهیم دیو از این خبر

باهیچ دیّار

مقاله دوم سنه ۵۰۲

باقصی ولایت خود کرخت و سلطان قطب الدین ایبک از ان ممالک غنایم بسیار بدست آورده از انجا بقلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کهرام را
تسخیر نموده بدهلی آمد درین اثنا قوام الملک رکن الدین حمزه که جاگیردار حوالی رنتهنبور بود خبر فرستاد که برادر رای اجمیر که در کوهستان خزیده بود لشکر بر قلعه
مذکور کشیده و کوله پتهورای را محاصره کرده و چون او مطیع سلطان قطب الدین ایبک بود بتعجیل بمدد وی رفت برادر راجه اجمیر آن خبر شنیده بگوشهٔ گریخت
و کوله اموال بسیار و سه خربزه زرین پیشکش کرده سلطان قطب الدین ایبک برگشت و در تاج المآثر که بنام سلطان قطب الدین ایبک نوشته شده مشتمل است
بر تفصیل واقعات آن سلطان کامگار مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی بقبضه تسخیر درآمد و فتح نهرواله و تهنگر روی نموده بدهلی مراجعت کرد بعضی
نوشته‌اند فتوحات بغزنین فرستاد سلطان معز الدین بموجب فرمان او را طلبید سلطان قطب الدین ایبک احرام خدمت بسته متوجه غزنین شد
و بعد از طی مسافت بپای بوس سلطان معز الدین مشرف شده انواع اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شده بتوجه سلطان و بهمین معالجت طبیب روشن رای که
جالینوس عصر بود شفا یافت و بعد از صحت رخصت هندوستان یافته چون بکرمان رسید دختر سلطان تاج الدین یلدوز حسب الحکم سلطان معز الدین
۵۹۲ بعقد نکاح درآورده و چون بدهلی رسید بطرز شهرهای اسلام با تکلف آئین بندی کرده جشنها و طویها نمود و در همان سال یعنی اثنی و تسعین و خمسمایه مسجد جامع
قبل ازین بچند گاه در دهلی بنا نموده بود باتمام رسید و بقصد تسخیر قلعه تهنگر یعنی بیانه استعداد لشکر نموده میخواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان بهندوستان شایع گردید
سلطان قطب الدین ایبک تا بهانسی استقبال نموده ملازمت کرد و با اسپ تازی و خلعت خاص سرافراز گشت و در رکاب او بقلعه تهنگر یعنی بیانه
رفته مفتوح و مسخر گردانید سلطان معز الدین حکومت آن قلعه بیکی از غلامان ترک خود بهاء الدین طغرل تفویض نمود و سلطان قطب الدین ایبک بر سمت
گوالیار رفته رای آنجا سکه بنام او زده باج و خراج قبول کرده مبلغها پیشکش فرستاد و پس ازین فتوح سلطان بغزنین مراجعت فرمود و سلطان قطب الدین ایبک در دهلی
بود در ان سنوات خبر رسید که راجهای متران یعنی راجپوتان با رای نهرواله موافقت نموده میخواهند که اجمیر را از تصرف مسلمانان برآورند و سلطان قطب
الدین ایبک که هنوز لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرده لیکن استیلای خصم بر داشته از پا درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب
الدین ایبک را که زخم ثقیل رسیده بر اسپ دیگر سوار کرده باجمیر بردند و متران ازین فتح خوشحال گشته چون لشکر نهرواله بمدد رسید بحوالی اجمیر رفته در سه کروهی آنجا
فرود آمدند چند ماه لاینقطع بجنگ مشغول ماندند چون این خبر بسلطان معز الدین رسید بموجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدین ارسلان
خلج و نصیر الدین حسین و عز الدین موید و شرف الدین محمد با لشکر بسیار از غزنین متوجه هندوستان شدند و سرمایه تیغ انتقام ازیشان کشید گفتار صدر در
توقف ندیده مصاحب خود ساختند و سلطان قطب الدین ایبک مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدم داشته در نصف شهر صفر سنه
ثلث و تسعین و خمسمایه از اجمیر بجانب نهرواله نهضت فرمود چون بحدود دهوتی و برنول رسید بهر دو قلعه را بتصرف درآورده و درین وقت خبر رسید ۵۹۳

مقاله دوم ۵۹۳ که والی وارسی راجپوت بارای نهرواله اتفاق کرده در پای قلعهٔ الوکه که از مضافات بلدهٔ شهر دهلی است نشسته اند و میخواهند که مانع رفتن گجرات شده همانجا
مصاف دهند سلطان قطب الدین ایبک متوجه جنگ ایشان شده با آن در بار شکست نهاد آمده و رستم وار میدان داری کرده صفوف راجپوتان از درهم شکست
و قریب پنجاه هزار هندو بقتل رسانیده مدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده بدست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنایم بیحد توانگر شدند سلطان قطب
الدین ایبک چون از قتل و اسر کفار راجپوت فراغ یافت بولایت معموره گجرات درآمده زیر و زبر ساخت و دیگر بار نهرواله را بتصرف آورده به یکی
از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر بدهلی مراجعت کرده جواهر و هدایای قیمتی و چند کنیز و غلام خوش صورت جهة سلطان بغزنین فرستاده ملوک و خوانین را
بانواع لطف و احسان نواخته در مراتب ایشان افزوده دست بذل و کرم گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید و در سنه تسع و تسعین و
۵۹۹ خمسمایه سلطان قطب الدین ایبک کمر مجاهدت بر میان بسته بکالنجر رفت رای آنجا پرمال صفها آراسته بمیدان درآمد و دیگر طریق العین کشته در
قلعه متحصن شد و از جرات و جسارت خویش پشیمان شده همچنان که اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند او نیز سلطان قطب الدین
ایبک را انقیاد نمود و روز دیگر که آماده فرستادن از بسیاری اسب و فیل و جواهر و اموال بود که از اتفاقات آسمانی فوت شده وکیل او اجدیو با سلطان
چشمه که بالای آن قلعه هست سر بمخالفت برآورده اعلام مدافعه و مجادله برافراشت قضارا چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی
گردانیده و آب سرچشمه در آن چند روز خشک شد و اهالی قلعه ناچار امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر بملازمان سلطان قطب الدین ایبک
سپردند و از آنجا پنجاه هزار کنیز و غلام بقید اسیری درآمده بشرف اسلام مشرف شدند و سلطان از آنجا بشهر مهوبه که پای تخت بلدهٔ کالپی بود رفته آن را نیز
متصرف شد و از آنجا عنان را متوجه بداون گردانیده بضبط درآورد و محمد بختیار خلجی در آن وقت از بهار بملازمت او رسیده و انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش
گذرانید سلطان قطب الدین ایبک بعد از آن بدهلی آمد و چون سلطان معز الدین بعد از قضیهٔ خوارزم بهندوستان آمد سلطان قطب الدین ایبک و سلطان
شمس الدین التمش که غلام او بود در جنگهای مردانه با گکهران کردند و بعد از مغلوبیت آن طایفه سلطان قطب الدین ایبک بموجب رخصت بدهلی آمد و
سلطان معز الدین در راه غزنین بدرجه شهادت رسید و برادرزاده او سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین بر تخت غور جلوس کرده جهة سلطان قطب الدین
ایبک که تا آن زمان ملک قطب الدین میگفتند چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی فرمان آزادی روانه هند کرد و سلطان قطب الدین ایبک
برسم استقبال بلاهور رفت و آنچه سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد فرستاده بود بوصول آن معزز و مباهی گشت و در روز سه شنبه هجدهم
۶۰۲ ماه ذیقعده سنه اثنی و ستمایه بر تخت لاهور جلوس فرمود و بعد از چند گاه بدهلی مراجعت کرده و تاج الدین یلدوز چنانچه باید در صدد تسخیر پنجاب
شده از غزنین بلاهور شتافت و حاکم آنجا را بیچاره ساخته متصرف گشت سلطان قطب الدین ایبک بر این معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجه پنجاب گردید و در

[illegible]

ثلث وستمایه میان الفریقین آتش محاربه افروخته گشت و طرفین لوازم شجاعت بظهور رسانیدند بالاخره تاج الدین یلدوز منهزم گردیده بجانب کرمان و شیوران مقابله دوم
گریخت و کوهستان درآمد و سلطان قطب الدین ایبک بر تخت غزنین برآمده داد عیش و میخوردن داد و مردم غزنین غفلت او بخاطر آورده در خفیه نزد
سلطان یلدوز کسان فرستاده طلبیدند تاج الدین یلدوز از خدا خواسته بالشکر خوب ایلغار کرده ناگاه بظاهر غزنین رسیده مستعد قتال گشت سلطان
قطب الدین ایبک بر حقیقت حال مطلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده بلاهور شتافت   چو سلطان
سرانداز باشد زمی   فتد بیخبر از سرش تاج کی   سلطان قطب الدین ایبک از آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدین یلدوز داشت در لاهور
توقف فرمود و بعدل و داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلایق را در مهد امن و امان نگاه داشت که ناگاه در شهور سنه سبع وستمایه در لاهور وقت ٦٠٢
چوگان بازی از اسب خطا شده بیفتاد و کوهه زین بر سینه اش آمده قالب تهی ساخت مدت دولت او از فتح دهلی تا آخر عمر بیست سال و چند ماه بود
از آن جمله چهار سال در پادشاهی گذشت و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان ضرب المثل است لکها انعام فرمودی و
به مستحقان زیاده از آنچه در حوصله گنجد عطا نمودی بدین سبب ملقب بلک بخش گردید تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخاوت ستایش کنند کل
قطب الدین گویند کل و کال بکاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه و جمله الدین اوسی که یکی از فضلای
عصر بود در مدحش گفته   قطعه   ای بخشش لک تو در جهان آورده   کان را کف تو کار بجان آورده   از رشک
کف تو خون گرفته دل کان   در لعل بهانه در میان آورده   چون غیر از سلطان قطب الدین ایبک چهار نفر دیگر از غلامان و امرای
سلطان معز الدین سام در مملکت هندوستان بسلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود   ذکر سلطان تاج الدین ایلدوز   سلطان تاج الدین ایلدوز
ارباب اخبار آورده اند که سلطان معز الدین محمد سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت بنابر آنکه او را بغیر از
یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان گستاخ معروض داشت که چه بودی که سلطان را بخشنده بی منت پسران کرامت فرمودی تا بعد از حصول
واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان دیگر را فرزند یکی دو می باشند مرا چندین هزار فرزند است
پس از من ممالک را بنام من خواهند داشت و نیز همچنان شد که بزبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان معز الدین که مالک تاج
و نگین گشت تاج الدین یلدوز است سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت بقرب خدمت
اختصاص داده مرتبه او را بزرگ گردانید و از سایر بندگان بعنایت و التفات ممتاز ساخت و چون بمرتبه امارت رسانید کرمان و شیوران در جر
جاگیر او داد و هر گاه سلطان را بنا بر سفر هندوستان بکرمان منزل اتفاق افتادی ملک تاج الدین یلدوز جمله امرا را ضیافت کردی و یکهزار کلاه و قبا

مقالهٔ دوم

تشریف دادی و در باب جمیله حشم و اخور حالت هر کس انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر در حبالهٔ نکاح سلطان قطب الدین ایبک بود و دختر دوم در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه و سلطان تاج الدین یلدوز دو پسر داشت یکی بمعلم سپرده بود معلم بقصد تادیب تازیانه غیبی کوره برداشت و بر سر او زد چون پسر اجل رسیده بود بهمان ضرب در دم وفات یافت و چون بملک تاج الدین یلدوز این خبر رسید معلم را خرج داده وداع فرموده گفت تا والدهٔ پسر خبر نشود باید که زود متواری شوی و سفر اختیار نمایی و این حکایت دلیلی واضح است بر حسن سیرت او سلطان معز الدین در اخر ایام سلطنت چون بکرمان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او را نشان سیاه داده در خاطرش آن بود که بعد از قتل سلطان ولایت غزنین او را باشد چون سلطان وفات یافت و ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین محمد سام را از حدود کرمسیر طلبیده بر تخت غزنین جلوس فرمایند اسمعیل بن ابا رقلم آورده بسلطان محمود عرضداشت نمودند سلطان محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزه کوه اولی تر است سلطان تاج الدین یلدوز را خلعت فرستاده و خط عتق داده تخت غزنین حواله فرموده بحکم این فرمان ملک تاج الدین یلدوز آمده بر تخت غزنین نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورده بحکومت مشغول گشت و بقصد تسخیر لاهور لشکر بهندوستان کشید و با سلطان قطب الدین ایبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گردید و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین ایبک در آمد و بعد از چند گاه چنانچه گذشت باز بتاج الدین یلدوز تعلق گرفت و یک بار بمدد سلطان محمود بر سر هرات لشکر فرستاده بر ملک هرات عز الدین حسین خرمیل غالب گشت و دیگر بطرف سیستان لشکر برد و سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان صلح نموده برگشت و در اثنای راه ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چند گاه چون غزنین بتصرف خوارزم شاه در آمد و تاج الدین یلدوز بکرمان و شیوران آمد بآن قناعت نکرده بقصد تمامی هندوستان لشکر کشیده در حدود تراوری با سلطان شمس الدین التمش مصاف نموده گرفتار گشت و در حبس بگذشت مدت حکومت او نه سال بود

ناصر الدین قباچه احوال او در مقالهٔ حکام سند نوشته شده اختیار الدین محمد خلجی

واقعات او در مقالهٔ سلاطین بنگاله بتفصیل مسطور خواهد گشت

ذکر بهاء الدین طغرل

سلطنت بهاء الدین طغرل

او از بندگان کبار و امرای نامدار سلطان معز الدین محمد سام بود و او صاف حمیده و اخلاق پسندیده بسیار داشت گویند چون سلطان معز الدین محمد سام قلعه تهنگر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض فرموده متوجه قلعهٔ گوالیار شد دید که فتح آن بجبر و قهر مشکل است قرار داد که مدتی بمحاصره مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید رای گوالیار بر اندیشه سلطان آگهی یافته بملازمت شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را ازان اراده باز آورد و لیکن طغرل بعد از قتل سلطان بعزنین در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار کی

مقاله دوم

فرموده آن نواحی را می تاخت چه که سلطان وقت مراجعت از گوالیار بملک بهاء الدین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح گردد ترا مسلم شود و چون
بران سوار بهاء می تاخت و تاراج نیز چندان مرتب نشد لاعلاج گشته بدو فرسنگی از گوالیار حصاری محکم بنا فرموده با جمعیت خود همانجا علی الدوام بوده در
تاخت و تضییق محصوران میکوشید تا آنکه مدت یکسال برین برآمده کار بر اهل قلعه تنگ شد پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین
ایبک فرستاده قلعه را بدو تسلیم نمودند و این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ایبک و ملک بهاء الدین طغرل شده نزدیک بود که از طرفین
لشکرکشی در میان آورند که هادم اللذات دواسبه بر سر ملک بهاء الدین تاخت آورده بی تحریک سیف و سنان چنان معامله عظیم فیصل یافت حصار سلطان
کوت از آثار ملک بهاء الدین طغرل است

ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک

آرام شاه

ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن چنین در سلک بیان کشیده اند که آرام شاه بعد از قضیه ناگزیر سلطان قطب الدین باتفاق امرای دهلی قدم
بر بساط سلطنت گذاشت اما بسبب عدم قابلیت هنوز یکسال نشده بود که ناصر الدین قباچه بطرف سند و ملتان و اوچه و بهکر و شیوران را
متصرف شد و حکام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعضی راجهای نیز در سرحدها آتش فتنه و فساد مشتعل ساختند بنابراین امیر علی اسمعیل و امیر داود دیلمی
و جمعی از امرا از اتفاق خویش پشیمان شدند و کس بطلب ملک شمس الدین التمش که بنده و داماد و پسر خوانده سلطان قطب الدین ایبک و حاکم بداون بود
فرستاده دعوت سلطنت استدعا نمودند و با جمعیت خویش بدهلی آمده شهر را متصرف شد آرام شاه که از اراده امیر علی اسمعیل و توجه ملک شمس الدین
التمش آگاهی یافته از شهر بیرون رفت و در حوالی دهلی نشسته بود از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبیده و تسلی نموده با جمعیت خوب بدهلی آمد ملک شمس الدین
التمش در صحرای ظاهر دهلی صف آرایی نموده مصاف داد و آرام شاه را منهزم گردانیده باستقلال تمام پادشاه هندوستان گردید اما مدت سلطنت
آرام شاه بسالی نرسیده

ذکر خان سکندر منش سلطان شمس الدین التمش انار الله برهانه و برد مرقده

سلطان شمس الدین

کتاب طبقات ناصری ناطق است بانکه سلطان شمس الدین التمش از بزرگ زادگان ترکان قراختای است و پدر او که از قبیله البری است و بایلم خان
اشتهار داشت بکثرت خیل و حشم و تبع معروف و مشهور عصر بود و برادرانش بقبولی پدر و ازدیاد حسن کیاست و فراست او رشک و حسد
بردند و بزبان حال مضمون آیه کریمه قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ
بگوش ایشان رسانیدند و یوسف وارش بهانه تفرج گله اسپان و شکار جانوران از نظر عطوفت پدر دور ساختند و بتعدی بدست تاجری فروختند
بازرگان او را ببخارا برده بیکی از خویشان صدر جهان بخاری بفروخت و چندگاه در خانه او بانواع پرورش و اقسام تربیت یافت و بحسب تقدیر

مقاله دوم
شمسیه

حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده و او بحاجی جمال الدین چست قبا فروخت حاجی جمال الدین او را بغزنین برد چون در آن ایام ترک بچهٔ خوبروتر و قابل‌تر
از و بغزنین نرسیده بود ذکر او بخدمت سلطان معز الدین محمد سام کردند سلطان فرمود که بهای شخص سازند یک غلام دیگر ایبک نام همراه او بود هر
کدام را بهزار دینار رکنی قیمت کردند سلطان فرمود هر دو را بیک هزار دینار رکنی بخرید صاحبش راضی نشد سلطان گفت کسی ایشانرا نخرد حاجی جمال
الدین یکسال در غزنین مانده بطرف بخارا رفت و هر دو غلام را همراه برد و باز باتفاق غلامان بغزنین آمده یک سال اقامت نمود و خریداران ایشان بحکم
سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدین ایبک بعد از شکست رای نهرواله با ملک نصیر الدین خرمیل بغزنین آمده احوال التمش را شنیده از سلطان رخصت
خریدن او خواست سلطان فرمود که چون منع کرده ام که کسی آنها را نخرد لایق نیست که در غزنین خرید و فروش ایشان شود بدیار دهلی برده بفروشند وقتی که
سلطان قطب الدین ایبک از غزنین مراجعت نمود نظام الدین وزیر را بجهة بعضی مهمات در آنجا گذاشت فرمود که حاجی جمال الدین چست قبا را همراه
آورد چون بیاورد سلطان قطب الدین ایبک هر دو ترک بچه یعنی التمش و ایبک را بیک لک جیتل بخرید ایبک را طغاج نام کرده امیر تبرهنده
کرد و او در جنگ سلطان تاج الدین یلدوز که با سلطان قطب الدین ایبک واقع شده بود کشته شد و التمش را که نام دیگر اوست التمش نام کرده و در زمان
و تقرب خود مخصوص ساخته میر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار حکومت آنجا بوی ارزانی داشت بعد از آن برن و نواحی آن اقطاع او فرموده بحکومت بداون رسید
چون سلطان معز الدین محمد سام بجهة تسکین فتنهٔ گهکران بهند آمد حسب الامر سلطان معز الدین سلطان قطب الدین ایبک نیز با لشکر خویش بجانب
رفت التمش با لشکر بداون بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و در وقت کارزار التمش که در شیوهٔ دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار
بود مستعد و مسلح اسپ در آب زده با غنیم مصاف نمود و گهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس بقتل آورد سلطان معز الدین آنهمه جلادت
و کارپردازی از وی مشاهده کرده بانعام و تشریف خسروانه ممتاز گردانید و سلطان قطب الدین ایبک را بتربیت او سفارش نموده حکم کرد تا خط آزادی
او نوشتند پس مرتبه بمرتبه بدرجهٔ امیر الامرائی رسید و سلطان قطب الدین ایبک سه دختر داشت یکی با التمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از
فوت دیگری بناصر الدین قباچه داد چون سلطان قطب الدین ایبک در لاهور درگذشت التمش باستدعای سپهسالار امیر علی اسمعیل و امیر داود
دیلمی و دیگر اعیان ملک با جمعیت و لشکر بداون بدهلی آمد و آنرا متصرف شده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرده و در سنه سبع و ستمائة بر تخت ۶۰۷
نشست اکثر ملوک و امرای قطبی را رعایات کرده آنها متابعت نمودند الا سردار جانداران یعنی خاصه خیل که مرد ترک بود با بعضی از امرای معزی و قطبی جمع
در اطراف دهلی جمعیت نموده با فوجی از ترکان خونخوار در موقف کارزار آمد سلطان شمس الدین بمقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از نور تأیید
الهی استضاءت پذیرفته بود از لشکر مخالف آقسنقر و فرخ شاه که سردار نامی ترکان بودند کشته شدند و نیز جانداران ترک با بعضی از امرا بگریخت در

مدتی قلیل

مدت قلیل همه آنها علف تیغ بیدریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک اهل فتنه و فساد پاک گشت   میاویز در مقبل پیچ پیچ مقابلهٔ دوم شد
که افکندن مقبلان هست سخت   و دران ایام حاکم قصبه جالور که اودیسه نام داشت یاغی شده در ادای مال مقرری تهاون ورزید شمس الدین التمش
بدان طرف لشکر کشید و اودیسه را مطیع گردانیده و پیشکش گرفته بازگشت و بعد ازان سلطان تاج الدین یلدوز که پادشاه غزنین شده بود با چتر و دورباش
پادشاهی فرستاده شمس الدین التمش عزت حاکم غزنین نگاه داشته قبول نمود اما بعد از چند گاه چون سلطان تاج الدین یلدوز از لشکر خوارزم منهزم
٦١٢ شد بکرمان و شیوران رفته و طمع در ممالک هندوستان کرده تخت ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر در سنه اثنی عشر و ستمایه متصرف شد
و کسان نزد شمس الدین التمش فرستاده اموری که حضرت سلطنت را ناگوار گردد ابلاغ نمود سلطان شمس الدین التمش بر آشفته لشکر کشید و در حدود ترائن میان
ایشان محاربه عظیم رو داد سلطان تاج الدین یلدوز منهزم گشت و اکثر سرداران اسیر شده بتایید الهی فتح و نصرت قرین حال سلطان شمس الدین التمش
٦١٣ گردید تاج الدین یلدوز را مقید ساخته بدهلی آورده و به بداون فرستاده محبوس گردانید تا هم انجا باجل طبیعی بار زندگی گذاشت و در سنه اربع عشر و ستمایه
سلطان شمس الدین التمش با ملک ناصر الدین قباچه که او نیز داماد سلطان قطب الدین ایبک بود بر سر اقطاع لاهور در حوالی منصوریه در کنار آب چناب
٦١٥ محاربه اتفاق افتاد و آنجا نیز سلطان شمس الدین التمش را فتح روی نموده در سنه خمس عشر و ستمایه سلطان ناصر الدین قباچه با ملوک خلج که در حوالی
غزنین بودند بر مضافات سند تاخت می آوردند جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه بسلطان شمس الدین التمش آوردند سلطان بر سر
٦١٨ ناصر الدین قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست چون او با قصبه ملکت خویش گریخت سلطان برگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمایه
سلطان جلال الدین خوارزم شاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته بطرف لاهور آمد سلطان شمس الدین با لشکر بسیار بمقابل رفت سلطان جلال الدین
تاب نیاورده بجانب سند و سیوستان گریخت و او را با ناصر الدین قباچه مناقشات واقع شده انگاه از انجا براه کچ و مکران شده بدر رفت و از
تاریخ نظام الدین احمد بخشی و بعضی از کتب تواریخ چنین ظاهر میشود که آمدن سلطان جلال الدین بهندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدین قباچه بود و ظاهرا
صحت ندارد چنانکه بیاید و در سنه اثنی و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش لشکر بطرف لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدین
خلج که ذکر او علیحده خواهد آمد و تسلط تمام پیدا کرده بود در حلقه اطاعت آورده و خطبه و سکه بنام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد
هزار تنکه نقره ازو گرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین خطاب داده و ولایت لکهنوتی که از جمله ممالک بنگاله است باو تفویض کرده و چتر و
دورباش داده و در بلده اوده گذاشته خود بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان ناصر الدین چنانکه خواهد آمد با غیاث الدین خلجی جنگ
کرده او را بقتل رسانید و غنیمت بسیار بدست آورده باکثر مردم روشناس دهلی انعام و تحف یاد کرده و بروایت صحیح سلطان شمس الدین التمش بر سر الدین

مقاله دوم

قباچه رفت و او حصار اوچه را محکم ساخته بقلعه بهنکر شتافت و سلطان نظام الملک وزیر جنیدی را بتعاقب ناصرالدین قباچه تعین ساخته خود
بمحاصره اوچه پرداخت و در مدت دو ماه و بیست روز گشاده بحوزه تصرف در آورد و چون خبر تسخیر قلعه اوچه بناصرالدین قباچه رسید پسر خود علاء الدین
بهرام شاه را بنجابت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصرالدین قباچه هراسان شده بقصد گریختن
در آمده در میان دریا غرق شد و در سنه ثلث و عشرین و ستمایه بر تهنکر لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت و در سنه اربع و عشرین و ستمایه لشکر ۶۲۳ ۶۲۴
بعزیمت قلعه مندو کشیده آن قلعه را با جمیع سوالک بحیطه ضبط آورد و امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود در حادثه چنگیزخان از بخارا بدهلی آمده بود در
تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از آن جمله این ابیات است   خبر باهل سما برد جبرئیل امین   ز فتح نامه سلطان شمس الدین
که ای ملائکه قدس آسمانها را   بدین بشارت بندید کلّه آیین   که از بلاد سوالک شهنشه اسلام   گشاد باره قلعه سپهر آیین
شه مجاهد غازی که دست تیغش را   روان حیدر کرار میکند تحسین   و در سنه ست و عشرین و ستمایه رسولان عرب جامه خلافت جهت ۶۲۶
سلطان شمس الدین التمش آورده سلطان آنچه شرط اطاعت و آداب بود بجای آورده جامه عباسیان پوشید و بسی خوشحال گشته اکرام و انعامها
داد و در شهر قبهها بستند و کوس شادیانه زدند و هم درین سال خبر فوت سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتی رسید سلطان شمس الدین التمش مراسم تعزیت
بجای آورده و نام او را بر پسر خرد خود گذاشته با و موانست گرفت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه لشکر بطرف لکهنوتی کشیده فتنه را که بعد مرگ ۶۲۷
سلطان ناصرالدین قایم شده بود تسکین داده لکهنوتی را بعزت الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده بدار الملک دهلی مراجعت فرموده در سنه
تسع و عشرین و ستمایه عازم گوالیار که از تصرف مسلمانان بدر رفته بود گشته بآن طرف لشکر کشید و مدت یکسال آن قلعه را محاصره کرده ۶۲۹
کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیویل که والی آن قلعه بود عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه بتصرف سلطان در آمده خلقی کثیر کشته شدند
از آن جمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که دبیر مملکت بود در فتح آن قلعه رباعی گفته بر سنگ دروازه قلعه کندند
رباعی   هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت   از عون خدا و نصرت دین بگرفت   آن قلعه گوالیار و آن حصن حصین
در ستمایه سنه ثلثین بگرفت   و در سنه احدی و ثلثین و ستمایه بصوب ولایت مالوه یورش فرموده قلعه بهیلسه را مسخر ساخته شهر ۶۳۱
اوجین را نیز بگرفت و بتخانه مهاکال را که مثل بتخانه سومنات بود و در مدت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار
صد گز بود خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و تمثال راجه بکرماجیت که پادشاه اوجین بود و اهل هند تا حال تاریخ از وی می‌نویسند با سنگ مهاکال
و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد جامع دهلی در زمین فرو برد تا لگد کوب خلایق باشد و بار دیگر لشکر بطرف ملتان کشید

مقالهٔ دوم

همانا این شهر نام مبارک افتاده که حادثه بروی طاری شده او را در عماری نشانده بدهلی آوردند چنانچه در بیستم شعبان سنه ثلث وثلثین وستمائه
بعالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید شکرگنج است آورده که سلطان را هوای ساختن
حوضی در سر افتاده جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض بخدمت خواجه آمده استصواب نمود سلطان بهر سرزمین که میرسید
میگذشت تا بجائیکه حوض شمسی است رسیده همانجا را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم در خواب دید که
سرور انبیا علیه من الصلوات افضلها در میان آن سرزمین سوار ایستاده میفرمایند که شمس الدین چه میخواهی سلطان عرض کرد یا رسول الله میخواهم
حوضی بسازم فرمودند که همین جا بساز و رخش آن سرور صلی الله علیه واله وسلم سم در آن سرزمین زد و چشمهٔ آبی بجوشید و سلطان از خواب در آمد
هنوز نصفی از شب مانده بود که بخدمت خواجه قطب الدین بختیار رفته واقعه را بیان نمود خواجه قدس سره فرمودند که سلطان مرا بر سر آن زمین ببر دو بر شبانه فی
چراغ دیدم که همانجا چشمهٔ آب جوشیده است و این حکایت باندک تغییر در مقالهٔ مشایخ مذکور گشته از آنجا بخاطر آورد و روایت است از سلطان
شمس الدین التمش که وقتی که در بخارا بودم صاحب من قرابهٔ بدستم داد جهت انگور ببازار فرستاد و در راه آن قرابه بشکست و گم شد از ترس گریان
شدم ناگاه درویشی بر این حال مطلع شد و قدری انگور خریده بمن داد و گفت چون بملک و دولت برسی با فقرا و اهل خیر نکوئی کن و حق ایشان
نگاهدار دیگر نقل است در ایامی که سلطان شمس الدین ببغداد در آن وقت بود در خانهٔ صاحب او جمعی از درویشان مجلس داشتند و ذوق سماعی که
اهل حال را باشد میکردند سلطان شمس الدین التمش در آن مجلس همه شب بر سر پا خدمت میکرد و شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگوری عمدهٔ آن
مجلس بود چون خدمت سلطان شمس الدین التمش درویشان را خوش آمد نظر بروی انداختند حضرت حق سبحانه وتعالی ببرکت آن نظر او را
بدرجهٔ سلطنت رسانید و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت نشست قاضی حمید الدین ناگوری که بهندوستان آمده در دهلی بارشاد طالبان
مشغول بود همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع میکردند و دو کس از علمای ظاهری که یکی را ملا عماد الدین و دیگری را ملا جلال الدین میگفتند
بر سماع انکار کرده سلطان را بر آن داشتند که قاضی را از سماع منع کند سلطان قاضی را طلب داشت و باعزاز و اکرام نشانده و آن دو شخص از وی
سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام قاضی گفت بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن روی بسلطان آورده گفت بخاطر مبارک
سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان اهل حال سماع میکردند و شما بام صاحب خود و آن شب خدمت مجلس کرده شمع میگرفتید و درویشان
نظر بشما انداختند و شما ببرکت آن نظر باین دولت رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت
و سلطان بعد از آن از سماع لذت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی و سلطان شمس الدین التمش بطاعت و عبادت مواظب بود

روزهای جمعه بمسجد جامع رفتی و باداء فرایض و نوافل قیام نمودی ملحدان دهلی که سرکرده ایشان نور نام داشت از بعضی دیار بیایند شدند مقاله دوم ۶۳۳
و اتفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز که خلایق بخود مشغول باشند بقتل آورند پس جمعیت کرده روز جمعه بهنجار اشنه بمسجد درآمده و
تیغها کشیده جمعی را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلایق واقف شده بربامها و دیوارها برآمده آن طایفه را بزخم
سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان پرداختند و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در آن بلده بمنصب
وزارت اشتغال داشت و بفضایل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود بسبب اسباب دنیوی که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت باشد
از آنجا جدا شده بدهلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باعزاز و اکرام تمام پیش آورده منصب وزارت داده مراسم خسروانه در حق او بظهور آورد
و از جمله فضلا و اهل انشا نور الدین محمد عوفی در عهد سلطان شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام وزیر
نظام الملک محمد ابن ابی سعید جنیدی برلوح بیان او نگاشته مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بیست و شش سال بود

ذکر رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین التمش

سلطنت فیروزشاه

متون کتب تواریخ مخبر است که در سنه خمس و عشرین و ستمایه سلطان شمس الدین التمش چتر و دورباش بسلطان رکن الدین داده پرگنه بداون ۶۲۵
بدو عنایت فرموده و بعد از آنکه فتح گوالیار کرده بدار الملک دهلی برگشت ایالت لاهور با و داده صاحب حشمت و شوکت گردانید و زمانی که پدر
از سفر سیوستان برگشته در گذشت او در دهلی بود روز شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بر تخت دهلی جلوس فرموده ارکان دولت لوازم نثار ۶۳۴
و ایثار بعمل آورده و شعرا قصاید و غزل در مدح و تهنیت او گفتند و بصلات و انعام نوازش یافتند از آن جمله ملک تاج الدین ریزه دبیر قصیده
طویل که در اثنای انعام پادشاهانه یافت و این بیت از آنست

نظم

مبارک باد ملک جاودانی | ملک را خاصه در عهد جوانی
امین الدوله رکن الدین که آمد | درش از زمین چون رکن یمانی

اما سلطان رکن الدین
چون بر تخت سلطنت نشست بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت باز داشت و خزاین قطبی و شمسی که بود اکثر صرف مطربان و مسخرگان
نموده زمام مهام جهانبانی در قبضه اقتدار والده خود شاه ترکان که کنیز ترکیه بود گذاشت و او بکام دل رسیده چندین زن اصیل را که در عقد
و نکاح سلطان شمس الدین بود بغضب تمام کشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را برسوائی الکلام بسر آورده و انتقام رشک چندین
ساله را که در دل داشت از آنها کشید و کهترین فرزند سلطان را که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید بنابرین خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف
از فیروزشاه متنفر گشت و شاهزاده غیاث الدین محمد که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت سر از اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را

که بدهلی می‌آوردند باز گرفت و ملک عزّالدین محمد سالاری که صاحب صوبهٔ بداون بود و ملک علاءالدین شیرخانی حاکم لاهور و ملک مقاله دوم سنه ۶۳۳
عزّالدین کبیرخانی والی ملتان و ملک سیف‌الدین کوچی ضابطهٔ هانسی با هم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند سلطان رکن‌الدین
فیروزشاه جهت دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده به کیلوکهری فرود آمد و در اثنای این حال نظام‌الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود
از غایت بیم و هراس از کیلوکهری گریخته بقصبهٔ کول رفت و به ملک عزّالدین محمد سالاری پیوست و ایشان همگی اتفاق کرده بلاهور رفتند و بجوار
آن حدود رسیده متفق اللفظ و المعنی شدند سلطان رکن‌الدین جهت دفع این فتنه بطرف پنجاب روی نهاد چون بحوالی منصورپور رسید جمله
امرایی که همراه او بودند مثل تاج‌الدین و ملک محمد دبیر و بهاءالدین حسن و ملک کریم‌الدین و ضیاءالملک شیرخانی و خواجه رشید و امیر
فخرالدین از لشکر جدا شده بدهلی آمدند و سلطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس‌الدین التمش بود بیعت نموده بر سریر سلطنتش اجلاس دادند و اوشاه
ترکان مادر سلطان رکن‌الدین را گرفته مقید ساختند این خبر بسلطان رکن‌الدین رسیده بجانب دهلی مراجعت کرد چون به کیلوکهری رسید سلطان رضیه
در هجدهم ماه ربیع‌الاول سنه اربع و ثلثین و ستمایه فوجی باستقبال او فرستاده او را گرفته محبوس ساختند و در اندک مدت در آن زندان از ۶۳۴
جهان برفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود

گفتار در ذکر ملکهٔ دوران ملقب به جهان رضیه سلطان بنت شمس‌الدین التمش

سلطان رضیه بجمیع صفاتی که پادشاهان عاقل و کامل رای را باید محلی و مزین بوده صاحب نظران کارآگاه بجز آنکه در صورت نسوان مخلوق
بود عیبی در وی نمی‌یافتند قرآن مجید را باعراب میخواند و از بعضی علوم فی الجمله نصیبی داشت و در زمان پدر خود در مهمات ملکی دخل کردی و فرمانروایی
نمودی و سلطان از بسکه عقل و فراست و آثار رشد مشاهده نمودی مانع نیامدی بلکه در آن سال که از فتح گوالیار برگشت چند نفری از امرا را احضار آورده
او را ولیعهد گردانید امرا بعرض رسانیدند که با وجود پسران قابل و رشید صبیه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که پسران خود را بشرب خمر و اقسام
مناهی و هواپرستی مبتلا می‌بینم و بار سلطنت را در خور بازوی ایشان نمی‌یابم رضیه اگرچه بصورت زن است اما بمعنی مرد است و در حقیقت بهتر از
پسران است القصه سلطان رضیه در سنه اربع و ثلثین و ستمایه از پرده بیرون آمده و لباس مردان پوشیده قبای در بر و کلاه بر سر بار عام داده بر تخت ۶۳۴
سلطنت نشست و قواعد و ضوابط شمسی را که در عهد سلطنت رکن‌الدین فیروزشاه مهمل و مندرس گشته بود رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت
و نظام‌الملک محمد جنیدی که وزیر مملکت بود و ملک علاءالدین شیرخانی و ملک سیف‌الدین کوچی و ملک عزّالدین کبیرخانی که از اطراف
جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و با امرای اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت نمودند در خلال

مقاله دوم ۱۳۲

ملک نصیر جاگیردار اوده بقصد مدد سلطان رضیه روی بدهلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود امرای مخالف که ذکر ایشان گذشت استقبال
نموده او را بدست آوردند و او بواسطه ضعفی که داشت هم در آن حال وفات یافت لیکن بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر لایق ورای
موافق امرای بی حقوق را برهم زده پریشان ساخت و هریک بطرفی گریختند سلطان رضیه تعاقب کرد ایشان فرموده ملک سیف الدین کوچی
را با برادرش بدست آورده بقتل رسانیدند و ملک علاء الدین شیرخانی در حدود پایل کشته شده سرش را بدهلی آوردند و ملک نظام الملک وزیر بکوه
سرمور در آمده در آنجا فوت شد و چون سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت وزارت بخواجه مهذب غزنوی که نایب نظام الملک جنیدی
وزیر بود قرار گرفت و بنظام الملک ملقب گشت و نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک تفویض یافته او را قتلغ خان خطاب کردند و ملک اعز الدین
کبیر خانی را که اطاعت او کرده بود ولایت لاهور حواله کرد و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و بقاع بهر یکی از امرا تفویض یافت و هم در آن ایام
سیف الدین ایبک وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهور فرستاد و مسلمانی را که در آن قلعه بودند
و بعد از وفات سلطان شمس الدین التمش هندوان ایشان را در محاصره داشتند قطب الدین حسن از محاصره برآورد و بضبط قلعه مقید نشده بعد از
رفتن او بجانب رنتهور ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد و جمال الدین یاقوت حبشی که امیر آخور بوده در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا
کرده امیر الامرا گشت و مرتبه صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی از این جهت بزرگان ملک
۶۳۷ ازو رنجیدند از آن جمله در سنه سبع و ثلثین و ستمایه ملک اعز الدین حاکم لاهور سر از اطاعت پیچید و سلطان رضیه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت
ملک اعز الدین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد سلطان رضیه ولایت ملتان که ملک قراقش داشت نیز حواله ملک
اعز الدین فرموده مراجعت کرد و هم درین سال چون ملک التونیه حاکم تبهنده که از ترکان چهلگانی است و شرح آن خواهد آمد از بزرگی جمال الدین یاقوت
حبشی تنگ آمده علم بغی برافراشت و سلطان رضیه با لشکر فراوان بجانب تبهنده نهضت فرموده در اثنای راه امرای ترک بر وی خروج کرده جمال
الدین یاقوت حبشی امیر الامرا را کشتند و سلطان رضیه را مقید گردانیدند و بقلعه تبهنده فرستادند و بدهلی رفته معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین
التمش را بپادشاهی برداشتند و درین وقت ملک التونیه حاکم تبهنده سلطان رضیه را در عقد نکاح خود آورد و سلطان رضیه با ملک التونیه در ساخته
در اندک مدت جماعت گکهران و جتان و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
سلطان معز الدین بهرام شاه ملک اعز الدین بلبن را که در آخر خطاب الغخان یافت و داماد سلطان شمس الدین التمش بود با لشکر انبوه در مقابل
سلطان رضیه فرستاد هر دو لشکر در راه ملاقی شده مصاف نمودند سلطان رضیه شکست یافته به تبهنده گریخت و باز بعد از مدتی لشکر پراکنده را جمع

و بنابر سرانجام استعداد حرب نموده لوای عزیمت بجانب دهلی برافراشت سلطان بهرام شاه باز ملک اعزالدین بلبن را با لشکر گران بمقابله مقاله دوم
و مقاتله سلطان رضیه فرستاده در چهارم ربیع الاول سنه سبع و ثلثین و ستمایه تلاقی فریقین در نواحی کیتهل دست داده دیگرباره هزیمت بر لشکر سلطان ۶۳۷
رضیه افتاد سلطان رضیه و التونیه در وقت هزیمت بدست زمینداران افتاده بیست و پنجم ماه مذکور بقتل رسیدند و بقولی گرفته پیش سلطان
معزالدین بهرام شاه آوردند و معزالدین بهرام شاه بقتل رسانید مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود عارفان دوراندیش
دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و کل دولت رضیه مرضیه را کدامی تندباد از بیخ برکند آری غلام حبشی با میرالامرا دهلی چه نسبت و مردمان
خسیس را به پیشوائی چنان ملکه با تجار چکار **مصراع** این از فلک است از خشن نیست

ذکر معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین التمش

چون سلطان رضیه در قلعه تبهنده محبوس گشت روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه سلطان معزالدین بهرام شاه ۶۳۷
باتفاق امرا و ملوک بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معامله سلطان رضیه را چنانکه گذشت مفروغ ساخت هر آینه ملک اختیارالدین التکین
باتفاق وزیر مملکت نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را پیش گرفت و همشیره سلطان معزالدین را که سابقا منکوحه قاضی اختیارالدین
بود بنکاح خویش در آورده دوام نوبت پیل بزرگ بر در خانه خود می بست و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمیداشت این معنی موجب بدگمانی
سلطان معزالدین بهرام شاه شده دو نفر ترک را که از معتمدان او بودند بفرمود تا خود را بهیئت مستان ساخته آن دو کس را بقتل رسانند پس روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در قصر سفید آن دو ترک بفرموده عمل نموده بصورت مستان در آمدند و ادای مستانه نمودند ۶۳۸
ملک اختیارالدین التکین که در صف امرا مقابل سلطان معزالدین بهرام شاه ایستاده بود متوجه زجر و منع ایشان گردید آنها فرصت یافته دست
بخنجر جانستان بردند و حصار وجودش را سوراخ کرده بیکبارگی هزار ساله برابر ساختند و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم باو رسانیدند و
درینوقت امرا و غیره بهجوم آورده نظام الملک خود را بیرون انداخت سلطان معزالدین بهرام شاه جهت محافظه هر دو ترک را در آن روز بزندان فرستاد
و بعد از چند روز خلاصی بخشید و نظام الملک وزیر چند روز در بستر رنجوری خوابیده چون شفا یافت باز بدیوانخانه آمده بکار وزارت مشغول گردید لیکن ملک
بدرالدین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوق می جست و زخمهای او را تازه میداشت تا آنکه مزاج ملک بدرالدین سنقر باغوای
جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد و روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانه صدرالملک تاج الدین که مشرف ممالک بود و ائمه و همه اکابر
نیز در آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدرالملک تاج الدین مشرف را بطلب نظام الملک مهذب الدین فرستادند که او نیز در آن

مقاله دوم ۲۳۸

مشورت داخل شوند و در حال صدر الملک تاج الدین مشرف یک کس معتمد نزد سلطان معزالدین بهرام شاه فرستاده از این معنی اطلاع داد
و یک کس معتمد از نزد سلطان در لباس مجهولان همراه خود بمنزل نظام الملک مهذب الدین برده در گوشه قریب مجلس ایستاده کرده شروع در
سخن نمود و بحضرت نظام الملک مهذب الدین از اجتماع قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد شامی و دیگر مردم و داعیه ایشان
اظهار کرد نظام الملک مهذب الدین دفع الوقت نموده آمدن خود را بوقت دیگر انداخت و صدر الملک تاج الدین حقیقت حال را بوسیله خادم
سلطان که پنهانی همراه خود برده بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان همان ساعت بر سر ایشان رفته ایشان را متفرق ساخت و ملک
بدرالدین سنقر رومی را بر حسب اقتضای وقت اقطاع بداون داده بدان جانب فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی را از قضا معزول گردانید و
بعد از چند ماه که ملک بدرالدین از بداون بدرگاه آمد سلطان او را و ملک تاج الدین موسی را بقتل رسانید و قاضی شمس الدین و قاضی قصبه مهره را
در پای فیل انداخت و این معنی سبب زیادتی بیم و هراس مردم گشته جمله لشکر از او برگشتند و نظام الملک مهذب الدین که از ان رخنه آزرده بود از جانب
سلطان سخنان موحش گفته موجب زیادتی نفرت طباع میگردید درین حال روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه افواج مغول چنگیزی
آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش که حاکم لاهور بود حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید نیم شبی از لاهور برآمده بجانب دهلی آمد و آن
شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود گشته خلق کثیر اسیر گشت چون این خبر بسلطان معزالدین بهرام شاه رسید امرا را در قصر سفید جمع نموده بیعت تازه کرده نظام
الملک مهذب الدین وزیر و قطب الدین حسن غوری وکیل السلطنه را با امرای دیگر جهت دفع شر مغول بجانب لاهور فرستاد و وقتی که
لشکر بر لب آب بیاه که درین عصر قصبه سلطانپور قریب آن بنا شده رسید نظام الملک مهذب الدین که در باطن با سلطان منافق بود امرا را از
بازگردانیدن بنیاد مکر و خدعه نموده عرضه داشت که از دست آن جماعت منافق که همراه من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد
یافت مگر سلطان خود بدینجانب نهضت فرماید یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدین چنانکه دست قدرت باشد ایشان را از میان برداریم سلطان از
سادگی و اعتمادی که بر او داشت در جواب نوشت که آن جماعت کشتنی اند و سیاست کردنی توقف نکرده بقتل ایشان خواهند رسید و شما چند روز با ایشان مدارا
نمائید القصه آن فرمان را نظام الملک مهذب الدین بامرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متفق ساخت چون سلطان ازین حال اطلاع یافت سید
شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار اوشی را بتکلیف تمام برای تسلی امرا فرستاد امرا بهیچ وجه تسلی نشدند و شیخ برگشته بدهلی آمد و نظام الملک مهذب الدین
و سایر امرا بقصد دفع سلطان معزالدین بهرام شاه بدهلی آمدند و سلطان معزالدین را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هر روز طرح جنگ می انداختند چون
مردم شهر با امرا متفق بودند روز دوشنبه هشتم ماه ذیقعده سال مذکور دهلی را گرفته سلطان معزالدین بهرام شاه را بدست آورده چند روز در حبس نگاه داشتند

مقالهٔ دوم ۶۳۹ سنه

واخر الامر بقتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت سلطان علاء الدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروز شاه

چون از دست ساقی دوران شربت ممات نصیب جان معز الدین بهرام شاه شد ملک عز الدین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی
فرمود امرا و ملوک بسلطنت او راضی نشده فی الحال شاهزاده ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه
پسر رکن الدین فیروز شاه که در قصر سفید محبوس بودند بیرون آورده از میان ایشان علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین فیروز شاه را
۶۳۹ در ماه ذیقعده سنه تسع و ثلثین و ستمایه در دهلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند ملک قطب الدین حسن به نیابت نظام الملک مهذب
الدین بوزارت سرافراز شد و ملک قراقش امیر حاجب گشت چون نظام الملک مهذب الدین عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در بر گرفت
۶۴۰ امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستمایه در صحرای حوض رانی او را بقتل آوردند
و انگاه وزارت بصدر الملک   کالوده کرده اند بزهر این نواله را   برخوان دهر دست از او دست مکن دراز   بیت
نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن خورد امیر حاجب گشت و ناگور و سند و اجمیر بعهدهٔ ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و پرگنه بداون
بملک تاج الدین ترک تفویض یافت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت بامرا تقسیم کردند و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام
و تسکین پدید آمد درینوقت عز الدین طغان خان که ذکر او بجانب ولایت خود لکهنوتی آمده شرف الملک سنقری را نزد سلطان علاء الدین فرستاد
سلطان چتر لعل و خلعت مرصع خاص مصحوب قاضی جلال الدین کاشانی حاکم اوده بجانب لکهنوتی برای عز الدین طغان خان ارسال نموده بهره و عم خود را از
قید حبس برآورده در تعظیم و تکریم ایشان باقصی الغایه کوشید چنانچه ناصر الدین را حکومت خطهٔ بهرایچ ارزانی داشت و جلال الدین را حاکم قنوج کرد و
۶۴۲ از ایشان دران دیار آثار پسندیده بظهور آمد و در سنه اثنی و اربعین و ستمایه افواج مغول بدیار لکهنوتی آمدند قیاس آنست که مغولان ابتدا که محمد بختیار خلجی
بجانب تبت و خطا رفته بود آمده باشند سلطان علاء الدین جهت امداد طغان خان ملک قراپیک تیمور خان را که از بندگان خواجه تاش بود با لشکر گران
بلکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند میان عز الدین طغان خان و ملک قراپیک تیمور خان مخالفت بهم رسید سلطان
۶۴۳ لکهنوتی را بتیمور خان داد و عز الدین طغان خان در دهلی بخدمت سلطان رسید متعاقب این حال در سنه ثلث و اربعین و ستمایه خبر رسید که لشکر مغول از
جانب قندهار و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده اند سلطان امرای خود را جمع کرده بسرعت تمام بجانب اوچه نهضت فرمود چون بکنار آب
بیاه رسید لشکر مغول حصار اوچه را گذاشته روی بانهزام آوردند سلطان مظفر و منصور بدهلی مراجعت نموده بسبب کثرت شرب مدام از طریق انصاف

مقاله دوم ۲۳

و معدلت انحراف ورزید و روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمد و بنصیحت دولتخواهان گوش ننهاد پس ملوک و امرا کمر عداوت بر میان بستند و در خفیه قاصدی نزد شاهزاده ناصر الدین به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند شاهزاده ناصر الدین بی تعلل و توقف بسرعت هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد صعود بر سریر مقصود نمود و مسعود شاه بتاریخ بیست و سیم ماه محرم سنه اربع و اربعین ۶۴۴ و ستمایه بزندان شتافته زمان حیاتش بپایان انجامید مدت سلطنت او چهار سال و یکماه و یک روز بود

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل فاضل ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش انار الله تعالی آثاره و نور مضجعه

مرقوم قلم زرین رقم میگردد که بزرگترین فرزندان سلطان شمس الدین التمش سلطان ناصر الدین نام داشت و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد این پسر که کوچکترین فرزندان اوست متولد شد از کمال محبت هم نام او کردانیده در تربیتش کوشید و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه چون ولایت بهرایچ یافت با کفار غزوات بسیار کرده آن خطه را معمور و آباد گردانید و صیت عدالت و رعیت پروری او انتشار یافته طباع خاص و عام خواهان او گشت امرا و اعیان دولت استدعای قدوم نموده در قصر سفید بر تخت پدر متمکن گردید و او پادشاهی بود شجاع و متعبد کریم اکثر نفقه خاصه خود از وجه کتابت مصحف مجید ساخته روزگار خود میگذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود اصلا صرف نمی نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی در روز جلوس شعرا قصاید غرا گفته صله و انعام یافتند قاضی منهاج السراج جرجانی که طبقات ناصری بنام او نوشته درینوقت قصیده گفته که این چند بیت از آنست

نظم

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوششست — ناصر دنیا و دین محمود بن التمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او — در علو مرتبت کوهی که فیروزه وش است
سکه را از القاب میمونش چه انداز است فخر — خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش است

منصب وزارت بملک غیاث الدین بلبن خرد که بنده و داماد پدر او بود مقرر فرموده او را بخطاب خان اعظم الغخان سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار سلطنت را برای رزین او حواله گردانید و پسر عم خان اعظم شیرخان را بخطاب خان معظم سرفراز فرموده حاکم پنجاب و ملتان ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات میبودند نگاهداشت و حصار بهنیر و تبهنده عمارت کرده شیرخانست گویند که سلطان ناصر الدین در وقت تفویض مهمات بخان اعظم الغخان گفت من ترا نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو دادم کاری مکنی که در حضرت بی نیاز از جواب درمانی و خود را خجل و شرمسار گردانی و خان اعظم الغخان آنچنان قواعد سیاست و ملکداری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی بقبضه اقتدار او در آمد و هیچ کار

بی اطلاع او

یارای تصرف در کار سلطنت نماند و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدین باستصواب خان اعظم الغخان لشکر بجانب ملتان کشید مقالهٔ دوم سنه ۶۴۴
و در غرهٔ ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون بکنار آب سودره رسید توقف کرده خان اعظم الغخان را سر لشکر ساخت و بجانب کوه
جود و اطراف آب سند و بنادو فرستاد و خان اعظم الغخان کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده گکهران و متمردان آنجا را که در سال گذشته
مغولان را رهبری کرده بولایت هند آورده بودند بقتل رسانید و زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته بخدمت سلطان آمد سلطان
بواسطهٔ قلت علف در همان زودی بدهلی مراجعت فرمود و گویند جمعی از امرای کهن سال که از زمان سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین
التمش در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند چنانکه باید و شاید اطاعت نمیکردند و با سپاه مغول مخابره و مکاتبه اختیار کرده نفاق میورزیدند سلطان باستصواب
رای خان اعظم الغخان همه را از منصب و وزارت معزول کرده داشته همراه خود بدهلی برد و فرزندان و خویشان و صغر سنان ایشان را بدان منصب
سرافراز گردانید از این سبب مهمات ملکی و مالی پنجاب و ملتان استقامت تمام بهم رسانید و پادشاهی او نیز قدری امتداد یافت و در کتب
تواریخ متقدمین مسطور است که چون اسکندر ذو القرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخر گردانید خواست که بجانب هندوستان رود بعضی
از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمان برداری بیرون نهادند و هر یکی دم از استقلال زدند اسکندر در علاج ایشان فرو ماند آخر الامر
پس از تأمل بسیار ایلچی بروم پیش وزیر و استاد خود ارسطاطالیس که بسبب ضعف پیری از ملازمت او تخلف نموده بود فرستاده در باب آن
جماعت تدبیری پرسید ارسطاطالیس بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی توقف آن ایلچی را همراه برداشته بباغی درآمد
و به باغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند چون باغبانان امر نموده او عمل نمودند ارسطاطالیس
بمنزل خود مراجعت فرمود چون ایلچی پیش اسکندر رفت و بعرض رسانید که پیغامی که داشتم بحکیم رسانیدم و هر چند سعی کردم من جواب نداده رخصت
مراجعت فرمود اسکندر دانست که حکیم این شخص را لایق جواب و تکلم ندانسته در نوشتن ملاحظه کرده است پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام
از حکیم چه مشاهده کردی آن مرد گفت چون پیغام شما شنید فی الحال برخاست و متوجه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برده باغبانان را
فرمود که درختان کلان را از بیخ بر کنند و نهالهای کوچک بجای آنها نشانند و خود نیز بآن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و بخانهٔ آمد
و رخصت معاودت فرمود اسکندر گفت ای بیچاره جواب شافی که آنست خاطر تو فهم نکرده و بعد از آن امرای متسلط و متغلب را معزول کرده
۶۴۵ و فرزندان ایشان را بجای ایشان نصب کرده مهمی که داشت از پیش برد القصه در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمایه سلطان ناصر
الدین باز بجانب میان دو آب نهضت فرمود و قلعه نبرتهه را بعد از کوشش بسیار بدست آورد و هم درین سال در ماه ذیقعده بسوی کره عزیمت

کرده خان اعظم الغخان را پیشرو لشکر ساخت و او مواضع دلکی ملکی را نهب و غارت نموده و چندین مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع
او را بگرفت و باغنایم کثیر بخدمت سلطان شتافته باتفاق به دهلی مراجعت نمود و این دلکی ملکی راجه بود در حوالی آب جون و در قرات سابق تهانها کا
۶۴۰ پادشاهی برابر داشته میان کالنجر و کره تا مالوه در تصرف داشت و در ششم شعبان سنه اربعین وستمایه خان اعظم الغخان را بطرف رنتهبور
و کوه پایه میوات تعیین کرده او متمردان آنحدود را گوشمال داده و باغنایم بسیار بدرگاه آمد و برادر او ایبک کشلیخان در آنوقت امیر حاجب شد
و ایاز ریحانی وکیل السلطنه گردید و در همین سال برادر سلطان که جلال الدین باشد از اقطاع خود بدهلی آمد و متوهم شده بکوه جیتور گریخت
سلطان تعاقب نموده بدامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه در آنحدود بود چون دست بدو نرسید لاچار بدهلی مراجعت
کرده هم درین سال قاضی عماد الدین شقورقانی را ببعضی امور متهم نموده و از قضا معزول ساخته بسعی عماد الدین ریحانی بقتل رسانید
۶۴۷ ۶۴۸ و در سنه سبع واربعین وستمایه سلطان دختر خان اعظم الغخان را در حباله نکاح در آورده و در سنه ثمان واربعین وستمایه لشکر بطرف ملتان
کشیده و در کنار آب بیاه شیرخان حاکم ملتان ولاهور با بیست هزار سوار مستعد کارزار بخدمت آمد سلطان در ششم ربیع الاول همین
سال بملتان رسیده و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ صاحب صوبه ناگور و اوچه را بدان حدود رخصت نموده خود بدهلی مراجعت
۶۴۹ فرمود و در سنه تسع واربعین وستمایه ملک عز الدین بلبن بزرگ سر از اطاعت پیچیده عصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه
او بطرف ناگور حرکت کرده و ملک عز الدین بلبن بزرگ تاب نیاورده و چون امان خواست و بدرگاه آمد سلطان از سر گناهش درگذشت
و باز حکومت آنحدود باو ارزانی داشته هم رکاب فتح و ظفر بدهلی برگشت و هم درین سال پنجم ماه شعبان بالشکر بسیار بطرف قلعه نرور
روان شده جاهر دیو که در آن تاریخ حصار بالای کوه را بنا نموده باتمام رسانیده بود با پنجهزار سوار و دو لک پیاده مقابله و مقاتله
اختیار نموده و بعد از جنگ صعب شکست فاحش یافته روی بگریز نهاد و سلطان ناصر الدین قلعه را محاصره کرده در اندک ایامی مسخر
و مفتوح گردانید و از آنجا بچندیری و مالوه رفته و امرای صاحب اقتدار در آنجا نصب کرده بدار الملک دهلی مراجعت نمود
و از خان اعظم الغخان آثار مردانگی و جلادت درین سفر بسی بظهور آمد و بعد از آن که شیرخان که پسر عم خان اعظم الغخان میشد بکرم و
شجاعت و اصابت رای شهره آفاق بود غزنین را از مغول گرفته چند گاهی خطبه و سکه در آنجا بنام سلطان ناصر الدین کرده بموجب فرمان
سلطان از ملتان بعزیمت گرفتن اوچه لشکر کشیده و ملک عز الدین بلبن بزرگ که از و آثار تمرد ظاهر میشد از صولت شیرخان هراسیده
ناچار از ناگور باوچه آمد و بحرف و حکایت آن قلعه را تسلیم شیرخان نموده خود بخدمت سلطان رفت و ولایت بداون جاگیر یافت

|۲۶

مقاله دوم ۲۹ سلطان در بیست و دوم شوال سنه خمسین و ستمایه از راه لاهور بطرف اوچه و ملتان نهضت فرمود و درین سفر سنقر قتلغخان از ولایت بیانه
و ملک عزالدین بلبن بزرگ از بداون با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه بملازمت سلطان آمدند و در اوایل سنه احدی و خمسین و ستمایه
عمادالدین ریحانی که دست گرفته خان اعظم الغخان بود در آن وقت فرصت یافته با بعضی از ملوک در ساخته از روی حسد قاصد هلاک خان
اعظم الغخان گردید و چون آن کارش اتفاق نمود بسلطان عرضه داشت که صلاح دولت در آنست که خان اعظم الغخان باقطاع خود که
هانسی است رود و آنجا باشد سلطان قبول کرده خان اعظم بهانسی رفت و عمادالدین ریحانی در غیبت او فرصت یافته هر کس که بخان اعظم نسبتی
داشت تغیر و تبدیل کرد و ایبک کشلیخان اقطاع کره و مانکپور داده بدان طرف گسیل کرد و عین الملک جنیدی را که در دهلی آمده اقامت داشت
وزیر کل ممالک گردانیده و اعزالدین کشلوخان را امیر حاجب ساخت و چون بدهلی آمد دست دراز کرده خاطر سلطان را مشوش گردانید
سلطان در اوایل شوال همین سال از دهلی حرکت کرده بنواحی آب بیاه رفت و چون شیرخان ریحانی از سندیان متمرد هزیمت خورده بود
باغوای عمادالدین لشکرها فرستاده قلعه تبهنده و اوچه و ملتان از دست مردم شیرخان برآورده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در همان
زودی چون ملک اعزالدین یمنی الملک ترک در حالت مستی از دست زمینداران کتهیل و کهرام شربت شهادت چشید سلطان بجهت انتقام
چون بانجا ورود فرمود آن زمینداران را سزا داده بعد از آن ببداون رفته بعد از چند روز بمرکز خلافت شتافت درینوقت امرای اطراف و جوانب خصوصاً
کره مانکپور و اوده و بداون و سرهند و سنام و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور باهم موافقت نموده بخان اعظم الغخان پیغام نمودند که
نظام مملکت از هم پاشیده و ظلم و جور عمادالدین ریحانی از اندازه بیرون شده مناسب آنست که بدارالخلافه دهلی رفته بر نهج
سابق مهمات را متمشی ساخته باشی خان اعظم الغخان قبول این معنی کرده همگی در نواحی کهرام بیکجا جمع آمدند عمادالدین ریحانی
سلطان را برداشته بدفع ایشان روانه شد چون نزدیک تهانیسر رسید خان اعظم الغخان و امرای مذکور پیغام دادند که ما بندگانیم اگر
عمادالدین ریحانی در ملازمت نباشد ما همه بپایبوس مشرف میگردیم سلطان عمادالدین ریحانی را از وکالت عزل کرده باقطاع بداون فرستاد
و امرا بالتمام بخدمت سلطان پیوسته بخلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدین خانی که از ترکان خواجه تاش بود حکومت
لاهور یافته شیرخان بر نهج سابق بایالت دیپالپور و ملتان و بهنر و تبهنده و مضافات آن مقرر گشته سلطان مقضی المرام بدهلی رفت و از آنجا
۶۵۳ خان اعظم الغخان بهمه خیر و کثیر خوشوقت گردیده در باغ دلها گلهای مراد شکفت و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه مزاج سلطان با والده خویش
ملکه جهان که در نکاح قتلغخان بود منحرف گشته ولایت اوده بجاگیر قتلغخان قرار داده رخصت آن صوب فرمودند و در اندک مدت

مقاله دوم

ازانجا تغییر داده و بسیهرایچ فرستاد قتلغخان باغی شده عمادالدین ریحانی و ملک اعزالدین کشلی خان حاکم سند و بعضی از امرای دیگر با او موافقت ۶۵۳
نمودند و سلطان خان اعظم الغخان را بر سر قتلغخان و ملک تاج الدین ترک را بر سر عمادالدین ریحانی نامزد فرمود و عمادالدین بعد از جنگ
اسیر و قتیل گردید و قتلغخان چون از پیش خان اعظم الغخان گریخته بطرف چیتور رفت خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده بپایهٔ سلطنت مراجعت
نمود و در سنه خمس و خمسین و ستمایه راجه چیتور بپاس نام قتلغخان را مدد کرد و مردم بسیار با و جمع گردیده نزد کشلی خان حاکم سند رفت و ۶۵۵
هر دو باتفاق بحوالی سمانه و کهرام آمده خلل انداختند سلطان باز الغخان و کشلیخان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین
فرمود چون فریقین بهم رسیدند از دهلی مثل شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی نهانی خطها فرستاده قتلغخان و کشلیخان را
ترغیب آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را بجهت ایشان تحریص میکردند الغخان بر کید ایشان اطلاع یافته عرضه داشتی مشتمل
بر کیفیت حال بجانب دهلی مرسل گردانید سلطان فرمان داد تا آن جماعت بجاگیرهای خود رفتند و بقولی همه را بند کرد و درین حال قتلغخان و
کشلیخان غافل از بازی روزگار مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه بدهلی آمدند چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان متفرق
شدند کشلیخان بسند رفته بوسیلهٔ خان اعظم الغخان باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغخان معلوم نشد که بکجا رسید و در اثنای آن لشکر مغول
بساری و نواحی اوچه و ملتان آمد سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ
کوچ روانه گردیدند و لشکر مغول چون بی جنگ برگشت سلطان نیز معاودت فرمود و پنجاب را باز بشیرخان تفویض نموده ملک جلال الدین
خانی را بحکومت لکهنوتی بنواخت و در سنه ست و خمسین و ستمایه سلطان بطرف کره مانکپور سواری فرموده ارسلان خان و قلیچ خان ۶۵۶
که در آنجانب علم بغی افراشته با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند بعهد و سوگند بخدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک
لکهنوتی و قلیچ خان کوه پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمایه کشلیخان برادر خان اعظم الغخان بحکومت بیانه و کول و جالیسر و گوالیار رسید ۶۵۷
وهم درین سال دو زنجیر فیل و جواهر بسیار و پارچه بیشمار از لکهنوتی آمد و دران سال ملک اعزالدین کشلیخان فوت شد و در سنه ثمان و خمسین
و ستمایه خان اعظم الغخان حسب الحکم سلطان بجانب کوه پایه و سوالک و رنتهبور لشکر کشید و راجهای راجپوت و میوات و سوالک ۶۵۸
که دران تازگی سرکشی بنیاد نهاده سوار و پیاده بسیار جمع کرده در جاهای سخت فرود آمدند الغخان آتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زد
دقیقه از خرابی فرو نگذاشت و بشکستها و درها که ایشان نشسته بودند در آمده و سه چهار ماه اوقات صرف جنگ ایشان نموده چون کفار
در جاهایی خزیده بودند که سواران لشکر اسلام نمی توانستند در آمد هر آینه خان اعظم الغخان در اردوی خود منادی فرموده که هر کس

ارادم

مقالهٔ دوم

از مردم مخالف زنده اسیر کرده بیاورد ده تنکه نقره بیابد و اگر سر کشته بیاورد یک تنکه نقره خواهد یافت پس جماعه از ره هجوم آورده هر روز سیصد چهارصد کس از آنها ببارگاه الغخان آورده زنده و مرده مخالفان را از نظر میگذرانیدند و زر بار از خزانه گرفته باز دنبال کار خود میرفتند ناچار از این معامله دلگیر و مضطر گردیده از آن شکستها برآمدند و فوجها آراسته بمیدان شتافتند و خان اعظم الغخان نیز بترتیب سپاه کماشته میمنه و میسره و قلب و مقدمه را آراسته گرم جنگ در داد و از صبح تا وقت عصر بآن مشغول گشت و با آنکه چندی از امرای ترک دران معرکه شهادت یافتند آخر فتح و ظفر قرین روزگار خان اعظم الغخان گردیده دویست و پنجاه سردار گرفتار و منصبدار ایشان زنده دستگیر شدند و قلعه رنتهور را که محاصره کرده بودند مستخلص کرده با ابهت و شوکت بسیار بدهلی مراجعت نمود و جمعی از سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت بنظر سلطان گذرانید و سلطان اشاره بقتل آن جماعت کرده در راستها و بازارهای شهر دهلی هر یک بنوعی دیگر بمعرض هلاکت در آمدند و در ماه ربیع الاول سال مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان بحوالی دهلی رسید خان اعظم الغخان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عراده آتشبازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرد و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعره پهلوانان و صهیل اسپان و درخشیدن اسلحه جهاداران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت پس خان اعظم الغخان از یکسر تیرانداز راه از افواج جدا شده باستقبال ایلچی رفت و از پیش صفها گذرانیده و تماشای فیلان و بهادران نموده بقصر سفید نزد سلطان ناصرالدین آورده و دران روز قصر سلطنت بتجملات شاهانه آذین بسته زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراءالنهر که در فترات چنگیزخان بهندوستان آمده در خدمتش بسر میبردند و چندین رای و رایزاده های هندوستان دست بسته در تخت ایستاده بودند و قاضی منهاج السراج جرجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته

نظم

زهی جشنی گران اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی گران اکناف عدن آستین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود بن التمش
ملک تزوینش جا خواند فلک پیشش زمین گشته
شهنشاهی که در عالم ز خیل فضل ربانی
سزای چتر شاهی لایق تخت و نگین گشته
ز ترتیب و نهاد و رسم و آیین نشاط او
فلک عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته
مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر چو چین گشته

در تاریخ نظام الدین احمد مسطور است که ناصرالدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصهٔ خود مصروف داشتی نگرنده چنان اتفاق افتاد که مصحفی که نوشته سلطان بود یکی از امرا ببهای زیاد بخرید چون سلطان از این معنی آگاه شد او را خوش نیامد امر فرمود که بعد از این نوشته مرا خفیه ببهای متعارف میفروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه ورای منکوحه نداشت

مقاله دوم

واو برای سلطان طعام می پخت روزی بسلطان گفت که از جهة نان پختن همیشه دستهای من آزرده دار د اگر کنیزی بخری که او نان پخته باشد مقصوری ندارد سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق بندهای خداست مرا نمیرسد که از انجا درمی گرفته کنیزی بخرم صبر کن که خدای تعالی ترا در آخرت جزای خیر دهد **بیت** جهان خوابست پیش چشم بیدار بخوابی دل نبندد مرد هوشیار روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن بسر وقت وی رسید و نظرش بر محلی افتاد که فیه فیه مکرر نوشته بود سلطان گفت یکی زیاد است سلطان فی الحال دوات و قلم طلبیده دور یک فیه را حلقه کشیده پس حاجت آن شخص را روا کرده بخوشی باز گردانیده بعد از رفتن او قلم گرفته حلقه را تراشیده و در انوقت غلامی حاضر بود گفت حلقه کشیدن چه بود و باز حک کردن چه سلطان گفت آن محتاج آمده بود زیرا که در ان دم اگر میگفتم غلط نیست عیب او ظاهر میشد و منفعل میگشت بنا بر آن حلقه کشیدم و باز دیدم که حک رقم کاغذ آسان تر است از حک غبار کدورتی که بر خاطری نشیند و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدین را ندیمی بود محمد نام و سلطان را عادت آن بود که او را جز محمد بانگ نکردی اما یک روز آن ندیم را گفت که تاج الدین بیا و فلان کار کن ندیم تعبیر موده عمل نمود و بعد از فراغ و انصرام امر بخانه خویش رفته تا سه روز بملازمت سلطان نرسید سلطان کس بطلب وی فرستاد و در مجلس حاضر گردانیده سبب نیامدن از و استفسار نمود ندیم گفت ای خداوند جهان هرگز مرا بجز محمد بانگ نمیکردی آن روز بخلاف عادت تاج الدین خطاب فرمودی استنباط کردم که نسبت بداعی تغیری در مزاج سلطان پیدا آمده که بیگانه وار مرا بلقب خوانده است از این معنی بیطاقت شده سه روز بی قرار و بی آرام افتاده بودم سلطان قسم یاد کرده گفت که از تو هیچ گرانی در خاطر نداشتم اما در ان وقت بی وضو بودم و شرمم آمد که بی وضو نام محمد بر زبان رانم لهذا بلقب تاج الدین خواندم و در سنه ثلث وستین وستمایه سلطان ناصر الدین مریض گشت و در یازدهم جمادی الاول سنه اربع وستین وستمایه از دار دنیا بدار الاخرت انتقال نمود ۶۶۴ ۶۶۳

مدت سلطنت سلطان ناصر الدین بیست سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن

او ملکی بود فرخنده آثار و پادشاهی معدلت شعار و بمحامد خصایل و محاسن شمایل محلی **بیت**

طالع و بخت و پادشاهی او فرخ آمد ز نیک خواهی او

سلطان غیاث الدین بلبن از ترکان قرا خطائیست و از طایفه البری سوداگری او را از دست مغلان که بر ان دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده ببغداد آورد و پدر او سردار قبیله که ده هزار خانوار بودند مقیم نیمروز بود در بغداد خواجه جمال الدین بصری که بتقوی و دیانت از مشاهیر وقت بود در تاریخ سنه ثلثین وستمایه او را بخرید بنا بر آنکه سلطان ۶۳۰

سلطان غیاث الدین

مقالهٔ دوم

شمس الدین التمش نیز از آن قبیله بود با سید [illegible] در همان سال متوجه دار الملک دهلی شده سلطان غیاث الدین بلبن با چند غلام
ترک دیگر بنظر سلطان شمس الدین گذرانید سلطان آنها را بقیمت اعلی خریده چندان انعام داده و اکرام فرمود که خواجه جمال الدین بصری مقضی المرام
ببغداد معاودت نمود سلطان شمس الدین التمش آثار شهامت و مردانگی از سلطان غیاث الدین مشاهده نموده بازدار خاصه گردانید و از
قضای آسمانی برادر خود کشلی خان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و بدین تقریب پیش از پیش صاحب عزت گشته
از مناصب درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدین با سایر ترکان هندوستان بنواحی پنجاب رفته یاغی گری کرد و در عهد سلطان رضیه چون ترکان
بحوالی دهلی آمده سرهنگ تفرقه در میان ایشان افتاد پادشاه غیاث الدین بلبن بدست افتاده محبوس گردید و حکمت در آن بود تا قدر محنت زدگان
بشناسد و هم در عهد سلطان رضیه از زندان نجات یافته میر شکار وی گشت اشارت بآنکه عالم صیدوی خواهد شد و در زمان سلطان معز الدین بهرام شاه
عهدهٔ امیر آخوری یافت ایما بآنکه مرکب دولت زیر ران خواهد کشید پس بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت
و پرگنه هانسی و ریواری اقطاع یافته گفتار میواست را که سرکش بوده و شبها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار میکردند زبون کرده بدین سبب آوازهٔ
شجاعت و مردانگی او منتشر گشت و روز بروز دولت او در ترقی بود تا در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و ستمایه در عهد سلطان علاء الدین ۶۴۲
مسعود امیر حاجب گشت و کارهای نمایان از و بظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدین محمود شاه منصب امور ملکی و مالی با او مفوض
گشته نوعی صاحب جاه شد که از و تا سلطنت چندان فاصله نماند و سلطان ناصر الدین از پادشاهی همین نامی باقی مانده بود و بعد از فوت او
بلافاصله در قصر سفید بر تخت دهلی متمکن شده خاص و عام بسلطنت او راضی گشتند و چون در تواریخ چند کس الملقب بلبن ذکر کرده آمده اند
بود که بلبن بطایفه ای از ترکان باشند والعلم عند الله سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک داشت روشناس و صاحب اعتبار ایشان را
چهل کانی میگفتند بعد از فوت سلطان شمس الدین همگی در یک مجلس جمع شده هم عهد و هم سوگند گشتند و مملکت هند را در میان خود قسمت
نموده بترکان خواجه تاش مشهور شدند لیکن بعد از اندک زمانی یکی مر دیگری را سر فرود نیاورده همه لاف انا و لا غیری میزدند چنانکه سلطان
غیاث الدین بلبن که از جملهٔ ایشان بود پادشاه شد اول رحمی از ترکان خواجه تاش که استقلال تمام داشتند و از ایشان می اندیشید بر انداخت
حتی پسر عم خود شیر خان را که در میان بندگان خواجه تاش از و بزرگتری نبود در قلعه زهر داده بکشت و در اندک مدتی مملکت هند را ضبط کرده از معاندان
بخالفان اثری نگذاشت و پادشاه عظیم الشان گشت چنانچه سلاطین عراق و خراسان و ماوراء النهر با او طریق دوستی می پیمودند او
دانا و صاحب وقار و صاحب تجربه بود چنانچه کارها از روی سنجیدگی و فهمیدگی میکرد

لطف

مقاله دوم

چه نیکو متاعیست کار آگهی — مبادا ازین نقد عالم تهی
کسی سر برآرد بعالم بلند — که در کار عالم بود هوشمند

کار مملکت را جز با کار بر مردم وا نمی سپردی و ارازل را در کارها دخل ندادی و با صلاح و تقوی و دیانت کسی شخص نسبتی شغل و کل
نفرمودی و در تصحیح نسب مبالغه نمودی و تفحص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی فی الحال معزول ساختی
و گفتار هر کز عهده و عمل رجوع کرده که مبادا اسلامیان از نظر بی نسبان پیش آیند و تا آخر ایام پادشاهی که مدت بیست و دو سال باشد بار اول و لئام
همزبانی نکرده هزال را در مجالس خود راه نداد و گویند فخر و بانی نام رئیسی که سالها خدمت درگاه کرده بود بیکی از مقربان درگاه التجا آورده تقبل مال بسیار
نمود که اگر سلطان یکبار با او همزبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض سلطان رسید فرمود که او رئیس و امیر بازار است و از
همزبانی سلطان با او مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت نقصان راه یابد و در ملحقات طبقات ناصری که تصنیف
شیخ عین الدین بیجاپوری است مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدین را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاهزادگان که در زمان
سلاطین ماضیه بهند تشریف آورده بودند پانزده پادشاه زاده از ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و
روم و شام از آسیب سپاه چنگیز از مرکز دولت خود پراکنده شده در عهد او بدهلی رسیدند و هر یک بر بساط عزت و امارت متمکن گشته
در کمال ذوق و شوق دست بسته پیش تخت می ایستادند مگر دو پادشاه زاده که در پای تخت می نشستند و آن هر دو از اولاد خلفای
عباسی بودند و هر گاه از پادشاه زادهای ولایات بزرگان وقت در عصر او بهند می آمدند اظهار بشاشت نموده شکر الهی بتقدیم میرسانید
و هر یک را محله علیحده تعیین میکرد چنانکه در دهلی پانزده محله از ایشان بهم رسیده بود یکی محله عباسی دوم محله سنجری سیم
محله خوارزمشاهی چهارم محله دیلمی پنجم محله علوی ششم محله اتابکی هفتم محله غوری
هشتم محله چنگیزی نهم محله رومی دهم محله سنقری یازدهم محله یمنی دوازدهم محله موصلی
سیزدهم محله سمرقندی چهاردهم محله کاشغری پانزدهم محله ختائی و از آنجا که زبده و نخبه و خلاصه عالم از اصحاب
سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر که در ربع مسکون نظیر و عدیل نداشتند در درگاه او جمع شده بودند هر آینه درگاه
او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح میدادند و گویند جمیع علما و فضلا و مشایخ در منزل پسر بزرگ او مشهور بخان شهید مجتمع میشدند
و ارباب ساز و عشرت و قصه خوان و خوش طبع و ظریف و هزال و مضحاک در مجلس پسر دیگرش بغرا خان حاضر شده بزمهای پادشاهانه
می آراستند و زنگ غم از چهره آئینه خاطر میزدودند و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن

خویش

مقالهٔ دوم

خویش شیوه ساخته بود و آن دو برادر عمل مینمودند سلطان غیاث الدین بلبن در آرایش لباس و لوازم عظمت و شوکت و کوکبهٔ پادشاهی مبالغه
نمودی و بجبروت و هیبت تمام بار عام میداد چنانچه بندگان را از دیدن او زهره کفیدی و از شکوه و عظمت و جلال او متمردان دیده و نزدیک لرزه
بر اندام افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کرد و لر و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده بوضع مهیب پیاده پهلوی در
رکاب او میرفتند و مجلس جشن را بتکلف آراستی و ایام عید و نوروز را بطرز پادشاهان عجم بسر بردی و در ایام جشن تا آخر روز بمجلس نشستی و
پیشکشهای خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقربان مجلس صفات پسندیده و خدمات شایستهٔ او را معروض
میداشتند و در گستردن فرشهای منقش و استعمال اوانی طلا و نقره و پردهای زربافت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مبالغه نمودی و بارها گفتی
من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین التتمش اعتبار تمام داشتند شنیده ام که میگفتند که پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبه و سواری رسوم و آداب
سلطنت مرعی ندارد و از حشمت پادشاهی مشاهده نمیشود و مهابت او در دل خصمان مملکت نشیند و خللها در مملکت پدید آید و همچنین در عدل و
داد مبالغه نمودی و باقصی الغایه کوشیدی گویند ملک بقبق پسر جانه دار که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصه داشت و ولایت
بداون باقطاع او مقرر بود در حالت مستی فراشی را زیر دره کشت و بعد از چند گاه که سلطان غیاث الدین بلبن ببداون رفت زن فراش بدرگاه
عام آمده تظلم نمود سلطان فرمود که ملک بقبق را در حضور آن ستم رسیده چندان دره زنند که بشوهرش پیوست و جسد او را بر دروازهٔ بداون
آویختند و همچنین یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود بهیبت خان و اقطاع او ده داشت شخصی را در حالت مستی کشت زوجهٔ او
داد خواه گشت سلطان غیاث الدین بلبن هیبت خان را پانصد دره زده بآن عورت بخشید و گفت تا امروز غلام من بود حالا از آن تو باشد
اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش هیبت خان جمعی را وسیله ساخته بصد تضرع و زاری مبلغ بیست هزار تنکه نقره بآن ضعیفه داده خود را اخلاص ساخت
و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت سلطان غیاث الدین بلبن بفرزندان خود میگفت که سلطان شمس الدین التتمش میفرمود که من
دو مرتبه از سید مبارک غزنوی در مجلس سلطان معزالدین محمد بن بهاءالدین سام شنیده ام که میگفت که اکثر آنچه پادشاهان میکنند همه اشراک
بخداست و خلاف سنت مصطفی صلعم و نجات ایشان از آتش عقوبت بچهار چیز متصور است اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان
کسی نخواهد بود اول آنکه پادشاه را باید که فر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و غیر رعایت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه
نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سعی درین باب بجد و فاسقان و بی باکان را دایم منکوب و مخذول دارد سیوم آنکه شغل و عمل مردم
دانا و شایسته و دیانت دار و خدا ترس تفویض نماید و مردم بدعقیده و ارتکاب را بخود جا ندهد که سبب اختلال عقیدهٔ خلق شوند چهارم آنکه در عدالت

مقالهٔ دوم

و داددهی مردم استفسار نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند **بیت** پایداری بعدل و داد بود
ظلم و شاهی چراغ و باد بود پس شما که فرزندان و جگرگوشگان منید یقین بدانید که اگر بر عاجزان ستم و تعدی نمائید مرا
آن ستم را خواهم رسانید وقتی که پادشاه سلطان غیاث الدین بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلیجی یا خلابی رسیدی آنجا توقف کردی و امرا و ارکان دولت
را گماشتی که چوبها در دست گرفته از ازدحام عموم منع نموده اول مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را بی مزاحمت اقویا
میگذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را بگذرانیدن خلایق مشغول داشتی و در چنین جاها چند روز توقف کردی تا خلایق بسهولت بگذشتندی
سلطان غیاث الدین بلبن در ایام خانی شراب خوردن و جشنها ساختن و امرا و ملوک را مهمان کردن و قمار باختن و زر در ایام مجلس نثار
کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او ندیمان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال
نگشت و نام شراب و سایر مناهی را از مملکت برانداخت و بصیام و نوافل و قیام شب و مواظبت جماعت و نماز اشراق و چاشت
و تهجد اشتغال داشت و همه وقت با وضو بودی و بحضور علما و صلحا دست بطعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما
تحقیق نمودی و بجنازهای امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مصاحبت بخانه مشایخ و علما از مثل شیخ برهان الدین بلخی و مولانا سراج الدین سنجری
و مولانا نجم الدین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار کردی و بزیارت مقابر نمودی و بر جنازه اکابر حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان
میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی و گریه کردی و با چندین حشمت و دبدبه اگر در حین سواری
خبر یافتی که فلان جا مجلس وعظ است در ساعت فرود آمدی و تذکره شنیدی و گریه کردی **نظم**

فرخ خسروی از آنجا خاست | که جهان را بعدل و علم آراست
روز خلوت کلیم پوشیدی | بنماز و نیاز کوشیدی
روی بر ریگ و دل چو دیگ بجوش | دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیده راز | دیدنیهای این نشیب و فراز

گویند هیچ یک از خدمتکاران قدیم که محرم مجلس خاص او بود او را هیچگاه بی کلاه و بی موزه ندیدندی و هرگز در مجلس بقهقهه نخندیدی و مکیفت
آنقدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه در دل خلایق می بود از سیاست شمشیر نبوده عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی جابجا میگردد اگر
پادشاهی چنین نکند چند گاهی بر تخت بماند و الا بسی نگذرد که خلل در امر خیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح
گردد و با وجود اینهمه اعمال و افعال حسنه در تعدد سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسلمان اصلا محابا نکردی و در کشتن و زدن و بستن آنچه صلاح
ملکداری بود خواه مشروع و خواه غیر مشروع در آن تقصیری ننمودی چنانچه بسیاری از اولاد شمسی را که معاندان سلطنت خود میدانست تمام

و علانیه بگشت و بسیار بوده است که برای مصالح ملک بواسطهٔ یاغی گری یک کس لشکری و شهری برانداخت   مصراع
یار ما این دارد و آن نیز هم
بنا بر آن هیچکس قدم از جادهٔ اطاعت او بیرون ننهاد و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که در ایام پادشاهی پسران سلطان شمس الدین التمش مختل و مندرس گشته بود بتجدید استحکام پذیرفت و غیاث الدین بلبن بشکار میل تمام داشت از جهة در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزت بودند و با وجود مصالح جهانداری اکثر روزها بشکار میرفت و زمستان را غنیمت شگرف دانسته (تفصیل آن) با رزو مطلب بسوی شهر دهلی با بیست کروهی جهت شکار محافظت میفرمود و آخر شب از کوشک لعل سوار شدی و تا ثلث شب دیگر بیرون بودی و همیشه در شکار بر حکم نوبت یکهزار سوار یکهزار پیاده تیرانداز همراه می بودند و علوفه و اشربه با ایشان از سر کار میرسید و چون خبر مواظبت شکار سلطان بهلاکو خان در بغداد رسید گفت پادشاه غیاث الدین بلبن پادشاهی است پخته و صاحب تجربه بظاهر بشکار میرود و در معنی ورزش سواری میفرماید لشکر خود را پاس بیدار دارد سلطان این سخن شنیده بر کیاست هلاکو خان تحسین و آفرین فرمود و گفت قواعد ملک داری و جهانداری کسی داند که ملکها گرفته باشد گویند چون در سلطنت استقلال او بکمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که قوت و قدرت پادشاه ملت بدرجهٔ علیا رسیده است ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان پادشاه قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین التمش بتصرف در آمده بود گذاشتن نه لایق بود پادشاه جواب داد که درین وقت که مغلان بر بلاد اسلام متسلط شده اند و اکثر بر ممالک هند تاخت می آورند از دهلی حرکت نمودن و ولایت دور دست رفتن شرط حزم و دور اندیشی نیست بلکه ملک خود را مضبوط و ایمن داشتن بهتر که بملک دیگران پرداختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن و هم درین سال جلوس که اربع و ستین و ستمایه باشد محمد تاتار خان پسر ارسلان خان که در عهد ناصر الدین محمود چندانی اطاعت نمیکرد شصت و سه فیل و دیگر تحف از لکهنوتی فرستاد پادشاه آنرا ۶۶۴
بفال نیک گرفته و مردمان بموجب حکم پادشاهی در شهر قبها بستند و شادیها کردند و سلطان بلبن از کمال ذوق و شوق بر چبوترهٔ ناصری که بیرون دروازهٔ ماوان است بار عام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذرانیدند و بصلات و انعام سرافراز گشتند و بدین کار تاتار خان را مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای کبار خویش منتظم گردانید گویند میواتی در عهد فرزندان سلطان شمس الدین التمش بواسطهٔ جنگلهای انبوه دست اغارت و تاراج دراز کرده قطاع الطریقی مینمودند و شبها درون شهر دهلی آمده خانها می شکافتند و مال مردم میبردند و سراهای حوالی شهر از فجور و غلبه غارت نموده و سوداگران را مجال تردد نبود و بار بر حوض شمسی سقایان و کنیزان آب کش را مزاحمت میرسانیدند و دروازهای شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می بستند و کسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان میسر نمی شد بنا بر این سلطان دفع ایشان را بر مهمات دیگر مقدم داشته در اول سال جلوس بدان طرف سواری کرده و یک لک آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگلها را مقطوع

مقاله دوم

و مملوق ساخته بکشت و زراعت امر فرمود و چند جا تهانها نشانید و بسرداران بزرگ رجوع کرده بدولت و سعادت برگشت و در سال دیگر عزیمت بر قلع و قمع مفسدان و سرکشانی که در میان دواب بودند و خرابی میکردند گماشته آن ولایت را بار دیگر زیر دست تفویض فرموده تا لوازم قتل بجای آورده و دمار از نهاد ایشان برآوردند و بعد از آن سلطان دو مرتبه بجانب کیتهل و پتیالی و بهوجپور که ماوای دزدان و متمردان بود سواری فرموده هر کرت چندین هزار مفسدان را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر کرده و راه هندوستان که باصطلاح هند جون پورب بهار و بنگاله باشد و از شومی قطاع الطریق مسدود گشته بود مفتوح گردانیده و در کیتهل و پتیالی و بهوجپور قلعها و مسجدها ساخته هر حصار را بافغانان جاگیر داده چهار حصار جلالی را عمارت فرموده و بمسلمانان تفویض نموده بدار السلطنه مراجعت کرده و در همان روزها خبر فتنهٔ کیتهر و زبانی حاکم بداون و امروهه بعرض رسید سلطان بساختگی لشکر فرمان داد خلایق را اعلان آنکه بجانب کوه پایه خواهد رفت اما هنوز سراپردهٔ سرخ بیرون نهاده بود که سلطان با پنج هزار سوار انتخابی ایلغار کرده و دو شب در میان از گنگ عبور نموده بولایت کیتهر درآمده بجز از زنان و طفلان حکم قتل عام فرمود و کسی را زنده نگذاشت و بنوعی آن ولایت را پاک ساخته که بداون و امروهه و سنبل از شر آنجماعت بکلی خلاصی یافته تا عهد جلالی در کیتهر کسی نام مفسدی نشنید و سلطان مظفر و منصور بدهلی برگشته در همان چند روز بجانب کوه پایه جودی عنان عزیمت منعطف داشت و مدت دو سال در قلع و استیصال ساکنین آنجا نهایت جد و جهد بظهور رسانید و چندان اسپ بدست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسپ خوب بسی و چهل تنکه بالا نمی شد و چون از قتل و غارت و تادیب ساکنان آن کوه فراغ یافته قرین فتح و نصرت متوجه دهلی گردید و قاعده چنان بود که هر گاه سلطان غیاث الدین بلبن از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل پیشواز رفتندی و در شهر قبها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار و خیر میشدی همه را باطراف و ولایات فرستاده باهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چند روز بطرف لاهور نهضت نموده حصارش را که در عهد اولاد شمسی مغولان خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرموده و نواحی لاهور را نیز که از صدمه سپاه مغول ویران شده بود آباد ساخته بدار الملک دهلی آمد درین اثنا بعضی از نزدیکان بعرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و فرتوت شده از جنگ و تردد سواری افتاده اند و بعلاقه چریک داده بلشکر حاضر نمیشوند سلطان فرمود کسانیکه پیر و فرتوت شده اند و از ایشان خدمتی نمی آید از سپاهیگری معاف داشته بتنگه معاش مقرر کنند و زیادتی را باز یافت نمایند ازین سبب مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی از عمر و مر عزیز با تحف بخانهٔ ملک فخر الدین کوتوال رفتند و بهایهای گریسته گفتند که ما امید داشتیم که در پیری این تپش خواهد آمد و چنین روز گرفتار خواهیم شد و گرنه در جوانی بکاری مشغول میشدیم که در پیری بکار می آمد ملک فخر الدین کوتوال تحفهٔ ایشان را نگرفت و گفت اگر از شما رشوت بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد پس تامل و تفکر کرده بدیوان رفت

در مجلس

در محل خود بایستاد سلطان غیاث الدین آثار اندوه از چهرهٔ او مشاهده فرموده موجب آن استفسار نمود گفت شنیده ام که در دیوان عرض پیران را در مکین نسیه میسپرم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود سلطان مقصود او را فهمیده و متنبه شده زار زار بگریست و فرمود که تنخواه همه را بر نهج سابق مقرر دارند و تغیر و تبدیل در آن راه ندهند **بیت** قرب سلطان مبارک آن کس راست که کند کار مستمندان راست و در سال چهارم از جلوس خان معظم شیر خان خواجه تاش که عمزادهٔ سلطان غیاث الدین بود و از زمان سلطان ناصر الدین محمود تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بهنیر و سرهند و دیپالپور و سایر اقطاعات که در سمت در آمد مغل بود داشت وفات یافت و بعضی گویند که سلطان در رفتاع او را زهر داده و در بهنیر در گنبد عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت و سلطان غیاث الدین بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهلگانی بود حواله کرده ولایت دیگر را بامرای دیگر تفویض نمود و چون مغل در ایام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمی توانست گشت باز سر جرأت بر نهجت میرسانیدند سلطان غیاث الدین بلبن لاعلاج شاهزاده پسر بزرگ خود محمد سلطان را که قاآن الملک خطاب اوست و بخان شهید اشتهار دارد ولیعهد خود ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی عنایت فرموده ملتان و سنده و دیپالپور و لاهور را با جمیع توابع و مضافات باو مفوض داشته با جمعی از مردم دانا باستعداد تمام بملتان فرستاد و در تاریخ فیروز شاهی مذکور است که بندگان شمسی که بچهلگانی و ملکی رسیده بودند بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمد نام کرده و آنها همین تربیت پدران و اولیای مهربان قابل و صاحب حیثیت بر آمده هر کدام بصنفی از صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند از آنجمله یکی ایبک محمد کشلیخان به تیر اندازی و نیزه بازی و شجاعت و مردانگی و صف شکنی در فیروز جنگی نظیر و همتای خود نداشت و پادشاه زاده های مغل حالات او بمجالس آورده راغب و مایل حضور او بودند و دیگر علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین بلبن بود در مجلس آرایی و بخشش و بذل اسپ چو حاتم مشهور آفاق گشت و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره مردم فاضل و شاعر بامید نوال او بهندوستان می آمدند و هر یک از خوان احسانش ذلها برداشته بمقضی المرام بوطن خود مراجعت می نمودند و نسیم بهار رواج گلزار سخاوت او را شهر بشهر و ملک بملک میرسانید گویند سلطان غیاث الدین بلبن قابلیت و اهلیت او دریافته منصب پدرش باو رجوع فرموده و باربک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم کشلیخان و اقطاع کول داده نوازشها فرمود و خواجه شمس الدین ولد خواجه معین الدین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری اشعاری در مدح علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلیخان گفته و نقشها بسته بمطربان که طلبی داده در جشن نوروز که جمیع خوانین و ملوک حاضر باشند بخوانند مطربان بگفته عمل نموده آن غزل را که یک بیت از آن اینست در مجلس

مقاله دوم

علاء الدین بود بارک بکشلیخان اعظم علاء الدین الغ قتلغ معظم **بیت** سلطان خواند.

کشلیخان دران محفل حاضر بود مدح خویش از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست گفتند از خواجه شمس الدین است چون بمنزل و مقام خویش

باز آمد خواجه شمس الدین را طلبیده تمام اسباب مجلس نوروزی که بتکلف تمام زینت داده بود بوی بخشید و مطربان ده هزار تنکه انعام فرمود و

در ایام سلطان غیاث الدین بلبن باتکاه و خزانه و اسباب تجمل را غارت فرموده و از متاع دنیوی جز پیراهنی که در بر داشت چیزی دیگر نگذاشت تاتارخان

ارسلان خان در همت و شجاعت و پاکدامنی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چند گاه خطبه بنام خود خوانده دیگر شاهزاده عالم و عالمیان محمد سلطان خان

شهید که نزد پدرش سلطان غیاث الدین بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف اتصاف داشت و آن مقدار صفات

خوب که در پادشاه زاده ها می باید و می شاید حق سبحانه و تعالی او را کرامت فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه

مجلس همایون خود را بفاضلان سعادت قرین و شاعران فراست آئین آراسته در حق همگنان انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زنان

از جود و فایض الجود وش چار بهار و چمن و چمن نسرین بستان در جیب و دامن کردی امیر خسرو و خواجه حسن پنجسال در ملتان ملازم او بوده و در سلک

ندیمان او انتظام داشتند و عزت ایشان پیش از ندیمان دیگر داشتی و نظم و نثر آنها خوش کردی و چنان مهذب و مودب بود که در مجلس

فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف

ناملایم بر زبانش نرفتی **بیت** بحلیه ادب آرای تا بزرگ شوی ادب بزرگ کند مرد را تو شاه طبع

و در مجلس منیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه مولوی نظامی و اشعار امیر خسرو میخواندند و ارباب فهم و دانش شعر

فهمی او را اقرار داشتند از امیر خسرو منقولست که بجودت طبع و دریافت معنی دقیق و سخن شناسی او ندیده ام و یاد داشت اشعار متقدمین و متاخرین

هیچ محمد سلطان کم کسی را دیده ام بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت منتخب بسلیقه عالی خویش از کتب قدما انتخاب کرده بخط خوب

نوشته بود و امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین میگفتند و بعد از شهادت

او سلطان غیاث الدین بلبن آن بیاض را با امیر علی جامدار عنایت فرموده و پس از او با امیر خسرو رسیده و جمیع صاحب طبعان آن

بیاض را دیده اشعار منتخب آنرا در بیاضهای خود نوشته بر فوت شاهزاده نوجوان تاسف میخوردند وقتی که محمد سلطان در ملتان اقامت

داشت شیخ عثمان ترمذی که از بزرگان وقت بود وارد شد تواضع بافراط کرده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت

کند و جهت او خانقاهی بسازد و قریها وقف کند شیخ قبول ننموده مسافر شد روزی که شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین

مقاله دوم ۳

زکریا در مجلس شاهزاده تشریف داشتند از استماع اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند در وجد شده برقص درآمدندی شاهزاده
محمد سلطان خان شهید پیش ایشان دست بسته ایستاده زار زار میگریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدمین خواندی که متضمن وعظ
و نصیحت بودی ترک مصالح دنیویه کرده گوش بآواز داشتی و رقت نمودی و دلیل بر درویش منشی او همین بس است که در آن ایام که خطه ملتان از یمن
قدوم خود رشک گلستان ارم داشت دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و اموال فراوان بشیراز نزد شیخ مصلح الدین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم
نموده خواست که در ملتان برای او خانقاهی بسازد و قریها وقف کند چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هر دو کرت عذر خواست و هر بار نسخه اشعار
خود را از غزلیات و غیره بخط خود برای او فرستاده سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت شاهزاده محمد سلطان خان شهید هر سال از ملتان بحضرت
دهلی رفتی و بتحف و هدایا پدر را شاد کرده بعد از چند روز باز مراجعت کردی و در آن سنوات سلطان غیاث الدین بلبن پسر خرد خود بغرا خان را که ناصر الدین
خطاب داشت سامانه و سنام بجاگیر او مقرر نموده با ناظر فرستاد و نصیحتی چند گفته بود که در انجا رفته لشکر قدیم خود را موافق جب زیاده کند و آنقدر که لشکر جدید
در کار باشد نگاه دارد و در آمدن مغل خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکالی
و اضطرابی روی نماید حقیقت آن را بر ما عرضه داشت کند تا بدانچه امر رود عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر حامی ترا
از ین اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود و بغرا خان نصایحی که از پدر شنیده در گوش هوش
جای داده راست روی شعار خود ساخته ترک ما لا یعنی نموده و چنان مقرر شد که اگر مغل بهندوستان در آید محمد سلطان از ملتان و بغرا خان از
سامانه و ملک باربک برلاس از دهلی همه باتفاق تا آب بیاه که در ان وقت قصبه سلطان پور قریب آن واقع شده بروند و دفع شر مغل نمایند
و بعد از آن که مهمات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد قضیه طغرل که از غلامان ترک سلطان غیاث الدین بلبن بود
۵۷۸ و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و اجمالش آنست که در سنه ثمان و سبعین و ستمایه طغرل که بسخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی
اتصاف داشت از لکهنوتی بجاجنگر لشکر برده رای آن ناحیه را شکست و فیل و مال فراوان بدست آورده چون سلطان پیر شده بود و پسران
او در مقابل مغلان گرفتاری داشتند در خیال سلطنت لکهنوتی افتاده از آن فیلان و غنایم برای سلطان حصه نفرستاد و درین اثنا سلطان
در دهلی بیمار شده قریب یکماه از خانه بیرون نیامد و باراجیف خبر فوت او در مملکت منتشر گشته طغرل بحکم آنکه از پوست برآمده جمعیت
فراوان بهم رسانید و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرده چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد بنام خویش گردانید مقارن
این حال از این بادشاهی شتر شغا و صحت مزاج رسید طغرل بحکم الشروع ملزم از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید

مقالهٔ دوم

وسلطان غیاث الدین بران مطلع گشته ملک اپتکین موی دراز را که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سرلشکر ساخته و صاحب
صوبهٔ لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل ترخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان و جمال الدین قندهاری جهت سزای طغرل روانه ساخت چون
ملک امین خان با لشکر خود از آب سرو گذشت و بسمت لکهنوتی روان شد طغرل در برابر آمده بواسطهٔ بسیاری بخشش طغرل امرا و سپاهیان
ترک رفاقت امین خان کرده بطغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند با ایشان بعد از محاربه امین خان را منهزم ساخت سلطان از شنیدن این خبر
برآشفته دست خود بدندان گزیدن گرفت و فرمود که امین خان را بر دروازهٔ اوده بکشند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار بدفع طغرل تعیین فرمود
وطغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت فراوان بدست آورد **بیت** به نیروی اقبال آن شیر مست دو باره سپاه عدو را شکست
سلطان از شنیدن این خبر کلفت آثار اندوهناک و درهم شده بهمت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داد و فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و
گنگ مهیا سازند و خود برسم شکار جانب سنام و سمانه بیرون آمد و ملک سراج سپر جاندار را نیابت سمانه تفویض فرموده بغرا خان را با لشکر خاص
همراه گرفت و از سمانه برگشته بمیان دوآب در آمد و ملک فخر الدین کوتوال را بنیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده و از غایت
اهتمامی که داشت ملاحظهٔ برسات ننموده بکوچ متواتر جانب لکهنوتی نهضت فرمود چون سلطان را بواسطهٔ کثرت باران و صعوبت راه ها توقف
شد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخت و با مال و افیال و جمعیت راه جاجنگر پیش گرفت که آن را بتصرف در آورده چندگاه در آنجا
بماند و بعد از آنکه سلطان بدهلی معاودت فرماید باز بلکهنوتی در آید تا وقتی که سلطان بلکهنوتی رسید چند روز توقف کرده سالار
حسام الدین وکیل دار باربک برلاس را که جد مؤلف تاریخ فیروز شاهی بود بضبط لکهنوتی مقرر ساخته خود از پی طغرل بجانب جاجنگر
روان شد و زمانیکه بحدود سنارگانو رسید بهوج رای که ضابط آنجا بود بخدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گردید و تعهد نمود که
طغرل اراده کرد که بطرف دریا نماید نگذارد که برود و سلطان بتعجیل تمام از آنجا گذشته چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت و هیچ
کس ازو نشانی نمیداد بنابران ملک باربک برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده کروه پیش رفته باشد
هر چند ترکان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند نشانی و اثری ازو نمی یافتند روزی از مقدمهٔ لشکر ملک محمد شیر انداز حاکم کول
و برادر او ملک مقدر که بطغرل کش اشتهار یافته با سی چهل سوار از طریق یابان گیری پیش میرفتند ناگاه دقالی چند در صحرا پدید آمدند آنها را
گرفته برای تحقیق راه و سراغ طغرل تخویف نمودند آنها انکار کردند چون یکی را گردن زدند باقی فریاد برآورده گفتند اگر مقصود شما متاع و
اسباب است هر چه داریم گرفته بجان امان دهید ملک محمد شیر انداز گفت ما سراغ طغرل میخواهیم و غیر از آن مدعا نداریم اگر شما درین

[illegible]

مقاله دوم هاوی دو ولیل کردید بجان و مال امان یابید والا هرچه ببینید از خود بینید مغالان بالاتفاق گفتند که ما حمله بار روی طغرل برده
بودیم و بالفعل از انجا می آییم از انجا تا طغرل نیم فرسخ راه بیش نیست امروز مقام کرده است فردا کوچ کرده بجاجنگر خواهد در آمد ملک محمد شیرانداز
مغالان را با دو سوار پیش ملک باربیک برلاس فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از مغالان بخاطر آورده بتعجیل برانند مبادا که طغرل
کوچ کرده بولایت جاجنگر که مملکت بیگانه است در آید و با مردم آن حدود ساخته در جنگل پنهان شود و خود با سواران ترک بر پشته بر آمده دید که
بارگاه طغرل ایستاده است و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسپان بچرا مشغول اند فرصت را غنیمت شمرده از پشته فرود آمده متوجه
بارگاه طغرل شد مردم را گمان آنکه ایشان از متعلقان طغرل اند چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده هر که را در یافتند بکشتند و فریاد
بر داشتند که این دولت سلطان غیاث الدین بلبن است طغرل بخیال آنکه سلطان رسید سراسیمه شد و از راه طهارت خانه بیرون آمد
در اسپ بی زین سوار شد و از کمال اضطراب بیاران خویش نپیوست و خواست که خویش را بآبی که نزدیک لشکر بود زده بیرون برده خود را
بجاجنگر رساند قضا را از ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او برهم خورده هر کدام روی بجانبی نهادند ملک مقدر که قتل طغرل مقدر او شده
بود دنبال طغرل گرفته در کنار همان آب باو رسید و تیر کاری بر پهلوی او زده از اسپ بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا کرد و چون مردم
او در عقبش می آمدند سر او را در کنار آب در زیر گل پنهان ساخته جسدش را در آب انداخت و جامهای خود را برکنده بجامه شستن مشغول شد درین هنگام
سلاحداران طغرل رسیده خداوند عالم گویان طغرل را جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند

نظم

مر او را یکی تیر زد بر جگر　　فرود آمد از اسپ و ببرید سر　　چو شد طغرل آنجا بغفلت تلف　　برآمد یکی شور از هر طرف
تلف شد یاران طغرل تمام　　هم از پی سری جمله گشتند رام　　هم درین اثنا ملک باربیک برلاس رسید و ملک مقدر
پیش دویده بشارت فتح رسانید ملک باربیک برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال داشت و روز
دیگر با غنایم و اسیران لشکر طغرل بملازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید سلطان بر ملک محمد شیرانداز و برادر او بر آشفت و گفت خطا کرده
بودید نمایش اقبال و دولت من کار خود ساخت و بخیر گذشت و آخر ایشان را بنواخت ملک باربیک برلاس و ملک محمد شیرانداز را زر
بر زر بخشید و مقدر را طغرل کش نام کرده بر مسند امارت متمکن ساخت و حکم کرد که آن متمرد را بعد از آن طغرل نمک حرام گویند
چنانچه طغرل غزنوی را طغرل کافر نعمت میگویند و پس از آن بلکهنوتی آمده سیاست گرم ساخت و فرمود تا دو طرف راسته بازار شهر را
دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل که اسیر و دستگیر شده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هر جا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی

مقاله دوم

بسیاست غیر مکرر گشتند و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان دهلی بآن مردم کشی کار را نکشته بودند گویند قلندری که شاه قلندرش میگفتند در خدمت طغرل بنهایت عزت داشت بدست آورده بسمن جلاله طغرل از برای ساختن آلات قلندری بوی داده بود بگرفت و چون فلک بی مهر قلندر بصاحب جاه را نتوانست دید سلطان او را با چند قلندر دیگر بقتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم کرد که همراه بدهلی برده بسیاست رسانند و اقلیم لکهنوتی بولد خود بغرا خان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل بدست افتاده بود بوی داده چتر بر سرش کرد و خطبه و سکه آن ولایت بنام او کرده اسید و در حین وداع چند نصایح نمود اول آنکه حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی خواه خویش باشد خواه بیگانه در افتادن و بغی ورزیدن لایق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده بجایهای دور دست برود و چون پادشاه بدهلی مراجعت کند باز بلکهنوتی در آمده بکار خود بپردازد دوم آنکه در ستدن خراج از رعایا میانه روی را کار فرماید نه آنقدر بستاند که متمردان سر تاب شوند و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند و بحشم آن مقدار مواجب دهد که ایشان را سال بسال کفایت کند و از ممر معیشت عسرت نکشند سیوم آنکه در پرداخت امور ملکی بمشورت اهل رای که مخلص و خیرخواه باشند شروع نماید

نظم

ز صد شمشیر زن رای قوی به ... ز صد افسر کلاه خرگه

برایی لشکری را بشکند پشت ... بشمشیری یکی تا ده توان کشت

و در اجرای احکام از جاده راستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حق نکند چهارم آنکه از تتبع احوال حشم که لازمه جهانداریست غافل نباشد که داشتن خاطر ایشان از ضروریات شمرده تغافل و اهمال را در باب ایشان کار نفرماید و هر کس که ترا برین دارد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا بقول او نکنی پنجم آنکه البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روی بجانب حق آورده باشد اندازی

بیت

حمایت از کهن دانای درویش ... ز صد سد سکندر قوتش بیش

سلطان گوش پسر را از در نصایح گرانبار ساخته وداع فرمود و کوچ متواتر بعد از سه ماه بدهلی رسید ملک فخرالدین کوتوال که در غیبت او کارهای شایان بظهور رسانیده بود عزت بسیار کرده و قبایی که در برداشت بوی از ثانی اثنین خویش گردانید و ارباب استحقاق را خوشدل ساخته بخانهای علما و درویشان رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که بواسطه مطالبه مال محبوس بودند رها کرده و بقایای رعایا که در دفتر بود بخشید و بعد از آن امر نمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کنند و بقیة السیف اسیران لشکر طغرل را که در دهلی و لکهنوتی رشته باو پیوسته بودند بران دارها بر کشند و اهل شهر بنا بر آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشته و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که از متقیان عصر بود و نزد پادشاه رفته کلمات رقت آمیز در میان آورده دل پادشاه را نرم ساخت پس از آن در باب جماعت گنهکاران شفاعت نمود و پادشاه بسمع قبول اصغا نموده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید

دلمرده

مقالهٔ دوم

و پسر بزرگ او سلطان محمد خان شهید خبر مرحمت پدر والا گهر شنیده با تحف و نفایس بسیار از ملتان بجناب اعلی آمد پادشاه از آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی بظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بیگاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت میدانستند و لحظه از همدیگر جدائی نشد اما چون خبر تاخت و تاراج مغول بسمع پادشاه رسید ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع بخلوت طلبید گفت عمر من در کار پادشاهی در گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده میخواهم که ترا نصیحتی چند بگویم از آنها و وصیت کنم که بعد از من بکار آید اول آنکه چون بر تخت پادشاهی جلوس نمائی امر جهانداری که در معنی خلافت خدای عزوجل است اندک و سهل ندانی و عزت این امر را که بس بزرگست باز نگاه قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدل نگردانی و مردم اراذل و لئام را درین کار شریک خود نسازی بیت

سفله فطرت را ره مده بساحت قرب　　لئام را نتوان منصب کرمیان داد

دوم آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده از انواع فسق و فجور تجنب نمائی و جبر برای خدا کاری نکنی و خزاین و دفاین را که از عطایای جزیل ربانیست در مرضیات حق و رفاهیت خلق صرف نمائی و دیگر اعدای دین و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری سیوم آنکه از افعال و احوال ولایت و عمال خود همه وقت خبر باشی و ایشان را بمحاسن افعال و فضایل اخلاق تحریص فرمائی چهارم آنکه قضات و حکام متقی و متدین بر خلایق نصب فرمائی تا رواج دین و رونق عدل میان خلایق پدید آید پنجم آنکه در خلا و ملا لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نمو[دی] در هیچ وقتی از اوقات بمطایبه و سایر لایعنی اشتغال ننمائی بیت

لوازم حشمت را بجد صیانت کن　　که هزل با همه کس کم کند مهابت را

ششم آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش و شاکر نعمت را باکرام و انعام پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است سعی نمائی و از لئیمان و غداران ترسان چشم وفاداری و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی نظم

گوهر نیک را ز عقده مریز　　آنکه بدگوهرست ازو پرهیز
بدگهر با کسی وفا نکند　　اصل بد از خطا خطا نکند

هفتم آنکه همت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هر دو را برادران توام نسبت داده گفته اند که همت پادشاه را باید که پادشاه همتها باشد چه که اگر همت پادشاه مانند همت دیگران باشد میان او و سایر الناس فرقی نباشد و پادشاهی با بی همتی جمع نشود هشتم آنکه هر کرا از بزرگی دانی بادنی زلتی که ازو بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی ضرورت مصلحت کلی بیازاری و دوستان را دشمن نگردانی بیت

هر سری را که خود برافرازی　　تا توانی ز پا نیندازی

مقاله دوم

و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی جای آشتی نگاه داری و در آزار اشراف تعجیل نفرمایی که جراحت بی حرمتی ایشان زود التیام
نپذیرد و تدارک آن دشوار بود نهم آنکه سخن هیچ جاهلی را اصغا نکنی و راه آمد و شد ایشان بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت
و مخلصان دولت در هراس شوند و خللهای عظیم در امور مملکت پدید آید و کار آهستگی ابتدائی که براه همت شروع در آن نمائی تا که تمام نگذاشتی
بحال پادشاهان نبود بیت تا نکنی جای قدم استوار پای منه در طلب هیچ کار دهم
آنکه بی مشورت عقلا در هیچ کار عزیمت نفرمایی و هر مهمی که از دیگری بر آید خود از مباشرت آن اجتناب نمایی و سر رشته امور جهانبانی را با خبر بودن از نیک
و بد خلق دانی و در معاملات میانه روی را کار فرمایی و از شدت قهر تنفر عوام خیزد و از سستی و سهل گیری تمرد آن را طغیان و تمرد در سر افتد و همه وقت
در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه نمایی و در گاه خود را از جاوشان و پاسبانان مخلص و معتمد مملو داری و در حق برادر خود مهربان
باشی و سخن هیچ کس در حق او نشنوی و او را بازوی خود تصور کنی و جاگیر او را باو مقرر داری پادشاه دین پناه این نصایح را بر پسر خوانده و امارت باها
داده او را بجانب ملتان رخصت فرمود و سلطان محمد خان شهید جمعی کثیر از مغل که در سرحدهای هند بود بقتل رسانیده مملکت خود را از تصرف ایشان
آورد و چون تختگاه ایران بقدوم ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان زیب و زینت یافت تیمور خان که از امرای عظیم الشان چنگیزی بود و هرات
و قندهار و بلخ و بدخشان و غزنین و غور و بامیان و غیره تعلق باو داشت برای تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان او که در سنوات
سابق در جنگ محمد سلطان خان شهید هلاک شده بودند با بیست هزار سوار مغل میان لاهور و دیپالپور در آمده و آن حدود را تاخت
و تاراج کرده متوجه ملتان شد سلطان محمد خان شهید از قرب وصول ایشان آگاهی یافته وقت چاشت از ملتان بیرون رفت و نیم روز کنار
آب لاهور که در نواحی ملتان است گذر جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آن طرف آب فرود آمده بود عبور کرده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
بعد از جنگ صعب چند سردار مغل کشته شدند و تیمور خان منهزم گشت و امرای هند لوازم حزم از دست داده دنبال منهزمان کردند و پادشاهزاده محمد
خان شهید اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود تعجیل نموده در کنار آب کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده باداء صلوة مشغول شد
درین اثنا یکی از امرای مغل که با دو هزار کس در کمین بود بانجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجه مقابله گشت محمد سلطان با یاران خود سوار شده
بالکه اسپ و آدم خسته بودند خود را بدست جهالت داده عازم قتال گردید و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغلان را از پا در آورد
و نزدیک بود که مظفر و کامیاب گردد که ناگاه تیری از شست قضا کشاده یافته بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس ظلمانی
جسمانی رهائی یافت و بروضه قدس شتافت و مغلان اکثر آن مردم را کشته و اسپ و یراق ایشان گرفته از ترس اجتماع سپاه هند راه

گریز

کرد پس گرفتند چنانچه امیر خسرو در آن معرکه حاضر بود اسیر مغل گشته بآن نوع که در خضر خانی و دیولدی رانی شمه ایراد نموده رهائی یافت و بدهلی شتافت و چون خبر شهادت سلطان محمد خان شهید بپادشاه غیاث الدین بلبن رسید قرین حزن و الم گشته لباس ماتم در بر کرده چند روز تعزیت داشت کیخسرو پسر سلطان محمد خان شهید را که جوان نوخاسته بود قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان ساخت و کیخسرو بملتان رسیده بسبب پدر آنجا اقامت کرده مرهم لطف و احسان بر جراحت رعیت و سپاه نهاده در محافظت سرحد بآن وجه کوشید اما پادشاه غیاث الدین بلبن که عمر او بهشتاد رسیده بود شکسته دل و خمیده پشت گشته اگرچه بمردم آنچنان مینمود که برضا بقضا داده از گذشته شدن سلطان محمد خان شهید محزون و متاثر نیم لیکن در شبها و خلوتهائی اختیار شده زار زار میگریست و آه و ناله کشیده بزبان حال میگفت

نظم

زگلبن بچه گلبرگ خندان   چرا بر من نگردد باغ زندان
پریده از چمن کبک بهاری   چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز   چرا روزم نگردد شب بی روز

چون روز بروز آثار ضعف و شکستگی بر وظاهر میشد و سپاه غم و غصه مملکت وجودش را پایمال جفا میساخت کس بطلب بغراخان بلکهنوتی فرستاد و هنوز بغراخان در راه بود که ضعف منجر به بیماری شده صاحب بستر گردید و بغراخان این خبر شنیده بشتاب هر چه تمامتر بدهلی رسیده مراسم تعزیت برادر بزرگ بجای آورده در تسلی خاطر پدر کوشید پادشاه گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و میبینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است و درین وقت جدائی تو از من که جز تو وارثی ندارم از مصلحت دور است پسر کیقباد و پسر برادرت کیخسرو خرد اند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی و هوا پرستی از عهدهٔ محافظت آن نتوانند برآمد هر که بر تخت دهلی بنشیند ترا باید که اطاعت او کنی و اگر بر تخت دهلی متمکن باشی حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمایی بغراخان اطاعت کرده در خدمت پدر بود اما همین که فی الجمله آثار صحت در بشرهٔ پدر مشاهده کرد از فوت او مایوس گشته و تعجیل نموده بهانه شکار برآمده بی رخصت پادشاه متوجه لکهنوتی گردید پادشاه غیاث الدین بلبن را ازین معنی دشوارتر از مرگ سلطان محمد خان شهید آمد و از شدت اعراض شکسته تر گشت و بغراخان هنوز بلکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که ازان عارضه جان بری نیست پس در ساعت کسان بطلب کیخسرو بملتان روان نمود و ولیعهدی بدو تفویض کرد و چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند ملک فخر الدین کوتوال و وزیر و وکیل را پیش خود خوانده گفت من همیشه از بغراخان آزرده خاطر بودم و از سلطان محمد خان شهید راضی و شاکر چه که سلطان محمد خان شهید از روی اخلاص اطاعت و انقیاد میورزید و از سخن من هرگز تجاوز نمیکرد بخلاف بغراخان که اکثر اوقات بسخن

مقاله دوم

من کار نمیکرد و اگر میکرد از ترس و خوف من بود، آخر سیتم قلب و خواهش طبیعت و من بنابر ضرورت و شفقت پدری او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم اکنون از وکه این بی اقدامی سرزده و یکباره و از اعمالش رنجیده خاطر شدم باید که بعد از من کیخسرو را بر تخت دهلی نشانده کیقباد را که پسر بغراخان است بلکهنوتی پیش پدر فرستید کوتوال و سایر بزرگان کلاه قبول از سر بنی نموده سر اشتمال بر زمین نهادند اما چون سلطان غیاث الدّین بلبن بعد از سیوم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه از این جهان پرشور و شین درگذشت و در دار الامان مدفون گشت ملک فخر الدّین کوتوال که با سلطان محمد خان شهید صفائی نداشت با مردم معتبر اتفاق کرده گفت که کیخسرو بسیار تندخو است اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسر شود دیگر کسی را زنده نخواهد گذاشت صلاح همگنان و صلاح ملک در آنست که کیقباد را که پسری حلیم و بردبار است و در طلب سلطنت پادشاه بر کنار شده بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره ناچار گفتند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد بود و پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را بملتان روانه ساختند و عصر پادشاه غیاث الدّین بلبن خیر الاعصار بوده چه که در عهد او مشایخ عظیم الشّان جمع گشته بوده مثل شیخ فرید الدّین مسعود شکرگنج و دیگر شیخ الشیوخ شیخ بهاء الدّین زکریا و پسر او شیخ صدر الدّین و دیگر شیخ بدر الدّین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدّین بختیار کاکی و دیگر سیدی موله که بتوفیق سبحانی حالات ایشان در خاتمه کتاب بیان خواهد گشت مدّت پادشاهی سلطان غیاث الدّین بلبن بیست و دو سال بود

ذکر پادشاهی سلطان معز الدّین کیقباد بن ناصر الدّین بغراخان بن پادشاه غیاث الدّین بلبن

چون پادشاه غیاث الدّین بلبن برحمت حق پیوست کیقباد بن ناصر الدّین بغراخان که هژده ساله بود پادشاه معز الدّین خطاب داده بسلطنت برداشتند و او پادشاهی بود بفضیلت حسب و بلاغت نظم و مکارم اخلاق آراسته و بحسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علو نسب پیراسته چه که ناصر الدّین بغراخان از دختر سلطان شمس الدّین التمش متولد شده و خود وی از دختر سلطان ناصر الدّین محمود بن شمس الدّین التمش پس ناصر الدّین محمود جدّ مادری او باشد و غیاث الدّین بلبن جدّ پدری چنانچه امیر خسرو گفته

نظم

شمس جهانگیر جدّ مادرش | اطهر من شمس جدّ دیگرش
ناصر حق شاه فرشته سرشت | خوی خوشش نسخه باغ بهشت
جدّ سیم شاه غیاث الانام | حاکم فرمان ز عرب تا عجم
هر سه جدش کعبه ارکان جود | کرده دو عالم بر جدش سجود

و در جهره عطوفت جدّ از کرام پرورش یافته معلمان و موّدبان نیکو سیرت همیشه موکل بوده و نمیگذاشتند که پیرامون لذات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن میشد و چون دولت مساعد شده و بر تخت سلطنت برامد مطلق العنان گشته بمقتضای هوای جوانی داد بی قیدی داده چنان بکام

مقالهٔ دوم

هوا پرستی شد و در مباشرت قمر عذاران سیمین اندام و مخالطت پری پیکران مشکین دام از خود بتقصیری راضی نشد و باز از مطربان و مسخرگان و ندما
اکثر ان عیش جویان رواج یافته در هر کویی پری پیکری و در هر گوشه ای غزلخوانی و مسخره گویی پیدا آمد بنابر آنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت ملوک
و خوانین بعیش و عشرت افتادند و اهالی شهر از زن و مرد و شیخ و شاب مست در کوچه و بازار غزلخوان گشتند و بکلی تکلیف از میان مرتفع گردید تا قاضی و
محتسب شیوه و رسم رندان عشرت پیشه پیش گرفتند و لولی و مسخره و مطرب و مطربه که متاع فراوان هندست از اطراف و جوانب روی بدهلی
نهادند و سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری بر کنار آب جون کوشکی بس عالی و باغی پادشاهانه طرح انداخته دار السلطنت ساخت و مجالس خود را
از خوب رویان خوش سیمای و ارباب بذله گویی مملو داشت

نظم

قصر نکویم که بهشتی فراخ — روضهٔ طوبی در او را شاخ
طاق بلندش بفلک گشت جفت — حال او شد فلک اندر نهفت
چون کره کرد جهان شد عیان — قصر نمودار ز آب روان
همچو دو آیینه مقابل بتاب — آب در و عکس نما او در آب
شه چو دران جنت برین جای کرد — خرم و خوشدل بطرب رای کرد

و لحظهٔ بی عیش و کامرانی نمی گذرانید و روز و شب به بذل و ایثار و انعام میگذرانید ملک نظام الدین که داماد و برادرزادهٔ ملک فخر الدین کوتوال بود
نزد سلطان تقرب بسیار پیدا کرده وکیل در شد و پرداخت امور شهریاری و جهانداری یکی برای او تعلق گرفت و ملک قوام الدین علاقه که از
بی نظیران روزگار بود نایب وکیل در گردید و سایر امرا و نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانها ساختند ایشان هم استیفای لذات بروجه اتم میکردند
و قیمت شراب یکی بده رسیده ارباب طرب بدست کسی نمی افتادند و مساجد از مصلیان خالی گشته خمارخانها معمور و آبادان شد
و چون عیش و طرب کیقباد جمشید منش و بیخبری او از امور جهانداری از حد گذشت ملک نظام الدین را هوس پادشاهی که اصلا مناسبت بحال
او نداشت در سر افتاده دران باب فکرها اندیشید و با خود همی گفت که ناصر الدین بغراخان بحکومت لکهنوتی قانع است و سلطان معز الدین کیقباد
در عین بیخبریست کسی که هست کیخسرو است اول او را علاج باید کرد و بعد از ان سلطان معز الدین کیقباد را بسهل وجهی از میان برگرفته تاج شاهی بر سر
باید نهاد پس از غایت پرکاری و مکاری با ملوک و خوانین سلطان معز الدین کیقباد طرح خصوصیت انداخت و ایشان از تسلط و تقرب
او ترسیده در جمیع امور بحسب ظاهر خوشنودی او منظور میداشتند و ملک نظام الدین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصور کرده در
تمهید مقدمات دفع کیخسرو مشغول گردید و در تاریخ حاجی محمد قندهاری و فتوح السلاطین که عصامی نام شاعری احوال سلاطین دهلی را نظم کرده مذکور است
که کیخسرو در ملتان خبر جلوس عم زاده و استیلای ملک نظام الدین واراده او را شنیده با تیمور خان مغل که در سرزمین میبود رابطهٔ آشنایی و دوستی

مقاله دوم

درمیان آورده و بقصد طلب ملک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید تیمور خان چنانچه او تصور کرده و بخاطر قرار داده بود پیش نیامد و در
واکرامش نکوشید کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معزالدین کیقباد فرستاده پیغام داد که مرا از الطاف
و انعطاف تو چاره نیست و یقین حاصل است که تو بمقتضای کمال شفقت و محبت با من داری اما بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عناد اند هر لحظه خاطر
اشرف را از من منحرف میسازند اگر بجای پدر من تفویض کنند و مرا یکی از دولتخواهان خود شمارند از عالم مروت و دوست نوازی بعید نخواهد بود پس
سلطان معزالدین کیقباد گفت که از تو عزیزتری ندارم رضی مرضی باید که وغدغه بخاطر خود راه ندهد و پیش من آی تا زبان بدگویان کوتاه شود و ترا در رعایت
تعظیم و تکریم روا نخواهم داشت سلطان کیخسرو متوجه دارالملک دهلی شد و ملک نظام الدین که سودای خام در مقام استیصال خانواده بلبنی بود از این حیله در گوشه
خاطر نشان سلطان معزالدین کیقباد کردانید که کیخسرو شریک تست و باوصاف پادشاهی صفت ولیعهدی آراسته و فلان با وی
مراسلات دارند و میخواهند قصد تو کرده او را بر تخت نشانند سلطان معزالدین کیقباد از روی کیف شراب فی الفور قبول آن معنی کرده فرمان بقتل کیخسرو
داد و ملک نظام الدین در لحظه جمعی از اعوان و انصار خود را فرستاده در اثنای راه کیخسرو را در قصبه رهتک با جمیع اتباع و دولتخواهان شربت شهادت
چشانیدند و همچنین خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود متهم ساخته بر خر سوار ساخت و تشهیر نموده بفضیحت و رسوایی تمام اخراج کرد و جماعتی از خدمتکاران
بلبنی را که باتفاق کیخسرو متهم ساخته بود بقتل رسانید ... ایشان را در آب جون انداخت امرا و ملوک را خوفی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده
بود مستحکم تر گشت و رجوع خلایق بیشتر شد و در آن وقت خبر آمدن لشکر مغل بنواحی لاهور رسید و ملک باربیک برلاس و خان جهان بدفع ایشان
تعین شدند و هم در نواحی لاهور معارکه صعب دست داده اکثر مغل بقتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته بدهلی آوردند و ملک نظام الدین باز در صدد حیله
شده روزی بسلطان گفت که امرای مغل که در زمان سلطنت سلطان بلبن بهندوستان آمده نوکر شده اند همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند اگر متفق شده با
مکری و غدری خیال کنند علاج دشوار شود و بامثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا در آورده رخصت قتل امرای مغل حاصل کرده همه را در یک روز بند
آورده بقتل رسانید و خانمان ایشان را برانداخت و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغل قرابت و مصادقت بود محبوس ساخته بحصارهای دوردست فرستاد
و از خاندانهای قدیم باکی نداشت و ملک شاهک نظام بیک امیر ملتان و ملک ترکی حاکم لاهور را که از امرای کلان پادشاه غیاث الدین
بلبن بودند بهر مکر و حیله که داشت از میان برداشت سلطان را چنان مسخر خود گردانید که اگر کسی از روی اخلاص و دولتخواهی سمتی از بداندیشی او بعرض سلطان رسانیدی
سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را گرفته باو سپردی و زن ملک نظام الدین که دختر ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال بود
در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادر خوانده سلطان شده و امرا و شاهزادها این اطوار بانواع تدبیر خود را در حمایت او انداخته بلطایف الحیل

مردمی ملک

مقاله دوم

سرش از خود و مسند و مسرع ساخته‌اند بنابران شکار او هیچ خاص و عام گشته رواج و رونق درگاه معزی شکست و ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال که عمر او بنود سال رسیده بود و چون بر خیال باطل ملک نظام الدین و نخوت و غرور او اطلاع یافت در خلوت طلبیده هر چند خواست که بدلایل و براهین عقلی خیال فاسد از سر او بدر کند فایده نداد و آن کوته اندیش خام طمع متنبه نشده در جواب گفت که آنچه ملک میفرماید همه صواب است و خلاف آن خطا اما چون خلق را دشمن خود کرده‌ام و همه در یافته‌اند که من در چه کارم اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم مردم از من دست نخواهند داشت ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال نفرین کرده از و بیزار شد و این معنی باکابر و معارف رسیده همه تحسینها کرده عاقبت اندیشی و سلامت جویی ملک الامرا فخر الدین کوتوال بر همگنان ظاهر شد و ناصر الدین بغرا خان از لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدین شنیده بمکتوبات نصیحت آمیز به پسر نوشت و برمز و اشارت بر اندیشه حریف غالب ایما کرد لیکن سود مند نیفتاد و چون دانست که پسر اصلاح پذیر نیست و احوال او بر وضع جهانداری نیست بعد از فوت پادشاه غیاث الدین بلبن بدو سال بقصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید چنانکه در مثنوی قران السعدین امیر خسرو میفرماید **نظم**

یافت خبر خسرو مشرق پناه ‏ ‏ ناصر حق وارث این تختگاه
کافسر او را پسر انباز گشت ‏ ‏ وین شرف از وی به پسر بازگشت
خشم بسر کرد و علم بر کشید ‏ ‏ ساخته کین شد و لشکر کشید
تند چو باد آمد ازان خارخار ‏ ‏ از پی گل گشت بسوی بهار

سلطان معز الدین کیقباد چون خبر توجه پدر و وصول او به بهار شنید او نیز ساختگی لشکر کرده متوجه آن حدود شد و در عین گرمی بر لب آب گهگر رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدین از استماع این خبر از بهار بکنار آب سرو رسیده نزول نمود **نظم**

نصب شد اعلام شهنشاه دهر ‏ ‏ بر لب گهگر بحوالی شهر
گهگر ازین سو و سرو زان طرف ‏ ‏ از تف لشکر لب آورده کف
تیغ زن مشرق از آنسوی آب ‏ ‏ گشت چو روشن که رسید آفتاب
بر لب آب آمد و آراست صف ‏ ‏ تافت دو خورشید ز هر دو طرف

الغرض بعد از حصول قرب جوار ناصر الدین بغرا خان خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید سلطان معز الدین کیقباد باغوای ملک نظام الدین از آن معنی ابا نموده عازم جنگ گشت و بعد از آنکه سه روز از طرفین مراسلات واقع شد ناصر الدین بغرا خان روز چهارم بخط خود نوشت که ای فرزند اشتیاق دیدارت بسیار است و بیش ازین طاقت شکیبایی در فراق تو مرا نمانده است اگر زحمتی نمایی که این سوخته آتش حرمان بوصال تو رسد و یعقوب صفت یکبار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد در پادشاهی و عیش و عشرت تو خلل نخواهد بود و این بیت در آن نامه ثبت نمود **بیت**

گرچه که فردوس مقامی خوش است ‏ ‏ هیچ بلذت دیدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد از خواندن مکتوب پدر متأثر گردیده و از سر اراده خود برخاسته بمقام مصالحه

مقالهٔ دوم

شده خواست که خبر به ملاقات پدر رود ملک نظام الدین مانع آمده بنوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی بقصد ملاقات از کنار آب گهگر
کوچ کرده در صحرای اوده در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرر گشت که بواسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی ناصر الدین بغرا خان از آب سرو گذشته
بدیدن پادشاه معز الدین کیقباد آید و پادشاه معز الدین کیقباد بر تخت نشسته باشد پس منجمان درگاه برای ملاقات هر دو ساعتی مسعود و خوش کردند و ناصر الدین
بغرا خان در آن ساعت بر کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجه بارگاه سلطان معز الدین کیقباد شد و در خلوتخانه فرود آمده سه جا شرط زمین بوس بجای
آورد و چون ناصر الدین بغرا خان نزدیک گشت سلطان معز الدین کیقباد بی طاقت شده از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته بسیار
خوب بوسه بر سر و روی یکدیگر دادند و گریه بسیار کردند حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم مترشح گردانیدند بعده پدر دست پسر را گرفته بالای
تخت نشانده خواست که پیش تخت بایستد پسر از تخت فرود آمده پدر را بر تخت نشانده خود با دب پیش او نشست و نثارهای زر و نقره در کار شد شعرا در
خواندن مدایح و مطربان در سرود گفتن و چابکسان و نقیبان بغریو کردن در آمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرایط مجلس شاهنشاهی که متعارف
آن زمان بود بجای آوردند و از مکالمه و محاوره بیکدیگر محظوظ گشته بعد از زمانی ناصر الدین بغرا خان برخاست و از آب گذشته بیارگاه خود رفت و
ارسال تحف و هدایای غریب و نقلات عجیب و اطعمه و اشربه لطیفه از طرفین بکار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بخانهای همدیگر آمد و شد نمایند
و از روی یگانگی سلوک کنند و چند روز متواتر ناصر الدین بغرا خان بخانه پسر آمده با یکدیگر صحبتها داشتند و مجلس ساخته شرب می خوردند و داد عیش
و طرب میدادند چنانچه مثنوی قران السعدین امیر خسرو بتفصیل آن ناطق است و چون روز وداع نزدیک رسید ناصر الدین بغرا خان با پسر گفت
که جمشید گفته است که پادشاهی که او را آن قدر مال و منال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را امداد و مدد نماید و در بلای قحط رعایا را دستگیری کند
آن پادشاه را پادشاه جهانبانان نتوان گفت و نصیحتی چند که لایق بحال سلطنت باشد میخواهم که بکنم پادشاه معز الدین کیقباد گفت که چون مربی و خیرخواهی
که از خواب غفلت مرا بیدار سازی و من نداوم ای پدر پادشاه هر چه صواب بینند مرا بآن تنبیه کرده اند آن را دستور العمل ساخته خلاف آن روا ندارم ناصر الدین بغرا خان
در یای محبت پدری بجوش آمد گفت که من چندین راه که زحمت کشیده آمده ام مقصود من همین بود که شرط موعظت و نصیحت بجای آرم و ترا از خواب
غفلت که لازمه جوانی و دولت است بیدار سازم پس خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که عمده ملک تو اند حاضر
شوند تا آنچه گفتنی باشد بحضور ایشان بگوییم ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه در مجلس حاضر گشتند ناصر الدین بغرا خان از روی شفقت
و عطوفت گفت   نصیحت اول   ای پسر همینکه شنیدم که تو بر تخت دهلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی
بمن رسید اما چون حکایت غفلت و بیخبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه زنده مانده و من خود دو سال است که تعزیت ترا خود را

مقالهٔ دوم سنه ٦٨٥

میدارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می بینم تخصیص از آن روز که شنیده ام که بندگان پدرم را که پروردهٔ نعمت او و مخلص و خیرخواه تو بودند کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست اکنون هیچگونه توقع و رجایی مرا در ملک نمانده ای پسر آنچه من می بینم و می شنوم تو نمی بینی و نمی شنوی انتقام بیندیش که برادر مهین من که شایستهٔ جهانداری بود در حیات پدر شهید شد و پسر او که شایستهٔ سلطنت و بازوی تو بود بکشته نادولتخواهان کشتی همین که ترا هم از میان بردارند ملک دهلی بدست قوم بد اصلی خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نیاری بر اولاد و اتباع خود رحم کن و خود را ببازی مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل آر نصیحت اول اینست که بر جان خود رحم کن و در معالجهٔ نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ تر و سیراب تر بود از رنگ زرد چوبه زردتر گشته و از افراط شهوت که اینچنین ضعیف و نزار شده خود را باز دار و گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذات استیفا نتوان کرد امیر خسرو فرماید نظم

نشاید پادشه را مست بودن ‏ ‏ نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست ‏ ‏ خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب ‏ ‏ رمه در معدهٔ گرگان کند خواب
در آیینی که رسم ملک داریست ‏ ‏ ثبات کارها در هوشیاریست

نصیحت دوم انیکه از کشتن ملوک و امرا احتراز نمائی تا اعتمادی که اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این دو مرد حاضر ملک نظام الدین و ملک قوام الدین علاقه که پخته کار و صاحب تجربه روزگار دیده و دیگر مثل ایشان را از امرای خوب شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت تصور کنی و هر کاری که ترا پیش آید باتفاق و صلاح ایشان برگزینی و سرانجام سازی یکی را دیوان وزارت دومی را دیوان رسالت سیمی را دیوان عرض چهارمی را دیوان انشا حواله نمایی و هر چهار کس را در قوت برابر داری اگرچه مراتب ایشان باعتبار اعمال متفاوت باشد اما هیچ یک از ایشان را آنقدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی بار آرد بیت

گر بخت جنبنده بیدار نیست ‏ ‏ ور که چنین کار دشوار نیست

نصیحت سیم انکه هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت افتد بحضور هر چهار کس بگشایی و یکی را باسرار خود چنان محرم نگردانی که دیگران از تو دلگیر شوند

نصیحت چهارم انکه باید نماز نگذاری و روزهٔ رمضان نداری تا از ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامن گیر تو نگردد و شنیده ام که بعضی از علمای وقت برای خوش آمد تو در خوردن روزهٔ رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلافی روزه خوردن میشود از قول و فعل اینقسم علما خود را دور دار و مسئلهٔ دین از علمای طماع و حریص که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار نمائی که روی از دنیا گردانیده باشند و متاع دنیای دون در نظر همت ایشان از ذره حقیرتر باشد این نصایح گفته بهابهای

مقالهٔ دوم

بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرده در وقت کنار گرفتن بگوش او آهسته گفت که ملک نظام الدین را زود تر از میان برداری که اگر فرصت یابد
تا یکروز ملک را ساعتی نگذارد و این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام نخورده با محرمان خود گفت که امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم آن
حال او چنانست که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاهان دهلی دیده با پادشاه جلال الدین و پادشاه علاء الدین و سلطان قطب الدین اظهار اطاعت کرد
و چتر و خطبه از خود دور کرده هیچ یک را مراسلوک ننمود و سلطان تغلقشاه در آن مدت که از دهلی بجانب بنگاله رفت ناصر الدین بغرا خان استقبال کرده لوازم
پیشکش بتقدیم رسانید و تغلقشاه ترحم فرموده باز ولایت لکهنوتی باضافه گوره بنگاله بدو عنایت فرموده دیگر باره چتر دوربایش داده در تعظیم او کوشید
الغرض بعد از آنکه پادشاه معز الدین کیقباد از پدر جدا شده از ولایت او بجانب دهلی نهضت فرمود چند روز پاس نصایح پدر نموده جانب شرم و حیا مرعی داشت
کرده خود را از عیش و طرب باز داشت لیکن چون صیت مجالس جشن پادشاه باطراف و اکناف عالم رسیده بود طایفه طایفه لولیان شیرین کار و مطربان خوش الحان
روز بروز بدرگاه می آمدند و هر روزه خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او خویشتن را جلوه میدادند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دل
داده صحبت انبساط شده و جان باخته هوای این جماعت بود و شوق ملاقات ایشان نموده بی اختیار در دیده نگاهی بر رخسار نازنینان میکرد و گوشه چشم التفاتی بحال ایشان
می نمود ناگاه لولی بچه با هنگ و شنگ که سرآمد نازنینان و سرحلقه پریرویان بود کلاه مکلل بر سر و قبای زرکار در بر و کمر مرصع بر میان در اسب عربی
نژاد سوار هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در برابر چتر سلطان آمده هنرهای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود بکار آورده این بیت با دا خوش
خواند بیت گر قدم بر چشم ما خواهی بنه دیده در ره می نهم تا میروی و بعد از آن عرضداشت
که مطلع این غزل را در حالت مناسب تر می بینم اما از ملاحظه سوء ادب نتوانم خواند سلطان فرمود بخوان و تحسین او بخواند بیت
سرو سهی شاد از صحرا میروی نیک بد عهدی که بی ما میروی سلطان از شنیدن جمال عالم افروز آن ماه پیکر و ملاحظه حرکات
دلفریب آن شنگ فریفته و حیران بماند و طیلسان عشق بر دوش انداخت و رایات صنم پرستی یکبار افراشته نصایح پدر را باد داد و بی اختیار
در راه ایستاده بان ترک پسر شکل این بیت بر زبان گذشت بیت فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را و بکمال بی طاقتی از اسپ فرود آمده هم در انجا منزل کرد و مجلس ساخته بتماشای رقص
و بازی آن شنگ خوبان مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب ز می توبه کنم از بیم بار شاهدان
بامدادان روی ساقی باز در کار آورد و آن شوخ چشم رهزن دین چون این بیت از زبان پادشاه شنید در بدیهه این بیت بخواند
بیت غمزه زاهد فریبم عابد صد ساله را موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد

مقاله دوم

سلطان از حدّت فهم و جودت طبع بکلّم تمکین او واله و حیران گشته او را ساقی ساخت و لولی بچه شرایط تواضع بجای آورده و این بیت خواند

بیت

ما اگرچه که خوبتر زماهیم
هم بندهٔ بندگان شاهیم

پیاله پر کرده و بدست سلطان داد و سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات خواند

نظم

قدح چون دور من آید بنزدیکان مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را
اگر ساقی تو خواهی بود ما را
که میگوید که می خوردن حرامست

این گفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزمها ساخته مستغرق لهو و لعب و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرده منزل بمنزل مجلس جشن ساخته داد عیش و طرب میداد تا بدهلی رسیده و در قصر کیلوکهری فرود آمد و اهل شهر آذین بستند و شادمان شدند و شادیها کردند و جشنها نمودند و قبّها بستند و سلطان شیفتهٔ ناز و نعمت و عالم جوانی و هوا پرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گلعذاران افراط نموده و مردم بی باکی شعار خود ساخته در هر کوچه و محلّه علانیه و آشکارا شراب خوری میکردند و صحبت میداشتند و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته بشادی و غفلت ملک عقل را تسخیر کرده و چون چندی بر این برآمد پادشاه بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید و در این اثنا نصیحت پدر بیاد آمده خواست که از مردم گزند خویش ملک نظام الدین را از میان بردارد و چون فکر صایب نموده بکار برد پیش آمده گفت تا ملتان باید رفت و مهمات آنجا را سر انجام باید داد و ملک نظام الدین دانست که پادشاه قصد دفع او دارد در رفتن تعلّل نموده عذر آورد و مقرّبان چون بانحراف مزاج سلطان اطلاع یافتند بهواخواهان بیک او بودند بحکم پادشاه نظام الدین را بزهر کشتند و ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرش خلجی را که نایب سمانه و سر جاندار درگاه بود از سمانه طلبیده خطاب شایسته خانی دادند و عارض ممالک گردانیدند و اقطاع برن حواله نمودند درین وقت انحراف مزاج پادشاه بیشتر شده منجر بلقوه و فالج گردید و صاحب فراش گشته بیکبارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سری سودایی و در هر دلی تمنّایی پیدا آمد و بحاله الوقت تعلق کردند کیومرث پسر پادشاه معزالدین کیقباد را که طفل سه ساله بود از حرم بیرون آوردند و پادشاه شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند و دو فرقه شدند یک فرقه خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال الدین فیروز در بهادر پور رفته آمدند و دیگر فرقه اتراک و ایشان کیومرث را بخود داشته بسر کردگی ملک ایتمر کچن و ملک ایتمر سرخه در صحرای چبوتره ناصری نزول نمودند و پادشاه معزالدین کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بی تاب با جمعی از اطبا میبود و از آنجا که رسم زمانه است در چنین اوقات البته فتنه در میان می آید و اتّفاق و اتّحاد در گوشهٔ منزوی گشته عزیز الوجود میگردد و [illegible] خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدین و سایر امرای خلج و غیره که از اصل ترکان نیستند مستاصل گردانیم و مهمات سلطنت را ما که ترکانیم متمشی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره بنام ایشان نوشته و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی بود

وچون ملک جلال الدین از این معنی آگاه شد خود را دریافته و امرا و ملوک خلج را یکجا کرده بعضی امرای دیگر را نیز با خود متفق ساخت و در همان حال ملک ایتمر کچن سوار شده با ملک جلال الدین بفریب داد و از بهادر پور بیاورد و کار او را بکفایت برساند ملک جلال الدین خلجی که از این اندیشه آگاه بود همین که ملک ایتمر کچن بدر سرای او از اسپ فرود آمد او را پاره پاره کردند

نظم

سر ایتمر چون جدا شد ز تن — خروشی برآمد از آن انجمن

بلی هر که چاهی پی کس کند — هم او را قضا اندرون چه فکند

و پسران ملک جلال الدین فیروز خلجی بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند با پانصد سوار بار دوی کیومرث رفته برادر تراک هجوم آوردند و در غایت چستی و چالاکی پسر سلطان را از در پادشاه شمس الدین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بهادر پور نزد پدر آوردند و ملک ایتمر سرخه را که تعاقب ایشان نموده بود در راه جنگ کرده کشتند و خواص و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می آمد هجوم نموده بدر پادشاه شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدین فیروز خلجی بروند اما ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال بواسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدین فیروز خلجی بود مدبر گردیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک بملک جلال الدین فیروز خلجی پیوسته با او بیعت کردند و ملک جلال الدین فیروز خلجی ترک پسر آنکه پدر آنها را پادشاه معز الدین کیقباد کشته بود بقصر کیلوکهری فرستاده آنها پادشاه معز الدین کیقباد را که رمقی از روح نمانده بود در جامخانه یعنی گلیم پیچیده و لگدی چند زده در آب جون انداختند

نظم

بناگاه در قصر شاه آمدند — بجون بدر کینه خواه آمدند

بیک جامخانه تن شاه را — بپیچید آن قوم وحشت گرا

بگردنکشی آنکه ملک مال زود — فلک طرفه بازی بجز او نمود

چنین بازی این گنبد نیلگون — نماید درین دیر شعبده فنون

کشادند شهان ز ابدست خسان — کسانی که کند عاجز ناکسان

سر تاجداران بخاک افکنند — تن سرکشان در مغاک افکنند

از آن رود درین عالم بیوفا — نبستند دل اهل ملک و ولا

سر از تاج شاهی و گردنکشی — کشیدند با صد رضا و خوشی

نه امید از عالم خاک شان — نه بیمی ز دوران افلاک شان

آنگاه ملک جلال الدین فیروز خلجی خود را سلطان جلال الدین خواند و ملک چهجو را که برادرزادهٔ پادشاه غیاث الدین بلبن بود و خود را وارث ملک میدانست ولایت کره باقطاع او داده روانه آنجانب ساخت و در ساعتی که منجمان خوش کرده بودند با شوکت و حشمت پادشاهانه بقصر معزی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته بفراغ خاطر بحکومت اشتغال نمود و پادشاهی از ترکان که غلامان سلاطین غور بودند بسلسلهٔ خلجیه انتقال یافت و این حالات
در اواخر سنه تسع و ثمانین و ستمایه بوقوع پیوست مدت سلطنت معز الدین کیقباد سه سال و کسری بود والبقاء لله الملک المعبود ۶۸۹

ذکر

سلطنت سلطان جلال الدین فیروز شاه
مقاله دوم سنه ۶۸۸

ذکر پادشاهی سلطان جلال الدّین فیروز شاه خلجی

نظام الدین احمد بخشی در تاریخ خویش مرقوم گردانیده که در یکی از تواریخ معتبر بنظر رسیده که طایفهٔ خلج از نسل قالیج خان داماد چنگیز خان میباشند
و قصهٔ او چنانست که او را از خاتون خود که دختر چنگیز خان بود ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه
مفری و ملاذی میجست و بدست نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان بر کنار آب سند رسید و سلطان جلال الدین خوارزمی را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر
از جهات ایران و توران جمع کرده بموطن اصلی خویش بازگشت قالیج خان در آن اوان بکوهستان غور و غرجستان گذشته استحکام آن از نظر
امعان در آورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانوار بودند در آن کوهستان متحکم شد و چون چنگیز خان
فوت شد کسی از فرزندانش پروای او نکرده او همانجا توطن اختیار کرد و نسلش در آنجا بسیار شده و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هندرا
در حیز تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان در می آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار میشدند و پدر پادشاه
جلال الدین فیروز خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالیج خان اند اما بتحریف یافته خالج شده و بکثرت استعمال الف متروک گشته
خلج گفتند و بقول صاحب تاریخ سلجوقیان ترک بن یافث را یازده پسر بود یکی از آنجمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند و
راقم این سخنان میگوید که این قول بصواب نزدیک تر است چه که بتقریبات در کتب تاریخ غزنویه مذکور گشته که بسیاری از امرای امیر ناصر الدین
سبکتگین و سلطان محمود غازی از قوم خلج بوده اند و یقین است که عهد ایشان بر عهد چنگیز خان متقدم بوده پس نمیتواند شد که قالیج خان از
قوم خلج باشد و پدر پادشاه جلال الدین فیروز شاه دهلوی و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند القصه پادشاه جلال الدین فیروز شاه
از بهار پور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمد و چند روز پادشاه شمس الدین که استیلای سلطنت داشته بنیابت او قیام نموده
در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمایه او را از میان برگرفت و در سن هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده بخلاف پادشاهان سابق چتر سرخ ۶۸۸
را تغیر داده سفید گردانید و صفت قهر و غضب را یکباره از خود مسلوب ساخته بکلی حلم و لطف شده هرگز موری نیازرده و از آنکه بر مردم دهلی اعتمادی
نداشت ملاحظهٔ ایمنی نموده در قصر کیلوکهری سکونت نمود و عمارات ناتمام معزی را باتمام رسانید و باغ نو بر کنار جون ساخته حصاری از گچ و سنگ
بنا کرده امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارت تاکید بلیغ فرموده مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را شهر نو موسوم ساخت و اکثر
رفته چون دهلی خراب شد شهر نو بدهلی نو مشهور گردید و امیر خسرو در تعریف این حصار گفته **بیت**

شها در شهر نو کردی حصاری — که رفت از کنگره‌ها تا قمر سنگ

و در اوایل جلوس بضبط ولایت و رتق و فتق مهمات

مقاله دوم

مملکت پرداخته تخت برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن را که ملک چهجو ابن کشلیخان بیک باشد ولایت کره داده روانه کرد و برادر خود را
منصب عرض ممالک و خطاب یغرش خان اختصاص بخشیده و پسر بزرگ خود را اختیار الدین خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلی خان و پسر کوچک
را قدر خان نامیده و هر یکی را ولایتی از ولایات هندوستان ارزانی داشته دری و درگاهی بجهة ایشان مهیا آورد و همچنین برادرزادهای خود
علاء الدین و الماس بیک را که آخر خطاب الغخان یافت و پدر ایشان شهاب الدین مسعود نام داشت تربیت کرده علاء الدین را از امرای کبار
و الغخان را آخر بیک ساخت و ملک احمد چپ خواهرزاده خود را باربک و ملک خرم را امیر در و خواجه خطیر را وزیر الممالک و ملک الامرا ملک
فخر الدین را کوتوال گردانید و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا و عدل پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی مشتهر گشت اعیان و معارف ملک
کهنسال خدمت سلاطین ادراک کرده از خدمت خلجیه ننگ و عار میداشتند دل بر سلطنت او نهاده بشهر نو آمده بیعت کرده ملازمت
او اختیار نمودند و بعد از آن که میان خاص و عام سکونی و آرامی پیدا آمد پادشاه با کوکبه و دبدبه پادشاهی و لشکر آراسته متوجه دهلی شد
و چون بدولتخانه رسید دو رکعت نماز شکرانه گذارده بر تخت سلاطین ماضیه نشست و باواز بلند گفت چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که این
تختی که سالها سر بر زمین نهاده ام اکنون پا بر آن گذاشته بامر سلطنت قیام می نمایم و یارانی که در مرتبه هیچ من و بهتر از من بوده اند دست در پیش
من ایستاده اند پس از آنجا بکوشک لعل که محل خاص پادشاه غیاث الدین بلبن بود در رفته بر درگاه برسم قدیم از اسپ فرود آمد ناگاه ملک احمد
چپ عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر درگاه فرود باید آمد سلطان فرمود در هر حال عزت ولی نعمت خود نگاه داشتن واجب
است ملک احمد چپ گفت سلطان را در منزل که دار الامارة است سکونت باید کرد سلطان جواب داد که این کوشک را پادشاه غیاث الدین
بلبن در ایام خانی خود بنا نموده و اکنون ملک اولاد اوست و مرا در وی حقی نیست ملک احمد چپ گفت که در امور ملکی اینقدر تقید نکنند
سلطان فرمود من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون روم و برخلاف نفس الامر کاری کنم   بیت

کجا عقل یا شرع فتوی دهد   که اهل خرد دین بدنیا دهد

و پیاده درون کوشک لعل رفته در آن مقامها که پادشاه
غیاث الدین بلبن می نشست بواسطه حفظ مراتب و پاس حرمت در آن مکان ننشست و در صفه که مخصوص امرا بود جلوس فرموده و بعد
مقربان و بزرگان گفت که خانهٔ التمش و التمش سر خدمت باب و جد ما که ایشان قصد کشتن من کردند من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم ورنه
کجا و پادشاهی کجا تقصیر را در خانی و ملکی بفراغت بسر میبردم اکنون متحیرم که مآل کار من چون شود و چون با وجود عظمت و هیبت پادشاه غیاث الدین
بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و خدا داند که بعد از من برادر و اولاد و اتباع من چه رو

از ادبار رخ

سلطان جلال الدین فیروزشاه

مقالهٔ دوم

در این صورت بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متاثر گشتند و رقتها نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را
دست میکردند و ملکیت شدند این مرد که پادشاه ما شده در اندیشه زوال ملک و مال افتاده است و قوه سیاست که لازمه جهانداریست از وی چگونه
بوقوع آید پادشاه جلال الدین فیروز خلجی در آخر همین روز از دهلی بشهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل
نداشت

قطعه

زلفش خلاف قامت و قامت خلاف زلفش   ضد میان سرینش ضد سرین میانش

نتوان دهانش دیدن از لطف تا نباشد   از حرف او دلیلی و خنده ترجمانی

با ملک علاء الدین عقد مناکحت بسته بوی سپرد
و دختر دیگر را با الماس بیک الغخان تزویج فرمود پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی پادشاهی بود حلیم و کریم طبع موزون داشت و بصفت قدرشناسی
و راستی موصوف بود هرگز آزار کسی نداده هرگز تغیر نداده و جباری که از بزرگان بوقوع آمدی هرگز دلتنگ نشدی

بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر   بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

و مکابره و تعذیب و تشدد و طمع در مال مردم که شعار جبابره است هرگز در مدت پادشاهی
بجا نیاورد و در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبانه و بی تکلف اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی و حریفان مجلس شراب سلطان ملک
تاج الدین کوچی و ملک فخر الدین کوچی و ملک عز الدین غوری و ملک قرابیک بن بغتق مقتول و ملک نصرت صباح و ملک حبیب و ملک کمال الدین
ابو المعالی و ملک نصیر الدین کهرامی و ملک سعد الدین منطقی بودند که ایشان در لطف طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش
عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدین عراقی و امیر خسرو و خواجه حسن و مؤید جاجرمی و مؤید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدین باغی
و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند و دایم مجلس پادشاه از غزلخوانان چون فتوح مثل امیر
خاصه و حمید راجه و از ساقیان دلربا مثل پسران حبیب خان و نظام خریطه و از مطربان بی بدل مثل محمد شاه چنگی و فتوحا و نصیر خان و بهروز آراسته
و امیر خسرو هر روز در مجلس غزلهای تازه آوردی و بانعام و التفات بهره مند شدی در ان ایام که پادشاه جلال الدین فیروز خلجی از میر جانداری
بامره عارض ممالک پادشاه معز الدین کیقباد شد امیر خسرو را از شاعران خود نوکر گرفت و مواجب خوب بجهه او مقرر کرد و جامه خاص خود را باو
داد و چون پادشاه شد از جمله مقربان خود گردانید و شغل مصحف داری و منصب امارت داد و بجامه و کمربند سفید که مخصوص امرای کبار بود اختصاص
بخشید و در سال دوم از جلوس ملک چهجو برادرزاده پادشاه غیاث الدین بلبن با سلطنت امیر علی میر جاندار حاکم اوده که او را حاتم خان می گفتند
در ولایت کره خطبه و سکه بنام خود کرده و چتر بر سر گرفته خویشتن را سلطان مغیث الدین خواند چنانچه سایر ملوک بلبنی که در اطراف جاگیردار شده و زمینداران
انبارو و راجهای نامدار موافقت باوی نموده و با لشکر بسیار از سواره و پیاده متوجه دهلی شد و چون این خبر بسمع سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی رسید

مقاله دوم

ولد خود ارکلیخان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیده مور و مار به پیکان آبدار میدوختند همراه ساخته پیشتر فرستاد و خود در عقب بفاصله دوازده کروه
آهسته آهسته میرفت تا آنکه ارکلیخان و ملک چهجو بیکدیگر رسیده جنگ اتفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلیخان شده ملک چهجو روی بوادی هزیمت
نهاد و ارکلیخان تعاقب نموده امیرعلی میر جامدار و جمعی دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته و شاخها در گردن انداخته بر شتران سوار کرده پیش
پدر فرستاد همین که نظر پادشاه جلال الدین بر شترسواران افتاد چشم پوشیده فریاد برآورد که این چه قباحت است که کرده اید و مردم عزیز را باین وضع
آورده اید پس بفرمود که آنها را از شتر فرود آورده دو شاخها برداشتند و چند کس را که نزد پادشاه غیاث الدین بلبن قدر و منزلت داشتند آنها
بحمام فرستاد و تا بدن شسته خلعتهای خاص پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه مجلس شراب آراسته ایشان را بعزت و تواضع بجا
خوانده هم پیاله ساخت و ملایمت بسیار و ملاطفت بیشمار کرده بسخنان الفت آمیز گفت **بیت**

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی من اسا

و هر قدر که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی گرمی و مهربانی بیشتر کرد
ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمیکردند سلطان برای تسکین خاطر ایشان میگفت شما نمک حرامی نکرده اید من پادشاه شما نبوده ام که مخالفت من جرم
نمک باشد بلکه شما دولتخواهی ولی نعمت خود کرده اید و میخواسته اید که دولت از خانواده پادشاه غیاث الدین بلبن بیرون نرود خاصه آنکه چون اراده ازلی بان
تعلق گرفته بود که حکومت از آن دودمان زایل گشته در آخر عمر بمن رسد کوشش شما فایده نبخشید شما همان کسانید که در عهد سلطان غیاث الدین
بلبن اگر اندک التفات بمن میفرمودید آنرا افتخار و اعتبار خود دانسته مبتهج و مسرور میگشتم و ملک چهجو را چون یکی از زمینداران آن ناحیه که پناه با او
برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد او را بسیار تعظیم و تکریم نموده در محفه نشانده بملتان فرستاد و بجاگیرداران ملتان فرمان صادر فرمود که ملک
چهجو را منزل خوب با اهل و عیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق پادشاهان باشد مهیا دارند و در خاطر
جویی و رضا طلبی او تقصیری نکنند و ملک احمد چپ و سایر امرای خلج را این نوازشی که سلطان در باب وارث مملکت و سایر امیران فرمود
گران آمده عرضه داشتند که سلطان این لطفی که با آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهانداریست و منافی قواعد جهانبانیست خوب نی
که از پادشاه غیاث الدین بلبن در باب این قسم طایفه بوقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آنست که در سیاست و خونریزی
ایشان غیر خود را معاف ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم کشند تا دیگران عبرت گیرند هر گاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش
فرماید همه کس را هوس مخالفت و یاغیگری خواهد شد و فتنها پدید خواهد آمد اگر بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین
نمیگذاشتند سلطان جواب داد که آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهانداریست اما چکنم که من عمر هفتاد ساله خود را در مسلمانی

گذرانی

گذرانیده ام و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است نمیخواهم که خون مسلمانان بریزم و صفت قهاری و جباری مقاله دوم ص ۸۸
بر خود ثابت کنم اگر با دست ایشان می افتادیم و ایشان خون ما می ریختند عهده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود نه بر ما چون سالها
نوکر پادشاه غیاث الدین بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار
او را نیز بکشیم یکباره خاک در دیده مردمی ریخته باشیم و امثال ذلک دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت آخر بر سر همین مقدمه بازی
خورده خود را کشته تیغ ملامت ساخت چه حکما گفته اند که پادشاهی دو رکن دارد یکی لطف و دیگری قهر و هر گاه که در یکی از آنها خلل شد
پادشاهی زوال پذیرد **بیت** تحمل دلکش است اما چندان شکیبایی خوش است اما چندان

سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداون بدار الملک شهر نو مراجعت فرمود ولایت کره را بعلاء الدین خلجی داده
بدان جانب گسیل فرموده در مقام ترتیب سپاه و آبادانی ولایت گشته صفت قهر را که لازمه پادشاهی است یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی
آزاری را بمرتبه کمال رسانید و چون این خبر بهمه جا و بهمه کس رسید دزدان گراس و مواس و قطاع الطریق جمیع ممالک سر بر آورده شروع در فتنه و
فساد نمودند اگر احیاناً دزدان و رهزنان و طاغیان را گرفته می آوردند مانند قضات و مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده
در حال سر میدادند ازین سبب خلجیان که معتمدان درگاه میبودند در مجالس و محافل سلطان جلال الدین زبان طعن دراز کرده هر کدام حرفهای ناخوش بگوش
میساختند و حریفان و رندان اگرچه بتقریبات آنچه شنیدند بسلطان میرسانیدند اما او تغافل کرده میگفت که مستان که هرزه ها میخورند از ایشان
گرفت تا کار بجایی رسید که مقربان سلطان کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدین هر چند شجاع و صف شکن است و با مغل
چند مصاف داده اما الحال که پیر شده است از وی کاری بجز شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نرد باختن نمی آید مناسب آنست که بیکی اتفاق کرده
او را معزول گردانیم و ملک تاج الدین کوچی را که از امرای صاحب داعیه است بسلطنت برداریم و باین قرار داد اکثر امرای خلج روزی در منزل ملک
تاج الدین کوچی مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند پادشاه جلال الدین پادشاهی را نشاید و شایسته این امر ملک تاج الدین
کوچی است و همه بر خرافات مشغول گشته یکی بر زبان آورد که من باین نیم شکاری کار پادشاه جلال الدین را تمام میکنم و دیگری دست بشمشیر زده گفت که
من باین تیغ او را مانند خیار دو نیم میکنم چون آن روز در مجلس شراب بیهوده گویی را از حد برده یکی از آنجماعه برخاسته بیرون رفت و خود را بی
توقف بخدمت سلطان رسانیده صورت حال را بتفصیل باز نمود سلطان این دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گویی آن مدعیان نرنجید لیکن از
اراده ایشان آزرده گشته بمطابقت شد همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را بالتمام حاضر ساخت و از روی اعتراض شمشیر خود را از غلاف بر آورده

مقاله دوم

پیش ایشان انداخت و گفت اینک تیغ هر کدام از شما که داعیه مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من در آویزد که بی تیغ و سلاح نشسته ام تا معلوم شود که
چه کاره اید و از دست شما چه می آید آن بید ولتان سر خجالت پیش افگنده مانند گنگان خاموش شدند و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون از روی خشم
و شدت چیزها گفت شعله غضب او فرو نشست یکی از ندمای سلطان که ملک نصرت نام داشت و او نیز در آن مجلس بود و هرزه گویی بسیار افزا
بود درین وقت از راه ظرافت در آمد گفت خداوند عالم میشنود که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار میگویند اگر هیچ تو پادشاهی که ما را مانند
فرزندان می پروری بکشیم مثل تو دیگر پادشاهی از کجا پیدا کنیم و اگر تو هم ازین مستی مواخذه ساخته یکیکی هیچو ما مخلصان نخواهی یافت سلطان از جواب
ملک نصرت متبسم شده از قهر و شدت فرود آمد و بدست خود پیاله بوی داد و از طریق نصیحت روی بیاران دیگر آورده گفت اگر بجای من دیگری پادشاه
میبود ما را از روزگار شما بر می آورد من درین سن جباری و قهاری که لازم و ملزوم جهانداری و شهریاریست بخود قرار نمیتوانم داد و در مقام جزا و سزای
شما نمی توانم آمد و از شما غیر از شراب خوردن و دستار باختن و بیهوده گفتن و بازی کردن کار دیگر نمی آید شما کجا و نیم سکاری انداختن و شمشیر در کار زدن
کجا گناه شما بخشیدم تا باقطاع خود رفته مدتی در آنجا باشید **بیت** زخلق آنچه آزار بینم بسی نخواهم
که آزرده گردد کسی گویند وقتی که سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی هنوز در بار پادشاه غیاث الدین بلبن بود نیابت سامانه بدست
مولانا سراج الدین ساوجی که از شعرای وقت بود وجهی از دهات سامانه در وجه مدد معاش خود داشت و پادشاه جلال الدین برسم وظیفه
داران دیگر از مولانا خراج طلب فرمود مولانا از تنگ عیشی رنجیده مثنوی در مدح سادات بگعبه شکوه جمال در آن درج نموده هر آینه پادشاه جلال الدین
بواسطه کثرت مشاغل بمولانا نپرداخت مولانا دل گرفته از مجلس برخاست و مثنوی دیگر در هجو سلطان جلال الدین فیروز شاه گفته آنرا خلجی نامه
نامید و هم در آن ایام که سلطان جلال الدین فیروز شاه نیابت سامانه داشت خلجی نامه مذکور که متضمن هجوهای رکیک بود بسلطان رسید مولانا
سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود ترک سامانه نموده جای دیگر توطن اختیار کرد و هم در آن ایام سلطان جلال الدین فیروز شاه دهی از
دیهای سنداهری را نهب میکرد و سنداهری در مقابل آمده بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود و چون سلطان بسلطنت رسید مولانا
سراج الدین و آن سنداهری حیران کار خویش شدند و برهنمونی بخت از جهت خود طریق گنهکاران دستار در گردن انداخته بدرگاه حاضر آمدند سلطان از
خبر شد در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در بر گرفت و بانعام و خلعت زرین نوازش فرموده مواجب تعین فرمود تا مانند معارف دیگر پیش
تخت بسلام می آمده باشد و سنداهری را نیز بنواخت و از جمله حکایات عجیبه که براستی سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی دلالت میکند آنست
که روزی بخاطر عاطر او رسید که چون مکرر با کفار مغل جنگ کرده ام اگر برین روش مرا بلقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند دور نخواهد

بود

مقاله دوم

بنابرین روزی بزبان خود ملکه جهان گفت چون ارباب علم و صدور و قضات بتقریب تهنیت بحرم آیند تو کس نزد ایشان فرستاده بگوی که شما از سلطان درخواست کنید تا اورا روز جمعه بر منبر المجاهد فی سبیل الله خوانده باشند اتفاقا درهمان پنجشنبه ورکا خیره دختر پادشاه معزالدین کیقباد با قدرخان بمبارکباد آمده علما و صدور و قضات جهة مبارکباد بدر حرم حاضر گشتند ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدمه معهود پیغام نمود ایشان آن سخن را پسندیده گفتند که سلطان بارها با کفار مغول جنگ کرده است المجاهد فی سبیل الله خواندن جایز بلکه واجب باشد و چون اکابر علما و فضلا و صدور در روز دیگر بخدمت سلطان رفته شرف دست بوس یافتند قاضی فخرالدین ناقله که سرآمد علمای آن عصر بود بعرض رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که سلطان چون مکرر با کفار مغول جهاد کرده است نام نامی را بلقب المجاهد فی سبیل الله بر سر منبرها ذکر کرده باشند سلطان این حرف را شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت ای قاضی فخرالدین این سخن را ملکه جهان بسبب تعلقی که بمن دارد بشما پیغام داده است اما بعد از آن که من با او این سخن گفتم پشیمان شدم چه که با خود اندیشیدم که در مدت این همه جنگ که با مغول کردم هرگز محض از برای رضای حق عز و جل و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام دین اسلام نبود بلکه همیشه غرض آن بود که نام و آواز من بلند شود و نام پیش صاحب من پادشاه غیاث الدین بلبن اعتبار و عزت زیاده گردد و با آنکه علما و صدور و قضات از برای دفع دغدغه سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وجوه تاویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند بهیچ وجه قبول نکرده و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود کشته شدن سیدی مولّه نام درویش بود ضیاء برنی و صدر جهان گجراتی آن قصه را چنین بیان کرده اند که چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال که بتقریبات پیش ازین در موضع متعدد اسم او مذکور شده در عهد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی وفات یافت چندین ملوک و خوانین ملبسی که بی جا مانده گشته بودند در پناه دولت او زندگانی میکردند سرگردان و حیران شدند و همچنین دوازده هزار ختمی او که هر روز هزار بار ختم قرآن مینمودند چندین هزار سپاهی در سرسکان که نوکر او بودند بعد از فوت آن جناب پریشان حال گشتند و بالتمام روی بخانقاه سیدی مولّه آوردند و در ملحقات شیخ حسن الدین بجاپوری بنظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان بجانب مغرب رفته مدتی مدید با مردم صاحبدل روزگاری بسر برده از ایشان نظر یافته بجرجان مراجعت کرد و پس از چند گاه بقصد زیارت شیخ فریدالدین شکر گنج بهندوستان شتافت و در اجودهن بملاقات او رسیده و چند گاه بالو صحبت داشته مجلسها میکرده حرفها میگفت و در عهد پادشاه غیاث الدین بلبن هوس سیر دهلی کرده رخصت شیخ روی توجه بجانب دهلی آورد روزی در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت تو میخواهی که بدهلی روی و در آمد و شد خلق بر خود گشایی و مساوان هر طرف اطعام دهی درین باب بتو چیزی نمیگویم و مانع نمیگردم اما از من یک نصیحت نگاه دار که با ملوک و امرا و مقربان شاه اختلاط مکن و از آشنایی ایشان محترز باش که مصاحبت

مقالهٔ دوم

واختلاط این جماعت با امثال خود فقیران ملتزم ملک است سیدی مولّه چون بدهلی رسید متوطن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام ضعفا و فقرا
و مساکین کوشیده هر روز آن مقدار مردم درویش از مسافر و مجاور که بخانقاه او می آمدند محروم نمی ساخت اگرچه در مسجد جامع نماز جمعه میرفت و در خانه
تنها نماز گذاردی و شرایط نماز جماعت چنانچه بزرگان دین قرار داده اند بجا نیاوردی لیکن مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه بجز چادری
نپوشیدی و نان برنج تریدی کرده خوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذت شهوت نمی گشت و از هیچ آفریده چیزی نگرفت و چندان
خرج میکرد که مردمان در حیرت شده میگفتند که او علم کیمیا میداند و چون عهد پادشاه غیاث الدین بلبن گذشت و عهد معزی که زمان غفلت و بیخبری بود
رسید سیدی مولّه در ایثار و نثار بیش از پیش کوشید و با خوانین و ملوک مخالط گشته پند شیخ فریدالدین عطار را از خاطر محو ساخت بیت

بر آتش دل منه کو رخ فروزد — که وقت آید که صد خرمن بسوزد

و بجهت دلخواه با فراط خرج کرده اکابر و اعیان را دو هزار
سه هزار تنکه زر سرخ انعام فرمودی و برای ایشان در خانقاه خود چنان اطعمه و اشربه گوناگون میکشید که سلاطین روزگار را میسر نشده و بسیار بودی
که هزار من میده و پانصد من گوشت و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من سلوخ و چندین من روغن و حوایج دیگر در مطبخ او بکار رفتی و در
خانقاه خورده شدی و قاعده او این بود که هر گاه میخواست بمردم چیزی بخشد با قیمت اشیائی که میخرید به او میگفت فلان حصیر یا فلان خشت یا سنگ را
بردارید و در زیر آن همین مقدار تنکه نقره و طلا است بر گیرید اتفاقا چون آنجا را میدیدند آنچه او فرموده بودی می یافتند و خیال میکردند که آنها را بطلسم
از دار الضرب آورده اند و چون نوبت پادشاهی بخلجیان رسید سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بر سریر حکومت متمکن گشت هجوم
خلایق بروی از حد گذشت و خان خانان ولد پادشاه و جلال الدین او را پدر خوانده اکثر اوقات بخدمت او میرفت و مقربان پادشاه
و خوانین و ملوک کبار تا مدار شب و روز در ملازمت او بوده نعمتهای گوناگون که ایشان را در خانهای خود میسر نبود در خانقاه
و چنانکه مذکور شد چون ملک الامرا ملک فخرالدین کوتوال برحمت حق پیوست جمیع متعلقان او دست توسل در دامن سیدی مولّه زدند
و باشارت او از طاقها و زیر خشتها و سنگها تنکهای زر و نقره یافته روزگار بعیش و عشرت میگذرانیدند در این اثنا قاضی جلال الدین کاشانی
که مردی فتنه انگیز و از اعیان پادشاه بود بخدمت او شتافته بچرب زبانی که ثانی سحر است خود را در دل او بنوعی جا کرد که سیدی مولّه
او را صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیت و اتحاد بجایی رسانید که سه روز و چهار روز در خانقاه بوده او را بسلطنت ترغیب
و تحریص مینمود و میگفت قادر علی الاطلاق اینقدر قدرت محض از برای این تو کرامت کرده که پادشاهی از دست ظالمان
خود مستقل آن امر جلیل کردی و پیروی شریعت رسول اللّه صلعم نموده خلق را بعدل و داد در عهد امن و امان نگاه داری و اگر درین کار میل

جلا

بنی فردای قیامت چه جواب گفت از انجا که لوازم بشریت لاحق مرشد است آن بیچاره فریب خورده تمهید مقدمات خروج کوشید و هر یک از مریدان را نهانی بخطابی و منصبی نامزد کرده است و بر چنین کوتوال و نهای پهلوان که از جانب سیدی مولا احسان بسیار دیده بود متعهد آن شدند که روز جمعه در وقت سواری فدایی وار خود را بپادشاه رسانیده کار او را باتمام رسانند و ده هزار کس که مخفی با سیدی مولا بیعت کرده اند خود را ظاهر ساخته باو رسانند و او را بپادشاهی بردارند قضارا یکی از اهل مجالس رنجشی بهم رسانیده کیفیت حال را مفصلاً بسمع پادشاه جلال الدین رسانید سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی سیدی مولا را با قاضی جلال الدین کاشانی و جمعی دیگر حاضر ساخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود همه باتفاق منکر شدند و گفتند ما اصلا ازین معنی خبر نداریم و ازین امر مطلع نیستیم و چون انکار ایشان از حد گذشت و مدعی از اثبات عاجز گشت پادشاه بعد فرمود تا در صحرای بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شعله آن بآسمان رسید و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سیدی مولا و قاضی جلال الدین و بچنین کوتوال و نهای پهلوان و جمعی دیگر از اتباع او بیایند و از آتش بگذرند مقرر است که از دروغ گو ظاهر شود و وقتی که ایشان باواز بلند کلمه شهادت گفته خواسته شد که بآتش درآیند پادشاه جلال الدین ترحم فرموده از علمای وقت استفسار نمود ایشان فتوی نداده گفتند که آتش بالطبع سوزنده است راستگو و دروغگو را یکسان خواهد سوخت و در شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جا درست نیست که بآتش فیصل مهمات نمایند پادشاه ازین اراده باز آمده در همان مجالس قاضی جلال الدین کاشانی را بقضای بداون فرستاد و امرای لبنی و مردم معتبر را که متهم شده بودند از دار الملک خود اخراج فرمود و مهره و کوتوال را که متعهد کشتن او شده بودند بسیاست تمام بقتل رسانید و از انجا متوجه کوشک خود گردیده و مقابل کوشک سیدی مولا دست بسته بامین ایستاده کردند و سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بادی بیزبانی کرده او جوابها داد و با انکه شرعا و عرفا بر او گناهی ثابت نشد وجود او را موجب خلل پادشاهی تصور کرده شیخ ابوبکر طوسی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری که از ولایت همراه او آمده بودند نزدیک کوشک طلبیده گفت ای درویشان ببینید که مرد در حق من چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی میخواهد بظهور رساند انصاف دهید و حق من ازو بستانید سحری نام قلندری بی باک که غریق احسان او بود حقوق را بجای آورده بی تامل برجست و تن او را باستره و جوال دوز مجروح ساخت سیدی مولا نعره برآورده گفت از انکه مرا زودتر میباید خود میرسانید از کشتن چه خوشحالم و آزرده نیستم فاما از طایفه درویشان شوم است و میمنت ندارد و عنقریب مکافات آن بتو و دودمان تو خواهد رسید پادشاه جلال الدین در کشتن او تردد و تفکر داشت

درین اثنا شاهزاده ارکلیخان که از مریدی خواندگی خان خانان با او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک بفیلبانان اشارت
کرد تا او در لحظه فیل بر وی دوانیده کار او باتمام رسانیدند   **بیت**   مردی که ملک سراسر زمین   نیرزد که خونی چکد بر زمین
ضیاء الدین برنی مؤلف تاریخ فیروزشاهی که خود را صادق القول میداند میگوید که من دران روز در دهلی بودم یاد دارم که بعد از
کشتن سیدی موله بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی بنای کشتی گیتی را فنا دید و دران سال که سنه تسعین و ستمایه ۶۹۰
باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد چنانچه هندوان وقت جماعت جماعت از گرسنگی بجان آمده خود را در آب جون می انداختند
و غرق میشدند   **نظم**   بلی شک نباشد که در هر زمین   نباتی برنید خونی چنین   درو قطره آبی
نریزد هوا   نروید درو هیچ برگ و گیاه   بجای گیا گرد رست از زمین   بگشت آسمان جای تخم آزمین
شنیدم که خلقی دران خشک سال   چنان گشت عاجز ز تنگی حال   ده و بیست از مردم معتبر
گرفته همه دست بر یکدگر   بسی غرقه گشتند در آب جون   فسادی چنین گشت پیدا کنون   بسی خلق گم گشته در ان
روزگار   بمردند در کوچها زار زار   و چون واقعه سیدی موله روی داد ادبار بر دولت سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی سابقه شروع در نحوست شد و روز بروز نقیصه نام صبیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند ازانجمله پسر مهان زودی پسر
بزرگ او اختیار الدین خان خانان را که از ناصیه او آثار پادشاهی و بزرگی واضح و لایح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از فرق سطوت
او در اضطراب بوده قدم از جاده اطاعت بیرون نمیگذاشتند مزاج شریف از اعتدال انحراف یافته بحضور رشد و معالجه و درمان اطبای حاذق
سودمند نیفتاده بیماری روز بروز زیاده میگشت تا آنکه فوت شد و پادشاه در سال قتل سیدی موله بجانب رنتهنبور لشکر کشیده و از انجا
بالسعید کردانیده چتر و سایر لوازم پادشاهی داده بشهر تو گذاشت و چون بقلعه رنتهنبور رسید بنظر در آورد و کمال استحکام بدید
کرفتن آن نشد و بجانب جهاین رفت و آنرا گرفته غنیمت بسیار بدست آورده و بتخانهای مالوه را شکسته خراب کرده در اثنای مراجعت
بار دیگر بقلعه رنتهنبور شتافت و چون رای انجا در مقام ملایمت و فرمان برداری نیامد پادشاه جلال الدین بساختن ساباط و نصب مغربا
حکم فرمود لیکن در روز دیگر فسخ عزیمت نموده کوچ نمود و بارکان دولت خود گفت میخواستم در گرفتن قلعه تعلل نمایم اما چون یقین شد که گرفتن
آن بدون آنکه چندین کس از مسلمانان ضایع شوند ممکن نیست از سر اراده برخاستم ملک احمد چپ که از مقربان درگاه بود بعرض رسانید
که پادشاه را در وقت جهانگیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد بخصوص که برای این قلعه اختیاری دیگر بخاطر رسیده باشد

دارند

مقاله دوم

دایره خود بیرون خواهند نهاد پادشاه جلال الدین فیروز شاه خلجی ازین سخن آزرده شده بوی گفت که گمان تو آنست که من نمیدانم که پادشاهان
از کشته شدن مردم پروایی نیست اما این کار را پادشاهانی که مسلمانند و بازگشت بخدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرتند کمتر مرتکب میشوند
و من پیر شده ام مرا مناسب نیست که افعال جباران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صدهزاران زن و فرزند مسلمان
۶۹۱ بیوه و یتیم گردند و امثال این چنین سخنان بسیار گفته بدهلی آمد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه یکی از نبیرهای (?) هلاکو خان با ده تمن مغل
متوجه هندوستان شد و تمن عبارت است از ده هزار سوار پادشاه بر آن آگاهی یافته با لشکر قاهر بدفع ایشان حرکت نمود و در حدود
برام (?) تقارب فئتین روی داده و از دو جانب آب که در آن ناحیه واقعست در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع
باندازه لشکر قرار داده چند روز قراولان هر دو طرف بجنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند تا روزی میان مقدمه هر دو لشکر محاربه
و مقاتله صعب اتفاق افتاد و مقدمه لشکر اسلام مظفر و منصور شده از مغل بسیاری بقتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امیران صده
مغل اسیر کردند بعد ازین جامعی از اهل صلاح در میان آمده مقدمات صلح ترتیب دادند پادشاه سردار ایشان را که خویش نزدیک هلاکو
خان بود پسر خوانده او پادشاه را پدر گفت و موجب دوری و دوستی هر دو از دور سوار و یکدیگر را دیدند و بعد از ارسال تحف و هدایا
طرفین لشکر مغل بازگشت و الغو خان نواسه چنگیز خان مع چهار هزار مغل با زن و فرزند بسلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پیوست
و مسلمان شده بدامادی پادشاه نیز اختصاص یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی پسر خود ارکلیخان را حاکم ملتان و لاهور و سند
گردانیده بدار السلطنت شهر نو مراجعت فرمود و الغو خان و سایر امرای مغل را که نو مسلمان شهرت یافته بودند در حوالی غیاث
پور که مقبره شیخ نظام الدین اولیا قدس سره آنجاست مسکن تعیین شد و آن طایفه سراها و عمارتها ساختند آنرا مغل پوره می نامیدند و در سنه
۶۹۲ اثنی و تسعین و ستمایه پادشاه بر سر مندور رفته حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود و هم درین ایام ملک علاء الدین حاکم کره التماس نمود
که بر سر بهلسه رود و آنجا را غارت کند حسب الحکم رفته بهلسه را غارت نمود و غنایم بسیار بخدمت پادشاه آورد و دو بت
روئین که معبود هنود بود آورده پیش دروازه بداون پی سپر خلایق گردانید و این خدمت ملک علاء الدین نزد پادشاه مستحسن
افتاده او را بانواع نوازشات خسروانه و اضافه اقطاع اوده سربلند گردانید ملک علاء الدین چون پادشاه را بر خود مهربان یافت
بعرض رسانید که در اطراف و جوانب چندیری چندی از راجهای صاحب خزاین و جمعیت شنیده ام اگر حکم شود از وجه مواضع اقطاع
خود نوکران جدید نگاهدارم و باستظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنایم بسیار بدست آورم و داخل خزانه عامره گردانم

مقاله دوم
سنه ۹۱

سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بطمع مال غنیمت او را مستدول داشت و خالی الذهن از آنکه عزم ملک علاء الدین از این مقدمات
همه آنست که خود را از تحکمات ملکه جهان که بکمال استیلا بر پادشاه داشت و از استیلای او چیزی بعرض نمیتوانست رسانید خلاص ساخته
در سفره دور دور از پادشاه باشد بلکه اگر واقع شود در ولایت دوردست جایی منضبط پیدا کرده آنجا فرو کش کند القصه در سنه ثلث و تسعین و ستمائه ۶۹۳
ملک علاء الدین از دهلی رخصت گرفته بجانب کره رفت و نفران بابت ملک جهجو و دیگر امرای بلبنی که سرگردان بودند
نوکر گرفت و چون شنیده بود که رام دیو راجه دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد و هیچ یک از سلاطین دهلی با ایشان حرب
پیشتر نبوده هرآینه با هشت هزار سوار به بهانه نهب چندیری در سنه اربع و تسعین و ستمائه از راه جنگل که بس راه نزدیک است ۶۹۴
روانه شد وقتیکه بسرحد دکن رسید بر سر رام دیو ایلغار برد باین امید که چون شهر دیوگیر حصار و دربند ندارد شاید که بامداد طالع ارجمند
رام دیو یا یکی از فرزندان و قرابتیان او در حالت غفلت گرفتار شود و بدان وسیله مبلغهای کلی بدست آید هرچند این اراده
از عقل دور بود اما بدلالت اقبال بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور بر آورد و در روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده بجانب دیوگیر تعجیل راند
گردید و رام دیو با پسر خود بجای دور دست رفته بود و چون شنید که ملک علاء الدین بحدود دیوگیر آمده با لشکران از رایان در برابر آمد
و بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر را شکسته دیوگیر را فتح نمود و در روایت مؤلف طبقات ناصری که معاصر ایشان بود
چنین است که چون ملک علاء الدین از کره برآمد راه پیش گرفت و بشکار مشغول گشته بر اجابتکه سر راه واقع شده بود ندا اصلا از حرمت
نرسانید و بجز خاصان او کسی بر اراده اش اطلاع نداشت و بعد از دو ماه با ایلچپور که از بلاد مشاهیر دکن است بیک ناگاه رسید و چنین
آوازه انداخت که ملک علاء الدین از امرای پادشاه دهلی است بنا بر بعضی از مقدمات ترک خدمت او کرده میخواهد که پیش راجه راجمندری
که از جمله ممالک تلنگانه است رفته ملازم گردد و نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار بجانب دیوگیر شتافت در آن وقت
زن رام دیو و پسر بزرگ او بزیارت یکی از بتخانهای نهانی رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگیر بوده و از غنیم هیچ گونه
خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدین در رسید رام دیو همت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس را که حاضر بود بمقابله ایشان
فرستاد این جماعت در دو کروهی دیوگیر بهمراهان ملک علاء الدین رسیده جنگ در دادند چون کفار دکن هرگز مسلمانان را ندیده
بودند و ضرب شمشیر و تیر سینه شگاف سنان گذار ایشان بچشم خویش مشاهده ننموده بحمله اول تاب نیاورده تا شهر دیوگیر هیچ جا عنان
بازنکشیدند و از تعاقب سپاه اسلام رام دیو سراسیمه و حیران بقلعه دیوگیر که در آن وقت خندق و استحکام نداشت در آمده متحصن گشت

ومتعلقان

مقاله دوم ۹۳

و متعلقان او بود به سه هزار کونی نمک را که در آن ایام تجار از جانب کوکن آورده بودند و پای قلعه و شهر انداخته که بخیه رقعه بودند خیال غله
کرده بقلعه کشیدند و از اتفاقات چون بالتمام نمک بود ملک علاء الدین که بر تجار و رعیت راه فرصت گریز نداده بشهر دیوگیر در آمده مهاجنان و
برهمنان و بزرگان انجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت باقصی الغایه کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسپ طویله خاصه رام دیو بدست
آورده شهرت داد که بیست هزار سوار سلطان از راه فلان متعاقب میرسند و بعد از تاراج آنشهر که چندین هزار سال از آفت سم اسب بیگانه
محفوظ بود بجانب قلعه رفته بمحاصره مشغول شد رام دیو یقین دانست که ایشان فکر اصلی کرده و داخل مملکت شده اند مناسب آنست که
تا امرای دیگر از عقب رسند و شریک او شوند ملک علاء الدین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم پس چند کس از دولتخواهان خود را که اکثر
برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما بدین دیار از حزم و دور اندیشی بسیار دور است و از آنکه شهر از لشکر
خالی بود بشما بر و مسلط شده هر چه خواستید کردید مغرور نباشید عنقریب است که از اطراف و جوانب لشکرها که از حد و حساب بیرون
روی باینجانب آورده یکی از شما زنده ازین دیار بیرون نخواهد گذاشت و بتقدیری که از ورطه بسلامت بیرون روید راجه مالوه که صاحب
چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیس و گوندواره که سوار و پیاده بسیار دارند اگر بر آمدن شما اطلاع کرده سر راه گرفته یکی از شما
را در قید حیات نخواهند گذاشت و بهتر آنست که پیش از آنکه حکام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایا که در بند شما افتاده اند بفعل
بهای گرفته معاودت نمایید ملک علاء الدین از راه دور بینی و احتیاط قبول آنمعنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و امتعه نفیسه
از مردمانیکه اسیر شده بود مذکور گرفته قرار داد که صبح روز پانزدهم اسیران را رها کند و بقصد مراجعت کوچ نماید قضا را پسر بزرگ رام دیو
بر نقض صلح شده و لشکر جمع آورده جهت مقابله و محاربه وقتیکه ملک علاء الدین کوچ کرده بر جناح رفتن بود به سه کروهی دیوگیر رسید
رام دیو کس نزد پسر فرستاده پیغام داد که بحسب نصیب و تقدیر هر چه شدنی بود شد الحمد لله که مدار انقضائی و آسیبی نرسیده اگر رعایا
جفایی دیده باشند تدارک و تلافی آن با حسن وجهی میتوانم نمود باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان یعنی مسلمانان را
طائفه عجیب میفهم ایشان ستیزه و آویزه مصلحت نیست پسر چون لشکر خود را اضعاف لشکر خصم میدید و راجهای نزدیک بمدد او آمده بودند
در حرب اصرار نموده بملک علاء الدین پیغام داد که اگر شما را حیات عزیز است و میخواهید که ازین ورطه صعب و هولناک بسلامت
بکنار رسید هر چه از رعیت شهر تصرف شما در آمده واپس داده راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید ملک علاء الدین آتش قهر
و خشم برافروخته روی کسان پسر رام دیو را سیاه کرده در لشکر گردانید و ملک نصرت را با هزار سوار بمحاصره قلعه باز داشته بی توقف

مقاله دوم

و دو زنگ و چهار را آراسته و استقبال لشکر دکن کرده مصاف درداده نزدیک بود که پای ثبات او متزلزل گشته راه فرار سپرد درین وقت ملک نصرت بی حکم دست از محاصره بازداشته بجانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بود دررسیدند بیکبار بی توهم پشت بر معرکه داده روی بگریز نهادند ملک علاء الدین مظفر و منصور همان ساعت برگشته و بر نهج سابق قلعه را محاصره نموده آثار شدت و خشونت بتقدیم رسانید و جمعی از برهمنان و مهاجنان اسیر را بقتل رسانید جمعی از خویشان و قرابتیان رام دیو را که در معرکه اسیر شده بودند طوق و زنجیر در گردن کرده در مقابل قلعه ایستاده کرد و رام دیو از کنکاش مقربان در صدد مدافعه گشت و خواست که از راجهای کلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیس استعانت جوید درین اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گونیها و جوالها که بالا کشیده اند همه نمک است نه غله و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن بقلعه نیامده رسیده چه جای آنکه غله با ایشان واصل شود رام دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غله و آذوقه را مخفی داشت و با ملک علاء الدین ابواب رسل و رسایل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که بر خدا و ندظاهر و روشن است که دولتخواه را درین قضیه دخلی نبوده و پسرم را از جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مواخذه و معاتب نسازند و مخفی با ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست اگر دو سه روز احوال بهمین منوال بگذرد و ملک علاء الدین از حقیقت واقف گردد همگی مردم از گرسنگی هلاک خواهند شد و قلعه و ولایت بدست ایشان خواهد افتاد و باید که سعی نمایند که معنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید تا ملک علاء الدین از اضطراب رام دیو و فقدان سرمایه معاش قلعه آگاه نگشته چنانچه مقتضای حال است در انعقاد صلح بود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغه تمام قرار داد که رام دیو ششصد من طلا و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرد و یک هزار من نقره و چهار هزار جامه ابریشمی و دیگر اجناس که تفصیلش موجب تطویل میگردد و عقل از تصدیق آن ابا میدارد و حاصل سرکار ایلچپور را با توابع و مضافات آن بتصرف متعلقان او بگذارد و یا در ضبط خود داشته هرسال محصول آن ولایت را بگره میفرستاده باشد و ملک علاء الدین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که میگویند از دهلی بسوی دکن تعین شده است برگرداند و میان سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی و رام دیو واسطه بوده نوعی سازد که همیشه سازگاری میان ایشان باشد ملک علاء الدین جمیع اشیاء مذکوره را در کنار کشیده و اسیران را اخلاص کرده روز بیست و پنجم از محاصره مظفر و منصور با جواهر و اموال موفور و فیلان و اسپان که تا آن زمان در خزانه پادشاهان دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود در رو نکرد و عارفان روشن ضمیر که کیفیت حال عالم اطلاع دارند و بر کتب تواریخ اولین و آخرین مطلع گردیده اند میدانند که در جهان لطایف غیبی بسیار است و درین

دیر شد

مقاله دوم
۹۲

در ششدر منصوبهای غیر مکرر مقبلان را بسیار روی نموده و مینماید لیکن چنین دولتی عظیم که نصیب بندگان ملک علاء الدین شده هیچ فردی از افراد انسانی را نصیب نشده و نخواهد شد چه از کره تا دیوگر مسافت بسیار است و در هر وقت که چندین راجه قوی دست متمول حشم مال و کوه و دره و خار و خس و غیره که بر سر راه واقع شده بود ندار میان ایشان گذشتن و بدیوگر رسیدن و از جانب خصم تمکن بجای غله باندرون قلعه کشیدن و در اندک روز مال عالم بدست افتادن و باز از ولایت چندین دشمن با لشکر قلیل سلامت بر آمدن و چندین مراحل و عقبات پس سر کردن و در جهان سال با پادشاهی سواد اعظم هندوستان رسیدن سهل و آسان نیست و بیان رسیدن ملک علاء الدین برتبه پادشاهی دهلی آنست که چون ملک علاء الدین بجانب دیوگر سواری فرموده چندگاه خبر او منقطع گشت اما نایب ملک علاء الدین که از جانب او در کره مستقل بود برای تسلی سلطان عرایض می نوشت که ملک علاء الدین در نهب و تاراج چندیری مشغولست و امروز فردا عرضه داشت او بدرگاه خواهد رسید و سلطان از آن مستسلی میشد تا آنکه شبشمه عرایض او نرسید و از زبان اراجیف سخن یاغیگری او که مقدمه وقوعی بود در دهلی اشتهار یافت و سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چون بر رنجش ملکه جهان اطلاع داشت اصلا بدگمانی را نسبت باو بخاطر راه نمیداد و در اوایل خمس و تسعین و ستمایه برسم شکار بطرف گوالیار سواری فرمود چندگاه در آنجا توقف نموده گنبدی بر ۶۹۵
بند عمارت فرمود و چه بر تر بر بست و این رباعی را که زاده طبع اقدس او بود فرمود تا در پیش طاق گنبد نوشتند

رباعی

مارا که قدم بر سر گردون ساید ‌ ‌ از توده سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم که دست ‌ ‌ باشد که شکسته در او آساید

و درین اثنا تا آنکه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد که ملک علاء الدین بر دیوگر استیلا یافته چندان اسباب سلطنت از خزانه و فیل و اسب و غیره او را میسر شده که هیچیک از پادشاهان دهلی را کم میسر بوده است و بعظمت هر چه تمامتر عازم کره است پادشاه از این خبر خوشحال شده زیادتی سامان او را موجب ازدیاد رفعت خود دانسته الاعوان والانصار پادشاه که مردم دانای کار آگاه بوده از آنکه ملک علاء الدین بی رخصت سلطان مرتکب آنچنان امر عظیم شده بود و از رنجش او با حرم پادشاه که جهان اطلاع داشتند بدیده بصیرت یاغیگری او را از پادشاه میدیدند و بر روی پادشاه نمی گفتند تا آنکه روزی پادشاه از بعضی آگاهی یافته از ایشان خلوت ساخت و قرعه کنکاش در میان آورده پرسید که ملک علاء الدین از دیوگر ده با اینهمه فیل و اسب و غنیمت می آید ما را چه باید کرد همین جا که هستیم توقف نمائیم یا باستقبال او شتابیم ملک احمد حبیب که براستی و درستی رای و استقامت فکر مشهور بود معروض داشت که کثرت مال و جمعیت موجب طغیان و سرکشی میگردد و مفسدان و مفتنان کره که ملک چهجو را از راه برده بودند همه

مقاله دوم

در کره او جمع شده او رائی فرمان سلطان بولایت دیوگر برده کسی چه داند که او بخاطر چه دارد پس رفتن پادشاه بجدی
که سر راه علاء الدین است موافق وقت است و متضمن فواید نامحصور چه که چون خبر نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر تحقیق او گردد بنا
برآنکه سپاهیان از سفر دور و دراز معاودت نموده اند و از زر و زیور گران بار شده مشتاق خانهای خود اند جنگ را آمادگی
نیستند و سرعت سیر و توقف در کوهستان بواسطه زیادتی احمال و اثقال و افیال او را ممکن نیست بالضروره بدرگاه آمده پیرامن
خیال دیگر نخواهد گشت و آنچه آورده بطوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید پادشاه فیلان و نقود را که اسباب حشمت است ازو ستانده
و باقی را برو مسلم دارد و جماعت فتنه انگیز ملک جهجو و ملک فخر الدین کوتوال را که بعد از قتل سیدی مولَه برو جمع شده اند هر
کدام را بطرفی انداخته خاطر شریف از زیادتی اقطاع خورسند و شادمان سازد و بعد ازان او را خواه بکره رخصت کرده خواه همراه
بیاورد اختیار پادشاه است دیگر بخش خاطر ملک علاء الدین و ملکه جهان اظهر من الشمس است درین مدت کسی از ترس ملکه جهان
بعرض نرسانیده و این معامله تا انجا انجامیده که ملک علاء الدین میخواهد که گوشه گیرد و در جایی دور دست بماند و اهمال جانب
خاطر آزرده او این بودن از حزم بغایت دور است اگر پادشاه این واقعه را حقیر دانسته و با صلاح این پرداخته
بمهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسپ و مال و خزاین که سرمایه پادشاهیست بگرده رود و خود را در بادیه هلاک پادشاه
در زوال دولت خود کوشیده خانمان خویش خراب کرده برانداخته باشد بیت

جسی بکام دل دشمنان بود آنکس | که نشنود سخن دوستان خیر اندیش

ملک فخر الدین کوچی بالکمیدات
که رای ملک احمد حبیب صوابست اما چون مرضی پادشاه ندید اغماض عین کرده گفت هنوز خبر مراجعت ملک علاء الدین
و آوردن مال و اسباب را عرضه داشت او یا از مردم معتبر بتحقیق نپیوسته تا مداری بران نهاده در خور آن فکری توان کرد
و بر تقدیریکه خبر راست باشد لشکر بر کشیم و پیش راه او گیریم چون سفر مان ره ماست احتمال دارد که رعبی در خاطر او پدید
آید و هر جا که رسیده باشد هم از انجا بر گردد و سر خود گرفته بطرفی رود و ما را درین طور که بر ساعت نزدیک رسیده است
تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید اگر با فیل
و مال و اسباب بسلامت در کره آید و ظاهر شود که در باطن او خلافی و فسادی راه یافته است بیک صدمه پادشاهی
کار او کفایت توان کرد ملک احمد حبیب را بواسطه اطلاع ملک فخر الدین کوچی بر حقیقت حال و چشم پوشی کردن او از معامله

آتش در [illegible]

مقالهٔ دوم

آتش در جان افتاده از روی اضطراب کفت وقت میکذرد چرا مداهنه مینمایی هر کاه که ملک علاء الدین با فیل واسپ و مال بکره رود و از آب سرو کذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهده آن بیرون خواهی آمد پادشاه ازین سخن برآشفت و نسبت صاحب غرضی باو کرده کفت که ملک احمد حبیب همیشه و همه وقت نسبت بملک علاء الدین بدکمانیست او را من در کنار خود پرورده ام و بفرزندی برداشته اکر پسران از من بکردند ممکن است اما اینکه او از من بکردد متصور نیست ملک احمد حبیب را راه سخن بسته شده از مجلس برخاست و تاسف کنان بیرون رفت و دست بر دست زده میکفت که این مرد سر زده دولت خود را لکد میزند نمیدانم که آخر بر سر او چه خواهد آمد و این بیت بخواند بیت

چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نیاید بکار

پادشاه ملک فخر الدین کوچی را تحسین بلیغ نموده بطرف دهلی مراجعت فرموده هنوز جا کرم نکرده بود که عرضه داشت ملک علاء الدین از کره رسید که سی و یک زنجیر فیل و سایر اسپ وجواهر و زر و اقمشه که بدست آورده ام جهت پیشکش است لیکن چون مدتی غیبت کرده ام و بواسطه دوری مسافت و سد طرق عرضداشتی در خدمت بدرکاه نرسیده بنده خایف است و جمعی که درین سفر رفیق بوده اند نیز در خوف همه شریک اند توقع که توقیعی بخط مبارک پادشاه بنام بنده و رفیقان که در لوازم جان سپاری تقصیر نکرده اند عنایت شود تا از سر قدم ساخته با آنچه درین سفر بدست افتاده بدرکاه جهان پناه روانه شوم القصه وصول این عرضه پادشاه را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و موافقت ملک علاء الدین جازم کشت و ملک علاء الدین خود استعداد رفتن لکهنوتی مینمود و ظفر خان را باوده فرستاده کشتیها را در کنار آب سرو مرتب میکردانید که هر کاه سلطان بسمت کره راهی شود معبر شده بلکهنوتی رود و آنجا قایم شده علم مخالفت برافرازد و سلطان بحسب التماس توقیعی موشح بانواع عنایت و دلجویی و مهربانی بخط خود نوشته بدست دو کس که از محرمان بودند بکره فرستاد چون ایشان بکره رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از پادشاه بر کشته است و تمام امرای آنجا را نیز برکردانیده و بنا بر آنکه ملک علاء الدین آن دو کس را بموکلان سپرده چنان محافظت مینمود که ایشان را میسر نشد که حقیقت حال بدرکاه نویسند هر آینه سلطان بر حقیقت حال اطلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدین الماس بیک نام که او هم داماد و برادرزاده سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی بود هر وقت که فرصت می یافت میکفت که در زبانها خبر بیعناتی پادشاه

مقاله دوم ۹۵

نسبت ببرادرم بعنایت مشهوراست میترسم که ملک علاء الدین از حیا و شرم و از ترس و هراس پادشاه بر قتل خود اقدام
نماید چه که پیغامها بدیوگر گفتن و عرضه داشت نانوشتن با گناه عظیم میداند مقارن این احوال بهمین مضمون کتابت ملک علاء الدین
بالماس بیک رسید که حقوق سلطانی بر من زیاده از آنست که توانم نوشت که هم پدر است و هم عم و هم صاحب و زندگانی
بر من بواسطه رنجش خاطر مبارک پادشاه تلخ شده اگر فی الواقع بر تو محقق شده باشد که رضای پادشاه در قتل من است
اعلام کن که قدری زهر که دائم همراه دارم خورده خلاص شوم یا آنکه سر خود گرفته بطرفی روم الماس بیک نقل این
کتابت بنظر سلطان درآورده و صد چندان چاپلوسی که در کتابت ملک علاء الدین بود از قوه بفعل آورد و چون خفیه ملک علاء الدین
برادر نوشته بود که اگر نوعی کنی که پادشاه بدان طمع در مال فراوان برده جریده متوجه کره گردد کار برادر است ازین سبب
در وقت گذرانیدن کتابت گریه کنان بعرض پادشاه رسانید که اگر پادشاه جریده خود بدولت متوجه شود و برادر مرا
قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم سازد دریابد منتی بر منتهای سابق و حقی بر حقوق متقدم
افزوده باشد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بیچاره

نظم

چو لوح خاطرش از نقش ساده است
سر و کارش بجادو وسیه افتاده است
که صد ره بسته چشمش در شکرخواب
کتاب سحر بابل را بصد باب

این سخن را صدق محض تصور کرده بی تأمل و مشورت بالماس بیک گفت که تو تعجیل کرده رفته برادرت را تسلی کرده نگذار
که بر قتل خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب جریده میرسم الماس بیک همان ساعت
بر کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانشد و روز هفتم بکره رسیده خبر رسیدن تیر مراد بهدف مقصود
رسانید ملک علاء الدین شادیانه عنایت پادشاهی نواخته از آمدن برادر کامیاب شد و گفت اکنون
عزیمت لکهنوتی باید کرد یا فی الحال جماعتی که نزد او تقرب داشتند گفتند که حالا رفتن لکهنوتی مناسب نیست پادشاه
بواسطه طمع مال و افیال در همین بر ساحت جریده پیش باز خواهد آمد اول کار او بسازیم و بعد از آن تا ارکان پادشاهی
شود و خود را جمع سازد ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله بتصرف درآورده اعلام استقلال برافرازیم ملک
علاء الدین این رای مستصوب دانسته از جای بجنبید پادشاه جلال الدین را اجل دامنگیر شده و چون حرص مجسم گشته
بود منع هیچ مانعی و نصیحت هیچ ناصحی سودمند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمم ساخت چه یقین کرده بود که اگر ملک

علاء الدین

علاء الدین بلکهنوتی رود بدست افتادن جواهر و افیال و اموال مشکل خواهد شد و دل برکندن از آن مشکل تر پس با هزار سوار بکشتی مقاله دوم سنه ۶۹۵

درآمده متوجه کره شد و بیچاره ملک احمد حبیب بحکم شد که لشکر و حشم از راه خشکی بیاورد بیت

نیوشنده چون گوش ننهد به پند خورد گوشمال از سپهر بلند ملک علاء الدین از توجه پادشاه جلال الدین

خبر یافته از آب گنگ عبور نموده مانک پور را لشکرگاه ساخت و چون هفدهم رمضان چتر سلطان جلال الدین فیروزشاه

خلجی از دور نمایان شد مردم ملک علاء الدین بهانه عرض تجمل و مجرای خدمت سلاح برخود و اسپان و فیلان مرتب ساختند

و ملک علاء الدین برادر خود الماس بیک حرام نمک را باستقبال پادشاه فرستاد که بهر حیله که تواند پادشاه را از این اندک مایه کرا

مردم بزرگ در کشتی همراه اند جدا ساخته نزد او آورد الماس بیک بملازمت رسیده معروض داشت که اگر یک روز دیگر دیر

میرسید ملک علاء الدین سر در جهان نهاده رفته بود و با وجود آن هنوز اندک رعبی بخاطر او راه داره اگر پادشاه را

با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شده قصد آوارگی نماید پادشاه ساده لوح حرف او را صواب پنداشته

فرمود تا سوارانی که در کشتی همراه اند همانجا توقف نمایند و خود با چندی از خواص با یک کشتی پیشتر روان شد و چون نیمه

راه طی شد باز الماس بیک غدار زبان مکر گشاده گفت برادر من نزدیک رسیده است اگر این چند کس را که در خدمت

پادشاه حاضر اند مسلح و مستعد ببیند ممکن که متوهم شده از عنایت سلطانی مایوس گردد پادشاه فرمود تا

سلاحها از خود دور کنند و چون نزدیک بکنار رسیدند نزدیکان پادشاه از دور ملک علاء الدین را مسلح و مستعد

دیده بر غدر و مکر ملک علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند که الماس بیک در چه کار است پس ملک خرم رکیک

بالماس بیک گفت که ما حسب التماس شما لشکر را از خود جدا کردیم و سلاحها کشادیم و شما مستعد جنگ می نمایید الماس

بیک گفت برادر من میخواهد که لشکر خود را آراسته مسلح و مکمل بنظر در آورد و مجرای خدمت خود کند پادشاه بحکم آنکه

اذا جاء القدر عمی البصر در نیافت هم اصلا بمکر و غدر ایشان که بر خورد و بزرگ روشن شده بود

پی نبرده انقدر بالماس گفت که من چندین راه پیموده ام و روزه دار نزد ملک علاء الدین آمده ام او نمیکند

که در زورق نشیند و باستقبال شتابد الماس بیک غدار در جواب گفت برادر من میخواهد که دست خالی پادشاه را

ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسب و اموال و جواهر میخواهد که خدمت نماید و سامان افطار نیز ترتیب داده

مقاله دوم سنه ۶۹۵

امیدوار است که پادشاه در خانه او افطار کند تا باین شرف از اقران و اکفا ممتاز شود سلطان جلال الدین فیروز شاه
خلجی غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر نزدیک بخار آب رسیده از کشتی بیرون آمد ملک علاء الدین پیشتر شده ملاقات نمود
و برپای پادشاه افتاد پادشاه طپانچه از روی شفقت و محبت بر رخساره او زده اظهار مرحمت فرمود که من با همه لطف ترا
تربیت کرده بمهر پدری بزرگ کرده ام و همواره در نظر من از پسران من عزیزتر بوده و هنوز بوی طفلی تو از جامه من
برطرف نشده چگونه در حق تو بدی خواهم اندیشید این بگفت و دست ملک علاء الدین را گرفته بجانب کشتی خاصه
روان شد ملک علاء الدین بجماعتی که مستعد و متکفل قتل پادشاه بودند اشاره کرد محمود ولد سالم که از اجلاف سامانه بود
بشمشیر سلطان را زخمی ساخته سلطان زخمی خورده بجانب کشتی دوید و گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین
که پرورده نعمت پادشاه بود از عقب در آمده سلطان را که هنوز به کشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام
غروب آفتاب سرش بریده پیش ملک علاء الدین آورد و چندی از مخصوصان پادشاه مرحوم مثل ملک خرم و غیر آن
با آنکه پا از کشتی بر زمین ننهاده بودند سر بر زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر سر نیزه کرده در کره و مانک پور گردانیدند
و از انجا باوده بردند و بزبان حال میگفتند که اینک سزای کسی که دل برین دنیای مکار نهد و بفرزند و پیوند مستظهر
گشته بصد هزار مشقت و خون جگر ایشان را در حجر عطوفت بپرورد آری هر که بصد هزار آرزو گلبنی در زمین
شوره زار هوا و هوس نشاند و برشک چشم و خونابه دل پرورش نماید بجای گل خار آزار چیند و هر که چشم نگاه از
بوستان دهر پر فریب طمع دارد دیده جانش آزرده نیش جفا کرد و لیکن کسی که در بستر نخوت و لطف فراغت
بغنوده فتنه خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت در سر آن کار

نظم

سرای آفرینش سرسری نیست
زمین و آسمان بی داوری نیست
در اندیش ای حکیم از کار ایام
که پاداش عملها شد سرانجام

اژدهای ار چه اگر چه جمشید خوار است هر موی بر تن ضحاک از بیم فریدون مار گردد از سر ایرج اگر در پا فتاده است تیغ منوچهر
سر سلم و تور را آماده سر سیاوش اگر چه در طشت است خون افراسیاب تخم لاله دشت جگر دارا اگرچه بتیغ زربیان
پر شکاف است دار سیاست سکندری هم پدیدار خسرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه دانی که چون است سلطان
معز الدین اگر غریق بحر خون است شنیدی که آب گنگ از خون سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی چه لون است احوال

کشتنده ای

کشندگان پادشاه جلال الدین را اگر بخاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرمانی تمام عیار است نظم مقاله دوم ٩٥

صبح چو خورشید علم بر فراشت نقش دگر گردش اختر نگاشت تاخت چو بر سطح زمین و زمان

قبض رسان گشت بهجر و بکان تا که ز اطوار قضا و قدر مور ضعیفی بکی رهگذر بود ز ناسازی نفس لئیم

از پی یکدانه در آن ره مقیم سعی کنان هر طرفی میشتافت تا ز قضا دانه مقصود یافت

دانه کش از ره چو برون پا نهاد چشم یکی مرغ بر او وافتاد حمله پیداد بر آن مور کرد روز

بر او چون شب دیجور کرد کرد تقاضای فرو بردنش برد چو منقار بخون خوردنش ناشده

آن مور بحلقش فرو مرغ دگر حمله ور آمد برو کرد ورا بال بچنگال بند تا سرش از گزلک منقار کند

مرغ که آزرده دل مور ریش یافت همان لحظه مکافات خویش تا بتوانی بکسی بد مکن نیک ز نی

دشمنی خود مکن پند نیازی بشنو زینهار تا نخوری خون ز بد روزگار از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان

جلال الدین فیروز شاه خلجی به کره ملک علاء الدین بخدمت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کره مدفونست رفت و از روی

نیاز خدمت نمود مجذوب سر بر آورده و گفت هر کس که بکند با تو جنگ سر در کشتی تن در گنگ القصه بهمان ساعت

خبر شهید پادشاه جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته ندای سلطنت در دادند و جماعتی که در قتل پادشاه جلال الدین

با ملک علاء الدین همداستان بودند در اندک مدتی ببلای عظیم گرفتار شده بدرکات اسفل السافلین هبوط نمودند از

آنجمله محمود پسر سالم بعد یکسال مجذوم گشت و اندامش چون شیده لخت لخت گوشت از بدنش بریخت و اختیار الدین هستور دیوانه

شد و بعد هوش و حواس از دست باخته در وقت جان کندن نعره میزد و میگفت سلطان جلال الدین تیغ جوهر در دست

دارد و سر من میبرد و الماس بیک و دیگران که بامید فراوان مرتکب آن امر شنیع شده بودند در مدت سه چهار سال

آنچنان مستاصل و مستهلک گردیدند که هم در عهد ملک علاء الدین اثری از آن جماعت نماند و ملک علاء الدین اگرچه چندی

جهان بکام خویش گذرانید اما آخر فلک مکار تیشه بپای او زد که خانمان او هم از دست او خراب شد چه که برادر و فرزندان

خود را بند کرده و مقربان معتبر خود را بکشتن داد و غلام و پرورده و برآورده اش آنچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر

فرزندان و خانواده او آورده در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَار چون خبر

مقالهٔ دوم

شهادت پادشاه جلال الدین بملک احمد چپ رسید که سرکردهٔ لشکر بود از همانجا بازگشت و بدهلی آمد و ملکهٔ جهان حرم پادشاه
از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلیخان در بلدهٔ ملتان بود پسر خرد خود شهزاده رکن الدین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و
عنفوان شباب بود و چیزی از امور جهانبانی خبر نداشت بمشاورت ارکان دولت برتخت نشانده از کیلوکهری بدهلی آمده در
کوشک سبز نزول کرده و اشغال و اقطاع درمیان امرا و ملوک تقسیم نمود ارکلیخان که خلف الصدق پادشاه بود و استعداد
پادشاهی داشت از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقف نمود و ملک علاء الدین که ارادهٔ سلطنت لکهنوتی داشت رنجش
خاطر ارکلیخان و جلوس طفل بی تمیز و بی تجربه بر تخت دهلی بخاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاده در عین برسات
از کره متوجه دهلی شده در دهلی رسیده رسید بجایی که رسید مدت سلطنت پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی هفت سال
و چند ماه بود البقا للملک المعبود

ذکر پادشاهی سلطان فلک بارگاه علاء الدنیا والدین پادشاه علاء الدین خلجی الملقب بسکندر ثانی

چون بحسب تقدیر شام اجل از افق مشرق پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی سر برزد علاء الدین در دریای حیرت افتاده از امرا
کنکاج طلبید که ازین دو امر که بلکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای مملکت بنگاله گرفتن و یا بودن در کره مانکپور و علم استقلال
برافراشتن کدام یک اختیار باید کرد همگی متفق شده گفتند ارکلیخان پادشاهزاده شجاع و صاحب سخاوت و آداب
لشکرکشی و ملک رانی نیکو میداند و ما را عنقریب در مقام انتقام خواهند شد و اول مهمی که پیش نهاد همت خواهند کرد
همین خواهد بود پس مناسب آنست که در کره مانکپور معتصم بوده ملک هژبرالدین را با خلاصهٔ لشکر در همین برسات روانهٔ لکهنوتی
سازند تا آنجا را مسخر ساخته مضبوط گردانند و هرگاه شاهزاده ارکلیخان با لشکر دهلی متوجه اینجانب گردد و چاره نماند بعد از
طلوع سهیل که آب دریاهای هند رو بنقصان آورده باشد ما نیز از آب سرو گذشته بلکهنوتی و بنگاله در آییم
و علم مقاومت برافرازیم ملک علاء الدین این رای را پسندیده در استعداد فرستادن ملک هژبرالدین بود که درین
اثنا خبر رسید که ملکهٔ جهان بی استصواب امرا و ارکان دولت شهزاده خرد قدرخان را پادشاه رکن الدین ابراهیم
نامیده بر تخت دهلی متمکن گردانید و امرا و سپاه از همه آزرده خاطر گشته آثار خلاف پدید آوردند ملک علاء الدین

بقوادرهم

بکر پادشاهی سواد اعظم هندوستان افتاده فتح عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را متصرف مقاله دوم سنه ۶۹۵
گشته نزدیکان خود را بخطابهای شایان بنواخت چنانچه الماس بیک را الغ خان و ملک نصرت
جالیسری را نصرت خان و ملک هزبر الدین را ظفر خان و سنجر خسرپوره یعنی برادر زن را که امیر مجلس او بود
الب خان خواند و دیگر یاران خود را که امرا نبوده بمرتبه امارت رسانید و آنانکه امرا بودند در مراتب و جاگیرشان
فزوده بر خود اسم پادشاهی اطلاق کرده با خزاین دیوگیر در حین برسات از کره مانکپور راه دهلی پیمودن گرفت
و دست جواهر بخشش مانند ابر نیسان بدر افشانی در آمد و هر روز در بارگاه نشسته باتفاق نصرت خان خاص و عام را
تحفها میداد و زر بخروارها و شتر با بار و قماش بقطار مردم را بخشیده در بذل و کرم تقصیری نمیکرد **بیت**

بزر میتوان لشکر آراستن — به لشکر توان کینها خواستن
همه کار دنیا بزر بسته اند — بزر خیره چشمان نظر بسته اند

گویند جائیکه سراپرده او ایستاده میشد منجنیق مختصری پیش آن نصب کرده هر روز پنج من
زر سرخ و سفید بران نهاده صبح و شام بر خلایق میپاشیدند و این خبر بگوش جهانیان رسیده از اطراف
و جوانب فوج فوج روی بدرگاه می آوردند **نظم**

خزانه ریز شد منزل بمنزل — بزر کرده کلید کار مشکل
بهر منزل ز پیش تخت تا دور — فشاندی گنجها بی منع گنجور
چو باد این فتاد از هیچ کارش — گرفت از منجنیق زر حصارش

سلطان علاء الدین چون بدهلی رسید پادشاه رکن الدین ابراهیم از غایت خامی
و بیخبری خود برنیامده امرا و ملوک را با لشکر گران بمقابله او فرستاد و چون بپادشاهی او راضی نبودند بسلطان علاء الدین
ملحق شده انعام و نوازش بسیار یافتند و چون شصت هزار سوار بقلم در آمد از بداون قدم پیش نهاد و ملکه جهان
ازین خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره کسان بملتان فرستاده ارکلیخان را مع الغو خان طلبید او
جواب داد که اکنون کار از دست رفته و لشکر بدشمن پیوسته است و در خزانه شما مواجب نمانده آمدنم چه نفع خواهد بخشید **بیت**

سر چشمه شاید گرفتن به بیل — چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

سلطان علاء الدین این خبر شنیده
در طی مسافت تعجیل نموده بی تامل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود در ظاهر دهلی نزول نمود پادشاه ابراهیم
رکن الدین را حرکت المذبوحی بخاطر رسیده با جمعیت خود بیرون آمده صف آرایی کرده اندک شوخی نمود و چون خود را

مقاله دوم سنه ۶۹۵

مردمیدان او ندید برگشته بدهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی ازو جدا گشته بپادشاه علاء الدین پیوستند پادشاه رکن الدین
سلامتی یاد در فرار دیده قدری زر از خزاین برداشت و مادر و حرم را همراه گرفته باتفاق ملک رجب و ملک احمد حبیب
و ملک قطب الدین علوی و امیر جلال طمغانی راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت
و بعد از آنکه وضیع و شریف شهر بخدمت او رسیده خطبه و سکه و سایر رسوم پادشاهی بتقدیم رسانیدند بالوکبه و دبدبه عظیم
در اواخر سنه ست و تسعین و ستمایه داخل دهلی شده بر تخت پادشاهی نشست و از آنجا بکوشک لعل آمده آن را دار السلطنت ۶۹۵
ساخت و سه روز جشنها کرده و قبها بستند و شراب در کوچها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت و پادشاه از غرور
دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده و خلایق را چنان فریفت که همه راغب و مایل گشته قبح قتل پادشاه جلال الدین
فیروز شاه خلجی از دلها محو شد بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست سخاوت همه دردها را دواست
و آنگاه بتقویت اعوان و انصار کوشیده هر یک را بشغلی و خطابی نوازش فرموده پرگنات و ولایات تقسیم نمود چنانچه
خواجه خطیر را که بنیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت وزارت و قاضی صدر الدین عارف را که مخاطب بود
بصدر جهان قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سید اجل شیخ الاسلام ارزانی داشت و دیوان انشا بعهده
عمدة الملک ملک حمید الدین و ملک عز الدین مفوض شد و از آنکه ملک عز الدین بفضایل صوری و معنوی آراسته بود
بقربت خود اختصاص بخشید و نصرت خان را که نایب ملک بود کوتوال شهر گردانید و ملک فخر الدین کوچی داد بیگی مقرر
گشت و ظفرخان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدین آخور بیک و ملک برن نایب باربک گردید
و ملک علاء الدین عم ضیاء برنی باقطاع کره و اوده سربلند گشت و ملک جونا نایب وکیلدر و موید الملک
پدر ضیاء برنی بنیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلم داشته خوشدل ساخت
و تمام حشم را ورای مواجب شش ماهه انعام داده آنگاه بموجب این نظم رخنه کز ملک سر افکنده به
لشکر بدعهد پراکنده به سر نکشد شاخ نو از سروبن تا نزنی گردن شاخ کهن
استیصال اولاد سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی را پیشنهاد همت ساخت و الماس بیک الغ خان و
ملک هژبر الدین ظفرخان را بتاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور با چهل هزار سوار جانب ملتان روان کرد

ابن

مقاله دوم سنه ۹۶

ایشان بقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکر ترک رفاقت از کلیخان و پادشاه
رکن الدین ابراهیم کرده بالماس بیک الغخان و ملک ظفر الدین ظفرخان پیوستند و هر دو برادر مضطر شده بوسیلهٔ
شیخ رکن الدین قدس سره بعهد و پیمان ملاقات الماس بیک نمودند او شرایط تعظیم بجای آورده نزدیک
سراپرده خود جای داد و فتح نامه مصحوب سرعان فرستاد و چون فتح نامه را در دهلی بر منابر خواندند
قبهابستند طبل شادی زدند و متعاقب آن الماس بیک الغخان با پسران و امرای سلطان جلال الدین فیروزشاه
خلجی بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال که از دهلی تعین شده بود بالماس بیک
الغخان رسیده و در چشم پسران پادشاه جلال الدین فیروزشاه خلجی و الغوخان نبیره چنگیزخان که
داماد سلطان جلال الدین فیروزشاه خلجی بود و ملک احمد حبیب که نایب امیر حاجب شده بود
میل کشیده چشم و اموال ایشان را متصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس
ساخته و پسران ارکلیخان را شهید کردانید ملک احمد حبیب مکحول و حرمهای سلطان جلال الدین
فیروزشاه خلجی و حرمهای پسران او را مع ملکه جهان بدهلی آورده در حبس نگاه داشتند و در سال دوم
از جلوس ملک نصرت خان وزارت یافته اموالی که سلطان علاء الدین در ابتدای جلوس
در اثنای راه بواسطهٔ مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت نموده بود شروع در بازیافت آن کرده مبالغ
کلی از این وجوه در خزانه آورده و ملک علاء الدین که از کره با اموال و خزاین انجا آمده بود بخطاب علاء الملکی
فایز گشته کوتوال دهلی شد و درهمین سال دوا خان حاکم ماوراء النهر بقصد تسخیر ممالک پنجاب و ملتان و سند
قریب صد هزار مغل را نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج
و خرابی دقیقه فرو گذاشت نکردند چون این خبر بپادشاه علاء الدین رسید الماس بیک الغخان و ملک
ظفر الدین ظفرخان را با سپاه بیکران بدفع ایشان گسیل کرد و در حدود لاهور هر دو صف بیکدیگر رسیده
حرب صعب اتفاق افتاد و شکست بر مغلان افتاده قریب دوازده هزار مغل علف تیغ شدند و بسیاری از امرای
معتبر ایشان اسیر گشته بعقوبت تمام هلاک گشتند و الماس بیک الغخان سرهای مغلان را با زن و فرزند ایشان

مقاله دوم ۶۹۷

که اسیر شده بودند بدهلی فرستاد و باین دو کار که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغل باشد شوکت و حشمت
پادشاه علاء الدین در خاطرها قرار گرفته حکام و ملوک اطراف از و بحساب شدند و لشکرش بهر جانب که
رفت بفتح و ظفر اختصاص یافت پادشاه علاء الدین بعد ازین باتفاق برادرش الماس بیک الغخان
بدفع امرایی که با ولاد پادشاه جلال الدین بطمع مزخرفات دنیوی بیوفایی کرده دنیا و آخرت
خود را باد داده بودند مشغول گشته همه را بگرفت بعضی را میل در چشم کشید و برخی را بقلعها فرستاده محبوس
گردانید و اموال و اسباب ناحق شناسان قریب یک کرور در خزانه آورده خانمان ایشان را برانداخت
مگر ملک قطب الدین علوی و ملک نصیر الدین شحنه پیل و ملک امیر جلال که از امرای جلالی بودند و از پسران او
روی نگردانیده و از سلطان علاء الدین چیزی نگرفته بودند بسلامت ماندند و مادام الحیات بر مسند عزت و امارت
تمکن داشتند و در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمایه الماس بیک الغخان و ملک نصرت خان را با بسیاری از
امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام ممالک گجرات را نهب و غارت
کرده مسخر ساختند و رای کرن ضابط نهرواله گریخته برام دیو والی دیوگر دکن پناه برد و بعد از چند روز
بکلانه که تعلق بگجرات داشت و در سرحد دکن واقع شده رفته باستظهار رام دیو آنجا متوطن شد و امرای پادشاهی
زنان رای کرن را که سر آمد ایشان کنولا دی بود با خزانه و فیل و غیره بدست آوردند و بتی را که برهمنان بعوض سومنات
که سلطان محمود غزنوی شکسته بود مستعد ساخته معبود خود کرده بودند و سومنات میگفتند از آنجا بدهلی فرستاده
پی سپر خلایق گردانیدند و ملک نصرت خان بکنبایت رفته از متوطنان آنجا اموال و جواهر بیقیاس گرفت و کافور
هزار دیناری را که بالاخره پادشاه علاء الدین او را نایب ملک گردانید و ملک نایب خطاب داده بود از خواجه او بستم
بگرفت و القصه الماس بیک الغخان و ملک نصرت خان گجرات را که نهب و تاراج کرده بحوزه دیوان دهلی در آورده بودند
بمردم معتبر و امین سپرده با غنایم موفور مراجعت نمودند و چون بحوالی قصبه جالور رسیدند مردم لشکر را جهت خمس غنایم
غیر آن مواخذه کرده و تعذیب و تشدید نموده زیاده طلبی از حد گذرانیدند بنابران بعضی مغل که ایشان را نومسلم میگفتند
مقدم آنها محمد شاه نام داشت با دیگر مردم که ایشان نیز از مواخذه تنگ آمده بودند متفق شده و جمعیت بهم رسانیده

بر سر

مقاله دوم
سنه ۶۹۷

بر سر ملک اعز الدین که برادر ملک نصرت خان و امیر حاجب الماس بیگ الغخان بود آمدند و او را کشته متوجه بارگاه
الماس بیگ الغخان شدند الماس بیگ الغخان که اجلش نرسیده بود از طرف دیگر در رفته خود را پیاده به بارگاه
ملک نصرت خان رسانید و باغیان خواهر زاده سلطان را بگمان اینکه الماس بیگ الغخان است بکشتند و
ملک نصرت خان فی الفور نقاره جنگ فرو کوفت و مردم لشکر بگمان آنکه راجه جالور یا غنیم دیگر رسیده در
ساعت مستعد جنگ شدند و فوج فوج ببارگاه ملک نصرتخان شتافته قصد مفسدان کردند و ایشان متفرق شده باطراف و
جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الماس بیگ الغخان و ملک نصرتخان به تنگ آمده بالتمام به همیر دیو راجه
رنتهنبور که از احفاد پتهورای حاکم اجمیر بود پناه بردند الماس الغخان و ملک نصرتخان ترک تعاقب نموده با غنایم و
اموال و افیال بدهلی رسیدند پادشاه علاء الدین کنولادی را که بحسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلم نمکین شهره
هندوستان بود مسلمان کرده بعقد نکاح خود در آورده و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنار محبتش بر میان
جان بست و طیلسان عشق او بر دوش عقل و خرد افکنده زمام دین و دانش از کف داد و اولاد و اتباع کسانی
را که در فتنه جالور ساعی بودند گرفته سیاستها نمود و بموجب فرمان سلطان ملک نصرتخان بواسطه انتقام زنان و
طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکناسان سپرده فرمود تا طفلان شیرخواره را بطریق گرز رنگ
بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبه محلوج پاش پاش شده هلاک گشتند و در چار سوی بازار رسوایی
تمام بر سر آنها آورده بهندوان بخشید و قبل از آن در دهلی این رسم نبود که بسبب جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست
نمایند و درین سال وقتی که لشکر دهلی بتسخیر گجرات مشغول بود چون چلدی نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را
متصرف شده بودند خان ظفر شعار ملک هزبر الدین ظفرخان را با حشم بسیار بدان صوب تعین نمود و او سیوستان را
محاصره نموده در اندک مدت و قلیل مهلت فتح کرده چلدی و برادرش را با اولاد و اتباع که خارج عورات و عیال
و اطفال بیک هزار و هفتصد مغل بودند طوق در گردن کرده بدهلی فرستاد و خود نیز از عقب بدهلی آمد و حکایت صفدری و دلاوری
ملک هزبر الدین ظفرخان شهرت یافته پادشاه علاء الدین ازوی در حساب شد و در آخر همین سال قتلق خواجه
پسر دواخان با بیست تمن مغل یعنی دو لک سوار بقصد تسخیر هندوستان در ماوراء النهر آمده از آب سند

مقالهٔ دوم ۹۱

گذشته وقصبات وقریات را که بر سر راه واقع بود ملک خود تصور کرده آسیبی نرسانیدند وبعد از طی مسافت
کنار آب جون فرود آمده درمقام محاصره دهلی شدند وچون خلق کثیر از شهر نو وقصبات وخطه ونواحی از ترس مغل بشهر
در آمده بود جمعیت بمرتبه رسید که درمساجد وکوچه وبازار ومحلات جای نشستن وایستادن نمانده خلایق از انبوهی بتنگ
آمدند وراههای آمد وشد غله وآذوقه مسدود گشت وگرانی طرفه درهمه چیز پیدا آمده مردم حیران شدند سلطان علاء الدین امراء
ملوک را طلب داشته استعداد لشکر نمود وباآنکه بعضی از امرا جنگ صف را منع میکردند وزبونی لشکر هندوستان را
بدلایل معروض میداشتند وبکنایه میگفتند کار جنگ خطرناکست وجنگ را دو سرست پادشاه قبول آن نکرده بحکمت
پادشاهان نامدار را حذر از جنگ وکارزار لایق بحال سلطنت نیست **بیت** کسی کو کلاه کیان می‌نهد
سر خویش را درمیان مینهد پس محافظت شهر واهل حرم وخزانه بعهده علاء الملک کوتوال مقرر نمود وغیر از دروازه
بداون همه راه بسته بکوکبه ودبدبه پادشاهی بروایت صحیح با سه لک سوار ودو هزار وهفتصد فیل کارآمدنی از شهر برون آمد
درمیدان کیلی طرفین طبل جنگ فرو کوفتند وصفها آراستند ودر هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی
وعصری چنین دو لشکر عظیم درمقابل یکدیگر نیامده بود وتا حال که تاریخ هجری بهزار وپانزده رسیده است باین قسم دو سپاه کینه خواه
در برابر یکدیگر صف آرایی نکرده اند الغرض پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بترتیب افواج پرداخته میمنه را بملک هزبر الدین
ظفرخان که از شجاعان روزگار ومبارزان کامکار بود واقطاع سامانه وپنجاب وملتان داشت بیاراست ومیسره را بوجود
برادر زاده الماس بیگ الغخان ورکن خان که اعتضاد واستظهار او بودند محکم گردانید وخود با ملک نصرت خان وده
هزار سوار که همه جوان خوب ویکه بودند با بسیاری از فیلان مست جنگی در قلب جا گرفته هر یک از اعیان درگاه را جای
لایق باز داشت ملک هزبر الدین ظفرخان افواجی را که مقابل او بودند بحمله فیلان مست وضرب شمشیر آبدار زیر وزبر کرده بر فوجهای
دیگر که مواجه دیگران بودند حمله برد وآنها را نیز برداشته چندان از لشکر مغل بقتل رسانید که صحرا ودشت از کشته پشته شد

قطعه

هر مصافی که اندرو تو بنفس
تیغ را باکفت قران باشد
صد قران وحش وطیر را باشد
فلک از کشته میزبان باشد

بالآخره مغلان بی‌طاقت شده روی بگریز نهادند وملک هزبر الدین ظفرخان تا هژده
کروه تعاقب نمود والماس بیگ الغخان سردار میسره بنابر عداوتی که با ملک هزبر الدین ظفرخان داشت همراهی کرده

لالا

اورا تنها گذاشت ناگاه ترکی که سردار میسرهٔ مغلان بود و در راه کمین کرده بود چون دید که ملک هزبرالدین ظفرخان تنها پیش
رفت و از عقب هیچ فوجی بمدد او نمی آید از پس او درآمد و اورا در میان گرفته اسب او را پی کردند ملک هزبرالدین ظفرخان پیاده
شده تیر از ترکش بر زمین ریخته به تیر اندازی پرداخت و جمعی کثیر را هلاک ساخت قتلغ خواجه باو پیغام کرد که بیا تا ترا بزرگ
تر از آن کردانم که هستی ملک هزبرالدین ظفرخان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه
قصد زنده گرفتن او نمود چون میسر نشد لاعلاج کشته فرمود تا تیرباران کرده اورا شهید کردند و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او
بودند نیز کشته شدند و قتلغ خواجه آن روز از بیم ستیز و هندیان تا شب کروه چهل کشید و از آنجا منزل بمنزل بسرعت تمام بولایت خود رفت
و ملک هزبرالدین ظفرخان میان ایشان بدلاوری و صف شکنی ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپی از ایشان در آب خوردن
اهمال ورزیدی گفتندی که مگر ملک هزبرالدین ظفرخان را دیدی پادشاه علاء الدین که از جلادت و مردانگی هزبرالدین ظفرخان
در وهم بود شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدهلی آمد و جشنها ساخته بعیش و عشرت مشغول شده و مردمی را
که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند بخلاع فاخره و اضافه منصب بنواخت و یکی از امرا که از معرکه گریخته بدهلی درآمده بود
بر خر سوار کرده گرد شهر گردانید گویند که در سه سال جلوس چون اکثر کارهای ملکی بر طبق دلخواه پادشاه صورت یافت و مهمات
و کارات ملکی در تصرف درآمده بواسطه کثرت حرم کثرت اولاد که بهم رسیده بود و ابهیمی و شریکی در ملک نماند پادشاه را
بحکم اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰى امور غریبه و دواعی عجیبه در نظر یافت از آن جمله یکی آن بود که
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقوت و شوکت خود شریعت پیدا آورده باعانت چهار یار صورت استحکام
و دوام یافت اگر من هم بقوت و همت چهار یار الماس بیگ الغخان و ملک هزبرالدین ظفرخان و ملک نصرت خان
و سنجر الپخان دینی و شریعتی احداث کنم تا قیامت نام من بر صفحهٔ روزگار باقی ماند و در صحبت شراب و خلوتخانه دائم این
گفتگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق اختیار باید کرد که نزد اهل علم رواجی و اعتباری داشته باشد
دوم اگر خزانه و لشکر و فیل و اسپ از اندازه بیش است باید که دهلی را بیکی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر
رومی بعالمگیری و اقلیم کشائی مشغول گردم و اول خراسان و ماوراء النهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را اطاعت
خود در آورده رایات جهان‌کشائی پیشتر برم و فارس و عراق عرب و عجم و شام و فرنگستان و حبش را تیغ جهانگشا

مقاله دوم

مسخر گردانم و اهالی آنجا را نیز بشریعت خود در آورده همچو اسکندر مشهور جهان گردم و چون از خواص مجلس و ارکان
دولت استفسار میکرد آنها از بدخویی و سخت گیری او اندیشه کرده بر طبق مدعا جواب میدادند تا آنکه بندگان پادشاه
را فتح عظیم روی داد و دو و بیست هزار مغل خونخوار که سردار ایشان قتلغ خواجه بود شکست یافتند آنجه
عجب و نخوت و غرور و تجبر پیش از تصور بهم رسانیده خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکه و طغراها این لقب را حکم
نوشته در بهم رسانیدن دین علاحده و تسخیر ربع مسکون بیشتر از پیشتر ساعی گشت و بنا بر آنکه پادشاه در آنوقت مرد امّی بود
و خط و سواد مطلق نداشت و عمر خود را با جهال خلیع بسر برده قرین طبیعت سعی بود ساعیان مجلس در مقام نصیحت
نا شده بعضی سکوت اختیار میکردند و بعضی که شوخ نهاد بودند با وجود علم بطلان آن تصدیق کرده تحسین و آفرین میفرمودند
و نظیر و تمثیل می آوردند و مسلمانان و بزرگان دین مثل قدوة المحققین سلطان نظام الدین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات
آزرده خاطر شده دعا میکردند که او از وسواس شیطانی برآمده بر جاده مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد
و ملک علاء الدین علاء الملک که کوتوال دهلی بود و از غایت فربهی غره هر ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل
شدی نوبتی بر رسم معهود نزد پادشاه رفت و حریف مجلس شراب گشت پادشاه در باب این دو مهم از و پرسید
ملک علاء الدین علاء الملک که مردی صادق بود و فی الجمله از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر بپایان رسیده
برای چند روزه زندگی عار بیچ جهت خوش آمد پادشاه عصر دین خود را باد دادن معنی ندارد و آنچه راست است از پس
مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاه اندیشه نباید کرد که شهادت نزد آخر عمر خالی از مزه نیست   مصرع
زدیم بر صف رندان و هر چه باد اباد   پس بعرض رسانید که اگر فرمان شود که شراب از پیش بردارند و مجلس از اغیار
خالی سازند بنده درگاه که پرورده نعمت این خاندان است فراخور عقل و دانش خویش بعرض رساند که اگر مقبول افتد حکم
پادشاه اقتدار پناهی سعادت و الا پیره غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند پادشاه ملتمس او را
مبذول داشته صراحی و پیاله را ساقیان از مجلس دور ساختند و غیر از الماس بیگ الغخان و ملک نصرت خان
و ملک سنجر الپخان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ملک هزبر الدین ظفر خان شده بود کسی را نگذاشت ملک علاء الدین
علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت سخن دین و شریعت تعلق بانبیا صلوات الله علیهم دارد و نبوت ایشان را به

بوحی آسمانی

مقالهٔ دوم ۹۲

وحی آسمانیست و آن امر بحضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ختم شده است امکان ندارد که خاص و
عام و خرد و بزرگ و نزدیک و دور برین امر مطلع شده از خداوند جهان متنفر گردند و خلل و فساد عظیم بهم رسد
سزاوار دولت آنست که من بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون بزلک فکر حک سازند و پیرامون این امر
خطر نگردند که میسّر و متعذّر نیست چه که چنگیز خان و اولاد او سالهای فراوان کوشش نمودند که دین محمدی بر طرف
کرده دین خود را که چندین هزار سال در ترکستان رواج داشت در عالم شایع گردانند و بهمین سبب چندین هزار مسلمانرا
بقتل رسانیدند اما بهیچ وجه میسر نشد و عاقبت الامر استواری دین متین محمدی بخاطر آورده اعتقاد ایشان مسلمان شدند
و برای تقویت دین با کفار غزا نمودند **بیت** بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار
در راه تست پادشاه علاء الدین سکندر ثانی بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صواب
و موافق نفس الامر است انشاء الله تعالی از من بعد ازین این سخن صادر نخواهد شد اما در مهم دوم چه میگویی آنهم صلاح
یا صواب ملک علاء الدین علاء الملک گفت آن صوابست چه که جهانداران سابق ازین قسم عزیمتی که خداوند جهان از علو
همت کرده کرده اند و سلطان هم میتوانند که بقوت و جلادت خود و بپرورش لشکر و خزاین و حشم اقالیم ربع مسکون را بحوزهٔ
تصرف درآورد اما چون پادشاه از دهلی برآمده بممالک بیگانه درآمد و مدتها آنجا بماند کیست که از عهدهٔ نیابت غیبت پادشاه
برآید و بعد از آنکه بدهلی یا باقلیمی دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانی را که بنیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست
که ایشان را اعتقاد و طبع و آن اقلیم را سالم باز یابد زیرا که این زمان را بزمان سکندر قیاس نتوان کرد و در آن زمان
غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد اکثر فرمان گذشتی از عهدی که بسته بودندی بواسطهٔ بعد مکان یا طول زمان
تخلف نکردندی و سکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت که ببرکت تدبیر صایب او عوام و خواص مملکت روم را با آن نهج
دستی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و بقوت فکر و رای صایب او گرفتن دیگر ممالک آسان شد و در مدت
سی و دو سال غیبت او در مملکت روم بتدبیر صواب آن حکیم یونانی آفتاب هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه اسکندر
خاطر از تسخیر عالم پرداخته بملک روم مراجعت فرمود مردم آن ملک را مخلص و هواخواه خود یافت اگر پادشاه برامرا
و رعایای خود آنقدر اعتماد دارد که اسکندر داشت این عزیمت عین صوابست و خلاف آن منافی طریق سداد …

مقالهٔ دوم

بعد از تأمل صادق گفت اگر من این موانع که تو گفتی بنظر در آورده سعی در جهانگیری کنم و بملک دهلی قناعت نمایم پس این
خدم و حشم و خزاین و دفاین که دارم بچه کار آید و نام جهانگیری که مرا حاصل است آن مطلبی نیست چگونه بر آید ملک علاء الدین علاء
الملک جواب داد که پادشاه را بالفعل دو مهم اینچنان در پیش است که اگر تمام خزاین در پرداختن آن بکار رود گنجایش دارد اول
تسخیر بعضی از بلاد جنوبی هندوستان مثل رنتهبور و جالور و چندیری و طرف مشرق تا دریای محیط و شمالی تا ملتان و کابل که
اگر این دیار که پناه متمردان و کهف دزدانست مسخر گردد تمامی هندوستان از جمیع مفاسد و خللها پاک شود دوم سد راه مغل
باید کرد یعنی حصارهایی که در سمت در آمد ایشان واقع است مانند ملتان و دیبالپور مستحکم سازد و بسر انجام آن پردازد که
پادشاه را میسر است که بخاطر جمع در دار الملک دهلی متمکن بوده بندگان مخلص را با سپاه آراسته باطراف و اکناف
تعیین فرماید تا ایشان اقالیم دوردست را بقبضهٔ تصرف در آورند و اسم جهانگیری و صیت عالم ستانی خداوند
جهان را در آفاق منتشر گردانند و این وقتی صورت یابد که پادشاه از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش
دست باز دارد و پادشاه علاء الدین سکندر ثانی کلمات مذکور را استماع نموده برای صایب و حسن تدبیر او تحسینها نمود
و آفرینها گفت و جامهٔ زردوزی که بصورت شیرها مصور بود مع ده هزار تنکه و دو اسپ با زین و لجام مرصع و ده
بانعام او مقرر فرمود و امرائیکه دران مجلس بودند از سخنان او خوشحال گشتند و هریک از ایشان چند هزار
تنکه و دو اسپ بملک علاء الدین علاء الملک فرستادند و شیخ نظام الدین اولیا قدس سره دعای خیر در حق
او کرد و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه بموجب نصیحت ملک علاء الدین علاء الملک در دفع رایان و زمینداران ۶۹۹
هندوستان عزیمت ملوکانه را کار فرموده نخست الماس بیک الغخان حاکم سمانه و نصرت خان حاکم کره
را بحضور طلبیده با لشکر گران بر سر قلعه رنتهبور که رای آنجا از احفاد راجهٔ قدیم دهلی بود و کمال استقلال داشت
فرستاد و ایشان اول قلعه جهاین را گرفتند و بعد از ان بقلعه مذکور شتافته محاصره نمودند روزی ملک
نصرت خان نزدیک حصار رفته در باب سرکوب اهتمام میکرد ناگاه از درون حصار سنگ منجنیق باو رسید
اما چندان آزار یافت و بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخر ساخت و همیر دیو راجهٔ رنتهبور فرصت یافته با
دویست هزار پیاده و سوار بقصد مقابله از قلعه برآمد و الماس بیک الغخان صلاح در حرب ندیده دست

مقاله دوم سنه ۶۹۹

از محاصره باز داشت و بجای این رقعه حقیقت حال بپادشاه نوشت پادشاه بغضب رفته خود بنفس نفیس
با کوکبهٔ پادشاهی از بلدهٔ دهلی متوجه آن صوب گشت و چون به تلپت رسید چند روز در انجا مقام
کرده و هر روز بصحرا رفته بشکار قمرغه میمود روزی برسم معهود بشکار رفته بود چون شب بنگاه شد بلشکرگاه نیامده همانجا
ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم بشکار قمرغه مشغول شوند و خود با چند کناره کرفته بر سر تل
بلندی نشست که بعد از مهیا شدن قمرغه شکار کند ناگاه سلیمان شاه برادرزادهٔ سلطان که اکتخان خطاب داشت
و وکیل در بود همان قضیهٔ سلطان جلال الدین فیروزشاه و پادشاه علاء الدین بخاطر آورده با صد سوار
نومسلمان که نوکر قدیم او بودند سیرکنان در آمد و چون نزدیک رسید او و مردمانش گرد و پیش پادشاه را
بتیر گرفتند پادشاه اندک تلاشی کرده و چون دو زخم ببازوی او رسید خود را مدرک انداخت سلیمان شاه
اکتخان از اسپ فرود آمده خواست سرش از تن جدا کند جماعت پیادگان که گرد پادشاه بودند پیش دویده
خود را بلباس موافقت و بیعت وا نمودند و گفتند کار پادشاه تمام شده است سلیمان شاه اکتخان بقول
ایشان کرده سواره دوان ببارگاه پادشاه رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که پادشاه را کشتم مردم
راست پنداشته هر کس بمحل و مرتبهٔ خود آمده ایستاده تهنیت و بیعت در کار شدند و نقیبان فریاد کردن گرفتند
و قاریان قرآن خواندن و مطربان سرود گفتن آغاز کردند سلیمان شاه اکتخان که جوان بیحوصله بود اراده نمود
که همانساعت بحرم سرا درآید ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر در حرم نشسته بود مانع شد گفت
تا سر پادشاه را ننمائی نگذارم که بحرم درآئی پادشاه علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و بگمان آنکه
سلیمان شاه اکتخان باتفاق امرا کار خود کرده است خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند بجهاین
نزد الماس بیک الغخان رود و باتفاق او آنچه بایست کرد بکند ملک حمید الدین وکیل در پسر عمدة الملک که از
دانایان عصر بود پادشاه را از رفتن جهاین منع نموده گفت همین ساعت بجانب سراپردهٔ خود باید رفت و چون
هنوز کار او استقامت نیافته است مردم لشکر بمجرد دیدن چتر پادشاه بسوی پادشاه خواهند دوید
و بیعت او بر هم خواهد خورد و اگر درین باب فی الجمله تأخیری رود تدارک آن دشوار گردد پادشاه

مقالهٔ دوم

در ساعت سوار و چتر سفید خود که دران صحرا افتاده بود بر سر گرفته در غایت تأنی و آهستگی بجانب سراپرده
خود شتافت و هر سواری که پادشاه را میدید با وی می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد پادشاه
جمع شدند و چون نزدیک لشکر رسید بر پشته برآمده چتر خود را نمودار ساخت و مجلس سلیمانشاه الکخان برهم خورد
مردم بجانب پادشاه دویدند فیلبانان و چارپاداران که فیلان و اسبان را آراسته در بارگاه حاضر کرده بودند
بالتمام نزدیک وی بردند سلیمان شاه الکخان تنها مانده مضطرب گشت و سراسیمه سوار شده راه افغان
پور پیش گرفت پادشاه علاء الدین سکندر ثانی از بلندی فرود آمده ببارگاه خود خرامید و بر تخت
نشسته بار عام داد و جمعی را بدنبال سلیمان شاه الکخان فرستاد و آنها در افغان پور باو رسیده
سرش از تن جدا ساختند و بخدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند و فتح نامها بالغخان و دیگر سرداران
فرستادند **بیت** تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی
همه آماده کنی پادشاه برادر او را که قتلغخان گفتندی با جمعی از مخلصان او بقتل رسانید و
پس از به شدن زخمها از تلپت به رنتهور آمد و الماس بیک الغخان بملازمت رسیده حسب الحکم
سلطان در تضییق محصوران باقصی الغایه کوشید و راجپوتان از بالای حصار سنگ و آتش افکنده
هر روز جمع کثیر را ضایع میکردند و اهالی اسلام نقب و سیبه پیش برده روز بروز کار بر درونیان
تنگ میساختند و سرداران در ایام محاصره بولایات راجپوتان رفته بقتل و غارت می پرداختند
و سرکشان را بسیچ موم نرم میگردانیدند و چون ایام محاصره طول کشید امیر عمر و منگوخان که هر دو
خواهرزاده سلطان بودند و در بداون و اوده بحکومت اشتغال داشتند بغی ورزیده جمعیت تمام
بهم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف بر آورده آتش فتنه مشتعل ساختند و سلطان بامرای
آنحدود فرمان نوشت که متفق گشته دفع آن فتنه نمایند و ایشان بموجب فرمان لشکر کشیده بیکناگاه
هر دو برادر را مغلوب گردانیدند و مقید ساخته روانه لشکرگاه نمودند و در مفتنان آنصوب که با ایشان
موافقت کرده بودند شمشیر جان ستان نهاده جوی خون از هر طرف روان ساختند سلطان در پای قلعه رنتهور

مقالهٔ دوم برای عبرت دیگران اول فرمود تا چشمان هر دو خواهرزاده را کندند وانگاه بعقوبت تمام کشتند و باوجود
چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو ننشسته بود که مادر دهر فتنهٔ دیگر بزاد و آن چنان بود که حاجی
مولی غلام زادهٔ ملک الامرا فخر الدین کوتوال قدیم که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی منصب
سرشحنگی دهلی یافته بود چون دید که پادشاه بقلعه‌گیری مشغول است و ملک علاء الدین علاء الملک همراه پادشاه است
و مردم دهلی از کوتوال خود بایزید نام که بیرون شهر چبوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا بمهمات خلایق میپرداخت آزرده
خاطر اند و مدد نخواهند کرد هر آینه در نیمروز که آفتاب بجوزا بود و مردم از شدت گرمی هوا در خانهای خود
بودند آغاز فتنه نموده بشهر درآمد و راست بخانهٔ بایزید رفت و پیغام نمود که فرمان پادشاه رسیده است بایزید
بی توقف بیرون دوید حاجی مولی بجماعت مفسد که همراه داشت اشاره نمود تا آنها او را فی الحال پاره پاره کردند
و بمردم وانمود که بحکم پادشاه کشتم و دربانان را فرمود تا دروازهای شهر را بستند و کس نزد علاء الدین ایاز
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمان پادشاه آمده در ساعت بیا و مضمون آن را بخاطر بیار علاء الدین ایاز
که از غدر او آگاه شده بود مردم خود را جمع کرده دروازهای حصار نو را ببست حاجی مولی با جماعت خود بکوشک لعل
درآمده زندانیان را خلاص کرد و اسب و اسلحه و خزاین که در آنجا بود همه را با آنها قسمت نموده و آنها را همراه خود
گرفت علوی که او را شاهنشه گفتندی و از جانب مادر نسب او بشمس الدین التمش میرسید بزور از خانه برآورده
و در کوشک لعل بر تخت نشانده اکابر شهر را تکلیف فرمود تا با او بیعت نمایند پادشاه در پای قلعهٔ رنتهنبور این خبر
شنیده از جای در نیامده و فاش نکرده در گرفتن حصار بیشتر سعی فرموده و هفته براین نگذشته بود که ملک حمید الدین امیرکوه
که سردار میسره بود با پسران خود که شجاع بودند دروازهٔ بداون را گشاده از شهر بیرون رفت و از اطراف مردم
جمع کرده و جمعی از سواران ملک هژبرالدین ظفرخان را که از امروهه جهت عرض دادن آمده بودند همراه
گرفت و از دروازهٔ غزنین بشهر درآمد و نزدیک دروازه بهند در میان ایشان و حاجی مولی محاربه رفت ملک
حمید الدین امیرکوه که از اسپ فرود آمده بحاجی مولی درآویخته او را از اسپ فرو کشید و زیر خود گرفته با
وجود آنکه کسان حاجی مولی چندین تیغ و تیر بر او انداختند او را زخمی کردند بآن ملتفت نشده تا دمی که انگشت

نگذاشت و بعد از آن بکوشک لعل در آمده سر آن علوی را از تن جدا کرده و بر نیزه کرده در شهر گردانید و سر را مقالهٔ دوم
با فتح نامه بخدمت پادشاه ارسال نمود و سلطان الماس بیک الغ خان را بدهلی فرستاده تا اهل فتنه را بسیاست
رسانید و پسران ملک الامرا ملک فخر الدین کوتوال قدیم را با آنکه در آن فتنه شریک نبودند بواسطهٔ آنکه حاجی
مولی از خاصه خیل پدر ایشان بود بقتل رسانیده خانمان آن بیگناهان را بر انداخت و پادشاه بعد از یکسال و بقولی
پس از سه سال حشم بسیار از اطراف جمع آورده خزانها قسمت کرده و هر کس خریطه خود را پر ریگ کرده در دره
آن را از آن میکویند انداختند تا سرکوب بهم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مفتوح شده همیر دیو با قبیله
خود بقتل رسید گویند میر محمد شاه و جماعت یاغی که از جالور گریخته بقلعه رنتهبور پناه برده بودند لشکری در فتح قلعه بقتل
رسیدند و میر محمد شاه زخمی افتاده بود چون چشم سلطان بر او افتاد از روی ترحم پرسید که اگر ترا معالجه فرمایم
و از این مهلکه نجات دهم بعد از این چه سلوک نمایی گفت اگر صحت یابم ترا کشته پسر همیر دیو را بپادشاهی بردارم
سلطان امر اضی شده بغضب رفته او را در پای فیل انداخت و پس از لحظه شجاعت و وفاداری او را یاد کرده بتجهیز و
دفن او اشارت فرمود و جماعتی را که از راجه مذکور جدا شده بودند مثل رنمل وزیر و غیره همه را بقتل رسانید گفت
که اینها با ولی نعمت خود چه کردند که با ما کنند و آنگاه بقلعه برآمده تفرج نمود و نقود و جواهر آن قلعه را که از حد و حصر
بیرون بود مع قلعه و ولایت بالماس بیک الغ خان بخشید و بدهلی شتافت و الماس بیک الغ خان بعد از پنج شش ماه بیمار
شده در راه دهلی وفات یافت پادشاه که از فتنه انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب رای مشورت
کردن گرفت که چه باید کرد که سد باب بغی و طغیان خلق شود ایشان جواب دادند که چهار چیز باعث فتنه انگیزی میشود
اول بیخبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق   دوم شراب علانیه خوردن چه که از خوردن شراب
خوبهای زشت در حرکت آمده باظهار ما فی الضمیر بی اختیار اقدام مینمایند و چون مردمان برغبت یکدیگر اطلاع می یابند
اتفاق پیدا کرده فتنهها می انگیزند   سیم خویشی و قرابت امرا و اعیان درگاه با یکدیگر چرا که امرا
چون با یکدیگر پیوند می‌کنند هرگاه یکی را حادثه می افتد جمله خویشان بالضروره با او رفیق میشوند   چهارم
کثرت زر و مال چه هرگاه مردم بد اصل دون اسباب بزرگی بهم رسانیدند در ایشان خیالات فاسد پدید می آید

دهم

داعیه پادشاهی نمایند سلطان علاء الدین را حرف اهل رای معقول و پسندیده افتاده در دفع این چهار چیز کوشید و برای مقاله دوم
دفع بیخبری جاسوسان بنوعی گماشت که تمام نیک و بد خلق شهر و ولایت بر وظاهر شده کار بجایی رسید که آنچه شب
امرا و معارف شهر در خانهای خود با زن و فرزند خویش گفتندی و می شنفتند صبح پادشاه خبر داشت و چون آن شخص بحضور
می آمد نوشته که مشتمل بر حکایات شب بود بدستش میداد و پس مجال سخن گفتن بر مردمان شهر و ولایت از رعیت و غیر رعیت
آنچنان تنگ شد که بآواز بلند کسی در نصف شب بخانه خود سخن نمیکرد و در سر دیوان هر از سخن بر مز و اشاره بود و سر
کوشی بالمره از افتاده و ضبط ممالک بنهجی بجای آورد که راههای تمام ممالک امن شده تجار شبها بی رفیق و قافله تردد
میکردند و راههای سمت بنگاله تا سواحل دریای شور و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر و سمت لاهور تا کابل و کشمیر حکم
راه سیری دهلی داشت و مردم هر گونه متاع خود را به صحرا و کوه که میرسیدند خانه بغت حصار بند انگاشته می انداختند
و بفراغت حسی غنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرود می آمدند مقدم و رعیت آن ده علوفه داده
بکمال عزت همیداشتند و بجهة دفع مفسده دوم تخت شراب علانیه خوردن و مجالس آراستن بابر طرف کرده عیش خانه
خود را بر هم زد و نزدیک دروازه بداون آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و ظروف و اوانی
طلا و نقره گداخته مسکوک گردانید و در شهر منادیان ندا در دادند که پادشاه از شراب توبه کرده است هر کس که شراب
خورد یا بفروشد خون او برگردنش باشد و فرامین منع شراب بممالک محروسه فرستاد و مردم میخواره
حسب الحکم پادشاه شراب از خانها برآورده چندان در کوچها میریختند که راهها بطریق ایام برسات
برگل و لای میشد و رندان میخواره بزبان حال یا لَیتَنِی کُنتُ تُرَابًا میگفتند و منهیان تفحص شراب را
بحدی رسانیدند که اگر احیانا ظرف شراب از ولایتی در میان بار خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش که میخواستند
بشهر در آرند هنوز بشهر نارسیده گرفتار میشدند و شراب را بفیل خانه فرستاده بفیلان میدادند و خوشحال
فیلان آن عهد که عجب کامرانیها کرده اند و جماعتی لوند و بی قید که بشرب خمر عادت داشتند و از سر آن
نمیگذشتند بحیله و تدبیر شراب می آوردند و در خانهای خود مخفی میکشیدند و به ذلت حبس ممنوع
نمیشدند سلطان را چون بر این خصوصیات اطلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداون که ممر خلایق بود

مقالهٔ دوم

کنند تا زندان این مردم باشد و اگری که دران جاه محبوس میگشتند زنده نمی ماندند و بعضی که زنده می ماندند بعد از
معالجات و تداوی بحال می آمدند و پس ازان که رسم شراب خوردن ازمیان مردم برافتاد و این ضابطه
استقامت یافت پادشاه رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان و اکابر در خانه خود تنها شراب خورده اورا
مواخذه نسازند و دیگر برای مفسدهٔ سیوم حکم فرمود که امرا و مردم روشناس بغیر حکم و رخصت پادشاه صحبت
و خویشی ننمایند و بخانه یکدیگر ضیافت نروند ازین سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنایی با بیگانگان
و اگر احیاناً مهمانی بر کسی وارد میشد یا کسی میخواست که پیوند نماید رقعه به سید خان وزیر که مردم آنعصر
او را فتنه انگیز جهان میگفتند نوشته و تملق بسیار کرده التماس مینمودند تا در وقت مرغوب بنظر سلطان گذرانیده
رخصت حاصل نمایند جهة دفع مفسدهٔ چهارم هر دهی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بود همه را خالصه کرد
و با اعیان شهر و ملک خواه کافر و خواه مسلمان دست مصادره دراز کرده هرچه نزد ایشان یافت بعنف و تعدی
بگرفت تا مردم بینوا گشته بتحصیل قوت درماندند و نام فتنه و فساد بر زبان نیاوردند و بعد از استحکام ضوابط مذکوره
خواست که در ولایت نیز چند ضابطهٔ معتبر سازد که سویت میان رعیت ضعیف و قوی حاصل شود و تسلط مقدم و
چودهری که بر رعیت زیردست میباشد برطرف کرده پس بفرمود تا نصف محصول را بحکم مساحت بالمقصود
بازیافت نمایند و مقدم و چودهری و سایر رعایا را برابر اعتبار نمایند و بار او بر ضعفا نیندازند و آنچه
از وجوه معتد می باشد تحصیل نموده داخل خزانه نمایند و خود مقدم و سایر رعیت از چهار گاو برای کشت و کاروده
گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند و وجه چرایی را نیز بحساب گاومیش و گوسفند
بستانند و درین کار عمال و اهل قلم آنچنان مبالغه و احتیاط بکار بردند که ایشان را تصرف یک جیتل بعنوان خیانت میسر
نشود و اگر برای علوفهٔ عمال چیزی متصرف شدندی بحکم کاغذ پتواری یعنی نویسنده آنچه بنام هر کس برآمدی
در ساعت بشدت هرچه تمامتر بازیافت کردندی و بسیاری از نویسندگان صرفه در عمالی ندیده ترک پیشه خود
نموده تا کار چودهریان و مقدمان که دایم سواره می گشتند و اسلحه می بستند و جامهای فاخر می پوشیدند و
بطریق امرا شکار میکردند بجایی رسید که زنان ایشان در خانه مردم کار میکردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند

مردم [illegible]

مقاله دوم

صرف قوت خود میساختند و پادشاه علاء الدین گاه گاه گفتی که احکام و ضوابط پادشاهی برای پادشاهان
متعلق و مفوّض است و شریعت را در آن دخلی نیست و مخصوص علما قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات است
لهذا او بواسطه اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصور شدی از قوه بفعل آوردی و بر آنکه مشروع است
یا نامشروع نظر نمیداشتی و از علمای عصر قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مرشد کهرامی
بدیوانخانه آمد و شد میکردند و با امرا در مائده بیرون می نشستند و قاضی مغیث الدین بیانوی که از دانشمندان
وقت بود اگرچه فی الجمله قرب داشت و در مجالس پادشاه حاضر میشد لیکن حرف علم اصلا مذکور نمی شد
زیراکه پادشاه خط و سواد مطلقا نداشت اما در آخر چون از خواندن نامهای منهیان مرتبه سوادش
روشن شد که خطهای مغشوش را بفراغت میخواند و از برکت آن بعضی کتب فارسی نیز خوانده با مردم اهل
فضل همزبان گشت او را اعتقاد فاسد برگشت و دانست که علما و قضات و ارباب فتاوی را صفائی نیت
و نفس آرام منظور است و بطمع دنیوی از پیش خود مسئله پیدا می کنند بر خلاف عادت گاه گاه با فضلا
و علما نشستی و مسئله شرعی پرسیدی چنانچه روزی روی بقاضی مغیث الدین بیانوی کرده گفت میخواهم
از تو مسئله چند بپرسم چون در مدت پادشاهی رجوع بشرع نکرده بود و علما را مکار و محیل دانسته با ایشان سخن
نکردی قاضی ترسیده بعد زمین بوس گفت ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده اگر قبل از پرسش کشته شوم
در پادشاه جواب و سؤال نخذ بهتر است پادشاه سبب توهم پرسید قاضی جواب داد که آنچه آنحضرت
خواهند پرسید اگر راست گفته شود مبادا موافق مزاج پادشاه نیامده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش
آمد را کار بسته دروغ گویم و پادشاه از دیگری پرسد و دروغ گوئی من ظاهر شود آن نیز باعث قتل است
پادشاه خندان شده گفت هرچه از تو پرسم باید که موافق شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
جواب دهی که از راستی به تو ضرری نرسد و چند سوال کرد سؤال اوّل کدام هندو را
در شریعت مطهّر ذمّی و خراج گذار توان شمرد قاضی گفت آنکه چون محصّل پادشاه از و مال و خراج طلب
نماید او بی مضایقه بتواضع تمام ادا کند و اگر از محصّل ادائی صادر شود که موجب اهانت او باشد

مقاله دوم

آن را بی انکار و شغب بر تن بردار که درشان کفار آمده حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون
وعلما اسلام درباب ایشان اِمَّا القَتلُ وَاِمَّا الاِسلامُ گفته اند و حدیث نبوی علیه السلام نیز بآن ناطق است
مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قایم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه
و خراج بآن شدت مطالبه باید نمود که قایم مقام قتل و کشتن ایشان تواند بود پادشاه بخندید و گفت تو از
روی کتاب گفتی و من این همه را باجتهاد خویش دریافته موافق آن بهندوان سلوک مینمایم
سؤال دوم آنچه عاملان برشوت گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان برایشان
توان راند قاضی گفت اگر عاملان را بقدر کفاف از بیت المال میرسیده باشد آنچه زیاده بران بعنوان
رشوت و غیره متصرف شده باشند آن را بهر شدت و تعذیب که باشد از ایشان بازیافت باید نمود اما بریدن
دست که مخصوص بدزدی مال محرز است برایشان اجرا نتوان نمود پادشاه گفت من نیز همین روش که
تو گفتی نسبت بعاملان عمل نموده هرچه بطریق خیانت گرفته باشند باهانت و شکنجه بازیافت مینمایم تا
راه خیانت بسته شده دست ظالمان و طماعان کوتاه گشته است سؤال سیم
آنچه قبل از ایام پادشاهی بضرب شمشیر از قلعهٔ دیوگر بدست آورده ام حق من است یا بیت المال مسلمانانرا
ازان نصیبی هست یا نه قاضی گفت حق پادشاه دران بطریق حق سایر مسلمانان است که ممد و معاون بوده اند
پادشاه برآشفت و گفت آنچه در ایام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفار گرفته باشم و داخل خزانهٔ پادشاه
نشده باشد چگونه بیت المال است قاضی گفت هرچه پادشاه بنفس نفیس پیدا کرده باشد حق اوست اما آنچه
بامداد و اعانت لشکریان بدست آمده همه دران شریک اند سؤال چهارم حق من و فرزندان
من ازان چه مقدار است قاضی گفت اکنون بتحقیق اجلم رسیده چه از جواب اول پادشاه آزرده خاطر شد
و این جواب خود سخت تر از آنست پادشاه گفت بگو که ترا بجان امان است قاضی بعرض رسانید که درین
امر سه طریق مرعی توان داشت اگر عدالت محض و تتبع خلفای راشدین منظور است پادشاه همانقدر
که یکی از چاکران خود را حق تعیین کند تصرف نماید و اگر میانه روی در خاطر اقدس پادشاه باشد مقدار وظیفهٔ

کلانتر

مقاله دوم

یکی از امرای معارف که زیاده از آن بدیگری نرسیده باشد از بیت المال بردارد و اگر بمقتضای رخصت علمای دین
که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک جسته بپادشاه کامکار همزبانی مینمایند کار کند از انچه به بزرگترین امرا
داده میشود اندکی زیادتر که بآن امتیاز پادشاه حاصل آید و عزت سلطنت بماند تصرف میتوان کرد که زیاده بر این مجوز
نیست و فرزندان عظام موافق سایر الناس یا بطریق امرای میانه حصه بگیرند پادشاه برآشفت و گفت این مال
که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت نامشروع است قاضی گفت
چون پادشاه از من مسئله شرعی پرسید واجب است که انچه موافق کتب شریعت باشد بعرض رسانم و اگر
از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس گویم که هرچه پادشاه میکند همه صواب است و مطابق قواعد و قوانین جهانداریست
بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت پادشاه خواهد بود و این معنی متضمن انتظام قواعد ملکی است بعد از ان
پادشاه گفت من از سپاهی که بعرض نرسد سه ساله مواجب بازیافت میکنم و اهل بغی و فتنه انگیز را با اولاد
و اتباع علف تیغ میسازم و اموال آنها هر جا باشد در خزانه آورده از خانمان برمی اندازم و سیاستهای دیگر
که در باب شرابخواران و زناکاران و دزدان میکنم جمله را خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست
و از انجا دورتر رفته سر بر زمین گذاشته گفت همه نامشروع است پادشاه غضبناک برخاسته بحرم
سرا شتافت و قاضی از روی تعجیل بخانه خود جهت وداع اهل بیت رفته منتظر صدای اشاره قتل نشست تیش نهاش
بمقتضای این بیت — چون سخن راست تو آری بجای — ناصر گفتار تو باشد خدای
روز دیگر خلاف متوقع قاضی مغیث الدین را طلبیده تلطف بسیار کرد و جامه زردوزی خاصه و هزار تنکه
انعام فرمود و گفت اگرچه از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخوانده ام اما مسلمان و مسلمان
زاده ام و میدانم که انچه تو میگویی حق است لیکن مهمات دنیا خصوصاً هندوستان بمحض شریعت نظام و رونق
نمی یابد و تا سیاستهای عظیم بظهور نرسانم ملک آرام نمی پذیرد و بتقریرات شرعی مردم این زمان براه مستقیم
نمی آیند از انجمله چون فجار و فساق در زنا حریص اند بزجر و ضرب و قید و حبس ممنوع نمی شوند و بواسطه غیرت
چندین کس را با آنکه نامشروع است خصی میکنم و از انکه قصد و نیت من رفاهیت عامه خلق الله است امیدوارم

که حق سبحانه وتعالی گناهم بخشد و در توبه بر من گشاده است وبعد از چند گاه لشکر از راه بنگاله بفتح قلعهٔ ورنگل مقالهٔ دوم
که تعلق براجه تلنگ داشت فرستاد و خود لشکر بجانب قلعهٔ چتیور که هرگز مسخر ارباب اسلام نشده بود کشید و بعد از
۷۰۳ شش ماه محاصره در محرم سنهٔ ثلث وسبعمایه جبراً و قهراً مفتوح ساخت و پسر بزرگ خود خضرخان داده آنرا خضرآباد
نام نهاد و در پای همان قلعه او را ولیعهد گردانیده چتر لعل عنایت فرمود وچون بسرزمین ماوراءالنهر خبر رفت که
پادشاه علاء الدین بحصاره دور دست رفته مانند سفر تیمور مدتی طول خواهد کشید طرغی مغل جهت تاخت و تاراج
هندوستان متوجه شد سلطان از استماع این خبر فسخ عزیمت دیگر قلاع و بقاع کرده کوچ بر کوچ خود را بدهلی رسانید
و طرغی مغل بعد از یکماه با دوازده تمن مغل که یک صاحب بیست هزار سوار باشد کنار دهلی برلب آب جون فرود آمد وچون
خلاصهٔ لشکر پادشاه بتسخیر قلعهٔ ورنگل که باقصای دکن است رفته بود و اکثری از امرای کبار در جاگیرهای خود بودند پادشاه
متحیر گشته بهر نوع که بود از دهلی برآمده در سیری نزول نموده لشکر را بخندق و خاربندی امر فرمود و انتظار امرا
که از اطراف طلبیده بود می کشید و چون مغل حدود دهلی را فرو گرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند امرا
بعضی در کول و بعضی در برن توقف نموده بپادشاه نتوانستند رسید و شوخی مغل بر جایی رسید که چندین کرت بدرون
شهر دهلی در آمده غلها را از انبارها برآورده بردند و چندین کرت برارد و تاخته خرابی بسیار رسانیدند و خلایق دهلی
باضطراب افتادند پادشاه از غایت اضطرار دست توسل بدامن شیخ نظام الدین اولیا قدس سره محکم
ساخت گویند همان شب هراسی بر طرغی غالب شد که بعد از دو ماه محاصره بی سبب ظاهری سراسیمه کوچ کرده
معاودت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجه نظام الدین اولیا قدس سره گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند
بعد از آن سلطان ترک سواری کرده دانست که همچو اسکندر بسیار عالم نتوان شد و در جهان حریفان زبردست
بسیار اند که با ایشان سر بسر بودن نعمت شگرف است پس سیری را دار الملک ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات
ساخت و حصار دهلی را از سر نو تعمیر نمود و حصارهای طرفی که در آمد مغل را تجدید مستحکم گردانیده بمردم هوشیار
سپرد و اراده کرد که لشکر آنقدر نگاهدارد که هم از عهدهٔ مغل برآید و هم از عهدهٔ ضبط ممالک محروسه و خزانه که داشت
بآنقدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمی کرد پس درین باب با ارباب رای که سر امد ایشان ملک خطیر الدین بود

مشورت نمود

مقالهٔ دوم

مشورت نمود و گفت که بکدام تدبیر لشکری بسیار جمع توان کرد مرا بخاطر میرسد که مواجب سپاهی چنانکه در میان چنگیزیان و سایر بلاد ترکستان در غایت قلت است مقرر کرد وانم ایشان گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهیگری و غله و جمیع مایحتاج که عامه را رجوع بدانست ارزان شود اراده که پادشاه کرده است میسر گردد و سپاهی باندک مواجب بواسطهٔ ارزانی اشیاء از عهده معونت خود برآید پادشاه این را پسندید باتفاق وزرا که دانایان روزگار بودند قاعده و ضابطه چند درین باب مقرر ساختند که از وضع آن قواعد و ضوابط همه اسباب معاش روی بارزانی آورد و مقصود حاصل گشت قاعدهٔ اول در باب نرخ غله موافق حکم پادشاه مقرر شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلات دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته برین جمله بود و باقی احوال ممالک برین قیاس نمایند گندم درمنی هفت و نیم جیتل جو درمنی چهار جیتل نخود درمنی پنج جیتل شالی درمنی پنج جیتل ماش فی منی پنج جیتل موتهه درمنی سه جیتل و تا آخر ایام سلطنت سلطان علاء الدین این نرخ مستقیم بود اما بواسطهٔ امساک باران و سایر اسباب قحط دران تفاوت راه یافت و این از عجایب و غرایب امور است که قبل ازان نشده بود و بعد ازین نیز معلوم نیست که بشود و از برای استقامت قیمت غله ضوابطی چند مقرر شد ضابطهٔ اول آنکه ملک قبول را که مرد ضابطه دار عادلی بود شحنه بازار غله که بزبان هندی مندوی گویند ساخت که همیشه خبردار بوده نگذارد که در نرخ پادشاهی تفاوت راه یابد ضابطهٔ دوم آنکه فرمود تا در خالصات پادشاهی آنچه حصه دیوانی باشد غله بار یافت نمایند و در قصبات جمع کرده نگاه دارند که اگر غله بازار کمی کند غلهای پادشاهی را موافق نرخ بفروشند ضابطهٔ سیم آنکه ملک قبول را فرمود که غله فروشان ممالک را طلب نموده در کنار آب جون متوطن سازد تا از اطراف ممالک غله آورده بنرخ پادشاهی میفروخته باشند و درین باب از ایشان خط تعهد گیرد ضابطهٔ چهارم آنکه منع احتکار بمثابه کردند که اگر ظاهر میشد که یکی از سپاهیان احتکار کرده است آن غله را داخل غلات پادشاهی میکردند و آن سپاهی را مصادره مینمودند ضابطهٔ پنجم آنکه رعایا خارج وقت خود غله را بر سر کشت بفروشند و یکدانه غیر مقرری بخانه نبرند و بعمال نیز فرمان صادر شد

که تحصیل مال واجبی بنوعی از رعیت نمایند که هم بر سرگشت ادای مال نموده باشند و غیر از حصه خود بخانه نتوانند
برد و احتکار نتوانستند نمود   ضابطه ششم آنکه هر روز نرخ غله و سایر معاملات که تعلق بمندوی داشته باشد
مفصل بعرض میرسانیدند و اگر اندک فتوری در ضوابط مقرره راه می یافت متصدیان و عمله مندوی بسیاست میرسیدند
و در ایام امساک باران حکم شدی تا هر کس فراخور جمعیت خود غله از مندوی خریدی و نیم سیر زیاده از خرج یومیه
اگر کرهی معاش بستی و موکلان جهت اهتمام این کار نصب شدی و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی و جاسوسان
پادشاه نیز خفیه از خصوصیات این امور بعرض رسانیدندی و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ پادشاهی
تفاوت نماید   قاعده دوم در باب نرخ پارچه   پادشاه صاحب اختراع انواع قماش و
کرباس بخاطر اشرف آورده هر کدام را قیمتی مقرر کرد و جهت قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی قلم
چیره دهلی شانزده تنکه   چیره کوکه شش تنکه   سری صاف اعلی پنج تنکه   سری صاف میانه سه تنکه
سری صاف ادنی دو تنکه   سلاهتی اعلی چهار تنکه   سلاهتی میانه سه تنکه   سلاهتی ادنی
دو تنکه   کرباس اعلی بیست گز یک تنکه   کرباس میانه سی گز یک تنکه   کرباس ادنی چهل
گز یک تنکه   کرباس ساده ده جیتل   و از برای حفظ این قیمت ضوابط چند وضع کرد
ضابطه اول قریب دروازه بدون سرایی وسیع بنا فرمود که آن را سرای عدل نامید حکم کرد که از اطراف و
جوانب هر قماشی که بیاورند در آنجا فروخته شود و در بازار و خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای
عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی کسی از بازاریان پیش از نماز پیشین دوکان را بسته و یا بعد از گذشتن
وقت بامداد گشاده آنکس بسیاست میرسید   ضابطه دوم فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و
اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان بدستور معهود اقمشه را بشهر آورده بنرخ پادشاهی
سرای عدل میفروخته باشند   ضابطه سیم هر کس از امرا و معارف و غیره که پارچه نفیس احتیاج داشتی
پروانه رئیس بازار حاصل کنند و این ضابطه بهر آن بوده که سوداگران پارچهای نفیس از سرای عدل بنرخ پادشاهی
خریده بممالک دیگر نفروشند   ضابطه چهارم فرمود تا از خزانه بیست لک تنکه بسوداگران ملتانی بدهند

مقالهٔ دوم

که اقمشه از اطراف ممالک آورده بنرخ سلطانی در سرای عدل میفروخته باشند

قاعدهٔ سیم در باب قیمت اسپ درحضور خویش تعیین جنس وتشخیص قیمت اسپ نمود و جهة تمثیل قیمت دهلی را

که محل ازدحام خلایق است مرقوم میگرداند اسپ از قسم اول از صد تنکه تا صد و بیست تنکه

اسپ از قسم دوم از هشتاد تا نود تنکه اسپ از قسم سیم از شصت و پنج تا هفتاد تنکه

وقیمت تاتو از ده تا بیست تنکه وجهت دوام نرخ اسپان نیز ضوابطی چند منعقد ساخت

ضابطهٔ اول فرمان داد که کیسه داران شهر از سوداگران نخرند و سوداگران هم بدیشان نفروشند و در

بازار ابتیاع نمایند و درین باب از هر دو قوم تعهد گرفت و چون دید که کیسه داران لذت از آن خرید و گران

فروشی یافته به تهدید ترک کار خود نمیکنند بعضی را کشت و باقی را از شهر اخراج نموده متفرق ساخت

ضابطهٔ دوم در تعذیب و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظاهر میشد که در بازار یک اسپ بر خلاف نرخ پادشاهی

فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب میگشتند و فرقی میان مجرم و غیر مجرم نمیبود

ضابطهٔ سیم بعد از هر ماه تفحص اجناس اسپ و قیمت آن و تتبع احوال دلالان نمودی اگر سر موئی خلاف

ظاهر شدی جملهٔ دلالان بسیاست رسیدندی قاعدهٔ چهارم در باب کنیز و غلام

اعلی را از صد تا دویست تنکه مقرر کرده و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده قاعدهٔ پنجم در باب ستور

از گاو و گاومیش و شتر و بز و میش و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معین ساخت و برای این قاعده ضوابطی

که در باب استقامت قیمت اسپ مذکور گشت مرعی داشت و هرچه در بازار واقع شدی بعلم در آمده هر روز در روز

نامچه گذشتی و از برای تفحص احوال بازاریان جاسوسان موکل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیزی بتفاوت

بعرض رسانیده اند بسیاست رسانیدی و هرچه که در بازار بخرید و فروش آن احتیاج میشد پادشاه نرخ آن قرار دادی

و نظر بر اینکه این چیز محقر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه کلی نشناختی و بهای همه چیز از نان تا بریان و از حلوای

صابونی تا ریوری و از پودینه تا تنبول بحضور خود مشخص ساختی و تذکرهٔ نرخ به متصدیان دادی و جهة قیاس دیگر

چیزها نرخ بعضی از ضروریات مرقوم دهلی نوشته میشود نبات مصری در سیری دو جیتل شکر تری

مقاله دوم

در سیری یک جیتل　　شکر سرخ در سیری نیم جیتل　　روغن کنجد سه سیر یکجیتل
روغن ستور در سیری نیم جیتل　　نمک پنج سیر یکجیتل　　و سیر کذلک

و اهتمام پادشاه در تتبع احوال بازاریان و تفحص قیمت اشیا مرتبه بود که هر روز از سه جا خبر میرسید اول از شحنه منذوی دوم از رئیس بازار سیوم از منهیان مخفی و بآن هم اکتفا نکرده چند گاه اطفال مجهول را که بیع و شرا را وقوف نداشتندی تنکه چند دادی و ایشان را ببازار فرستادی تا چیزها نکه اطفال را رغبت بآن باشد میخریدند و نزد پادشاه می آوردند اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفته است فروشنده بسیاست رسیدی و مکر سیاستی که واقع شدی گوشش و بینی بریدی و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس پادشاهی که مرد شاهد بازی بود سلطان را خوشوقت دیده بعرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معین و مشخص شده الا نرخ یک چیز که ضرورترین و بهترین چیزهاست مهمل و معطل مانده پادشاه پرسید که آن کدام است آنکس زمین خدمت بوسیده گفت قیمت قحبه و لولی که جوانان و لشکریان خراب کرده ایشانند پادشاه بخندید و گفت برای خاطر تو نرخ آنها نیز قرار دهم پس میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم فرمود که قحبه و لولی و خوانند ه و سازنده را خبردار نمای که زیاده از نرخ پادشاهی طمع ننمایند و آنها را هم قسم اول و قسم دوم و قسم سیم مقرر ساخته اجرت قرار داد و بعد از چند گاه که حکم او در نرخ اشیا استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحم کرده مرخص ساخت که ایشان نیز خرید و فروش نمایند اما از نرخ سلطانی تخلف ننمایند و اگر اسپ از قسم اول عربی و عراقی یا غلام یا کنیزک خطایی و چرکس و ترکی که از دیگر ممالک بهندوستان آرند اول از نظرش بگذرانند هرچه او بگیرد خوب و باقی را بهر یک از امرا که حکم شود بفروشند و دران عصر تنکه یک توله طلا و نقره مسکوک را می گفتند و هر تنکه نقره را پنجاه پول مس که جیتل میگفتند میدادند اما وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود بعضی بر آنند که یک توله مس و بعضی گویند که مثل پول این زمان دو توله ربع کم بوده و من آن وقت چهل سیر بوده و هر سیر بیست و چهار توله و درین کتاب هرجا که تنکه مذکور شده تنکه نقره است و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد پادشاه مواجب سالیانه سپاهی را برین نهج مقرر ساخت　　اول دویست و
سی و چهار تنکه　　دوم یکصد و پنجاه و شش تنکه　　سیم هفتاد و هشت تنکه　　و چون عمال بدین دستور

عمل نمود

مقالهٔ دوم چهار لک و هفتاد و پنج هزار سوار بقلم درآمده از کثرت سپاه ابواب درآمد مغل و تطاول ایشان مسدود گشت
که اهالی هند در مهد امان آسوده‌ند و اگر احیاناً طایفهٔ مغل بهند درآمدی اسیر و قتیل گردیدی چنانچه یک نوبت
در سنه اربع و سبعمایه علی بیگ نبیرهٔ چنگیز خان و تریال خواجه با چهل هزار سوار دامن کوه سوالک گرفته تا ولایت امروهه ۲۰۴
آمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق و فجور دقیقه فرو نگذاشتند پادشاه علاء الدین ملک نایب و غازی
ملک تغلق را که اخر بیگ بود با لشکر گران برایشان نامزد کرده و حکم داد که بجناح استعجال شتافته بمنزل مقصود رسیده
دو لشکر خرابی از مغل فراگیرند و در کشتن و بستن فرو گذاشت ننمایند و نگذارند که یکی از آنها زنده بیرون رود خود
بازرسد و ایشان در جد و جهد دوام و به لشکر مغل رسیده محاربه نمودند و بعد از حرب غالب آمده اکثری از ایشان را
علف شمشیر گردانیده علی بیگ و تریال را زنده دستگیر کردند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسپ که
غنیمت گرفته بودند نزد پادشاه آوردند و دران روز پادشاه از شهر نو برآمده در چبوترهٔ سبحانی بار عام داد و
از انجا تا اندرپت لشکر دو رویه ایستاده کرده و درین وقت علی بیگ و تریال خواجه را با اسیران دیگر بنظر سلطان
در آوردند پادشاه هردو سردار را بپای فیل انداخته دیگر مغلان را نیز در حضور خود گردن زده و دران روز از زحام
خلایق بحدی رسیده بود که کوزهٔ آب به بیست جیتل و نیم تنکه بدست نمی افتاد و اسپان را علی السویه بامرا قسمت کرده
امر نمود که هشت هزار سر مغل را که آورده بودند در برجهای شهر سیری که تازه راست میکردند بجای سنگ و گل
بکار برند و غازی ملک تغلق را بیش از پیش نوازش فرموده صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید و الغخان را
امیرالامرای گجرات ساخت و با سپاه بیکران بدانصوب کسیل نمود و عین الملک ملتانی را که از امرای کبار بود با
لشکر بسیار بتسخیر مملکت مالوه و اوجین و چندیری و جالور تعین فرمود و عین الملک بمالوه درآمده کوکا راجه آنجا
با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده استقبال نمود حرب صعب درمیان هردو سپاه اتفاق افتاد و عین
الملک ملتانی بفتح و ظفر اختصاص یافت و بلده اوجین و مندو و دهار و نگری و چندیری را بتاریخ دهم جمادی الاول مفتوح
ساخته فتح نامه بخدمت پادشاه فرستاد چنانچه هفت شبانروز در دولتخانه نقارهٔ شادی زدند و شکر برکرده بهنا
بگرده بمردم شهر قسمت نمودند و کاتردیو والی قلعه جالور از استماع فتح مالوه خایف گشته بوسیله عین الملک ملتانی

مقاله دوم
سنه ۷۰۳

امان نامه حاصل کرده بخدمت پادشاه رسیده بسلک بندگان منسلک شد و در خلال این احوال راجه رتن سین راجه قلعه چیتور
که آن وقت محبس بود بروش غریب از قید نجات یافت و شرح آن چنین است که پس از مدتی که راجه در قید بود بسمع
پادشاه رسانیدند که در میان زنان راجه چیتور زنی است پدمنی نام سهی قد سیه چشم ماه سیما و جمیع صفات محبوبی متصف پادشاه
بوی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله است رای قبول نمود و کسان بطلب اهل و عیال خود که بکوهستان ملجأ
پناه برده بودند فرستاد تا از آن میان مقصود پادشاه را حاصل نماید اما راجپوتان خویش راجه از آن پیغام دلگیر گشته
سرزنش بسیار کردند و خواستند که قدری زهر در خوردنی کرده نزد او بفرستند که تناول کرده رخت بعالم
فنا کشد و ننگ بی ناموسی نکشد دختر رای که بفهم و عقل مشهور خویش و قبیله خود بود آن رای را نپسندیده گفت در این باب
تدبیری بخاطرم رسیده که هم پدر زنده ماند و هم بی ناموسی نرسد و آن اینست که پالکی بسیار پر از مردمان کار آزموده اعم
از پیاده و سوار روانه دهلی کنید و آوازه افکنید که حسب الحکم پادشاه زنان راجه متوجه حضور اند و چون بحوالی شهر رسند
وقت شب معبر بوده در آمده راه محبس خانه راجه پیش گیرند و بعد از آنکه نزدیک آن رسند جمله راجپوتان تیغها علم
کرده بدرون وثاق در آیند و سر سرکشانی که قدم ممانعت پیش گذارند جدا کرده پدرم را بر اسپ باد رفتار سوار سازند و برق
سان راه ممالک خود پیش گیرند اهل رای آن رای را پسندیده بدان عمل نمودند و جماعتی از فدائیان در پالکیها نشسته روانه
دهلی شدند و وقتی که پاسی از شب گذشته بود بشهر در آمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سایر متعلقان رای آورده ایم و چون
بوثاق نزدیک شدند یکبار راجپوتان شمشیرها کشیده از پالکیها بیرون آمده دویدند و بقتل محافظان اقدام نموده
زنجیر پای راجه شکستند و او را سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند جماعتی از راجپوتان که موعود بودند
پیوسته راه ولایت خود پیش گرفتند و در اثنای راه سواران پادشاه که تعاقب کرده بودند در چند موضع بایشان
رسیده تلاشها کردند و جمعی کثیر از راجپوتان بقتل آوردند لیکن رای بهر عنوان که توانست افتان و خیزان بمشقت بسیار
خود را بکوهستانی که اهل و عیال او در آنجا بودند رسانید و بیمن دولت تدبیر دختر خوب سیرت از چنگ عقوبت پادشاه
نجات یافته استقلال تمام بهم رسانید و حوالی و حواشی قلعه چیتور را شروع در تاخت و تاراج نمود پادشاه باقتضای
صلاح وقت قلعه را از خضرخان گرفته بخواهرزاده رای که در ملازمت پادشاه بود و لوازم اخلاص

بظهور میرسانید

بظهور میرسانید عنایت فرموده او در اندک زمانی در انجا نهایت اقتدار بهم رسانیده جمیع راجپوتان بحکومت او
راضی و با او متفق شدند و تا آخر حیات پادشاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بوده هر سال با تحف و هدایای آن ولایت
باستان بوس شهریار کامکار مشرف میکردید و باسپ و خلعت خاصه سرافرازی یافته بمقر خود مراجعت مینمود
و هرگاه بجایی نامزد میشد غاشیهٔ عبودیت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده در ان سفر حاضر
میکردید و جان سپاری بجا میکرد و در سنهٔ خمس و سبعمایه کنک نام شخصی که عمدهٔ امرای دواخان بود بقصد انتقام علی بیک
و خواجه تربال با لشکر بسیار از نواحی ملتان گذشته بسوالک در امد غازی ملک تغلق لشکر فراهم آورده مستعد
و آمادهٔ جنگ شد و در کنار آب نیلاب سر راه بر مغلان گرفت و بعد از انکه ایشان تاخت و تاراج کرده در عین
گرمی هوا برگشتند و بحوالی نیلاب رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده تشنه لب و تعب حرکت
وارد دریا شدند و چون چشمهٔ حیات را بتصرف خصم دیدند ناچار دست از جان شسته با سپاه هندوستان حرکت
مذبوحی نموده اکثر بقتل رسیدند و کنک گرفتار گشت و کسانیکه از معرکه جان بدر بردند از تشنگی بیابان مرگ گردیدند
و زن و فرزند ایشان اسیر گشته صحبت عجبی روی نمود چنانچه از پنجاه و شست هزار کس بیش از سه چهار هزار زنده نماندند
و غازی ملک تغلق ازین فتح بلند آوازه گشته کنک را با بسیاری از مغلان بخدمت پادشاه فرستاد و پادشاه
نزدیک کوشک هزار ستون او را با یاران وی در ته پای فیل انداخته هلاک ساخت و از سرهای مغلان که درین
دفعه اسیر کرده بودند در صحرایی مقابل دروازه بداون برجی ساخت که میگویند هنوز اثری از ان باقی است و در اسال
زن و فرزند مغلان را در دهلی و سایر بلاد هندوستان بطریق اسیران هندی فروختند و چون مدتی برین
بگذشت اقبال مند نام مغل با سپاه گران بهندوستان در امده فساد بسیار نمود و باز غازی ملک تغلق لشکر برو
کشیده بقتل رسانید و مغل بسیار زنده بدهلی فرستاد تا پایمال فیلان فلک توان گردانیدند و پس ازین خوف
و هراس بر ضمایر مغلان استیلا یافته اراده هندوستان از خاطر ایشان محو گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدین
مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق که در دیبال پور میبود هر سال تا کابل و غزنین و قندهار و گرمسیرات
رفته تاخت و تاراج مینمود و از ولایت آنجا خراج میگرفت و مغلان را آن قدرت نبود که مقابل غازی ملک

مقاله دوم

تغلق آمده محافظت سرحد خود توانستی نمود و چون مزاحمت مغل بالکلیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و ملجای مفسدان و متمردان بود بحیطه ضبط در آمد و مملکت مالوه چنانکه باید مصفا گردید و راههای آمد و شد تجار و سایر اهل سیاحت صورت امنیت پذیرفت و کثرت حشم سبب حصول انجاح مقاصد پادشاه علاء الدین بخاطر جمع بر سریر پادشاهی متمکن گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست نمود و تسخیر هر ناحیه که همت گماشت آن را بی محنت و مشقت مسخر ساخت

نظم

چو عون غیب پیش مقبل آید — غرض پیش از تمنا حاصل آید
هنوزش آرزو باشد به سینه — که قبل از خواست پیش آید خزینه
به مشرق گر بود کشت مرادش — ز مغرب در رسد باران و بادش

حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که بسعی و جهد سلطان علاء الدین بظهور می آمد بعضی کرامات نامیده دواعی و آرای او را الکشف والالهام نسبت میدادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت الهی میدانستند و اکثر رفاهیت را از برکت وجود شیخ نظام الدین اولیا که سرو بکمال میسر بود القصه چون رامدیو والی دیوگیر تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرای نامدار بفتح بلاد جنوبی که باصطلاح هند دکن گویند مامور گردانید و از آنکه شیفته او بود خواست که بنوعی میان خلایق او را بنوازد که از سایر امرا امتیاز لاکلام بهم رساند و جمیع امرای کبار که همراه او نامزد شده بودند از و در حساب باشند و اطاعت نمایند پس سایه بان و سراپرده لعل که خاصه پادشاهان دهلی بود بوی عطا فرمود و حکم کرد که جمله امرا و اعیان دولت هر روز بسلام ملک رفته مهمات را حسب الحکم سر کنند و از گفته و فرموده اش تخلف نورزند و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که مردی سلیم نفس و نیک ذات بود جهت کار فرمودن حشم و ضبط غنیمت همراه او کرده بدین طریق هردو را وداع کرد و بروایت
قاضی احمد غفاری صاحب نسخه جهان آرا با یک لک سوار در اوایل شهور سنه سبع و سبعمایه ملک کافور و خواجه حاجی ۷۰۷
را روانه دکن ساخت و بعین الملک ملتانی حاکم مالوه و الغخان والی گجرات فرمان صادر شد که خود را از جمله کومکیان ملک نایب دانسته از گفته و فرموده او تخلف نورزند و در هر باب مطیع و منقاد او باشند و نوعی کنند که آثار شکایت بظهور نرسد درینوقت کنولادی که پیش صورت او صورت چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته زنگ

برچهره ارژنگ

بر چوبی شکست در خدمت پادشاه عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای کرن بودم دو دختر پری پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی همچو گل میپروردم و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم آن دو گوهر در کف رای مذکور ماند اکنون شنیده میشود که بحکم ایزد پاک دختر بزرگ در دل خاک منزل گزیده و دیگری که دیولدی نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات است اگر ملک نایب و الغخان حکم شود که آن ذره را بخدمت خورشید سلطنت رسانند لطف و عنایت بی اندازه خواهد بود

نظم

شبی خوش دید دارای زمن را　　بعرض آورد راز خویشتن را
که از شاخ جوانی بر درختم　　دو غنچه ناشکفته داشت بختم
چو زانجا باد اقبال این طرف تاخت　　مرا زانجا ربود اینجانب انداخت
شدم من خوش به بخت روشن خویش　　ولی ماند آن دو گل در گلشن خویش
یکی زان دو بمرد اندر جوانی　　پرستاران شه را زندگانی
دوم ماندست چون پیوند خویشت　　دل من بهر آن خون بی سکونست
دمی گر مهر شه بر بنده تابد　　بگرمی خون بخون پیوند یابد

چون این سخن مانند در یتیم بگوش شاه رسید فرمان بنام ملک نایب و الغخان صادر شد که رای کرن که در سرحد دکن توطن دارد باید که دیولدی دختر او را خواه بخوشی و رضا و خواه بعنف و جفا بچنگ آورده روانه درگاه سازند ملک نایب از مالوه گذشته در سرحد دکن نزول نمود و فرامین پادشاه را نزد رامدیو و رای کرن و جمیع رایان دکن بدست مردم دانا فرستاده از فحوای عبارات ملتفات چنان مستفاد میگردد که قصبه سلطانپور و ندربار در آن وقت متحد گشته چه حال چون راجها دم از اطاعت نزدند ملک نایب از حوالی سلطانپور کوچ کرده سر از جیب اقلیم دکن برآورد و الغخان نیز با لشکر انبوه از طرف گجرات متوجه کوهستان بگلانه شده و قریب دو ماه رای کرن جای خویش محکم کرده پای ثبات افشرده و چندین کرت جنگ با الغخان کرده هر کرت بقایمی جدا شد و سنگلدیو پسر رامدیو که پیوسته آرزوی آن داشت که ماه دو هفته دیولدی را ببرج وصال در آورد و رای کرن از آنکه از قوم راجپوت بود و رامدیو از طایفه مرهته کالک وصلت قبول ناکرده در تاخیر میداشت درینوقت فرصت منتهز دیده

مقاله دوم

بی اذن پدر برادر خسر و خود بهیم دیو را مع تحف نزد رای کرن فرستاده پیغام داد که میان ترکان و کافران
تباین مذهب بسیار است دختر را که باعث نزاع است بعقد من درآورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از تو برداشته
مراجعت نمایند و راجه کرن که از ایشان حمایت جوید ناچار قبول این معنی نموده پری را با دو عقد بسته خواست
که بهمراهی بهیم دیو روانه دیوگر سازد الغخان از استماع آن مضطرب شده و از تشویر سیاست علائی با
بید لرزان گردیده انجمنی ساخت و با جمیع امرا مشورت در میان نهاده گفت صواب آنست که تا دیولدی
اینجاست روز آورده کوهسار مقصود بکف آوریم یا درین بادیه کشته روی خود بپادشاه ننمائیم امرا همه
این رای را پسندیده بهیئت اجتماع بکوهستان درآمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ با کفار کردند
درین کرت رای کرن شکست عظیم خورده و اسپ و فیل بالتمام بباد داده هیچ باد بجانب دیوگر شتافت الغخان
تعاقب رای کرن کرده در کوه و دشت برق سان میرفت تا در یک روزه راه دیوگر ماند اندیشه عیار از
چشم ناپیدا شد اما اقبال علائی کار خود کرده بحالتی غریب و کیفیتی عجیب دیولدی که مقصود بالذات بود بدست
آمد و زبان مردمی که سلطان علاءالدین را صاحب کشف و کرامات میدانستند دراز شد تفصیل این اجمال آنکه
چون الغخان از رای کرن و دیولدی قطع نظر نموده جهت استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام کرد
جمعی از جوانان تعریف کوه ایلوره که نزدیک دیوگر است شنیده سیصد چهارصد کس رخصت الغخان بتفرج و
تماشا بدانجا رفتند و در اثنای سیر و گشت ناگاه فوجی از مردم دکن بنظر درآمد ایشان را گمان آنکه فوج رامدیو است
که بر سر ایشان تاخت آورده خود را جمع ساختند و مقابل خصم صف آراستند و آن خود فوج بهیم دیو بود که از رای
کرن جدا شده دیولدی را برای برادر خود میبرد الغرض هردو فریق برای دفع ضرر بجنگ پرداختند هندوان
تاب تیر سنداندوز مغل و خلج و غیره نیاورده روی بهزیمت نهادند و تیری بر اسپ دیولدی رسیده از
رفتار باز ماند جوانان بر سر او هجوم آورده هریک تلاش تصرف نمودی که از پرستاران دیولدی فریاد برآورد
که این دیولدیست عزت او نگاهداشته نزدیک بزرگ خود برید مردم که نام دیولدی شنیدند شتاب بجا آورده او را
بالغخان رسانیدند الغخان از شادی در پوست نگنجید و لوازم شکر الهی بجای آورده بی توقف راه گجرات

پیش

مقاله دوم

نمود و از انجا در پالکی روانه دهلی ساخت و دیولدی در اواخر سنه ست و سبعمایه بخدمت پادشاه رسیده کنولادی را چشم روشن گشت

نظم

بیا مطرب بساز ابریشم چنگ / بدین شادی که آمد دوست در چنگ
چه رویست اینکه چشم کرد روشن / چه بوستان این که مجلس کرد گلشن
نه ماه آسمان را باشد این روی / نه فردوس برین دارد چنین بوی

و چون پادشاه از اطوار خضر خان دانست که رغبت تمام بوی بهم رسانیده در عشق او بی تابست از راه انصاف بوی ارزانی داشت و داستان عاشقی و معشوقی ایشان از کتاب خضرخانی و دیولدی رانی امیر خسرو که هشت بهشت ثانی است بخاطر آورند و سحر حلال مشاهده نمایند و ملک نایب چون بدکن درآمد سکنهٔ آن ولایت را در ظل حمایت و شفقت خویش جای داده آزار موری نپسندید و مانند طباشیر صبحگاهی شربت کافوری بکام تشنه لبان آن دیار ریخته همگی رعیت و سپاه را مطیع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ایشان جمع کرده ولایت مرهت را بامرا قسمت نمود و خود بتسخیر قلعهٔ دیوگر که درین عصر بدولت آباد اشتهار دارد عازم و جازم گردید رامدیو صرفه در ستیز و آویز ندیده پسر بزرگ خود سنگلدیو را در قلعه گذاشت و خود با دیگر فرزندان و خویشان با تحف و هدایا ملاقات ملک نایب نمود و ملک نایب فتحنامه بدهلی فرستاد و متعاقب آن رامدیو را با پیشکش لایق و هفده زنجیر فیل همراه گرفته بخدمت پادشاه آورد و بنوعی مورد مراحم خسروی گشت که خلایق درگاه فرقی میان او و پادشاهی نهادند و بنابر آنکه رامدیو دل ملک نایب را بدست آورده بود و همیشه اخلاص و نیکو بندگی او را بسمع اقدس میرسانید و سلطان نیز پادشاهی خود را از برکت خزانهٔ دیوگر میدانست هر آینه در مقام تربیت رامدیو گشته او را بچتر سفید و خطاب رای رایان و تفویض حکومت دیوگر و بسیاری از ممالک قدیم سربلند گردانید و قصبهٔ نوساری را که در تحت گجرات است بانعامش مقرر کرده یک لک تنکه نقد داده بالاعزاز و اکرام مع فرزندان و خویشان رخصت فرمود و او بدیوگر رفته آنقدر ولایت که از جانب پادشاه عنایت شده بود متصرف گشته مادام الحیات قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نگذاشت و در اوقات که ملک نایب بدکن رفته بود پادشاه بجانب قلعهٔ سیوانه که جنوب رویهٔ دهلی است و چند سال لشکر دهلی

مقالهٔ دوم

محاصرهٔ آن پرداخته کاری نساخته بودند سواری کرده و قلعه را مرکز وار درمیان گرفته کار بر اهالی قلعه
تنگ ساخت ستلدیو راجه سیوانه از روی عجز تمثال خویش از طلا ساخته و ریسمان زرین در گردن انداخته
با صد فیل و دیگر تحف و نفایس نزد پادشاه فرستاده التماس عفو نمود پادشاه خوش طبعانه از ان گذرانیده پیغام
داد که تا خود بخدمت نیاید نفعی ندارد ستلدیو ناچار از قلعه برآمده ملازمت نمود و پادشاه هر چه در قلعه بود حتی
کارد و سوزن را متصرف شده انچه لایق سرکار بود بکارخانها سپرده و باقی را در وجه مواجب سپاه و شاگرد پیشه
داد و آن ولایت را بامرا قسمت کرده ضبط قلعه خالی بستلدیو رجوع نمود **بیت**
زمینداریش را کرد نامحکم زحل را برج خالی شد مسلّم و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت
و گویند راجه قلعه جالور کانیر دیو چنانکه گذشت بخدمت پادشاه آمده در دهلی میبود روزی پادشاه گفت امروز
در هندوستان هیچ زمینداری را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید کانیر دیو که دران
مجلس حاضر بود از روی کمال وقاحت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه کنم و پیش نتوانم برد کشتنی باشم
پادشاه ازین سخن در بسم شده چیزی نگفت و بعد از چند روز او را رخصت ولایت خود داد و چون دو سه ماه
بگذشت جهت اظهار قدرت خویش کنیزی گل بهشت نام را مامور گردانید که جانب قلعه جالور رفته جراد
قهرا آنرا مسخر و مفتوح گرداند گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را محاصره نمود و آنچنان آثار جلادت و شجاعت
بظهور رسانید که کانیر دیو را مقابله و مقاتله او بخاطر خطور نمیکرد و قلعه گیان باضطراب رسیده نزدیک بود که قلعه
مفتوح گردد که ناگاه گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام خیل و حشم را کار فرموده بسعی مادر در
تضییق محصوران کوشید و کانیر دیو چون غضب پادشاه بواجبی میشناخت مهمات را بکره کرده و اعوان و انصار
جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف داده بحسب اتفاق کانیر دیو و شاهین رو برو گشته شاهین کشته شد و امرای دیگر
تاب مجادله نیاورده چند منزل پس شدند پادشاه ازین خبر برآشفت کمال الدین نام شخصی را با لشکر تازه روی
بدان صوب گسیل فرمود کمال الدین کمال جلادت و مردانگی بجای آورده قلعه را کشاد و کانیر دیو و فرزندان
و اتباع او را بقتل رسانیده خزاین او را بقبض درآورد و چون فتح نامه بدهلی رسید طبل شادیانه زدند و بار دیگر

بیش ازین

از این پیش لشکر بسیار از راه بنگاله بورنگل فرستاده بود و آنها کاری نساخته خراب و بدحال برگشته بودند در سنه تسع و سبعمایه دیگر باره ملک نایب را با سپاه موفور از راه دیوگیر بر سر ورنگل فرستاد و گفت که اگر لدر دیو ضابطه ورنگل خزانه و جواهر و فیلان بدهد و تعهد خراج هر ساله نماید بهمان اکتفا نموده برگردد و مقید گرفتن حصار ورنگل و مملکت تلنگ نشود و در پرداخت امور آنجا بخواجه حاجی مشورت نماید و بسهل تقصیری امرا آزار نرساند و اگر اسپ سواری در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط شود در عوضش سه از آن دهد ملک نایب و خواجه حاجی بکوچ متواتر بدیوگیر رسیدند رامدیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمه مهمانداری بود بتقدیم رسانیده اردو و بازار خود را با لشکر ملک نایب فرستاد و تاکید کرد که جمیع اجناس را بنرخ پادشاهی فروشند و خود هر روز پیش سایه بان لعل حاضر شده شرایط خدمت بجای می آورد و ملک نایب چون از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد چند منزل همراه رفت و سوار و پیاده بسیاری برای محافظت اردو و سرکردن راه تلنگ بخدمت ملک نایب بازداشته خود بموجب رخصت بازگشت و سوداگر و رعیت و عمال مملکت خود را امر نمود که علی الدوام غله و جمیع مایحتاج بارد و میبرده باشند و نگذارند که در هیچ باب لشکریان تصدیع کشند و ملک نایب وقتی که به پرگنه اندور که سرحد تلنگ است رسید حکم نهب و غارت و قتل و اسر فرموده خوف و هراس بیقیاس در دل متوطنان آن دیار پدید آورد و رایان اطراف از هول لشکر اسلام بخدمت لدر دیو مجتمع گشتند و بعد از آنکه سپاه اسلام نزدیک رسید لدر دیو در قلعه درونی ورنگل که از سنگ بود متحصن گشت و دیگر رایان در قلعه برونی که گلی بود و وسعت بسیار داشت تحصن جستند و ملک نایب قلعه را احاطه نموده ابواب دخول و خروج مسدود ساخت و کفار علم مدافعه افراشته هر روز جمع کثیر کشته میشدند تا آنکه پس از مدتی بسعی موفور قلعه بیرونی مفتوح شد و اکثر رایان و زمینداران با زن و فرزند و خویش و اقوام خود اسیر گشتند و خلقی بسیار قتیل شدند و لدر دیو حاضر شده سیصد فیل و هفت هزار اسپ و نقود و جواهر بسیار داد و پیشکش هر ساله قبول کرده ملک نایب علم مراجعت برافراشت چون این خبر بپادشاه رسید در دهلی طبل شادی زدند و فتحنامه بر منبر خواندند و لوازم نیاز بتقدیم رسانیدند و بعد از رسیدن ملک نایب

مقاله دوم [illegible]

پادشاه از شهر برامده بر چبوتره ناصری که نزدیک دروازه بداون واقع است نشست و ملک نایب
غنیمتی که آورده بود بنظر پادشاه در آورده مورد مراحم خسروی بیش از پیش گشت گویند هر گاه پادشاه علاء الدین
لشکر بطرفی میفرستاد از دهلی تا انجا که مقصود بود داکچوکی که بزبان سلف بام میگفتند می نشاندند و در هر یک کروه
پیاده جلد که در هند پایک می نامند میگذاشت و در هر قصبه و شهر که برسمت راه بود نویسنده نصب میشد که واقعات
اخبار روز بروز قلمی نموده باشد اتفاقا دران ایام که ملک نایب حصار ورنگل را محاصره داشت از هجوم پیادگان
تلنک راهها چنان مخوف شد که تهانجات برخاست و چند روز خبر آن حدود منقطع گشت ازین رهگذر خاطر پادشاه
پریشان و مکدر گردیده قاضی مغیث الدین بیانوی و ملک قرابیک را بخدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
فرستاد و گفت دعای من بحضرت شیخ رسانیده بگوئید که شما را غم اسلام بیش از من است اگر بیامن نور باطن حقیقی
کیفیتی معلوم شده باشد اشاره نمائید که خاطر از رسیدن خبر لشکر نگرانست و بدیشان گفت هر چه در جواب بزبان
شیخ جاری شود آنرا بی زیاده و نقصان بمن بازگوئید چون ایشان بخدمت شیخ رسیده پیغام رسانیدند شیخ یکی از
پادشاهان ماضی را یاد کرده حکایت فتح او تقریر کرد و در ضمن آن این عبارت فرمود که ورای این فتح فتحهای دیگر متوقع
است قاضی مغیث الدین بیانوی و قرابیک بازگشته عبارت آن بزرگوار را بعرض رسانیدند پادشاه بغایت خوشنود شده
دانست که البته ورنگل فتح شده است از قضای الهی همان روز وقت عصر قاصدان رسیده فتحنامه ورنگل را آوردند پادشاه را
نسبت بشیخ اعتقاد زیاده شد و او اگرچه بظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود اما همه وقت بارسال رسل و رسایل
اظهار محبتی و اخلاص کرده از باطن او استمداد میفرمود و بنا بر آنکه از سرحد کابل و سند تا اقصی بلاد بنگاله و گجرات
و دکن جمیع قلاع و بقاع مفتوح و مسخر سلطان علاء الدین گردیده و مساکن و مضاجع جمیع راجها بتصرف درامده در تمام
معمورهٔ هندوستان ده بیگه زمین نماند که خطبه علایی در انجا خوانده نشده باشد بفکر سواحل دریای عمان و اقصی بلاد
دکن افتاده دیگر باره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمایه بالشکر عظیم بتسخیر دهورسمند و معبر که جایهای انجا ملوک ۷۱۰
وجواهر نفیسه بود و خزانه رایان آنجا و شهرت عظیم داشت مامور ساخت ایشان چون بدیوگر رسیدند و آنستکه
یک قصبه
رامدیو مرد دولت و پسرش قایم مقام او شده در اطاعت و انقیاد هیچ بدرنیست بنابر احتیاط سرداری را از

فرمودند

مقاله دوم سلاطین

جالنه پور که بر لب آب گنگ واقع است نگاه داشته پیشتر شدند و بیشتر از هر بار در قتل کفار کهره کوشیده و بدین عنوان سیاست
بر فتند تا بعد از سه ماه به بنادر مذکوره رسیدند و بلال دیو راجه کرناتک را بدست آورده و ولایت او را غارت نمودند
و بتخانها را در هم شکستند و جمیع بتان مرصع را متصرف شدند و مسجدی مختصر از گچ و سنگ مرتب ساخته بانگ اذان
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در انجا گفته خطبه بادشاه علاء الدین خواندند و تا این زمان که خامهٔ عنبرین شمامه در تحریر
این وقایع است آن مسجد در نواحی سیت بندرامیسر موجود است و بمسجد علایی مشهور است و از اینجا معلوم میتوان کرد
که بندر دهور سمند که در کنار دریای عمان بود درین عصر از طغیان آب خراب شده است و بعضی میگویند که کفار عزت خانهٔ
خدا را نگاه داشته آن مسجد را نشکسته اند و بعضی گویند که چون در کتب ایشان مرقوم است که آن بلاد با جمیع معموره
روی زمین عاقبت الامر تعلق بپادشاهان اسلام خواهد گرفت ازین سبب علمای ایشان فتوی بشکستن آن نمیدهند
و بهر تقدیر چون ملک نایب خزاین و دفاین رایان آنجا را متصرف شده اراده برگشتن نمود و در شبی که فردا
قرار کوچ کردن بود میان جمعی از براهمه انجا که از شمشیر غازیان خلاصی یافته در اردو بسر میبردند بر سر دفینه که در زیر آن بتخانها
بود و مبلغی از آن برداشته قسمت مینمودند نزاع شده آواز بلند ساختند و یکی از مسلمانان بر آن مناقشه مطلع گردیده بکوتوال خبر
کرد او همهٔ آنها را گرفته پیش ملک نایب برد براهمه از واهمهٔ شکنجه و تعذیب هرچه گرفته بودند داده آن دفینه و شش
دفینهٔ دیگر که در بیابان بود نشان دادند ملک نایب عالم عالم مال از آن موضع متصرف گشته بر فیلان بار کرده
روانهٔ معبر شد و بتخانهای آنجا را نیز در هم شکسته و نقود و جواهر چندین هزار قرن رایان آن صوب را بچنگ آورده سالماً
غانماً علم مراجعت افراشت و در سنهٔ احدی عشر و سبعمایه بدهلی رسیده سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسب و ۷۱۱
نود و شش من زر سرخ که قریب ده کرور تنکه میشود و صندوقهای زر سرخ و مروارید که از حساب بیرون بود پیش
کوشک هزار ستون سیری از نظر پادشاه گذرانید پادشاه از دیدن آن گنج که گنج بادآورد پرویز در جنب آن بسی سهل بود مسرور
گردیده برخلاف عادت در گنج کشود و بهر یک از امرا ده من و پنج من زر داده دیگر مردم را از علما و مشایخ و مستحقین
هر یک یک و نیم من و کمتر علی قدر مراتبهم انعام فرمود و باقی طلای مسکوک را در حضور خود گداخته مهر طلایی ساخت
و چون در فتوحاتی که در مملکت کرناتک ملک نایب را روی نمود کسی حرف نقره مرقوم نساخته معلوم میشود که در آن ولایت

مقالهٔ دوم
سال [illegible]

نقره چندان اعتباری نداشته باشد و رایج نبوده و اکنون در انجا و مدار اکثر مردم بر طلاست و فقرای انجا
دارند که زیور نقره بپوشند چه جای اغنیا و بیشتر مردم اوسط در ظروف طلا طعام میخورند و از غرایب احوال که در
اواخر عهد علائی واقع شده قتل نومسلمانان است و آن چنانست که بخاطر پادشاه چنان خطور کرد که مردم نومسلم را
که عبارت از مغلان نومسلمان باشند از نوکری خود دور کند پس حکم صادر شد که نومسلمانان را بگویید که پادشاه
شما را از نوکری دور کرده هر که نوکری امرا خواهد نوکر شود و هر که نخواهد مختار است بهر جانب که خواهد برود
اکثر نوکر امرا گشتند و بعضی که سر ایشان بنوکری امرا فرو نمی آمد در دهلی ماندند و بمرور خود را در سلک نوکران پادشاهی
باندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که پادشاه در مقام مرحمت شده ایشان را بنوازد و قضارا چون مدتی برین
بگذشت و عنایتی بظهور نرسید جمعی ازان میان که جاهل و بی فکر و سفله بودند از غلبهٔ افلاس و پریشانی باخود
قرار دادند که پادشاه را در اثنای شکار بکشند و این سخن بسمع پادشاه رسیده و از انجا که در مصالح جهانداری پدری بپسر
منظور نمیداشت و رحم و شفقت بر یک سو میگذاشت و گناهکار و بیگناه را فرق نمی نهاد و بشرع کاری نداشت
حکم کرد که از جنس نومسلمانان هر کرا هر جا یابند خواه در دهلی و خواه دیگر جا و خواه در مملکت بقتل رسانند و قاتل مال و منال
مقتول را متصرف شود پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش بعضی بطمع مال
و بعضی بخوف سلطان شروع در قتل نومسلمانان نموده دمار از نهاد ایشان بر آوردند و قریب چهارده هزار الی پانزده هزار
نومسلمان چه در دهلی و چه در ولایات دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند و مال و زن و فرزند ایشان بباد فنا رفت و نسل ایشان
برافتاد و آنچه در عهد ضحاک و فرعون نشده بود بظهور رسید و در همان سال که فلک کجرو تر است اختر ترسا چنان ظلم
در حق نومسلمانان بیگناه کرد بسمع سلطان رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته اند و در سالی یکشب چنانکه داب
ایشانست مجمعی ساخته با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می آیند سلطان گویا کفارت گناه سابق را بر
فرق ایشان کشیده اثری از انجماعت نگذاشت و سلطان علاء الدین چون درشت و تندخوی بود هیچکس را یارای
آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر صاف نمیشد و راه آشتی نمیگذاشت و در اوایل حال اکثر
با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت امور ایشان را دخل میداد اما در آخر حال از بسیاری فتوح که

بدو روی نمود و بنوعی صاحب نخوت شد که با هیچ احدی مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که پادشاه علاء الدین را
روی نمود هیچیک از پادشاهان هند را نصیب نشده بود و آنقدر عمارت که در عهد او بنا یافت از مسجد و خانقاه
و حوض و منار و حصار در هیچ عصری بوقوع نیامده و جمعیت اهل هنر و ماهران هر فن که در روزگار او مشاهده گشت
در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواص و اطاعت شرع و رفع تمرد که در ایام او بود در هیچ زمان
محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین که دار الملک دهلی بوجود شریف ایشان رشک بلاد
عالم گشته بود آنچنانکه در زمان او اتفاق افتاد در هیچ عصر نبود از آن جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره العزیز که از وصف مستغنی است بر جادهٔ ارشاد و هدایت تکیه زده راه نمایی خلایق کردی و از پنجم تا دهم محرم
که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین قدس سره بود در خانقاه شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلایق در آن
ایام از اطراف هندوستان بدهلی آمدندی و از مشاهدهٔ وجد و حال اهل الله که در آن مجلس حاضر گشتندی در وجد و
بفریاد آمدندی دیگر شیخ علاء الدین نبیرهٔ شیخ فرید الدین شکرگنج که در اجودهن بر سجادهٔ ارشاد متمکن بود و بطاعت
ظاهری آنقدر اشتغال داشت که او را از جنس ملایکه قدس گفتندی دیگر قطب الاولیا شیخ رکن الدین بن صدر
الدین عارف ملتانی که در ملتان سرگشتگان بادیهٔ طلب را بفضای منازل وصول میرسانید و تمام اهل ملتان و اچه
و سایر دیار روی بدرگاه او آوردندی و خود را در کنف حمایتش انداخته از بلیات و آفات پناه جستندی و شیخ صدر
الدین با وجود آنکه بحلیهٔ کمال و پیرایهٔ تکمیل آراسته بود سخاوت مفرط داشت چنانچه با وجود اموال کثیر که او را از
پدر میراث رسیده بود و آنقدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید واصل میشد اکثر اوقات
او بقرض گذشتی دیگر تاج الدین ولد سید قطب الدین که در سخاوت و حلم و علم و دیگر کمالات انسانی نظیر وقت
خود بود و مدتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین
مذکور که قضای کره داشت و باوصاف حمیده آراسته دیگر از سادات کهل سید مغیث الدین و برادر او سید نجیب
الدین که هر دو برادر بزهد و تقوی و سایر کمالات اتصاف داشتند و ایشان را سادات نواتیه میگفتند
و دیگر سادات و بزرگان دین بسیار بودند که تفصیل هر یک موجب تطویل است من جمله آن قاضی

مقاله دوم

صدرالدین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت بعد از و قاضی جلال الدین کواجی قاضی ممالک
شد و مولانا ضیاء الدین بیانوی منصب صدر جهانی یافت و در آخر ایام سلطنت پادشاه علاء الدین قضای
ممالک ملک افتخار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاهری که جامع انواع علوم بودند و بدرس و افاده
اشتغال داشتند چهل و شش کس بودند مثل قاضی فخر الدین ناقله و قاضی فخر الدین کرمانی و مولانا نصیر الدین غنی
و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانوی و مولانا ظهیر الدین لنگ و مولانا ظهیر الدین بهکری و قاضی
زین الدین ناقله و مولانا شرکتی و مولانا نصیر الدین رازی و مولانا علاء الدین صدر شریف و مولانا میران
بابک کله و مولانا نجیب الدین بیانوی و مولانا شمس الدین سمم و مولانا صدر الدین و مولانا علاء الدین تاجی
و قاضی شمس الدین گازرونی و مولانا شمس الدین بخشی و مولانا شمس الدین و مولانا صدر الدین یاوه و مولانا معین
الدین لونوی و مولانا افتخار الدین رازی و مولانا معین الدین اندرپیهتی و مولانا نجم الدین انتشار و مولانا حمید الدین کهوی
و مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین ساوه و محیی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین کولوی و مولانا وجیه الدین
کابلی و مولانا منهاج الدین و مولانا نظام الدین کلاسی و مولانا نصیر الدین کرہی و مولانا نصیر الدین صدبوسنی و مولانا
علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوهری و مولانا محب ملتانی و مولانا حمید الدین مخلص و مولانا برهان الدین
بهکری و مولانا افتخار الدین برنی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا کمال محمد شیرازی و مولانا حسام الدین سرخ
و مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا فخر الدین هانسوی و مولانا فخر الدین شقاقلی و در اواخر عهد سلطان
علاء الدین مولانا علیم الدین نبیره شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره که از افاضل وقت بود بدهلی رسیده بافاده علم
عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرائت مولانا شاطبی که رساله قرات او مشهور آفاق است و مولانا
علاء الدین مقری و خواجه زکی نبیره حضرت شیخ حسن بصری رضی الله عنه ممتاز بودند و از اهل وعظ مانند مولانا
حسام الدین درویش و برادر او مولانا جلال الدین و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر
روزگار بودند و سپهسالار تاج الدین عراقی و چند اولاد زاده چاشنی گیر خیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین
و ملک اعز الدین قتلغ خان و نصیر الدین نورخان از ندمای مجلس بودند و از شعرای وقت پادشاه علاء الدین

که دارالملک

که دارالملک دهلی بلکه تمام هندوستان بوجود عدیم المثال ایشان زیب وزینت داشت وصیت سخنوری ایشان عالم را فرا گرفته بود وچند کس که در پای تخت بودند سرآمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن واختراع معانی ید بیضا داشت وآثار فضل ومناقب وازتصنیفاتی که در نظم ونثر کرده واضح ولایح است مع هذا صوفی صاحب وجد وحال بود واکثر اوقات او در صوم وصلوة گذشتی وازعشق ومحبت نشاط تمام داشت وانچنین نادره روزگار بیت

بخدا گر بزیر چرخ کبود
همچو او هست وبود وخواهد بود

سلطان علاء الدین در سالی یکهزار تنکه مواجب دادی دیگر امیر حسن سجزی که بملاحت کلام ولطافت سخن مشهور بود وازبسکه غزلهای سلیس گفتی وداد سخن دادی اورا سعدی هندوستان گفتندی ودر تهذیب اخلاق وقناعت وترک دنیا وتجرید یگانهٔ وقت بود وخلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره داشت وسخنان اورا انچه در مدت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فواید الفواد نام کرده است وهم در نظم ونثر تصنیفات بسیار دارد وصدر الدین عالی وفخر الدین قواس وحمید الدین راجه ومولانا عارف وعبد الحکیم وشهاب الدین صدر نشین نیز از شعرای وقت بودند وبعنوان شاعری مواجب میگرفتند وهریکی در شیوه شاعری طرزی خاص داشتند چنانچه دیوانهای شعر ایشان بر کمال فضل وهنر شان شاهد است واز مورخان نیز چندکس بی بدل بودند واز اطبای مسیح نفس استاد الاطبا مولانا بدر الدین دمشقی انچنان بود که اگر در شیشهٔ بول چند جانور را انداخته نزد او آوردندی او به بدیهه حکم کردی که بول فلان وفلان جانور درین شیشه کرده اند ومؤلف این کتاب میگوید که چون مشارالیه در طریق صوفیه نیز صاحب سیر وکشف ومشاهده بود این حکم ازو بدیع نباشد واگرنه بمحض دانستن علم طب این حکم بسیار دشوار وعجیب است واز منجمان ورمالان چندکس در اظهار ضمایر وکشف مغیبات ساحری میکردند واز مطربان وغزل خوانان وسایر ارباب طرب ودیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد آن درین مختصر نگنجد وبعد ازانکه سلطنت پادشاه علاء الدین بامتداد رسید وکامیابی وکامرانی او بانجام انجامید بموجب انکه هر کمالی را زوالی وهر بدایتی را نهایتی لازم است کارهایی که سبب زوال ملک ومنافی بقای دولت تواند بود ازو بوجود آمدن گرفت از انجمله چنان شیفتهٔ جمال ملک نایب گشت که عنان اختیار بالتمام بوی سپرده چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر اورا بهیچ وجه از دست ندادی واز گفته او اگرچه ناصواب باشد انحراف ننمودی

سنه ۷۱۲

دیگر پسران خود را قبل از آنکه از محافظت موکلان و تادیب مؤدبان مستغنی شوند از حرمخانه بیرون آورده باصلاح حال
ایشان نپرداخت و خضرخان را بی آنکه رشدی در و احساس کند چتر داده ولیعهد گردانید و هیچ یکی را از اهل خرد و
صاحب تجربه بروی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از عیش و هواپرستی مانع آیند و دران اثنا رای تلنگ
بر سبیل پیشکش بیست زنجیر فیل با عرضه داشت بخدمت سلطان فرستاده مضمون آنکه آنچه پیش سایبان لعل تعهد
شده ام و بملک نایب دران باب خطی نوشته داده ام حاضر است بهرکس که حکم شود بسپارم ملک نایب که از
خضرخان و والده اش دلگیر و متوهم بود فرصت یافته معروض داشت که اگر این خدمت به بنده رجوع شود خراج چند ساله
از رای تلنگ خواهد گرفت و پسر رامدیو را که جانشین پدر خود شده است و اطاعت نمیکند از میان برداشته مملکت
دکن را مصفا خواهد ساخت پادشاه قبول کرده ملک نایب را نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمایه روانه دکن
ساخت و او بدیوگر رسیده پسر رامدیو را بدست آورده بقتل رسانید و اکثر بلاد مرهت را تا کلبرکه و مکل و رایچور و مضافات
تلنگ و دابل و چیول و جیتول و سمند و دیگر بسیاری از ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرف راجها برآورده و قلعها را
مفتوح گردانیده نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی و سرتابی نماند و پس از آن خود در دیوگر رحل اقامت
افکنده از رای تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت و بمرور بلال راجه کرناتک و راجه معبر را باج گذار سلطان
ساخت و دران سنوات پادشاه از کثرت جماع بیماری صعب بهم رسانیده چون خضرخان و ملکه جهان دران ایام بجشنها
و طویهای خیر مکرر مشغول بوده بمعالجه و مداوای او نپرداختند پادشاه عدم صحت را از بی پروائی ایشان دانسته از
ایشان دل رنجیده و از ایشان هر روز ادایی چند سر میزد که رنجش پادشاه و بدگمانی او زیاده میشد چه خضرخان بجز مجلس آراستن
و شراب خوردن و ساز و نغمه شنیدن و چوگان باختن و فیل بجنگ انداختن کاری دیگر نداشت و مادرش هم بغیر از
جشن نمودن و عروسی فرزند زادها کردن و سرتراشی و ختنه بهیچ امری نمیپرداخت و چیزی که بخاطر ایشان نمیرسید
پادشاه علاء الدین و بیماری او بود از غیرت پادشاه ملک نایب را از دکن و الغخان را از گجرات طلب داشت چون ایشان
بسرعت رسیدند خوشحال شده در خلوت نزد ملک نایب شکایت از زن و فرزند نمود و ملک نایب که هوای
ملک در سرش افتاده بود فرصت غنیمت شمرده گفت ایشان و الغخان در دفع پادشاه متفق اند و مرگ آنحضرت را

بازرهجوا

مقاله دوم سنه ۷۱۲

بازرو بخواهند دران اثنا مادر خضرخان و شادیخان رخصت طوی شادیخان با دختر الغخان خواستند ملک نایب
را سخن یافته با زنخان موحش گفت سلطان بدگمان شده از روی حزم و احتیاط خضرخان را بجانب امروهه
جهت سیر و شکار رخصت فرمود و گفت هرگاه که صحت شود ترا طلب خواهم کرد خضرخان دران وقت نذر کرده که اگر
خدای تعالی پدرش را صحت کرامت فرماید پیاده بزیارت مشایخ دهلی آید بنابران چون فی الجمله خبر صحت پدر
شنید پیش از آنکه حکم طلب رسد از امروهه با لشکر خاصه خود تا دهلی پیاده و پابرهنه بزیارت آمد ملک نایب باز
فرصت یافته بعرض رسانید که چون خضرخان بخیال فاسد بی رخصت سلطان آمده است ازو بر حذر باید بود
مبادا که با امرا ساخته قصدی دیگر کند پادشاه در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته
در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت داد که بحرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند لیکن بعد از چند روز
چون خضرخان غافل شده ضبط در بار ننمود و بخانه رفته بعیش و عشرت پرداخت حریف جفا پیشه ملک نایب
وقت دیده چیزهای طرفه خاطرنشان پادشاه کرده گفت که خضرخان میخواهد که درین چند روز باتفاق فلان
فلان بتخصیص شادیخان قصد جان پادشاه کند و برطبق دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید
و بحیله و تلبیس که توانست از پادشاه حکم حبس هر دو برادر خضرخان و شادیخان حاصل کرده ایشان را بقلعهٔ
گوالیار فرستاد و مادر خضرخان را نیز از محل خود برآورده در دهلی کهنه محبوس ساخت **نظم**

خطرهاست در کار شاهان بسی　　که با شاه خویشی ندارد کسی　　چو از کینه برقی فروزند چهر
بفرزند خود بر نبارند مهر　　همانا که پیوند شه آتش است　　با آتش در از دور دیدن خوشست

و همچنین حکم قتل الغخان خالوی خضرخان و شادیخان که دران زودی از گجرات آمده بود حاصل کرده او را
بقتل رسانید و سید کمال الدین گرگ را بفرموده پادشاه بجالور فرستاد تا نظام الدین برادر الغخان را که حاکم
آنجا بود بکشت و معنی یخربون بیوتهم بایدیهم بوضوح پیوست و از سبب کشتن الغخان و برادرش و حبس
خضرخان و شادیخان از هر سو فتنهٔ خفته بیدار گشت چنانچه لشکر گجرات یاغی شده فتنهٔ عظیم انگیختند پادشاه
جهت اصلاح آن سید کمال الدین گرگ را باستصواب ملک نایب بگجرات فرستاد و مردم الغخان او را که شهرت

مقالهٔ دوم ~~~~~~ ترین عقوبتی بکشتند و حاکم جتیپور تمرو رزید و ملتغان پادشاه را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا بزیر
انداخت و هر پال دیو داماد رامدیو در دکن خروج نموده اکثر تهانجات را برداشت و پادشاه از استماع
این اخبار همچو مار بر خود پیچیده پشت دست بدندان میگزید و روز بروز میکاست و داروی هیچ طبیبی سود نمیکرد
تا در پایان شب ششم ماه شوال سنه ست عشر و سبعمایه ازین جهان فانی رخت هستی بعالم جاودانی کشید و ۷۱۶
چندین زر و مال و پیل که سلطان محمود سبکتگین را میسر نشده بود بهزار خون ناخن کرد جمع ساخته برای دیگران گذاشت

بیت جهان را چنین است آیین و داد ~~~ که جز مرگ کس را زمادر نزاد ~~~ و بعضی بر آنند

که ملک نایب او را مسموم ساخت والله اعلم بالصواب گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و بزرگ واقع
شد و بنحو است کرد کار و فرمان آفرید کار که کس را در ماهیت آن راه نیست در جمیع معارک فتح سلطان را
و لشکرش را بود و حشمت و شوکت او ازین تصور نمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت از انجمله هفت هزار
معمار و بیلدار و کل کار بودند و عمارتی که از ان بزرگتر نباشد چون طرح میکرد در دو هفته با تمام میرسانیدند و عمارتهای
دیگر خود در سه روز با تمام میرسید و از ان موعد که سلطان حکم میکرد قدرت آن نداشتند که تجاوز کنند و اول این
کسی است که عماری بر پشت فیل نهاده سواری فرمود چنانکه امیر خسرو میفرماید **بیت**
کسی در شاهی و انگه سواری ~~~ جز او ننهاد بر فیلان عماری ~~~ مدت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود

ذکر سلطنت شهاب الدین عمر بن سلطان علاء الدین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات پادشاه علاء الدین ملک نایب امرا
و ارکان ملک را حاضر کرده وصیت نامهٔ پادشاه را بدین مضمون که شهاب الدین عمر را ولی عهد گردانیده و
خضر خان را معزول ساخته ام نموده و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت مشغول شد و امرای علائی
را هواخواه خود دانسته روز اول ملک سنبل را منصب باربکی داده جهت میل کشیدن چشم هر دو برادر نور دیدهٔ پادشاه
علاء الدین خضر خان و شادیخان بقلعه گوالیار فرستاده و آن کافر نعمت در انجا رفته میل در چشم هر دو برادر کشید
دفعه جهانگیر

مقاله دوم

و ملکه جهان را معتقد ساخته با وجود محجوبیت و بی خایگی مادر شهاب الدین بعقد خود در آورده خواست که در چشم
مبارکخان نیز میل کشد و خود متصدی امر سلطنت گردد مادر مبارکخان بی بی ماه کس نزد شیخ نجم الدین که
از اولاد احمد جام قدس سره بود فرستاده دیمغی را باز نمود شیخ گفت غم مدار و منتظر لطیفهٔ غیبی باش

مصراع
پس کلاه از فرق برداشته و ... تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

گونه بر سر نهاده فرمود که انشاء الله تعالی این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارکخان بر تخت پادشاهی
متمکن شود و ملک نایب هر روز یکدو ساعت سلطان شهاب الدین عمر خردسال را بالای بام هزار ستون آورده
بر تخت نشانیدی و امرا و اکابر و حجاب را فرمودی تا پیش تخت صف زده ایستادندی و چون بار شکستی طفل
را بحرم سرا نزد مادرش فرستادی و خود در حجره گاهی که بر بام هزار ستون نصب کرده بودند با خواجه سرایان
که محرم او بودند در آمده به چوپر باختن که از قسم قمار است مشغول شدی و همه وقت در بر انداختن خاندان پادشاه
علاء الدین مشورت نمودی اتفاقا شبی جمعی از پایکان قدیم را که محافظت هزار ستون بعهدهٔ ایشان بود مخفی
روانه مجلس مبارکخان کرده اند که او را ابکشند چون چشم مبارکخان بر ایشان افتاد دستلاوهٔ مرصع که در گردن داشت
بایشان بخشیده حقوق پدر خود بیاد داده آنجماعت منفعل شده باز گشتند و قصه را بمبشر و بشیر که سرور پایکان بودند گفتند
دستلاوه را نزد ایشان گذاشتند چون قلم تقدیر بر پادشاهی مبارکخان رفته بود بسرعت متاثر گشته در همان
شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و متفرق شدن در پاحجره جاه در آمدند و ملک نایب و خاصان او را پس از
وفات سلطان سی و پنج روز بقتل رسانیدند

نظم

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی بوقت درو

و شاهزاده مبارکخان را از قید بر آورده به نیابت پادشاه شهاب الدین عمر باز داشتند مبارکخان به نیابت برادر
کوچک چند گاهی پرداخت و بامور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته بعد از دو ماه بر تخت
پادشاهی جلوس نموده و بپادشاه قطب الدین مبارک مخاطب گشت و میل در چشم پادشاه شهاب الدین
عمر کشیده بقلعه گوالیار فرستاد ایام سلطنت او سه ماه و چند روز بود گویند در ایامیکه خاندان سلطان

مقاله دوم علاء الدین برمی افتاد و نسل او روی بانقطاع نهاد و از شیخ بشیر دیوانه که از مجذوبان بود پرسیدند که چرا چنین میشود گفت چون علاء الدین خاندان عم و ولی نعمت خود برانداخت با او نیز همین معامله میرود بیت

نکو را نیک و بد را بد شمار است بپاداش عمل گیتی بکار است

ذکر قطب فلک عشرت و کامرانی سلطان قطب الدین مبارکشاه خلجی

بتاریخ هشتم ماه محرم سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان قطب الدین مبارکشاه قدم بر تخت پادشاهی هندوستان ۷۱۷
نهاد و مبشر و بشیر که سرداران پایکان بودند و بعد از قتل ملک نایب خود را موجودی تصور کرده اعمال ناپسندیده از
ایشان بظهور میرسید بقتل رسانید و باقی پایکان را بقصبات و پرگنات متفرق ساخته خاطر از ممر ایشان جمع کرد
و هر یک از امرا را بقدر مراتب نوازش فرموده صاحب طبل و علم گردانید و غلامان قدیم خود را شغلهای عظیم
و اقطاع بزرگ داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفرخان و محمد مولای عم خود شیرشاه و مولانا ضیاء الدین
پسر مولانا شهاب الدین خطاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیک را بقرب خود اختصاص داد
و حسن نام پروار بچه که از پهلوانان گجرات بود و ملک شادی نایب خاص که پادشاه علاء الدین او را
پرورده بود بالتفات خویش سرافراز ساخته خسرو خان خطاب داد و از فرط محبتی که باو پیدا کرد تمامی
حشم ملک نایب و ملک شادی را حواله او نمود و از بس که واله و شیفته او گشت منصب وزارت هم بی آنکه
در و استعداد آن شغل احساس کند بعهده او گردانید بیت گنجینه مده بهر گدایی
ترسم که کند جهان خطایی چون پادشاه قطب الدین مبارکشاه خوف قتل گذرانیده و
محنت حبس و زندان کشیده بود در اول سلطنت خوش خلق و رحم دل بود فرمان داد تا هفده هزار زندانی را
خلاص کردند و جلالیان را از اطراف طلبیده دست بذل گشاد و تمام حشم را شش ماهه مواجب انعام فرموده
مناصب و اقطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدتها مانند دست ایشان خالی بود چون جام
ولی جوانمردان پر ساخت مردم در کوچه و بازار بعد از سالها روی درم و دینار دیدند و عرایض اهل احتیاج که از

مدتی محبوس گشته بودند بعرض رسیده برونق اراده و التماس جوابها یافتند و علما و صلحا و ارباب استحقاق مقاله دوم
را وظیفه و ادرار زیاده نموده و قریات مردم که در عهد پادشاه علاء الدین بخالصه در آمده بود باز مقرر گشت
و خراجهای گران و مطالبهای سخت که معمول پیشین بود برطرف ساخته آرزوها و هوسها که بالکلیه رخت بملک
عدم کشیده بود آهسته آهسته قدم بملک وجود نهاد و ثانیه جمیع قواعد و ضوابط عهد علائی را که هریک متضمن
مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را هم برهم زد و اگرچه بظاهر در منع شراب میکوشید اما چون
پادشاه خود بغیر از عیش و عشرت و بخششهای بی اندازه و غفلت کاری دیگر نداشت هر آینه از ارتکاب خمر مردم ممنوع
نشده در فسق و فجور میکوشیدند و قضای چندین ساله عهد علائی میکردند و چون حادثه گجرات قوی شده بود
پادشاه قطب الدین تسکین آن فتنه را اهم دانسته عین الملک ملتانی را که از سرداران معتبر علائی بود و
همیشه بخدمات بزرگ تعین میشد بالشکر آراسته بدفع فتنه گجرات نامزد کرد و او بدانجا رفته با آن مردم
که مایه فتنه و فساد بودند جنگ کرده ایشان را شکست و نهرواله و سایر بلاد گجرات را بتجدید در ضبط آورده
زمینداران آن دیار را مطیع و منقاد ساخت و بعد از آن سلطان قطب الدین دختر ظفر خان را در حباله نکاح
خود در آورده او را صاحب صوبه گجرات گردانید و او در مدت سه چهار ماه گجرات را آنچنان از خس و خاشاک اهل
بغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در آن دیار نماند و از راجها و زمینداران آن دیار زر بسیار گرفته بخزانه فرستاد
و چون بعد از فوت پادشاه علاء الدین هرپال دیو داماد رامدیو باتفاق راجهای دکن ولایت مرهت را متصرف
شده مردم پادشاهی را از دکن بدر کرده قلعه دیوگر را در محاصره داشت پادشاه قطب الدین در سال دوم از جلوس
لشکرگران بجانب دیوگر کشید و غلام بچه شاهین نام را وفا بیگ خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گذاشت
و چون بحدود دیوگر رسید هرپال دیو و دیگر رایان که در قلعه دیوگر اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاورده
متفرق شدند پادشاه جمعی را از امرا به تعاقب آنها تعین کرد تا بشرط تعاقب بجای آورده هرپال دیو را دستگیر
ساختند پادشاه فرمود تا پوستش کنده سر او را بر دروازه دیوگر آویختند و سلطان بواسطه بارندگی چندگاهی آنجا

مقالهٔ دوم

توقف کرده ولایت مرهت باز بتصرف درآورده در شهر دیوگر مسجدی که بالفعل موجود است ساخته در کلبرگه و ساغر و مُهر
سمنه و دیگر ممالک تهانها نشانده ملک بیک لکهی را که از بندگان علائی بود سر لشکر دکن کرده مرهت را در جاگیر
امرا تقسیم نمود و هیچ پدر در مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را چتر و دورباش داده امرای معتبر همراه کرده بمعبر
روانه معبر ساخت و خود بجانب دهلی مراجعت کرده در راه بسبب شرب مدام و غفلت بر دوام ملک اسد الدین عم‌زادهٔ
پادشاه علاء الدین را داعیه سروری در سر افتاده با جمعی از سرهنگان اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از گانی
ساکون بگذرد در حرم رود در آن وقت از سلاحداران و نایکان و سایر محافظان کسی نزد او نخواهد ماند بحرم در آیم و کار او
بکفایت رسانیم اتفاقاً همان شب که سلطان خواست از گانی ساکون بگذرد یکی از همراهیان ملک اسد الدین خدمت
سلطان آمده حقیقت حال بعرض رسانید پادشاه همانجا ایستاده و بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدین را
گرفته بقتل آوردند و بیست و اند نفر که بعضی در دهلی بودند و درین مصلحت ایشان را دخلی نبود و بعضی درین سفر بودند بحکم او
بسیاست رسیدند و چون بجهاین رسید شادی کهنه سردار سلاحداران را بگوالیار فرستاده تا خضرخان و شادی خان
و ملک شهاب الدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشان را از دهلی آورد سلطان
قطب الدین منکوحهٔ خضرخان دیولدی را داخل حرم خود ساخت و چون گجرات و دکن و سایر مملکت هندوستان
را مسخر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدعی در ملک نماند از روی مستی شراب
و جوانی و دولت غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام بکس مشورت نکردی و اصغای قول هیچ
مخلص و دولتخواه ننمودی و اگر کسی از راه دولتخواهی سخنی خلاف رای او بعرض رسانیدی اعراض نمودی و زبان
بدشنام و اهانت گشادی و هیچکس را مجال آن نماند که برمز و اشاره آنچه متضمن صلاح او باشد بعرض تواند رسانید
و اخلاق کریمه بر اوصاف ذمیمه تبدیل یافته قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخونهای ناحق چنین ارتکاب
نمود از آنجمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه تقصیری از او صادر شود بقتل رسانید و بعد
از آن ملک شاهین را که وفا ملک خطاب داشت بسخن ارباب غرض بیجهه بکشت و کارهایی که موجب زوال
دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود ارتکاب نمودن گرفت و با حضرت نظام الدین اولیا از آنکه خضرخان

مرید او

مقاله دوم
سنه ۷۱۸

مرید او بود عداوت کرده زبان بطعن ایشان گشاد و چیزهای نامناسب گفت و شیخ زادهٔ جام را که از مخالفان او بود بتقرب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدین را بتعصب شیخ زاده از ملتان طلبیده در عزت و احترام او کوشید و اکثر اوقات بزیور و لباس زنان خود را می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان هزاله و مسخره را بر بالای کوشک هزار ستون می طلبید و میفرمود که با امرای کبار مثل عین الملک ملتانی و قرابیک که چهارده شغل داشت و امثال ایشان بطریق هزل و مطایبه اهانت میرسانیدند و حرکات زشت بجای می آوردند چنانچه عریان با وزرا شده در برابر مردم بزرگ می آمدند و بر جامهای ایشان بول میکردند و حرکات غیر مکرر مینمودند و اسباب بر افتادن سلطنت او بلکه خانوادهٔ علائی مهیا و آماده میساختند و بعد از کشتن ظفرخان حکومت گجرات بحسام الدین برادر مادری خسروخان داد و حسام الدین نیز منظور نظر پادشاه بود هرگاه خسروخان حاضر نبودی بدل او حسام الدین قیام نمودی و چون حسام الدین بگجرات رسید و خویشان و اقربای او که در پتن و حوالی و حواشی بودند بدو پیوسته از غایت نادانی و کم تجربگی فی الحال آغاز مخالفت کرد و امرای گجرات که هنوز بحال خود بودند اتفاق کرده او را گرفته بدرگاه فرستادند همین که نظر سلطان بر او افتاد دیگرباره بمقتضای بشریت و جوانی حسام الدین را از بند خلاص ساخته بنزدیک خود راه داد لیکن امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او بغایت آزرده خاطر شدند و حکومت گجرات بعد از حسام الدین بملک وجیه الدین قریشی مفوض شد و او گجرات را که خراب و پریشان کردهٔ حسام الدین بود بانتظام و التیام آورد و درین وقت خبر رسید که ملک یک لکهی حاکم دکن لوای مخالفت برداشته بغی ورزیده است سلطان جمعی از امرای نامدار با لشکر گران بدفع آن فتنه نامزد کرد و ان جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکهی با مفسدان دیگر که مایهٔ فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدهلی آوردند پادشاه گوش و بینی ملک یک لکهی را بریده دیگران را بانواع عقوبت بکشت و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگیر و ملک تاج الدین پسر خواجه علاء الدین دبیر را مشرف آن ولایت ساخته تشکیل کرد و ملک وجیه الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت داده تاج الملک خطاب کرد و چون بمعبر رسید حکام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند لیکن از خواجه سیتی نام بازرگانی که مال فراوان داشت و باعتقاد آنکه لشکر اسلام با او آزار نخواهد رسانید نگریخته بود

مقاله دوم سنه ۷۱۷

زر بسیار بظلم و تعدی گرفته آن بیچاره را بکشت و از انجا به تلنگ رفته چون رای انجا حصاری گشت در تحصین مهورا
کوشید و بعد ازانکه رای عاجز شد صد و یک زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس گرفته امان داد و از انجا بکتلی رفته بیست
زنجیر فیل و یک الماس بوزن شش درم بدستش افتاده باز بمعبر معاودت کرده موسم برسات در انجا گذرانید و داعیهٔ
سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را که همراه او بودند بقتل رساند و دران ولایت دم از استقلال زند ملک تلبغه حاکم
جزیره کوه و ملک تیمور حاکم چندیری و ملک تکل افغان که از امرای عمده و نامزد او بودند بران اراده مطلع گشته
واجتماع نموده پیغام دادند که ما بر اندیشه تو مطلع شده ایم زحمت بیهوده بردن سودی ندارد و باید که خیال محال از سر بدر
کرده پیش ازانکه پرده از روی کار بر افتد بجانب دهلی باید مراجعت نمود چون خسرو خان دانست که کار از پیش نخواهد رفت
بالضروره معبر را بامرای عمده سپرده عازم مراجعت دهلی شد و امرا که چنین خدمتی بتقدیم رسانیده توقع صد گونه تحسین
و چشم داشت سرافرازی داشتند عرایض مبنی بر حقیقت حال بدرگاه فرستادند اما پادشاه که در هوای خسرو خان
در وصال او عقل و خرد بباد داده بود حکم فرستاد که هر جا که خسرو خان رسیده باشد پالکی نشانیده هر نزل چالان گرفته
بسرعت تمام دست بدست روانه حضور سازند امرا بموجب فرموده عمل نموده در هفت روز اورا از دیوگر بدهلی
رسانیدند و چون خسرو خان ملازمت نمود در وقتی که پادشاه در مقام نیاز بود آغاز گریه ساخت گله نموده گفت
که امرا از همراهی من ننگ میداشتند بدان جهة تهمت بر من گفته مرا بجرام مکی منسوب ساختند پادشاه که عاشق
و دیوانه او بود دروغهای اورا راست پنداشته خاطر بر امرا گران ساخت و بعد ازانکه امرای دولتخواه از عقب رسیدند
هر چند اندیشهای فاسد خسرو خان را بیان کردند و بر صدق دعوی خود گواهان گذرانیدند سودی نکرد بلکه طریق مکابره پیش
گرفته ایشانرا از منصب و جاگیر انداخت و از کورنش منع فرموده ولایت چندیری را تغیر داده به پسرش ارزانی داشت
و ملک تلبغه را بر دهن زده و جاگیر اورا گرفته بزندان فرستاد و گواهان را زیر چوب آورده بعبرت ساخت و بر تمام
عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن بجز پشیمانی سود نمیدهد همگی صم بکم شده دم نزدند و هر حیله میدیدند
بعضی خود را بسرحد کشیدند و بعضی خویش را بخسرو خان وابسته کرده علت به طبیعت گذاشتند و پس ازان

روز بروز

روز بروز عشق و محبت آلوده بغرض زیاده میگشت و خسرو خان بفکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت میکرد مقاله دوم
و بهاء الدین دبیر بواسطه آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود با خسرو خان متفق شد و خسرو خان
عزم ملوکانه در بست و شروع در مطلب نموده روزی در خلوت بعرض رسانید که پادشاه گاه گاه از روی بنده
نوازی بنده را جهت تسخیر ولایات سر لشکر کرده میفرستد و چون امرای تابع بسبب تفوق قوم و قبیله سرکشی
مینمایند و طایفه از قوم پرواران از عشایر و قبایل بنده بسیارند اگر حکم شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب
استعداد باشم سلطان بامید آنکه شاید میان ایشان صاحب حسنی باشد بشوق تمام التماس او را مبذول
داشته رخصت طلب ارزانی داشت خسرو خان باین بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند
بهر گونه تسلی نموده قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخته هرچه داشت صرف ایشان کرده باسپ و یراق
ایشان را آراسته ساخت و قوت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتیان و غیره چهل هزار سوار اعوان و انصار نزد
او مجتمع گشت بنا برین درپی داعیه خود بجد گشته باتفاق پسر قره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک از مفسدان
و قبیله که با او متفق بودند در کمین انتظار نشست درین اثنا سلطان بجانب سرساوه بشکار برامد خسرو خان و
برادران او خواستند که پادشاه را در شکارگاه بکشند پسر قره قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که سلطان را
اگر در راه بکشیم احتمال دارد که لشکر او قصد ما کنند و ما را بکشند انسب آنست که بر بالای هزار ستون که آنجا
خلوت میسر است ناگاه در آییم و او را بکشیم و امرا را از خانه طلبیده با خود نگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا
ایشان را نیز بکشیم و چون سلطان از شکار مراجعت نموده بدهلی آمد بعادت خود بشرب و عیش مشغول
شد

نظم

بحترم دلی زان طرف بازگشت — سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت
ولی غافل از کینه روزگار — که خواهد شدن چون سرانجام کار

خسرو خان در حصول مطلب گرمتر
شده وقتیکه انچه از سلطان التماس نماید سلطان بحکم حاکم شهوت بجز قبول چاره دیگر نداشته باشد بعرض
رسانید که اکثر اوقات بنده تا دیر وقت شب در خدمت میباشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کرده م
بخانه نمیتوانم رفت و درهمین جا در فرود خانه یعنی شبخانه خود میباشم و برادران و خویشان که از جهت دیدن

مقاله دوم

ترک خانمان کرده از گجرات آمده اند روزها میگذرد که مرا میتوانند دید اگر حکم شود وقت شب دربانان ایجماعت را مانع نشوند محض مرحمت است تا شب بفراغ خاطر در خدمت حاضر توانم بود پادشاه چون این معنی را موجب زیادتی اسباب وصال پنداشته کلید دروازها را بخسروخان سپرد وگفت از تو و برادران تو اعتمادی و اعتباری ترکیست و در معنی اهتمام دولتخانه در عهده تست خسروخان کلیدها را بفال برخود مبارک داشته زمام پادشاهی در کف اقتدار خویش یافت

نظم

چو فیروز دید آنچنان حال را — دلیل ظفر یافت آن فال را
ازان فال فرخ دل خسروی — چو کوه قوی یافت پشت قوی

در گاه سلطان چون بالتمام متصرف پراوران در آمد آن جماعت بی باک سفاک فرقه فرقه با یراق و اسلحه شبها و روزها در شبخانه خسروخان جمع میشدند و فرصت می طلبیدند و مردم تمام میدانستند که خسروخان در چه خیال است اما از غفلت پادشاه کسی را یارای آن نبود که سخنی بعرض رساند و تمامی امرا که نوبت ایشان میشد دل از جان شسته بنوبتگاه می آمدند تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان مشخص شود قاضی ضیاء الدین مخاطب بقاضی خان که بوفور علم و عمل اتصاف داشت و او را در خط بر پادشاه حق تعلیم است و پادشاه کلید دروازهای حرم و بیرون بدو سپرده بود دل از جان و ناموس خود برداشته بخدمت پادشاه رفت و زمین خدمت بوسیده گفت ای پادشاه خسروخان قصد غدر دارد و خرد و بزرگ فهمیده اند پادشاه در مقام امتحان شود اگر این سخن خلاف باشد چه بهتر اعتماد بر خسروخان بیشتر خواهد بود و اگر عیاذا بالله راست باشد پادشاه هوشیار شود که جان جوهری لطیف است و معامله پادشاهی و ملکداری بدون رعایت حزم و احتیاط تمشیت نمی پذیرد و هرچند که قاضی ازین سخنان گفت پادشاه از انجا که خسروخان درین اوقات همیشه بخدمت حاضر میبود و بدعای دل سلطان سلوک میکرد شیفته تر شده بود بقاضی درشت گفت و همان لحظه که خسروخان خود را همچو زنان هرهفت کرده و آراسته از در در آمد سلطان بزبان حال گفت

بیت

اگر هزار جفا سرو قامتی بکند — چو خود بیاید عذرش نباید آوردن

و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی گفته بود مذکور ساخت

بر

مقاله دوم
سنه ۷۲۱

بیت   اشک بر رخساره   همیشه گریه اندر آستینش   مهیا داشت طبع نازنینش

روان کرده گفت چون پادشاه را بحال من لطف بسیار است و زیاده از حد و نهایت تمامی مردم بقصد قتل من برخاسته اند و تا مرا کشتن ندهند از پا نخواهند نشست پادشاه را از گریه او دل بدرد آمده او را در کنار گرفت و بوسه بر رخساره اش داده گفت خاطر جمعدار که یک موی سر ترا بهتر از پادشاهی خود میدانم چه جای آنکه در خاطر تو دغدغه بدگویان باشد

بیت   سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود   برود این سر و سودای و سودا نرود

بعد از تسلی دادن او رخصت منزل داد و شب دیگر از ین ماجرا حرام خواران بالتمام بهیانه اهتمام دربار پادشاهی بهزار ستون درآمده در کمین نشستند و چون پاره از شب گذشته محل آسایش مرغ و ماهی شد و هر کس بخانه خود رفت و غیر از امرا که نوبت چوکی ایشان بود کسی نماند قاضی ضیاء الدین جهت تحقیق چوکیداران بهزار ستون درآمد عموی خسرو خان مندل نام بقاضی ملاقات نموده بسخن مشغول ساخت و بره پان بدست خود او را داد و قاضی را اجل غفلت در ربوده در ینوقت جاهر یک نام برادری که متقبل قتل قاضی خان کرده بود از عقب درآمده چنان شمشیری بروی انداخت که از پای درآمد و همین قدر فرصت نمود که فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد بر داشتند که قاضی خان را کشتند نوبتیان برای تحقیق مبحث برخاستند مردم خسرو خان بمقتضای قرارداد شمشیرها کشیده بهزار ستون درآمدند و غلغله عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت پادشاه که خسرو خان را مسیح جان عزیز در بر داشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان برخاسته بر لب بام آمد لحظه درنگ کرده و بازگشته بعرض رسانید که اسپان نوبت که در هزار ستون آورده اند از دست جلوداران خلاص شده مردم بگرفتن مشغول اند در ان اثنا جاهر و دیگر برادران او بدر هزار ستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق دروازه بانان محل خاص را کشته غوغا نزدیک رسید پادشاه سراسیمه از جای خود برخاست و چون دانست که کار از ین و آن درگذشته هراسیده متوجه حرم شد که شاید از ین مخمصه خلاص شود خسرو خان دید که اگر پادشاه بحرم درآید خدا داند بدست آید یا نه پس از غایت مردانگی از عقب دویده بدستاویزی از زمی موی سر پادشاه بگرفت و پادشاه برگشته بعد از تلاش

مقاله دوم ۱۲۱

بسیار بر سبیل عادت او را بر زیر خود کشید اما آن بی حیا دست از موی سر پادشاه بر نداشت تا آنکه جاهر بپا رسیده
واو فریاد کرد که از من هوشیار باشید جاهر بیک ضربت شمشیر کار سلطان را تمام ساخته موی سر او را از کف
وا رسینه خسروخان فرود آورده و سرش که شایسته افسر بود از تن جدا ساخته از بام هزار ستون بزیر انداخت

نظم

نهنگان غدار چون پیل مست — بدان پیلتن بر گشادند دست
زدندش یکی زخم پهلو گذار — که از خون زمین گشت چون لاله زار

مردم نوبت و تماشاییان
سر پادشاه را دیده متفرق شدند و حسام الدین برادر خسروخان و جاهر با دیگر هندوان بدرون حرم در آمده
مادر فریدخان حرم پادشاه علاء الدین را کشتند و پسران سلطان فریدخان و علیخان و عمرخان را بقتل رسانیده
و با اهل حرم آنچه خواستند کردند **مصراع** هر کس که چنان کند چنین آیدپیش
و خسروخان چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس بطلب امرا فرستاد عین الملک ملتانی که دران ایام از
دیوگر آمده بود و ملک فخر الدین محمد جونا که آخر سلطان محمد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدین قریشی و بهران
قرابیگ و دیگر امرا را که غافل بودند از خانهای خود بر آورده بر بالای بام هزار ستون نزد خود نگاهداشت
و شامت کفران نعمت با سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی شامل حال اولاد و احفاد و اهل بیت سلطان علاء الدین
شده بنیاد آن سلسله باقبح طریقی بر افتاد و این قضیه بتاریخ شب پنجم ربیع الاول سنه احدی و عشرین و سبعمایه روی ۷۲۱
نمود و چون صبح شد خلقی کثیر از طایفه پرواران و دیگر متابعان خسروخان جمع گشته و خسروخان امرا را بحضور خود
باز داشته و خود را سلطان ناصر الدین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی گذاشت و امرای قطبی با عین الملک
ملتانی و ملک جونا که آخر محمد تغلق شاه شد بجبر پیش تخت باز داشت **بیت**

چو از سرو بن جای گردد تهی — بگیرد گیا جای سرو سهی

و همان لحظه جمعی کثیری از غلامان علایی و
قطبی را که صاحب اعتبار بودند بقتل آورده و زن و فرزند ایشان را بهندوان بخشید و برادر خود را خان خانان
خطاب کرده دختر پادشاه علاء الدین را بوی داد و زن پادشاه قطب الدین را خود متصرف شد و باقی
حرمها و دختران پادشاه علاء الدین و پادشاه قطب الدین را بمردم بخشید و جاهر نام کشنده قاضی خان و

پادشاها

پادشاه را بزر و جواهر آراسته کمال نوازش کرد و مندل آرای رایان خطاب نموده خان و مان قاضی را باو مقرر
داشت و خزانه علایی و قطبی باز کرده بتمام مردم یکساله علوفه داد و جمعی کثیر از اوباش و اراذل و چون ناشناسان
که بحرص و طمع زر بر وجمع شده بودند و خدشه از آنها در خاطر داشت بقتل رسانیده خاطر مطمئن ساخت و ملک
نصرت خواهرزاده پادشاه علاء الدین را با آنکه از سالها درویش شده بود کشته دود از دودمان علایی برآورد و هندوان
بت پرستی آغاز نهاده مصحف را بجای کرسی بکار میبردند و بالای آن هم می‌نشستند و از امرای علایی پسر قره قمار اعظم
الملک شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد و عین الملک ملتانی عالم خان گشته امیر الامرا گردید و ملک
وجیه الدین تاج الملک شده بمنصب وزارت رسید و به پسران او اشغال ملک رجوع گردید و ملک فخر الدین جونا را خسرو خان
رعایت بسیار کرده بمنصب اخوربکی امتیاز داد و زر بسیار داده در احترامش بسی کوشید تا پدر او غازی ملک
حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید لیکن ملک فخر الدین جونا از غصه هیچ بر خود می‌پیچید و پدرش
نیز که صاحب قبیله و جمعیت بود و حق شناسی و خداترسی داشت غیرت در کارش شد بجهت انتقام خون ولی نعمت
زاده‌ها کمر همت بر میان جان بست و بعد از دو سه ماه ملک فخر الدین جونا نیم شبی فرصت یافته با دو سه کس معتمد راه دیپالپور
پیش گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک گشت و پسر قره قمار شایسته
خان را با دیگر امرای نامدار بتعاقب او نامزد کرد اما بگردش نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که
اندیشه این روز نموده قبل ازین بچند روز در قلعه سرستی دویست سوار گذاشته بود و ملک فخر الدین جونا سواری چند از آن
همراه گرفته بدیپالپور رسید و پدر از آمدن پسر خوشحال گشته طبل شادی زد و در تهیه اسباب انتقام شروع
نموده بامرای اطراف و جوانب کتابتها نوشت و طلب معاونت نمود جمعی کثیر حلال نمکی منظور داشته با او
اتفاق نمودند مگر حاکم ملتان مغلطی نام که نوشت من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور با پادشاه دهلی در افتادن
صرفه نیست غازی ملک تغلق بهرام ابیه که یکی از معارف ملتان بود نوشت که مغلطی را از میان برداشته با
لشکر آن طرف بیا و بهرام جمعیت نموده مغلطی را بکشت و در تهیه اسباب سفر گشت و ملک بیک لکهی حاکم سمانه با وجود
آنکه برای خسرو خان شمله شده بود کتابت غازی ملک را بجنسها نزد خسرو خان فرستاده خود لشکر بر سر غازی

مقالهٔ دوم

ملک کشیده در حملهٔ اول شکست خورده بهانه درآمد و خواست که نزد خسروخان رود و دران اثنا زمینداران کها
هجوم آورده پاره پاره اش کردند خسروخان خانان برادر خود را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی
که صوفی خان خطاب کرده بود با اکثر مردم قدایمی اعتمادی خود بدفع غازی ملک نامزد فرمود و درینجا
ملک بهرام ایبه از اچه و ملتان با لشکر آراسته بخدمت غازی ملک رسید و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک
شده صفها آراستند و چون غازی ملک و مردمش اکثر کار دیده بودند و آن کافرنعمتان از رسوم جنگ و
معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند نخستین حملهٔ غازی ملک را تاب نیاورده شکست فاحش یافتند و آبروی
دشمنان بخاک خواری ریخته خاکستر ادبار بر فرق خود پاشیدند و اسپ و فیل و خزانه بالتمام با چتر غایب و خاصه
بخسروخان پیوستند و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر الهی بجای آورده آنچه از غنیمت بدست افتاده بود
بر لشکریان تقسیم کرده بقوت و شوکت تمام کوچ بر کوچ متوجه دهلی شد خسروخان مضطرب شده از دهلی
بیرون آمد اما نتوانست کوچ کرد پس در پهلوی حوض علایی مضبوط شد حصار را پس پشت و باغات را
پیش رو قرار داده نشست و غازی ملک در کمال تجمل و استعداد می آمد و زمانه در وصف او میگفت

بیت
مسیحا یار و خضرش رهنما همعنان یوسف　　فغانی آفتاب من باین اعزاز می آید

و آن حرام نمک از آمدن غازی ملک خبردار شده در خزانه را کشود و سپاهیان را بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله
بعضی دو و نیم ساله از آینده علوفه داد و بمشایخ زر بسیار قسمت نموده یک حبه و دینار در خزانه نگذاشت و جواهر
بمردم قسمت کرده در شبی که صباحش جنگ میشد عین الملک ملتانی از او جدا شده راه مندو پیش گرفت و اینمعنی
سبب دل شکستگی خسروخان شده سراسیمه گشت اما با وجود آن در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته
مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان که هر دو تعدیل لشکر آن بیدولت بودند جنگ رستمانه کرده
بقتل رسیدند و خسروخان تحمل و مردانگی بکار داشته تا وقت عصر بجنگ مشغول بود و آخر با جمعی از بردهداران
بجانب تلپت گریخت و در راه آن جماعت او را تنها گذاشته برفتند　　**بیت**
صد یار بود بنان شکی نیست　　چون کار رسد بجان یکی نیست　　آخر الامر رشوت و حشم و فیل و علم

خسروخان

خسرو خان بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان اجل رسیده از غایت دهشت و سراسیمگی دران شب تنها جز
گشته در حظیره ملک شادی که صاحب قدیمش بود پنهان شد روز دیگر او را گرفته خدمت غازی ملک آورده
بقتل رسانیدند و برادرش خان خانان که در باغ پنهان شده بود او را نیز بسزا رسانیدند

بیت در بزم عشق یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را

روز دیگر که غره شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمایه بود وضیع و شریف شهر بخدمت رسیده تهنیت و مبارکباد
گفتند و کلید دروازه‌ها را سپردند غازی ملک سوار شده بشهر در آمد و چون بهزارستون رسید گریها کرد و تاسفها
خورده تعزیت سلطان قطب الدین و پسران او داشته بعد ازان گفت بآواز بلند که من یکی از شما هستم و بحمد الله تعالی
انتقام ولی نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی نعمتان اگر کسی مانده بیارید تا بر تخت متمکن ساخته باتفاق بخدمت
کمر بندیم و اگر از ایشان کسی نمانده هر کرا شما لایق میدانید من نیز بطوع و رغبت مطیعم همه باتفاق گفتند که از فرزندان آن
دو پادشاه کسی نمانده و مدتیست که تو برابر مغل نشسته و خود را سپر تمام اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت
کرده و اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود از اعدای ایشان گرفتی این حق دیگر است که بر خاص
و عام ثابت کردی درین صورت لایق پادشاهی و قابل اولو الامری غیر از تو دیگری نیست این بگفتند و دست
غازی ملک را گرفته بر تخت متمکن ساختند و سلطان غیاث الدین مخاطب گردانیدند مدت سلطنت سلطان
قطب الدین چهار سال و چهار ماه بود و مدت حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه

مورخین هندوستان از متقدمین و متاخرین غافل گشته هیچ یک از اصل و نسب تغلق شاهیه مرقوم قلم
تحقیق نگردانیده اند و مسود این اوراق محمد قاسم فرشته چون در اوایل عهد نور الدین محمد جهانگیر پادشاه از
جانب سلطان عصر ابراهیم عادلشاه ببلده لاهور رسیده از بعض مردم انجا که ایشان را رغبتی بخواندن
تواریخ پادشاهان هندوستان بود و از احوال سلاطین هند مطلع بودند استفسار اصل و نسب دودمان تغلق شاهیه

مقاله دوم

نمود آنها گفتند که ما نیز صریحا در هیچ کتاب ندیده ایم اما درین ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر پادشاه غیاث الدین تغلقشاه در سلک غلامان ترک پادشاه غیاث الدین بلبن انتظام داشت و با مردم جت که بومی این ملک اند وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و پادشاه غیاث الدین تغلقشاه ازو بوجود آمد و در ملحقات مسطور است که تغلق در اصل قتلغ بود و قتلغ لفظی است ترکی و مردم هند بوقت استعمال قلب کرده تغلق ساخته اند و برخی قتلغ را قتلو کرده اند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه چون بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر تخت پادشاهی گذاشت احوال مملکت را که روی بویرانی آورده بود باصلاح آورد و مقبول دلهای خاص و عام گردیده بجانب صلاح رعیت رغبت نمود

نظم

برومند باد آن همایون درخت
که در سایهٔ او توان برد رخت
که از میوه آرایش خوان دهد
که از سایه آسایش جان دهد

و او پادشاهی بود حلیم و کریم و عاقل و سلیم و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود و اوقات خمسه نماز را باجماعت میگذارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته باحوال مردم و امور مالی و ملکی میپرداخت و نسبت بیازماندگان علایی در کمال ادب و حرمت و عزت سلوک کرد جمعی که زن سلطان قطب الدین را قبل از انقضای عدت با خسرو خان عقد بسته بودند بسزا و جزا رسانید و ملک فخر الدین جونا که پسر بزرگ او بود ولیعهد گردانیده سرش را باعطای چتر باسمان رسانید و الغخان خطاب داد و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان مخاطب گردانید و بهرام ابیه را که برادر خوانده اش بود کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند باو تفویض فرمود و ملک اسد الدین برادرزادهٔ خود را باربک و ملک بهاء الدین خواهرزادهٔ خود را عارض مملکت ساخت و سمانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک شادی را که برادر داماد او بود کارفرمایی دیوان وزارت بعهدهٔ او گردانید و سنجر خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفرآباد عنایت فرمود و ملک برهان الدین پدر قتلغخان را وزارت دیوگر و قاضی صدر الدین را صدر جهانی داد و قضای شهر دهلی بقاضی سماء الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهدهٔ ملک تاج الدین جعفر گردانید و اشغال دیگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شده استحقاق کار از شخصی مشاهده نمودی آن کار حواله نکردی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و هرگاه فتحنامه از جایی رسیدی بادشاه بلند

کردی الغرض

مقاله دوم

یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی یا درخانهٔ او پسری شدی جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه مال و انعام
دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تفقد احوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پریشان دیدی احوالش پرسیدی
و بتدارک آن پرداختی و ابواب و راه مغل را انقدر مسدود کرده بود که در مدت سلطنت او مغل را آرزوی آمدن هندوستان
بخاطر نرسید و بساختن عمارت رغبت تمام داشت عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها فرمود و گرد مسکرات نگشتی
و در منع شراب مبالغه نمودی و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی مینمود
انحراف نورزید و ملوک علایی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را معتبر داشت و ملک اختیارالدین که بساتین الانس
تصنیف اوست و مولف این کتاب آن را مختصر ساخته منصب دبیری عنایت فرمود و خواجه خطیر و ملک آخوربیگی
و خواجه مهذب بزرگ که دایم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و مواجب و انعام سرافراز گردانیده
رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرمود و قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال
خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسیدی و تبعیت آن نمودی و از امری که باعث آزار و محنت خلایق باشد احتراز
کردی و از هر که اندک اخلاص معاینه دیدی او را بدرجهٔ عالی رسانیدی و از هر که خدمت شایسته بظهور آمدی
زود بمراحم خسروانه اعتبار بخشیدی و در معاملات جهانداری باعتدال کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب
نمودی و خزانهٔ علایی را که خسروخان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود برخی بتدبیر و تدریج و بعضی بعنف و شکنجه
تحصیل کرده همچنان معمور و مملو ساخت و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده و از لک بهزار و از صد بده و اختصار
کرده عاملان را نگذاشت که با رعیت و مردم شدت ورزند و در سال دوم از جلوس چون لدر دیو حاکم ورنگل از ادای
باج گردن پیچیده و ولایت دیوگیر نیز که ضبط شده بود الغخان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر چندیری و بداون و
مالوه و غیره با کوکبه و دبدبهٔ پادشاهی بجانب تلنگ فرستاد الغخان بدانجا رفته بنهب و غارت مشغول شد و لدر دیو
مقام تمرد گشته جنگهای عظیم نمود و بر خلاف گذشته با لشکر دهلی تلاشهای خوب کرده تلافی نامردیهای سابق نمود اما
آخر زبون گشته بحصار ورنگل محصور شد و چون دران زودی برج و باره را استحکام گردانیده بود بعد از محاصره نمودن الغخان
اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت بظهور میرسانید و جمعی کثیر از طرفین کشته میشدند اما الغخان چون بساختن

مقاله دوم
سنه ۷۲۱

سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار ورنگل فتح شود لدر دیو عاجز گشته نزد الغخان رسولان
فرستاده دادن مال و افیال و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش بدستور
بسلطان علاء الدین میداده میفرستاده باشد الغخان بصلح راضی نشده در گرفتن حصار پیشتر اهتمام نمود درین اثنا در اردو
مرض عفونت و ناسازی آب و هوای آنجا بیماریهای گوناگون بهم رسید و خلقی بیحساب و اسپ و فیل بیشمار بمعرض
تلف می‌آمدند و مردم اردو به تنگ آمده خبرهای موحش می‌انداختند مقارن اینحال بواسطه سد طرق قریب
یکماه خبر از دهلی نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان از دالچوکی از دهلی می‌آمدند و شیخ زاده دمشقی و عبید شاعر
که در آن حین بهندوستان آمده در ملازمت الغخان بسر میبردند و کمال تقرب داشتند از شوخی طبیعت آوازه دروغ
انداختند که سلطان غیاث الدین تغلقشاه فوت شده و در دهلی فتنه عظیم حادث گشته و دیگری بر تخت نشسته رتبت
و الکا باین نکرده هرده و باتفاق بمنزل ملک تیمور و ملک کل افغان و ملک کافور مهردار و ملک تکین که عمده امرای
لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی برین نوع است و الغخان چون شما را از کار بر ملوک علایی و شریک ملک خود میداند
قرار داده است که هر چهار کس را گرفته بکشد ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاد
و هر کس سر خود گرفته روی بگریز نهادند و الغخان نیز سراسیمه گشته با معدودی از خاصان خود راه دیوگیر پیش گرفت و اهل حصار
بیرون آمده تا سرحد تلنگ تعاقب نمودند و خلقی بیشمار بقتل آوردند در اثنای اینحال دالچوکی که باصطلاح آن مردم الاغ
میگفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر و متیقن گشت الغخان بصحت و سلامت بدیوگیر رسیده لشکر متفرق
شده خود را بار جمع ساخت و آن چهار سردار که باهم اتفاق نموده از لشکر برآمده بودند از هم جدا افتاده چشم زخم
از ایشان برگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست کفار افتاد و ملک تیمور با چند کس در میان مرتدان تلنگ رفته بجا
درگذشت و ملک تکین را هندوان مرهت کشته پوستش را نزد الغخان فرستادند و ملک کل افغان و عبید شاعر
و ملک کافور و مفتنان دیگر را گرفته بدیوگیر نزد الغخان آوردند و الغخان آنها را همچنان مقید بدهلی فرستاد و پادشاه غیاث الدین
در شهر سیری همه را زنده درگور کرده خورش طبعی بر اصل فرموده اولاد و احفاد ایشان را که در دهلی گرفته بودند نیز زیر پای
فیل انداخت و چون الغخان با دو سه هزار سوار جریده از دیوگیر بدهلی آمده پدر را ملازمت کرد بعد از چهار ماه

باز با لشکر

مقاله دوم
باز بالشکر فراوان از راه دیوگر متوجه ورنکل شد و حصار شهر بیدر را که در سرحد تلنک بود و تعلق براجه ورنکل داشت با
بعضی حصارهای دیگر که در اثنای راه بود مسخر و مفتوح ساخته بمعتمدان خود سپرده ضبط آنها بعهده ایشان نموده بورنکل
رفت و در مدت قلیل جبرا و قهرا آن را مسخر ساخته از راه انتقام هندوی بسیار بقتل رسانید و لدر دیو را مع زنان و فرزندان
اسیر کرده با فیلان و خزانه تلنک همراه ملک بیدار المخاطب بقدرخان و خواجه حاجی نایب عرض ممالک باستعجال
روانه دهلی گردانید و در دهلی و تغلق آباد آیین بستند و شادیها کردند الغخان مملکت تلنک را بامرای معتبر خود سپرد و
ورنکل را سلطانپور نام کرده خود بطریق سیر بولایت جاجنگر شتافت و از رای انجا چهل زنجیر فیل خوب گرفته بخدمت پدر فرستاد
و خود باز بورنکل رفته حسب المدعا سامان و سرانجام آن ولایت نموده مظفر و منصور بخدمت پدر شتافت و در شهور سنه
۷۲۴ اربع و عشرین و سبعمایه عرایض از لکهنوتی و ستارکانو رسید که امراء حکام انجا دست تطاول دراز کرده بیداد بسیار
می کنند پادشاه غیاث الدین تغلقشاه لشکرها جمع نموده الغخان را به نیابت خود در دهلی گذاشته بجانب شرقی هندوستان
نهضت فرموده چون بترهت رسید سلطان ناصرالدین ولد پادشاه غیاث الدین بلبن که در عهد خلجیه بواسطه سلامت
نفس بغیر اقطاع او نشده بود و در گوشه لکهنوتی می بود تاب مقاومت تغلقشاه نیاورده و رضا بقضا داده در ترهت ملازمت
نموده تحف و پیشکش بسیار گذرانید و تاتارخان که پسر خوانده سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود نامزد ستارکانو شده
حاکم انجا بهادرشاه را که از امرای علائیه بود و داعیه سرکشی داشت گرفته بدرگاه آورد و تغلقشاه ناصرالدین را چتر
داده بطریق زمان سابق لکهنوتی را باقطاعش مقرر داشت و تیر محافظت ستارکانو و کور بنگاله با و رجوع کرده عازم مراجعت
گشت و در فتوح السلاطین آورده که در وقت مراجعت چون رایت پادشاه غیاث الدین سایه وصول بترهت انداخت
رای ترهت هزیمت نموده بجنگل گریخت و تغلقشاه از عقب او بدرهای جنگل درامده خود بنفس نفیس تبر در دست گرفته چند
درخت انداخت مردم چون حال بدینمنوال دیدند خرد و بزرگ بدرخت بریدن مشغول گشته در اندک فرصتی چنان مصفا
کردند که گویا هرگز در انجا گیاهی نرسته بود و پادشاه بعد از دو سه روز بحصار ترهت رسیده دید که هفت خندق پر آب
دور آن قلعه بود و زیاده از یک راه باریک نداشت با وجود آن همت ملوکانه مصروف داشته در دو هفته
مسخر و مفتوح ساخت و راجه انجا را دستگیر کرده ترهت را باحمدخان پسر ملک تلبغه داده روانه دهلی شد

مقاله دوم سنه ۷۲۵

و چون چند منزل طی نمود بر لشکر سبقت کرده بطریق سرعت متوجه دار السلطنه گشت و غافل از آنکه اجل گریبان او گرفته
می کشد الغ خان چون شنید که پدر بایلغار متوجه است قریب افغانپور کوشکی احداث نموده در مدت سه روز باتمام رسانید
که هرگاه پدر بدانجا رسد شب در انجا توقف نموده صباح بعد از آنکه شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت
آماده شده باشد بکوکبه تمام بشهر درآید چون سلطان آنجا رسید بسبب احداث عمارت بخاطر آورده در آن مقام
نزول نمود و در تغلق آباد شادیها کرده قبها بستند و روز دیگر الغ خان و سایر امرا بتقبیل انامل پادشاه سرافراز شدند و سلطان
با جماعتی که باستقبال آمده بودند در آن قصر نشسته بخوردن طعام مشغول شدند چون سفره برداشتند و مردم دانستند
که پادشاه همین دم سوار خواهد شد دستها ناشسته برآمدند و الغ خان که اجلش نرسیده بود او نیز بجهت گذرانیدن اسپ
و فیل و سایر پیشکش که همراه آورده بود بیرون آمد در آن اثنا سقف خانه افتاده پادشاه با پنج نفر در تحت آن بجوار رحمت
حق پیوستند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون قصر را نو ساخته بودند و تازه بود از صدمه دویدن پیلان فرود آمد
و بعضی مورخین نوشته اند که ساختن اینچنین عمارت که هیچ ضرور نبود بوی آن می آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد
و ضیاء برنی که در عصر پادشاه فیروز بوده و پادشاه فیروز را بسلطان محمد اعتقاد مفرط بود از ملاحظه او همین قدر نوشته
اما بر ضمایر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد که این حکایت از عقل بسیار بعید است چه که الغ خان با پدر بر سر مایده حاضر بود
این کرامات از کجا داشت که بمجرد برآمدن او سقف فرود آید و از همه رنگین تر آنکه صدر جهان گجراتی در
تاریخ خود نوشته که الغ خان این عمارت را بطلسم برپا داشت چون طلسم شکست سقف فرود آمد و حاجی محمد قندهاری
در تاریخ خویش نوشته که در آن ساعت که سلطان بدست شستن مشغول بود صاعقه از آسمان نازل شد و سقف شکافته بر
سرش بحث و این روایت بر تقدیر وقوع بصحت اقرب می نماید والله اعلم بحقیقة الحال و کان ذلک فی شهر ربیع
الاول سنه خمس و عشرین و سبعمایه زمان سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال و چند ماه بود و امیر
خسرو که در عهد پادشاه علاء الدین هزار تنکه می یافت در زمان پادشاه غیاث الدین از ممر معاش بی فراغت
داشت و تغلق نامه که نسخه آن کمیابست بنام نامی او نوشته

دارالخلا

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه

بعد از فوت پدر رسوم عزا بتقدیم رسانیده پس از سه روز که تعزیت بآخر رسیده بود بخوشحالی و محبت عیش
مبدل شد و جهان جوانی از سر گرفته باتفاق امرای بزرگ بجای پدر قدم بر اورنگ فرماندهی نهاد و خود را سلطان
محمد شاه نامیده بعد از چهل روز باختیار ساعت نمود و از تغلق آباد متوجه دهلی شده در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازارها و کوچها را آراستند و در آن روز تنگهای زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان از پیش و
پس در کوچه و بازار و پشت بامها بر مردم پاشیدند چنانچه اکثر فقرای دهلی از آن روز از گدایی مستغنی شدند و بقیة العمر بفراغت
گذرانیدند و او پادشاهی بود عالی همت بپادشاهی هفت اقلیم سر فرو دنمی آورد و میخواست که سکه او بر جن و انس قلمی
گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی انا ربکم الاعلی کردی
سخاوتی داشت که گنج بدرویش دادی و از حقیر بنداشتی و بخشش مدت العمر حاتم و معن کمترین عطای یکروزه او بودی و
هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همتش یکسان بودی تاتارخان را که پادشاه غیاث الدین تغلق شاه
والی ستارگانو کرده بود و برادر خوانده او می شد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار اسب
و یک کرور تنگه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرموده و ولایت بنگاله و ستارگانو با و مقرر داشته بتعظیم و احترام تمام
روانه آن صوب نمود و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنگه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لک تنگه و مولانا عضد
الدین استاد خود را چهل لک تنگه در یک روز بخشید و مولانا ناصر الدین کازی که ملک الندما بود هر سال لکها تنگه میداد
و ملک غازی را که بزرگ زاده و فاضل و دانشمند و خوش طبع و شاعر بود هر سال صد هزار تنگه میداد و قاضی غزنین را
نیز آنقدر دادی که در حوصله هیچ کس نگنجیدی چنانچه نظام الدین احمد بخشی تحقیق کرده مراد از این تنگه نقره است
که پاره مس هم داشت و یکی از آن تنگهارا شانزده پول مس میدادند و در پادشاهی او من اوله الی آخره عطاها و کبرا
و مهروزان و کشتی شکستگان بامید عواطف و مراحم او از عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و روم و عربستان
هندوستان می آمدند و زیاده از آنچه تصور کرده بودند نوازشها یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و
ضعیف را که از اطراف بخدمتش میرسیدند زرها میداد و هر که میل توطن مینمود وظایف مقرر میکرد و در تقریر فصیح

مقاله دوم ۲۵

وشیرین کلام و بی نظیر بود و مکاتبات و مراسلات فارسی و عربی بربدیهه چنان نوشتی که دبیران و منشیان از آن عاجز
ماندندی و بی نهایت خط را خوش نوشتی که استادان قبول داشتندی و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل نداشت
و در جودت فهم و حدت ذهن علم امتیاز می افراشت چنانچه در بدیهه نظم و نثر مجالس و ذوابل سخن حکم کردی و
قبل از آنکه کسی بتکلم درآید بر ما فی الضمیر او مطلع گشتی و در علم تاریخ ماهر بود و قوت حافظه بغایتی داشت که در مدت العمر
یکبار شنیدی فراموش نکردی حکایات و داستان شاهنامه و قصه ابومسلم و امیر حمزه بر سر زبان داشت و جمیع
علوم معقول خصوص طب و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت و بیماران را مداوی نمودی و در تشخیص مرض
و غیره با اطبای عصر بحثهای طالب علمانه کردی و الزامها دادی و در ایام پادشاهی بیشتر اکثر اوقات خویش را صرف
معقولات فلاسفه ساختی و با سعد منطقی و عبید شاعر و نجم الدین انتشار و مولانا علم الدین شیرازی و دیگر علمای حکیم طبیعت
مجالست نمود و حرف کتب متقدمین درمیان آوردی و این عبید شاعر مشهور است نهایتش این عبید هزال و شاعر
بی باک و زاکانی بوده و سلطان با نقلیات چندان صفایی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه
و از نقلیات آنچه تطبیق آن با عقلیات متصور بود تصدیق کردی و شعر فارسی بغایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی
و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همت والا نهمتش مصروف آن بود که ولایتی تازه بحیطه تصرف درآورد و در
اکثر ایام پادشاهیش لشکرکشی گذشتی و آن پادشاه را از عجایب مخلوقات نشان میدهند چه جامع اضداد بوده تمام
تمنای آن داشت که سلطنت را سلیمان وار با نبوت جمع ساخته احکام شرعی و ملکی از پیش خود بنفاذ رساند و بسم
پیروی دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده پنج وقت نماز گذاردی و بنوافل و مستحبات قیام نموده هیچ مسکری
نخوردی و از زنا و لواطه و جمیع چیزها که اسم حرمت بران جاری شود اجتناب نمودی لکن در قهر و سیاست و ریختن خون ناحق
و تشدید و تعذیب بندگان خدا که درین امور بی باک بوده و درین باب بخلاف عقل و شرع مینمود و میخواست که جهان را
از خلق خدا خالی سازد و هیچ هفته نبود که موحدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرمودی
و خونریزی نکردی و در اوایل جلوس امرا و ملوک و اعوان خویش را که موافق و متفق بودند علی قدر مراتبهم هریکی را
القاب و اقطاع تعین کرده ملک فیروز پسر عم خود را نایب باربک ساخت و ملک بیدار خلجی را قدرخان خطاب کرد

چهر نابود

مقالهٔ دوم
سنه ۷۲۵

چون شاه ناصرالدین فوت شده بود اقطاع لکهنوتی باو داد و قتلغخان را که پیش او مصحف و بعضی از کتب فارسی خوانده بود و خط از و آموخته شغل وکیلدری ارزانی داشت و ملک معقول الملقب عماد الملکی سر بلند گردانیده وزیر ممالک ساخت و احمد ایاز را خواجه جهان خطاب داده سپهسالار گجرات گردانید و ملک مقبل را خانجهان کرده وزیر گجرات ساخت و محمد پسر قتلغخان را الپخان خطاب داده از ممالک گجرات اقطاع داد و ملک شهاب الدین را ملک التجار خوانده نوساری را بجاگیرش مقرر کرد و در بدایت حال که هنوز امور سلطنت استقامت تمام پیدا نکرده بود که ترمشرین خان بن داود خان حاکم الوس جغتای که شجاعت رستم و عدالت کسری در وی جمع بود و پادشاه سلیمان شان بود با سپاه افزون از قطار امطار و اوراق اشجار قاصد تسخیر هندوستان شده در شهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه داخل آن مملکت شد و از لمغان و ملتان تا دروازهٔ دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را بقول و ایمان متصرف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت و سلطان محمد تغلقشاه صرفه در مقابله و مقاتله ندیده و از راه عجز و نیاز در آمد و جمعی از اهل اعتبار را واسطه ساخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلی خاطر ترمشرین خان شود پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت باز خریده نوعی نمود که ترمشرین خان از ظاهر دهلی کوچ کرد لیکن بجانب گجرات رفته آن ولایت را که سر راه بود نهب و غارت نمود و مال عالمی بدست آورده و اسیران بسیار گرفته از راه سند و ملتان سالماً غانماً بوطن خود مراجعت فرمود و ضیای برنی از ملاحظهٔ روزگار این واقعه را در تاریخ خویش برقوم نساخته و پادشاه محمد تغلقشاه بعد از این در فکر ترتیب لشکر و ضبط مملکت گشته ولایت دور دست را مانند دهورسمند و معبر و کنپیله و ورنکل و لکهنوتی و چیتکانو و ستارکانو و مواضع قریبهٔ دهلی منضبط ساخت و ولایت کرناتک طولاً و عرضاً تا کنار دریای عمان بعضی بتصرف در آمد و بعضی رایان آنجا متعهد خراج شده سال بسال واصل خزانه میساختند و هیچ یک از مفسدان و سرکشان را قدرت آن نبود که یک درم از مال دیوانی بطریق اخفا یا تمرد نگاه دارند و جمیع مقدمان و رایان و زمینداران ممالک محروسه غاشیهٔ خدمتش بر دوش گرفته ادای مال واجبی مینمودند و آن مقدار اموال از اطراف او را میرسید که با وجود کثرت بذل سلطان محمد هیچ وجه در خزانه کمی ظاهر نمیشد لیکن در اواسط و اواخر سلطانی با چنین استقامت چنان تزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرف او نماند و سبب انحراف ملک و دولت چند چیز بود

مقاله دوم

اول خراج میان دواب زیاده کردن   دوم سکه مس و برنج بجای نقره و طلا رواج دادن
سیوم سه لک و هفتاد هزار سوار بقصد تسخیر خراسان و ماوراء النهر ترتیب نمودن و خزانه علایی صرف آن
چهارم یک لک سوار آراسته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک بکوه قراجل که آن را هماچل نیز گویند فرستادن
پنجم کشتن مسلمانان و کافران بی‌شرط اما حکایت زیادتی خراج برین نهج است که بعضی امور بخاطر آورده خراج
مملکت میان دواب را ده یکی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و تمرد رعایا شده کار زراعت
معطل ماند و امساک باران نیز مدت دو سه سال با این حالت متقارن گشته قحطی عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانها
مستاصل گشته جمعیتها مختل شده در کار پادشاهی خلل عظیم راه یافت و قصه رواج زر مس آنست که چون پادشاه
میخواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخر سازد و چشم و خزاین باین وفا نمیکرد پس جهت تحصیل این مقصود سکه مس پیدا کرد
و فرمود همچنانکه در مملکت چین زر چاو رایج است در هندوستان نیز زر مس را در دار الضرب سکه زنند و بجای تنکه سرخ و سفید
رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند و چاو کاغذ پاره چه بود که نام و لقب پادشاهان چین بر آن نقش میکردند
خلق آنرا بجای تنکه طلا و نقره صرف مینمودند لیکن این معامله در هندوستان صورت نه بست و ان ممالک مبلغهای کلی از مس
بدار الضرب می‌آوردند و سکه زده لکها و کرورها بهم میرسانیدند و امتعه و اسلحه خریده باطراف میفرستادند و تنکهای
زر و نقره میفروختند و زرگران نیز تقلید سکه پادشاهی کرده در خانهای خود سکه میزدند بنابراین بعد از چندگاه آنچنان شد
که این حکم را در ممالک دور دست قبول نکردند و زر بند و رفته رفته همچنانکه در تختگاه و مواضع قریبه نیز سکه مس از
اعتبار افتاد پادشاه از مشاهده این حال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت فرمود هر کس سکه مس داشته باشد
بخزانه رسانیده عوض آن تنکه زر و نقره بستاند باین امید که شاید بدین تقریب تنکه مس اعتبار پذیرد و در داد و ستد
رواجی بهم رساند اما خلق که تنکهای مس را مانند سنگ و کلوخ در خانهای خود انداخته بودند بخزانه آورده در عوض
تنکهای زر و نقره بردند و باین تقریب خزانه خالی شده تنکه مسی همچنان بی رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد
و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون و سپاه بسیار نگاه داشتن چنانست که چون امیر نوروز داماد ترمشیرین خان که پادشاه زاده
جغتای بود با بسیاری از امرای هزاره و صده بهندوستان آمده نوکری سلطان محمد شاه اختیار کرد و از عراق و خراسان

[illegible]

بر شاهزادگان و امیران و بزرگان بملازمت رسیدند. و ایشان تسخیر ایران و فتح توران بسهولت وانمودند هر آئینه سلطان مقاله دوم
محمد عزیمت جهانگیری نموده مردمی را که از اطراف می‌آمد بجهت تالیف قلوب نگاه میداشت و زرها میداد و خارج سپاه
سرحدها که جهت حفظ مملکت ضرور است سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه میداشت و اسپ بداغ رسانید و در سال اول
مواجب ایشان از خزانه بوصول پیوست و چون فرصت آن نشد که آن حشم را کار فرماید و تسخیر مملکت تازه نماید تا علوفه حشم
از انجا برسد یا غنیمتی بدست آمده تسلی سپاه کرده هر آئینه خزانه خالی شده لشکر در سال دوم متفرق شد و بیرونقی
تمام در کار پادشاهی پدید آمد و اندیشه فرستادن لشکر بکوه هماچل چنین است که سلطان بعضی لشکر تسخیر ولایت چین و
هماچل که ما بین ولایت چین و هند است افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده کار را با صد هزار سوار کارآمدنی
همراه خواهرزاده خود خسرو ملک در سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه گسیل فرمود که اول کوهستان هماچل را مسخر
در آورده هر جا که ضرور داند قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا بسرحد چین رسیده در آن سرحد قلعه
در غایت بزرگی و استحکام بنا کرده اقامت نمایند و ولایت هماچل را چنانچه باید بضبط در آورده عریضه بدرگاه
فرستند و چون از حضور دیگر لشکر کومک رسد بتاریخ پیش قدم در صدد گرفتن چین گردند هر چند ارکان دولت بکنایه و تصریح
معروض داشتند که این فکر مناسب نیست و هرگز نبوده که پادشاه هندوستان یک ذرع زمین از آن ممالک تصرف در آورد
قبول نکرد چون خسرو ملک و امرای بیچاره که بجز اطاعت چاره نداشتند روانه شده بکوهستان مذکور در آمدند جاهای
مناسب قلعها بسته و جمعیتی از پیاده و سوار سپرده پیشتر شدند و چون بسیاری از کوههای هماچل را طی کرده بحوالی شهرهای
سرحد چین رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین مشاهده کردند و محکمی حصار و تنگی راهها و کمی علف بخاطر آوردند
خوف و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده عازم مراجعت گردیدند و بنا بر آنکه ایام برسات رسیده بود و اکثر راهها
که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده معدوم گشته بود و راه بدر شدن معلوم نبود سراسیمه دامن کوهها گرفته میرفتند
و کوهیان فرصت یافته بقتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر ساختند و بعد از یک هفته اسلامیان بمشقت فراوان
بصحرای وسیعی رسیدند که از آنجا گذشته بودند بجهت استراحت در آن مکان توقف نمودند قضا را در آن شب باران عظیم
شده دور لشکرگاه را بنوعی آب فرو گرفت که باسپ و شنا عبور متعذر گشت خسرو ملک و همه مردم در مدت

ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک گشتند و جماعتی که از آن لشکر اندک دورتر فرود آمده بودند مقاله دوم
راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماچل بر آن قضیه مطلع شده بر گشتها نشستند و بدان مکان شتافته امتعه و اسلحه
فراوان بدست آورده مستغنی گشتند و مردمانی را که بر سر راه جهت پاسبانی خسرو ملک گذاشته بود چنان بقتل آوردند که
اثری از ایشان نماند و قلیلی که بهزار حیله بتعجیل بسلامت باز گشتند بتیغ قهر سلطان محمد شاه گرفتار شدند و چون قصه سفاکی
پادشاه و کشتن سپاه و رعیت در ضمن واقعات سابق و لاحق بوضوح می پیوندد علیحده ذکر آن ننموده داستان شکستن دهلی
تحریر می نماید و آن چنین بوده که بهاءالدین عم زاده سلطان محمد شاه المخاطب بگرشاسپ که از امرای کبار بود و ولایت ساغر
که از جمله ممالک دکن است اقطاع داشت بی رونقی مهمات سلطنت بخاطر آورده در اندیشه سروری افتاده و باستحکام قلعه
ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطاعت پیچید و اکثری از امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصه
معموره دکن را بقبض خویش در آورده بغایت قوت گرفت چنانچه بعضی امرا که با او متفق نشده بودند تاب مقاومت نیاورده
مخذول و منکوب گریخته بمندو و ساوی آباد رفتند و چون این خبر بسلطان رسید خواجه جهان را با برخی از امرای پای تخت
و تمامی لشکر گجرات بدفع او مامور گردانید و خواجه جهان چون بدیوگیر رسید گرشاسپ نیز با لشکر آراسته استعداد
نموده استقبال کرد و در دیوگیر صورت تقارب فئتین دست داده قدم در میدان مجادله نهادند چون در اثنای جنگ خضر بهرام
که یکی از امرای کلان گرشاسپ بود از وی رو گردان شده بخواجه جهان پیوست فتوری عظیم بدو راه یافته خواجه جهان قوی
گردید و گرشاسپ صلاح در توقف ندیده روی از میدان برتافت و تا ساغر هیچ جا نه ایستاد و بعد از چند روز از تواتر
تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز توقف میسر نگشته با زن و فرزند بکنبیله که از ممالک کرناتک است و راجه آنجا دوست و یکجهت
او بود پناه برد در آن اثنا پادشاه نیز از دهلی بدولت آباد آمده خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنبیله تعین کرد خواجه
جهان دو مرتبه از گرشاسپ شکست یافت اما بعد از آنکه عساکر قاهره مجددا از دیوگیر بمدد او رسیدند سیم مرتبه غالب آمده
رای کنبیله را دستگیر ساخت و گرشاسپ مسکن بلال دیو کرنیت بلال دیو از تعاقب سپاه اسلام مضطرب گشته گرشاسپ
را بگرفت و نزد خواجه جهان فرستاده خویشتن را از جمله دولتخواهان پادشاه شمرد خواجه جهان گرشاسپ را مقید
و مغلول بدرگاه فرستاد و سلطان امر نمود تا پوستش کنده پر کاه ساختند و در شهر گردانیدند و منادی کردند

بیت

مقاله دوم

بیت هرانکو بتابد سر از شهریار سرانجامش همین است انجام کار درینوقت رای
سلطان تقاضای آن کرد که ممالک بسیار در سایه علم آسمان سای من درآمده است دارالملک در جایی مقرر باید کرد
که نسبت آن با طراف مملکت هیچو نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شر و صلاح و فساد از جهات ممالک
محروسه بدارالملک علی السویه باشد و اگر در دیاری حادثه زاید یا در عرصه مرضی پیش آید زودتر بتدارک و علاج آن قیام
توان نمود پس دانایان درگاه که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند شهر اجین را بجهت تختگاه اختیار کردند و گفتند
چون باعتبار طول و عرض در وسط هند واقع شده بکرماجیت کهتری برای همین آنرا دارالملک خود ساخته بود و بعضی از مردم
حضور میل خاطر سلطان را فهمیده گفتند دیوگر وسط هند است پادشاه اینمعنی را از خدا خواسته از همسایگی دشمنان
قوی مثل پادشاه ایران و توران و دیگر امور غافل مطلق شده حکم فرمود که دهلی را که رشک مصر بود خراب کرده خلق آنجا را از
صغیر و کبیر و نوکر و غیر نوکر از اناث و ذکور کوچانیده بدیوگر آورند و متوطن سازند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه
از خزانه دهند و در هر منزل ما بین دولت آباد و دهلی سرایی ساخته دو طرف راه درختان سایه دار نشانند تا مترددین
آسوده آمد و شد نمایند و شهر دیوگر را دولت آباد نام کرده عمارات عالیه طرح افکند و گرد قلعه دیوگر خندق کنده و در بالا
کوهات دولت آباد نزدیک بلوره باغات و حوضهای بزرگ ساخت و ازین تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت
تفرقه عظیم در کار ملک پدید آمد و خواجه حسن دهلوی آن وقت در دولت آباد که آیه الذی لم یخلق مثلها فی البلاد
در شان اوست فوت شده همانجا مدفون گردید و دولت آباد در فیض بخشی و خوشی هوا نقصی ندارد لیکن عیبش همین است
که از ایران و توران دور افتاده و بعد از آنکه پادشاه خاطر از مهم گرشاسب جمع ساخت خرد و بزرگ دهلی آمده در
دولت آباد ساکن شدند از دولت آباد نهضت نموده متوجه تسخیر قلعه کندهانه که در نواحی جنیر است گردید و ناک نایک که
سردار کولیان بود بمدافعه قیام نموده جنگهای مردانه کرده ندای آفرین از زمین و زمان شنید و آن قلعه ایست بر قله
کوه بلند که در استواری با فلک البروج دم مساوات میزند و کمند حکام صاحب اقتدار از وصول کنگره اش
اظهار عجز میکند و چون سلطان مدت هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی نصب کردن سعی و کوشش
فراوان بتقدیم رسانید ناک نایک مضطرب گشته امان خواست و قلعه را سپرده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت

مقاله دوم سنه ۷۳۸

پادشاه مظفر و منصور بدولت آباد آمده روزگار بکام دل میگذرانید تا آنکه از لاهور خبر رسید که ملک بهرام ابیه حاکم
ملتان کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج مینماید و جمعیت عظیم بهم رسانیده داعیه ملک گیری دارد و بیان
این واقعه چنین است که پادشاه محمد چون دولت آباد را پایتخت خود ساخت بجمیع امرا و منصبداران فرامین فرستاد که
زن و فرزند خود را بدولت آباد فرستاده خانها بسازند بنابراین علی نام محصلی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه بملتان
رفت و چنانچه رسم محصلان است درشتی بسیار کرده سخنان موحش از قسم تهدید و وعید مذکور ساخت و داماد بهرام
ابیه روزی از خانه خود برآمده متوجه دیوانخانه بهرام ابیه بود که علی محصل باو رسیده گفت چرا کوچهای خود بدولت آباد
نمیفرستید مگر در سر خیال حرامزادگی دارید او گفت حرامزاده کرا میگویی گفت آنکه در درون خانه نشسته و اطاعت حکم
پادشاهی نمیکند بر سر این معنی در میان ایشان سخن بلند شد و بجایی رسید که علی موی سر داماد بهرام ابیه را گرفته
مشتی چند براو انداخت و او نیز بتلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاحداران او حسب الاشاره سر او را از تن
جدا ساخته در شهر گردانیدند بهرام ابیه چون حال بر این منوال دید از خوف قهر و غضب سلطان محمد تغلقشاه چاره بجز یاغی شدن
ندید پادشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خویش دانسته از دولت آباد نهضت فرموده لشکرها جمع کرده بملتان رفت و بهرام هم
نیز لشکری زیاده از مور و ملخ فراهم آورده در برابر پادشاه صف آرایی نمود و بعد از حرب صعب که خلقی بیشمار از جانبین
بر خاک هلاک افتادند هزیمت شامل حال آن کافر نعمت گشته پادشاه مظفر گردید و خواست که ملتان را قتل عام کند شیخ رکن
الدین بدیدن سلطان آمده شفاعت مردم نموده حسب الشفاعه سلطان از سر ملتانیان درگذشته قوام الملک نامی را بحکومت
آنجا منصوب گردانید و چون جماعتی که بتعاقب بهرام ابیه نامزد گشته بودند سر او را از تن جدا ساخته بملتان آوردند
پادشاه جانب دهلی مراجعت فرمود و چون مردم اطراف که در دولت آباد بتکلیف ساکن شده بودند پراکنده گشتند
پادشاه مدت دو سال در آنجا مانده همت بتعمیر دولت آباد بگماشت و مادر خود مخدومه جهان را با سایر حرمهای امرا و
سپاهی روانه دولت آباد گردانید و احدی از مردم دهلی را که باب و هوای آنجا خو گرفته بودند بحال خود نگذاشته طوعاً
بدولت آباد فرستاد و دهلی بنوعی ویران گشت که آواز هیچ متنفسی بجز شغال و روباه و جانوران صحرایی بگوش
نمیرسید و درین سنوات چون مال و جهات میان دواب را بشدت طلب میداشت رعایا و مقدمان آتش در

خانه و خرمنها

مقاله دوم
سنه ۷۳۸

خانها و خرمنها را زدند و مواشی خود گرفته بجنگلها و کوهها در آمدند پادشاه بفرمود تا شقداران دست بقتل و غارت دراز کرده هر کرا بیابند بقتل رسانند یا زنده در گور کنند از این سبب ولایت میانه دو آب خراب و ویران گشته مردم بجهة خوف و ناامنی راه از تردد باز ماندند و لشکریان که زن و فرزند ایشان در دولت آباد مانده بود حیران و سرگردان شدند القصه چنین کارها از ابتدای آفرینش تا دور او هیچ جهانداری نکرده بود و از همه رنگین تر آنکه خود برسم شکار بران رفت و چندین هزار رعیت را کشته و غارت کرده فرمود که سرهای ایشان را بر کنگرهای حصار آویختند و همچنین بقنوج رفته از آنجا تا مهوبه عالم عالم قتل ساخت در این وقت یکی از نوکران قدرخان که او را ملک فخرالدین گفتندی بعد از فوت بهرام خان در بنگاله بغی ورزیده و قدرخان را کشته خزاین لکهنوتی را متصرف شد و لکهنوتی و ستارگانو و سنارگام را بقبض خویش در آورد و هنوز پادشاه از قتل و غارت قنوج نپرداخته بود که از معبر خبر رسید که سید حسن پدر سید ابراهیم خریطه دار در معبر یاغی شده و امرا را بقتل آورده آن ولایت را متصرف شده است سلطان معامله فخرالدین را موقوف داشته بشهر آمد و ابراهیم خریطه دار و اقربای سید حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده در سنه اثنی و اربعین و سبعمایه بجانب معبر نهضت فرمود و بعد از رسیدن بدیوگیر عمال و مقاطعان آنجا مطالبهای سخت فرمود چنانچه اکثر ایشان از شدت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراجهای گران نهاده محصلان تیز و تند گماشت و بعد از آن خواجه جهان را بدهلی فرستاده خود بقصد دفع فتنه سید حسن از راه تلنگ روانه معبر شد چون بارنگل رسید در آنجا در روز و با بوده اکثر مردم مریض گشته چند سردار نامی معتبر وفات یافتند و سلطان نیز بیمار شده ملک نایب و عماد الملک وزیر را در آنجا گذاشته خود بجانب دولت آباد علم مراجعت افراشت وقتی که بحوالی قصبه بیر رسید درد دندان بهم رسانید و یک دندان او شکسته در همانجا دفن کرده گنبدی بران ساخت چنانچه هنوز آن گنبد هست و بگنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد و پادشاه چون به پتن رسید چند روز در آنجا بمعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خان خطاب داده ولایت بیدر حوالهٔ او نمود و اقطاعات آن نواحی را بصد لک تنکه مقاطعه باو داده دولت آباد و ولایت مرهت بقتلغخان استاد تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرامخوری شاهوی افغان مذکور بود هم چنان مریض در پالکی نشسته عازم مراجعت دهلی گردید و فرمان داد که از مردم دهلی هر کس که در دولت آباد ساکن است اگر خواهد بدهلی باید که

در دولت آباد خوش کنند انجا باشند پس اکثری بهمراهی پادشاه از دولت آباد بدهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را
خوش کردند سلطان از انجا که روانه شد تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود بواسطه امساک باران
قحط و خراب و پریشان دید و پایکانی که در راه بدالچوکی منسوب بودند همه را برخاسته یافت و چون بدهلی رسید آنرا
نیز خراب دید و قحط بمرتبه رسید که یکسیر غله بهفده درم یافت نمی شد و بیشتر مواشی و مردم هلاک گشتند پادشاه علاج
خرابی حضرت آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجه نموده چند روزی ترک سیاست نمود و خلق را از خزانه زر داده بکندن چاه و کشت
و زراعت تحریص نمود اما مردم از بس که خراب و مضطر بودند پاره از انچه بعنوان تقاوی یافته بودند صرف ماکولات خود
نمودند و پاره دیگر صرف چاه و زراعت کردند اما بواسطه امساک باران از آب چاه کاری ساخته نشد و اکثر خلق بسیاست
رسیدند درین اثنا شاهوی افغان طبل مخالفت علانیه در ملتان فرو کوفت و بهزاد نایب ملتان را بقتل رسانیده قوام
الملک را از ملتان بجانب دهلی گریزانید و پادشاه از دهلی سامان لشکر نموده بجانب ملتان نهضت فرمود و یکمنزل پیش نرفته بود
که والده او مخدومه جهان که نظام دولت تمام خاندان تغلقشاهیه باو وابسته بود در دهلی برحمت حق پیوست سلطان متالم
و محزون شده بفرمود تا در شهر بروح او طعام و صدقات دادند و خود روانه شد چون نزدیک ملتان رسید شاهوی
افغان عریضه مشتمل بر ندامت و بازگشت فرستاد و خود ملتان را گذاشته بافغانستان رفت پادشاه از راه مراجعت نموده بدهلی
آمده و در دهلی قحط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد و سلطان باز زر داده تا چاه بکنند و بامر زراعت پردازند اما مردم بنابر پریشانی و بی سامانی
و کمی باران بتقصیر و اهمال منسوب میگشتند و بسیاست میرسیدند درینوقت طایفه مندهران و چوهان و میانه و بهتیان
که در ولایت سنام و سمانه بودند تمرد ورزیده بجنگلهای عظیم در آمده خانها ساختند و دست از مال گذاری کشیدند پادشاه بدفع
ایشان لشکر کشیده محلهای ایشان را که باصطلاح هند مندل گویند منهدم گردانید و جمعیتهای ایشانرا پریشان ساخته و سرداران
ایشانرا بهمراه آورده در شهر جای داد و در سنه ثلث و اربعین و سبعمایه ملک چندر که سردار گکهران بود علم مخالفت ۲۲۳
بلند ساخته حاکم لاهور ملک تاتارخان را بقتل رسانید سلطان خواجه جهان را بدفع او فرستاد و او گکهران را مخذول و منکوب
ساخت و چون در خاطر پادشاه ممکن شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی جایز نیست و پیوسته در این اندیشه
بود که اجازت حاصل نماید تا آنکه شنید که حکام مصر بنابر مصلحتی یکی از دودمان عباسی را بر سریر خلافت نشانیده اند پس

دریحث

در ساعت باتفاق کمال الملک غایبانه بیعت بان خلیفه کرده بجای اسم خود نام خلیفه را در سکه کند و در شهر نماز جمعه و مقالهٔ دوم
عیدین منع نمود و دو سه ماه اوقات صرف عرضیه نوشتن کرده مرسول داشت و در سنه اربع و اربعین و سبعمایه ۲۲
حاجی سعید حرمزی همراه ایلچی پادشاه آمده منشور حکومت و خلعت خلافت آورد و پادشاه با جمیع امرا و علما و مشایخ
قریب پنج کروه استقبال کرده منشور خلیفه را بر سر نهاد و بوسها بر قدم حاجی سعید حرمزی زده قدمی چند پیاده
در جلو او رفت و در شهر قبها بسته زرها نثار منشور کردند و بادای نماز جمعه و عیدین که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام
خلیفه خوانده اسامی پادشاهان دهلی که از خلیفه اذن نداشتند از خطبه بینداخت حتی نام پدر و در طراز جامهای زربفت
و شرفات عمارات نام خلیفه ثبت فرموده عرضیه مطول مشتمل بر تواضع بی اندازه بخط خود بقلم در آورد و گوهری نفیس که مثل آن در خزانه نبود
جهة خلیفه جدا ساخت و مصحوب حاجی رجب برقعی روانه مصر ساخت و ملک کبیر سر جاندار را که در حسن اخلاق و سخاوت
و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از و مقرب تری نبود داخل پیشکش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و ملک قبول
خط کرده و عرضیه او متضمن اقرار بعبودیت خلیفه مصحوب حاجی رجب برقعی مرسول گردانید درینوقت کتنا نایک پسر لدر دیو
که در نواحی ورنگل میبود جریده نزد بلال دیو که رای عظیم الشان کرناتک بود رفته گفت مسلمانان در دیار تلنگ و کرناتک
داخل شده اراده دارند که یکباره ما را استیصال سازند درین باب فکری باید نمود بلال دیو جمیع اعیان مملکت را
حاضر ساخته مشورت طلبید و بعد از تفکر و امعان نظر قرار یافت که بلال دیو جمیع ممالک خویش را در عقب گذاشته
خود در سرحد راه سپاه اسلام تختگاه سازد و معبر و دهور سمند و کنبله را از تصرف مسلمانان در آورده و کتنا نایک
تصرف نموده ورنگل را نیز درین ایام که فرصت است از حوزه دیوان دهلی بر آورد و بلال دیو در کوهستان سرحد خود
در جای صعب شهری بنام پسر خود بیجن رای بنا کرد که مشهور به بیجن نگر گشت و رفته رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد
و پیاده و سوار بسیار همراه کتنا نایک کرده بخشت و ورنگل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر گریخته بدولت
اباد آمد بعده بلال دیو کتنا نایک را کومک داده از دو طرف رایان معبر و دهور سمند را که از قدیم الایام باجگذار
حاکم کرناتک بودند از تصرف مسلمانان بر آوردند و از هر طرف فتنه خفته بیدار گشته از ممالک دور دست بجز گجرات
دیوگر در تصرف پادشاه دهلی نماند پادشاه ازین ممر برآشفته خلق را سیاست میفرمود و از استماع سیاست

مقاله دوم

پادشاه تنفر خلق بیشتر شده همین سبب زیادتی فتنه و حوادث میگشت و چون بواسطه امساک باران فایده بر
سعی و کوشش پادشاه در باب زراعت مترتب نمیشد ناچار حکم کرد که دروازهای شهر را باز کنند و مردمی را که بعنف
و زجر در شهر نگاه داشته بودند رها کنند آنها که زنده مانده بودند با زن و فرزند اهالی و خیران بجانب بنگاله شتافتند
پادشاه هم از قحطی لاعلاج شده از شهر برآمد و از پتیالی و کنپله گذشته بر لب آب گنگ اقامت نمود و فرمود تا
مردم آنجا چپرها بستند و آن موضع را سرگدواری نامیدند و از کره و اوده غله بدانجا میرسید و نسبت
بشهر ارزانی حاصل شد و عین الملک که اقطاع ظفرآباد و اوده داشت و با برادران خود آنجا میبود
پیوسته غله و آذوقه و اقمشه و سایر مایحتاج بسرگدواری روان میداشت چنانچه دران مدت که
پادشاه آنجا میبود از نقد و جنس مقدار هشت لک تنکه بخدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت
باو اعتقاد تمام پیدا شده بر حسن کفایت او آفرین خواند و دران زمان که پادشاه در سرگدواری بود چهار فتنه
حادث گشت و زود فرونشست اول فتنه نظام مائین در کره ظاهر شد و او مردکی بود بنگی و یاوه گوی
و هرزه کار از آن جهت از عهده مقاطعه برنیامده در سنه خمس و اربعین و سبعمایه باغی شده خود را
سلطان علاء الدین نامیده چتر بر سر گرفت لیکن پیش از آنکه سلطان بدفع او مقید شود عین الملک با برادران
خویش برو لشکر کشیده او را دستگیر نمود و سرش بریده نزد پادشاه فرستاد و شیخ زاده نظامی که
خواهرزاده سلطان در خانه او بود نامزد انصوب شد و جماعتی که درین فتنه شریک نظام مائین بودند بدست
آورده بجبر او سزا رسانید و فتنه دیگر که درهمین سال در دکن حادث شد آنست که نصرتخان که تمام ولایت
بیدر را بصد لک تنکه مقاطعه کرده بود و او نیز چون از عهده مقاطعه آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار
بیدر متحصن گشت قتلغخان از دیوگر نامزد او شد و امرای دیگر از دهلی نیز بکومک او تعین گشتند و قتلغخان حصار
بیدر را محاصره کرده بقول او را از حصار بیرون آورده بخدمت پادشاه فرستاد و سیوم نگاه ازین واقعه گذشته
بود که علی شاه خواهرزاده ظفرخان علایی که از امیران صده بود و از دولت آباد جهت تحصیل مال سلطانی بگلبرگه
رفته بود و چون آن حدود را از عمال خالی دید برادران خود را که یکی از آنها حسن کانکوی بود بجا جمع کرده در سنه

سته و اربعین و سبعمایه

ست واربعین وسبعمایه مهرین ضابط کلبرکه راکه از نفران معتمد سلطان بود بغدر کشت و اموال او را غارت ۲۴۰ مقاله دوم
کرده به بیدر رفت و نایب غیبت بیدر را نیز کشته آن ولایت را نیز متصرف دراورد و سلطان نیز
درین کرت لشکر مالوه را بکومک قتلغخان فرستاده بدفع او مامور کردانید و چون قتلغخان بحوالی
بیدر رسید علیشاه استقبال کرده مصاف داد و شکست یافته در حصار بیدر متحصن کشت و قتلغخان قول
داده او را با برادران از حصار بیرون آورده در سرکدواری بخدمت سلطان آورد و سلطان علیشاه
و برادران او را اخراج کرده بغزنین فرستاد و چون آن خون کرفتکان بحکم از غزنین باز آمدند
درساعت بیاسا رسیدند و چنانکه کذشت چون پادشاه را خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود در مقام عنایت شده
خواست که او را مع خیل و متابعان بدولتاباد فرستاده مهم ورنکل نیز باو رجوع نماید و قتلغخان را بحضور طلبد
عین الملک خود را بدست توهم سپرده بفکرهای دور و دراز افتاده با خود اندیشید که قتلغخان استاد خود را که تمام مملکت
دکن را بوجه احسن ضبط کرده و از حسن سلوک رعیت خدود را مطیع و منقاد کردانیده است بی تقریبی او را از
دکن عزل نمودن و مرا بجای او بدانجانب فرستادن معنی ندارد البته اراده و مقصد پادشاه آنست که بدینطریق
مرا ازاین حدود بر کنده ضایع سازد و اتفاقا دران اثنا جمعی از نویسندکان بخیانت منسوب کشته بودند
و پادشاه حکم قتل ایشان کرده بود و ایشان ببهانه کرانی از دهلی برامده باوده وظفرآباد در رقه خود را در
حمایت عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را ازین رهکذر بر خود متغیر می یافت در بیوقت
بجز تمرد و عصیان چاره ندیده علم طغیان برافراخت و بحسب ظاهر موجب حکم سلطان لشکر و برادران
خود را از اوده وظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرکدواری برآمد
بلشکر و برادران پیوست و دران زودی برادرانش اعلام جسارت برافراشته با چهار هزار سوار
بحوالی سرکدواری آمدند و تمام فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا میچریدند پیش انداخته بلشکر
گاه خود بردند پادشاه سراسیمه کشته لشکر امروهه و سامانه و کول و برن را طلبداشته خواجه جهان نیز خود را با
لشکر دهلی بخدمت رسانید پادشاه ترتیب افواج نموده و عین الملک و برادرانش از آب کنک عبور نموده مقابل

مقاله دوم

پادشاه فرود آمدند بخیال آنکه چون خلق از پادشاه متنفر اند شاید بدیشان پیوندند روز دیگر فوج آراسته
در صحرای قنوج بایستادند سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده خواست که انها را علف سیوف
گرداند خود سوار شد و عین الملک و برادران او از تیر دست و پا گم کرده بعد از اندک تلاش
روی بگریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده و شهرالله برادرش زخم دار در آب گنگ فرو رفت
و برادر دیگر در معرکه کشته شد و برخی با اسپ و سلاح نیز در آب غرق گشتند و آنانکه نیم جان از آب
گنگ خود را بیرون بردند بدست گراس و مواس هلاک شدند سلطان فرمود که در ذات عین الملک
هیچ شرارت نیست مردم او را برین داشته بودند پس او را پیش طلبید و اسپ و خلعت داده عملهای بزرگ
حواله نمود و پادشاه از انجا ببهراج رفته عمارت قبر سالار مسعود غازی که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود
و در عهد اولاد سلطان محمود غزنوی در سنه سبع و خمسین و خمسمایه بدست کفار مقتول گردید نموده مبالغ
کلی به مجاوران و فقرای آن بقعه رسانید و خواجه جهان را از بهراج پیش فرستاد تا سر راه لکهنوتی
بگیرد و بقیة السیف لشکر عین الملک را نگذارد که بلکهنوتی روند و مردم دیگر را که از دهلی بواسطه قحط یا از خوف سیاست
پادشاه در اوده و ظفرآباد رفته ساکن شده اند باوطان خویش فرستند و خود از بهراج بدهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمی که حواله او
گشته بود خاطر جمع کرده بخدمت رسید در بیولا حاجی رجب و شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت
و خلعت خاص و لوای امیرالمؤمنین آوردند و پادشاه با تمام امرا و اکابر استقبال نموده چون نزدیک رسید
پیاده شد و منشور خلیفه را بر سر نهاده از دروازه تا درون کوشک پیاده آمد و مصحف و کتاب مشارق
و حدیث با منشور خلیفه دایم پیش خود داشته بنام خلیفه از مردم بیعت میگرفت و هر حکم که از پادشاه بصدور می
انجامید بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیرالمؤمنین چنین حکم کرده و بعد از چندگاه شیخ الشیوخ مصری را انعام
و اکرام بسیار نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و مال و جواهر فراوان بخدمت خلیفه فرستاد و در همان
اوان مخدوم زاده بغدادی که ظاهراً از دودمان عباسی بود بهند آمد پادشاه تا قصبه پالم استقبال کرده دولک
تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار و باغات با انعام او مقرر فرمود و هرگاه که

مخدوم‌زاده

مقاله دوم

مخدومزاده عزم ملاقات کرد، سلطان از تخت فرود آمده کامی چند پیش رفت و او را پهلوی خود بر تخت متمکن ساخت
و باد ب تمام پیش او نشست، و درین ایام چون بعرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت آباد از ظلم و ستم کارکنان
قتلغخان خراب شده و محصول دکن از ده یکی رسیده، هر آینه پادشاه سخنان معلل بغرض را باور کرده قتلغخان را که در
عدالت و حسن سلوک عدیل و نظیر نداشت از دکن طلب فرموده فرمان داد که برادر قتلغخان مولانا نظام الدین الملقب
بعالم الملک که در بروچ میبود بدولت آباد رفته تا رسیدن عمال حضور ضبط مملکت و ترتیب امور و اصلاح معاملات
میکرده باشد، و قتلغخان دران وقت بساختن حوض مشغول بود که درین عصر بحوض قتلو مشهور است به تبدیل عین بواو
و اتمام آن حوض را باو حواله کرد و خزانه پادشاهی را که خود جمع کرده بود از اندیشه خوف راه بدهلی بردن ممکن نبود
در قلعه دهاراکر نگاهداشت و بسرعت روانه دهلی شد، و دهاراکر عبارت از حصار بالای کوه است و در دامن آن کوه
از یک ضلع پیوسته حصاری از گچ و سنگ کشیده اند، و قلعه دولت آباد مراد از آن حصار است که بر کوه کشیده
شده، و پادشاه بعد از رسیدن قتلغخان بدهلی خود را از وصول منشور خلیفه عباسی مستحق پادشاهی دانسته
مجدداً باستقلال تمام در کار اولی الامری غور نموده مملکت دکن آنچه در تصرف او بود چهار شق ساخته بچهار شقدار
حواله کرد، و عماد الملک سرتیز پادشاهی را که مرد شجاع و عاقل و مدبر بود سپهسالار دکن گردانیده و سرور الملک و یوسف
بغرا را که از امرای کبار بودند همراه ساخته روانه دولت آباد فرمود، و خالصات دکن را بهفت کرور تنکه
سفید مقاطعه کرده بعهده ایشان نمود، و حکم کرد که در معاملات با عالم الملک مشورت میکرده باشند، اما رعایای
دکن از تغیر قتلغخان و بی هنجاری شقداران مضطرب گشته بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرد ورزیدند و آن ولایت از
انتظام افتاد، و همچنین عزیز خمار را که از اراذل بود بحکومت مالوه فرستاد، و در هنگام وداع گفت شنیده ام که هر فتنه
که دران ولایت پیدا میشود باعث آن امیران صده اند، مملکت پناها باید در دفع هر کس که از ایشان مفتن باشد تقصیر نکنی، و پادشاه
بعد از فراغ از مهم دکن و مالوه باز بسرکدواری آمده در کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت کوشید، و درین باب
اختراع چند وضع نموده و اختراع را اسلوب نامید، و درین باب دیوان علحده وضع کرده موسوم و مشهور بامیرکوهی کرد
و از جمله مخترعات او این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دایره فرض کرده بشخصی رجوع کرد که هر قدر زمین که دران

مقاله دوم

مسافت است اگر نامزروع باشد مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا باعلی مرتبه برسد و قریب صد شقدار
جهت این کار منصوب گشت پس بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع نظر بعاقبت
کار نمی انداختند متکفل زراعت میشدند مبلغها بعنوان تقاوی و انعام میگرفتند و آنرا صرف حوایج ضروریه خود
نموده منتظر سیاست پادشاهی می نشستند و در مدت دو سال هفتاد لک تنکه از خزانه خرج آن کار شد و اگر سلطان
از مهم تهانه زنده باز گشتی یک کس از متصدیان و متکفلان آن امر را زنده نگذاشتی و در عهد آن پادشاه دو مرتبه
امساک باران شد و در هر کرت قریب سه سال مردم اوقات بعسرت گذرانیدند و عزیز خمار چون بدیار رسید و بکار ملکی
پرداخت روزی طرح ضیافتی افکنده امیران صده که عبارت از یوزباشی باشند طلبید و قریب هفتاد نفر امیر صده
را در آن مجلس بغدر بکشت و ملاحظه آن نکرد که امیران صده دکن و گجرات وغیره متوهم شده در مقام فتنه خواهند شد
و عریضه خدمت پادشاه نوشت که خدمتی نمایان کرده ام پادشاه آن را دولتخواهی بزرگ تصور کرده اسپ و خلعت
مع تحسین نامه بجهت او فرستاد و فرمود که هر یک از امرای بزرگ تحسین نامه بعزیز خمار نوشته رختها و خلعت فرستند
و خود بهوس ترتیب اراذل کار فرموده او تجاوز نکند افتاده چند کس را که از اسافل روزگار بودند بقرب خود اختصاص
داده مراتب ایشان را از اکثر امرا بلند تر گردانید چنانچه نجیبان مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداون تفویض
نمود و باغبانی که سفله ترین مردم بود دیوان وزارت بعهده او مقرر فرمود و فیروز حجام و منکای طباخ و لدّه باغبان
و شیخ بابوی بابک جولاهه بچه را بقرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان فرمود و مقبل نام غلام
احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیر ترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل گشت

نظم

سر ناکسان را برافراشتن — و ز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردنست — بجیب اندرون مار پروردنست

و سبب پروردن اراذل آن بود
که چون پادشاه در باب قتل رعایا وغیره حکمهای بیجا میکرد و امرای دانا و عاقل میدانستند که صلاح
پادشاهی در آن نیست سر از حکم میپیچیدند و تغافل میگذرانیدند پادشاه را در خاطر نقش ان
می بست که چون آن مردم اصیل و نجیب اند مرا در خاطر ایشان قدری و سخنم را اعتباری نیست

باید که چه

باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل ولئام باشند القصه چون عمل شیخ عزیز خمار و تحسین پادشاه باطراف و جوانب رسید
هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت نشستند درین اثنا ملک مقبل که خطاب خان جهانی و وزارت
گجرات یافته بود با خزانه و اسپان پایگاه خاص که در گجرات جمع کرده بود از راه دیوی و برودره بدهلی می آمد امیران
صده آمده همه را تاراج کردند و خان جهان غارت خورده به نهرواله رفت و پادشاه از استماع این خبر در غضب
شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغخان بدست ضیاء برنی مولف تاریخ فیروزشاهی پیغام کرد که فتنه امیران
صده دیوی و برودره از آن قبیل نیست که پادشاه خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید از دولت پادشاه مرا آنقدر
لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین آن فتنه نمایم از حرکت پادشاه بنفس خود تحمل فتنهای دیگر متولد گردد
پادشاه قبول ملتمس او ننموده استعداد سپاه فرموده ملک فیروز عمزاده خود را به نیابت غیبت مع خان جهان و ملک
کبیر در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان واربعین وسبعمایه از دهلی برآمده در قصبه سلطان پور که پانزده کروهی شهر است
نزول فرمود تا لشکر جمع شود درین اثنا عرضه عزیز خمار رسید که چون امیران صده بیوفا و پرورده فتنه انگیزی
ومن با ایشان نزدیکتر بودم حشم و بار را ترتیب داده بدفع ایشان روان شدم سلطان اندیشناک شده گفت عزیز خمار
ناکرده کار است و روش جنگ نمیداند و خشیت که کشته شود و متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز خمار رو برو
باغیان شد دست و پا گم کرده از اسپ افتاد و باغیان او را گرفته بزشت ترین طریقی کشتند پادشاه از سلطان
پور روان شد در اثنای راه روزی به ضیاء برنی گفت اگرچه مردم گفته باشند که فتنها از کثرت سیاست پادشاه
حادث میگردد من خود ترک سیاست نخواهم کرد و بعد از آن فرمود که تو کتب تواریخ خوانده سیاست پادشاهان در
درچند محل مناسب است بعرض رسانید که در تاریخ کسروی مذکور است که پادشاه را در هفت محل سیاست لازم است
اول کسی که از دین حق برگردد برو سیاست لازم آید دوم آنکه عمدا خون ناحق کند سیم آنکه مرد زن دار
با زن شوهردار زنا کند چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت بفتنه نماید
ششم آنکه از رعایا باشد و با اهل بغی موافقت کند و برسانیدن زر و اسلحه معاونت نماید هفتم آنکه
حکم پادشاه را خوار دارد و بواجبی انقیاد ننماید بازپرسید که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است

مقاله دوم ۲۴۵ گفت درین سیاست نکته سه جا حدیث وارد است وآن اینست ارتداد وقتل مسلم وزنای محصنه وچهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص پادشاهانست پادشاه فرمود که در ازمنه سابقه خلایق راست کردار وصدق گفتار بودند ودرین روزگار از افساد زمانه مراچنین سیاست ضروریست با آنکه خلق راست ایستاده ترک بغی وفساد نمایند یا من از میان برخیزم ومراخیان وزیر کامل نیست که بحسن تدبیر وعمل سرانجام ملک نماید که احتیاج بخونریزی نشود وچون بکوه آبو که سرحد گجراتست رسید شیخ معزالدین که یکی از امرای معتبر بود بر سر باغیان گسیل کرد واو چون بحوالی دیوی رسید خان جهان نیز بدو پیوست وبر سر باغیان رفتند ودر نواحی دیوی حرب صعب اتفاق افتاده اهل بغی شکسته ومجروح روی بوادی هزیمت نهادند پادشاه از آبو برگشته بهروج آمده آنجا قرار گرفت وملک قبول وعماد الملک وزیر ممالک را با امیران صده بهروج تعاقب گریختگان فرستاد عماد الملک کنار آب نربده بایشان رسیده اکثر ایشان را کشته اولاد واتباع ایشان را بدست آورده وبعضی که زنده ماندند به ماندیو ضابط بکلانه پناه برده وماندیو از مخافت سلطان آنها را تاراج کرده خراب ساخت وشر ایشان بالکلیه از گجرات مندفع شد وعماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقف کرده بحکم سلطان اکثری از امیران صده را بقتل رسانید وجماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند باطراف آواره گشتند وپادشاه چند روز در بهروج اقامت فرموده اموال بهروج وکنبایت وسایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود بشدت تمام حاصل کرد ودر خزانه آورد وکسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند بقتل رسانیده در مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده زین الدین رند را که مجد الدین خطاب داشت وپسر رکن الدین تهانیسر را که از شریران روزگار بودند بدولت آباد فرستاد تا اهل فساد آنجا را از امیران صده وغیره بدست آورند وسیاست نمایند وبعد از چند روز از آن حکم پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده در حضور بکشد پس از پی ایشان ملک علی سرجامدار وملک احمد لاچین که از خویشان امیر خسرو بودند نزد عالم الملک برادر قتلغخان فرستاده فرمان نوشت که امیران صده معروف آنجا را بحضور بفرستد وهزار وپانصد سوار همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گرداند وعالم الملک امیران صده رایچور ومدکل وکلبرگه وچاپور وکنجوتی وایباغ وکلهر وهیکری وبرار ورامگیر وغیره را بدولت آباد طلب نمود وچون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده

وزدورشنیده

در زود برنرسیدند ملک علی جامدار و ملک احمد لاچین را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصلی روانه آن حدود ساخت ایشان کوشش فراوان نموده امیران صده را مانند نصیر الدین تغلچی و قولباش حاجب و حسام الدین و اسمعیل مخ و حسن کانکو و نور الدین را در کلبرکه جمع ساخته روانه دولت آباد کردیدند و عین الملک ایشان را روانه خدمت پادشاه کردانید و چون بدره مانک دون که ما بین قصبهٔ کچ و دون واقع است رسیدند امیران صده از سیاست سلطانی خایف و هراسان کشته بایکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما بجز قتل و سیاست امری دیگر نیست سزاوار آنست که مانند گوسفندان دست و پا بسته خود را بقصاب خونخوار بی رحم نسپاریم می باید که بازگردیم و علم مخالفت برافرازیم پس اتفاق نموده بوقت کوچ بر امرای محصل زدند و ملک احمد لاچین را کشته اموالش را غارت نمودند و ملک علی جامدار گریخته راهی که آمده بود پیش کرفت و امیران صده بدولت آباد شتافته عالم الملک را محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک فرصتی متصرف کشتند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند بجان امان داده و دیگر عاملان پادشاهی را با پسر رکن الدین تهانیسری بقتل رسانیدند و خزانهٔ دولت آباد را در میان هم قسمت کردند و امیران صدهٔ کجرات نیز که در کوشه و کنار میان کراس و مواس نهان بودند همکی بایشان پیوستند و اسمعیل مخ برادر کل افغان که او نیز از امیران صده بود و بوفور عقل و مروت اتصاف داشت بپادشاهی برداشته نصیر الدین خطاب کردند **بیت** سمعیل مخ را در آن دار وگیر بشاهی نخواندند جز شاه نصیر چون خبر آن فتنه در بهروچ بپادشاه رسید بکوچ پی در پی هم در سال مذکور از بهروچ بدولت آباد آمده امیران صده فوجها آراسته جنگ صف نمودند و آثار جلادت و مردانگی بنوعی بظهور رسانیدند که میمنه و میسره پادشاه از هم پاشیده نزدیک بود که چشم زخمی برسد ناکاه سردار مقدمهٔ ایشان بقتل رسیده قریب چهار هزار سوار ایشان بیکبار روی بوادی هزیمت نهادند و شب در میان آمده بطریقی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند در حواشی معرکه فرود آمدند اسمعیل مخ و جمیع امیران صده فی الحال مشورت در میان افکنده صلاح در آن دیدند که اسمعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند بحصار قلعهٔ دولت آباد در آیند و امیران دیگر بجائی که نشانهٔ اقطاع خود را محافظت نمایند و چون پادشاه از دکن بیرون رود باز در دولت آباد جمع کشته بکار خویش مشغول شوند پس

مقالهٔ دوم
سنه ۷۴۸

اسمعیل مخ بقلعه دهاراگر که مملو از غله و سایر مایحتاج بود درآمد و دیگر امیران که حسن کانکو نیز از آن جمله بود بر حسب
قرارداد بجاگیرهای خود شتافتند سلطان عماد الملک مشیر پادشاهی را که قبل ازین در ایلیچپور میبود و تاب مقاومت امیران
صده نیاورده به نذربار سلطان پور گریخته بود با جمعی از امرا بدفع باغیان جانب کلبرگه فرستاد و خود در کوشک خلجی
دولت آباد نشسته اکثر متوطنان آنجا را همراه امیر نوروز کرکین بجانب دهلی روان ساخت و فتح نامه نوشت
که آن را در دهلی بر منبر خواندند و طبل شادی زنند و عازم تسخیر قلعه دهاراگر شده سوار و پیاده بیشمار بمحاصرهٔ آن مامور
گردانید چنانچه هر روز جنگ واقع شده از درون و بیرون جمعی کثیر کشته میشدند و قریب سه ماه برین نهج گذرانیدند
ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی غلام صفدر الملک که او نیز غلام احمد ایاز خواجه جهان بود فتنهٔ انگیخته امیران صده را
که در کوهستان تجویز زمینداران بوده با خود متفق ساخت و بنهرواله آمده ملک مظفر را که نایب شیخ معز الدین حاکم گجرات
بود بقتل رسانید و شیخ معز الدین را با کارکنان او گرفته محبوس ساخت و کنبایت را غارت کرده الکنون قلعهٔ بهروج
را محاصره کرده است پادشاه از استماع این خبر مضطرب گشته خداوندزاده قوام الدین را با چندی از امرای بزرگ مثل
ملک جوهر و شیخ برهان الدین بلگرامی و ظهیر الجیوش را با لشکر بسیار به محاصرهٔ دولت آباد بازداشته خود بتعجیل تمام بجانب
گجرات روان شد و از ساکنان دولت آباد هر کس که مانده بود همراه برد چنانچه تفصیل مذکور خواهد شد و دکنیان
تعاقب لشکر پادشاه کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند چون سلطان بهروج رسید بکنار آب نربده نزول
نمود طغی ترک بهروج کرده به کنبایت رفت پادشاه ملک یوسف بغرا را بتعاقبش تعیین فرمود و در حوالی کنبایت حرب
واقع شده یوسف بغرا با اکثر مردم معتبر بقتل رسید و باقی گریخته نزد پادشاه آمدند و طغی در بغی راسخ گشته شیخ معز الدین
و دیگر کارکنان را که در حبس داشت بقتل آورد و پادشاه غضبناک بجانب کنبایت روان شد طغی گریخته باساول که حالا مشهور است
باحمدآباد رفت پادشاه نیز برابر او راهی شد طغی بنهرواله گریخت و پادشاه بواسطهٔ تواتر باران مدتی بیکجا در اساول
توقف فرمود درین اثنا خبر رسید که طغی جمعیت نموده از نهرواله بسمت اساول رانده در کری فرود آمده است
و عزم جنگ دارد که جنگ صف نماید پادشاه نیز در عنان بازندگی از اساول روان شده به کری آمد و در کری
تقارب فریقین دست داد و طغی و مردم او شرب خمر نموده برسم فدائیان بر فوج خاص پادشاه تاختند و چون

مقالهٔ اول

فیلان از پیش مانع بودند کاری نساخته هزیمت یافتند و بدرختان انبوه که دران نزدیکی بود درآمدند و از آنجا بهر ولی
رفتند و قریب پانصد نفر از لشکر طغی که عقب مانده بودند اسیر گشته بحکم پادشاه بسیاست رسیدند پادشاه پسر
یوسف بغرا را با لشکر انبوه بتعاقب طغی فرستاد و پسر ملک یوسف چون شب درآمد در راه توقف نمود طغی فرصت
یافته اهل و عیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب رن گذشته از راه ولایت کچهه بجانب کنته
گریخت سلطان بعد از سه روز بنهرواله آمده کنار حوض سهنک نزول نمود و به پرداخت ولایت گجرات مشغول شده
مقدمان و رایان گجرات که از هر طرف می‌آمدند و پیشکش می‌آوردند بخلعت و انعام نوازش میفرمود و از سعی و اهتمام
سلطان پریشانی گجرات باصلاح می‌آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده درپناه رای منډل آمده بودند
ایشان را کشته سرهای ایشان را بخدمت پادشاه فرستاد و هنوز سلطان بتعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن
خبر رسید که امیران صده که پیش ازین شکست خورده متفرق شده بودند اکنون یکجا جمع گشته بسرکردگی حسن کانگو و عماد الملک
مشیر را کشتند و خداوندزاده قوام الدین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی را از آن مملکت
بطرف مالوه گریزانیدند و اسمعیل مخ برادر قلعهٔ دولت آباد برآمده با ایشان پیوست و دولت آباد بتصرف ایشان
درآمد و چون اسمعیل از سلطنت استعفا جست جمیع امیران صده بتجویز او حسن کانگو را پادشاه کرده سلطان
علاء الدین خطاب دادند و سلطان از شنیدن این خبر اندوهناک شده بعد از تأمل وافی چون دانست که این همه
فتنه که از پی هم میخیزد از کثرت سیاست چند روز که در نهرواله بود میباشد فی الجمله دست از سیاست باز کشید
و ملک فیروز و خواجه جهان و ملک غزنین و صدر جهان و امیر رفیع را با لشکر ایشان از دهلی طلبید تا بر سر حسن
کانگو فرستد و در ایامی که ایشان بخدمت رسیدند چون متواتر خبر رسید که بر حسن جمعیت بی نهایت گرد آمده پادشاه
فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که بجونه گده اشتهار دارد خاطر
جمع ساخته خود بدفع حسن کانگو پردازد و بنابران دو سال در گجرات گذرانیده سال اول بسرانجام و استعداد
لشکر مشغول بود و سال دوم بتسخیر حصار کرنال پرداخت و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت
آمدند و کنگار که راجهٔ ولایت کچهه بود بخدمت سلطان رسید و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدین احمد چنین مستفاد

مقاله دوم

میکرد که حصار کرنال مسخر سلطان محمد تغلق شاه شد لیکن ظاهر آنست که فتح آن قلعه غیر از محمود شاه گجراتی کسی را
میسر نشده و سلطان تغلق باطاعت رای آنجا اکتفا کرد الغرض ضیاء برنی میگوید که پادشاه درینحال بمن گفت که
مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج میکنم مرضی دیگر غالب میگردد و چون کتب تواریخ تو بسیار خوانده درین باب
آنچه بخاطر میرسد بعرض رسانیدم که در یکی از کتب تواریخ دیده ام که اگر از پادشاهی خلایق تنفر کردند و فتنها حادث
گردد علاج آنست که پسر یا برادری را که شایان پادشاهی باشد بجای خویش نصب کرده خود گوشه گیرد و اگر انکار کند
ترک اعمالی که موجب تنفر خلایق شده است نماید پادشاه گفت مرا آن طور فرزندی که قائم مقام تواند شد
نیست و ترک سیاست کردنی نیم هرچه شدنی است گو بشو **مصراع** شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد
پادشاه در گوندل که پانزده کروهی کرنال است مریض گشته و پیش از آنکه بگوندل رسد بواسطه آنکه ملک کبیر در دهلی
وفات یافته بود خواجه جهان و عماد الملک نایب وزیر الممالک را بدهلی فرستاد و خداوندزاده و مخدوم زاده
و معارف دیگر را از دهلی بگوندل طلب فرمود و چون سلطان بگوندل رسید همه آن مردم با حرمها و جمعیتهای
ملوکانه رسیدند و در خدمت پادشاه لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحت یافته بعد از آن از دیپالپور و ملتان
و اچه و سیوستان کشتیها بجانب تته طلبید و از گوندل روان شده بکنار آب رسید و جهت دفع طغی بالشکر و پیلان
از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد درین وقت التون بهادر با پنج هزار سوار مغل که امیر قزغن بکمک سلطان
محمد تغلق شاه فرستاده بود رسید پادشاه در حق ایشان انواع مراحم و الطاف خسروانه مبذول داشته از آنجا
بقصد استیصال طایفه سومره که طغی حرامخور پناه بدیشان برده بود بطرف تته نهضت فرمود چون سی کروهی
تته رسید روز عاشورا بود روزه داشت و بوقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب که قبل ازین داشت عود
کرد و با وجود آن در کشتی نشسته بکوچ متواتر بچهار ده کروهی تته رسیده مقام کرد و مرض لحظه بلحظه زیاده می شد
و اضطراب و تلواسه عظیم پدید آمد تا آنکه بتاریخ بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمایه در کنار آب سند ۷۵۲
رسید و در همان منزل روزنامه حیاتش برقم کل نفس ذائقة الموت مرقوم گشت و آنچنان جباری و قهاری اسیر خاک گشت
نظم زروزگار اگر کام خویش برداری براقتاب اگر نام خویش بنگاری

اگر بثروت ساسانیان رسی وکیان وگر بچرخ فرازی علم زجباری چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری
دریغ کاخر ازان بگذری وبگذاری و این مرثیه در فوت او گفته شده **مرثیه**

ای زهرانست شرب عالم را میوه مرگست تخم آدم را ای حریف عدم قدم درنه
گم زن این عالم کم از کم را صبح محشر دمید واو در خواب بانگ زن خفتگان عالم را
هان که درش فلک گسترده اند در نورد این بساط خرم را رستخیز است خیز و بازشکاف
سقف ایوان طاق طارم را شه محمد بخفت در دل خاک نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش برتن بر چاک زن این قبای معلم را و این ابیات را سلطان محمد در حالت
نزع گفته **نظم** بسیار درین جهان چمیدیم بسیار نعیم و نازدیدیم
اسپان بلند برنشستیم ترکان گران بها خریدیم کردیم بسی نشاط و آخر
چون قامت ماه نو خمیدیم مدت سلطنت او بیست وهفت سال بود

ذکر وقایع سلطنت پادشاه معظم مهذب فیروزشاه بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک که برادرزادهٔ سلطان غیاث الدین تغلقشاه بود وسلطان محمد درباب او نظر
استخلاف وولیعهدی داشت چون در بیماری وتداوی ومعالجه پادشاه شرط حق گذاری وخدمت بجای
آورده درانحال عنایت وشفقت پادشاه دربارهٔ او یکی در هزار شده هنگام رحلت وصیت کرد که ولیعهد او باشد
واین بیت بخواند **بیت** تو سرسبز باشی بشاهنشهی که من کرده ام سر ز بالین تهی
بعدازوفات سلطان محمد تغلقشاه برهم خوردگی بیرون ازحساب درلشکر افتاده ملک فیروز باربک وبعضی از
اعیان اراده وهمت برضبط خلایق گماشته متکفل مهمات شدند وبنا برصلاح وقت اول النون بهادر وامرایی که از پیش امیر قزغن
بمدد آمده بودند باندازه ومرتبه هریک را خلعت وانعام داده اجازت مراجعت دادند وگفتند چون وقت مناسبت
نیست مبادا میان شما ولشکر هند وستان غبار نزاع مرتفع گشته بفساد منجر شود اولی آنکه قبل ازکوچ کردن ما شما از

مقاله دوم

اردو برآمده روانه شوید التون بهادر این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده کوچ کرده بفاصله
یکگروه فرود آمد و امیر نوروز کرگین داماد ترمشیرین خان مغل که در عهد سلطان محمد تغلقشاه بهند آمده در سلک امرای
کبار انتظام یافته بود کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرده پیش التون بهادر رفته فرود آمده گفت پادشاه
هندوستان فوت شده و لشکر بی سر و سامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دلهای پریشان دارند پس
راه سپاهیگری آنست که فردا که لشکر کوچ کند خود را بجزاء زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم بدست آورده بولایت خود
شتابیم پس بموجب قرار داد روز دوم از فوت پادشاه که لشکر مانند کاروانیان بی سر و سامان میرفت بار و بنه چند صندوق خزانه
که بر شتر با بار بود متصرف گشتند و دختر و پسر بسیار اسیر گرفته در لوازم غارت تقصیر نکردند و امرای سلطان محمد بهزار ترس و
بیم اردو را به سیوستان المعروف بسیهوان رسانیده نزول نمودند و آنشب تا صباح بشرائط هوشیاری پرداخته
خواب و آرام بر خود حرام ساختند اما روز دیگر مخدوم زاده عباسی و شیخ الشیوخ نصیر الدین محمود اودهی الملقب بچراغ
دهلی و دیگر علما و مشایخ و امرای کبار و ارباب دخل بهمگی اتفاق نموده بمنزل ملک فیروز باربک رفته گفتند چون پادشاه
مرحوم ولیعهدی بتو تفویض کرده و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشان نیست مناسب آنکه بیش ازین مهمات سلطنت
را معطل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمایی ملک فیروز باربک اظهار سفر حجاز و زیارت حرمین شریفین نمود
هرچند عذر آورد سود نکرد آخر ناچار شده در بیست و سیم ماه محرم سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر
شریفش طی شده بود بر تخت جهانداری جلوس فرمود **نظم**

مخالف شکن شاه فیروز بخت — بفیروز فالی برآمد بتخت
زفیروزی دولت کامکار — نشاط نوا انگیخت در روزگار

روز اول جلوس
چندین هزار نفس که در بند مفسدان تهته و مغل افتاده بودند باز خریده و روز سیم از جلوس ترتیب و توزک سوار شده
که از هر طرفی که سوار مغل و مفسدان تهته جهت دست اندازی در می آمدند دستگیر میشدند یا کشته میگشتند چنانچه چندین
کس از سرداران مغل گرفتار شده بسزا رسیدند **نظم**

همای چتر همایون او چو بال گشاد — ازین سپس نکند جغد دعوی بازی
چنان بساخت جهان را هوای معدلتش — که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

امیر نوروز کرگین و التون بهادر دیگر صلاح در توقف ندیده از روی استعجال بملک خود شتافتند و مردم تهته که

بتحریک طغی

مقاله دوم

تحریک طغی در فتنه و فساد تقصیر میکردند ایشان هم حد خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر خلایق جلوس سلطان
فیروزشاه مبارک آمده منت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت و بعد از آن بکوچ متواتر از سیوستان بقلعه بهکر آمده امرا و ملوک
و مشایخ و علما را بانعام اسپ و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و همچنین سکنه سیوستان و بهکر را نواخته انعام فراوان داد
و اهل پادشاهان ماضیه را مقرر داشته با مضاعف آنها فرامین صادر فرمود و مردمی را که از قندهار و سیستان و خراسان
و عراق و مصر و بغداد بدرگاه سلطان محمد آمده منتظر انعام و احسان بودند باندازه هر یک انعامات فرموده رخصت
مراجعت اوطان داد و خداوندزاده و عماد الملک و امیر علی غوری را بر سر طغی طاغی فرستاده خود متوجه اچه گردید
و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته وظایف مقرر داشت درینوقت خبر رسید که احمد ایاز المخاطب بخواجه جهان
که نسبت خویشی بسلطان محمد تغلقشاه داشت و عمر او از نود متجاوز بود در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را بسلطان محمد
نسبت داده و پادشاه غیاث الدین محمد خوانده بپادشاهی برداشته است و خلقی را دعوت باطاعت کرده
مهر که بهم رسانیده سلطان فیروز این معنی را حمل بر خرافت و حماقت او کرده سیف الدین شحنه پیل را با فرمان عفو
و نصیحت نزد او فرستاد و از آنجا کوچ کرده چون بدیبالپور آمد جهت آسایش خلق چند روز توقف فرمود و از آنجا
بتهانی و اهتکی باجودهن رسیده بزیارت مزار شیخ فریدالدین قدس سره سرافراز گشت و خانواده او را تعظیم
بسیار کرده مجاوران و مستحقان آن بقعه را نوازشها نمود و چون از اجودهن راهی گشت ملک قبول عماد الملک وزیر
الممالک از اقطاع آمده ملازمت نمود و بخلعت مرصع مخصوص گشته منصب وزارت کل ممالک و خطاب خان جهانی
بافتخار و جاهش از فلک الافلاک درگذشت و چون پادشاه بحوالی هانسی رسید احمد ایاز سید جلال الدین ترمذی
و ملک حمید الدین کچهی و مولانا نجم الدین و داود خان خانه زاد خود را برسم رسالت نزد فیروزشاه فرستاده پیغام داد
که پادشاهی هنوز در خاندان سلطان محمد تغلق شاه برقرار است اگر آن خداوند پادشاهی به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده
خود برسم نیابت پرداخت امور ملکی نماید مستحسن طباع مستقیمه خواهد بود فیروزشاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمد تغلقشاه
را حاضر ساخته گفت شما از محرمان و نزدیکان سلطان محمد بودید اگر از وی پسری مانده است بگوئید تا او را بر تخت
نشانیده اطاعت نمائیم همگی متفق اللفظ و المعنی گفتند که سلطان محمد تغلقشاه پسری ندارد و بحسب ارث و وصیت

مقاله دوم

سلطنت و پادشاهی تغلق بآن خداوندزاده داد و چون از مشایخ و علما مثل شیخ محمد نصیر الدین اودهی و مولانا کمال الدین
و مولانا شمس الدین باخرزی که دران مجلس حاضر بودند استفسار نمود مولانا کمال الدین گفت هر که درین کار اول شروع
کرده است اولی تر است پس در ینصورت مؤلف گوید که ازین جواب چنین معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمد تغلق شاه
بوده که علما گواهی بسلب اولاد او کرده بودند و ازان ساکت شده مسئله دیگر درمیان آوردند علی ای حال پادشاه رسولان
احمد ایاز را نگاه داشته و داود خانزاده و مولانا زاده را که از جمله رسولان بودند نزد او فرستاده بسخنان نصیحت آمیز پیغام
فرموده بعد از رسیدن داود خانزاده چون اکثر امرا مثل ملک تهو حاجب و ملک حسن بلتانی وغیره که موافقت تام با احمد ایاز
نموده زرها گرفته بودند باستقبال پادشاه شتافته بلشکر پادشاهی پیوستند و هم درین وقت خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان
نموده بگجرات رفته بود رسید و در همان چند روز شهزاده فتح خان در بلده فتح آباد متولد شد و از همه طرف آثار اقبال و فیروزی
ظاهر شدن گرفت لهذا احمد ایاز دانست که کاری از پیش نخواهد رفت پس از روی عجز و اضطرار اراده ملازمت نموده اشرف الملک
خلجی و ملک حسین میر میران را جهت درخواست گناه خویش پیش پادشاه فرستاد و پادشاه بجان امان داده احمد ایاز با سابقان
خود سرهای محلوق برهنه کرده و دستارها در گردن افتاده بملازمت رسیدند پادشاه احمد ایاز را بکوتوال هانسی سپرده
ملک خطاب را که از اعوان او بود به سرهند فرستاد و شیخ زاده بسطامی را اخراج فرموده در دوم رجب سنه اثنی
وخمسین وسبعمایه خود بدولت و سعادت قدم بر تخت پادشاهی دهلی گذاشته نوید عدل و احسان بخواص و عوام در داد ۲۵۲
چنانچه کافه انام بدعایت خود رسیده رفاهیت درکه و مه پیدا شد

نظم

چه پرتو است که اقبال در جهان افکند چه غلغل است که دولت در آسمان افکند
غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت که بوی امن و امان در مشام جان افکند

امرا و ارکان دولت را بخطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدین ولد شیخ بهاء الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی
داده جند او ندزاده قوام الدین را خطاب خداوندخانی و عهده وکیلدری تفویض فرمود و ملک تاتارخان را نایب
وکیلدر گردانید و سیف الملک را شکاربکی و خداوندزاده عماد الملک را سر سلاحداران کرد و دران عصر هر که
از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوندزاده می یافت و آنکه از خاندان خلفای عباسی بود مخدوم زاده

ملقب میگشت و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کل یافت و بتاریخ پنجم ماه صفر سنه مقاله دوم
ثلث وخمسین وسبعمایه پادشاه بطریق سیر و شکار جانب کوه سرمور سواری فرمود و اکثر زمینداران آن حدود ۷۵۳
بملازمت رسیده حلقه بندگی درگوش کردند و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند و روز دوشنبه سیم جمادی الاولی سنه
مذکور شهزاده محمد خان در دهلی متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلایق را بانعام و الطاف بهره ور گردانید
و در سنه اربع وخمسین وسبعمایه در دامن کوه کلانور شکار کرده هنگام مراجعت عمارات عالیه برلب آب سرستی بنا ۷۵۴
فرمود و در شوال همین سال خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود بالشکر گران عزیمت لکهنوتی نمود تا دفع
حاجی الیاس که خود را شمس الدین شاه نامیده تا حد بنارس متصرف شده بود نماید و وقتی که نزدیک گورکهپور رسیده او ده سنگ
مقدم آنجا بخدمت آمده پیشکشهای لایق با دو زنجیر فیل گذرانید مورد مراحم سلطانی شد و رای کهپور هم خراج چند ساله گذارده
هر دو در ملازمت سلطان روان شدند و چون بحدود بنده وه که محل قرار حاکم بنگاله بود رسید الیاس حاجی از آنجا گذشته
باکداله که موضعیست در غایت استحکام یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد در رفته پناه برد پادشاه مردم بنده وه را مضرت
نرسانید و از آنجا گذشت و در هفتم ماه ربیع الاول باکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم شهر
مزبور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الاخر از مر عفونت اردو میخواست که
تغیر منزل کند بنفس نفیس سوار شده تفحص جای مناسب میکرد حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین شاه بخیال آنکه
سلطان بعزم معاودت سوار شده است بنابرین بقصد جنگ از حصار برآمده صف آراست و حرکة المذبوحی نموده باز
بقلعه گریخت و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب شاهی و حشم او بدست سلطان آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر
گشتند و سلطان روز دوم در آنجا مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون برشکال رسیده
بود و بارندگی در ولایت بنگاله بنوعی میشود که در آن فصل تردد بغایت متعذر میگردد پادشاه گفت چون فتح کردیم و اسباب
سلطنتش گرفتیم سال دیگر بدفع او خواهیم آمد پس صلح گونه در میان آورده و اسیران بلاد لکهنوتی را رها کرده علم
مراجعت بصوب دهلی برافراشت و در سنه خمس وخمسین وسبعمایه نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار نهر جون بنیاد ۷۵۵
نهاد و در دوازدهم ماه شعبان سنه ست وخمسین وسبعمایه جانب دیپالپور بشکار رفت و جوی بر نیکی ۷۵۶

مقاله دوم

۷۵۷ از آب ستلج کنده تا جهجر که چهل وهشت کروهست ودر سنه سبع وخمسین وسبعمایه از کوه مندوی وسرمور از نهر جون جوی
جدا کرده وهفت نهر دیگر باو جمع ساخته بهانسی رسانید و از انجا به ابسین برده حصاری مستحکم بنا کرده بحصار فیروزه
موسوم گردانید ودر زیر آن حصار نزدیک کوشک تالابی کافته از آب نهر پر کرد وجوی دیگر از آب گهگر کشیده و
از حصار سرستی گذرانیده بنهر سرکهتره رسانیده وشهری در انجا بنا نهاده فیروزآباد نام کرد وجوی دیگر از جون کشیده در تالاب
آن شهر انداخت ودر ماه ذیحجه سنه مذکوره خلعت ومنشور خلیفه عباسی مصر الحاکم بامر الله ابو الفتح ابوبکر بن ابی ربیع سلیمان
متضمن تفویض ممالک هندوستان وسفارش پادشاهان بهمنیه دکن آمد وهم درین ماه رسولان حاجی الیاس المخاطب بشمس الدین
شاه از لکهنوتی وبنگاله رسیده هدایا وتحف ونفایس بسیار بدرگاه آوردند والتماس صلح نمودند پادشاه نیز آن معنی را
شده ایلچیان را بعزت وحرمت رخصت فرمود واز ان تاریخ بنگاله ودکن از تصرف سلاطین دهلی بیرون رفته بپیشکش اکتفا نمود
۷۵۸ ۷۵۹ ودر سنه ثمان وخمسین وسبعمایه ظفرخان فارسی از ستارکانو آمده نایب وزیر شد ودر سنه تسع وخمسین وسبعمایه شمس الدین
شاه از بنگاله چند نفر امرا را برسم رسالت با منسوقات وتحفهای شایسته بدرگاه پادشاهی فرستاد وبدرجه قبول افتاد
وپادشاه نیز در عوض آن اسپان تازی وترکی واقمشه نفیسه برای او ارسال داشت فاما بدو نرسیده چه
اشیای مرسوله ببهار رسید خبر رسید که شمس الدین شاه فوت شده وپسرش سکندر خان قایم مقام وی گشته پادشاه حکم فرمود
که تحف ونفایس را بدرگاه فرستند واسپان را در عوض مواجب بسپاهیان بهار وهند دهند وسلطان هم در سنه مذکوره
طرف سمانه بشکار رفت وانجا شنید که مغلان تا دیپالپور آمده اند سلطان ملک قبول پرده دار را با لشکر بسیار بدفع انها
فرستاد ومغلان تا رسیدن او کار خود کرده وولایت را تاراج نموده باماکن خویش مراجعت کرده بودند ودر سنه
۷۶۰ ستین وسبعمایه پادشاه عزیمت لکهنوتی کرده روان شد وخان جهان را در دهلی گذاشته تاتارخان را از سرحد غزنین
شقدار ساخت وچون بظفرآباد رسید برشکال شروع شده همانجا مقام کرد درینوقت شیخ زاده بسطامی را که قبل ازین
اخراج نموده بود آمده از خلیفه مصر خلعت آورده واعظم الملک خطاب یافت ودرهمان اوان ایلچی از جانب پادشاه
نزد سکندر خان رفت ودرهمان زودی همراه حاجب سکندرخان پنج زنجیر فیل وتحف وهدایا بدرگاه آمده آثاری بران
مترتب نشد وپادشاه بعد از برسات بلکهنوتی شتافت ودران اوان شهزاده فتح خان را سراپرده سرخ وفیلان

نامی

مقاله دوم

نامی داد و خطبه بنام او خواندند و سکه بنام او زدند و درگاه او را علیحده ساخته فراشخانه و چتر لعل و سایر اشیای سلطنت داده امرا و منصبداران بسیار تابع او گردانید و اتالیغ و اتابکان و مردمان آداب دان بر و گماشت و آن شاهزاده با وجود صغر سن از لهو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یکپاس شب بخواندن و نوشتن میپرداخت و در اثنای سواری و مجلس داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم که ارباب دخل بخدمت او معروض میداشتند با حسن وجه فیصل میداد چنانچه موجب حیرت ذوی العقول میشد روزی خواب بروی غلبه کرده از مکتب خانه برخاست تا بمحل خاص رود و آسایش نماید دران وقت پیرزالی بر سر راه آمده عرض کرد که شوهر و پسرم از سنارکانو جزیی متاعی خریده برسم تجارت باردوی سلطان می آمدند قطاع الطریق با ایشان برخورده از ثقل کالا سبکبار گردانیدند و این بیچارگان چون بحال غارت زدگان بحوالی لشکر رسیدند مردم پادشاهی بعلت جاسوسی گرفته مقید گردانیده بزندان فرستادند و جهان را از مفارقت ایشان بر من تنگ و تاریک ساختند شاهزاده نیکبخت بر سوز و گداز آن ضعیفه ترحم فرموده گفت اگر در مقوله صادقی دو شخص معتبر بیار تا گواهی دهند که سوداگر بودند نه جاسوس ضعیفه گفت گواهان بسیار اند اما تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر بخدمت شاهزاده رسیدن مشکل خواهد شد شاهزاده بخندید و گفت من اینجا ایستاده ام برو و گواهان خود را بیار گویند جمعی از نزدیکان بعد از رفتن پیرزن گفتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست در سایه فلان درخت که نزدیک است میتوان نشستن شاهزاده جواب داد که من بآن عاجزه وعده کرده ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می ایستم خلاف وعده چون توان کرد پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده گواهان مقبول الشهاده گذرانید آنگاه پیرزال را همراه گرفته بدربار پدر برد گفتند پادشاه در خوابیست در دیوانخانه چندان نشسته انتظار برد که پادشاه از خواب برخاست ماجرای تظلم عورت و گواهان گذرانیدن بمسامع قدسی مجامع رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید پس از ان بمنزل خود تشریف برده طعام چاشت را وقت عصر تناول فرمود و چون سلطان فیروزشاه از ظفرآباد به بندوه رسید سکندرشاه بطریق پدر در اکداله حصاری شد و بعد از آنکه کار بر او تنگ شد چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و نفایس بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و آن بدرجه قبول افتاده پادشاه بجونپور رفت و برسات دیگر را آنجا گذرانیده حر

مقاله دوم

جاجنگر روان شد چون ببنکره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و والی آن مملکت رای سدهن دور دست گریخته دخترش شکر خاتون نام گرفتار شد پادشاه او را دختر خوانده محافظت نمود و وقتی که از آب مهندری گذشته شهر بنارس که مسکن رای جاجنگر بود رسید رای انجا بجانب تلنگ گریخت پادشاه علم معاودت افراشته رای بیرهان دیو که که بر گذر قافیه واقع شده بود سی و هفت زنجیر فیل با تحف نفیسه ارسال داشته امان خواست پادشاه از آن طرف برگشته چون به پدماوتی که جنگل فیل است رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را که بدست نمی آمدند بکشت و ملک ضیاء الدین مشهدی که در سلک امرا انتظام داشت در بدیهه این رباعی بگفت رباعی

شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت   اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت
از بهر شکار فیل در جاجنگر   دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت

پادشاه چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه بدهلی رسید شنید که نزدیک پرور کوهی است که از میان آن آب بیرون می آید و در نهر ستلج میریزد و آن را سرستی میگویند و ازطرف آب سرستی جوییست که آن را سلیم خوانند اگر پشته عظیم که در میان آن دو آب فاصله است بکاوند آب سرستی در آب جوی افتد و از انجا بسرهند و منصورپور و از انجا بسنام آید و پیوسته جاری باشد پس بدان طرف سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن پشته وجوی پرداختند چنانچه در میان آن پشته استخوانهای فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوانهای دست آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره هنوز استخوان بود و در همین وقت سرهند را که داخل و اخل سمانه بود جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدین ابورجا نمود و انجا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد و از انجا بطرف نگرکوت توجه فرموده وقتیکه بدامن کوه رسید برف آوردند پادشاه فرمود که وقتی که خداوند من سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بدانجا رسید و شربت برف جهة او آوردند چون من حاضر نبودم خود میل نکرد و حکم کرد که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیاد سلطان محمد تغلقشاه بتمام لشکر تقسیم کردند راجه نگرکوت بعد از محاربه و مجادله با اتباع بخدمت آمده غاشیه خدمت بر دوش گرفته پادشاه او را نوازش فرمود و نگرکوت را بنام سلطان محمد تغلقشاه مرحوم بمحمدآباد موسوم گردانید و درینوقت بعرض پادشاه رسانیدند

که سکندر ذو القرنین وقتی که باینجا آمده بود در زمان صورت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته اند و آن حالا معبود مقاله دوم
مردم این دیار است و یکهزار و سیصد کتاب از براهمه درین بتخانه است که بجالا مکهی اشتهار دارد پادشاه علمای
آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود از انجمله اعز الدین خالد خانی که از شعرای آن
عصر بود کتابی در حکمت طبیعی و شکون و تفائلات در سلک نظم کشیده دلایل فیروزشاهی نام کرده است و آن حق
آن کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و عملی و در بعضی کتب مسطور است که سلطان فیروزشاه باریک تبهای نگرکوت
را بشکست و با گوشت ماده گاو در توبره کرده بگردن برهمنان بست و در اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک
لک تنکه بمدینه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده تا آن صورت را در شارع زایران زیر زمین کرده
و زر را بمجاورین و مستحقین قسمت نمودند و پادشاه بعد از فتح نگرکوت عزمیت ولایت سند کرده متوجه تهته شد
و جام مالی بن جام عفره که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و پادشاه چند گاه محاصره فرمود
چون غله و علف قیمت جواهر پیدا کرد و موسم برسات نزدیک شد بجانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا
گذرانید و ظفرخان را ایالت گجرات داده بکوچ متواتر به تهته آمد جام مذکور درین کرت امان خواسته ملازمت نمود
پادشاه او را با تمامی مقدمان تهته بدهلی برد و بعد از مدتی در مقام عنایت شده باز به تهته فرستاد و در سنه اربع ۷۷۴
و سبعین و سبعمایه ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشه پسر بزرگ او بدان خطاب بلند آوازه گشت
و در سنه خمس و سبعین و سبعمایه ظفرخان در گجرات فوت شده پسر بزرگ او دریا خان خطاب ظفرخانی یافت و جانشین ۷۷۵
پدر شد و در دوازدهم صفر سنه ست و سبعین و سبعمایه فلک سپهری و عناد خود ظاهر ساخته سلطان ملک فیروز بابک ۷۷۶
را برگ فرزند دلبندش فتح خان که شهزاده بی‌مثال بود قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را از بار غم دوتا
گردانید و چون علاجی بجز صبر در دست نبود در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت بجای آورد و بسبب زیادتی ملال
سایه التفات از امور مملکت باز گرفته بغایت محزون و مغموم میبود امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده معروض داشتند
که جز رضا بقضا درین واقعه علاجی نیست و بیش ازین بی‌التفاتی با مور پادشاهی مناسب نمی‌بینیم و آن پادشاه
دانا التماس مخلصان دولتخواه را قبول کرده باحوال مملکت پرداخت و برای رفع کلفت بنشاط شکار رغبت نمود

مقاله دوم

و در حوالی دهلی نو ترتیب داده و سه فرسنگ دو طرف دیوار ها کشیده درختان سایه دار نشانیده و آن را شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقیست و در سنه ثمان و ستین و سبعمایه خواجه شمس الدین دمغانی بعرض رسانید که عمال گجرات حاصل آن ولایت را از قرار واقع بکارگماشتگان دیوان جواب نمیگویند در صورت صد فیل و چهل لک تنکه و چهار صد غلام حبشی و هندی و دویست اسپ عربی و عراقی زیاده بر جمع گجرات متعهد میشوم که هر سال واصل سازم پادشاه فرمود که اگر شمس الدین ابو رجا که نایب ظفر خان است این اضافه را قبول کند گجرات بدو مسلم باشد چون او قبول نکرد خواجه شمس الدین دمغانی را کمر زر و چوندول نقره نوازش فرموده بجای ظفر خان رخصت گجرات داد و او چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست برآمد اظهار خلاف نمود عمال گجرات که از و خونین دل بودند با میران صده اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و سرش را بدرگاه فرستادند و در ایام پادشاهی فیروز شاه بار دیگر هیچ کس از حکام غیر شمس الدین دمغانی یاغی نشده و بعد از کشته شدن او حکومت گجرات بملک مفرح که از تربیت یافتگان آن دولت بود مقرر شده فرحة الملک خطاب یافت و پادشاه بعد ازین قضیه سرحدها را با امرای معتبر سپرده خاطر جمع ساخت چنانکه کره و مهوبه و آن نواحی را بملک شمس الدین سلیمان پسر ملک مروان دولت داد و اقطاع بروده و سندیله و کول را حواله حسام الملک کرد و اقطاع جونپور و ظفر آباد بملک بهروز و پنجاب تا سرحد کابل برای و رویت نصیر الملک ولد ملک مروان دولت مفوض ساخت القصه تا آخر عهد او احدی از نوکران عصیان نورزیدند و در سنه تسع و ستین و سبعمایه مقدمان و زمینداران پرگنه آتاوه طغیان ورزیدند پادشاه در غضب شده بنفس نفیس آنجا رفت و ایشان بجنگ پیش آمده منهزم گردیدند و بسیاری از آن جماعت حرامخوار اسیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند و پادشاه در آتاوه و اکهل و بیلای هر جا که فرود آمد حصاری محکم ساخته و آن را بمردمان کارگذار محول نموده بسعادت و فیروزی بمستقر دولت مراجعت فرمودند و در سنه احدی و ثمانین و سبعمایه طرف سامانه عزیمت نمود و چون چوناشه خان جهان که حاکم آن ولایت بود پیشکشهای لایق گذرانیده بمراحم فراوان مخصوص گشت پادشاه از انباله و شاه آباد گذشته بدامن کوه سهارنپور در آمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکشهای لایق گرفته بدهلی معاودت نمود و شنیده که مقدم کتهر موسوم بکهرکو حاکم بداون سید محمد را با برادرانش سید علاء الدین و سید محمود بخانه خود بمهمانی

طلبیده

مقالهٔ دوم

طلبیده بوقت غفلت بشمشیر غدر بکشت پادشاه غضبناک شده استعداد سفر آنطرف نمود و در ابتدای سنه
اثنی وثمانین وسبعمایه از دار الملک کوچ کرده چون نواحی کتهر محل نزول لشکر فیروزی اثر شد بحسب فرمان نهب ٧٨٢
وغارت در منازل متوطنان آندیار زدند و در قتل کفار اشرار آنمقدار کوشیدند که ارواح سادات شهید بشفاعت
درآمدند و بنابرآنکه کهرکو گریخته بود و بکوه کمایون رفته آسیب تاخت غازیان شامل رعایای آنطرف نیز شده قریب بیست و
سه هزار کس گرفتار حلقه عبودیت شدند و چون کهرکو مانند سیماب در شکاف و شعاب آن کوهستان ناپدید شده بود
و هیچکس ازو نشان جا و مقام نداد و برسات نزدیک شد رایات ظفر آیات بجنبش درآمده بمرکز اصلی معاودت نمود و ملک
داود افغان را بغایت بزرگ ساخته در سنبل نصب فرمود و حکم کرد که هر سال از روی قهر و غضب بولایت کتهر درآمده
دقیقه از خرابی فرو نگذارد و خود نیز تا سنه سبع وثمانین وسبعمایه هر سال از دهلی جانب سنبل بشکار رفته آنچه ملک داود ٧٨٧
خان افغان نکرده بود بوقوع می آورد چنانکه در آن سنوات بتخریب زمین مزروع نشد و متنفسی شبی در خانه خود نغنود و
عوض آن سه سید چندین هزار هندو بقتل رسیدند و در سال مذکور حصاری بغایت مستحکم در موضع بسولی که هفت کروهی
بداون است ساخته آنرا فیروزپور نام کرد اما خلق ستمدیده و ظریفان آنرا آخرین پور میگفتند و در آخر آنچنان شد که بر
زبان مردم جاری شده بود که پادشاه دیگر در قلعه ساختن و شهر و قصبه بنا نهادن توفیق نیافت و انحصار بآخرین پور
مشهور گشت و در همین سال ضعف پیری بر پادشاه غالب شده خان جهان که وزارت یافته بود بی نهایت قوی شد که هرچه
او میگفت پادشاه بی فکر و تامل از تو بفعل می آورد تا آنکه در سنه تسع وثمانین وسبعمایه خان جهان بعرض پادشاه رسانید ٧٨٩
که شهزاده محمد خان با بعضی از امرا مثل ظفر خان بن ظفر خان و ملک سماء الدین و ملک یعقوب و ملک کمال الدین اتفاق
کرده اراده خلاف دارد و چون در عقل پادشاه خلل راه یافته بود بتحقیق ناکرده قبول آن معنی نمود و در ساعت بگرفتن آنها
رخصت داد و ظفر خان را بهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقید ساخت و در پی گرفتن شاهزاده محمد خان شد
و شاهزاده محمد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شرایط محافظت خویش بتقدیم رسانید و هرچند خان جهان
وسیلها انگیخته او را بدربار طلبید معذرت خواسته نمی آمد تا آنکه روزی شاهزاده محمد خان سلاح پوشیده در محفه
نشسته بفرمود که اطراف را بپوشند و بهانه آنکه حرم شاهزاده محمد خان بحرم پادشاه میرود بدربار آمده درون

مقاله دوم محل رفت و زنان محل چون او را با یراق و سلاح بدیدند بجانب پادشاه دویدند و فریاد و فغان بر داشتند که شهزاده
بقصد غدر اینک در رسید اما شاهزاده والا گهر که خدشه غدری بخاطرش راه نیافته بود راست بقصر پادشاهی
در شده هیچنان مسلح پدر را ملازمت نموده سر بر پای او نهاده گفت خان جهان مرا در خدمت چنین باز نموده که قصد پادشاهی
دارم هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر بهره نیافته اگر مرا قصدی بخاطر میبود درینوقت بظهور میرسانیدم
وغرض خان جهان آنست که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود پادشاه را این سخن معقول افتاده در آغوشش
گرفت و گفت برو خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص ساز شاهزاده محمد خان بجمیع فیلان و اسپان پادشاهی را
مستعد ساخته باتفاق غلامان فیروزشاهی که ده دوازده هزار سوار بودند در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته محصور نمود
او واقف شده ظفر خان را بقتل رسانید و خود با معدودی چند مسلح شده از خانه بیرون آمد و بجنگ مشغول گشت
و چون زخم خورده بیطاقت شد باز بخانه در آمد و از دروازه دیگر برآمده راه میوات پیش گرفت و بکوکا چوهان پناه جست شاهزاده
خانه او را غارت کرده اعوان و هواخواهانش را که بدست افتاده بودند گردن زده بخدمت پادشاه شتافت پادشاه
چون بسیار پیر و ناتوان شده بود اسباب پادشاهی را تسلیم شاهزاده محمد خان نموده و او را ناصر الدین محمد شاه خطاب داد
۷۸۹ خود در کنج عزلت بطاعت و عبادت مشغول گشت و ناصر الدین محمد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
بر تخت جهانبانی نشسته بامور پادشاهی قیام نمود و حکم کرد که روز جمعه خطبه بنام هر دو پادشاه میخوانده باشند
و ارباب دخل را بدستور سابق مقرر داشته خلعتها داد و ملک یعقوب آخربیک را که از امرای معتبر بود سکندر خان
خطاب کرده حکومت گجرات باو مقرر ساخت و روانه آن طرف کرد و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی
الملک خوانده بزرگ گردانید و ملک یعقوب سکندر خان چون نزدیک میوات رسید کوکای چوهان که خان
جهان بدو پناه برده بود ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش ملک یعقوب سکندر خان فرستاد و
ملک یعقوب سکندر خان او را بقتل رسانیده سرش را بدهلی فرستاد و خود متوجه گجرات شد و ناصر الدین محمد شاه
۷۸۹ در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه بکوه پایه سرمور رفته بشکار پرداخت و دو ماه در شکار گذرانیده در انجا شنید که فرحة الملک
و امیران صده گجرات اتفاق نموده علم مخالفت برافراشته اند و ملک یعقوب سکندر خان را کشته اموال او را متصرف
گشته اند

مقاله دوم
سنه ۷۹۰

کشته‌اند ناصرالدین محمد شاه این خبر شنید و بدهلی آمد و چون گرم و سرد روزگار چشیده بود متوجه دفع فتنه گجرات
نشده بعیش و عشرت مشغول گشت و امرا و مقربان پدر را او جودی نهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه
گردانید و با وجود بقای حیات سلطان ملک فیروزشاه بعضی بر نفران شدید می‌شوار آمده چند چنانچه از واقعه مزبور
ملک یعقوب سکندرخان با ملک بهاءالدین و کمال الدین که پسران عم پادشاه ناصرالدین محمد شاه بودند ساخته در
مخالفت یکجهت گردیدند و غلامان فیروزشاهی را که بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی جمعیت ایشان یک لک بود
با خود یکی گردانیدند و یکباره از ناصرالدین محمد شاه روی گردان شدند ناصرالدین محمد شاه ملک ظهیرالدین
لاهوری را جهت تسکین آن فتنه فرستاد وقتی که ملک ظهیرالدین میدانیکه لشکر فیروزشاهی انجا جمع شده بود در رسید
لشکریان او را به سنگ مجروح ساختند و او با آن حال پیش ناصرالدین محمد شاه آمد پادشاه ناصرالدین محمد
جمعیت نموده بر سر ایشان رفت و بعد از حرب صعب فایق آمد و انها گریخته پناه بفیروزشاه بردند و دربار او را
بدست آورده دیگربار بجنگ ناصرالدین محمد شاه قیام نمودند و در دارالملک فتنه عظیم قایم شده دو روز غالب از
مغلوب متمیز نشد روز سیم غلامان مذکور خواه مخواه پادشاه را از حرم براورده و در پالکی نشانیده بمیدان
رزم آوردند لشکر محمد شاهی و فیلبانان پادشاهی چون چتر و اثاثه فیروزشاهی را دیدند گمان انکه سلطان باختیار خود
بجنگ ناصرالدین محمد شاه متوجه شده است از شاهزاده برگشته بپادشاه پیوستند ناصرالدین محمد شاه چون
احوال بدینمنوال دید بطرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او بالتمام بتاراج رفت چون پادشاه را از غلبه لشکر
پیری و تسلط سپاه ضعف اختیاری نمانده بود بموجب صلاح دید غلامان تغلقشاه ولد شهزاده فتح خان را که نبیرهٔ
او میشد بپادشاهی نامزد فرمود و امیر سید حسن داماد خود را که بسلطان ناصرالدین محمد شاه اتفاق کرده بود بتکلیف غلامان
کشت و تغلقشاه در حین حیات پدر کلان اول حکمی که کرد این بود که هر جا هواخواهان ناصرالدین محمد شاه را یابند بقتل
رسانند و هم ملک سلطان شه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود بسامانه فرستاد تا حاکم انجا غالبخان افغان
را که از موافقان سلطان ناصرالدین محمد شاه بود گرفته بدرگاه آورد و سامانه را به محمد شاه واگذارد و سلطان فیروزشاه
که نود سال بلکه بیشتر عمر داشت بتاریخ سیزدهم رمضان سنه تسع و تسعین و سبعمایه بدارالبقا شتافت و ایام سلطنت ۷۵۹

مقاله دوم سنه ۷۹۰

او قریب چهل سال بود و او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و رحیم و حلیم و رعیت و سپاهی ازو راضی بودند و هیچ کس
در عهد او یارای ظلم نداشت کتاب فتوحات فیروزشاهی تصنیف اوست و او اولین پادشاهیست از پادشاهان دهلی
که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی اعتمادی برایشان کرده کسانیکه در عهد سلطان محمد تغلق از ایشان
صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدها را بایشان سپرده و قبل ازین ایشان را این مرتبه و حالت نبود و سی و هشت سال و
نه ماه پادشاهی هندوستان تعلق باو داشت وفات فیروز تاریخ فوت اوست و با امیر تیمور صاحبقران معاصر
بود و ضیائی برنی تاریخ فیروزشاهی بنام او نوشته و نظام الدین احمد در تاریخ خود مسطور ساخته که از آن پادشاه ضوابط
عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلایق مانده و از جمله ضوابط سه ضابطه عمده است

ضابطهٔ اول انکه سیاست که جزو اعظم پادشاهیست مطلقا ترک داده هیچ مسلمان و ذمی را سیاست نکرد
و بسبب کثرت انعامات و ادرارات و تالیف قلوب خلایق محتاج سیاست نشد ضابطهٔ دوم
اینکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را در حق رعایا گوش
نکردی و این ضابطه باعث آبادانی ملک و رفاهیت رعایا و برایا گشت ضابطهٔ سیوم
انکه جهت شغل و حکومت ولایات مردم متدین و خداترس تعین کردی و هیچ شریر و بدنفسی را خدمت
نفرمودی و حاکم و امرا و همه خلق بحکم اَلنّاسُ عَلیٰ دِینِ مُلُوکِهِم پیروی حاکم خود میکردند و خیرات و مبرات
و انعامات و ادرارات او از دیگر پادشاهان هند امتیاز تمام داشت و آن معدلت آثار بر گنبد عالی که در مسجد جامع
فیروزآباد بنا نهاده و مثمن است بهشت طرف آن مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تالیف خود را که مشتمل است
بر وقایع او و مبنی است بر هشت فصل بر سنگ کنده بمقتضای کلام الملوک ملوک الکلام تیمنا و تبرکا برخی از آن
مینویسد تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن پادشاه فرشته صفات معلوم ارباب بصیرت گردد

فصل اول در اوقاف مسجد و نصیحت و وصیت آن بمصرفش نوشته و در فصل دوم میگوید که بازمنه سابقه
خون ریزی مسلمانان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن
چشم و کوفت استخوانهای اعضا بمیخ کوب و سوختن اندام باتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و پوست
کشیدن

کشیدن و پی بریدن و دو پاره کردن آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد مقالهٔ دوم ۶۹
که جمیع انها را منسوخ ساختم و نام نامی پادشاهان ماضیه را که بسعی ایشان هندوستان دار السلام شده است از
خطبه انداخته بودند من احیای اسامی ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام
داشته باشد و دیگر بعضی وجوهات نامعقول و حساب که بظلم داخل مال واجبی کرده هر سال بجبر میگرفتند مثل چرایی و
گلفروشی و نیلگری و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان کری و دوکانانه و قمار خانه و داد بیگی
و کوتوالی و احتساب همه را برطرف کرده ام که گفته اند **بیت** دل دوستان جمع بهتر که گنج
خزینه تهی به که مردم برنج و مقرر داشتم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است
نگیرند و پیش ازین رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان میگرفتند و من موافق شریعت
مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان که بسبب اضلال خلایق میشدند
جمله را از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم دیگر جامه ابریشمی پوشیدن
و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم
و دیگر عورات مسلمه و عاجزه که بمزارات و تیجانها میرفتند و فسادها اقسام فساد میشدند همه را منع کردم و عوض
تیجانها مساجد بنا نهادم و دیگر بقاع خیر پادشاهان ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره
که مندرس شده بود تجدید معمور ساختم و اوقاف مقرر کردم و دیگر جماعتی را که خداوندمن سلطان محمد تغلقشاه مرحوم
بجهة سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه انها هر کرا یافتم بانعام و وظیفه خوشدل ساختم
و خطابرای ذمهٔ سلطان مرحوم از ایشان گرفته و بمهر اکابر و اشراف رسانیده در مقبره پادشاه محمد تغلق مبرور گذاشتم
و دیگر هر جاکه خبر از گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخدمت او رفته مراعات کردم و دیگر از سپاهیان و امرا که بکبر سن
رسیده بودند انها را بنصیحت و موعظت از مناهی توبه داده و وظیفه ایشان را مقرر ساختم و بکار آخرت مشغول کردانیدم
و اهل خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل انها دراز است
دیگر ملکوئیدکه دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرتی نرسید و چون دیگر وقایع این

مقاله دوم

رساله داخل این کتاب شده بتکرار ارقام رفت و آنچه بتفصیل بنای عمارات و بقای خیرات یافته شد بموجب بندجوی پنجاه عدد مسجد چهل عدد مدرسه سی عدد خانقاه بیست عدد کوشک صد عدد دارالشفا پنج عدد مقبره صد عدد حمام ده عدد چاه صد و پنجاه عدد پل صد عدد باغات از حد و حصر بیرون و بجهت هر یک وقف نامها نوشته و موقوفات برآنها تعیین ساخته است

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه باربک

بعد از فوت سلطان فیروزشاه باربک در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکن یافته بسلطان غیاث الدین تغلقشاه مخاطب گشت و در امر پادشاهی استقلال یافته خطبه و سکه هندوستان بنام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدین پرده دار خان جهان شده منصب وزارت یافت و غیاث الدین ترمذی را خدمت سلاحداری مفوض گردید و اقطاع گجرات بر نهج سابق بفرحة الملک مقرر گشت پادشاه غیاث الدین تغلقشاه خان جهان و بهادر ناهر را با لشکر گران بدفع سلطان ناصر الدین محمد تعیین کرد و ناصر الدین محمد شاه در سرمور آوازه توجه لشکر دهلی شنیده خود را بر کوه کشید و زن و فرزند و مردم خود را محکم ساخته با لشکر مخالف جنگ کرده شکست یافت و جابجا انتقال مینمود تا بقلعه نگرکوت رسید چون قلعه نگرکوت جای محکم بود سپاه پادشاه غیاث الدین تغلقشاه برگشت و او بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد و برادر حقیقی خود را که سالارشه نام داشت بزجر تمام مقید گردانید و عم زاده او ابوبکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروزشاه از وهم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدین نایب وزیر و چند سردار دیگر را باخود یار کرده علم مخالفت بلند گردانید چنانچه غلامان فیروزشاهی که عمده درگاه بودند نیز با او متفق گشته بدیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را که امیر الامرای پادشاه غیاث الدین تغلقشاه بود کشتند و سلطان غیاث الدین آگاه شده با ملک فیروز علی خان جهان از دروازه که بطرف نهر جون بود بدر رفت و ملک رکن الدین نایب وزیر خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با ملک فیروز علی خان جهان گرفته بقتل رسانیدند و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی

مقالهٔ دوم ۷۹۱

تسعین و سبعمایه بود مدت پادشاهی سلطان غیاث الدین تغلقشاه ثانی پنجاه و چند روز بود

ذکر سلطنت ابو بکر شاه بن ظفر خان بن سلطان فیروز شاه باربک

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست خداوند خود فارغ گشتند ابو بکر شاه را بپادشاهی برداشتند و
ملک رکن الدین نایب وزیر شده صاحب اختیار امور پادشاهی گردید و اراده کرد که پادشاه را کشته خود پادشاه
شود ابو بکر شاه واقف این معنی گشته پیشدستی نمود و او را با جمعی از غلامان سلطان فیروز شاه که درین اراده
شریک بودند کشته پادشاهی او بهمین سیاست قوت گرفت لیکن دران ایام امیران صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود
ملک سلطان شه خوشدل را که از دولتخواهان ابو بکر شاه بود کشتند و سرش پیش ناصر الدین محمد شاه به نگرکوت فرستاده
التماس قدوم نمودند ناصر الدین محمد شاه از راه جالندر بسمانه رفت و آنجا بر تخت نشسته لشکر بدهلی کشید و بعد از آنکه
۷۹۲ چند مرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابو بکر شاه را بتاریخ بیستم ذیحجه سنه اثنی و تسعین و سبعمایه
بزندان دار العدم فرستاد و تفصیلش از واقعات ناصر الدین محمد شاه بوضوح خواهد انجامید مدت پادشاهی او
یکسال و نیم بود

ذکر پادشاهی سلطان ناصر الدین محمد شاه بن سلطان فیروز شاه باربک

۷۸۹ جلوس اول او در حیات پدر بتاریخ ششم شهر شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمایه بود و چون ملک سلطان شه
خوشدل را امیران صده و سمانه کشتند ناصر الدین محمد شاه بکوچ متواتر خود را از قلعه نگرکوت بسمانه رسانید
پس امیران صدهٔ سمانه و معتمدان آنصوب بالتمام با وی بیعت کردند و بعضی از امرا و مردم پای تخت دهلی از ابو بکر شاه
روی بر تافته بخدمت وی رسیدند و بعد از آنکه بیست هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند روی بدهلی نهاده
چون بحوالی دهلی رسید موازی پنجاه هزار سوار بروی گرد آمده بود ندپس پنجم ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بجبر و قهر داخل
شهر شده در کوشک جهان نما نزول نمود و ابو بکر شاه نیز در فیروزآباد چشم خود را مستعد جنگ ساخت و بتاریخ دوم جمادی الاول

مقالهٔ دوم

همانسال در کوهپای فیروزآباد با مردم ناصرالدین محمد شاه طرح جنگ انداخت و در بهار زور بهادر ناصر با جمعیت
تمام شهر درآمد و ابوبکر شاه مستظهر گشته روز دیگر از فیروزآباد برآمده با ناصرالدین محمد شاه مصاف داده غالب آمد و ناصرالدین محمد شاه
با دو هزار سوار از آب جون گذشته بمیان دوآب رفت و همایون خان پسر میانی خود را با ملک ضیاء الملک ابورجا و رای
کمال الدین و رای جلیجی بهیتی بسامانه فرستاده خود در موضع جالیسر کنار آب گنگ قرار گرفت و چون از اول تا آخر غلامان فیروز
شاهی با ناصرالدین محمد شاه بدسلوکی کرده بودند حکم کرد که هر جا ایشان را بیابند بقتل رسانند و اموال ایشان را غارت کنند
و بدین سبب بسیاری از غلامان که در ولایات بهن بودند بدست رعایا و غیره هلاک شدند و رعیت با ابوبکر شاه در
مقام خلاف شده از ادای باج و خراج ابا نمودند و چون ملک سرور شحنه پیل و ملک نصیر الملک حاکم ملتان و خواص
الملک حاکم بهار و رای سرور و دیگر رایان و امرا بناصرالدین محمد شاه پیوسته پنجاه هزار سوار جمع گشتند ناصرالدین
محمد شاه ملک سرور را وزارت داده خطاب خواجه جهان ارزانی داشت و ملک نصیر الملک را امیر الامرا ساخته بخضر
خان مخاطب کرد و خواص الملک را خواص خان و رای سرور را رای رایان خوانده و دیگر امرا را نیز بخطاب و القاب مسرور
و خوشدل ساخته قصد دهلی نمود و ابوبکر شاه هم لشکر جرار ترتیب داده استقبال کرد و در موضع کندلی فریقین بهم رسیده
بعد از حرب صعب چون هنوز نوبت سلطنت ناصرالدین محمد شاه نرسیده بود شکست یافته بجالیسر رفت آری

بیت
تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست — سودی ندهد یاری هر یار که هست

ابوبکر شاه تعاقب
کرده اردوی ناصرالدین محمد شاه را غارت کرده و طرف دهلی بازگشت و همایون خان که در سامانه بود لشکر جمع آورده حوالی
دهلی را تاخت و ابوبکر شاه ملک شاهین امیر الحرب را مامور گردانید و در پانی پت جنگ شده همایون خان منهزم گشته
راه سامانه پیش گرفت و لشکر دهلی را اگرچه هر بار فتح و نصرت روی مینمود اما از آن سبب که امرا و ملوک فتنه طلب خفیه با
ناصرالدین محمد شاه موافق بودند ابوبکر شاه در نهضت دهلی را گذاشته تعاقب ناصرالدین محمد شاه نمی نمود اما در این
کرت از شکست همایون خان دلیر شده بتجویز امرا جهت دفع ناصرالدین محمد شاه از دهلی برآمد و در بیست کروهی مقام
کرد و بعزم رفتن جالیسر شد و ناصرالدین محمد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنه و اثقال خود را در جالیسر گذاشته
با چهار هزار سوار جرار مقابل لشکر ابوبکر شاه روان شد و بعد از آنکه نزدیک گشت راه چپ کرده جانب دهلی ایلغار فرمود

و چون

وجمعی که ابوبکر شاه برای محافظت دروازها گذاشته بود بجنگ پرداختند ناصرالدین محمد شاه زور آورده دروازه بداون را
آتش زده بشهر درامد و در قصر همایون نزول کرد و مردم از وضیع و شریف بخدمت او پیوسته مبارکباد گفتند ابوبکر شاه خبر یافته
همان روز متعاقب ناصرالدین محمد شاه بشهر رسید و ملک بهاءالدین خنگی را که از قبل ناصرالدین محمد شاه نگاهبانی دروازه میکرد
بقتل آورده متوجه قصر همایون شد و ناصرالدین محمد شاه که مردمش در شهر متفرق شده بودند طاقت مقاومت از خود مفقود دیده
از دروازه حوض خاص جانب جالیسر بدر رفت و بعضی از امرای او مثل خلیلخان باربک و آدم اسمعیل خواهرزادهٔ سلطان
فیروزشاه دستگیر شده مقتول گردیدند و بعضی در جنگ کشته شدند و در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حاجب پادشاهی که خطاب
اسلامخانی یافته بود و در غلامان فیروزشاهی از و بزرگتری نبود از ابوبکر شاه رنجیده عریضه مشتمل بر اخلاص و طلب حضور
بناصرالدین محمد شاه نوشته اکثر بندگان فیروزشاهی را با خود متفق ساخت و ابوبکر شاه چون مطلع شد که اکثری از لشکریان
مخالفت ورزیده اند و محمد شاه از جای خود جنبیده است ناچار با جمعی از مخصوصان نزد بهادر ناهر بمیوات رفت و ملک
شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و ناصرالدین محمد شاه در نوزدهم رمضان سنه مذکوره بدهلی رسیده بر
بالش پادشاهی متمکن گشت و وزارت باسلامخان مفوض شد ناصرالدین محمد شاه پس از روزی چند که فی الجمله قوت گرفت
فیلانی را که در تصرف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته بفیلبانان خود سپرد ازین سبب غلامان آزرده خاطر شده وقت شب
با اهل و عیال گریخته نزد ابوبکر شاه رفتند و ناصرالدین محمد شاه باقی غلامان فیروزشاهی را که تقلید غلامان مصر کرده
از دهلی اخراج فرمود چه که دران سنوات در مصر هم همین صحبت بود که غلامان مستقل شده هر چندگاه صاحب خود را می کشتند و
کارهای عجیب بظهور میرسانیدند و بجای وی دیگری را می نشانیدند و مشهور است که ناصرالدین محمد شاه فرمود
که از غلامان فیروزشاهی هر که زیاده بر سه روز در شهر بماند جان و مالش سبیل باشد پس بیشتری از ایشان درین سه روز از شهر
بدر رفتند و آنها که نرفتند بدست افتاده بقتل رسیدند و بعضی از ترس جان میگفتند که ما اصیلیم ناصرالدین محمد شاه
فرمود که هر که از شما کهرا کهری گوید اصیل است و چون بطوریکه پادشاه میخواست تلفظ نمیتوانستند نمود و زبان مردم
پورب و بنگاله ادا میکردند گشته میشدند چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمیگشت
نیز بقتل رسیدند بعد ناصرالدین محمد شاه بسرانجام کار خود پرداخته را از اطراف و جوانب لشکر جمع کرد و همایون خان

مقالهٔ دوم سنه ۷۹۲ پسراوکه درسمانه بود باجمعیت تمام بدهلی آمده محمد شاه راتقویت تمام حاصل آمد وهمایون خان رابااسلام خان وحاجی خان
ورای کمال الدین ورای خلجی بهیتی برسرابوبکرشاه تعیین فرمود وچون آن لشکر بکوتله رسیدند درماه محرم سنه ثلث وتسعین وسبعمائه ۷۹۳
ابوبکرشاه باتفاق بهادرناهر وخانه زادان فیروزشاهی بیخبر برسرارودوی همایون خان ریخته پاره مردم رامجروح
ساخت شهزاده پای ثبات استوار نموده بجنگ پرداخت واسلام خان نیز خودرادریافته بکومک رسید وابوبکرشاه
کاری نساخته بقلعه کوتله برگشت وناصرالدین محمد شاه این خبر شنیده بکوچ متواتر بمیوات رفت ابوبکرشاه وبهادرناهر چاره
بجزامان ندیده ملازمت نمودند ناصرالدین محمد شاه بهادرناهر را رخصت انطرف داد و ابوبکرشاه راهمراه گرفته بمنزل
کهندی آورد وازانجا جدا کرده بقلعه میرت فرستاد واو همدرین حبس فوت شد وناصرالدین محمد شاه چون بدهلی مراجعت نمود
خبررسید که ملک فرحة الملک حاکم گجرات یاغی شده است بنابران ظفرخان بن فرحة الملک رابدان تفصیل که در
وقایع شاهان گجرات نوشته خواهد شد باعزاز واحترام تمام رخصت گجرات داد ودرسنه اربع وتسعین وسبعمائه خبر ۷۹۴
تمرد رای نرسنگ وسرواد هون راتهور وبیربهان مقدم بهنسور که عمده کفار بودند شنیده پادشاه اسلامخان رابنابر
دفع شررای نرسنگ که عمده ترین متمردان بود فرستاد رای نرسنگ جنگ کرده شکست یافت وآخرصلح نموده همراه
اسلامخان بدهلی آمد و درهمان ایام پادشاه شنید که مقدمان اتاوه تمرد نموده وقصبه بلارام ودیگرپرگنات را تاخته اند
پادشاه خود بدانطرف رفته کفار عاصی را مستاصل ساخت وقلعه اتاوه راخراب کرده بقنوج رفت وآن
نواحی را تاخته بجالیسر آمد وچون آن سرزمین رابرخویش مبارک میدانست قلعه درانجا ساخته محمدآباد نام نهاد ودرینوقت عرضه
خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلامخان اراده دارد که بلاهور رفته فتنه انگیزد ناصرالدین محمد شاه بتعجیل روانه دهلی
شد وبعدازرسیدن اسلامخان رابحضور طلبیده پرسش فرمود اسلامخان انکارکرد حاجو نام هندو برادرزاده اسلامخان
که باو دشمن بودند گواهی بدروغ دادند ناصرالدین محمد شاه که دراصل ازو متوهم بود آن رادست آویزساخته درساعت
حکم بقتلش فرمود خواجه جهان وزارت یافته بدرجه اعتبار رسید وملک مقرب الملک حکومت محمدآباد یافته بدانطرف
شتافت ودرسنه خمس وتسعین وسبعمائه سرواد هن راتهور وبیربهان طغیان نمودند وملک مقرب الملک حسب الحکم ۷۹۵
لشکر محمدآباد برده بتدبیر دفع شرایشان کرد وپادشاه درشوال همین سال طرف میوات رفته انولایت را تاخته و

از انجا بمحمدآباد جالیسر شتافته بحضور رسید و چون شنید که بهادر ناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت مقالهٔ دوم سنه ۷۹۵
میکند باوجود رنجوری و ضعف متوجه میوات شد وقتی که بکوتله رسید بهادر ناهر دربرابر آمده صف بیاراست و شکست
خورده بکوتله درآمد و چون قدرت بودن نداشت از انجا گریخته در جهر خزید سلطان جهت اهتمام عمارت همچنان رنجور
بمحمدآباد جالیسر رفت و در غره ماه ربیع الاول سنه ست وتسعین وسبعمایه همایون خان را که در دهلی بود بدفع
شیخا کهکر که باغی شده حصار لاهور را متصرف گشته بود تعین فرمود هنوز پسر از دهلی برنیامده بود که پدر راه سفر آخرت
پیش گرفت چه که در محمدآباد جالیسر بیماری او زیاده شده روزبروز میکاست تا تاریخ هفتدهم ماه ربیع الاولی سال
مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفت و نعش او را بدهلی آورده کنار حوض خاص بپهلوی پدرش مدفون ساختند مدت
سلطنت او شش سال و هفت ماه بود

ذکر سلطنت سکندرشاه بن ناصرالدین محمدشاه

چون ناصرالدین محمدشاه بسرای خلد شتافت پسرش همایون خان بتاریخ نوزدهم ماه و سال مذکور بر تخت پادشاهی
نشسته خود را سکندرشاه خواند و بدستور زمان پدر عمال و حکام ولایات برقرار داشته بعد از انکه مدت یکماه سلطنت کرد
بمرض صعب مبتلا گردیده هر روز در تزاید بود تا او هم مانند جد و پدر کنار حوض خاص را خوابگاه ساخت

بیت
بخت و دولت چه شد اریار شد ای خواجه بدهر   نتوان خورد ازین مایده جز قسمت خویش

مدت سلطنت او یکماه و پانزده روز بود

ذکر سلطنت ناصرالدین محمود شاه بن ناصرالدین محمدشاه

بعد از فوت سکندرشاه میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفتگو بسیار شده مدت پانزده روز امر پادشاهی مهمل ماند آخر
بسعی خواجه جهان کوچکترین پسران ناصرالدین محمدشاه که محمود نام داشت برتخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرمود
ناصرالدین لقب یافت و جمله اکابر و امرا باوی بیعت کرده سر در ربقه فرمان آوردند و خواجه جهان همچنان بمنصب وزارت

مقالهٔ دوم

مقرر گشت و مقرب الملک مقرب خان شده وکیل السلطنت و امیر الامرا گردید و سعادت خان باربک یافت و سارنگ خان
حاکم دیپالپور شد و دولتخان دبیر عارض ممالک گردید و بنابر آنکه انقلاب در پادشاهی دهلی پدید آمده استقامت
سلطنت دهلی زایل شده بود در ولایت هرج و مرج روی نموده کفار اطراف سرکشی پیشه خود ساختند خاصه هندوان شرقی
از آن سبب پادشاه ناصر الدین محمود خواجه جهان را سلطان الشرق خطاب داده با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار بدفع هندوان
قنوج و بهار روانه ساخت و او بآن ولایت رفته بآهستگی همه را بعمل آورده تا جونپور رفت و از حکام بنگاله نیز مال مقرری چند ساله
و پیلان متعینه هر ساله را گرفت و سارنگ خان که حاکم دیپالپور شده بود لشکر ملتان و نواحی آن را جمع کرده متوجه
شیخا کهکر گشت و شیخا کهکر نیز با سپاه بسیار که اکثر خویش و قوم او بودند از اجودهن استقبال کرده در دوازده کروهی لاهور بیکدیگر
رسیدند و جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه زبان بتحسین آن گشایند بوقوع انجامید شیخا کهکر گریخته بلاهور در آمد و از آن
و فرزندان خود همراه گرفته بکوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد خود عادلخان سپرده بدیپالپور رفت و بعد از آن
اثنا سلطان ناصر الدین محمود مقرب الملک مقربخان را با یکصد زنجیر فیل و جمعی از خاصه خیل در دهلی گذاشته خود طرف گوالیار
و بیانه سواری فرمود و سعادت خان باربک در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید مبارکخان پسر ملک
راجو و ملو خان برادر سارنگ خان و ملک علاء الدین دهاروال در مقام قتل سعادتخان باربک شدند و سعادتخان آگاه شده
مبارکخان و ملک علاء الدین را بکشت و ملو خان گریخته بدهلی رفت و سلطان ناصر الدین محمود بعد از این فتنه بدهلی آمد و مقرب
الملک مقربخان باستقبال بر آمده ملازمت کرد اما از طرح و وضع مجلس پادشاهی و از پناه دادن خود ملو خان بیمی و هراس
در دلش راه یافته بشهر گریخت و حصاری شد جنگ آغاز کرد و تا مدت سه ماه بحث امتداد یافته اکثر اوقات میان مردم درونی و
بیرونی جنگ واقع میشد و چون این صحبت برای خاطر سعادتخان باربک بود ناصر الدین محمود شاه بترغیب و
تحریص نزدیکان هنگام فرصت در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه بشهر درآمده بمقرب الملک مقربخان پیوست
مقرب خان روز دیگر از مردم شهر حشری انگیخته بجنگ سعادتخان باربک از شهر بر آمد و شکست خورده باز بشهر درآمد و چون موسم
برسات رسید و حصار دهلی استحکام تمام داشت سعادتخان خیمه و خرگاه کنده بشهر فیروزآباد رفت و بصلاح
دید امرا نصرتخان بن فتح خان بن فیروز شاه را که در ولایت میوات محبوس و طلبیده بپادشاهی برداشت و بناصر الدین نصرت

شاه و حرم

شاه ملقب ساخت و خود متصدی جمیع امور پادشاهی شده نصرت شاه را نمونه از سلطنت میداشت امرا و غلامان فیروزشاهی مقاله دوم سنه ۷۹۷
از بدسلوکی سعادتخان باربک آزرده خاطر شده فیلبانان را از وی برگردانیدند و نصرت شاه را نیز از و بمکر و حیله متنفر ساخته
و بر فیل سوار کرده متوجه دفع سعادتخان باربک شدند و سعادتخان چون غافل بود فرصت جنگ نیافته گریخت
مصراع   صید را چون اجل آید سوی صیاد رود   و از مقرب الملک مقربخان امان خواسته
نزد او رفت و در همان چند روز بشمشیر غدرش درگذشت و امرای فیروزآباد مجدداً با نصرت شاه بیعت کردند و بسیاری از
ولایات را متصرف گشتند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه بهم رسیده امرا نیز دو طرف شدند چنانچه تاتارخان
بن خان اعظم ظفرخان گجراتی و شهاب ناهر و فضل الله بلخی المخاطب بقتلغخان بنصرت شاه پیوستند و مقرب
الملک مقربخان با دیگر امرای خود در ملازمت سلطان ناصرالدین محمود بودند و ملوخان المخاطب باقبال خان که حصار
سیری در تصرف داشت و بهادر ناهر که در دهلی کهنه بود بهیچکس نگرویده منتظر تشخیص معامله بودند و مدت سه سال میان
این دو پادشاه جنگ قایم بوده غالب از مغلوب متمیز نمیشد گاه دهلویان زور آورده خصم را تا فیروزآباد میدوانیدند
و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده خصم را تا حصار دهلی میگریزانیدند و جمعی کثیر از هندو و مسلمان درمیان کشته میشدند و در سنه
٧٩٨ ثمان و تسعین و سبعمایه سارنگخان حاکم دیپالپور با خضرخان حاکم ملتان آغاز پرخاش نموده بعد از جنگ غالب آمد
٧٩٩ سارنگخان ملتان را متصرف شده قوی شد و در سنه تسع و تسعین و سبعمایه متوجه سامانه گشت و غالبخان حاکم آنجا را نیز بدر
کرده مستقل شد و نصرت شاه این خبر شنیده تاتارخان حاکم پانی پت را با ملک الیاس و لشکر آراسته بر سارنگخان
٨٠٠ تعین کرد و در اوایل محرم سنه ثمانمایه سارنگخان از تاتارخان شکست یافته بملتان گریخت و شنید که میرزا پیرمحمد جهانگیر نبیره امیر
تیمور صاحبقران آب سند را بکشتی پل بسته و عبور کرده اکنون اوچه را محاصره دارد بنابراین ملک تاج الدین نایب
خویش را با دیگر امرا و لشکر برگزیده بمدد ملک علی حاکم اوچه روان ساخت و امیرزاده از آمدن ایشان واقف شده تا کنار آب
بیاه استقبال نموده غافل خود را بایشان زده پریشان ساخت چنانچه اکثر آن مردم در وقت گریز بقتل رسیدند و بعضی
در آب غرق گشتند و ملک تاج الدین پریشان و بدحال با معدودی چند بملتان گریخت و چون میرزا پیرمحمد جهانگیر
شنید از عقب او بملتان آمد سارنگخان مضطرب گشته حصاری شد و بعد از شش ماه قحطی شده سارنگخان با امان از قلعه برآمد

ومیرزا پیر محمد او را با همگی لشکر مقید ساخته ملتان را قابض گشت و درهمان زودی سارنگخان از بند گریخته ملتانیان را مطیع و منقاد گردانید و در سال مذکور اقبال خان از مقرب الملک مقربخان رنجیده از ناصر الدین محمود شاه برگشت و بحضرت شاه پیغام یکجهتی نمود و نصرت شاه سوار شده بحصار سیری درآمد و در حظیرهٔ خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره مصحف مجید را درمیان آورده از طرفین عهد بستند اقبالخان نصرت شاه را با لشکر و فیل درون حصار جهان پناه برد و ناصر الدین محمود شاه با مقرب الملک مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه ماندند و بعد از دو سه روز اقبالخان با نصرت شاه دل دگرگون کرده ارادهٔ غدر نمود و نصرت شاه از حصار سیری برآمده اقبالخان دنبال کرد و فیلان و اثاثهٔ پادشاهی او را بچنگ آورد و نصرت شاه را قوت بودن در فیروزآباد نمانده نزد وزیر خود تاتارخان بپانی پت رفت و اقبالخان فیروزآباد را بتصرف خود درآورده بسی استقلال یافت و عزم دفع مقرب الملک مقربخان کرده قریب دو ماه میان ایشان جنگ قایم بود آخر پادشاه و امرا درمیان آمده ایشان را در کوشک جهان نما صلح دادند و اقبالخان درهمان روزها بواسطهٔ مصلحت دنیوی عهد شکسته از حصار سیری بیخبر بخانهٔ مقرب الملک مقرب خان ایلغار برد و او را بدست آورده بکشت آنگاه سلطان ناصر الدین محمود را دست افزار ساخته بحکومت مشغول گشت و بجز نامی باو نگذاشت و درهمانسال حصار دهلی را با عوان و انصار خود سپرده همراه پادشاه جهة دفع تاتارخان بپانی پت رفت تاتارخان فیلان و اسباب را در حصار پانی پت گذاشته از راه دیگر بدهلی رفت و محاصره کرد و اقبالخان قلعهٔ پانی پت را محاصره کرده در سه روز مفتوح ساخته فیلان و اموال تاتارخان را متصرف شد و مظفر و منصور بجانب دهلی برگشت تاتارخان که بنابر استحکام قلعهٔ دهلی کاری نساخته بود نزد پدر خود ظفرخان بگجرات رفت و اقبالخان بفراغ خاطر در دهلی فروکش کرده بامور مملکت پرداخت و دران اثنا خبر رسید که امیر تیمور صاحبقران بقصد تسخیر هندوستان از آب سند عبور نمود

بیان آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

امیر تیمور صاحبقران گیتی ستان آشوب و فتنهٔ دهلی و جملهٔ هندوستان شنیده در سنهٔ ثمانمایه عازم سفر هندوستان گشت و از آب سند عبور نموده دوازدهم شهر محرم سنهٔ احدی و ثمانمایه بکنار چول جلالی که از آنوقت که سلطان جلال الدین

مقاله دوم

و هنگامی باین چول درآمده بآن نام مشهور است نزول نمود و بعضی از زمینداران دامن کوه دران مقام آمده ملازمت نمودند و
شهاب الدین مبارک که در نواحی آب بهت جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرف داشت اقامت مینمود و چون امیرزاده
میرزا پیر محمد مولتان میرفت آمده ملازمت کرد و با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرده بود و درین حین نیز صاحبقران را
اطاعت ننمود بنابران امیر شیخ نورالدین با اقوام خود بدفع او تعین شد و چون او بدانجا رسید اول کس نزد شهاب الدین
مبارک فرستاده باطاعت و انقیاد دلالت نمود و چون او قلعه در کنار آب ساخته و خندقی عمیق بدوران کنده آب
سیلاب را دران سر داده بود قبول انقیاد ننموده بجنگ مشغول شد و امیر شیخ نورالدین هم در روز اول از خندق گذشته
قلعه را محاصره کرد و شهاب الدین مبارک بعزم شبیخون از قلعه برآمده جنگ عظیم در پیوست آخر الامر شکست بر شهاب
الدین مبارک افتاده اکثر مردمش بقتل رسیدند و بسیاری از مردم امیر شیخ نورالدین نیز زخمدار گشتند و صاحبقران
بعد از فرستادن امیر شیخ نورالدین خود بنفس نفیس نیز ایلغار فرمود و صباح آن شب رسید و شهاب الدین مبارک بعد از
شکست دو بیست کشتی که مستعد داشت از مال و عیال پر کرده پایان آب روان شد و امیر شیخ نورالدین که کنار آب
گرفته میرفت آخر برگشت و صاحبقران پس از فراغ از مهم شهاب الدین مبارک کنار آب گرفته روان شد تا
بجایی رسید که نهر جمو و چناب بهم میرسید و قلعه محکم موسوم به تلمبه دران مکان بود الغرض حکم شد که بران نهر پل بستند
بسلامت گذشتند و صحرای تلمبه لشکرگاه شد و مال امان بر اهالی آن بلده حواله گشت و پاره تحصیل شد اما چون
لشکر بغله احتیاج داشت در آخر فرمان شد که هر جا که غله بیابند بردارند همین قدر حکم کافی شده در یکساعت
شهر بتاراج رفت و اکثر متوطنین کشته شدند روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیم عساکر منصور گردید و
درانجا چون غله بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را حسب الحکم آتش زده سوختند و چون تحقیق پیوست
که هنگام وصول میرزا پیر محمد جهانگیر بدین موضع مردم تلمبه امتثال ننموده اند امیرشاه ملک و شیخ محمد حسب
حکم بآن شهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند و روز دیگر از انجا کوچ کرده
در کنار آب بیاه در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرمود و درانجا خبر بصاحبقران رسید که جسرت برادر شیخا کهکر
در کنار آب با دو هزار کس پای ثبات محکم ساخته است در لحظه اغروق را گذاشته بآن طرف روان شد و

مقاله دوم

بمجرد رسیدن از اطراف وجوانب لشکریان از آب وگل گذشته آن جماعت را پریشان ساختند وبسیاری را
کشته اموال واطفال ایشان را بدست آوردند ودر موضع شاهنواز آنقدر غله بود که هر قدر که لشکریان توانستند
برداشتند وباقی را بحکم صاحبقران سوختند وروز بیست وسیم از انجا کوچ کرده از آب بیاه گذشته بولایت معموره
پر علف وآذوقه در آمدند واحوال میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از گرفتن ملتان انست که چون در موسم بارندگی اکثر اسپان
لشکریان سقط گشتند شهزاده بناچار بشهر در آمده خویش را به پناه قلعه کشید ومردم اطراف وجوانب بر پریشانی
سپاه شهزاده مطلع گشته شبها بکنار شهر می آمدند وانچه می یافتند میبردند وشهزاده متألم ومتفکر بود چه که پیاده لشکر را
از انجا بر آوردن مشکل بود که ناگاه صاحبقران گیتی ستان بسعادت واقبال بکنار آب بیاه رسید وشهزاده با لشکری
که بعضی از انها گاو سوار وبعضی پیاده بودند متوجه اردو گردیدند وروز آدینه چهاردهم ماه صفر سعادت ملازمت انحضرت
دریافته از نفایس هندوستان انچه بدست افتاده بود بنظر همایون در آورده مجموع را برامرا قسمت فرمود وبعد صاحبقران
سه هزار اسپ در یک روز بمردم شهزاده مرحمت فرمود واز انکه شهزاده از حاکم بهتنیر شکایت کرده بود صاحبقران
دفع او را اهم دانسته باده هزار کس انتخابی بجانب قصبه اجودهن ایلغار فرمود ومردم اجودهن قسمت
شده جمعی بحصار بهتنیر پناه بردند وبعضی توکل کرده در قصبه اجودهن ماندند ورفتند وانحضرت بقصبه اجودهن
رسیده زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافت واهالی انجا را امان داده بعزم بهتنیر روانشد واز آب اجودهن
گذشته در خالص کوال فرود آمدند واز انجا تا بهتنیر پنجاه کروه مسافت بود ایلغار کرده در یک روز طی آن
مسافت نمود وچون آن قلعه از قلاع مشهوره هند بود واز راه دور واقع شده بود وهرگز لشکر بیگانه انجا
نرسیده بود بدین جهت مردم اجودهن ودیپالپور واطراف ونواحی پناه بدانجا برده انقدر که گنجایش داشت
بقلعه در آمده بودند وباقی بکنار خندق فرود آمده پس صاحبقران ایلغار فرموده تمامی آن مسافت را بیکمنزل
قطع نمود وروز اول آنها که بیرون بودند همه بقتل رسیده اموال ایشان بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد
وراو خلجی که حاکم انجا واز صنادید کفار هند بود ودر قواعد سرداری وقلعه داری بهتر ازوی در هندوستان
کسی نبود وخود را ابهادر می نامید چه بزبان هندی بهادر را راو میگویند از قلعه بر آمده در کنار شهر صف آراست

وسپاه جغتای

مقالهٔ دوم
سنهٔ ۸۰۱

و سپاه جغتای حمله برده او را بشهر گریزانیدند و صاحبقران خود سوار شده بر سر شهر طرح جنگ انداخت و بعد
از حرب صعب فایق آمده نزدیک بشام شهر را گرفت و خلق انبوه بقتل آورد و غنیمت بسیار نیز بدست در آورده آنگاه
متوجه قلعه شده شروع در نقب کندن نمود راو خلجی مضطرب شده فریاد بر آورد و اظهار عجز نمود و سیدی را بشفاعت
فرستاده یک روز مهلت خواست که روز دیگر بیرون آید آن حضرت التماس او را قبول فرموده بسراپرده
مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد مردمان بموجب حکم از اطراف و جوانب نقب زدن آغاز
کردند بار دیگر از بالای برج قلعه کیان تضرع و زاری نموده امان خواستند و پسر راو خلجی بیرون آمده پیشکشی بسیار آورد
و روز دوم هم راو خلجی باتفاق شیخ سعد الدین نبیرهٔ شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود بیرون آمده
شرف پای بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسپ عراقی و اقسام اقمشه بنظر پیشکش گذرانید و بخلعت
گرانمایه سربلند شد و امیر سلیمان شاه و امیر اله داد بضبط دروازه متعین گشتند که مردم اطراف را که بان قلعه
در آمده بودند بر آورده هر که مسافر کابلی را از میرزا پیر محمد جهانگیر گشته باشد بسزا رسانند و از باقی مال امان
گرفته بگذارند چنانچه از مردم دیپالپور که مسافر کابلی با هزار کس کشته بودند حسب الحکم پانصد کس از ایشان بیاسا رسیدند
و مسافر کابلی نام شخصی بود الغرض ازین سبب برادر و پسر راو خلجی بنیاد فضولی کرده بجنگ مبادرت نمودند صاحبقران
راو خلجی را مقید ساخته بر شهر جنگ انداخت باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته امیر شیخ نور الدین و امیر
اله داد جهت تحصیل مال امانی بشهر در آمدند و مردم شهر از مسلمان و کافر بسبب شدت مطالبهٔ مال امانی تمام جهات خود را
آتش زده و زن و فرزند را ذبح کرده بجنگ مبادرت نمودند و بسیاری از لشکر منصور را هلاک ساخته خود نیز
کشته شدند امیر صاحبقران این شهر را با خاک یکسان فرموده از انجا بسرستی آمد و مردم سرستی که گریخته بودند
تعاقب نموده بقتل آورد و اموال را بغارت برد و آنگاه بفتح آباد آمده با مردم آنجا نیز همین معامله رفت و قلعهٔ
جهوا اهرونی و توهنه نیز بحکم فتح آباد گرفت و اغروق را بسامانه روان کرده خود بنفس نفیس متوجه جنگلهای اطراف
شد و از قوم جتان هر کس که راهزنی میکرد بقتل آورده جمعی از سادات که در یکی از دهات بودند رعایت فرمود
و چون بقریهٔ کیتهل که پنج کروهی سامانه است رسید جمیع شاهزادگان و امیران که باطراف رفته بودند از

راههای مختلف متوجه شده دران موضع مجتمع گشتند و حکم شد که من بعد لشکر منصور بتوره روان شود و بعد از آنکه بپانی پت آمد فرمود که مردم جبه بپوشند و بسبب فراوانی علف از آب جون گذشته میان دو آب در آمد و قلعه لونی را بجنگ گرفته بنهب و از قتل رسانیدند و این قلعه لونی میان آب هندن و جون واقع شده و هندن آبیست عمیق سلطان فیروزشاه باربک مرحوم از آب کالی بریده و در نهر جون اتصال داده و اکثر متوطنان آنجا مجوس بودند القصه بعد ازین فتح بر لب آب در برابر عمارات جهان نما بسعادت نزول نمود و گذرهای آب را بنفس نفیس احتیاط فرمود و امیر سلیمان شه و امیر جهان را بتاخت و تاراج جنوبی دهلی فرستاده خود با هفتصد سوار تحمل از نهر جون گذشته بتفرج عمارات جهان نما مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه میفرمود که درین اثنا ناصر الدین محمود شاه و اقبالخان چون اندک مردم این طرف آب دیدند با چهار هزار سوار و پیاده و بیست و هفت پیل از شهر بر آمدند قراولان صاحبقران محمد سیف را که از امرای معتبر دهلی بود و او نیز بقراولی پیش آمده بود گرفته آوردند و بموجب فرمان گردن زدند صاحبقران برگشته بمعسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس در آن طرف بودند بجنگ ایستادند و سونجک بهادر و الله داد نیز حسب الحکم بمدد ایشان با دو قشون از آب گذشتند و بهیئت اجتماعی به تیراندازی پرداختند و ملوخان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که عقب مانده بودند بقتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بآن بود در آن وقت بجالت دویدن افتاده سقط شد و آنحضرت آنمعنی را شگون نیک گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده جانب شرقی لونی که مقابل دهلی است نزول فرمود درین یورش شاهزادگان و جمیع سرداران بپایه سریر اعلی مجتمع گشتند و امیر جهان و دیگر امرا بعرض اقدس رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده بر صد هزار کس گرفتار عساکر منصوره شده اند و در آن روز که پادشاه ناصرالدین محمود و ملو اقبالخان از شهر بر آمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی میکردند مبادا روز جنگ اتفاق نموده بلشکر دهلی ملحق شوند چون اکثر کافر بودند حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که بپانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هر کسیکه درین امر تغافل نماید او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را گذارش نماید درینصورت در آن روز بموجب فرمان صد هزار کس بقتل رسیدند و نیز حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده زنان و فرزندان

همراه صغار

آمدن امیر تیمور صاحبقران بمملکت هندوستان

مقالهٔ دوم سانحه

هندوان صغیر السن را محافظت نمایند القصه معسکر تیموری پنجم ماه جمادی الاولی از آب جون گذشته در صحرای فیروز آباد فرود آمد و خندقی عمیق پیش روی کنده گاو و گاومیشان را کردن و پای بچرم خام بسته در آن خندق گذاشتند و اهل پاس در پس آن بشرائط هشیاری پرداختند و هفتم ماه مذکور با آنکه منجمان رضا بسواری نمیدادند صاحبقران بسعادت و اقبال سوار شده برانغار و جرانغار و قول ترتیب داد و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبالخان بر این معنی واقف گشته با لشکر دهلی و یکصد و بیست فیل که مجموع را بسلاح آراسته بودند متوجه صاحبقران شدند بهادران جغتایی میان فیلان درآمده در یک طرفة العین بزخم تیر فیل و فیلبانان را نگونسار ساختند و هندوستانیان خود را مرد میدان ایشان نیافته روی بگریز نهادند و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم بهزار مشقت خود را بدرون شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه تماشی کرده مظفر و منصور کنار حوض خاص نزول فرمود و سلطان ناصر الدین محمود و ملو اقبالخان که با اندک مردم خود را بشهر رسانیده بودند در آن شب برآمده سلطان ناصر الدین محمود بطرف گجرات رفت و ملو اقبال خان بجانب برن شتافت صاحب قران آگاه شده جمعی را بتعاقب فرستاد و ایشان تند رانده بسیاری را بقتل رسانیدند و پسر ملو اقبالخان که یکی سیف الدین نام داشت و دیگری خداداد گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضات و اکابر و اشراف دهلی بعز بساط بوس فایز شدند و طلب امان کردند ملتمس ایشان بدرجه قبول افتاده روز جمعه در مسجد جامع دهلی خطبه بنام مبارک آنحضرت خواندند و در شانزدهم ماه مذکور جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته تحصیل امانی میکردند و چند نفر از امرا تفحص باغیانی که در شهر پنهان بوده‌اند مینمودند بدین سبب غوغایی برپا شده لشکریانیکه جهت غله و دیگر مایحتاج در شهر بودند دست بغارت برآوردند و هر چند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران بعیش پنجروزه نشسته بود هیچ کس را یارای آن نشد که آن معنی را بعرض رساند و هراینه هندوان فوج فوج زن و فرزند خود را سوخته بجنگ ایستادند و امرا آنقدر کردند که دروازها را بستند تا دیگری بشهر در نیاید اما آنقدر لشکریان در شهر بودند که احتیاج بمردم بیرون نشده تا صبح شهر را تاراج کردند چون صبح شد مردم بیرونی نیز ضبط خود ننموده تمام بشهر در آمدند و غارت عام شده اکثر از اهل لشکر هر کسی زیاده از صد نفر از هندوان اسیر کرده بودند و اموال و اسباب را خود حسابی نبود

مقاله دوم سنه ۸۰۱

وشرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر تخصیص الماس و یاقوت و مروارید چون از حیز امکان بیرون بود قلم
در نیامد جمعی کثیر از هنود در مسجد جامع جمع شده جنگ میکردند امیرشاه ملک با جمعی از نهب داران بانجا رفته آن مسجد را از
خبث وجود آن جماعت پاک ساخت و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطلع گردید اما کار از دست رفته بود و در تاریخ
نظام الدین احمد وغیره مسطور است که جمعی بتحصیل مال امانی مینمودند مردم شهر از سخت گیری ایشان در مقام ابا شدند و
چند نفری از محصلان را کشتند همین معنی سبب التهاب نایرهٔ غضب آنحضرت شده غیر از سادات و علما و مشایخ حکم بقتل
و اسر اهل دهلی فرمود و تا آن زمان هیچ یک از پادشاهان مغل را آن معنی میسر نشده بود و صاحبقران یکصد و بیست
فیل و دوازده کرگدن و دیگر جانوران شکاری وغیره که از زمان سلطان فیروز شاه باربک در دهلی بودند متصرف
شده بشهر در آمد و چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمد تغلق از سنگ تراشیده ساخته بود مشاهده نمود بخاطرش گذشت
که در سمرقند مثل آن بسازد پس سنگ تراشان دهلی را بسمرقند برده چنان مسجدی در انجا ساخت و بعد از انکه مدت پانزده
روز در دهلی توقف نمود عازم مراجعت گشته بوقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و مشایخ و علما را در مسجد جامع
محافظت نمایند و بسعادت روانشده بفیروزآباد آمد و در انجا بهادر ناهر دو طوطی سفید برسم تحفه از میوات فرستاده
اظهار اخلاص نمود و سید شمس الدین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادر ناهر را بملازمت آورد و خضر خان
که در کوه میوات خزیده بود بدرگاه آمده نوازش یافت و آنحضرت از انجا راهی شده چون بپای پت رسید امیر
شاه ملک و جمعی دیگر از امرا را بتسخیر قلعهٔ میرت که از اهمات قلاع هند بود فرستاد آنها انجا رفته خبر فرستادند که قلعه‌بانان
خود را بجنگ قرار داده میگویند که ترمشیرین خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده اما میسر نشد آنحضرت از این سخنان غضبناک شد
خود ایلغار کرده بپای قلعه رفت و در همان لحظه بعضی بجنگ و بعضی بنقب مشغول شدند چنانچه روز دیگر از هر طرفی ده
گز و پانزده گز نقب بجانب قلعه رسانیده بودند که الیاس اغوان عالی و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر که در
قلعه بودند بجنگ پرداختند اما بهادران مغل برجی نردبانها گذاشته و بعضی کمندها انداخته بر قلعه بر آمدند و پیش از رسیدن
نقبها حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را بقتل رسانیدند و متنفسی را زنده نگذاشتند و بعد از انکه نقبها تمام شد
آتش زده برج و بارهٔ قلعه را بر افکندند و بطریق قلعه بتغیر با خاک برابر ساختند و چون چنین فتحی بچنین آسانی لشکر

منصور را

منصور را روی داد صاحبقران بدامن کوه سوالک درامده تمامی آن ممالک را تاخت و تاراج نموده عالیها سافلها
ساخت و از آب گنگ گذشته بجایی که منبع آنست و سلطان محمود غزنوی نیز بدانجا رسیده بود رفت و با کفار
غزا کرده زن و فرزند ایشان را اسیر ساخت و غنیمت بسیار بدست سپاه افتاده عازم معاودت گردید در اثنای طی
مسافت رتن نام زمینداری را مغلوب کرده مال بسیار گرفت و تا رسیدن نواحی جمو چندین قلعه را مفتوح گردانید و چون
بجمو رسید رای آنجا بجنگ پیش آمده زخمدار گرفتار گشت و بتکلیف صاحبقران مسلمان شده گوشت گاو خورد و گویند
شیخا کهکر برادر جسرت کهکر را که از مقابل صاحبقران گریخته با وپیوسته بود بر مخالفت بندگان آنحضرت سرزنش
و نکوهش بسیار نمود و علی الرغم سارنگخان بی توقف بملازمت صاحبقران شتافته در مجلس همایون راه یافت و التفات در
باره او بحدی رسید که اگر بچشمی باحشری میرسیدند که نسبت خود بشیخا کهکر میکردند هیچیک از افراد عساکر منصوره را زهره آن
نبود که متعرض شوند چون شیخا کهکر رخصت یافته بجای خود رفت فرصت دیده حصار لاهور را متصرف شد و بی سببی تغییر
در اخلاص راه داده باهسد و شاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبدالله صدر وقتی که
از ماوراء النهر می آمدند سلوک غیر مرضی نمود و درینوقت که صاحبقران بنواحی پنجاب رسید نیز سر از اطاعت پیچیده
بملازمت نیامد بنابران شاهزادگان و امیران حصار لاهور را مسخر ساخته شیخا کهکر را بدست آوردند صاحبقران او را
گردن زده حکومت لاهور و دیپالپور و ملتان بخضرخان تفویض فرمود و خود از راه کابل عزیمت سمرقند نموده بتعجیل
روان شد و دهلی و سیری تا دو ماه خراب بوده قحط و وبا نیز دران نواحی پدید آمد و نصرت شاه که از ترس ملو اقبالخان
در میان دو آب بود با لشکر خود بمیرت رفت و عادلخان با جمعیت خویش و چهار فیل با وپیوست و نصرت شاه چون
از ملو مطمئن نبود مقید ساخته اسبابش را متصرف شد و با دو هزار سوار بفیروزآباد آمده دهلی خراب را بقبض در آورد و شهابخان
با لشکر خود و ده زنجیر فیل و ملک الماس با مردم خویش از میوات نزد او آمدند و نصرت شاه شهابخان را برای قلع و قمع
ملو اقبالخان جانب برن فرستاد و در اثنای راه زمینداران باغوای ملو اقبالخان برو شبخون آورده او را بکشتند و ملو
اقبالخان ایلغار کرده اموال و اسباب شهابخان را بدست آورد و بار دیگر قوی شده بجانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه
طاقت مقاومت او نیاورده بمیوات گریخت و ملو اقبالخان از سر نو حاکم دهلی خراب شده در حصار سیری سکونت

مقاله دوم
سنه

گرفت وجمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر صاحبقران جان بدر برده باطراف وجوانب رفته بودند بوطن مراجعت
کرده حصار سیری روی بآبادانی نهاد ودهلی کهنه از آن زمان تا حال آسیجهان خراب ماند ودهلی نو آبادان گشت
و ولایت میان دو آب بتصرف ملو اقبالخان درآمده ممالک دور دست را هر کس که هر جا بود بقبض خویش درآورد چنانچه
گجرات را خان اعظم ظفرخان ومالوه را دلاورخان وقنوج واوده وکره وجونپور را سلطان الشرق خواجه
جهان ولاهور ودیپالپور وملتان بحکم صاحبقران خضرخان وسمانه را غالب خان وبیانه را شمس خان اوحدی وکالپی
ومهوبه را محمد خان بن ملک زاده فیروز قابض گشت وبریکدیگر اعتماد ناکرده در جای خود دم از استقلال زدند
اکثر بحکم پادشاه ازل وابد بدولت وسلطنت رسیدند وشرح آن عنقریب رقمزد کلک تحقیق خواهد شد ودر ماه جمادی الاولی
سنه ثلث وثمانمایه ملو اقبالخان از دار الخلافه دهلی بطرف بیانه لشکر کشید وباشمس خان جنگ کرده غالب آمده دو فیل واثاث
شوکت او بدست آورده از انجا بکنبیر رفت واز رسنکهه پیشکش بسیار گرفته بدهلی برگشت وشنید که سلطان الشرق خواجه جهان
در جونپور فوت شد وپسر خوانده اش ملک واصل خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی آن مملکت را متصرف شد پس
اقبالخان در ماه جمادی الاولی سنه مذکوره بر سر مبارک شاه لشکر کشید وشمس خان حاکم بیانه ومبارکخان وبهادر ناهر
نیز همراهی او نمودند وچون بقصبه پتیالی که کنار نهر گنگ است رسید رای سنیر وسایر زمینداران در ان نواحی بمقابله
آمدند وبعد از مقابله هزیمت یافتند وملو اقبالخان بقنوج رفته خواست که بجونپور ولکهنو درآید از انطرف مبارکشاه با لشکر
مستعد بجنگ بیامد چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بود هیچ کس را مجال عبور نشد وبعد از دو ماه که مقابل یکدیگر نشسته
بودند خیمها برکنده هر کدام بولایت خود رفتند وملو اقبال خان در اثنای راه شمس خان ومبارکخان را بسبب بدگمانی بکشت
ودر سنه اربع وثمانمایه سلطان ناصر الدین محمود شاه که از بدسلوکی ظفرخان رنجیده بمالوه رفته بود درینوقت حسب الالتماس
ملو اقبالخان بدهلی آمد واز پادشاهی بنان وجامه قناعت کرده در امور پادشاهی از ترس ملو اقبالخان دخل نمود ودرین
سال چون مبارکشاه در جونپور وفات یافت ملو اقبالخان ناصر الدین محمود شاه را همراه گرفته باز بجانب قنوج لشکر
کشید شاه ابراهیم برادر شاه مبارک که بر تخت جونپور جلوس نموده بود بالشکر شرق در کمال شوکت واُبهت استقبال کرد
ونگذاشت که آسیبی از سپاه دهلی بمملکت او رسد وناصر الدین محمود شاه بخیال خام که چون شاه ابراهیم خانه زاد است

او بپادشاهی

مقالهٔ دوم

اورا باد شاهی بر داشته خود در سلک خدمتکاران منتظم خواهد شد شبی بهانهٔ شکار سوار شده پیش شاه ابراهیم رفت و شاه ابراهیم چون معلوم نمود که سبب آمدن چیست از عدم اصالت لوازم ضیافت هم بتقدیم نرسانید و ناصر الدین محمود شاه چنانکه آمده بود باز گشت و بقنوج رفته آن بلده را متصرف شد و حاکم آن موضع را که از طرف شاه ابراهیم بود بدر کرد و شاه ابراهیم بجونپور و ملو اقبال خان بدهلی برگشتند و در سنه خمس و ثمانمایه ملو اقبال خان بجانب قلعه گوالیار که در وقت فترات صاحبقران بتصرف رای نرسنگ افتاده و بعد از فوت او و پسرش برم دیو راجپوت مستقل گشته لشکر کشید چون در نهایت استحکام بود نواحی آن را تاخته مراجعت کرد و بعد از چند گاه باز بران قلعه لشکر برد و بر دیوار قلعه بر آمد جنگ کرد و در حملهٔ اول شکست خورده بقلعه در آمد و ملو اقبال خان بر نهج سابق ولایت را تاخته بدهلی آمد و در سنه ست و ثمانمایه بطرف اتاوه کرت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر و گوالیار و رای جالا و غیرهما که در اتاوه جمع گشته بودند بعد از آنکه چهار ماه محاربه نمود پیشکش گرفت و از کمال بیمروتی و بی انصافی بقنوج شتافت ناصر الدین محمود شاه حصاری شد و ملو اقبال خان قلعه را محاصره کرده مدتی با ناصر الدین محمود محاربه مینمود و بنابر استحکام حصار کاری از پیش نبرده در محرم سنه ثمان و ثمانمایه کوچ کرده بجانب سامانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه زادان فیروز شاهی بود و باسارنگخان مخالفت ورزیده بود از ترس ملو اقبال خان جای خود که سامانه باشد گذاشته بکوه دهور رفت و ملو اقبال خان تعاقب نموده نزدیک درهٔ آن کوه رسیده فرود آمد آخر حضرت علم الدین نبیرهٔ سید جلال بخاری درمیان آمده صلح داد و ملو اقبال خان بهرام خان ترک بچه را همراه گرفته جانب ملتان روان شد تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکهٔ دهلی با نام خود سازد وقتی که بتلوندی رسید رای داود و کمال بهتی و رای هنو پسر رای رتی را بدست آورده معتقد ساخت و عهد شکسته بهرامخان ترک بچه را پوست کند و چون نزدیک اجودهن فرود آمد خضر خان لشکر پنجاب و دیپالپور و ملتان را جمع کرده استقبال نمود و در نوزدهم جمادی الاولی سنه مذکوره جنگ واقع شده ملو اقبال خان را شکست داد و چون شامت نقض عهود شامل حال او شده بود اسپش زخمی گشته از معرکه نتوانست بیرون رفت لشکریان اسلامخان لودهی سرش بریده نزد خضر خان آوردند و خضر خان بفتحپور که مسکنش بود فرستاده بر دروازه اش آویختند **بیت**

بنقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک — نتیجهٔ عملت زود در کنار نهد

دولتخان لودهی و اختیارخان

مقاله دوم

که در دهلی بودند این خبر شنیده سلطان ناصرالدین محمود را از قنوج طلبیدند سلطان در جمادی الاول سال مذکور با آنکه
مردم بدهلی آمده بر تخت برآمد و چون پادشاهی و اقبال روی از خاندان فیروزشاه باربک برتافته بود ناصرالدین
محمود شاه مهمات پنجاب و ملتان و پای تخت را مشخص نساخته دولت خان لودهی را با لشکر گران بر سر بیرم خان که او
نیز ترک بچه و خانه زاد فیروزشاه باربک بود و بعد از کشته شدن بهرام خان ترک بچه سامانه را در تصرف داشت فرستاده خود
بقنوج رفت شاه ابراهیم در مقابل آمده چندروز معرکه قتال و جدال گرم گشت آخر پادشاه ناصرالدین محمود چون
دانست که کاری نمیتواند ساخت جانب دهلی برگشت و مردم که از اوضاع پادشاه متنفر بودند از کثرت لشکرکشی بتنگ
آمده بحکم پادشاهی باقطاع خویش شتافتند و سلطان ابراهیم شاه شرقی آن خبر شنیده از گنگ گذشت و قنوج را
گرفته متوجه دهلی شد و کوچ بر کوچ میرفت تا بلب آب جون رسیده خواست که از آن بگذرد در آن اثنا خبر رسید که
خان اعظم ظفرخان گجراتی الپخان والی مندو را گرفته مملکت مالوه را متصرف گشته عزیمت تسخیر جونپور دارد ابراهیم شاه
شرقی فسخ این عزیمت نموده بجونپور معاودت نمود و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمایه میان دولتخان لودهی و بیرم خان ترک بچه
در دو کروهی سامانه مصاف شد بیرم خان ترک بچه شکست یافت و بشهر سرهند درآمده متحصن گشت و امان خواسته
دولتخان لودهی را دید لیکن دران زودی خضرخان آمده او را متصرف شد و دولتخان لودهی بدهلی آمد و در ماه ذی القعده
سنه مذکوره سلطان ناصرالدین محمود بر سر ملک مرضیا که از جانب ابراهیم شاه شرقی حاکم قصبه برن شده بود
رفت و ملک مرضیا از قلعه برآمده مقابل گشت و در حمله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکریان پادشاه ناصرالدین محمود
نیز از پی او داخل قلعه شدند و ملک مرضیا کشته شده پادشاه ناصرالدین محمود بجانب سنبل رفت و تاتارخان جنگ
ناکرده سنبل را گذاشت و بقنوج شتافت سلطان ناصرالدین محمود اسدخان لودهی را در سنبل گذاشته بدهلی آمد و
در سنه احدی و عشر و ثمانمایه پادشاه ناصرالدین محمود بر سر قوام خان که از جانب خضرخان حاکم حصار فیروزه بود رفت
و او در حصار فیروزه حصاری شده پس از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار بخدمت پادشاه فرستاده عذر خواست
و سلطان مراجعت کرده بدهلی رفت و خضرخان این خبر شنیده بفتح آباد آمد و مردم فتح آباد را که بمحمود شاه
پیوسته بودند تنبیه کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دوآب را که در تصرف سلطان بود تاراج نمود و خود در سنه مذکوره از

رهتک بر هتک

مقالهٔ دوم ۸۱۱

رهتک بدهلی آمد پادشاه ناصرالدین محمود که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت در فیروزآباد حصاری شد و خضرخان چندروز بمحاصره قیام نموده از نایابی غله و علف بفتح پور رفت و در سنه اثنی عشر و ثمانمایه بیرم خان ترک بچه با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان که کنار آب جون بود رفت و اهل و عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان تعاقب نمود و چون بکنار آب جون رسید بیرم خان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگناتی که بجاگیر او مقرر بود باز مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمایه خضرخان بر سر ملک ادریس که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود رفت ملک ادریس در قلعه رهتک متحصن شده شش ماه جنگ قایم داشت آخر عاجز شده پسر خود را فرستاد و مبلغها پیشکش کرده بیعت نمود و خضرخان از راه سمانه بفتح پور رفت و باز در سنه اربع عشر و ثمانمایه خضرخان جانب رهتک که از جمله ولایات پادشاه ناصرالدین محمود بود شتافت ملک ادریس و مبارزخان استقبال نموده ملازمت نمودند ایشان را بعنایات و التفات گرامی نواخته قصبهٔ نارنول که در تصرف اقلیم خان و بهادرخان بود غارت فرموده بدهلی آمد و حصار سیری را که سلطان ناصرالدین محمود در وی تحصن جسته بود محاصره نمود و اختیارخان که در فیروزآباد می بود آثار ادبار از چهرهٔ احوال سلطان ناصرالدین محمود مشاهده کرده بخضرخان پیوست و او را برده اسپه بفیروزآباد برد و ولایت میان دوآب را ضبط نموده نگذاشت که غله و آذوقه بدهلی رسد لیکن چون از سلطنت پادشاه ناصرالدین محمود چند روز باقی بود درین دفعه هم امساک باران شده قحطی طرفه در ولایت میان دوآب پدید آمد و خضرخان دست از محاصره باز داشته بفتح پور شتافت و سلطان ناصرالدین محمود در ماه رجب طرف کتیل سواری فرموده بشکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته در همان ماه فوت شد و از آن تاریخ پادشاهی دهلی از سلسلهٔ ترکان که غلامان سلطان شهاب الدین غوری و موالی غلامان او بودند منقرض گشت مدت سلطنت ناصرالدین محمود شاه با این همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و بعد از فوت او امرا با دولتخان لودهی بیعت کرده خطبه و سکه دهلی در محرم سنه ست عشر و ثمانمایه بنام او ساختند و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بدو پیوستند و دولتخان لودهی در همان ماه جلوس جانب کتهیر سوار شد و رای نرسنگه و دیگر زمینداران آمده ملازمت نمودند و چون بقصبهٔ پتیالی رسید مهابت خان بداونی نیز آمده دید و درین اثنا خبر رسید که ابراهیم شاه شرقی قادرخان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است چون

مقالهٔ دوم

الغدر لشکر نداشت که با ابراهیم شاه شرقی مقاومت نماید برگشته بدهلی آمد و خضرخان که پیوسته در کمین چنین وقت بود عازم تسخیر دهلی شد قریب شصت هزار سوار از اطراف جمع آورده و در ماه ذی الحجه سال مذکور بدهلی رسیده دولتخان لودهی را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار درونیان باضطرار رسید دولتخان لودهی در پانزدهم ربیع الاول سنه سبع عشر وثمانمایه بیرون آمده خضرخان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد محبوس گشت و درگذشت

مدت پادشاهی او یک سال و سه ماه بود

ذکر ایالت سید خضرخان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارکشاهی خضرخان را بخاندان حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم منسوب ساخته سید میخوانند و او پسر ملک سلیمانست و ملک سلیمان را ملک مروان دولت که از امرای کبار سلطان فیروزشاه باربک بود پسر خوانده بود و ملک مروان دولت چون در حکومت ملتان فوت شد و حکومت آنجا به پسر صلبی او ملک شیخ مفوض گشت و او نیز در آن ایام فوت شد ملک سلیمان که دعوی سیادت میکرد حاکم ملتان گردید و بعد از و خضرخان بحکم سلطان فیروزشاه باربک حکومت ملتان یافت و چنانکه گذشت چون سارنگخان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید و او بعد از فتح دهلی نزد صاحبقران آمده بواسطهٔ حسن اخلاص و نیکو خدمتی باز بحکومت ملتان و پنجاب رسید و بیمن عنایات آنحضرت آخر بپادشاهی دهلی فایز گردید باخلق الله سلوک مستحسن نمود و چون صاحب تاریخ مبارکشاهی دو دلیل قوی بر سیادت او نوشته است نقل آنرا بر خود واجب شمردم تا بر عالمیان صحت نسب خضرخان ظاهر شود **اول** آنکه ملک سلیمان پدرش وقتی که در خدمت ملک مروان دولت میبود نوبتی سید السادات مخدوم سید جلال بخاری قدس سره بمنزل ملک مروان دولت قدم رنجه فرمود و چون طعام آوردند ملک سلیمان که قبل ازین هرگز دعوی سیادت نمیکرد بطریق خدمتکاران دیگر طشت و آفتابه بجهت دست شستن آورد آن سید فرمود که این سید را بدین خدمت بازداشتن گستاخیست و چون این سخن بر زبان اهل صلاح گذشته یقین که او سید خواهد بود **دوم** آنکه اخلاق و اطوار خضرخان

مثل سخاوت و شجاعت

ایالت خضرخان بن ملک سلیمان

مقالهٔ دوم

مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صدق و رحم باخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت تمام داشت و این نیز دلیل سیادت است القصه خضرخان ملک تحفه را تاج الملک
خطاب داده وزیر ساخت و عبدالرحیم پسر خواندهٔ ملک سلیمان را علاء الملک مخاطب نموده اقطاع ملتان و فتحپور عنایت
فرموده و اختیارخان افغان را شقداری میان دوآب داد و سید سالم را بزرگ گردانیده تهانیسور و زبده و دیگر
اقطاع خوب ارزانی داشت و همچنین جمیع اعوان و انصار خود را بخطاب و القاب و اقطاع لایق سربلند گردانید
و باوجود استعداد پادشاهی و اسباب ملک داری رعایت ادب صاحبقران کرده لفظ شاه بر خود اطلاق ننمود
و بالقاب اعلی خود را مخاطب نساخت و در ابتدا سکه و خطبه بنام امیر تیمور صاحبقران در ملتان و در دهلی بنام
میرزا شاهرخ مقرر داشت اما آخر خطبه باسم خضرخان برده دعا میکردند و در اکثر سنوات پیشکش لایق برای
میرزا شاهرخ میفرستاد و در سال اول تاج الملک را با سپاه آراسته طرف کتهیر فرستاد و او از آب جون و گنگ
گذشته ولایت کتهیر را تاخت و رای هرسنگه راجه آنجا که گریخته بکوهستان پناه برده بود پیشکش بسیار داده ره
اختیار کرد و مهابتخان حاکم بداون نیز آمده ملازمت نمود و تاج الملک از آنجا بطرف کهور و کنبل و چندوار رفته مال و
خراج چندساله بگرفت و جالیسر را از تصرف راجپوتان چندوار برآورده باماوه رفت و معتمدان آنطرف را بادب
بلیغ نموده ضبط آن ممالک کرده بدهلی مراجعت نمود و در ماه جمادی الاول سنهٔ مذکوره خبر رسید که جماعت ترکان
که از قوم بیرامخان ترک بچه بودند ملک سدهو را که از جانب شاهزاده مبارکخان حاکم سرهند بود کشته آنحدود را
متصرف گشته اند خضرخان زیرک خان و ملک داود را با لشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب ستلج
گذشته بکوه درآمدند و زیرکخان تعاقب نموده بکوه درآمد و بنابرآنکه کوههای آن ولایت بکوههای نگرکوت و آن نواحی
متصل است و دران وقت زمینداران زور آورده آنها را متصرف شده بودند و قوت تمام پیدا کرده لاجرم زیرکخان
و ملک داود هرچند در استیصال آنها کوشیدند فایده بران مترتب نشد و در سنهٔ تسع عشر و ثمانمایه خبر رسید که ۸۱۹
سلطان احمدشاه گجراتی بناگور آمده ارادهٔ تسخیر آن دارد خضرخان همت بر دفع او گماشته روانهٔ آنطرف شد
سلطان احمدشاه گجراتی تا رسیدن او توقف ننموده بصوب مالوه رفت و خضرخان چون بجانور رسید الیاسخان

مقالهٔ دوم

حاکم سهر الملتمسی بعروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدین خلجی است بملازمت آمده نوازش یافت و خضرخان ا
کوالیار رفته از رای آنجا مال مقرری گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک برادر شمس خان اوحدی نیز باج گرفته بدهلی آمد و در سنه
۸۲۰ عشرین و ثمانمایه خبر رسید که ملک طغای ترک که در بهولا سردار قاتلان ملک سدهو شده بود رسید زیرکخان حاکم سامانه
بالشکران بر سر ایشان تعیین گشت و چون نزدیک شد باغیان که قلعه سرهند را محاصره کرده بودند خود را بکوه کشیدند
و ملک کمال الدین که در قلعه بود نجات یافته بدهلی رفت و زیرکخان مخالفان را تعاقب نموده چون بقصبه پایل
رسید ملک طغا انقیاد نموده پیشکش قبول کرد و پسر خود را بگروگان داده کشندگان ملک سدهو را که عوض آن فتنه
بودند از خود جدا کرد و زیرکخان جالندر را بوی گذاشت و جانب سامانه رفته پسر و پیشکش ملک طغا را بخدمت خضرخان فرستاد
و در سنه احدی و عشرین و ثمانمایه خضرخان تاج الملک را بر سر رای هرسنگه راجه کتهیر فرستاد و چون لشکر از آب گنگ
گذشت هرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آوله درآمد و در پناه جنگل بالشکر پادشاه پاره تلاش نموده بهزیمت رفت
و اسپ و سلاح و سایر اسباب بدست افتاده و افواج تا کوه کمایون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده روز پنجم
بلشکر ملحق شدند و تاج الملک ولایت کتهیر تاخت و تاراج و خراب کرده ببداون آمد و از آب گنگ بگذشت و مهابتخان
حاکم بداون را که از امرای بزرگ ناصرالدین محمود شاه بود رخصت داد و خود باتاوه آمده رای سمیر در اتاوه متحصن شد و تاج الملک ولایت
اتاوه را تاراج کرد و آخر بصلح قرار داده پیشکش گرفت و بدهلی آمد و در سنه مذکوره خضرخان جهة تنبیه مفسدان کتهیر عزیمت
نموده اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب گنگ گذشت و سنبهل را خراب کرده برگشت و نیز در ماه ذیقعده
سنه مذکوره بطرف بداون حرکت نموده نزدیک پتیالی از آب گنگ عبور کرد ازین رهگذر هراس در دل مهابتخان راه
یافته در بداون متحصن گشت و شش ماه بمحاربه و مجادله گذشت در ان اثنا بعضی از امرا مثل قوام خان و اختیار خان لودی
و سایر خانه زادان محمود شاهی که از دولتخان لودهی جدا شده بخضرخان پیوسته بودند غدر اندیشیدند خضرخان
ازین معنی واقف شده دست از محاصره باز داشت و بجانب دهلی برگشت و در اثنای راه بهشتم ماه جمادی الاول سنه اثنی
و عشرین و ثمانمایه در کنار آب گنگ همه ایشان را ببهانه در یک مجلس جمع آورده همه را بقتل رسانید و چون بدهلی رسید
شنید که نزدیک ماچیواره شخصی خود را سارنگخان بازنموده خلق کثیر را وجمع آمده اند و حال آنکه سارنگخان در جهان

اوالاه صوفیان

ایالت خضرخان

اوان که صاحبقران بهند آمده بود فوت شده بود خضرخان ملک سلطان شه لودهی المخاطب باسلام خان را مقاله دوم
که حاکم سرهند بود برا و تعیین کرد و سارنگخان جسلی استقبال کرده در حوالی سرهند مصاف داد و شکست یافته بکوهستان
در آمد سلطان شه لودهی المخاطب باسلامخان تعاقب از دست نداد حسب الحکم خضرخان ملک طغای ترک امیر
جالندر و زیرکخان امیر سمانه و ملک خیرالدین حاکم میان دوآب بالشکر عظیم بکومک اسلام خان شتافتند چون
سارنگخان جسلی جای قلب حصنی ندیده بود لشکر باز گشته بجا و مقام خود هر کس قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایه ۸۲۳
سارنگخان جسلی از کوه بر آمده بعد از ایقاع عهد و پیمان بملک طغا پیوست و ملک طغا بطمع ملک و مال و دولت
او از گشته از خضرخان باغی شد و قلعه سرهند را محاصره کرده تاخت و تاراج نموده تا سرحد منصورپور و پایل
رسید و خضرخان ملک خیرالدین و زیرکخان را برا و نامزد فرمود و ملک طغا جنگ کرده شکست یافت و نزدیک
لوهانه از آب ستلدر گذشته بولایت جسرت برادر شیخا کهکر در آمد و زیرکخان ولایت جالندر را اقطاع یافته ملک
خیرالدین بدهلی برگشت و در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه خضرخان طرف میوات شتافت و بعضی از میواتیان آمده ۸۲۴
ملازمت نمودند و بعضی در کوتله بهادر ناهر متحصن گشته چون کار برایشان تنگ شد از قلعه بر آمده بکوهها در آمدند و
خضرخان قلعه کوتله را گرفته ویران ساخت و دران حین تاج الملک وفات یافته وزارت به پسر بزرگ او ملک
الشرق سکندر مقرر گشت و خضرخان از انجا بگوالیار رفت و پیشکش گرفته باتاوه شتافت و چون رای سمیر مرده
بود از پسر پیشکش گرفت و مریض گشته بکوچ متواتر بدهلی رسید و در هفدهم ماه جمادی الاولی همانسال مانند دیگران
ازین جهان ناپایدار در گذشت مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود و او پادشاهی بود عادل و عاقل و کریم و
صادق القول خلایق از و راضی و شاکر بودند ازین سبب خرد و بزرگ نوکر و غیر نوکر در ماتم او نشسته جامه سیاه پوشیدند
و بروایت اصح سیم روز جامهای ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارکشاه را بر تخت فرماندهی نشانیدند

ذکر سلطنت پادشاه معزالدین ابوالفتح مبارکشاه بن خضرخان

چون خضرخان در اثنای مرض دریافت که از ان عارضه جان بر نیست پیش از فوت بسه روز ولد ارجمند خود مبارکخان

مقالهٔ دوم

ولیعهد ساخت و مبارکخان بعد از رحلت پدر بروایتی همان روز و بروایتی سیم روز باتفاق ملوک و اکابر بر تخت پدر جلوس
نموده خود را معز الدین ابو الفتح سلطان مبارکشاه نامیده امرا و ملوک و اکابر و مشایخ را جاگیر و وظایف سابق مقرر داشت
و بعضی را اضافه نمود و ملک بدر برادرزادهٔ خود را فیروزآباد و هانسی ارزانی داشته صاحب جاه گردانید و ملک رجب بن
سدهوی نادری را که حاکم فیروزآباد و هانسی بود بحکومت دیپالپور و پنجاب بلند آوازه ساخت و چون در ماه جمادی
الاول سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمایه سلطان علی پادشاه کشمیر بتهته رفته وقت مراجعت چونکه متفرق بود جسرت ککهر که بعد ۸۲۳
از کشته شدن برادر خود شیخا ککهر صاحب قبیله و خویش شده بود سر راه بر او گرفته جنگ کرده علی پادشاه را زنده
دستگیر ساخته بود و غنیمت بحساب بدست آورده مغرور شده بود و خلل در دماغ او راه یافته بفکر تسخیر دهلی افتاده
و ملک طغای ترک را که قبل ازین از صدمهٔ سپاه دهلی بکوهستان گریخته بود نزد خود خوانده امیر الامرا گردانید و لاهور
و پنجاب را متصرف گشته بود و لاهور را خراب ساخته از آب ستلج بگذشت و تلوندی که برای کمال التعلق داشت
غارت کرده و رای فیروز زمیندار آنجا گریخته بجانب جون رفت و جسرت بلودیانه آمده تا سرحد روپر تاخته باز از آب
ستلج گذشت و قلعهٔ جالندر را محصور ساخت و زیرکخان حاکم آنجا متحصن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب
در صلح زده قرار داد که زیرک خان جالندر را خالی کرده بطغا سپارد و پسر طغا را با پیشکش لایق بخدمت مبارکشاه
فرستد پس بتاریخ دوم شهر جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمایه زیرکخان از حصار جالندر برآمده بسه کروهی لشکر ۸۲۴
جسرت کنار آب برستی فرود آمد و روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرکخان رفت و او را دستگیر کرده
باز بلودیانه آمد و بیستم ماه مذکور و سنهٔ مذکوره بسرهند رسیده اسلامخان حاکم سرهند متحصن شد سلطان مبارکشاه
این احوال بخاطر آورده در ماه رجب سنهٔ مذکوره با وجود برسات از دهلی برآمده چون بحوالی سرهند رسید جسرت
طرف لودیانه رفت و زیرکخان از بند او گریخته در سمانه بپادشاه پیوست و سلطان بجانب لودیانه شتافت و جسرت
از نهر ستلج گذشته آن طرف آب مقابل لشکر پادشاه فرود آمد و بنا بر آنکه کشتیها بدست جسرت افتاده و آب
طغیانی داشت سلطان مبارکشاه همانجا توقف نمود و بعد از طلوع سهیل و نقصان آب کوچ کرده جانب قبول پور
کنار آب روان شد و جسرت نیز جسارت کرده آنطرف کنار آب نهر میرفت و هر روز مقابل لشکر سلطان فرود

می آمد

سلطنت سلطان معز الدین ابو الفتح مبارکشاه

مقالهٔ دوم ۸۲۴ سنه

می آمد تا در یازدهم شوال سنهٔ مذکوره ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرکخان و محمود حسن
و ملک کالو و دیگر امرا حسب الحکم سلطان با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل ایلغار کرده از جایی که پایاب بود
گذشتند و پادشاه نیز از پی ایشان شروع در گذشتن نمود و جسرت تاب نیاورده بجنگ روی بگریز
نهاد و مردم پادشاهی تعاقب نموده بسیاری از اعوان او را بقتل رسانیدند و اموالش را بالتمام غارت
کردند و جسرت بحال مغلوکان از آب چناب گذشته بکوهستان درآمد رای بهیم مقدم جمو بملازمت آمد
سلطان را راهبری نموده به تبیسل که محکم ترین جاهای جسرت بود برد جسرت بار دیگر گریخته باز مردم
او بقتل رسیدند و هرچه در آنجا داشت بغارت رفت سلطان مبارکشاه در محرم سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمایه ۸۲۵
بلاهور درآمد و آنرا که ویران شده بود بحال عمارت آورده ملک الشرق حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد
حصارداری سامان کرده بدهلی مراجعت نمود و جسرت بعد از آمدن سلطان بدهلی فرصتی یافته و
جمعیتی کرده بپای حصار لاهور آمد و نزدیک میر حسین زنجانی قدس سره فرود آمد و مدت یکماه و پنج روز محاصره
کرده چندین کرت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته بکلانور رفت و بقصد کشیدن انتقام بر سر رای
بهیم شتافت و جنگ کرده بقایی جدا شد و بکنار آب بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد در آن اثنا ملک
سکندر تحفه که از دهلی بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود بگذر لوهی رسید و ملک رجب حاکم دیپالپور و اسلام خان
لودهی حاکم سرهند باو ملحق گشتند و جسرت را قوت مقاومت نمانده با کوچ و بنه از آب چناب و راوی گذشته
بکوهستان پناه برد و ملک سکندر تحفه دوازدهم ماه شوال سنهٔ مذکوره بلاهور آمد و ملک محمود حسن او را
استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر نیز کنار آب راوی را گرفته بکلانور رفت و چون
بسرحد جمو رسید رای بهیم بخدمت پیوست و بسر جایگاهان داشت که کهکران پنهان شده لشکر برده بقتل رسانید
و ملک سکندر تحفه بلاهور برگشت و دران وقت فرمان پادشاه مبارکشاه رسید که ملک محمود حسن بجالندر
رفته استعداد خود نماید و بدهلی آید و ملک سکندر تحفه در لاهور بوده ضبط آن حدود نماید و در سنهٔ ست و عشرین ۸۲۶
و ثمانمایه سلطان مبارکشاه منصب وزارت از ملک سکندر تحفه گرفته بسردار الملک داد و بجهت تادیب کهکران مقرر

فرستاده خود نیز از عقب او بولایت کتهیر در آمد و باج و خراج از مقدمان آنجا گرفته آن متمردان را بسزا رسانید
و در آنجا مهابتخان امیر بداون که حصاری شده با خضرخان جنگ کرده بود ملازمت نمود و بموجب فرمان سلطان
از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخت و مردم بسیاری اسیر گرفت و چون راجه اتاوه که
خود را بخدمت سلطان مبارکشاه فرستاده بود از کنار آب گنگ در انوقت از اردو گریخته بولایت اتاوه در آمد
و لشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه باو نرسیدند لیکن بولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت
و تاراج دقیقه فرو نگذاشتند سلطان مبارکشاه خود نیز کوچ کرده بتعجیل جانب اتاوه راند و رای آنجا با رجپوتان
بسیار بقلعه در آمده سلطان مبارکشاه بمحاصره پرداخت و چون کار براو تنگ شد عاجز گردیده دیگر بار پسر خود را
بملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارکشاه را روانهٔ دهلی ساخت در آن اثنا ملک محمود حسن بخدمت رسیده بمنصب
بخشیگری که در آن روزگار عارضی ممالک میگفتند امتیاز یافت و درین سال میان جسرت و رای بهیم جنگ شد و رای بهیم کشته
شد و اسباب بسیار بدست جسرت در آمد و قریب ده دوازده هزار لشکر بر خود جمع آورده باز بقصد پادشاهی لاهور
و دهلی متردد گشت و نواحی دیپالپور و لاهور را تاخته اموال فراوان بدست آورد و ملک سکندر تحفه از برای
دفع او نموده از آب چناب گذشت و کاری نساخته برگشت و جسرت میان ولایت کهکران رفته بترتیب خیل و
حشم مشغول شد و با امیر شیخعلی که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت طریقهٔ آشنائی و خصوصیت مسلوک
داشته او را بتاخت سیوستان و بهکر و تهته تحریص و ترغیب نمود که ازین جهت زور بپادشاه دهلی رسیده خود
در میان مقصود خویش حاصل نماید درینوقت ملک علاءالدین حاکم ملتان وفات یافت و آوازهٔ آمدن امیر
شیخعلی منتشر گشت سلطان مبارکشاه بی توقف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان
داده با لشکر آراسته بآن طرف فرستاد و او در انجا رفته حصار ملتان را که از صدمهٔ صاحبقران خراب شده بود
مرمت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع آورده و مستعد جنگ مغل شد و هم درین سال چون سلطان هوشنگ
والی مالوه بقصد تسخیر قلعهٔ گوالیار را محاصره نمود سلطان مبارکشاه بحمایت مردم آن حصار روان شده چون بیانه
رسید معلوم شد که امیرخان بن داود خان بن شمسخان حاکم بیانه مبارکخان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخت

قلعه خراب

سلطنت سلطان معزّ الدین ابو الفتح مبارکشاه

بقصد مخالفت بالای کوه متحصّن شده است مبارکشاه در دامن کوه نزول نموده بعد از رسل و رسایل امیرخان هر ساله تعهد مقالهٔ دوّم
خراج نموده لوازم اطاعت بجای آورد و سلطان مبارکشاه از انجا بگوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب
چنبل را گرفته فرود آمده بود که مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده بسرعت بگذشت و بعضی امرا که مقدمهٔ لشکر دهلی
بودند اطراف اردوی سلطان مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر ساختند و چون اسیران مسلمان بودند
مبارکشاه رهایی بخشید و چون سلطان هوشنگ در صلح زده پیشکش لایق فرستاد و جانب دیار برگشت مبارکشاه
٨٢٧ کنار آب چنبل توقف نموده و خراج بر قانون قدیم از زمینداران آن دیار گرفته در ماه رجب سنه سبع وعشرین
٨٢٨ وثمانمایه بدهلی آمد و در سنه ثمان وعشرین وثمانمایه بجانب کتهیر حرکت کرد و زمیندار کتهیر بکنار آب گنگ
آمده ملازمت نمود و بواسطهٔ بقایای سه ساله چند روز مقید گشت و بعد از ادای مال نجات یافت و سلطان
از آب گنگ گذشته متمردان را پایمال ساخت و بدهلی آمد و در خیال خبر طغیان میواتیان رسید سلطان بآن
طرف نهضت فرموده دست بغارت و تاراج بر آورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده بکوه جهره در آمدند
و سلطان بواسطهٔ عسرت غله و علف و تنگی جای مراجعت نموده بدهلی آمد و امرا را بجاگیرها رخصت داده بعیش
٨٢٩ و عشرت مشغول شد و در سنه تسع و عشرین وثمانمایه باز بطرف میوات رفت جلّو و قدّو نبیرهای بهادر ناهر
با اعوان و انصار خود پناه بکوه الور بردند و مدتی با لشکر سلطان محاربه نموده آخر عاجز آمدند و امان خواسته
ملازمت نمودند و چون بعد از چند روز اراده گریختن کردند محبوس گشتند سلطان ولایات میوات تاراج کرده چون
٨٣٠ قحط شد مراجعت فرمود و پس از چهار ماه دیگر در دوازدهم محرم سنه ثلثین وثمانمایه بمیوات شتافت و متمردان آنجا را
مالش داده ببیانه رفت و چون امیرخان فوت شده بود محمد خان برادرش بکوه برآمده تحصن جست و پانزده روز
حرب نمود و بعد از آنکه اکثر مردمش بپادشاه پیوستند از روی عجز و انکسار رسن در گردن انداخته ملازمت سلطان
نمود و اسپ و اسلحه و نفایسی که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد پادشاه مبارکشاه عیال و اطفال او را از قلعه
برآورده بدهلی فرستاد و قلعهٔ بیانه را بمقبل خان سپرد و سیکری را که الی الآن بفتحپور اشتهار دارد بملک خیر الدین
تحفه حواله کرد و از انجا بگوالیار شتافته از رای آنجا پیشکش گرفت و بدهلی آمده ملتان و نواحی آن را از ملک حسن

مقاله دوم
سنه ۸۳۳

تغییر داده بملک رجب نادری داد و حصار فیروزه را بملک حسن ارزانی داشت و کوشک جهان نمای فیروزشاهی را
جهت سکونت محمد خان بن واحد خان تجویز نموده در اندیشهٔ تربیت او شد لیکن محمد خان تعجیل کرده با زن و فرزند
و سایر اتباع از کوشک جهان نما گریخت و بمیوات رفته دیگرباره مردم واقعه طلب را جمع ساخت و بوقتی که خبر
یافت که مقبل خان ملک ناصرالدین را در قلعه بیانه گذاشته خود بجانب چهاون رفته است ایلغار برده باتفاق
زمینداران شهر بیانه را متصرف شد و ملک ناصرالدین چون قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را باو داد
و بدهلی رفت سلطان مبارکشاه ملک مبارز را حکومت بیانه داده بدفع محمد خان فرستاد و محمد خان چون
طاقت جنگ نداشت بقلعه درآمده قلعه بند گردید و ولایت بتصرف ملک مبارز درآمد محمد خان بعد از چند روز
قلعه را بمردم معتمد سپرده خود جریده بایلغار نزد سلطان ابراهیم شاه شرقی که با لشکر آراسته بقصد تسخیر کالپی
می آمد رفت قادرشاه امیر کالپی رسولان بدهلی فرستاده استعانت نمود پادشاه مبارکشاه مهم بیانه را موقوف
داشته بمقابلهٔ سلطان ابراهیم شتافت و افواج شرقیه بهوگانو را تاخته قصد بداون کرده بودند سلطان مبارکشاه
از آب جون گذشته مواضع جرتولی را که از مشاهیر بلاد مواس بود تاخت و از آنجا باترولی رفت و چون
باترولی رسید ملک محمود حسن را با ده هزار سوار بر سر مخلص خان برادر شاه شرقی که بقصد اتاوه آمده
بود فرستاد مخلص خان تاب نیاورده بازگشت کرده نزد پادشاه خود رفت و محمود حسن چند روز توقف
نموده بلشکر خود پیوست شاه شرقی کنار آب را پناه گرفته بحوالی برهان آباد آمد سلطان مبارکشاه از ترولی
کوچ کرده متوجه قصبه مالی گونه شد شاه شرقی عظمت و شوکت مبارکشاهی مشاهده کرده در ماه جمادی الاولی
سنه مذکوره ترک مقابله نموده جانب قصبه رابری روان شد و از آنجا از آب جون گذشته به بیانه رفت و کنار
آب کنهیر مقام ساخت سلطان مبارکشاه هم نزدیک چندوار از آب جون گذشته در پنج کروهی لشکر
او فرود آمد و طرفین پیش روی اردوی خود خندق کنده بیست و دو روز مقابل یکدیگر نشستند و لشکریان
مبارکشاهی هر روز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسپان و مواشی گرفته و مردم اسیر کرده می آوردند
تا آنکه شاه شرقی هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکوره بعزم جنگ سوار شد و سلطان مبارکشاه محمود حسن و خان

اعظم

مقالهٔ دوم ٨٣ سنه اعظم بن فتح خان بن سلطان مظفر گجراتی وزیرکخان و اسلامخان وملک چمن نبیرهٔ فیروزخان
وملک کانو شحنهٔ پیل وملک احمد مقبل خان را همراه سرورالملک وزیر وسید السادات سید سالم بمقابله
فرستاد چنانچه از نیم روز تا شام معرکهٔ قتال وجدال گرم بود ولیکن شب میانجی کرده هر دو لشکر بجای بجا ومقام
خود مراجعت نمودند وروز دیگر هشتم ماه جمادی الاخری شاه شرقی کوچ کرده راه جونپور پیش گرفت
وسلطان مبارکشاه از راه هلکهات بکوالیار شتافت واز راجه انجا پیشکش گرفته جانب بیانه برگشت
ومحمد خان اوحدی که خود را بقلعه رسانیده بود هرچند که دست وپازد کاری نساخت وبنابرانکه
از مدد سلطان شرقی ناامید شد امان خواسته ملازمت نمود وسلطان قلم عفو برجرایم او کشید وبجان
ومال مرخص ساخت تا بهر کجا خواهد برود ومحمد خان طرف میوات رفت وسلطان مبارکشاه محمودحسن
راجهت ضبط قلعه وولایت به بیانه گذاشته مظفر ومنصور پانزدهم ماه شعبان سنه احدی وثلثین ٨٣١
وثمانمایه بدهلی مراجعت نمود ودر ماه شوال سنه مذکوره ملک قدوی میواتی راکه بشاه شرقی پیوسته
بود بدست آورده سیاست فرمود وملک سرورالملک وزیر راجهت ضبط ولایت میوات فرستاد
مردم آن ولایت مواضع خود را خالی وویران ساخته بکوه درامدند وجلال خان برادر ملک قدوی
واحمد خان وملک فخرالدین در قلعهٔ اندور آمده جمع شدند وملک سرورالملک باج گرفته بجانب شهر
معاودت نمود ودر ماه ذیقعده سنه مذکوره خبر رسید که جسرت کلانور را محاصره نموده وملک سکندر تحفه
حاکم لاهور بر سر او رفته و منهزم گشته بلاهور آمد وجسرت از آب بیاه گذشته متوجه تسخیر قلعه جالندر
شد وچون بران دست نیافت نواحی آن را تاخته وکسان بسیار اسیر ساخته باز روی بکلانور آورد
سلطان مبارکشاه فرمان فرستاد که زیرکخان حاکم سمانه واسلامخان حاکم سرهند بکومک ملک سکندر
تحفه روند وملک سکندر پیش از رسیدن کومکیان راجه کلانور را با خود متفق ساخته تا آب بیاه رفت
دهرقدر غنیمت که جسرت از آنجا بدست آورده بود استرداد نموده بلاهور برگشت ودر ماه محرم سنه
اثنی وثلثین وثمانمایه ملک محمودحسن فتنهٔ بیانه را تسکین داده بدهلی آمد بعد سلطان مبارکشاه بمیوات ٨٣٢

سنه ۸۳۲ رفته بمهدواری آمد و چون جلال الدین خان و سایر میواتیان حاضر شده تقبل مال گذاری کردند و بعضی آمده ملازمت
نمودند سلطان برگشته بدهلی آمد در انوقت خبر فوت ملک رجب نادری حاکم ملتان رسید سلطان ملک
محمود حسن را که فتنه ولایت بیانه را تسکین داده بدهلی آمده بود بخطاب عماد الملکی نواخته بملتان فرستاد
و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه سلطان جانب گوالیار رفت و فتنهٔ آن ولایت را تسکین داده بملکهات ۸۳۳
شتافت رای ملکهات هزیمت خورده بکوه پایه درآمد پادشاه ولایت او را تاخته و کنیز و غلام بسیار
اسیر ساخته از انجا برابری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه نمود و عازم مراجعت
گشت و در اثنای راه سید السادات سید سالم فوت شد پسر بزرگ او را سید خان و خرد را شجاع
الملک خطاب داد گویند سید السادات سید سالم مدت سی سال در حضر خضر خان از زمرهٔ امرای
عمده بود و اقطاع لایق داشت و در پرهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه داری جمع ساخته بود
و خارج اقطاع پرهنده و امروهه و سرستی و میان دواب نیز ولایات بسیار داشت و در جمع نمودن
مال حریص بود پادشاه خزانه او را که باخزانه پادشاهان دعوی همسری مینمود بالتمام مع اقطاع به
فرزندانش مسلم داشت و ایشان حقوق پادشاهی منظور نداشته فولاد نام غلام ترک بچه سید السادات
سید سالم را بقلعه پرهنده فرستاده بمخالفت ترغیب نمودند بدین امید که دفع آن فتنه بایشان
رجوع یافته خود علم بغی برافرازند پادشاه بران معنی مطلع شده پسران سید السادات سید
سالم را مقید ساخت و ملک یوسف و رای هبولی را جهت تسلی فولاد غلام و بدست آوردن
مال سید السادات سید سالم به پرهنده فرستاد فولاد غلام حرف صلح درمیان آورده ایشان را
غافل ساخت و وقت سحر از قلعه برامده شبخون زد و چون ملک یوسف و رای هبولی کهنه سپاهی
بودند کاری نساخته برگشت اما شب دیگر باز بر سر ایشان ریخت و از برج و باره قلعه نیز توپ و
تفنگ سرداده مردم پادشاهی را متفرق گردانید و همه گریخته بجانب سرستی رفتند و فولاد
غلام اموال و اسباب ایشان را متصرف شده قوت و استیلای تمام بهم رسانید آخر پادشاه را خبر
شنیده

سنه ۸۳۳ شنید خود متوجه پترهنده شد امیران و سروران سپاه و زمینداران حسب الفرموده مجتمع گشتند و عماد الملک
حاکم ملتان نیز بموجب فرمان طلب بخدمت پیوست پادشاه در سرستی توقف نموده چندی از امرا را بر سر
فرستاد و ایشان در انجا رفته قلعهٔ پترهنده را محاصره نمودند فولاد غلام پیغام داد که مرا بر سخن عماد الملک اعتماد
تام است اگر بیاید و مرا امان دهد از قلعه برآمده ملازمت سلطان میشتابم والتماس او معرض قبول افتاده
سلطان عماد الملک را به پترهنده فرستاد و فولاد غلام نزدیک بدروازهٔ قلعه با عماد الملک ملاقات نمود
بعد از عهد و میثاق چنان قرار داد که فردا برآمده بشرف پای بوس مشرف گردد درین اثنا یکی از اهل
لشکر سلطان که آشنای او بود پیغام داد که عماد الملک مرویست صادق القول اما سلطان نظر بر صلاح
دولت داشته گوش بسخن او نخواهد کرد و برای عبرت دیگران ترا سیاست خواهد فرمود فولاد غلام خایف
گشته از ارادهٔ خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت در جنگ و قلعه داری اصرار ورزید
پس عماد الملک بی نیل مقصود برگشت و بنا بر آنکه تسخیر آن بزودی میسر نبود پادشاه عماد الملک را رخصت
ملتان داده خود از نواحی پترهنده رایت مراجعت برافراشت و اسلام خان لودهی و کمال خان و
رای فیروز و دیگر امیران صده بمحاصره و تسخیر قلعه معین گشتند و عماد الملک نخست به پترهنده رفته
و امرا را بمحاصرهٔ قلعه سر راه کرده بملتان شتافت و چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان بجای آورده
و ایام محاصره بشش ماه کشید و نزدیک بآن رسید که قلعه را مفتوح گردانند فولاد غلام در دریای
اضطراب افتاده نجات از آن غرقاب را منحصر در توسل با میر شیخعلی حاکم کابل دانست و جمعی از معتمدان
را بکابل فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارکشاه بخلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق
اطاعت سلوک نمیداشت امیر شیخعلی از کابل برآمد و در راه کهکران نیز بدو پیوستند امیر شیخعلی از آب
بیاه گذشته اقطاع امرایی که بقلعه گیری مشغول بودند تاخت و تاراج نموده خراب مطلق ساخت و بعد از
آنکه به پترهنده نزدیک رسید امرا قوت محاربه از خود مفقود دیده از پای حصار برخاستند و باقطاع
خود رفتند و فولاد غلام از قلعه برآمده امیر شیخعلی را دید و دو لک تنکه نقره داد و اهل و عیال خود را بدو

مقاله دوم
سنه ۸۳۳

سپرده بقلعه رفت و در استحکام قلعه بیشتر کوشید و امیر شیخعلی از آب ستلج برگذشته در قتل و غارت
سعی موفور بتقدیم رسانید و صد برابر آنچه فولاد غلام داده بود از نقد و جنس بدست آورد و مردم گرسنه
چندین سالهٔ خویش را سیر ساخته بلاهور آمد و ملک سکندر تحفه آنچه هر سال او میداد ادا کرده بازگردانید و
امیر شیخعلی متوجه دیپالپور شده هر جا که از معموری میدید بویرانی مبدل میگردانید چنانچه سی چهل هزار
هندو بقتل رسیدند و هندیان بسیار گرفتار شدند و چون معارضی نداشت در فساد تقصیری نکرد و عماد الملک
بقصد دفع امیر شیخعلی تا قصبهٔ طلبنه آمد امیر شیخعلی پهلو از جنگ تهی ساخته طرف خطیب پور رفت دران اثنا
فرمان سلطان رسید که عماد الملک طلبنه را گذاشته بملتان رود عماد الملک طرف ملتان کوچ کرد امیر شیخعلی
دلیر شده از آب راوی گذشت و پرگنات معموره کنار آب جهلم را که بچناب مشهور است خراب ساخته
بده کروهی ملتان رسید و عماد الملک اسلام خان لودهی را که عم ملک بهلول بود بمقابلهٔ او فرستاد و او در
اثنای راه بامیر شیخعلی رسیده محاربهٔ صعب روی نمود و اسلام خان شکست یافته لشکر او پاره کشته شدند و پارهٔ
گریخته خود بخیرآباد که یک منزلی ملتان است شتافت و روز دیگر که چهارم ماه مبارک رمضان بود امیر شیخعلی
بخیرآباد که قریب ملتان است فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیادهای شهر را بیرون کرده
تا لشکر شیخعلی را در باغات معطل داشتند و آن روز شیخعلی کاری نساخته برگشت و همچنین تا مدتی هر روز بر قلعه میدوید
و مردم بکشتن میداد سلطان مبارکشاه این خبر شنیده فتح خان بن مظفر خان گجراتی را با امرای بزرگ مثل زیرک خان
و ملک کالوی شحنه پیل و ملک یوسف و کمال خان و رای هبو را بمدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه
شوال امرا قریب بملتان رسیدند عماد الملک مستظهر گشته باتفاق ایشان صف قتال آراست و بعد از حرب
صعب باوجود آنکه فتح خان بقتل رسید نسیم ظفر بر اعلام عماد الملک وزیده امیر شیخعلی شکست فاحش یافت
و اکثر مردم او کشته شدند و باقی در آب جهلم غرق گشتند و امیر شیخعلی آنچه در هند بدست آورده بود بالتمام باخته
با معدودی چند خود را بکابل رسانید و مضمون سَلِمْتُ بِجِلْدَتِی ظاهر گردانید و عماد الملک و جمیع امرا تا
قلعهٔ سیور تعاقب نموده بملتان برگشتند و شیخعلی برادرزادهٔ خود ملک مظفر را با اسباب حصارداری در قلعهٔ

سیور گذاشته

مقالهٔ دوم سنه ۸۳۴

سیور کذارده خود متوجه کابل شد و امرای کوکی حسب الحکم پادشاه بدهلی آمدند و در همان زودی پادشاه از استیلای
۸۳۵ عماد الملک متوهم شده او را با جمیع امرا بدهلی طلب نمود و در ماه ربیع الاول سنه خمس وثلثین وثمانمایه جسرت کهکر
فرصت یافته از آب جهلم و راوی و بیاه عبور نموده بجالندر رفت و ملک سکندر تحفه که بتقریبی از لاهور
برامده بود لشکر خود را کرد آورده مقابل جسرت آمد و اسپش در معرکه جدل در وحل افتاده زنده بدست جسرت
اسیر کشت و اسپ و اموال بسیاری از او متصرف شده بلاهور آمد و محاصره کرده به ترتیب اسباب قلعه کیری
مشغول شد و بتحریک جسرت امیر شیخعلی بفکر انتقام افتاد و از کابل برامده بجد و دملتان آمد و قصبه طلبنه را
قبل کرد و با وجود آنکه بصلح کرفت زنان و طفلان را اسیر ساخته باقی را بقتل رسانیدند و حصار را شکسته
با خاک یکسان ساخت و فولاد غلام هم از تبرهنده برامده بولایت رای فیروز رفت و جنک کرده رای فیروز را
بکشت سلطان مبارکشاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاول سال مذکور سراپرده سرخ جانب
لاهور و ملتان زد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمه لشکر کرد و چون
ملک سرور الملک وزیر بسامانه رسید جسرت از پای حصار برخاسته بکوهستان درامد و امیر شیخعلی
نیز بکابل شتافت و فولاد غلام نیز بقلعه تبرهنده درامد سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق ملک سرور
الملک وزیر تغییر فرموده نصرت خان کرک انداز را حاکم لاهور کردانید و خود در اثنای راه کنار آب
جون نزدیک پانی پت لشکرکاه ساخته مدتی مقام کرد و عماد الملک را با سپاه آراسته جهت دفع فتنه
زمینداران به بیانه و کوالیار فرستاد و ملک الشرق ملک سرور الملک وزیر و زیرکخان و اسلامخان و
دیکر امرا را بمحاصره قلعه تبرهنده روان ساخت و خود بدهلی عود نمود و در ماه ذیحجه سال مذکور چون جسرت
باز بلاهور آمده با نصرتخان کرک انداز محاربه نمود و تاب حمله او نیاورده بجای خود رفت سلطان بار دیکر در
۸۳۶ سنه ست وثلثین وثمانمایه از دهلی برامده بجهت تسکین فتنه تبرهنده بسامانه رفت و خبر بیحضوری والده خود مخدومه
جهان شنیده تنها معاودت بدهلی کرد و بعد از تکفین و تجهیز و مراسم عزا باز بلشکر ملحق شد و فسخ عزیمت
تبرهنده نموده بجانب میوات راهی شد و حکومت لاهور و جالندر را از نصرتخان کرفته بملک الله داد لودهی مفوض

مقالهٔ اول

گردانید و جسرت از معاودت پادشاه قوی دل شد و جالندر را از نصرت خان گرفته و از کهکران لشکر انبوه فراهم
آورده با الهداد لودهی جنگ کرده غالب آمد و فتنهٔ جسرت باز قوی گردیده سلطان مبارکشاه اکثر ولایات میوات
را تاراج نموده از جلال خان برسم قدیم پیشکش گرفت و بدهلی آمد و خبر توجه امیر شیخعلی به سرهند و بعد فولاد غلام نیز
انتشار یافت پادشاه ناچار دیگر بار عزیمت پنجاب کرده و هم در سنهٔ مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمایه باشد از دهلی براه
و نخست عماد الملک را بکومک امرائی که قلعهٔ سرهند را محاصره داشتند فرستاد و از آنجا که حشم امیر شیخعلی
از عماد الملک ترسیده بودند ترک آمدن سرهند نموده جانب لاهور ایلغار کرد و ملک یوسف و ملک اسمعیل که
بمحافظت شهر قیام مینمودند از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده بجانب دیپالپور گریختند
روز دیگر امیر شیخعلی فوجی به تعاقب ایشان فرستاد تا آنها رفته جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود شهر و حصار
لاهور را متصرف گشته در قتل و اسر و غارت دقیقهٔ فرو نگذاشت و حصار لاهور هر جا که خلل پذیر بود مرمت
کرد و بدو هزار مرد جنگی سپرد و استعداد قلعه داری نموده روانهٔ دیپالپور شد ملک یوسف و ملک اسمعیل
که از دست او از لاهور گریخته آنجا رفته بودند میخواستند که قلعه را خالی کرده بگریزند عماد الملک مانع آمده از ولایت
سرهند برادر خود احمد را بمدد آنها فرستاد چون امیر شیخعلی یک مرتبه شکست فاحش یافته بود جرأت جنگ
ناکرده از دیپالپور کوچ کرده قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرف شد درینوقت سلطان مبارکشاه بتلونڈی
رسیده حکم کرد که عماد الملک و اسلام خان لودهی از سرهند بسعادت دریافت ملازمت مشرف شوند و باقی
امرا و منصبداران همچنان بقلعه گیری مشغول باشند امیر شیخعلی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جهلم
گذشت و برادرزادهٔ خود مظفر خان را همچنان در قلعهٔ سیور گذاشت و خود بکابل رفت سلطان ملک
سکندر تحفه را که زر بسیاری بجسرت داده خود را اخلاص کرده بود شمس الملک خطاب فرموده بحکومت دیپالپور
و جالندر و لاهور تعین کرد شمس الملک ملک سکندر تحفه با لشکر گران حصار لاهور را قبل نمود و مردم امیر شیخعلی
با مان قلعه را سپرده بکابل رفتند و سلطان در برابر طلنبه از آب راوی گذشته قلعهٔ سیور را محاصره
کرد مظفر خان یکماه اعلام مدافعه برافراشت و آخر عاجز شده بدادن دختر خود و پیشکش پادشاه را باز

گردانید

مقاله دوم

کردانید پادشاه اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از مخصوصان بملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده
بلشکرگاه بازآمد و شمس الملک ملک سکندر تحفه را تغییر کرده صوبه پنجاب و دیپالپور را بعماد الملک ارزانی
داشت و خود بالمغار بدهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هردو از ملک سرور الملک وزیر متمشی نمیشد
و از و هم امین نبود کار اشراف را بملک کمال الدین داده حکم کرد که هردو باتفاق مهمات پادشاهی را
سرانجام میداده باشند و ملک کمال الدین که مرد سنجیده و کار آزموده بود مرجع گشته صاحب اختیار شد
و ملک سرور الملک وزیر ازین معنی و از تغییر دیپالپور و لاهور و جاگیرهای سابق آزرده خاطر گشته در مقام نفاق
شد و سدارن ولد کانکوی کهتری و سدپال نبیره کنجوی کهتر را که پرورده آن خاندان و صاحب خدم و حشم
بودند با خود متفق ساخت و میران صدر نایب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد حاجب خاص و دیگر
مردم را نیز در مخالفت پادشاه موافق گردانیده فرصتی میجست و درین وقت سلطان مبارکشاه هفدهم ماه
ربیع الاولی سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه کنار نهر جون شهری بنا فرموده مبارک آباد نام کرد و بهانه شکار ۸۳۷
طرف سرهند رفت و در اندک مدتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان بردار ساخت و دران حین
خبر فتح پرتهنده مع سر فولاد غلام رسید سلطان برگشته بشهر مبارک آباد آمد و شنید که میان سلطان ابراهیم
شرقی و سلطان هوشنگ مالوهی بر سر کالپی جنگ میشود و سلطان مبارکشاه که پیوسته در فکر تسخیر ممالک
شرقی بود فرصت دانسته بجمع لشکر فرمان داد و سراپرده پادشاهی بیرون دهلی نزدیک چبوتره سیرگاه
زدند و روزی چند جهت اجتماع لشکر توقف فرمود **بیت** او درین تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک
صفحه تدبیرها خط مشیت درکشد — و چون بهمه نیکی کرده بود و بجز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی با آن
کافر نعمتان ننموده بود از اندیشه غدر ملک سرور الملک وزیر بغایت غافل بوده همیشه بی تکلف به
تماشای عمارات شهر مبارک آباد میرفت تا آنکه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه روز جمعه بعادت ۸۳۷
معهود با اندک مردمی بشهر مبارک آباد رفته در عمارات خاص فرود آمد و در تهیه نماز جمعه شد در اندم
آنجماعت بیرونت از سک کهتر مثل میران صدر و قاضی عبد الصمد با جمعی از هنود و آن سلاح بسته باندرون

رفتند وسدارن ولد کانکوی باجمعیت خویش بیرون ماند که کسی از بیرون بدرون نتواند رفت وسلطان باآنکه
آنجماعت را سلاحدار دیده فکر غدر نیفتاده بهمچنان بحال خود بود تاآنکه سدپال تیغ کشیده حوالهٔ فرق مبارک
سلطان کرده ودیگران نیز از هر طرف شمشیرها علم کرده آن پادشاه بیعدیل ونظیر را شهید کردند میران صدر
سلطان شهید را همانجا انداخته خود را بسرورالملک رسانیده گفت که بموجب مقرر سلطان را بقتل
آوردیم وملک سرورالملک وزیر یزید صفت همان لحظه محمد شاه را بپادشاهی برداشته جهان را بکام
خویش دید مدّت سلطنت سلطان مبارکشاه سیزده سال وسه ماه وشانزده روز بود واو پادشاهی بود
عاقل وباخلاق ستوده اتّصاف داشت ودر تمام ایّام پادشاهی دشنام وفحش بر زبانش نگذشت و
گرد مکروبات نگشت وجمیع امور ملکی را خود بنفس نفیس تحقیق میکرد تاریخ مبارکشاهی بنام نامی او نوشته شده

ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن فریدخان بن خضر خان

چنانچه رسم جهانست که جهان بی جهانداری نمیتواند بود درهمان روز که سلطان مبارکشاه شربت شهادت چشید
محمد شاه بن فریدخان بن خضرخان بر مسند فرمان روایی هندوستان متمکن گردید وملک سرورالملک
وزیر کافر نعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه وفیلخانه وقورخانهٔ پادشاه مبارکشاه را متصرّف شده ودل
کشت وهمگی همّت مصروف آن گردانید که امرای قدیم را استاصل ساخته امرای جدید پدید آرد وبوقت
فرصت سلطان محمد شاه را هم مانند سلطان مبارکشاه کشته خود خداوند تخت وتاج گردد وکمال الملک ودیگر
امرا که بیرون شهر نزدیک سراپردهٔ سلطان مبارکشاه شهید فرود آمده بودند رضا بقضا داده چارونا
ناچار بشهر درآمدند وباسلطان محمد شاه بیعت کرده باطنا بفکر انتقام ولی نعمت افتادند وملک سرورالملک
وزیر شروع درمقاصد خود کرده نخست سدپال وسدارن کهتری وقرابتیان ایشان را بجایزهٔ قتل مبارکشاه مملکت
بیانه وامروهه ونارنول وکهرام وچند پرگنه میان دوآب داد ومیران صدر را بخطاب معین الملک
وجاگیر خوب وپسر سید السادات سید سالم را بخطاب خان اعظم سید خان واقطاع لایق خوشدل ساخت

وامرا و بندکان مبارکشاهی را بهانهٔ بیعت بدیوانخانه طلبیده و بعضی را بکشت و بعضی را مثل ملک کرم چند و ملک
مقبل و ملک قنوج مقید کردانیده اقطاعات بزرک در قبض خود در آورد و دورانوشه غلام خود را جهت تحصیل
مال چند ساله بسمانه فرستاد و او بتاریخ دوازدهم ماه مذکور داخل شهر سمانه شده خواست که قلعه را بدست آرد
یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان بسمانه آمده با رانوشه جنک کرده عیال و فرزندان او را اسیر کرد
درینوقت صد نفر از امرای خضرخانی و مبارکشاهی که در جاکیرهای خود بودند مانند ملک چمن حاکم بداون
و ملک الهداد لودهی حاکم سنبهل و امیر علی کجراتی و امیر کنک ترک بچه علانیه لوای مخالفت افراختند
و ملک سرور الملک وزیر خان جهان خان اعظم سید خان و سدارن و پسر خود یوسف خان را همراهی
کمال الملک بدفع آنها مامور کردانید و چون آنها بقصبهٔ برن رسیدند کمال الملک خواست که فرصت
دیده انتقام خون ولی نعمت از یوسف پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان و سدارن کشد و ملک
الهداد چون دانست که کمال الملک درچه فکر است بخاطر جمع درا هار بوده حرکت نکرد ملک سرور الملک
وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آکاهی یافته ملک هشیار غلام خود را با لشکر بسیار ببهانهٔ امداد پیش
کمال الملک فرستاد تا محافظت یوسف و سدارن نماید دران اثنا ملک چمن نزد ملک الهداد با آمد
و سدارن و ملک هشیار که از کمال الملک متوهم بودند از معنی مشتر رسیده نیم شب بجانب دهلی کریختند
و کمال الملک چون از کریختن ایشان خبر یافت کس فرستاده ملک الهداد و ملک چمن و دیکر امرای موافق را
طلب نمود و ایشان بی توقف و بی تامل بدو پیوستند و دیکر مردم نیز از اطراف جمع آمده کمال الملک با لشکر
کران در سلخ ماه رمضان متوجه دهلی شد ملک سرور الملک وزیر خان جهان ناچار در حصار سیری حصاری
کشته مدت سه ماه مجادله نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال الملک آمده کار بر محصوران تنک تر میساختند
سلطان محمد شاه که بیوفایی و غدر سرور الملک وزیر را بعین الیقین مشاهده کرده بود خاطر با
بیرونیان داشت و فرصت می جست که خود را بکمال الملک رساند و یا سرور الملک را به تیغ کذراند سرور
الملک آنمعنی را فهمیده خواست که پیشدستی نماید پس در هشتم ماه محرم سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمایه با مردم

مقاله دوم سنه ۸۳۸

خود و پسران میران صدر بقصد غدر شمشیرها آهیخته داخل سراپرده پادشاهی شدند و پادشاه چون همیشه هشیار بود
جمعی را نزد خود مستعد نگاه میداشت اشاره بدفع و قتل سرور الملک وزیر خان جهان کرد سرور الملک وزیر تاب
حملهٔ آنجماعت نیاورده روی بگریز نهاد و نزدیک بود که قدم از سراپرده بیرون نهاده بمردم خود ملحق شود که سپاهیان
پادشاه رسیده بشمشیرش پاره پاره کردند و پسران میران صدر را که حرام خورترین حرام خواران بودند گرفته پیش
دربار کردن زدند اما دیگر رفقای سرور الملک در خانهای خود محکم شده بنیاد جنگ کردند سلطان محمد شاه کس
نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت کمال الملک و جمیع امرا مستعد شده از دروازه بغداد اندرون شهر
درآمدند و سدپال قطع نظر از حیات خود کرده چنانچه رسم گفار است در خانهٔ خود آتش افروخته زنان و فرزندان
خود را سوخته خود بجنگ پیوست و چندان کوشش نمود که کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده بحکم
سلطان نزدیک حظیرهٔ سلطان شهید بعقوبت تمام بقتل رسیدند و ملک هشیار و ملک مبارک را که
از منسوبان سرور الملک بودند نزدیک دروازهٔ لعل بحلق کشیدند چون کهتریان و دیگر متعلقان ملک سرور الملک
در خانهای خود محکم شده جنگ بنیاد نهادند سلطان محمد شاه بفرمود که دروازهٔ بغداد را گشوده کمال الملک
و دیگر دولتخواهان را بخوانند و کمال الملک با جمیع امرا بشهر درآمده خانهٔ باغیان را قبل کرده جمله را بدست
آورده بقتل رسانید نظم چنین است آئین گردنده دور کهی مهربانی کند گاه جور
ز دوران امید وفا داشتن بود چشم نور از سها داشتن دو روز است ای بلهوس مهر او
نشان و فا نیست در چهر او روز دوم کمال الملک و تمام امرا دیگر باره با سلطان محمد شاه بیعت کردند
کمال الملک کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک چمن غازی ملک مخاطب گشته ملک اله داد لودی
قبول خطاب ننمود اما جهت برادر خود خطاب دریا خانی گرفت و ملک کهوتراج مبارک خانی اقبال خان گشته به
دستور سابق حصار فیروزه یافت و خان اعظم سید خان بلقب مجلس عالی مخصوص شد و حاجی شدی
المشهور بحسام خان شحنهٔ دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و عهده هر که میداشت بدو مقرر گشت و چون
خاطر سلطان محمد شاه از مهمات دهلی فراغ یافت باستصواب ارکان دولت در ماه ربیع الاول
سنه ثمان

سلطنت سلطان محمد شاه

مقالهٔ دوم سنه ۸۳۸ شه مذکوره برسم سیر عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوترهٔ مبارک پور فرود آمد و باحضار لشکر فرمان داد
لشکر امرا در آمدن متامل گردیدند و چون عماد الملک از ملتان بخدمت رسید همهٔ امرا و سران سپاه مثل اسلام خان لودی
و یوسف خان اوحدی و اقبال خان بدرگاه آمده بخلاع فاخره مباهی گشتند سلطان محمد شاه بملتان رفته زیارت
مشایخ دریافت و ضبط آن ولایت بیکی از معتمدان رجوع کرده بدهلی معاودت نمود و در سنهٔ اربعین و ثمانمایه ۸۴۰
طرف سمانه رفته فوجی بر ولایت جسرت کهکر که فساد میکرد فرستاد تا ولایت او را بتاخت و تاراج خراب کرده
برگشتند و خود بدهلی آمده چنان مستغرق عیش و عشرت گردید که اصلا پروای ملک و مال ننموده ازین سبب خلل در
طایفه بنگاه حاصل شده ملک بهلول نیز که بعد از فوت عم خود سلطان شه المخاطب باسلام خان حاکم سرهند شده بود
درین وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی پت بحکم پادشاه متصرف گشت **بیت** چو شه باز ماند ز پروای ملک
قدم هر سری را تمنای ملک   پادشاه بدان تفصیل که عنقریب بیاید لشکر برو فرستاده بکوهستان گریزانید
و بسیاری از افغانان معتبر را بقتل رسانیدند و ملک بهلول باز جمعیت کرده بسرهند و پنجاب آمده دیگر باره تا پانی پت
متصرف شد پادشاه درین کرت حسام خان را تعین کرد و حسام خان شکست فاحش یافته بدهلی آمد و ملک
بهلول بپادشاه پیغام نمود که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت میکنم پادشاه گوش بسخن مدعی کرده حسام خان
را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و دیگری را بخطاب حسام خان و نیابت وزارت بنواخت حکام اطراف زبونی
پادشاه را مشاهده کرده طمع در ممالک او کردند و چون زمینداران باجگذار باج ستان را چنین دیدند دست از ادای
مال کشیدند و سلطان محمد شاه اصلا بفکر تادیب هیچ یک نیفتاده بی پروایی او عالمگیر شد و ابراهیم شاه
شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و سلطان محمود خلجی سلطان مالوه قصد تسخیر دهلی نموده در سنه
اربع و اربعین و ثمانمایه تا دو کروهی دهلی آمده بضبط ولایت قیام نمود و محمد شاه مضطرب گشته کسان ۸۴۴
نزد ملک بهلول فرستاد و بمبالغه و ابرام تمام او را بمدد طلبید ملک بهلول با بیست هزار سوار تمام یراق
بدهلی آمد سلطان محمد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود ارادهٔ جنگ نکرده امرا را گفت که حاجت بسواری
من نیست شما فوجها آراسته جنگ کنید امرا حسب الحکم مقابل سلطان محمود خلجی مالوی فوجها آراسته و

مقالهٔ دوم

ملک بهلول با لشکر خود که اکثر افغان و مغل تیرانداز بودند مقدمهٔ سپاه دهلی گردید سلطان محمود خلجی مالوی
چون شنید که پادشاه خود بر نیامده او نیز پسران خود غیاث الدین و قدر خان را بجنگ فرستاده هر دو لشکر
تا شام محاربه نمودند و ملک بهلول با مردمانش حملهای رستمانه کرد چنانچه لشکر دهلی دران روز از مساعی جمیلهٔ او
بساط بقا می برچیدند سلطان محمود خلجی مالوی در انشب خواب پریشان دیده مشوش خاطر شد و علی الصباح
شنید که سلطان احمد شاه گجراتی بمندو می آید پیشتر دلگیر گشته در فکر صلح گردید لیکن از کمال غیرت بر زبان نیاورد
دران اثنا سلطان محمد شاه مرتکب امری شد که هیچ یک از پادشاهان دهلی نشده بودند و آن اینست که بی سبب
و بی تقریب روز دیگر جنگ خود را بدست توهم سپرده بمشورت امرا و ارکان دولت جمعی از صلحا نزد سلطان
محمود خلجی مالوی فرستاده طالب مصالحه گشت سلطان محمود خلجی خود از خدا خواسته قبول نمود و منت
گذاشته در ساعت کوچ کرد و ملک بهلول که از ادای پادشاه بر خویش می پیچید سوار شده تعاقب مالویان
نمود و جمعی کثیر بقتل رسانید و مال و منال بسیار بدست آورده آبروی لشکر دهلی نگاه داشت سلطان
محمد شاه بی نهایت خوشحال شده ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان ارزانی داشت لیکن
طلب صلح موجب زبونی سلطان محمد شاه شده او را در نظرها و دلها قرب و اعتباری نماند سلطان
۸۴۵ محمد شاه در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمایه بسمانه رفت و صریح حکومت لاهور و دیپالپور را بملک بهلول داده
بدفع جسرت کهکر مامور ساخت و خود برگشت و ملک بهلول در ولایت لاهور بغایت قوی شده افغانان
بسیار بر او جمع آمدند جسرت کهکر با او طریق دوستی پیموده بپادشاهی دهلی ترغیب نمود و ملک بهلول
را هوای پادشاهی در سر افتاده بسیاری از پرگنات را متصرف شد و جمعیت تمام بهم رسانید و بی
سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاد مخالفت نهاد و با کمال ابهت و استیلا باستیصال سلطان محمد شاه
لشکر کشید و دهلی را محاصره کرده بی نیل مراد مراجعت نمود و سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفته کار
بجایی رسید که امرای نزدیک سر از اطاعت پیچیدند و زمینداران بیانه متمرد شده بسلطان محمود خلجی پیوستند
۸۴۹ سلطان محمد شاه دران اوان بیمار شده در سنهٔ تسع و اربعین و ثمانمایه ودیعت حیات سپرد و پسرش

سلطان علاءالدین

سلطان علاء الدّین پادشاه شد **بیت** زهی ملک و دوران سر در نشیب پدر رفت و پای پسر در رکیب مقالهٔ دوم ٨٤٩ه
ایّام پادشاهی سلطان محمد شاه دوازده سال و چند ماه بود

ذکر پادشاهی سلطان علاء الدّین بن سلطان محمد شاه

پادشاه علاء الدّین چون قدم بر تخت دهلی گذاشت جملهٔ امرا غیر از ملک بهلول لودهی تختگاه آمده بیعت کردند پادشاه علاء الدّین در سنهٔ خمسین و ثمانمایه طرف بیانه روان شد در اثنای راه آوازه ٨٥٠ افتاد که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید با آنکه غلط بود برگشته بدهلی آمد حسام خان که وزیر ممالک و نایب غیبت بود بعرض رسانید که بمجرد استماع خبر دروغ مراجعت نمودن لایق بحال پادشاهان نبود پادشاه را این سخن گران آمده اظهار رنجش نمود و بر عالمیان ظاهر شد که پادشاه از پدر سست تر و در امر سلطنت موقوف تر است و در سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمایه پادشاه علاء الدّین بیداون رفت و هوای ٨٥١ انجا را خوش کرده مدّتی توقّف نمود و چون بدهلی آمد بر زبان آورد که مرا هوای بداون خوشتر از دهلی مینماید حسام خان نایب و وزیر که دران یورش همراه بود او را نصیحت کرده سودمند نیامد و همچنان خاطرش مایل بداون بود درینوقت تمام هندوستان ملوک طوایف شده در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله شاهان صاحب سکّه وجود گرفتند چنانچه پنجاب و دیپالپور و سرهند تا پانی پت ملک بهلول لودهی داشت و مهرولی تا سرای لادو که متصل شهر دهلی است احمد خان میواتی متصرّف شده بود و سنبهل را تا گذر خواجه خضر که بدهلی پیوسته است دریا خان لودهی و کول را عیسی خان ترک بچه و رابری را تا قصبهٔ بهوتگانو قطب خان افغان و کنپیل و پتیالی را رای پرتاب و بیانه را داود خان اوحدی متصرّف در آورده مگر همین بلدهٔ دهلی و چند مواضع دیگر در قبض پادشاه بماند و بهمین قدر پادشاهی میکرد درانولا ملک بهلول لودهی بطریق زمان سلطان محمد شاه باز بقصد تسخیر دهلی لشکر کشیده محاصره کرد و کاری نساخته برگشت الغرض پادشاه علاء الدّین در باب تقویت امر پادشاهی متأمّل گشته قرعهٔ مشورت با قطب خان و

مقالهٔ دوم سنه ۸۵۱

عیسی خان و رای پرتاب در میان آورد ایشان که پادشاه را از ان ضعیف تر میخواستند گفتند که امرا از حمید خان دلتنگند اگر او را از منصب وزارت عزل کرده محبوس سازند همگی مطیع گشته امر پادشاهی رواج و رونقی دیگر خواهد گرفت و چند پرگنه از امرا برآورده خالصهٔ پادشاه خواهیم ساخت پادشاه علاء الدین که از خرد بی بهره بود فی الفور قبول کرده حمید خان را در زنجیر کشید **بیت**

کسی کو تا به گل گوید که از مرغان بستانی
ترا جز بلبلی نبود چه داری بسته پر او را

آنگاه عزم رفتن بداون کرده گفت میخواهم که همانجا باشم حسام خان باز از روی اخلاص بعرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداون را پای تخت ساختن صلاح دولت نیست پادشاه گوش سخن او نا کرده بیشتر از پیشتر از و رنجیده دل دگرگون کرده او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادر زن که داشت یکی را شحنهٔ دهلی و دیگری را عهدهٔ امیری دیوان امیرکوهی داده در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه روانهٔ بداون شد و در همان چند روز میان هر دو برادر زن پادشاه نزاع بهم رسیده یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر باغوای حسام خان بقصاص رسانیدند و پادشاه که بعیش و عشرت مشغول بود ملتفت بآن نشده چون خبر بداون رسید قطب خان و رای پرتاب ملازمت نمودند و عرض کردند که امرا از زنده بودن حمید خان پریشان خاطرند اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصهٔ پادشاهی خواهد شد و رای پرتاب درین باب سعی بیش از بیش میکرد چه که پیش ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت رای پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرف شده بود درین وقت میخواست که از پسر او حمید خان انتقام کشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت حکم بقتل او فرمود اما برادران و هواخواهان حمید خان بر آن معنی اطلاع یافته بهر حیله و تدبیر که توانستند او را از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمد جمال که نگهبان او بود آگاه شده بدنبالش بدهلی آمد و بر سر بنگه خانهٔ حمید خان رفته چون جنگ درگرفت ملک محمد جمال بزخم تیر کشته شد و حمید خان بحرم پادشاه درآمده زنان و دختران و پسران پادشاه را بیرون کشید و همه را سر و پای برهنه در غایت اهانت و بیعزتی از حصار شهر بیرون کرد و خزاین و اسباب پادشاهی را متصرف شد پادشاه از زبونی بخت موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را بامروز و فردا انداخت حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شرقی حاکم

جونپور

جونپور چون قرابتی با سلطان علاء الدین داشت طلبیدن او را صلاح ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو
دور بود و لودیان را نزدیکتر از همه دیده ملک بهلول لودهی را که پادشاه نبود طلبداشت تا نام پادشاهی بر او گذارد
و در معنی فقط خود پادشاه باشد ملک بهلول لودهی که در کمین چنین فرصه بود بخت خویش را مرحبا گفته بپادشاه علاء الدین
نوشت که من بجهت دفع حمید خان متوجه دهلی شدم و با جمعیت تمام کوچ بر کوچ بدهلی آمده متصرف گشت و بدان
منوال که تحریر خواهد یافت بعد از مدتی حمید خان را از میان برداشته خود را پادشاه بهلول نامید و در خطبه
نام پادشاه علاء الدین را داخل کرده در همان سال که اربع و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه ٨٥٤
بایزید و دیگر امرا سپرده بنابر اقتضای وقت بدیپالپور رفت و جمع آوردن افغانان و ضبط ولایت پرداخته
بپادشاه علاء الدین نوشت که بتوجه پادشاه حمید خان را دفع کردم و کار سلطنت را که از دست رفته بود رونق
بخشیدم و شهر را بنام شما محافظت نموده نام سلطان را از خطبه نینداختم پادشاه در جواب نوشت که چون
پدرم ترا فرزند خوانده بود مرا بمثابهٔ برادر بزرگی پادشاهی را بتو ارزانی داشتم و خود ببداون قناعت نمودم
سلطان بهلول لودهی کامیاب شده در هفدهم ماه ربیع الاول سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه یکباره بامر پادشاهی ٨٥٥
مشغول گشت و نام پادشاه علاء الدین را از خطبه برانداخته چتر بر سر گرفت و پادشاه علاء الدین در گوشهٔ بداون
متهازنده بود آخر در شهور ثلث و ثمانین و ثمانمایه درگذشت مدت پادشاهی او در دهلی هفت سال و چند ماه ٨٨٣
بود و حکومت بداون قریب بیست و هشت سال داشت

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودهی

مرقوم کلک جواهر سلک میگردد که جمعی از افغانان لودهی با هم یار و مصاحب شده همیشه جهت سودا
گری بهندوستان آمد و شد می‌نمودند و از میان آن جماعت در زمان سلطان فیروزشاه باربک ملک بهرام
که جد ملک بهلول لودهی بود از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شده بملتان آمده نوکر ملک مردان دولت
حاکم ملتان گردید و او را پنج پسر بود ملک سلطان شه و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه

مقالهٔ دوم
ششم

وایشان بعد از فوت پدر در ملتان ساکن بودند و چون خضرخان در عهد سلطان فیروزشاه حاکم ملتان شد ملک سلطان شه نوکر او شده سردار جمعی از افغانان گشت و از مساعدت بخت در جنگی که خضرخان با ملو اقبالخان کرد ملک سلطان شه بملک اقبالخان مقابل شده او را بقتل آورد و نزد خضرخان بدرجه اعتبار رسید خطاب اسلام خانی و حکومت سرهند یافت و برادرانش با او میبودند از انجمله ملک کالا که پدر ملک بهلول لودهی است بتوجه برادر حاکم پرگنهٔ دوراله شده و دختر عم ملک کالا که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است نزدیک بوضع حمل بسبب افتادن خانه هلاک شد و ملک بهلول لودهی را که در شکم او میبود همان لحظه چاک کرده برآوردند و چون آثار حیات در و یافتند بمحافظت او پرداختند و بعد از مدتی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و ملک بهلول که در آنوقت بملو مشهور بود نزد عم خود اسلامخان بسرهند رفت و تربیت یافت و چون در یکی از معارک آثار جلادت ظاهر ساخت اسلامخان دختر بدو داده تربیت نمود و گویند کار رفعت و بزرگی اسلامخان بجایی رسید که دوازده هزار افغان که اکثر خویش و قوم او بودند ملازمش گشتند و اسلامخان هنگام رحلت با وجود پسران رشید ملک بهلول لودهی را بقایم مقامی خود وصیت فرمود و بعد از آنکه اسلامخان در عهد محمدشاه باجل مسمّی درگذشت نوکران او سه فرقه شدند افغانان بنابر وصیت همراهی ملک بهلول لودهی نمودند و بعضی بملک فیروز برادر اسلامخان که او نیز منصب از پادشاه دهلی داشت موافق گردیدند و بعضی بقطب خان ولد اسلامخان ملحق گشتند ملک بهلول لودهی که رشیدتر بود بلاوری و بتدریج استقلال تمام بهم رسانیده ملک فیروز و قطب خان را ضعیف ساخت و قطبخان جهت این نزاع از سرهند بدهلی نزد سلطان محمدشاه رفته بوساطت ارکان دولت معروض داشت که افغانان در سرهند هجومی کرده اند آخر از ایشان خللی در ملک حادث خواهد شد سلطان محمدشاه ملک سکندر تحفه را با لشکری قوی همراه قطبخان تعیین کرد که بسرهند رفته افغانان را بدرگاه فرستد و اگر تمرد ورزند از سرهند اخراج کند و بجسرت کهکر نیز بهمین مضمون فرمان صادر شد افغانان باین معنی اطلاع یافته پناه بکوهستان برده جسرت کهکر و ملک سکندر تحفه پیغام کردند که تقصیری از شما بوقوع نیامده است سبب فرار چیست ایشان

[illegible]

مقالهٔ دوم

طلب عهد نمودند و پیمان بایمان مؤکد شده ملک فیروز لودهی پسر بزرگ خود شاهین خان و برادرزادهٔ خویش ملک بهلول را بر سر اهل و عیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد ملک سکندر تحفه و جسرت کهکر رفت و ایشان بتحریک قطب خان خلاف عهد کرده ملک فیروز لودهی را محبوس ساختند و دیگر افغانان را کشته لشکر بر سر اهل و عیال ایشان فرستادند ملک بهلول اهل و عیال را بجا های قلب برد و شاهین خان با دیگر افغانان بجنگ ایستاده قلیلی زنده گرفتار شدند و باقی مع شاهین خان کشته گردیدند و چون سرهای ایشانرا بسرهند آوردند جسرت کهکر از ملک فیروز لودهی استفسار نام کشتگان مینمود و او نام یکیک میگفت تا آنکه سر پسرش را بنظر در آوردند ملک فیروز گفت که من نمیشناسم مردم جسرت کهکر گفتند که این مرد بغایت شجاع بود و چنین و چنان کرد ملک فیروز در گریه شد گفتند چرا گریه میکنی گفت این سر پسر من است از شرم آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد نام او را مخفی میداشتم اکنون که خاطر جمع شدم اظهار کردم و معلوم میشود که ملک بهلول درین جنگ نبوده بسلامت بیرون رفته است او انتقام از اینها و از شما خواهد کشید و پس از آنکه جسرت کهکر سرهند را به ملک سکندر تحفه سپرده به پنجاب رفت و گرفتاران را بدهلی فرستاد ملک بهلول لودهی از آشنایان و یاران مبالغی قرض گرفته بافغانان قسمت نمود و جمعی را با خویش متفق ساخته برهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و هر چه بدست می آورد با همراهیان قسمت میکرد و در اندک فرصت افغانان بسیار و برخی از مغل بر وی جمع آمدند و بعد از مدتی که ملک فیروز از دهلی گریخته باو ملحق شد و قطب خان نیز از کرده پشیمان شده باو متفق گشت ملک بهلول باز سرهند را متصرف گردید سلطان محمد شاه درین کرت حسام خان وزیر الممالک را با لشکر انبوه بدفع آن فتنه فرستاد و در موضع کدهه که از مواضع پرگنهٔ خضرآباد و شاهپور است ملک بهلول لودهی بمیدان درآمده جنگ صف کرد و حسام خان را شکست داده قوت و مکنت تمام بهم رسانید گویند در ابتدای حال وقتی که ملک بهلول بخدمت عم خود اسلام خان رسیده بود روزی در سامانه با دو یار خود بخدمت درویشی سید نام مشرف گشته بدو زانوی ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که کسی که پادشاهی دهلی را بدو هزار تنکه بخرد ملک بهلول لودهی یک هزار و ششصد تنکه پیش خود داشت

مقالهٔ دوم

آنرا حاضر ساخته گفت که زیاده ازین ندارم آنعزیز قبول فرموده گفت پادشاهی بتو مبارک باشد
همراهان ملک بهلول را تسخر و استهزا کردند او جواب داد که از دو حال بیرون نیست اگر این امر وقوع
خواهد یافت سودای مفتی کرده ام و اگر وقوع نخواهد یافت خدمت درویشان خالی از اجری نباشد
بیت سالکان ره همت چو ارادت پسندند ملک کاوس و فریدون بگدایی بخشند
ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشایر آنچه دورا تا پانی پت متصرف شده قوت و استعداد
تمام بهم رسانید و بعد از آنکه حسام خان وزیر الممالک را شکست عریضه مشعر بر حسن عقیدت بخدمت سلطان محمد شاه
ارسال داشت و دران مندرج ساخت که من بسبب ناخوشیهای حسام خان وزیر الممالک از ملازمت دورم
اگر او را بکشند و منصب وزارت بحمید خان دهند بنده مطیع و فرمان بردار خواهم بود و پادشاه بی تامل
حسام خان وزیر الممالک را بقتل رسانید و ملک بهلول لودهی از روی اخلاص سلطان را ملازمت نمود
سرهند و آن نواحی همچنان بجاگیرش مقرر گشت و در آنجا دولودهیان در کمال استقلال میبودند و چون سلطان
محمود خلجی حاکم مالوه بقصد تسخیر دهلی لشکر کشید و سلطان محمد شاه بلشکر محتاج شد او را از سرهند طلبید و ملک
بهلول قریب بیست هزار افغان و مغل جمع آورده چنانچه نوشته شد بکومک پادشاه آمد و روز دوم داد
مردی و مردانگی داده از پادشاه خطاب خان خانانی یافت و بسرهند آمده از غایت غلبه بحکم پادشاه
لاهور و دیپالپور و سنام و دیگر پرگنات را متصرف گشت و از غایت غلبه و استیلا لوای مخالفت برافراشته
و بدین ملک نیز اکتفا نکرده بر سر پادشاه لشکر کشید و مدتی محاصره کرده چون فتح دهلی میسر نشد بسرهند
مراجعت نمود و در استحکام خویش کوشید و خود را سلطان محمد خطاب کرده خطبه و سکه را موقوف بر
تسخیر دهلی داشت درینوقت سلطان محمد شاه فوت شد و سلطان علاء الدین پسرش بر تخت نشست و بعد از چند
۸۰ سال چنانچه گذشت حمید خان او را از سرهند بدهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه بپادشاهی برداشت در
آنوقت سلطان بهلول لودهی را نه پسر بود خواجه بایزید نظام خان که آخر مخاطب بپادشاه سکندر شد و
باربکشاه مبارکخان و عالمخان مشهور بپادشاه علاء الدین و جمال خان و میان یعقوب و فتح خان و میان موسی

د خلال افغانی

مقاله دوم

دخلال خان وازامرای نامی که اکثر نسبت خویشی وسلسله یگانگی باو داشتند سی وچهار کس بودند قطب خان
پسر اسلام خان لودهی خان جهان لودهی دریاخان لودهی تاتارخان پسر دریاخان لودهی مبارک خان لوحانی یوسف
خان خاص خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسین خان افغان احمد خان میواتی یوسف خان جلوانی
علی خان ترک بچه شیخ ابوسعید فرملی احمد خان سیستانی خان خانان فرملی خان خانان لوحانی شمشیر خان
وزیر خان خانان پسر اسد خان شیخ احمد شروانی نهنگ خان لشکر خان شهاب خان دبیر مبارز خان مهته
رستم خان جونه خان پسر غازیخان ملک چمن نبشه خان جهان عماد الملک اقبال خان میان فرید معروف
بفرملی شیخ جمال شیخ عثمان رای پرتاب رای کهین رای کرن وبنا برانکه حمید خان قوت وشوکت تمام
داشت ملک بهلول اصلاح در مدارا دیده مدتی در ملازمتش گذرانید واکثر اوقات بمنزل او میرفت چنانچه روزی
مهمان حمید خان شده افغانان راآموخت که درمجلس او حرکات مضحکه نمایند تامراینقوم راخفیف
العقل تصور نموده ازایشان برحذر نباشد وافغانان چون بمجلس درامدند اداهای طرفه کردند چنانچه
بعضی کفش خود را برکمر بستند وبعضی برطاقهای مجلس بالای سر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است
جواب دادند که از دزدان اندیشه داریم وبعد از زمانی روی بحمید خان کرده گفتند که بساط شما رنگهای عجایب دارد اگر
کلیمی لطف نمایند کلاه وطاقیه جهت فرزندان ساخته تحفه خواهیم فرستاد تا اهل وعیال بدانند که ما را
در خدمت خان قرب ومنزلتی هست حمید خان تبسم نموده گفت مخمل وزربافت جهة این کار بشما خواهم داد
وچون خوانهای خوشبوی بمجلس آوردند بعضی افغانان چونه وپنبه عطر را لیسیدند ومکیدند وگلهارا
خوردند وبرخی چونه تنبول را باز نکرده همچنان تماما خوردند وبعضی بیره پان را باز کرده چونه را تنها خوردند
وچون دهن بسوخت شروع در اضطراب وبی تابی کردند وحمید خان خندان شده گفت که ایشان
عجب مردمی اند ملک بهلول جواب داد که روستایی وبی عقلند ومیان مردم کم بوده اند وغیر از خفتن
وخوردن هنری ندارند وبعد ازچند گاه ملک بهلول بقاعده دایمی مهمان حمید خان شد وضابطه
آن بود که هرگاه ملک بهلول مهمان شدی دربانان مردم کم همراه او بدرون میگذاشتند وافغانان

مقاله دوم

اگر بیرون می ماندند درین دفعه افغانان حسب التعلیم ملک بهلول بدربانان آغاز عربده و اشتلم کرده بجبر
بزور درآمدند و باواز بلند ملک بهلول را دشنام دادند که اگر او نوکر حمید خانست ما هم نوکر اوییم چرا از سلام محروم
باشیم و چنانکه خان او را دوست میدارد بر ما نیز مشفق و مهربانست حمید خان مباحثه و مکالمهٔ ایشان شنیده بانگ بر
داشت که هیچ کس متعرض نشود و بگذارند که همه کس بدرون درآیند پس افغانان هجوم کرده باندرون درآمدند
پهلوی هر خدمتکاری که گرد حمید خان ایستاده بود دو نفر ایستادند **بیت** دگر زندگانی توقع مدار
که در جیب و دامن دهی جای مار درین اثنا قطب خان لودهی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت
مصلحت درین است که گوشه نشینی و طریق عبادت پیش گیری و بجهت حق نمک قصد جان تو نمی کنیم بعده افغانان
حمید خان را گرفته مقید ساخته بموکلان سپردند و ملک بهلول سکه و خطبه بنام خویش کرده خود را پادشاه بهلول خواند
و هم دران سال که خمس و خمسین و ثمانمایه بود دهلی را به پسر بزرگ خود خواجه بایزید و دیگر امرای معتمد سپرده جهت جمع
آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب بدیپالپور رفت و بعضی از امرای سلطان علاء الدین که بپادشاهی لودهیان
راضی نبودند سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند و او با لشکری عظیم آمده دهلی را در سنه ست و خمسین ۸۰
و ثمانمایه محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصن شدند سلطان بهلول این خبر شنیده از دیپالپور
بسرعت روان شد و بموضع نیره که پانزده کروهی دهلی است فرود آمد و لشکریانش اشتران و گاوان بارکش لشکر
محمود شاه شرقی را که بچراگاه میرفتند گرفته آوردند محمود شاه شرقی فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی
زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین کرد و افغانان سه فوج شده بکارزار درآمدند قطب خان لودهی پسر اسلام خان که
تیرانداز ممتاز بود فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی میکرد بیک چوبه تیر از پیکار باز داشت و دریا خان لودهی
که بمحمود شاه شرقی پیوسته بود و از آن طرف اهتمام در جنگ میکرد باواز بلند گفت که مادران و خواهران
تو در قلعهٔ دهلی متحصن اند چه لایق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ کنی و حفظ ناموس نمایی دریا خان گفت من
میروم تو تعاقب نکنی قطب خان قسم یاد کرد که تعاقب نکند دریا خان وی گردانید و بمجرد برگشتن او فتح خان هروی
هزیمت یافته گرفتار گشت و چون فتح خان هروی پیهورای برادر رای کرن را کشته بود رای کرن سرش برید

بخدمت بادشاه

بخدمت پادشاه بهلول آورد و محمود شاه شرقی از وقوع این حال تاب نیاورده بجونپور مراجعت نمود بعد ازین فتح پادشاهی سلطان بهلول استقامت یافته قوت و مکنت تمام پیدا کرد و بجهة ضبط ولایات بحرکت درآمده اول بمیوات شتافت احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد پادشاه هفت پرگنه از تصرف او برآورده باقی را بدو ارزانی داشت و از آنجا بقصبه برن رفت دریا خان لودهی حاکم سنبهل نیز از راه انقیاد پیش آمده هفت فیل پیشکش نمود آنگاه پادشاه بکول آمده بدستور سابق بعیسی خان مقرر داشت و همچنین بربان آباد رسیده سکیت را ببارکخان لوحانی که حاکم آنجا بود و بخدمت پادشاه مشرف شد مسلم داشت و به بهون گانون شتافته برای پرتاب مقرر نمود و چون برابری رفت قطب خان بن حسین خان افغان در قلعه رابری تحصن جست و پادشاه در اندک فرصت فتح حصار رابری نموده خان جهان قطبخان را قول داده پیش سلطان آورده جاگیر او بلزباو مرحمت شد و از آنجا باتاوه رفته حاکم آنجا اطاعت نمود و جاگیر او را تغییر نداده درانوقت جونا خان از پادشاه رنجیده نزد محمود شاه شرقی رفت و حکومت شمس آباد یافت و سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود و روز اول افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطبخان و رای پرتاب صلح درمیان آورده چنان مقرر شد که آنچه در تصرف مبارکشاه پادشاه دهلی بود به بهلول شاه مقرر باشد و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود در تصرف سلطان محمود باشد و هفت فیل که سلطان بهلول لودهی در جنگ فتح خان گرفته بود واپس داده قرار یافت که سلطان بهلول شمس آباد را از جونا خان بگیرد و سلطان محمود شرقی بجونپور رفت و سلطان بهلول فرمان بجونا خان نوشت که از شمس آباد بدر رود چون اطاعت نکرد سلطان بهلول بر سر او رفته او را بدر کرد و سلطان شمس آباد را برای کرن داده ضبط آنحدود نمود و محمود شاه شرقی این خبر شنیده از کرده خود پشیمان شد و بقصد انتزاع برگشته بحوالی شمس آباد آمد و قطبخان لودهی و دریا خان لودهی بر لشکر او شبخون بردند ناگاه اسپ قطبخان سکندری خورده از خانه زین جدا شد و بدست مردم محمود شاه شرقی گرفتار گشت و سلطان محمود او را بجونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود بعد در رای کرن که در قلعه بود

مقالهٔ دوم روضهٔ ششم

گذاشته خود بعزم مقابلهٔ سلطان محمود استقبال نموده مقابل لشکر خصم فرود آمد دران اثنا محمود شاه
شرقی بیمار شده رخت هستی بربست و پسرش محمد شاه شرقی قایم مقام او شده بحسن تدبیر مادرش که بی بی راجی
میگفتند میان هردو پادشاه صلح افتاد که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و انچه در تصرف
سلطان بهلول است بوی ارزانی باشد محمد شاه جانب جونپور رفت و سلطان بهلول بطرف دهلی برگشت
وقتی که نزدیک بدار الملک رسید شمس خاتون خواهر قطب خان لودهی پیغام نمود که تا قطب خان در زندان محمد شاه
شرقی است بر پادشاه خواب و آرام حرام است پادشاه بهلول متاثر گشته بدهلی نرفت و مراجعت نموده جانب
جونپور روان شد و چون بشمس آباد رسید آن را از رای کرن تغییر داده بجونا خان که پیش وی آمده بود داد و محمد
شاه شرقی نیز استقبال نموده چنانچه در حوالی سرستی هردو پادشاه مقابل هم اندک فاصله فرود آمده
وگاه و بیگاه بجنگ می آمدند درین اثنا برادر خرد محمد شاه شرقی حسین خان از غضب برادر اندیشیده چنانچه
در واقعات شرقیه مرقوم قلم زرین رقم خواهد گشت با فوجی از سپاه و فیلان جنگی بهانهٔ جنگ با سلطان بهلول
از معسکر برامد و عطف عنان کرده بقنوج رفت سلطان بهلول که این خبر شنید برخی از امرا باستقبال حسین خان
فرستاده بود شهزاده جلال خان که از عقب برادر خود می آمد دوچار شده او را اسیر کردند سلطان آن را لطیفهٔ
غیبی دانسته جلال خان را عوض قطب خان نگاه داشت و چون امرای جونپور با تمام از محمد شاه روی گردان شده
او را بقتل رسانیدند حسین خان را بپادشاهی برداشته خطبه و سکه بنام او کردند سلطان بهلول و سلطان حسین
شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار سال هیچکدام مزاحم یکدیگر نشوند و رای پرتاب زمیندار آنحدود که از سلطان
بهلول برگشته بمحمد شاه پیوسته بود درینوقت بکشش قطب خان و دل آسایی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان
دو سه روز سلطان حسین قطب خان را که هفت ماه در بند بود نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شهزاده
جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت فرموده بدهلی آمد و بعد از چند گاه که انقضای مدت موعود شده بود
پادشاه بهلول جانب شمس آباد رفت و آن را از جونا خان تغییر نموده بار دیگر برای کرن داد و در انجا نرسنگ پسر رای
پرتاب آمده ملازمت نمود چون رای پرتاب قبل از ان یک نیزه که بمنزلهٔ علم سرداری در ان روزگار بود

از دریاخان

مقالهٔ دوم

ازدریاخان لودهی بزور گرفته بود و دریاخان درینوقت رتنسنگهه پسرش را بجوی قطبخان لودهی بقتل رسانید
وازین معامله قطب خان پسر حسنخان افغان و مبارزخان و رای پرتاب آزرده شده بحسین شاه شرقی پیوستند
سلطان بهلول لودهی را تاب مقاومت نمانده بدهلی برگشت و بعد از چندروز سلطان بهلول بسبب بغی
حاکم ملتان و بی نظامی مملکت پنجاب روانهٔ آنصوب شد و قطب خان و خان جهان را به نیابت خود در دهلی
گذاشت و در اثنای راه شنید که حسین شاه شرقی با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر بقصد دهلی
می آید ناچار بسرعت برگشت و پنجاب را بقطب خان لودهی و خان جهان سپرده باستقبال خصم شتافت
و در موضع چندوار بهمدیگر رسیده بازار گیر و دار تا هفت روز گرم بود و درین اثنا احمد خان میواتی و
رستم خان حاکم کول بسلطان حسین پیوستند و تاتارخان لودهی با سلطان بهلول موافقت نمود و بعد از
انکه معرکهٔ جدال و قتال باطناب کشید بسعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هردو پادشاه بولایات خود
قانع بوده مخاصمت ننمایند اما بعد از سه سال حسین شاه شرقی اتاوه را محاصره نموده حاکم آنجا را که خویش سلطان
بهلول لودهی بود دل آساکرده اتاوه را متصرف شد و احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول را بسوی خویش
کشید و احمد خان جلوانی را نیز بمواعید فریفته بنوعی نمود که او در بیانه خطبه باسمش خواند انگاه خود با یک
لک سوار و هزار فیل از اتاوه متوجه دهلی شد سلطان بهلول با وجود آنحال تزلزل بخاطر راه نداده استقبال نمود
و نزدیک تهواره بعد بقرب مبدل گشته مدتی برابر هم نشستند و خان جهان درمیان آمده طرفین را
صلح داده هریک بمقام خویش رفتند و بعد از اندک مدتی باز سلطان حسین شرقی لشکر کشیده بر سر
سلطان بهلول رفت و سلطان بهلول از دهلی برآمده در موضع سنکهره طرفین را چندکرت محاربه دست
داد و باز بصلح انجامید و سلطان حسین جانب اتاوه و سلطان بهلول بدهلی مراجعت کرد و دران ایام
مادر سلطان حسین شرقی بی بی راجی در اتاوه فوت شد و راجه گوالیار و قطبخان لودهی جهت تعزیت
پیش سلطان حسین شرقی رفتند و قطبخان لودهی چون او را در مخاصمت با سلطان بهلول صلب یافت
آغاز خوش آمد کرده گفت بهلول باشند نوکران شماست او را برابری باشما نمیرسد و من تا دهلی را تصرف

مقاله دوم

شما در پناه رم قدر الکریم و بلطایف الحیل از حسین شاه شرقی رخصت گرفته خدمت سلطان بهلول آمده گفت از حیله و تدبیر از دست سلطان حسین شرقی خلاص شده آمده ام و او در دشمنی راسخ است بهر کار خود باش بود دران اثنا پادشاه علاء الدین نبیره خضرخان در بداون رخت هستی بربست و سلطان حسین شرقی از انا وه جهت تعزیت ببداون آمد و بعد از مراسم تعزیت بمروتی کرده بداون را از فرزندانش گرفت و از انجا بسنبهل رفته مبارکخان حاکم سنبهل را مقید ساخت و بالشکر انبوه و فیل بسیار متوجه دهلی شده در سنه ثلث و ثمانین و ثمانمایه کنار آب جون قریب گذر کچهه نزول نمود و سلطان در سرهند این خبر شنیده حسینخان پسر خان جهان را بضبط پرگنه روان کرد و خود بدهلی آمد و مدتی طرفین را روز کارزار بکارزار گذشت و شرقیه چون از روی کثرت و انبوه کمال غلبه داشتند قطبخان لودهی کس پیش سلطان حسین شرقی فرستاده پیغام داد که من در قید احسان بی بی راجیم وقتیکه در جونپور محبوس بودم انواع مهربانی از ان عفیفه در حق من بظهور آمده اکنون صلاح دران می بینم که صلح کرده مراجعت فرمایند و در انتهاز فرصت باشند و ولایت آنطرف نهر گنگ را شما تصرف نمایند و هر چه اینطرف نهر گنگ است بپادشاه بهلول واگذارید الغرض طرفین راضی شده نزاع برطرف شد و سلطان شرقی باعتماد صلح بنه و اسباب را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول فرصت دیده تعاقب نمود و اردوی سلطان حسین شرقی را تاراج کرده پاره از خزاین و اسباب نفیسه که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بدست آورد و سی چهل نفر از امرای سلطان حسین شرقی مثل قتلغخان وزیر که از علمای وقت بود و ملک بدهونایب عرض اسیر گشتند و سلطان بهلول قتلغخان را در زنجیر کرده بقطبخان لودهی سپرد و سلطان بهلول لودهی پیشتر شده بعض پرگنات سلطان حسین شرقی را مانند قصبه کهنپل و پتیالی و شمس آباد و سکیت و مارهره و جالیسر را متصرف شده در هر پرگنه شقدار تعیین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین شرقی نزدیک موضع رام پچره برگشته قرار بمقابله و مقاتله داد و آخر بصلح قرار یافت مشروط بآنکه موضع دهوپامو سرحد باشد و سلطان حسین شرقی برابری رفت و سلطان بهلول لودهی بدهلی برگشت و بعد از مدتی سلطان حسین شرقی لشکر جمع آورده برسر پادشاه بهلول لودهی آمد و در موضع سنهارن محاربه صعب اتفاق افتاد و سلطان حسین شاه شرقی باز هزیمت

یافت

یافت و اموال بیقیاس بدست لودهیان افتاده قوّت و مُکنت ایشان زیاده شُد و چون سلطان حسین مقاله دوم
شرقی برابری رفت و پادشاه بهلول قریب موضع دهوپا موافر و د آمد درین اثنا خبر فوت خان جهان که
در دهلی بود رسید سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای پدر با و مسلّم داشت و از انجا برسر سلطان
حسین برابری رفت و بعد از محاربه بار نفتح و ظفر اختصاص یافت و سلطان حسین شرقی جانب گوالیار شتافت
و راجه انجا خاد ما پیش آمده چند لک تنکه نقد و خیمه و سراپرده و فیل و اسپ و اشتر پیشکش کرد و در زمرهٔ دولتخواهان
منتظم گشت و تا کالپی مشایعت نمود و در خلال این احوال پادشاه بهلول باتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان
حسین و مبیت خان عرف کرکر در اتاوه متحصّن گشته سه روز جنگ کرده آخر امان خواسته برامدند و اتاوه را
سپردند و سلطان بهلول اتاوه را بابراهیم خان لوحانی سپرده و چند پرگنه از ولایت اتاوه بمواجب رای داوند و عطا
فرموده بالشکر گران برسر سلطان حسین رفت و چون بموضع راکا فوکه از توابع کالپی است رسید سلطان حسین شرقی
استقبال نموده برلب آب جون اقامت کرده مدّت چند ماه بمحاربه گذشت دران اثنا رای تلوکچند حاکم ولایت
کنهره خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایی که پایاب بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت
نیاورده بولایت تهته درامد و از انجا بجونپور رفت **بیت** شیری که خورد سیلی
سرپنجهٔ هزبر بارد گرفتار نخیرد برابرش بازی که صید از کف شاهین کند برون
زان پس بصید کاه شمار د کبوترش و راجه تهته استقبال نموده سلوک آدمیانه کرد و چند لک تنکه با
چند سر اسپ و فیل پیشکش گذرانید و فوج نیز همراه کرده تا جونپور مشایعت نمود بعد ازان پادشاه بهلول اتفاق
نموده متوجه جونپور شُد و چون سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایج بقنوج رفت پادشاه
بهلول نیز جانب قنوج روان شده برلب آب رهت بین الفریقین آتش حرب افروخته شُد و هزیمت
که طبیعی سلطان حسین شرقی گشته بود بفعل آمده چشم و اسباب شاهی او بدست لودهیان افتاده حرم محترم او
بی بی خونزه که دختر پادشاه علاء الدین نبیرهٔ خضر خان بود اسیر گشت پادشاه بصلاح و عفت محافظت کرده
بدهلی مراجعت نمود و بعد از چند گاه لشکر با ترتیب داده لوای عزیمت تسخیر ولایت جونپور افراشت و آن

خطه را که مدتها از حوزهٔ تصرف پادشاهان دهلی بدر رفته بود مسخر ساخته بمبارک خان لوحانی سپرد و قطب خان
لودهی و دیگر سرداران را در قصبهٔ مجولی گذاشته خود ببداون رفت و سلطان حسین فرصت دیده با
جمعیت تمام بجونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطبخان بمجولی رفتند و با سلطان حسین
از راه اخلاص در آمده سخنان دولتخواهانه درمیان آوردند و تا رسیدن کمک بدارا گذرانیدند و چون
سلطان بهلول این احوال را بخاطر آورده بقصبهٔ هلدی رسید خبر وفات قطبخان شنیده چند روز بلوازم
تعزیت پرداخت و بجونپور رفت و سلطان حسین شرقی را دور دست گریزانیده مجدداً جونپور را مسخر
ساخت و باربک شاه پسر خود را بر تخت شاهان شرقیه نشانیده خود بولایت کالپی رفت و آن را نیز متصرف
شده نبیرهٔ خود خواجه اعظم همایون بن خواجه بایزید را عنایت کرد و از راه چندوار بدهولپور شتافت
و راجهٔ دهولپور چند من طلا پیشکش کرده در سلک نوکران منتظم گشت و پادشاه از انجا بجانب الهپور که از توابع
رنتهنبور است رفته تاراج نمود و مظفر و منصور بدهلی مراجعت کرد و چون معمر شده حواس و قوای او ضعف
تمام پیدا کرده بود ولایات را بفرزندان و خویشان قسمت نمود و جونپور چنانکه گذشت بشهزاده باربکشاه
مقرر فرمود و کره و مانکپور بشهزاده عالمخان شفقت نمود و بهرایچ را بخواهرزادهٔ خود شیخ محمد فرملی
المشهور بکالا پهار و لکهنو و کالپی باعظم همایون بن خواجه بایزید خان نبیرهٔ خود داد و خواجه بایزید قبل از ان
بچندگاه از دست یکی از خدمتکاران کشته شده بود و بداون را بخانجهان که از جملهٔ امرای معتبر بود و بوی
نسبت خویشی داشت ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان دوآب بشهزاده نظام خان که
عبارت از سلطان سکندر باشد عنایت کرده بولیعهدی نامزد فرمود و بعد از چندگاه جانب گوالیار رفت
و از راجهٔ آنجا هشتاد لک تنکه پیشکش گرفته گوالیار را باو مقرر داشته باتاوه آمد و اتاوه را از سکیت سنگه تغییر
نموده علم مراجعت برافراشت و در اثنای راه بیمار شده اکثر امرای لودهی که بغایت قوی بودند بران شدند
که اعظم همایون را ولیعهد سازد پادشاه چون چاره نداشت قبول آن معنی نموده کس بطلب سلطان سکندر
بدهلی فرستاد و عمر خان شروانی که منصب وزارت داشت بواسطهٔ بی شعوری پادشاه صاحب اختیار

مقاله دوم ۸۸۳

ملک و مال شده بود بر گذاشتن امرا واقف گشته باستصواب مادر سلطان سکندر که دران سفر همراه بود معتمدی
مخفی به دهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و پیغام نمود که سبب طلب حبس و قید است
در آمدن تعلل و اهمال را مستصوب دانند سلطان سکندر مدتی با مروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت
دیده مخالفت او بعرض رسانیدند پادشاه در قهر شده به پسر نوشت اگر تو نمی آیی من می آیم سلطان سکندر سراسیمه
گشته در پی رفتن شد اما هیچکس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمیکرد سلطان سکندر بقتلغ خان وزیر سلطان
حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و باصابت رای اشتهار داشت مشورت کرد او گفت سرا
پرده بیرون زده آوازه بیرون رفتن باید افگند و بهانه استعداد سفر روز گذرانید سلطان سکندر به تعلیم
۸۹۴ او عمل کرده قضا را مرض پادشاه غلبه کرد و نزدیک بهداولی من اعمال سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمایه رخت
هستی بربست مدت پادشاهی او سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود

نظم

به هشتصد و نود و چار رفت از عالم — خدیو ملک ستان جهانگشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل — بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

پادشاه بهلول لودهی بظاهر بصلاح آراسته
و بمتابعت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پیراسته بود و در حضر و سفر با علما و مشایخ صحبت داشتی
و اکثر اوقات با ایشان بسر بردی و با رؤسای افغان برادرانه سلوک کردی و در حضور آنها بر تخت نشسته
بر یک بساط تقاعد نمودی و وقتی که دهلی را گرفت خزانه پادشاهان ماضیه را برافغانان لودهی قسمت کرده خو
برا هیچو سایر الناس قسمت برادرانه گرفت و طعام در خانه خود نخوردی و بر اسپان طویله خاصه سوار نشدی
هر روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی و هنگام رکوب بر اسپ ایشان سوار گشتی و گفتی
مرا از پادشاهی همین نام کافی است و بسپاه گری مغل اعتماد تمام داشتی ازین سبب در سرکار خاصه او
و شهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغل نوکر بودند و هر جا که می شنید جوان کار آمدی هست کس فرستاده
او را پیش خود می آورد و فرا خور حال سلوک میکرد و عاقل و شجاع و متقی و متهور بود و قاعده و رسوم
جهانداری نیکو میدانست و در کارها شتابزدگی نداشت و از روی عدل و داد با خلق زندگی می نمود

ذکر پادشاهی سلطان عادل باذل نظام خان المخاطب بسلطان سکندر بن سلطان بهلول لودهی

مقالهٔ دوم

چون بحکم قادر بیچون پادشاه بهلول لودهی در سفر مذکور برحمت حق پیوست امرا و ارکان دولت جمع شده قرعهٔ مشورت درمیان انداختند بعضی بپادشاهی اعظم همایون نبیره پادشاه مرحوم رغبت نمودند و اکثری بپادشاهی باربکشاه که بزرگترین فرزندان زنده بود مایل گشتند درینوقت مادر سلطان سکندر زیبا نام که دختر زرگری بود و درآن سفر همراه پادشاه مبرور بود از عقب پرده با امرا گفت که پسرم لیاقت پادشاهی دارد و با شما سلوک نیکو خواهد نمود عیسی خان لودهی که پسر عم سلطان بهلول بود او را دشنام داده گفت پسر دختر زرگر پادشاهی را نشاید چه که مثلی مشهور است که کار درودگر از بوزینه راست نیاید خان خانان فرملی که نقابت قوی بود این سخن شنیده گفت دیروز پادشاه مرده است امروز زن و پسر او را دشنام دادن و سخت گفتن چه لایق بود عیسی خان لودهی گفت تو از نوکری بیش نیستی میان خویشان و قرابتیان دخل مکن خان خانان درغضب شده گفت که من نوکر پادشاه سکندرم نه نوکر دیگری و از مجلس برخاسته آمد و با امرایی که با او متفق بودند نعش پادشاه را برداشته بقصبهٔ جلالی رفت و پادشاه سکندر را طلبیده بربالای بلندی که درکنار آب بیاه واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز میگویند بر سریر پادشاهی متمکن گردانید و بسلطان سکندر مخاطب گردانیدند

نظم

برین تخت فیروزه هر صبح و شام یکی مهره بخت چیند بکام
کس آن تخت و این مهره با خود نبرد بکام دل از مملکت برنخورد

پادشاه سکندر جنازهٔ پدر را بدهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان لودهی رفت و مغلوب ساخته گناهش بخشید و بدهلی مراجعت نموده بطریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت نشست و درانوقت شش پسر داشت ابراهیم خان و جلال خان و اسمعیل خان و حسین خان و محمود خان و اعظم همایون و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند خان جهان لودهی احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان فرملی شیخ زاده فرملی خان خانان لوحانی اعظم خان شروانی

دریاخان

مقالهٔ دوم سنه ۸۹۲

دریاخان پسر مبارکخان لوحانی نایب بهار عالمخان لودهی جلالخان پسر محمود خان لودهی نایب کالپی شیرخان
لودهی مبارکخان موجی خلیل خان لودهی احمد خان لودهی پسر مبارکخان لودهی حاکم اتاوه ابراهیم خان شروانی
محمد شاه لودهی بابوخان شروانی حسینخان قرملی نایب سهارن سلیمان خان پسر دوم خان خانان قرملی
سعید خان پسر مبارکخان لودهی اسمعیل خان لوحانی تاتارخان قرملی عثمان خان قرملی شیخ جان پسر
مبارکخان لودهی شیخزاده محمد المشهور بکالا بهار پسر عماد خان قرملی شیخ جمال ولد شیخ عثمان قرملی شیخ احمد
قرملی آدم خان لودهی حسینخان برادر آدم خان لودهی کبیر خان لودهی نصیر خان لوحانی غازیخان لودهی تاتارخان
حاکم تجاره میان چمن کبنبوه حجاب خاص مجد الدین حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص
قاضی عبد الواحد پسر طاهر کابلی حجاب خاص بهوره خان پسر خواصخان شیخ عثمان حجاب خاص شیخ
صدیق حجاب خاص خواجه نصر الله مبارکخان اقبال خان حاکم قصبه باری اصغر خان پسر قوام الملک حاکم دهلی
شیرخان برادر مبارکخان لوحانی عماد الملک کبنبوه از متعلقان مبارکخان لوحانی عالمخان لودهی کبیر خان لودهی
بهیکن خان ظهیر خان لوحانی عمر خان شروانی جبار خان شروانی ستار خان جلوانی

و بعد از چند گاه سلطان سکندر جانب پرگنه رابری رفت و عالمخان المشهور بپادشاه علاء الدین برادر سلطان
سکندر در چندوار چند روز متحصن شد و آخر گریخته نزد عیسی خان لودهی به پتیالی رفت پادشاه سکندر رابری
را بخان خانان قرملی مقرر فرموده باتاوه رفت و هفت ماه در انجا گذرانید و عالمخان المشهور بپادشاه
علاء الدین را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را باو ارزانی داشت و از انجا
به پتیالی بر سر عیسی خان حاکم انجا شتافت و عیسی خان صف قتال آراست و زخم خورده شکست یافت
و از روی عجز ملازمت نمود اما بهمان زخم درگذشت پادشاه سکندر معتمدی نزد باربکشاه برادر خود که پادشاه جونپور
بود فرستاده پیغام اطاعت کردن و نام اورا در خطبه مقدم خواندن نمود و رای گیلن که موافق باربکشاه بود آمده
بسلطان پیوست و اقطاع پتیالی یافت و چون باربکشاه سر از انقیاد پیچید سلطان لشکر براو کشید باربکشاه
باتفاق کاله پهار بجانب قنوج روان شد و بوقت آنکه لشکرها بیکدیگر رسیدند صف آرا گردیده استقبال نمود

مقالهٔ دوم سنه ۸۹۳

و بازار گیر و دار گرم گشته کاله بهار با جمعیت خود بر قلب سلطان سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار
گشت و چون اورا بحضور پادشاه حاضر آوردند پادشاه از اسپ فرود آمده اورا در بغل گرفت و نوازش
بیش از پیش فرموده گفت که تو بجای پدر منی ملتمس آنکه مرا بفرزندی خود قبول کنی کاله بهار بغایت خجل شده گفت در
برابر این احسان جز جان چیزی دیگر ندارم مصراع آنچه دارم سریست بر کف دست
اکنون اسپی مرحمت شود تا لوازم جان نثاری بتقدیم رسانم پادشاه اورا بر اسپ سوار ساخته باتفاق بر باربکشاه حمله
نمودند باربکشاه تاب نیاورده طرف بداون گریخت و شهزاده مبارک خان گرفتار گشت و پادشاه تعاقب نموده
باربکشاه را در بداون محاصره کرد و باربکشاه عاجز شده ملازمت نمود پادشاه در اعزاز و احترامش کوشیده خوشدل
ساخت و با خود بجونپور آورد و چون هنوز حسین شاه شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود اورا بدستور سابق بر
تخت شرقیه نشانید اما در خدمت او معتمدان خود گذاشت و در اکثر مواضع حکام خویش گماشت و بعضی پرگنات
را بامرای درگاه قسمت نمود و از انجا بکالپی آمد و آنرا از اعظم همایون تغییر کرده به محمود خان لودهی داد و از انجا
بجتره شتافت و چون تاتار خان حاکم انجا لوازم انقیاد بجای آورد جتره را باو مقرر فرموده جانب قلعهٔ گوالیار توجه
نمود و خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص پیش راجه مان حاکم گوالیار فرستاد و راجهٔ مذکور نیز از راه اطاعت
برآمده برادرزادهٔ خود را بخدمت پادشاه روان ساخت که تا بیانه مشایعت کند و سلطان شرف حاکم بیانه هم
طریق اخلاص پوشیده بملازمت رسید پادشاه فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت
بتو داده شود سلطان شرف عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد اما بعد از رسیدن
نقض عهد کرده قلعه را محکم ساخت و پادشاه تغافل کرده باگره آمد و چون هیبت خان جلوانی که از مطیعان
سلطان شرف بود بغی نمود و قلعه اگره را بخود کشیده متحصن شد سلطان اعراض شده جمعی از امرا را بمحاصرهٔ اگره گذاشت
و خود برگشته به بیانه رفت و بقهر و غضب در تضییق درونیان کوشید و بعد از مدتی سلطان شرف عاجز شده امان
خواست و در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه قلعهٔ بیانه فتح شده بخان خانان فرملی مقرر گشت و سلطان شرف را
بجانب گوالیار اخراج فرمود و قلعه اگره نیز مفتوح گشت و پادشاه بدهلی مراجعت کرده در ان ایام خبر رسید
که زمینداران

مقالهٔ دوم سنه ۸۹۶

کر زمینداران ولایت جونپور قریب صد هزار سوار و پیاده جمع آورده شیرخان برادر مبارکخان لوحانی حاکم کره
را بشهادت رسانیده اند و مبارکخان لوحانی هم از کره بیجا شده وقتی که از گذر پرستی پیال از آب گنگ میگذشت
رای شهدیو راجه بهته او را اسیر ساخت و باربکشاه غلبه آن طایفه مشاهده نموده از جونپور نزد کاله پهار به بهرایج آمد و سلطان
بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود جانب جونپور عزیمت فرمود و وقتی که از آب گنگ گذشته بدلمو رسید
باربکشاه بخدمت پیوسته بعنایت والتفات سلطانی ممتاز گشت و رای شهدیو از دبدبه آمدن پادشاه
ترسیده مبارکخان را که در قید داشت بخدمت فرستاد و پادشاه از آنجا به کاتهه گده آمده در آنجا زمینداران جمع گشته و
بجنگ ایستاده شکست خوردند درین صورت غنیمت بسیار بدست لشکریان اسلام افتاده پادشاه بجونپور رفت و دیگر باره
باربکشاه را در جونپور گذاشته مراجعت نمود و در نواحی اوده قریب یکماه بسیر و شکار گذرانید در ان اثنا منهیان
خبر آوردند که باربکشاه از غلبه زمینداران در جونپور نمی تواند بود و پادشاه حکم کرد که کاله پهار و اعظم همایون سروانی
و خان خانان لوحانی از راه اوده و مبارکخان از راه کره بجونپور رفته ضبط آنجا نموده نمایند و باربکشاه را مقید ساخته
بحضور فرستند و چون باربکشاه را پیش پادشاه آوردند او را بهیبت خان لوحانی و عمرخان شروانی سپرده خود از
نواحی جونپور جانب قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای حسین شاه شرقی که در آنجا بودند بحرب مبادرت نمودند
و شکست خورده بقلعه در آمدند و چون قلعه محکم بود پادشاه محاصره ننموده طرف کنتهه که از مضافات پتنه است
نهضت فرمود و رای بلبهدر راجه آنجا استقبال کرده اطاعت نمود پادشاه کنتهه را باو مسلم داشته جانب
اریل رفت درین اثنا رای بلبهدر متوهم شده اسباب و حشم را گذاشته بجانب پتنه تنها گریخت پادشاه تمام اموال
و حشم او را نزد او فرستاده چون باریل رسید دست تاراج دراز کرده از باغات و عمارات اثری نگذاشت و از
راه کره بدلمو رفت و منکوحهٔ شیرخان برادر مبارکخان لوحانی را بحبالهٔ خود در آورده بشمس آباد توجه فرمود و مدت
شش ماه در آنجا گذرانیده بسنبل رفت و باز بطرف شمس آباد توجه فرمود در اثنای راه دیوتاری را که مأوای متمردان بود
بقتل و غارت خراب ساخت و بقیة السیف گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند سلطان اهل وزیرآباد را نیز قتل و اسیر
۹۰۰ نموده بشمس آباد آمد و ایام برسات را در شمس آباد گذرانید و در سنه تسعمایه بعزم گوشمال رای بلبهدر متوجه ولایت

مقاله دوم

تهته شد و در اثنای راه مواضع متمردان را خراب و آنها را قتیل و اسیر مینمود و چون بجهارن و کهانی رسید زسنگه پسر رای بلبهدر جنگ کرده هزیمت یافته بتهته گریخت و چون سلطان به تهته رسید راجه بلبهدر طرف سرکچه فرار نموده در راه فوت شد و سلطان از سرکچه بجانب تهته که از اعمال تهته است متوجه شد و چون انجا رسید در انجا افیون و کوکنار و نمک و روغن بغایت گران شد و از انجا بجونپور شتافت و اسپانی که در عرف تهته محنت کشیده بودند اکثر تلف شدند چنانچه هرکس که ده اسپ داشت نه از ان ضایع شد لکهچند پسر رای بلبهدر و دیگر زمینداران بحسین شاه شرقی نوشتند که در لشکر سلطان سکندر اسپ نمانده است و یراق تلف شده فرصت غنیمت است حسین شاه شرقی جمعیت نموده و با چند زنجیر فیل از بهار برامده بر سر پادشاه سکندر آمد پادشاه سکندر نیز از گذر کنت از آب گنگ بسرعت گذشته استقبال نمود و در جده کروهی بنارس بجد بقرب مبتدل شده خان خانان را نزد ملک پسر رای بهیند فرستاد که او را اهل آسا کرده بیاورد و خود بسرعت تمام بر سر سلطان حسین رفت و در اثنای راه سالباهن بخدمت رسیده بعد از مقابله حرب صعب اتفاق افتاد و آما هزیمت شامل حال حسین شاه شرقی شده بولایت تهته رفت و پادشاه اردو را گذاشته بروایت صحیح با یک لک سوار تعاقب نمود و چون در اثنای راه معلوم شد که حسین شاه شرقی بولایت بهار رفته است بعد از نه روز پادشاه برگشته باردو ملحق گشت و جانب بهار راهی شد و حسین شاه شرقی ملک کهند و را در حصار بهار گذاشته خود بکهل کانو که از توابع لکهنوتی است رفت و سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله عزت او نگاهداشته اسباب عیش و فراغت جهت او مهیا ساخت تا از فکر و تردد پادشاهی باز آمده بقیه عمر را همانجا بپایان رسانید و دولت پادشاهان جونپور بدو منقرض گشت و پادشاه سکندر از منزل دیوباره فوجی بر سر ملک کهند و تعیین کرد و ملک کهند و راه گریز پیموده و ولایت بهار بدست گماشتگان سکندری درامد و سلطان محبت خان را با جمعی از امرا در بهار گذاشته بدرویشپور آمد و خان جهان پسر خان خانان فرملی را بر سرار دو گذاشته خود طرف ترهت روانشد راجه ترهت بخدمت آمده چند لک تنکه خراج قبول کرد پادشاه مبارک خان لوحانی را جهت تحصیل زر در انجا گذاشته بدرویشپور برگشت و چون خان جهان پسر خان خانان فرملی وفات یافت خسرو خان پسر بزرگ او را بخطاب اعظم همایون امتیاز بخشید

داد ایالت سرکارت

مقالهٔ دوم سنه ۹

و ازانجا بزیارت شیخ شرف منیری که در بهار آسوده بود شتافته فقرا و مساکین آنجا را بانعام و داد و دهش خوشدل
ساخت و باز بدرویشپور آمد بر سر پادشاه علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و هنگامی که بقتلغ پور که از اعمال
بهار است رسید علاء الدین شاه دانیال پسر خود را باستقبال روان کرد و سلطان سکندر نیز محمود خان لودهی
و مبارکخان لوحانی را از اینطرف بمقابله تعیین نمود چنانچه در موضع باره طرفین بهم رسیده حرف صلح در میان آوردند
و قرار یافت که بولایات یکدیگر مزاحمت نرسانیده مخالفان را هم پناه ندهند پس محمود خان لودهی و مبارکخان
لوحانی معاودت نمودند اما در قصبهٔ تینه من توابع بهار مبارکخان لوحانی فوت شد و سلطان سکندر لودهی
از قتلغ پور برگشته بدرویش پور آمد و چند ماه توقف فرمود و چون مبارکخان در انجا فوت شده بود آن ولایت باعظم
همایون مقرر گشت و ولایت بهار را دریا خان پسر مبارکخان لوحانی یافت و دران وقت عسرت غله پدید آمد
پادشاه جهت رفاهیت خلایق فرامین منع زکوة بکل قلمرو مرسول داشت و ازان روز باز زکوة غله برطرف شد و درینوقت
پادشاه بقصبهٔ سارن رفت و بعضی پرگنات حوالی قصبهٔ سارن که در تصرف زمینداران بود برآورده بجاگیر
مردم خود داد و از راه مچهلی کده بجونپور آمد و شش ماه توقف نمود و چون پادشاه از سالباهن رای پتهنه دختر طلبیده
ادائی کرده بود درینوقت جهت انتقام در سنه اربع و تسعمایه به پتهنه رفته از معموری آن اثری نگذاشت و چون ۹۰۴
بحوالی باندهو کده که محکم ترین قلاع آن ولایت است و هم حاکم نشین رسید جوانان مردانه جلادتها کردند لیکن
ازانجا که تسخیر آن دشوار بود پادشاه ازان حصار برگشته بجونپور آمد و در انجا استقامت کرده مدتی بسرانجام
امور ملکی اشتغال نمود درین اثنا محاسبهٔ مبارکخان موجی که بعد از قید کردن باربکشاه جونپور حوالهٔ او شده بود
و او مبلغی مال از میان تلف کرده میخواست که بلطایف الحیل بگذراند در میان آمد هرچند خوانین را شفیع ساخت
فایده نکرده حکم شد که ازو حاصل چند ساله را موافق بند و بست پادشاهی بازیافت نمایند ازین سبب امرای اعیان
رنجش خاطر بهم رسانیدند اتفاقا دران ایام پادشاه بچوگان بازی سوار شد و درعین بازی چوگان هیبت خان
شروانی بچوگان سلیمان خان پسر دریا خان لودهی خورده سر سلیمان خان بشکست بنابرین میانهٔ ایشان بر سر این
مقدمه مناقشه شده رنجش شد خضر برادر سلیمان جهت انتقام قصداً چوگان بر سر هیبت خان شروانی زده

شور و غوغا برخاست محمود خان لودهی و خان خانان هیبت خان شروانی را تسکین داده بمنزل بردند
و پادشاه از میدان بمحل شتافت و بعد از چهار روز باز بچوگان بازی برآمد در اثنای راه شمس خان نامی از خویشان
هیبت خان شروانی غضبناک ایستاده بود چون خضر خان برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد پادشاه شمس خان
را الت بسیار فرموده بمحل خویش مراجعت فرمود و بعد ازین بر امرای خود بدظن شده بعضی را که مخلص و دولتخواه میدانست
بپاسبانی اشارت نمود چنانچه ایشان مسلح شده هر شب پاس میداشتند بعضی هیبت خان شروانی و دو سردار
دیگر اتفاق کرده بشهزاده فتح خان بن پادشاه بهلول گفتند که سرداران سپاه از پادشاهی سکندر شاه راضی نیستند
و ترا بسروری قبول دارند اگر فرمایی او را از میان برداشته ترا بر تخت سلطنت متمکن سازیم شهزاده نزد شیخ طاهر
کابلی و مادر خود افشای آن راز نمود شیخ و والده او را نصیحت کرده بران داشتند که تذکرهٔ اسامی بداندیشان را
پیش پادشاه ظاهر سازد و شهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده
باتفاق امرا هر یک را بناحیتی آواره ساخت و بعد از آن بتدریج برانداخت و در سنهٔ خمس و تسعمایه جانب سنبل ۹۰۵
رفته چهار سال در آنجا بود و بسیر و شکار و چوگان بازی درگذرانید و در آنجا خبر بدعملی و بدکرداری اصغر حاکم دهلی
یافته بخواصخان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که بدهلی رفته اصغر را مقید و مغلول بدرگاه فرستد و چون خواصخان
حسب الحکم بجانب دهلی متوجه شد اصغر آن خبر شنیده قبل از رسیدن خواصخان در شب شنبه ماه صفر
سنه سبع و تسعمایه از قلعه برآمده پیش سلطان بسنبل رفت و مقید گشت و خواصخان دهلی را متصرف شده بحکومت ۹۰۷
مشغول گشت و نقلست که زناردار بودهن نام در موضع کاتین سکونت داشت روزی در حضور مسلمانان اقرار
کرد که اسلام حق است و دین من نیز درست است این سخن از و شایع شده بگوش علما رسید قاضی پیاره و شیخ
بدرکه در لکهنوتی بودند و بنقیض یکدیگر فتوی میدادند اعظم همایون بن خواجه بایزید حاکم آن ولایت زناردار را مع
قاضی و شیخ مذکور بخدمت پادشاه بسنبل فرستاد و چون پادشاه را باستماع مذاکرهٔ علمی رغبتی تمام بود علمای نامی
را از اطراف طلبیده مجلس بحث ترتیب داد و تفصیل اسامی آنها اینست که میان قادن بن شیخ خواجو و میان
عبدالله بن الهداد از تلنبه و سید محمد بن سید خان از دهلی و ملا قطب الدین و ملا الهداد صالح از سرهند و سیدان

مقالهٔ دوم سنه ۹۰۲ و سید برهان و سید احسن از قنوج آمدند و جمعی از امرا که همیشه همراه پادشاه می بودند مثل صدر الدین قنوجی
و میان عبد الرحمن ساکن سیکری و میان عزیز الله سنبهلی ایشان نیز دران معرکه حاضر شدند اتفاق علما بران شد که
او را محبوس ساخته عرض اسلام باید نمود اگر ابی کند باید کشت بودهن ابی نموده کشته شد و پادشاه جمیع علما را
انعام داده رخصت اوطان فرمود و بعد از چند گاه خواصخان حاکم دهلی پسر خود اسمعیل خان را در دهلی گذاشته
حسب الحکم بدرگاه آمد و نوازش یافت درینوقت سعید خان شروانی که از لاهور آمده بود ملازمت نمود و چون
از جملهٔ غدر اندیشان بود او را و تاتارخان قتربلی و محمد شه لودهی و سایر غداران را باطراف گجرات اخراج فرمود
و درین سال که سنه تسع و تسعمایه بود راجه مانسنگه رای گوالیار نهال نام خواجه سرا را برسم رسالت باتحف و هدایای ۹۰۷
بسیار مرسول داشت و چون خواجه سرا درشت گوی و بدسخن بود پادشاه اعراض شده او را رخصت نمود و
بآمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرموده هم درین ایام خبر فوت خان خانان قربلی حاکم بیانه رسیده چند گاه بیانه
را باحمد و سلیمان پسران پسر خان خانان قتربلی مقرر داشت و چون بیانه بنابر استحکام قلعه و بودن سرحدهای
محکم محل بغی و فساد شده بود از احمد و سلیمان پسران خان خانان قتربلی گرفته بخواصخان داد و بعد از چند روز
صفدرخان جهت ضبط آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و احمد و سلیمان که از بیانه بسنبل آمده بودند شمس آباد و جالیسر
و کهنپل و شاه آباد و پرگنات دیگر یافتند و بعالم خان حاکم میوات و خان خانان حاکم ریری حکم شد که باتفاق
خواصخان بتسخیر قلعهٔ دهولپور پردازند و از تصرف رای بناکدیو برآورند و رای بقدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمود
و خواجه بین که از دلاوران صف شکن بود در انجا بشهادت پیوست و هر روز جمعی کشته میشدند چون این خبر بپادشاه
رسیدبی تابانه روز جمعه ششم ماه رمضان المبارک سنهٔ مذکوره از سنبل بجانب دهولپور حرکت نموده
چون نزدیک شد رای بناکدیو قلعه را بمتعلقان خود سپرده بگوالیار رفت و مردم او از صدمهٔ افواج اسکندری
تاب نیاورده نیم شبی از قلعه برآمده بدر رفتند و پادشاه صباح بحصار درآمده دوگانهٔ شکر بتقدیم رسانید
و لوازم فتح بعمل آورده لشکریان دست بغارت و تاراج و خرابی دراز کردند و خانها را تاراج کرده باغات
نواحی دهولپور را که تا هفت کروهی سایه انداخته بود از بیخ و بن افکندند و بعد از یکماه رایات پادشاهی

مقاله دوم

جانب کوالیار بجنبش درآمد و آدم خان لودهی را با سایر امرا در انجا گذاشته از آب چنبل گذشت و کنار آب
اسی عرف سیدکی نزول فرموده دو ماه در انجا توقف کرد و بواسطهٔ زبونی آب انجا بیماری در میان مردم
افتاده بنیاد وبا و طاعون شد و راجه کوالیار از راه ملایمت درآمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان را که
کنبس ها که از پادشاه گریخته باو پناه برده بودند از پیش خود بدر کرده بکرماجیت پسر کلان خویش را بملازمت فرستاد و
پادشاه او را اسپ و خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشت و علم مراجعت برافراشته چون بدهولپور
رسید آن را نیز به بانکید و بخشید و باگره آمده آن بلده را که در تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت
نشین نشده بود جهت تسخیر کوالیار و نرور پای تخت ساخته حصار سر برا که بدهلی نو شهرت یافته بود ترک داد
و موسم برسات را در انجا گذرانید و در ماه رمضان سنه عشر و تسعمایه بعد از طلوع سهیل علم عزیمت جهت ۹۱۰
تسخیر قلعه مندرایل برافراشت و یکماه در حوالی دهولپور توقف کرده افواج فرستاد تا حوالی کوالیار و مندرایل
را تاخت و تاراج کردند و بعد ازان خود رفته قلعه مندرایل را محاصره فرمود و اهل قلعه امان خواسته
قلعه را سپردند و سلطان بتخانها و کنایس انجا را خراب ساخته مساجد بنا نهاد و معتمدی سپرده علم مراجعت
برافراشت و چون بدهولپور رسید قلعه را از بانکید و تغییر نموده بشیخ قمر الدین سپرد و خود باگره آمده امرا را
بجاگیرها رخصت فرمود و در سنه احدی عشر و تسعمایه روز یکشنبه سیم ماه صفر در آگره زلزله عظیم شد ۹۱۰
چنانکه کوهها بلرزه درآمده عمارات عالیه محکمه از هم ریخت پس زندها قیامت پنداشتند و مردها حشر
انگاشتند

قطعه

در نهصد و احدی عشر از زلزلها　　گردید سواد آگره مرحلها
بالگه بناهاش بسی عالی بود　　از زلزله شد عالیها سافلها

ازان زمان تا این زمان
این نوع زلزله در هند نشده و هیچ کس یاد ندارد و نشان نمیدهد و هم دران روز در اکثر بلاد هندوستان
زلزله شده بود پادشاه بعد از طلوع سهیل در سنه مذکوره جانب کوالیار حرکت نمود و یکماه و نیم در
دهولپور توقف نموده از انجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کوکهه فرود آمد و چند ماه توقف نمود و شهزاده ابراهیم
و جلال خان را با خوانین معتبر در انجا گذاشته خود بعزیمت جهاد و غارت بلاد پای سعادت در رکاب آورده اکثر

کفار را

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۱

کفار را که در بیشها و کوهها خزیده بودند بزیر تیغ کشیده غنیمت بسیار بدست عساکر منصوره افتاد و ازانجا که بواسطه عدم آمد شد بنجاره بلشکر غله کم میرسید اعظم همایون و احمد خان لودهی و مجاهد خان را جهت آوردن سند روانه ساخت رای کوالیار اگرچه سر راه برایشان گرفت اما کاری نساخته برگشت و رسند غله بلشکر فیروزی اثر رسید و چون پادشاه سیرکنان بموضع جتورمن اعمال کوالیار رسید ازانجا طلایه جهت پاسبانی لشکر ده کروه پیشتر بجانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیری نکردند **نظم** مثل گردان لشکر تیز جنگ

بیدا اختی با مداری خدنگ
سنوراز کمان دورنا رفته تیر
خبر یافتی شاه گردون سریر

فوج رای کوالیار وقت مراجعت از کمین برآمده حرب صعب واقع شد و از ترددو دلیری داود خان و احمد خان پسر خان جهان بن خان خانان فترملی شکست برکفار افتاده راجپوت بسیار بقتل رسیدند و اسیر شدند و پادشاه وقت مراجعت هردو را نوازش فرموده داود خان را ملک داود خطاب داده باگره آمد و برسات را همانجا گذرانیده در سنه اثنی عشر و تسعمایه جانب قلعه اودیت نگر رفت و چون بدهولپور رسید توقف کرده عماد خان فترملی و مجاهد خان را با چند هزار سوار و صد فیل جانب قلعه اودیت نگر تعیین فرمود و خدمت حجابی بقاضی عبدالواحد پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر و شیخ ابراهیم مقرر شد و ولایت کالپی که بعد از فوت محمود خان بجلال خان پسر او مقرر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان با او در مقام منازعت شدند سلطان حکومت کالپی را بفیروز او خان عنایت فرمود و او خان طایفه ایست قرین افغان و مجاهد خان را به دهولپور گذاشته خود بکنار آب چنبل رفت و نزول کرده درانجا خواص خان و بهیکن خان بملازمت رسیده بعنایات سلطانی ممتاز شدند و سلطان با ودیت نگر آمده قلعه را محاصره نمود و چون آنرا موقوف علیه فتح قلعه گوالیر میدانست تمام سپاه را حکم کرد که مستعد جنگ و پیکار شده همت بر تسخیر قلعه گمارند و خود بساعتی که اختر شناسان اختیار کرده بودند بنفس نفیس روی بمیدان نهاده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون مور و ملخ بقلعه چسپیده دادمردی و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مردانه درآمد

۹۱۲

مقالهٔ دوم

هرچند مردم قلعه فریاد الامان بر داشتند بگوش کسی نرسیده قلعه را مسخر ساختند و راجپوتان در خانها و اماکن
خود جنگ میکردند و عیال خود را می کشتند و میسوختند و راجپوت بسیار بقتل رسید درین اثنا تیری در میان چشم ملک
علاء الدین رسیده دیدهٔ جهان بین او را بی نور ساخت و پادشاه بعد از فتح لوازم شکر بتقدیم رسانیده بتخانها
را بر انداخته مساجد بنا نهاد و قلعه را به بهیکن خان پسر مجاهد خان سپرد و چون بسمع پادشاه رسید که مجاهد خان
از راجهٔ بهونت کده رشوت گرفته تعهد بر گردانیدن پادشاه نموده بود در ماه محرم سنهٔ ثلث عشر و تسعمایه ملا حسن ۹۱۳
خاص حاجب را که از مخلصان مجاهد خان بود معتقد ساخته بملک تاج الدین کنبوه سپرد و با مرایکه در دهولپور بودند حکم شد
که مجاهد خان را محبوس سازند و بجانب اگره روان شده یکروز بسبب ناهمواری راه که فراز و نشیب بسیار
داشت مقام شد و از بی آبی در آن روز حیوان صامت و ناطق بسیار تلف شدند و چون حسب الحکم پادشاه مردم
شمردند هشت صد کس بقتل آمده و بهای کوزهٔ آبی پانزده تنکه شده بود و پادشاه از آنجا بدهولپور آمده چند روز
توقف کرده بدار السلطنه تشریف آورده و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنهٔ اربع عشر و تسعمایه ۹۱۴
عزیمت تسخیر قلعهٔ نرور من توابع مالوه که در تصرف کفار بود نمود و بجلال خان حاکم کالپی حکم صادر شد که پیشتر
بنرور رفته محاصره نماید و اهالی حصار را اگر در صلح زنند در گذرد و قبول کند جلال خان رفته محاصره نمود
و پادشاه نیز از تعاقب رسیده روز دوم جهت دیدن قلعه سوار شد و جلال خان لشکر خود را آراسته
سه فوج ساخت یکی از پیادگان دوم از فیلان سیم از سواران و بر سر راه ایستاده کرده خواست که
مجرای جمعیت خود کند پادشاه کثرت لشکر او را ملاحظه کرده با خود قرار داد که او را بتدبیر و تدریج
خراب سازد و پادشاه آن قلعه را که هشت کروه دور آنست تا یکسال محاصره نمود چنانچه هر روز مردم بجنگ
میرفتند و کشته میشدند اما بعد از مدت هشت ماه معلوم پادشاه شد که بعضی از مردم معتبر برونیان زبان
دارند بسبب آنکه روزی سلطان بر بام محل ایستاده تفرج میکرد دید که در قلعه از یکجانب شگافی شده و
در ساعت از اندرون مسدود ساختند سلطان آن معنی را از راست آمدن امرا با مردم حصار دانسته
نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده آنگاه دو فرمان صادر فرمود یکی در باب گرفتن جلال خان

بنام ابراهیم خان

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۲

بنام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان خان قرملی و ملک علاء الدین جلوانی دوم جهت حبس شیرخان
بنام میان بهوره و سعید خان و ملک آدم القصه خوانین مذکوره جلال خان و شیرخان را مقید ساخته موجب
حکم بقلعهٔ هنونت گده فرستاده بمحافظت پرداختند و پس ازین اهالی قلعه از بی آبی و سیکی
علف زبون شده امان خواستند و بامان بدر رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه نشسته بتخانها را برانداخت
و مساجد بنا نموده مفتی و خطیب تعیین فرموده علما و طلبه را وظایف مقرر ساخته در انجا متوطن
گردانید و دران ایام شهزاده شهاب الدین بن سلطان ناصر الدین سلطان مالوه از پدر رنجیده عزم ملازمت
نموده وقتی که بقصبهٔ سیری که از اعمال مالوه است رسید پادشاه اسپ و خلعت فرستاده پیغام نمود
که اگر چندیری را بسپارد بنوعی امداد کرده خواهد شد که سلطان ناصر الدین را بر او دستی نباشد اتفاقاً شهزاده
شهاب الدین را مانعی پیش آمده از ولایت پدر بدر نیامد و سلطان سکندر در ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمایه
از پای قلعه نرور کوچ کرده وقتی که بلب آب سندر رسید بخاطرش گذشت که قلعه نرور نهایت مستحکم است
اگر بدست مخالفی افتد از دست او باسانی نتوان برآورد بنابران حصاری دیگر گرد قلعه کشیده استحکام
تازه بخشید پس پیش نهاد خاطر بجای آورده بقصبه بهار آمد و یکماه در انجا توقف کرد و در همانجا نعمت خاتون
زن قطب خان لودهی که مرضعهٔ شاهزاده جلال خان بود باتفاق شهزاده آمد و سلطان بدیدن ایشان رفته دلجویی
نمود و سرکار کالپی بجاگیر شهزاده مقرر کرده صد و بیست راس اسپ و پانزده زنجیر فیل و مبلغی نقد عطا
فرمود همراه نعمت خاتون رخصت کالپی داد و خود در سنه خمس عشر و تسعمایه رایات دولت بجانب دار الملک
از مقام گوالیار بحرکت در آورد و چون بملکهایت رسید افواج بر سر متمردان آنجا فرستاده آن نواحی
را از خس و خاشاک اهل بغی پاک گردانید و جابجا تهانجات گذاشته باگره تشریف آورد و درین وقت خبر
رسید که احمد خان پسر مبارک خان لودهی حاکم لکهنوتی بمصاحبت کفار طریقهٔ ارتداد پیش گرفته از دین اسلام
برگشته است پادشاه فرمان باسم محمد خان برادر خرد احمد خان فرستاد تا او را مغلول بخدمت روانه ساخت
و سرکار لکهنوتی بسعید خان برادر میانی او قرار گرفت و دران اوان محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۵

مالوهی از قهر و غضب جد خویش ترسیده پناه بدرگاه آورد و پادشاه سرکار چندیری از اعمال مالوه را بجاگیر او مقرر فرمود و شهزاده جلال خان حکم شد که ممد و معاون او بوده نگذارد که از سپاه مالوه آسیبی باو رسد و درینوقت پادشاه جهت سیر و شکار جانب دهولپور روان شد و از آگره تا دهولپور منزل بمنزل قصر و عمارات بنا نهاد و هم درین زمان محمد خان ناگوری بر خویشان خود علی خان و ابابکر که میخواستند او را بکشند غالب آمد و آنها گریخته بدرگاه پادشاه آمدند محمد خان ناگوری از پناه بردن ایشان بآن پادشاه عالی شان عاقبت اندیشی نموده عرایض اخلاص آمیز با تحف و هدایا فرستاد و خطبه و سکهٔ آن ولایت بنام پادشاه کرد و پادشاه خلعت بجهت او فرستاده باگره تشریف آورد و چند گاه بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرایی گذرانید و باز بطرف دهولپور راهی شد و میان سلیمان پسر کوچک خان خانان فرملی فرمود که با لشکر و حشم خود بجانب هنونت گده رفته کومکی حسین خان نو مسلم باشد او عذر آورده گفت که از خدمت دور نمیشوم این معنی باعث آشفتگی خاطر پادشاه گشته حکم کرد که او از خدمت ما دور باشد و تا صباح آنچه تواند از مال خود از لشکرگاه برآورد تعلق باو داشته باشد و آنچه نتواند بغارت عام دهند و پرگنه بربری بمدد معاش او مقرر باشد چنانچه او رفته همانجا ساکن گشت درین ایام بهجت خان حاکم چندیری که از تابعین جد مطیع و منقاد سلاطین مالوه بود بنابر ضعف حال سلطان محمود مالوهی و فتور مملکت او بوسیلهٔ ارسال تحف بپادشاه متوسل شد پادشاه عماد الملک پدر را که احمد نام داشت بچندیری فرستاد تا باتفاق بهجت خان در آنحدود خطبه بنام سلطان بخواند و آنگاه پادشاه باگره آمده بعادت معهوده بارسال فرامین مشتمل بر مژدهٔ اطاعت بهجت خان و خواندن خطبه در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه باطراف و اکناف ولایات پرداخته بلند آوازه گشت و درینوقت بنابر مصلحت ملکی بعضی امرا را بتغییر و تبدیل جاگیر مناسب دیده بعمل آورد و سعید خان پسر میانی مبارک خان لودهی و شیخ جمال قرملی و رای جگرسین کچواهه و خضر خان و تتو احمد را بچندیری فرستاد و ایشان آن ولایت را بحیطهٔ تصرف در آورده مستقل گشتند و حسب الحکم شهزاده محمد خان نبیرهٔ سلطان ناصر الدین مالوهی را شهربند کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود ظاهراً بروی مقرر داشتند

وبهجت خان

مقالهٔ دوم

دبهت خان حاکم چندیری چون معامله چنان دید بودن خود را در آن صوب صواب ندانسته ناچار بملازمت
پادشاه رسید و درین ایام خاطر پادشاه از سیتخان قرلی ضابط ساره منحرف گشته حاجی سارنگ را
بدانطرف فرستاد تا او بدانجا رفته لشکر او را بحسن تدبیر جانب خود کشید و در فکر قید کردن او بود که او
واقف شده با معدودی از موافقان بولایت لکهنوتی رفت و بعلاء الدین شاه والی بنگاله پناه جست
و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه علیخان ناگوری که در سرکار سیوپور تعیین بود با شاهزاده دولتخان
حاکم رنتهنبور که محکوم سلطان محمود مالوهی بود بشیوهٔ موافقت و مرافقت مرعی داشته او را باطاعت پادشاه
ترغیب نمود و مقرر ساخت که ملازمت پادشاه کرده قلعهٔ مذکور را پیشکش نماید چون عریضهٔ علیخان ناگوری
درین باب رسید پادشاه خوشوقت شده عزم آنطرف کرده در نواحی بیانه مدت چهار ماه بشکار و ملاقات
مشایخ کبار خصوصاً سید نعمت الله و شیخ حسینی که بخوارق عادات و مکاشفات اشتهار داشت گذرانید
و دران مدت شهزاده دولتخان و والده اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بودند بمواعید بسیار فریفته
چنان ساخت که شهزاده دولتخان بتعجیل تمام عزیمت ملازمت نمود و پادشاه جمیع امرا را باستقبالش
فرستاده بعزت تمام داخل اردو ساخت و وقت ملاقات بطریق فرزندان نواخته خلعت و چند زنجیر فیل
عنایت فرمود و بعد از عهود تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود اتفاقاً همان علیخان ناگوری خلاف ورزیده
شهزاده دولتخان را بر آن داشت که قلعه را ندهد پادشاه از سر کار آگاه شده سرکار سیوپور را از تغییر
کرده به برادرش ابابکر داد و از حلم و کرم جبلی زیاده ازین او را معاتب نکرد و از راه تهانگر بقصبهٔ باری
رسیده آن پرگنه را از پسران مبارکخان تغییر داده بشیخ زاده بهیکن سپرد و بدار الخلافه آگره آمد و نیز بعادت
قدیم فرامین فتوحات باطراف و جوانب صادر فرمود و بسیاری از امرای سرحد را طلب نمود که بر سر قلعهٔ
گوالیار رفته جبراً و قهراً مفتوح سازند نهایتش چنانکه عادت مألوف گیتی است که از عطیه و پرورش
خویش پشیمان میشود درین وقت پادشاه را بمرض نامرضی گرفتار ساخت و هر چند از روی غیرت جبلی
بخود راه نداده بهمان حالت دیوان میداشت و سواری میکرد اما رفته رفته کار بجایی رسید که لقمه بگلو

٩٢٣ مقالهٔ دوم زرهٔ را نفس بسته شد و روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعدة الحرام سنه ثلث وعشرین وتسعمایه بدار السرور تشریف برد
قطعه ساقیان اند درین بزم بدین پرحسی که چو هنگام طرب جام مرور گیرند
کاس عشرت زگل و خاک سکندر سازند باده عیش زخون دل سنجر گیرند نظام الدین
احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر لودهی در بعضی تواریخ آنقدر مذکورست
که بیشتری حمل بر مبالغه و اغراق کرده میشود اما هر انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده آمد گویند سلطان بجمال
ظاهری آراسته بود و بکمالات معنوی پیراسته و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی و امن و امان حاصل
بود و پادشاه هر روز بار عام دادی و خود بدادخواهی خلق رسیدی و گاه از صبح تا شام بل تا وقت خفتن بمهمات
مشغول بودی و نماز پنج وقت در یک مجلس ادا کردی و در ایام سلطنت او دست تسلط زمینداران هند کوتاه
شد و همه مطیع و فرمان بردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شدند و در کارها انصاف مرعی داشتی و کمتر
بر هوای نفس رفتی و بغایت خداترس و بر خلق مهربان بودی چنانچه روزی با برادر خود باربکشاه جنگ میکرد در وقت
کارزار قلندری حاضر شد و دست او گرفته گفت ترا فتح است پادشاه دست خود بکراهت کشید درویش
گفت فال نیکو میزنم از چه سبب دست خود کشیدی سلطان در جواب گفت که هرگاه میان طایفهٔ اسلام
جنگ باشد حکم بر یکطرف نباید کرد بلکه باید گفت انچه خیر اهل اسلام است آن شود و هر سال دو بار فقرا
و مستحقین ولایت را فرمودی که بتفصیل اسامی آنها را نوشته آوردندی و فراخور احوال هر کس مبلغ ششماهه نفقه
و در هر زمستان جامها و شالها بایشان دادی و هر جمعه نیز بسبیل جعلکی بفقرای شهر مبلغی رسانیدی و هر
روز چندین جا طعام خام و پخته در شهر قسمت میکرد و هیچ سالی نبود که چند نوبت بهانهٔ فتوحات و کامیابی
مبلغی خطیر بدرویشان نمیرسانید بیت اگر بایدت شوکت و سروری دل از
دستان بدست آوری وازارباب جاه هرکس که مساکین و محتاجان را وظیفه و مدد معاش مقرر
فرمودی نزد پادشاه معتبر بودی و کسی بنای خیر نهادی در آن نقصان نپسندی بنابران اکثر مردم بموجب
شریعت از مال خود بمستحقان میرسانیدند تا پیش پادشاه معزز باشند منقولست که وقتی که سلطان بهلول در گذشت

امرا پادشا

امرا پادشاه سکندر را بجهت پادشاهی طلب داشتند چنانچه روزیکه از دهلی بیرون میرفت خدمت شیخ بهاء الدین که مقالهٔ دوم سنه ۹۲۳
از بزرگان وقت بود بنابر التماس فاتحه رفته گفت که من میخواهم که کتاب میزان را پیش شما بخوانم پس شروع
بخواندن کرده استاد خواند که بدان اسعدک الله فی الدارین پادشاه گفت که باز بفرمایید القصه تا سه مرتبه
تکرار یافت پس پادشاه دست آن عزیز را گرفته بوسید و آن دعا را بفال نیک داشته روان شد

قطعه
حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است   بود ضمیر و زبان شان شبیه لوح و قلم
سعادت ازلی در وفای شان مضمر   شقاوت ابدی در خلاف شان مدغم

و تعصب اسلام بسیار داشت چنانچه جمیع معابد کفار را با خاک یکسان کرده بود و در بهترجاهای که هندوان غسل میکردند سرا و مسجد و مدرسه و بازار ساخته موکلان گماشته بود که کسی مجال غسل نمی یافت و اگر در بلدهٔ متهوره هندویی ارادهٔ سر و ریش تراشی میکرد حجام قبول نمی نمود و اعلام رسوم کفار را مطلق برانداخت و نیزهٔ که بسالار مسعود هر سال میرفت منع فرموده عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سن که ایام شاهزادگی او بود شنید که در بلدهٔ تهانیسر موضعیست که هنود آنجا مجتمع گشته غسل میکنند از علما پرسید که درین باب حکم شرع چیست یکی از آنها گفت بتخانهٔ قدیم را ویران ساختن جایز نیست و در حوضی که از قدیم غسل در ان معمول بوده است نهی آن بر شما مناسب نیست شاهزاده دست به خنجر کرده گفت حمایت کفار میکنی پس آن عالم جواب داد که آنچه در شرع آمده است میگویم و راه خلاف نمی پویم شهزاده تسکین یافت و در جمیع مساجد مملکت خویش قاری و خطیب و جاروب کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرر داشت و بعهد فرخندهٔ او علم رواج یافت و امرا و ارکان دولت و سپاهیان بکسب فضایل اشتغال نمودند و کافران بخواندن و نوشتن خط فارسی که تا آن زمان در میان ایشان معمول نبود پرداختند و سپاهیگری نیز رونقی دیگر گرفت و هر که بجهت نوکری آمدی نسب او تحقیق نموده فراخور آن رعایت کردی و بی آنکه اسپ و یراق بنظر در آید جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود خواهد نمود و خبرداری او از احوال سپاه و رعیت بحدی بود که بر خصوصیات خانهٔ مردم اطلاع داشتی و گاه گاه از اوقات تنهایی آدمی خبر دادی چنانچه مردم گمان میبردند که جنی بسلطان آشناست که از مغیبات خبر میدهد

مقاله دوم ۹۲۲

دهرکاه لشکر بجایی میفرستاد هر روز دو فرمان بآن لشکر میرسید یکی صباح که کوچ کرده فلانجا منزل کنید
ویکی وقت ظهر که چنین وچنان کنید واین ضابطه هرکز تخلف ننموده اسپان داکچوکی دایم مستعد میبودند
وبامرای سرحد که فرمان میامد در عشیه آنکس زیر صفه آمده فرمان را بهر دو دست میکرفت وبر سر میکذاشت واکر
حکم میبود که همانجا بخوانند آورنده حکم میرسانید واو همانجا میخواند واکر حکم بود که در مسجد بالای منبر بخوانند چنان
میکرد واکر مخصوص بآن شخص بودی یا خصوصیتی باو نوشته شده بودی مخفی خوانده شدی وبطریق زمان سلطان
علاء الدین خلجی هر روز روزنامچه نرخ اجناس وواقعات جمیع ممالک محروسه واحوال لشکر بایستی که بخدمت
پادشاه برسد واکر سر موئی ناملایم معلوم شدی فی الفور تدارک آن پرداختی واکثر اوقات خود را صرف خصوصیات
وفیصل مهمات وسرانجام ملک ورفاهیت خلق کردانیدی ما ورا ایش از حدت فهم وجودت عقل او سخنان غریب
منقولست از انجمله یکی اینکه وقتی دو برادر از سکنهٔ کوالیار از بی نوایی بتنک آمده بالشکری که بر سر ولایتی تعیین
شده بود همراه شدند ودر وقت غارت وتاراجی پارهٔ زر وچند پارچه رنکین ودو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان افتاد
پس یکی از آن دو برادر کفت که مدعای ما حاصل شد دیکر چرا مذلت بکشیم بخانه میرویم وبفراغت راحت میکنیم دیکری
کفت ای برادر هرکاه مرتبهٔ اول ما را امثال این غنیمت بدست افتاد شاید در مرتبهٔ دوم بهتر ازین بدست افتد بازا د
کفت که من بجایی نمیروم درینصورت هر دو برادر باهم غنیمت را تقسیم کرده برادر کلان حصهٔ خود را تسلیم برادر خرد ساخت
که بمنکوحهٔ او رساند آنکس بخانه آمده همهٔ غنایم را بزنش حواله نمود الا لعل را وچون بعد از دو سال برادر بزرک
آمده تفحص غنیمت نمود لعل در میان نبود آنکاه به برادر کوچک کفت لعل چه شد او کفت بزن تو دادم برادر کلان
کفت که او میکوید هرکز بمن نرسیده است برادر کهین کفت دروغ میکوید اندکی باید تهدید کرد القصه
برادر مهین زن خود را در شکنجه تهدید کشید او کفت امشب مرا مهلت ده که صبحدم حاضر خواهم ساخت وسحرکاه
بخانهٔ میان بهوره که از امرای بزرک ومیر عدل پادشاه سکندر بود رفته احوال بازکفت میان بهوره شوهرش را
با برادر او طلب داشته استفسار کیفیت کرد برادر شوهرش کفت که لعل را بزن برادر داده ام میان بهوره کفت کواهی
داری او کفت آری میان بهوره کفت چند کس اند او کفت دو برهمن اند میان بهوره کفت ایشان را حاضر کن او

بقمارخانه

تمار خانه رفته دو قمار باز برهمن را حبس نموده زر داده تعلیم کرد که شما بدین عنوان گواهی دهید و چون ایشان بدیوان آمده گواهی دادند میان بهوره بشوهر زن گفت که برو و بهر جنس که بخواهی لعل را از زن خویش بستان القصه زن از ان معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان پادشاه رسانید و داد خواهی نمود پادشاه او را خوانده پرسش ماجرا کرد زن صورت حال تقریر کرد پادشاه فرمود چرا پیش میان بهوره نرفتی زن گفت رفتیم لیکن چنانچه باید در انجا پرسش نشد القصه پادشاه بغرمود تا همه را حاضر کردند پس هرکیک را جدا جدا طلبداشته پارهٔ موم بدست هرکیک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و ایشان موافق آن ساختند پس گواهان را جدا جدا طلب داشته با ایشان حکم کرد که صورت آن لعل را تیار کنند و ایشان هرکدام هیئتی مخالف تیار کردند و پادشاه جملگی هیأت را نزد خویش نگاه داشته زن را طلب فرمود و گفت تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود زن گفت من که چیزی ندیده ام هیئتش چگونه بسازم و هرچند که درین باب مبالغه نمود زن قبول آن نکرد پس میان بهوره را مخاطب ساخته گواهان را گفت اگر راست بگویید شما را بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان ناچار آمده صورت قضیه را براستی باز نمودند و چون برادر شوهر زن را طلبداشته در معرض سیاست داشت او هم واقعه را از روی راستی درمیان آورد نظر برین آن زن ازین تهمت خلاصی یافت و کمال عقل پادشاه بوضوح انجامید و پادشاه سکندر طبع موزون داشت شعر متین گفتی و گلرخی تخلص کردی و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و ندیمان او بود و این دو بیت از شیخ جمالی کنبوه برسبیل یادگار تحریر یافت

نظم

مارا ز خاک کویت پیراهنیست برتن آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

مرا از تیرهای او پر از پشت هر پهلو کنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان ابرو

و کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد مدت پادشاهی آن پادشاه جمجاه صاحب فرهنگ سکندری بیست و هشت سال و پنجاه نوشته است بیت سکندر شه هفت کشور نماند

نماند کسی چون سکندر نماند

ذکر سلطنت سلطان ابراهیم لودهی بن سلطان سکندر لودهی

مقاله دوم سنه ۹۲۴

سلطنت سلطان ابراهیم لودی

مقالهٔ دوم قسم ۳۳

چون پادشاه سکندر لودهی در اگره فوت شد پسر بزرگ او سلطان ابراهیم که باخلاق حمیده و حسن کیاست
و فراست و شجاعت اتصاف داشت جانشین پدر شده برخلاف جد و پدر قواعد و آداب سلوک با خویشان
و افغانان را تغییر داده گفت پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه نوکراند و باید بشرط خدمت بجای آرند امرای عمده
افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می نشستند ناچار بحسب ظاهر چاره بجز اطاعت ندیده دست
بسته پیش تخت او می ایستادند و باطناً دل دگرگون کرده تفاق را به نفاق مبدل ساختند و خواهی نخواهی قرار دادند
که پادشاه ابراهیم بر تخت دهلی متمکن بوده تا سرحد ولایت جونپور فرمان گذار باشد و شهزاده جلالخان بر مسند
پادشاهی جونپور استقلال یافته بر ممالک آنطرف فرمانروایی نماید پس درینصورت شاهزاده جلال خان بالامرای
جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجه آنطرف شده بر مسند سلطنت آن ممالک استقلال یافت و فتح خان ابن اعظم
همایون شروانی را وکیل امور سلطنت ساخته امرای آنصوب را مطیع و منقاد گردانید در ینوقت خان جهان
لوحانی از رابری بملازمت پادشاه ابراهیم آمده زبان طعن و ملامت بر وزرا او وکلا کشود که امراء پادشاهی را
مشترک داشتن خطای بود بس عظیم و سهوی باشد بغایت جسیم **بیت** دو جان بهر کزیک
پیکر نگنجد دو فرمانده بیک کشور نگنجد ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که چون
شاهزاده هنوز استقلالی حاصل نکرده است او را بدهلی باید طلبید و جهت طلب هیبت خان کرک انداز را فرستاده
فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میانست باید که جریده خود را بالمغار برساند شهزاده را
از چاپلوسی هیبت خان کرک انداز و ملامت اظهر مکر و غدر حاصل آمده بمعاودت راضی نگشت و بجوابهای ملایم
عذر آورده بلطایف الحیل گذرانید هیبت خان حقیقت حال را بپادشاه نوشت پادشاه شیخزاده محمد فرملی و میر
شیخ سعید فرملی و ملک اسمعیل پسر ملک علاء الدین جلوانی و قاضی مجد الدین حجاب و سعید حجاب را بطلب
شاهزاده فرستاد لیکن افسون ایشان نیز در نگرفت بعد ازان بمشورت دانایان و فیلسوفان درگاه بامراو حکام
آن حدود فرامین صادر شد و بهر کدام مضمونی علیحده فراخور رتبه و حالت نگارش یافت و خلاصه پیغام آنکه
از اطاعت شهزاده احتراز نموده بحضور او نروند و خدمت او اختیار نکنند و بعضی امرای صاحب شکوه که در انطرف بودند

مقالهٔ دوم ۹۲۳

و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند مثل دریا خان لوحانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور
و شیخزاده محمد فرملی ضابط اوده و لکهنو و غیرهم را خلعت خاص و اسپ و کمر خنجر بدست مردم معتبر
خود که محرمیت داشتند فرستاده دلجویی نمود و چون فرامین بجماعت مذکوره رسید همه سر از اطاعت شهزاده ۱
پیچیده راه مخالفت پیش گرفتند و دران ایام پادشاه ابراهیم تختی مرصع و مکلل بجواهر نفیسه در دیوانخانه
۹۲۳ نصب فرموده روز آدینه پانزدهم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و تسعمایه بران جلوس نموده بار عام داد
و ملازمان درگاه و اعیان دولت را بقدر مرتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر خنجر و شمشیر مرصع و اسپ و
فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت کرده بتازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت ساخته از خود خوشنود
گردانید و نیز بر فقرا و مساکین ابواب خیرات و مبرات گشاده وظایف مقرر فرمود و ادرارات ائمه را زیاده
کرده بگوشه نشینان و متوکلان فتوح و نذور فرستاده امور جهانداری را رونقی تازه بخشید و کار ملک را
استقامت داد و شهزاده جلال خان آن عظمت و دارایی را بخاطر آورده و مخالفت امرای آنصوب را
برای العین مشاهده فرموده چون دانست که دیگر او را با پادشاه ابراهیم جای مدارا نماند بالضروره برگشته
بکالپی رفت و علانیه طبل مخالفت فرو کوفت و باتفاق جمعی که با او متحد بود خطبه و سکه کالپی را بنام خود کرد
شروع در نگاهداشتن لشکر و تسلی زمینداران نموده خود را پادشاه جلال الدین نامید و کسان نزد اعظم همایون شروانی
که با لشکر گران قلعهٔ کالنجر را که تعلق بشهزاده داشت قبل کرده بود فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خوب
میدانی که تقصیری از من سر نزده و نقض عهد از جانب پادشاه ابراهیم شده قلیلی ملک که بطریق میراث
بمن تجویز گشته بود دران نیز چشم دوخته پیوند صلهٔ رحم را بریده است امیدوارم که جانب حق را از دست نگذاری
و رعایت مظلوم بر خود واجب داری و چون در اصل اعظم همایون با پادشاه ابراهیم سوء مزاجی داشت و ضعیف
حالی و شکستگی و ملایمت شهزاده نیز در او اثر کرده دست از قلعهٔ کالنجر باز داشت و بخدمت شهزاده پیوست و
بعد از عهود و پیمان قرار دادند که اول ولایت جونپور را تسخیر نموده در تصرف آرند و آنگاه فکر دیگر کنند پس کوچ
بر کوچ بر سر سعید خان پسر مبارک خان لودی که ضابط اوده بود روان شدند و او تاب نیاورده خود را بلکهنو کشید

مقاله دوم ۹۲۳

وحقیقت حال را بسلطان ابراهیم عرضه داشت سلطان ابراهیم اراده نمود که بالشکر انتخابی متوجه دفع ورفع آن
فتنه گردد دران حال بمشورت دولتخواهان برادران راکه مقید داشت مثل شهزاده اسمعیل خان وحسین خان ومحمود خان
بدولت خان سپرده حکم فرمود که به محافظت نگاهدارد وجهت خدمت هریک دو حرم مقرر کرده از ماکول وملبوس
وسایر مایحتاج معین ساخت پس آنگاه روز پنجشنبه بیست و چهارم ذی الحجه الحرام سنه ثلث وعشرین وتسعمایه رایات ۹۲۳
پادشاهی متوجه شرق گشت و دراثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود فتح خان از شاهزاده جلالخان
روی گردان شده عازم ملازمت است ازین نوید پادشاه را تقویت دل حاصل شد وچون نزدیک رسید جمیع
امرا را باستقبال فرستاده بنوازشات خسروانه سربلند گردانید وبسرعت راهی شده بموقت چپیدزهنداری چرا
من توابع پرگنه کول که از مواس مشهور بود با عمر خان پسر سکندر خان سور جنگ کرده او را بشهادت رسانید بنا
براین ملک قاسم حاکم سنبهل بر سرش رفته آن مفسد را بقتل آورد و آن فتنه ناگهانی را تسکین داده در قنوج بملازمت
پادشاه رسید واکثر امرا و جاگیرداران جونپور مثل سعید خان وشیخزادهٔ فرملی وغیرهم بخدمت آمده داخل
دولتخواهان گردیدند سلطان درین هنگام اعظم همایون شروانی و اعظمخان لودهی ونصیر خان لوحانی وغیرهم
را بالشکران وفیلان نامی برسر شاهزاده جلالخان تعیین کرد وشهزاده قبل از رسیدن امرا انعمت خاتون والباغ
قطب خان لودهی ومتعلقان خود وعماد الملک وملک بدر الدین را در قلعهٔ کالپی گذاشته خود باسی هزار سوار
وفیلان انتخابی جانب آگره روان شد وامرای پادشاهی قلعه کالپی را محاصره کردند شهزاده بکنار آگره رسید بانتقام
کالپی خواست که دست بتاراج گشاید مقارن اینحال ملک آدم که از طرف پادشاه بمحافظت آگره تعیین شده
بود رسیده شهزاده جلالخان را بحرف وحکایت شیرین از آن اراده بازداشت تا از پی او ملک اسمعیل پسر
علاء الدین جلوانی وکبیر خان لودهی وبهادر خان لوحانی وچندی از امرای دیگر بالشکر بسیار رسیدند
وملک آدم را تقویت ظاهری و باطنی حاصل شده بشهزاده پیغام کرد که اگر از هوا وهوس باطل
بازآمده چتر وآفتاب گیر ونوبت ونقاره و دیگر امارات پادشاهی را برطرف سازد وبطریق امرا سلوک نماید تقصیر
او از پادشاه درخواست نموده خواهد شد وسرکار کالپی بدستور سابق بجاگیر مقرر داشته خواهد شد شهزاده

بایمنی

بامعنی راضی گشته امارات پادشاهی را پیش ملک آدم فرستاد ملک آدم اسباب مذکوره را بخدمت پادشاه مقاله دوم ۹۲۳
فرستاده حقیقت حال را نوشت و پادشاه که کالپی را مفتوح ساخته برگشته بنواحی اتاوه رسیده بود قبول
آن صلح ننموده عازم استیصال شهزاده شد شهزاده سراسیمه گشته براجهٔ گوالیار پناه برد و پادشاه باگره آمده قرار گرفت
و امرای پادشاهی که بعد از فوت پادشاه سکندر تزلزل بهم رسانیده بود استحکام پذیرفت و امرای مخالف توبه و
بازگشت نموده از راه اخلاص درآمدند آنگاه هیبت خان گرگ انداز و کریم داد توغ و دولت خان اندرانه را بمحافظت دهلی
فرستاده شیخزاده منجو را بحراست قلعهٔ چندیری و وکالت شهزاده محمد خان نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوهی روان
کرد و دران ایام بی سبب ظاهری خاطر پادشاه از میان بهوره که اعظم امرا و وزرای سکندری بود منحرف
گشت و او باعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر پادشاه غفلت نمود بالاخره کار بجایی رسید که اورا
زنجیر کرده محبوس گردانیده بملک آدم سپرد و پسرش را نوازش فرموده بجای پدر نصب کرد و عزم ملوکانه
فتح حصار گوالیار نموده اعظم همایون شروانی حاکم ولایت کره را که امیرالامرا بود با سی هزار سوار و سیصد زنجیر
فیل بتسخیر قلعهٔ مزبور فرستاد و متعاقب او هشت نفر از امرای عمده با لشکر عظیم و چند زنجیر فیل بکومک او تعیین کرد شهزاده
جلالخان ترسیده از انجا برآمده پیش سلطان محمود خلجی بمالوه رفت لشکر پادشاه بگوالیار رسیده بمحاصره
پرداختند و از اتفاقات حسنه درانوقت راجه مانسنگه والی گوالیار که در شجاعت و تدبیر از امثال و اقران
ممتاز بود فوت شد و پسرش بکرماجیت قایم مقام وی گشت و در استحکام قلعه مبالغه نمود و امرای سلطان ابراهیم
دولتخانهٔ سلطانی برپا کرده هر روز آنجا جمع میشدند و بمهمات و معاملات قلعه گیری میپرداختند اتفاقاً راجه
مانسنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن حصاری متین پرداخته مسمی به بادلگر گردانیده بود و بعد از مدتی
اهل اسلام نقبها کنده بانجا رسانیدند و از باروت پر ساخته آتش زدند و دیوار قلعه ریخته بقلعه درآمدند و آن
منزل فتح گشت و امرا استوری رویین که درانجا بود و سالها میبود که هنود پرستش آن مینمودند حسب الحکم
باگره فرستادند و سلطان بدهلی روان کرده بر دروازهٔ بغداد نصب فرمود و تا ایام دولت اکبر پادشاه آن
گاو بران دروازه بود و دران ایام شهزاده جلالخان که پیش سلطان محمود خلجی مالوهی رفته بود از عهدهٔ سلوک او برنیامد

مقاله دوم سنه ۹۲۳

فرار نموده و نزد راجه کده به شتافت چنانچه جماعت گوندان گرفته او را دند و پادشاه ابراهیم او را بقلعه هانسی روان کرده در راه بشهادت رسانیدند

قطعه

شرب سلطنت و جاه چنان شیرین است — که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را زپی ملک مریز — که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند

و بر امرای پدر خود نیز بدگمان شده اکثر ایشان را برانداخت و اعظم همایون شروانی و پسرش فتح خان را که فتح قلعه را نزدیک رسانیده بودند باگره طلبیده محبوس ساخت و پسر دیگر اعظم همایون را که در کره میبود و خطاب اسلام خانی داشت تغیر فرموده و او خبر حبس پدر شنیده علم مخالفت برافراشت و لشکر جمع آورده احمد خان را که بشقداری تعیین شده بود شکست داد و چون در همان اوان خبر فتح گوالیار که قریب صد سال در تصرف کفار بود در رسید پادشاه بخاطر جمع در فکر تدارک فتنه کره شد که بیک ناگاه اعظم همایون لودهی و سعید خان لودهی پسر میانی مبارکخان لودهی که از امرای کبار بودند از لشکر گوالیار فرار نموده بولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود در رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند و سلطان ابراهیم صحبت را غلیظ دیده از اطراف لشکر جمع نمود و احمد خان برادر اعظم همایون لودهی را رعایت کرده با چندی از امرای نامی و لشکر گران سنگ انتخابی بر سر آن جماعت تعیین فرمود و وقتی که ایشان بنواحی قصبه بانگرمو قریب قنوج رسیدند اقبالخان غلام اعظم همایون لودهی با پنجهزار سوار خاصه اعظم همایون و چند زنجیر فیل از کمین برآمده بر آن لشکر زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بدر رفت و چون این خبر بپادشاه رسید اعراض بسیار با امرا نوشت و پیغام کرد که مادام که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورید از زمره مردودان و متمردان خواهید بود و احتیاطا دیگر لشکر بکومک ایشان فرستاد و از خصمان نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد فیل جمع شده چون طرفین نزدیک رسیدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود شیخ راجوری بخاری که مقتدای آن عهد بود درمیان آمده مانع جنگ شده آن جماعت گفتند که اگر پادشاه اعظم همایون شروانی را خلاص سازد دست از ولایت او باز داشته بیک دیگر پادشاه خواهیم رفت چون این خبر بپادشاه رسید قبول این معنی ننموده دریاخان لوحانی حاکم بهار و نصیر خان لوحانی و شیخزاده محمد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن طرف بر سر باغیان رفته آنها را استیصال کنند چون هر دو لشکر جمع شده

مقابلهٔ دوم

جمع شده عزم مقابله نمودند و مخالفان اندیشه قوت طالع پادشاهی نکرده صف آرا گردیدند و جانبین بهم در آویخته خونریزی کردند
که از مشاهدهٔ آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و چون شیوهٔ بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد آخر الامر شکست
بر باغیان افتاده اقبال خان کشته شد و سعید خان گرفتار گردیده آن فتنه فرو نشست و مال و ملک ایشان بتصرف
درآمد **بیت** مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم که یاد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش
بعد ازین چون انحراف مزاج سلطان با امرای سکندری و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با پادشاه از حد گذشته
بود و اکثر امرا از حبس نجات نداده بسیاری از ملوک معتبر مثل میان بهوره و اعظم همایون شروانی در حبس وفات
یافتند خوف و هراس در ضمایر راه یافته دریا خان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودهی و میان حسن قرملی و غیر
ذلک سر از اطاعت پیچیدند و پادشاه بشیخ‌زادهای چندیری اشارت کرد تا آنها میان حسن قرملی حاکم آنجا را
نیم شبی بکشتند این ادا موجب ازدیاد هراس و تنفر امرا گردیده یکباره ناامید گشتند و بعد از چند گاه دریا خان
لوحانی حاکم بهار فوت شد و پسرش بهادر خان از سلطان برگشته در بهار جانشین پدر گردید و خود را سلطان محمد خواند و
خطبه و سکه بنام خویش ساخت و امرایی که از پادشاه روی گردان شده بودند بدو پیوسته قریب یک لک سوار
جمع شدند و تا ولایت سنبهل متصرف گشتند درینوقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی پور نیز از افواج سلطان هزیمت
یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار خطبه بنام سلطان محمد میخواندند چندین کرت با افواج پادشاهی
جنگ کرده فایق آمدند و هم درینوقت غازیخان پسر دولتخان لودهی از لاهور بخدمت پادشاه آمد و متوهم شده
گریخت و پیش پدر بلاهور رفت و دولتخان لودهی بهیچوجه نجات از قهر و غضب پادشاه ندیده ناچار علم مخالفت
بلند گردانید و التجا بفردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه که در کابل تشریف داشت برده و آنجناب
را تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد و نخست سلطان علاء الدین برادر پادشاه ابراهیم را که نوکر
بابر پادشاه شده بود بتضرع و عجز نزد خود آورده اکثر خویش و قوم و اعوان خود همراه او کرده تا
بدهلی رفته آنجا را مسخر سازد و سلطان علاء الدین روانه شده اسمعیل جلوانی و دیگر امرا که از پادشاه
ابراهیم لودهی مایوس گشته در پرگنات میوات بودند بوی پیوستند و عدد لشکرش چهل هزار رسید و همه یکدل و یکجهت

مقاله دوم ۹۳۲

بدهلی رسیده محاصره نمودند پادشاه ابراهیم آن اخبار وحشت آثار شنیده عازم انجاعت گردیده وقتی که حمله بشش کروه ماند سلطان علاء الدین شبیخون براو زد و تا دمیدن صبح تمام لشکر پادشاه ابراهیم را برهم زد و بعضی از امرای پادشاه ابراهیم دران شب بوی ملحق گشتند اما سلطان ابراهیم پای ثبات افشرده با معدودی از خواص خویش در سراپرده ایستاده اصلا دست بکارزار نگشاد و چون صبح صادق دمید و لشکر سلطان علاء الدین مشغول بتاراج گردیدند و با سلطان علاء الدین معدودی چند بیش نبودند پادشاه ابراهیم پیشدستی نموده بر وزده و بصدمهٔ اولش از پیش برداشته گریزانید چنانچه هرکس هر جا که مشغول بتاراج بود از نگاه راه فرار اختیار کرد القصه سلطان علاء الدین و امرای شکسته به پنجاب رفتند و سلطان ابراهیم در دهلی متمکن گردید و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه براو لشکر کشید چنانچه بتفصیل تحریر خواهد یافت در موضع پانی پت میان دو پادشاه جنگ عظیم شد و نسیم فتح و ظفر بر اعلام بابر پادشاه وزیده پادشاه ابراهیم لودهی در معرکهٔ جانستان بقتل رسید و پادشاهی دهلی و اگره بخاندان صاحبقران انتقال یافت ایام پادشاهی پادشاه ابراهیم لودهی بیست سال بود و البقاء للملک المعبود

ابتدای سلطنت اولاد امیر تیمور و بنای اقتدار ایشان در ممالک هندوستان

ذکر پادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

درانوقت که سلطان ابوسعید میرزا در عراق شهید گردید اورا یازده پسر نیک اختر بودند سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمد میرزا شاهرخ میرزا الغ بیگ میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان عمر میرزا سلطان میرزا ازین جمله چهار نفر بپادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هر کدام در مملکتی پادشاهی میکردند الغ بیگ میرزا در کابل و سلطان احمد میرزا در سمرقند و سلطان محمود میرزا در حصار و قندز و بدخشان و عمر شیخ میرزا در اندجان و فرغانه و یونس خان حاکم مغولستان غیر از الغ بیگ میرزا بهریک از ان سه برادر دختری داده بود و دران زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه

مقالهٔ دوم فرزانهٔ عمرشیخ میرزا رشک ریاض رضوان بود اورا در سنهٔ ثمان وثمانین وثمانمایه از دختر یونس خان مذکور ٨٨٨
قتلق نگار خانم فرزندی بوجود آمده موسوم به محمد بابر میرزا گردید چنانچه حسامی قراکولی تاریخ تولدش چنین
یافته بیت اندرشش محرم زاد آن شه مکرم تاریخ مولدش هم آمد شش محرم ٨٨٨
ونسبت سلطان ابوسعید میرزا بصاحبقران چنین میرسد سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن میرانشاه
میرزا بن امیر تیمور صاحبقران گورکان و محمد بابر میرزا در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطهٔ اندجان
یافت وچون عمرشیخ میرزا روز دوشنبه چهارم ماه رمضان سنهٔ تسع وتسعین وثمانمایه از بالای بام کبوترخانه ٨٩٩
افتاده شنقار گشت بابر میرزا باتفاق امرا پادشاه شده ظهیرالدین لقب یافت پس ازان سلطان احمد
میرزا و سلطان محمود خان بن یونس خان فرصت دیده بقصد انتقام ازو وطرف متوجه تسخیر مملکت
فرغانه شدند چه که عمرشیخ میرزا که پادشاهی صاحب داعیه بود سابقا مکرر لشکر بر ولایت ایشان کشیده حرابی
بسیار کرده بود القصه امیر شیرم طغایی عمرشیخ میرزا خواست که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه را بجبال اورکند برد
که اگر امرا طریق بیوفایی مسلوک داشته بسلطان احمد میرزا ملحق شوند از مضرت محروس ماند مولانا قاضی
که از نبایر شیخ برهان الدین قلیچی بود و در سلک اعیان اندجان انتظام داشت مانع آمد و ظهیرالدین محمد
بابر پادشاه که بعد ازین صریحا نام او را مذکور نساخته بفردوس مکانی اکتفا خواهد شد بحصار اندجان در آمده ارباب
جاه بمحافظت برج و باره پرداختند و حسین یعقوب و امیر قاسم قوچین که بضبط فرغنستان نامزد شده بودند
باز آمده در لوازم اخلاص تقصیری نکردند و سلطان احمد میرزا که عم فردوس مکانی میشد خجند و فرغانه را
مسخر ساخته بچهار فرسخی اندجان آمد درینحالت یکی از ارباب اندجان مشهور به محمد درویش بسبب مخالفت به تیغ قهر
فردوس مکانی نوازش یافت و آنحضرت مولانا قاضی و اوزن حسن و خواجه حسین را نزد سلطان احمد میرزا
فرستاده پیغام نمود که ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود درینصورت
اگر حکومت اینجا را بدینجانب که بمثابهٔ فرزند است تفویض فرمایند مدت العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت
نخواهد ورزید سلطان احمد میرزا ازین سخن متاثر گشته در مقام صلح شد لیکن ارکان دولت او از اراده خود درگذشته

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۲ کلمات پریشان بر زبان آورده‌اند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی در دادند دران اثنا از وقت طالع فردوس مکانی
در معسکر سمرقندیان وبای اسپ شیوع یافته طویله طویله اسپان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسپان مضطرب
گردیده بر تنجوردگی در آرد وی سمرقندیان پدید آمد سلطان احمد میرزا بار دیگر بسر مصالحه آمده امیر درویش محمد را جهة
تمشیت آن مهم مامور ساخت و از جانب فردوس مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرر گشته هر دو در عیدگاه
ملاقات کردند و درباب موافقت سخنان گفته صلح نمودند و سلطان احمد میرزا متوجه سمرقند گردیده در راه فوت
شد و سلطان محمود خان بن یونس خان از جانب دیگر متوجه فرغانه گشته چون باخسی رسید جهانگیر میرزا برادر
فردوس مکانی که حاکم آنجا بود تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد مثل درویش علی و میرزا قلی کوکلتاش
و محمد باقر و شیخ عبد الله ایشک آقا و اوس لاغری و میر غیاث الدّین طغایی بجانب قصبه کاسان که از
الکای آقا اویس لاغری بود و ناصر میرزا که کوچکترین برادران فردوس مکانی بود در انجا اقامت داشت
شتافت و سلطان محمود خان بن یونس خان تعاقب کرده چون نزدیک شد مکی اطاعت نموده کاسان را
بوی سپردند و سلطان محمود خان بن یونس خان باز باخسی رفته بنا برانکه کاری از پیش نرفت و عارضه نیز روی آورده
نمود راه ولایت خویش پیش گرفت مقارن اینحال ابابکر حاکم کاشغر و ختن لشکر بجد و داورکند کشیده
تعذیب عباد و تخریب بلاد نمود و چون مولانا قاضی و دیگرا مرا بدفع او مامور گشتند صلح کرده او نیز بانتظار از آن
بمقر خود بازگشت و فردوس مکانی بفرغانه رفته حسن یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی گردانید و
حاکم اندجان ساخت و در سنه تسعمایه از اوضاع و اطوار حسن یعقوب استشمام رایحه مخالفت فرموده با ملغار ۹۰۰
متوجه اندجان شد و در وقتی که حسن یعقوب بشکار رفته بود بدانجا رسید حسن یعقوب هم از بیرون سمرقند
گریخت و امیر قاسم قوچین بامور ملکی و مالی پرداخته جمعی متعاقب حسن یعقوب شتافتند چنانچه در حوالی
اخسی حسن یعقوب بران جماعت شبخون زد و بزخم تیری که از نوکران خود دران شب تار بغلطی گشته شد
بسزا رسید و هم درین سال ابراهیم سارو حاکم قلعه اشیره یاغی شده خطبه بنام باینسقر میرزا بن سلطان محمود
میرزا خواند چنانچه فردوس مکانی درانجا رفته محاصره نمود درینصورت بعد از چهل روز ابراهیم سارو بانتج

ولکن

ولکن بیرون آمد و آنحضرت جرایم او بخشیده بخجند رفت و حاکم آن موضع چون بی مضایقه قلعه را تسلیم مقالهٔ دوم ۹۰۲
نمود از آنجا بشاهرخیه شتافت تا خال خود سلطان محمود خان بن یونس خان را که بعد از مراجعت از اخسی
در آنجا مى بود ملاقات نماید و چون به مجلس او در آمد خان مزبور مراسم تعظیم و تواضع مرعی داشته
برخاست و فردوس مکانی رعایت ادب کرده دو زانو نشست و خان او را در آغوش مهربانی کشیده
از لوازم ضیافت و خاطرجویی دقیقهٔ فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز فردوس مکانی باندجان برگشت
و از آنکه بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا چنانکه در کتب متداوله مسطور است پادشاه سمرقند گردید و روزگار
ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشاد فردوس مکانی بقصد تسخیر او اتیه که سالها در حوزهٔ تصرف دیوان
عمر شیخ میرزا بود و آخر ش در فترات مذکوره بتصرف گماشتگان بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا
در آمده بود سوار شد شیخ ذوالنون که از قبل بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا داروغه آنجا بود حصاری
شده اعلام مدافعه برافراشت و چون زمستان نزدیک شده غله نایاب شد ناچار باندجان آمد و در سال
دیگر لشکر بسمرقند کشید و در پای قلعهٔ سمرقند با سلطانعلی میرزا برادر بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا
حاکم آنجا که او نیز داعیهٔ کشورگیری داشت ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده
بیایند و سمرقند را از تصرف بایسنقر میرزا بن سلطان محمود برآورند و بناء علی ذلک هر دو به ممالک
خود معاودت نمودند و در سنهٔ اثنی و تسعمایه در اول بهار بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجه
سمرقند گشتند سلطانعلی میرزا پیشتر بسمرقند رسید و بایسنقر میرزا بن سلطان محمود میرزا برآمده مقابل او خیمه
و خرگاه مرتفع ساخته نشست در آن اثنا فردوس مکانی هم نزدیک رسید پس سمرقندیان وقت
شب کوچ کرده روی بشهر نهادند و در همان شب حسب اتفاق التون خواجه مغل که طلیعهٔ لشکر فردوس
مکانی بود بایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بیروح ساخت فردوس مکانی قلعهٔ
اشیره را که بر سر راه بود مسخر ساخته بتعجیل بسمرقند آمد و در همان روز جنگ شده خواجه مولانا صدر برادر
بزرگ خواجه کلان بیک را که فاضل عصر و منشی بی نظیر بود تیری بگردن رسیده درگذشت همچنین سمرقندیان

مقاله دوم ۹۳۲

دامن جلادت و شهامت بر میان زده با هم سر دو پادشاه گاه و بیگاه مجادله می‌نمودند اما کاری از پیش نرفت
فصل خریف در رسید سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس مکانی بقلعهٔ خواجه دیدار آمده در آنجا قشلاق
کرده بعد از انقضای ایام زمستان باز بظاهر سمرقند شتافته بدو شرایط محاصره بجای آورد و دران مدت بایسنغر
میرزا بن سلطان محمود میرزا اکرا کس به ترکستان فرستاده از شیبانی خان طلب کومک نمود شیبانی خان اجابت
فرموده بایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ خواجه دیدار رسید و فردوس مکانی در صدد جنگ شد از
آنجا عطف عنان نموده بسمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنغر میرزا بن سلطان محمود میرزا رنجیده بملک خود
شتافت بایسنغر میرزا از مدد شیبانی خان ناامید گشته با دویست سیصد کس نزد خسروشاه بقندز رفت
فردوس مکانی بر فرار بایسنغر میرزا بن سلطان محمود میرزا آگاه شده متوجه سمرقند گشت و در اواخر ماه
ربیع الاول سنه ثلث و تسعمایه بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان سپاری‌ها کرده بودند بمراحم ۹۰۳
پادشاهانه بنواخت لیکن سلطان احمد تنبل را بیش از دیگران نوازش فرمود و چون سمرقند بصلح گرفته شده بود
کرامند نصیب سپاهیان نشده بود و هر آینه بی سامان گشته روی بتفرقه نهادند و نخست مغلان که سرداران ایشان
ابراهیم چک بود بالتمام گریختند و جانعلی و سلطان احمد تنبل نیز باخسی شتافتند و باتفاق اوزون حسن
حاکم اخسی جهانگیر میرزا برادر فردوس مکانی را بپادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند بتصرف پادشاه
در آمده است ولایت اندجان را بجهانگیر میرزا واگذارند فردوس مکانی ازین گستاخی برآشفته سخنانی
که موافق مدعای آن جماعت نبود بر زبان آورد آنها در مخالفت بجهت گشته در رکاب جهانگیر میرزا متوجه اندجان
شدند و آنحضرت التون خواجه مغل را بنصیحت ایشان فرستاد لیکن مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده التون
خواجه مغل را بقتل رسانیدند و علی دوست طغایی و مولانا قاضی قلعهٔ اندجان را محکم کرده عرایض
بدرگاه فرستاده قضارا دران ایام مزاج وهاج فردوس مکانی بنوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال
تکلم نمانده به پنبهٔ آب بر لب میچکانیدند و چون صحت یافت و عرایض اندجانیان که مشعر بر طلب کومک و اظهار
بیطاقتی بود صورت تکرار پذیرفت آنحضرت ترک سمرقند کرده متوجه اندجان شد لیکن پیش از وصول علی دوست

مقاله دوم

طغایی و دیگران خبر بیحضوری آنحضرت شنیده مضطرب شدند و قلعه اندجان را بمخالفان دادند و ایشان مولانا قاضی
را کشته خطبه بنام جهانگیر میرزا خوانده بودند فردوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرف
بیرون شده بود پریشانی تمام شامل حال شد پس امیر قاسم قوجین را بتاشکند نزد خال خود سلطان محمود خان
بن یونس خان فرستاده او را بکومک طلبید سلطان محمود خان بتعجیل روان شد و در چلکای آهنگران باهم ملاقات
کرده در تهیه روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیر میرزا نزد سلطان آمده با ارکان دولتش ساختند و چنان سخن کردند
که خواهرزادها را بیکدیگر گذاشته خود بتاشکند رفت درینوقت اکثر لشکریان از فردوس مکانی جدا شده چه جمعی
از امرای قدیم که زیاده از دویست سوار نمی شدند کسی در ملازمت او نماند ناچار بخجند مراجعت کرده قاصدی
با راتپه نزد محمد حسین گورکان بدو غلات فرستاده و اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد و داعیه من چنان است
که زمستان را در قریه ساغرپایان رسانم محمد حسین گورکان تجویز اینمعنی نموده رایت بابری بسایه وصول برانداز
انداخت و پس از روزی چند که جمعیت بهم رسید امرا را بازبه ییلاق شتافته بعضی از قلاع را بجنگ و بعضی را به
تدبیر بحیز تسخیر در آوردند لیکن بکار آنحضرت نیامده در مهمات خود متفکر و حیران گشت مصرع
نی رای سفر کردن و نی روی اقامت درچنین زمان بدبخو خبر از جانب علی دوست طغایی آمده عرضه
آورد بدین مضمون که گناهان عظیم کرده ام و در مقام عذرخواهیم اکنون قلعه مرغینان در تصرف من است
اگر آنحضرت تشریف آورند آن را تسلیم کرده بدرسلک غلامان درمی آیم القصه فردوس مکانی اینمعنی را
مقدمه فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول بمقصد علی دوست طغایی که بدروازه منتظر مقدم همایون
بود قلعه را بتصرف پادشاه داده درپیشکش تقصیری نکرد فردوس مکانی امیر قاسم قوجین را بجانب کوهستان
اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را باطراف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند القصه
رعایای اطراف اندجان مطیع گشتند و ابراهیم سارو و اویس لاغری قلعه باب و یکدو قلعه دیگر گرفتند و لشکر
سلطان محمود خان بن اویس خان نیز درچنین وقت بقصد کومک روانه شدند و زن حسن و سلطان احمد
تنبل از فتح مرغینان و رفتن لشکر باطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیر میرزا بتوجه مرغینان شدند و قلعه را

مقالهٔ دوم قبل کرده جمعی را بطرف اخسی فرستادند لشکر سلطان محمود دوچار آن گروه شده اکثری را بقتل رسانیدند
که زیاده بر پنج شش کس زنده نماندند زون حسن ازان خبر هراسیمه شد وچون سپاهیان او یک یک دو
دو شروع در رفتن بملازمت پادشاه نمودند ناچار ازانجا کوچ کرده باتفاق جهانگیر میرزا متوجه اندجان شد و ناصر
نامی که از خویشان زون حسن بود و در اندجان حکومت میکرد بدیدهٔ بصیرت اقبال پادشاهی پیشتر دیده اندجان
مضبوط کرده اشتند و نزد آنحضرت ایلچی فرستاده التماس تشریف قدوم نمود و حریفان حیران گشته هر یک
بطرفی میرفتند چنانچه زون حسن بطرف اخسی و جهانگیر میرزا و سلطان احمد تنبل بطرف اوش شتافتند و
فردوس مکانی باندجان رفته ناصر بیک و دیگر دولتخواهان را عنایتها فرمود و دار الملک فرغانه که از دست
۹۰۴ ازتصرف بیرون رفته بود باز در ماه ذیقعده سنه اربع وتسعمایه بحوزهٔ دیوان درآمد و روز چهارم فردوس مکانی
متوجه اخسی شد زون حسن بعد از امان برآمده بطرف حصار رفت و فردوس مکانی قاسم عجب را بداروغگی
قلعه نصب کرده مصرعه ظفر همعنان نصرت ازپی دوان باندجان مراجعت نمود
و اکثر نوکران زون حسن ازو جدا شده بموکب همایون پیوستند ارکان دولت بعرض رسانیدند که اکثر
اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده اند و مولانا قاضی را نیز همین جماعت کشته اگر مال و جان امان
یافته اند در واپس دادن مال چه مضایقه دارند حکم شد که هرکس از اموال خود هرچه نزد هرکس بشناسد بستاند
مغلان واقف اینمعامله شده همگی باتفاق جانب اورکند رفتند و سلطان احمد تنبل را از مخالفت خود
آگاه کردند سلطان احمد تنبل و جهانگیر میرزا بدیشان پیوسته متوجه اندجان شدند فردوس مکانی امیر
قاسم قوچین را بدافعهٔ ایشان فرستاد و بین الفریقین جنگ شده امیر قاسم قوچین منهزم گشت و
بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه بقتل رسیده و بعضی اسیر گشتند و مخالفان بتعجیل تمام بظاهر اندجان
آمده مدت یکماه اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند وچون کاری از پیش نرفت کوچ کرده بجانب اوش رفتند
و فردوس مکانی در سنه خمس وتسعمایه بقدر استطاعت لشکر جمع کرده باوش شتافت مخالفان طاقت
نیاورده از راه دیگر باندجان رفتند وچریک منصور آنحضرت هرچه در اخسی دیدند غارت کردند و لشکر خوان

مقالهٔ دوم

معمور شد فردوس مکانی بجانب بادور که از قلاع مستحکمه است و در تصرف خلیل برادر سلطان احمد تنبل بود
روان شد خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگهای سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد آنحضرت خلیل
را با قریب هشتاد نفر در عوض طایفه از خدام که مخالفان مقید داشتند بند کرده باندجان فرستاد اما سلطان
احمد تنبل بنواحی اندجان رسیده خواست که نردبانها گذاشته بقلعه درآید مردم اندرون واقف گشته
بمدافعه برخاستند و کاری از پیش نرفت و چون فردوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا کوچ کرده کنار
آب مضبوط شد و آنحضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و آخر الامر در حوالی قریه
خوان که ده فرسخی اندجان است بین العسکرین جنگ صعب اتفاق افتاد و از ضرب تیغ و تیر مشکهای خون
ریخته گشته زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت بعده پادشاه ظفر اختصاص با جهانگیر میرزا و سلطان
احمد تنبل فرار نمودند فردوس مکانی مظفر و منصور باندجان درآمد و در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار
سوار سلطان محمود بن یونس خان بکومک جهانگیر میرزا آمده قلعه کاسان را قبل کرده اند فردوس مکانی
در عین شدت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد میگشت و مرغابی خود را با مرغ کباب در سیخ
میکشید متوجه آنطرف شد درینصورت لشکر کومک از توجه پادشاه هراسان گشته بولایت خود مراجعت
کردند و سلطان احمد تنبل که بملاقات لشکر مغل میرفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت غافل نزدیک
معسکر آنحضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده قرار داد که فردا جنگ کنند اما وقت شب سر خود
گرفته سوار شد و چون فردوس مکانی تعاقب نمود در پای قلعه پشخار نزول کرد و پادشاه در مقابل
او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود و بعد از سه چهار روز علی دوست طغایی و قنبر علی که بزرگتر از ایشان
احدی نبود ولیکن دل و زبان آنها با آنحضرت موافق نبود حرف صلح در میان آوردند و قرار دادند که از آب
خجند تا خسی بجهانگیر میرزا تعلق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع او رکند بپادشاه و هرگاه سمرقند
بحوزه تسخیر پادشاه درآید اندجان نیز از جهانگیر میرزا باشد و بعد از عهد و پیمان جهانگیر میرزا و سلطان
احمد تنبل پادشاه را دیده گرفتاران طرفین رهایی یافتند فردوس مکانی باندجان آمد و علی دوست طغایی

مقاله دوم سنه ۹۰۴

که بوفور خیل وحشم وکثرت دینار ودرم ممتاز بود وعلم اقتدار برافراشته بود بدسلوکی ازحد برد وامیر خلیفه را
بی وقوف پادشاه اخراج کرد وابراهیم ساروو اویس لاغری را مصادره فرموده پسر او محمد دوست
سلوک پادشاهانه پیش گرفت وپادشاه بواسطه قرب جوار دشمن در مقام تادیب نشد درین اثنا محمد مزید ترخان که از
امرای معتبر سلطان علی میرزا حاکم سمرقند بود از صاحب خود متوهم گشته بجان میرزا ولد سلطان محمود میرزا پیوست
واورا برداشته بسمرقند رفت وشکست یافته برگشت وقاصدان نزد فردوس مکانی فرستاده ترغیب تسخیر
سمرقند نمود آنحضرت اینمعنی را غنیمت شمرده لشکر بسمرقند کشید ودراثنای راه چون محمد مزید ترخان باردوی اعلی
شد بشورت امرا کس نزد خواجه قطب الدین یحیی قدس سره که زمام اختیار سمرقند در قبضه اقتدار آن هدایت شعار
بود فرستاد او جواب داد که هرگاه بظاهر قلعه رسند امری که مطلوبست بکفایت خواهد رسید لیکن سلطان محمود
دولدی که از نوکران آنحضرت بود جهت آزاردوی معلی گریخته بسمرقند رفت ومردم آنجا را از فکر خواجه قطب الدین
یحیی آگاه کرده اند وآن تدبیر درانوقت موافق تقدیر نیامد ودران مدت نوکران فردوس مکانی که از شاه
علی دوست طغایی پراکنده شده بودند یکیک ودودو مانند سعادت واقبال بموکب عالی پیوستند وچندان
خبرها بعرض رسانیدند که یکباره مزاج قدسی آثار ازو منحرف گشته رخصت فرمود وعلی دوست طغایی با فغان
پسر خود محمد دوست نزد سلطان احمد تنبل رفته مقرب شد وبعد از چندروزی درگذشت وچون شیبانی خان کار
را مسخر ساخته متوجه تسخیر سمرقند شد وسلطان علی میرزا بتحریک مادر خود سمرقند را بشیبانی خان داد وفردوس مکانی
درراه این خبر شنیده بیلاق کش رفت وازانجا بحصار شتافت ودرچغانیان محمد مزید ترخان وامرا از تسخیر سمرقند
ناامید گشته جدا شدند ونزد خسروشاه رفتند وآنحضرت متحیر گشته متوکلا از حدود مملکت خسروشاه گذشته
راه سرتاق پیش گرفت ومشقت بسیار از راههای تنگ پرسنگ بییلاق آمد واسپ وشتر بسیار ضایع شد
وچون مردم قدیمی متفرق شده زیاده بر دویست وچهل کس نمانده بودند آنحضرت لوازم مشورت بارکان
دولت بجای آورده قرار یافت که چون شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گرفته ومردم آنجا هنوز
باوزبکان ایل نشده اند پنهانی بسمرقند درمی آئیم چون ملک موروثی ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی

هم نکنند

سلطنت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه

مقالهٔ دوم
سنه ۹۰۶

هم نگاه نسند کرد و بعد از آنکه شهر بتصرف ما در آید آنچه ارادت الله تعالی تعلق گرفته باشد بفعل خواهد آمد
باین نیت ایلغار کرده وقت شب بیورت خان آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته‌اند بجانب ظاهر
عازم مراجعت گردیده و پس نشست درینوقت در خواب دید که ناصرالدین عبیدالله قدس سره متوجه منزل
اوست و آنحضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس نشانید در آن اثنا دستارخوانی که مناسب بود
پیش آن هدایت شعار گسترده‌اند و او متغیرانه بجانب فردوس مکانی نگاه کرد و آنحضرت بایما و اشاره عذر خواست
که مرا درین امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست
و روان شد پادشاه بمشایعت رفت و خواجه بدالان خانه رسید کمبازوی پادشاه را گرفته چنان برداشت که
پای او از جای برخاسته شد و حینی که آنحضرت از خواب بیدار شد دانست که غنچهٔ مقصود شگفتنی است
و بخاطر جمع بار دیگر بسمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که بسر پل مغاک رسید چنانچه هشتاد کس موجب
حکم پیشتر شده از طرف غار عاشقان نردبانها بر فصیل نهادند و بدرون در آمده چون بدروازهٔ فیروزه رسیدند
قاصد ترخان را که حافظ دروازه بود با چند نفر نوکر بقتل آوردند و دروازه را گشوده فردوس مکانی با دویست
و چهل کس بشهر درآمد و از مردم کوچه و بازار هر کس که بیدار بود رسوم دعاگویی بتقدیم رسانید و بعد از اندک
زمانی خلق شهر بالتمام آگاه شده اوزبکان را هر جا که یافتند بقتل رسانیدند و جان وفا میرزا حاکم شهر با جمعی
از اوزبکان خونخوار از منزل خواجه قطب الدین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را بشیبانی خان که با
هفت هشت هزار سوار اوزبک در نواحی قلعهٔ دیدار بود رسانیده از قضیه آگاه ساخت و شیبانی خان ایلغار کرده
با یکصد و پنجاه کس علی الصباح بدروازهٔ آهنین رسید و چون دانست که کاری نمیتوان ساخت همان لحظه
برگشت و پس از آن اعیان و اکابر سمرقند بسعادت ملازمت آنحضرت سرافراز شده لوازم تهنیت بجای
آوردند و مولانا بنائی شاعر که در آن اوان ملازم شیبانی خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی که آخر
در زمان شاه طاهر بدکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت بمجلس همایون راه یافتند و
در رسالهٔ ترکی که تالیف آن پادشاه که بواقعات بابری شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان

مقالهٔ دوم
سنه ۹۰۶

حسین میرزا هری را همین طریق در غفلت کرفته بود اما نزد ارباب عقل که انصاف داشته باشند میان این فتح و آن فتح فرق بسیار است اوّل آنکه سلطان حسین میرزا جنک بسیار دیده بود و تجربهٔ بسیار حاصل نموده دوّم آنکه غنیم او یادکار محمد میرزا جوان هفتده هشتده ساله بود و از تجارب روزکار چندانی بهره نداشت سیم آنکه اورا امیر علی میراخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیات اطلاع داشت طلب نمود چهارم آنکه هری خالی بود و یادکار محمد میرزا در باغ زاغان نوعی بشراب خوردن اشتغال داشت که آن شب هر کس که در باغ بودند و ایشان نیز مثل یادکار محمد میرزا مست و مدهوش بودند پنجم آنکه سلطان حسین میرزا اوّل مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح نمود و من در کرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنک بسیار ندیده بودم و تجربه حاصل نکرده و غنیم من مثل شیبانی خان مرد سالخورده و تجربه کار بود و از سمرقندکسی بطلب من نیامده بود اکرچه خاطر ایشان مایل من بود اما از ترس شیبانی خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود و مثل جان وفا میرزا شخصی با شش صد اوزبک خونخوار که رستم و اسفندیار را خاشیه کش خود میدانستند در قلعه بوده محافظت قیام داشتند قلعه را کرفتم و حاکم را کریزانیدم و مرتبه اوّل که ایلغار کرده شد سمرقندیان آکاه شدند و باره دوّم فتح میسر شد و ازین سخن غرض سنک کم بردم زدن نیست بلکه بیان واقع است و تا اینجا ترجمهٔ عبارت ترکی آنحضرت است و بر ضمیر مورخان دانش پذیر پوشیده نماناد که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس مکانی را میسر شده بغایت مشابه است بحکایت رفتن امیر تیمور صاحبقران کورکان با دویست و چهل و سه کس در شب بقرشی و کرفتن آن بلده در کمال دلخوشی اما فردوس مکانی برعایت ادب نام آن نبرده است و دران وقت در قرشی فرمان روایی نبوده و از امرا مثل میر حسین و میر موسی بیرون شهر بودند و پسر میر موسی محمد بیک که خردسال بود درون بلدهٔ قرشی اقامت داشت دیکر آنکه سمرقند شهریست پادشاه نشین و در غایت بزرکی و استحکام که هرکز پادشاهی را صورت تسخیر آن بر سبیل قهر و غلبه بر خاطر نکذشته و بدین سبب آن را بلدهٔ محفوظ سمرقند می نویسند و قرشی موضعیست مختصر که پیوسته داروغه نشین بوده است

مصرعه

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

الغرض چون ساحت سمرقند از قدوم میمنت لزوم آنحضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت شیبانی خان بطرف مقاله دوم سنه
بخارا روان شد و محمد مزید ترخان فرصت یافته قلعهٔ قرشی و خضار را از تصرف اوزبکان برآورد و از مرو کش
ابوالحسن میرزا آمده قراکول را نیز گرفت و فردوس مکانی نزد سلطان حسین میرزا و دیگر سلاطین اطراف
ایلچیان فرستاده طلب کومک نمود تا یکباره شیبانی خان را از ماوراء النهر بیرون کنند سلطان حسین میرزا
و بدیع الزمان میرزا و خسروشاه که عمده بودند تغافل کردند و دیگران آنقدر لشکر نفرستادند که بکار آید بنابران
شیبانی خان در موسم زمستان زور آورده قراکول و دیگر مواضع را بگرفت و گشش کرد فردوس مکانی
در ماه شوال سنه ست و تسعمایه لشکر فراهم آورده باتفاق سپاه کومک بعزم رزم از سمرقند برآمد و در نواحی کاروان ۹۰۶
با شیبانی خان مصاف واقع شده قتال و کوشش عظیم رفت و چون لشکرهای کومک که از جانب سلطان
محمود خان بن یونس خان و جهانگیر میرزا وغیره آمده بودند جمله متفرق شدند و نزد آنحضرت زیاده از ده
پانزده نفر نماندند عنان گردانیده بسمرقند در آمد و امرای بزرگ او مثل ابراهیم ترخان و ابراهیم سارو
و ابوالقاسم کوه و حیدر قاسم و میر قاسم قوچین و فدائی رومی و خلیل برادر سلطان احمد تنبل وغیره
دران معرکه کشته شدند و شیبانی خان بپای قلعهٔ سمرقند آمده جنگ انداخت و فردوس مکانی در مدرسهٔ
الغ بیگ میرزا سکونت گرفت تا هر طرف که بکومک حاجت افتد خود را برساند و اکثر روز با میان مردم
بیرونی و درونی جنگ میشد و قوچ بیگ و تواماان کوکلتاش و کل نظر طغائی نهایت شجاعت و اخلاص
بظهور میرسانیدند لیکن چون سه چهار ماه بدین منوال گذشت و شیبانی خان زیاده از حد در تضییق
محصوران کوشید بلای قحط و غلا شیوع یافت و آتش جوع بکانون معدهٔ درونیان تا قبهٔ غبرا از قرص
سپید خورشید که هر صبح از تنور فلک برمی آمد بچشم مردم گردهٔ نانی در نمی آمد و در هیچ خانه کاه و دانه
موجود نبود مگر در مجمره و سنبله که دست کس بآن نمیرسید و روغن مانند کبریت احمر ناپیدا
گشت و گربه و سگ بدل ما حاصل شده کار از ین و آن درگذشت وجهت اسپان چون برگ درختان نماند
چوبهای خشک را رنده کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته بدل علیق باسپان میدادند فردوس مکانی

مقالهٔ دوم

در ایام محاصره مکرر ایلچیان نزد حکام خراسان و قندز و بقلان و مغلستان فرستاده استعانت نمود
اما هیچکس بفریاد نرسید بنابران آنحضرت ناچار شده در اوایل سنهٔ سبع و تسعمایه در نیمشب که بجز دیدهٔ روشن ۹۰۷
فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود همعنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از مردم اخلاص قرب
صد نفر از سمرقند بیرون آمد و باندجان نرفته براه تاشکند روان شد و جهانگیر میرزا درینوقت از سلطان
احمد تنبل جدا شده بخدمت برادر پیوست و فردوس مکانی چون بتاشکند رسید سلطان محمود خان بن
یونس خان مقدم او را گرامی داشته لوازم ضیافت بتقدیم رسانید و بوقت وداع اراتپه را بآنحضرت داد
تا بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی خان بنواحی اراتپه آمده بعد از تاخت و تاراج مراجعت
نمود و چون اوقات فردوس مکانی بصعوبت و تنگی میگذشت بار دیگر بتاشکند نزد سلطان محمود خان بن
یونس خان رفته مدتی اوقات در انولایت گذرانید و آخر الامر سلطان محمود خان بن یونس خان و برادرش
احمد خان که بالچه خان مشهور گشته بود بکومک او روان گشتند تا ولایت فرغانه را از تصرف سلطان احمد تنبل
برآورده بفردوس مکانی بسپارند چون بولایت فرغانه رسیدند سلطان احمد تنبل که غایبانه جهانگیر میرزا را پادشاه
دانسته دست از ان مملکت باز نمیداشت بالشکر مستعد قتال بمقابل آمد و خوانین مغل برخی از امرا همراهی فردوس مکانی
نموده او را بطرف اوش فرستادند آنحضرت اوش را گرفت و مردم اورکند و مرغینان حاکم خود را بیرون
کرده مطیع شدند و فردوس مکانی متوجه اندجان شد و سلطان احمد تنبل این خبر شنیده از مقابل لشکر خوانین
مغل برخاست و روانهٔ اندجان گشته در اثنای راه با آنحضرت دوچار شد و بوقتی که سپاه بتاخت و تاراج
رفته بودند جنگ کرده شکست داد فردوس مکانی زخمدار باوش تاخت و سلطان احمد تنبل بخاطر جمع
باندجان در آمده بحفظ برج و باره پرداخت درین اثنا خوانین مغل که تعاقب او کرده بودند رسیدند و در ظاهر
اندجان فرود آمدند و فردوس مکانی نیز بایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آنحضرت را طلبیده
قلعهٔ اخسی را تسلیم نمودند و خوانین مغل از اندجان کوچ کرده در جای مناسب فرود آمدند درینوقت شیبانی
خان بالشکر افزون تر از قطرات باران متوجه اخسی شد فردوس مکانی با برادر خود از قلعه برآمده بخوانین

مقالهٔ دوم سنه ۹۰۰

مغل ملحق گردید پس جمله باتفاق استقبال شیبانی خان کردند و بعد از جنگ منهزم گشته سلطان محمود خان بن
یونس خان با برادر خود احمد خان گرفتار گشت فردوس مکانی بمغولستان رفت و ولایت تاشکند بتصرف
شیبانی خان درآمده غایت استقلال بهم رسانید و او بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته
هر دو برادر را بگذاشت سلطان محمود خان بن یونس خان به مقر خود رفته بامراض متضاده مبتلا گردید
روزی بعضی از مقربان گفتند که شیبانیخان بتو زهر داده است اگر حکم شود تریاک مجرب که در خطا میباشد
و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول نمایید سلطان آه سرد کشیده گفت آری شیبانی خان
بمن زهر داده است اما زهر آنست که او از چه پایه بچه مرتبه رسیده است که ما هر دو برادر را اسیر و دستگیر کرده
آزاد گردانید و امراض مختلفه ازین ننگ و عار بر مزاج من غالب آمده اگر این زهر را تریاق پیدا شود خوردن
خواهد شد و مفید خواهد گشت فردوس مکانی از مغلستان بحصار و سادمان آمد و از آنجا گذشته بحدیثه الرجال ترمذ رسید
امیر محمد باقر حاکم آنجا که از بیم اوزبکان بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود ورود موکب بابری را فوزی عظیم
دانسته با ساز پیشکش و نیاز تمام بخدمت آمد و آنحضرت درباب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد
مشورت کرده گفت که من درین میان چون گوی در خم چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج
خانه بخانه و چون باد سوی بسو در تکاپو و جستجویم و بجز سرگردانی و حیرانی حاصلی ندارم چندانکه نظر میکنم بجز
ضعف طالع در خود تقصیری نمی بینم هرچه بخاطر رسد دوستانه بازگوی تا بدان عمل نماییم و ازین پریشانی
چند روز بیاساییم امیر صایب تدبیر زمین خدمت بوسیده بعرض رسانید که چون محمد خان شیبانی
بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات احوال سپاه و رعیت تافته مناسب
آنست که با روزگار ستیزه کار بسازیم و بجانب کابل رفته خود را از مملکت اوزبک دور اندازیم

نظم

نداری اگر باعدو زور جنگ طریق مدارا گزین بیدرنگ
ز ملکش بجایی نما انتقال که یکچند فارغ شوی از قتال

فردوس مکانی این رای را صواب دانسته در شهور
عشر و تسعمایه روی توجه بجانب کابل آورد و چون عبور بر محلی که مسکن خسروشاه بود افتاد و او بجهت آنکه ۹۱۰

مقاله دوم

تقصیرات سابق بملازمت آمد فردوس مکانی مخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قریب هشت هزار
کس میشدند فرقه فرقه از خود ساخت و خسروشاه بران مطلع شده سلامتی نفس بهتر از همه چیز دانسته تمامی برات
وجهات خود را بر جای گذاشته با دو سه نوکر بطرف بدیع الزمان میرزا گریخت و قریب سه چهار هزار
خانه وار مغل که همراه خسروشاه بودند بآنحضرت پیوسته سه چهار شتر بار از نقد و جنس و تحف نفیسه بدست
افتاد و دیگر باره اسباب پادشاهی بهم رسیده بکابل آمد و کابل بموجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرف
الغ بیگ میرزا بود و چون او در سنه سبع و تسعمایه فوت شد و پسرش عبد الرزاق میرزا که کوچک سال بود ۹۰۷
پادشاه گشت شخصی زکی نام صاحب اقتدار شد لیکن امرا ازو برگشتند و در روز عید اضحی بقتلش مبادرت
نمودند پس احوال کابلیان بغایت پریشانی رسیده نظام و رونق از آن دیار رخت بربست و محمد مقیم پسر
امیر ذو النون که حاکم گرمسیر بود طمع در آن ملک کرده با لشکر هزاره و نکدر متوجه کابل گشت میرزا عبد الرزاق
طاقت جنگ نیاورده میان افغانان بنواحی لمغان گریخت و کابل بتصرف محمد مقیم درآمده دختر میرزا
الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و محمد بابر پادشاه با لشکر غیبی یعنی جمعیت خسروشاه بحوالی کابل
رسید محمد مقیم حصاری شد و آخر امان خواسته قلعه را سپرد و فردوس مکانی بحکومت مشغول گشته
آن خطه را معمور گردانید و در ماه محرم سنه احدی عشر و تسعمایه والده فردوس مکانی قتلق نگار خانم ۹۱۱
برحمت حق پیوست و درهمین سال چون مدت یکماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات بریخت آنحضرت با
دیگر بحالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و درهمان نزودی لشکر کشیده قلعه قلات را
که از توابع قندهار است بجبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع الزمان میرزا که بمدد اولا
ارغون آمده بود صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط آنسال بقشلاقات و هزارجات ایلغار کرده
بعد از تادیب و گوشمال مستقر دولت آمد و غزنین را بجهانگیر میرزا مرحمت فرموده بدانجانب گسیل نمود
لیکن پس از مدتی جهانگیر میرزا بحضوری پادشاه را بهانه ساخته بی رخصت بکابل آمد و آنحضرت بواسطه
فتنه انگیزی اعدا اظهار عدم رضا کرد و جهانگیر میرزا چنانکه آمده بود بحکم از کابل بیرون رفته از آنت

مقاله دوم ۹۱۲

میان اویماقات وهزارجات حوالی غزنین درآمد فردوس مکانی در محرم سنه اثنی عشر وتسعمایه
عزیمت خراسان فرمود چه که سلطان حسین میرزا از قوی شدن شیبانی خان آگاه شده از تغافلی که درباب
او کرده بود پشیمان گشت وکسان نزد جمیع فرزندان وخویشان فرستاده طلب نمود فردوس مکانی که در
بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد ودر اثنای راه بعضی کر علاج جهانگیر میرزا افتاده عطف
عنان فرمود بزرگان احشام ایمعنی را فهمیده پروای جهانگیر میرزا نکردند وبه ملازمت آن حضرت رسیده
اظهار اطاعت نمودند جهانگیر میرزا مضطرب گشته به ملازمت برادر آمد ودر رکاب او روانه خراسان گشت
وچون موکب بابری بولایت تمر ورسید خبر فوت سلطان حسین میرزا شایع گشت ونیز در رساله واقعات
بابری مرقوم است که با وجود این خبر رعایت ناموس آنخاندان کرده متوجه خراسان شدم اگرچه درین توجه
غرضها هم بود ومقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده در آمدن مبالغه کردند فردوس مکانی
چون عاشق جنگ اوزبک بود بتعجیل جانب مرغاب که محل اجتماع لشکرها بود متوجه شد ودر هشتم ماه
جمادی الاخری بنواحی لشکرگاه رسیده مظفر حسین میرزا وابوالحسن میرزا بموجب فرمان بدیع الزمان میرزا
باستقبال سوار شدند وآنحضرت را بار دو دراورده با بدیع الزمان میرزا ملاقات دادند وبعد از چند روز شاه
زادگان عیش طلب تقاضای جنگ اوزبک ناکرده چون زمستان رسید ببهانه قشلاق هر کدام بقشلاقی
متوجه گشتند فردوس مکانی همراه بدیع الزمان میرزا بهرات آمده چون زمستان رسیده بود روانه کابل شد
وچون راهها را برف گرفته بود مشقت بسیار میان ولایت هزاره آمده جنگ کنان از انجا گذشت چه گر
محمد حسین گورگان وسنجر برلاس وجمعی دیگر از مغلان که در کابل بودند جان میرزا را که عم وپسر خاله
پادشاه میشد بپادشاهی برداشته خلل در مملکت پیدا شده بود فردوس مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و
رسیدن خود نوشته بکابل فرستاد وچون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان حسین میرزا پادشاه
را گرفته در قلعه اختیار الدین محبوس کرده اند هر آینه از وصول آن نوشته خوشحال شدند وجمعی که در قلعه
ارک کابل حصاری شده بودند استظهار یافتند وبعد از آنکه فردوس مکانی بکابل رسید اهل حصار بدو پیوستند

مقاله دوم سنه ۹۱۱

با مخالفان جنگ کردند وشکست داده زود میرزا جان ومحمد حسین گورکان را اسیر کردند وآنحضرت از راه
مروت آزاد کرده مرخص فرمود ومیرزا جان نزد اولاد امیر ذو النون رفت ومحمد حسین گورکان بطرف ولایت
وسیستان شتافت وناصر میرزا برادر خورد فردوس مکانی که حکومت بدخشان داشت از امرای شیبانی
خان شکست یافته بکابل آمد وچون جهانگیر میرزا وقت مراجعت از خراسان از افراط شراب اسهال دموی
بهم رسانیده فوت شده بود جای او را بناصر میرزا عنایت فرمود ودر سنه ثلث عشر وتسعمایه تاخت الوس
افغانان خلجی سوار شده صد هزار گوسفند ودیگر چیزها بدست سپاه آنحضرت افتاده برگشت ودر موقف امرای
ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت نموده پیغام دادند که اگر بدینجانب تشریف آورند قندهار سپرده
خواهد شد بنابراین آنحضرت بدان طرف نهضت فرمود وچون از قلات بگذشت جان میرزا آمده ملازمت
نمود ومنظور نظر عاطفت گشت وچون پیشتر شد شاه بیک ومحمد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس
شما آمده ام لوازم اخلاص بجای آورده شرف مجلس حضور دریابند ایشان از طلب پشیمان گشته تحصن اختیاری
شدند وآخر بیرون آمده در قریه جنک نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافتند و
چون فرصت در آمدن بقلعه نبود شاه بیک ارغون بطرف سیاول ومحمد مقیم بطرف زمین داور گریخت و
قلعه قندهار مسخر پادشاه گشته خزاین ونفایس امیر ذو النون بدست آمد القصه همه را بر امرا وسران سپاه
قسمت فرموده ایالت قندهار وزمین داور را بناصر میرزا تفویض فرموده قرین فتح وظفر بکابل تشریف برد
وشیبانیخان درین سال باغوای محمد مقیم ارغون که از زمین داور بداوری نزد او رفته بود متوجه قندهار گردیده و
ناصر میرزا حصاری شده بفردوس مکانی عرض حال نمود جواب صادر شد که حتی الامکان در محافظت قلعه
بکوشد واگر کار تنگ گردد صلح کرده خود را بما رساند تا باتفاق عوض آن از ممالک هندوستان تصرف
آوریم وآنحضرت را چون طاقت مقاومت شیبانیخان نبوده غدغه کلی بهم رسانیده با امرا مشورت کرد وگفت
که مامنی بجهت خود پیدا باید کرد وبدخشان یا هندوستان را مسخر باید ساخت والا بودن کابل بس دشوار است
جمعی طرف بدخشان را خوش کردند وبرخی طرف هندوستان را ترجیح دادند وفردوس مکانی شق اخیر را پسندیده

طرف هندوستان روانشده ودر تومان سنگهار اقامت نموده بواسطهٔ بعضی امور که پیسامانی سرهه بود فسخ مقاله دوم ۹۱۳
عزیمت هندوستان کرده باز بکابل رفت ودرین ایام ناصر میرزا از قلعه برامده خود را بملازمت برادر رسانید
وشیبانیخان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارک را در قبل داشت بعضی خبرها شنیده عبدالله سلطان را با اولاد میر
ذوالنون بتسخیر آن باز داشت وخود بجانب خراسان علم مراجعت افراشت ودران نزدیکی بار دیگر قلعهٔ
قندهار بتصرف ارغونیه درامده عبدالله سلطان بولایت خود رفت ومردم کابل مطمئن خاطر گشته بر بستر فراغت
۹۱۳ غنودند ودرین سال که ثلث عشر وتسعمایه باشد شب سه شنبه چارم ماه ذیقعدة الحرام در قلعهٔ ارک کابل شاهزاده
۹۱۴ همایون متولد شد مصرعه شاه فیروز بخت شد تاریخ ودر سنه اربع عشر
وتسعمایه فردوس مکانی بر افغانان مهمند سواری فرمود ودران مدت جمعی از مغلان بابت خسرو شاه
فرصت دیده عبدالرزاق میرزا بن الغ بیگ میرزا را بسلطنت برداشتند وقریب سه چار هزار کس براو
گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد چنانچه با پادشاه پر تهور ظهیر الدین محمد بابر پادشاه زیاده از پانصد کس نمانده
همگی بکابل شتافتند اما آنحضرت با وجود آنحال همت بر دفع آن فتنه گماشته متوجه کابل شد وبا مخالفان قتالی نمود
که ناسخ داستان اسفندیار وافراسیاب گردید وبنفس نفیس خود دران روز بنوبت با پنجکس از بهادران مخالف
مقابل شده بزخم تیر وشمشیر از هم گذرانید واسامی آن جماعت اینست علی شب کور علی سیستانی نظر بهادر اوزبک
یعقوب تیز جنگ اوزبک بهادر وچون آن پنجکس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند میرزا عبدالرزاق
گرفتار گردیده هزیمت شامل حال ایشان شد دران وقت فردوس مکانی او را آزاد کرد وچون کرت دیگر مقصد رفتنه
شد بقتل رسید وپس از آنکه ولایت خسرو شاه بتصرف اوزبکان درامد مردم بدخشان اطاعت ناکرده در هر
گوشه سرداری پیدا شده زبیر نام شخصی که براعی ملقب بود قوی تر از همه گشته جان میرزا باتفاق والدهٔ کلانش
شاه بیگم که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود وطمع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت گرفت وبدانطرف
روان شد شاه بیگم بحوالی بدخشان رسید وجان میرزا را پیشتر پیش زبیر راعی فرستاد وخود آهسته از
عقب میرفت ناگاه لشکر میرزا ابابکر کاشغری دو چار شده شاه بیگم را گرفتند ونزد میرزا ابابکر بردند

مقالهٔ دوم

وچون جان میرزا به زبیر راعی پوست زیاده از یک نفر نزد او نگذاشته مانند محبوسان نگاهداشت و کوچک علی
کوکلتاش که نوکر قدیم جان میرزا بود با جمعی نزد کس شبانگاه بر سر زبیر راعی ریخته او را بقتل رسانیدند و جان
میرزا را بپادشاهی برداشتند و در واقعات بابری مرقومست که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم از
نسل ایشانست نسب خود را با سکندر فیلقوس میرسانند و در سنه ست عشر و تسعمایه چون میان ممالک شاه اسمعیل ۹۱۶
صفوی پادشاه ایران و شیبانیخان فاصله نماند و اوزبکان متعرض سرحد قزلباش میشدند شاه اسمعیل صفوی
ایلچی پیش شیبانیخان فرستاده نامه نوشت که دست تعرض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت
دران درج کرد **بیت** نهال دوستی بنشان که کام دل ببار آرد درخت دشمنی برکن که
رنج بیشمار آرد شیبانیخان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضه با پادشاهان کسی را میرسد که آبا
واجداد اوش پادشاهی کرده باشند و بخویشی ترا که اق قوینلو دعوی خلاف نمودن معنی ندارد و سر وقتی
سلطنت بتو میرسد که مثل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نباشد گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش
و عصا و کچکولی تحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو اینست **بیت** نصیحت گوش کن
جانا که از جان دوستتر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را و اگر قدم از حد خود فراتر نهی از
سر خود ببینی پیش **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه
بر لب شمشیر آبدار زند شاه اسمعیل در جواب نوشت که اگر سلطنت بمیراث میبود از پیشدادیان بکیان
نمیرسید و بچنگیزخان منتقل نمیشد و بتو خود از کجا میرسید و آنکه نوشته **بیت**
عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند من نیز همین میگویم **مصراع**
جانا سخن از زبان من میگویی اینک رسیدم اگر بجنگ بیرون می آیی دیگر سخنان در مصافگاه گفته خواهد
شد و الا این چرخ و دوک را فرستاده ام پیش نه و در پس کاری بنشین که بتو لایق باشد
فرد بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد
و متعاقب نامه شاه اسمعیل صفوی هم روانه شد و حکام اوزبک را از ممالک خراسان بدر کرده تا مرو هیچ جا

عنانکشیده

سلطنت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه

مقالهٔ دوم سنه ۹۱۶ عنان بازکشید درین ضمن شیبانیخان اول صلاح در جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر چون
کتابت شاه اسمعیل صفوی مبنی بر سرزنش بسیار رسید شرمنده خلایق شده بیرون آمد و مصاف داد
منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرا زاده بودند بچهار دیواری که راه بدر شدن نداشت در آمد
قزلباشان از عقب رسیده شیبانیخان را با تمامی آن مردم بقتل رسانیدند درینوقت جان میرزا بدخشان این خبر
بفردوس مکانی فرستاده خود بقندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود باید و ملکت موروثی یعنی
فرغانه وغیره را متصرف شوید آنحضرت بتعجیل در سنه سبع عشر و تسعمایه بجانب حصار رفت و باتفاق میرزا جان ۹۱۷
از آب اموی گذشته چون بحوالی حصار رسید و اوزبکان انجا را مضبوط داشتند کاری از پیش نرفته پادشاه
بقندز آمد درینوقت خانزاده بیگم همشیرهٔ فردوس مکانی که در محاصرهٔ سمرقند بدست شیبانیخان افتاده بعقد ش
در آمده بود شاه اسمعیل صفوی او را از مرو باعزاز هر چه تمامتر بقندز فرستاد آنحضرت جان میرزا را با تحف
و نفایس نزد شاه اسمعیل صفوی بهرات فرستاده طلب کومک نمود و خود باز بجانب حصار روانشد و چون
سلاطین اوزبک در نخشب که حالا بقرشی مشهور است اجتماع داشتند در جنگ ایشان صرفه ندیده بجای
قلب در آمد و بعد از چند گاه که جمعیتی بهم رسیده قوتی پدید آمد با ایشان جنگ کرده غالب گشت و حمزه
سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند بیاسا رسانید و پادشاه جان میرزا را که دران روز جانسپاریها
کرده بود نوازش شاهانه فرمود درین اثنا احمد سلطان و صوفی علی و علیقلی خان استاجلو و شاهرخ
خان افشار از جانب شاه اسمعیل صفوی بدو رسیدند چنانچه حصار و قندز و بقلان تصرف در آمد جمعیت آنحضرت
بشت هزار رسیده بخارا رفت و سلاطین اوزبک مثل عبد الله خان و جانی بیک سلطان را بدر کرده بخارا را متصرف
شد و در نصف ماه رجب سال مذکور از انجا بسمرقند رفته نوبت سیم خطبه و سکه آن بلد را بنام خود کرد و در انجا
مقام نموده ناصر میرزا را بحکومت کابل تعیین فرمود و لشکر شاه اسمعیل صفوی را نیز در غایت اعزاز رخصت
داده مدت هشت ماه دران بلدهٔ جنت نشان بر سریر عیش و کامرانی متمکن گشت و چون لشکر بهمن رخت
سفر بست فصل بهار در رسید اوزبکان که بجانب ترکستان رفته بودند با سپاه آراسته جلوه گر گردیدند و

مقالهٔ دوم

تیمور سلطان که قایم مقام شیبانی خان شده بود همراه عبدالله خان و جانی بیک سلطان منهزم بخارا متوجه گشت
و فردوس مکانی تعاقب ایشان نموده بخارا شتافت و سلاطین مذکور نزدیک بخارا جنگ کردند و آنحضرت
شکسته و گسسته بخارا آمد و از غلو اوزبکان در انجا مجال توقف نیافته باز بسمرقند در آمد و دران بلده هم آرام
میسر نگشته بحصار و شادمان رفت و دران حین نجم الثانی اصفهانی که سپهسالار سپاه قزلباش شده بقصد تسخیر
بلخ باتحاد آمده بود فردوس مکانی با او ملاقات کرده باز بطمع ملک موروثی افتاد القصه نجم الثانی
باندک توجهی قلعه قرشی را از اوزبکان گرفته قتل عام نمود و عدد مقتولان بپانزده هزار رسید و مولانا
بنائی شاعر از انجمله بود و بعد ازین فتح نجم الثانی در نهایت تکبر و نخوت باتفاق فردوس مکانی بغجدوان
رفته قلعه را محاصره نمود و سلاطین اوزبکیه از بخارا با سامان تمام بمدد ایشان آمده جنگ کردند و نجم الثانی را با اکثر
لشکر قزلباش بقتل آوردند و فردوس مکانی با جمعیت خود بحصار و شادمان آمد و امرای مغل که همراه بودند
بیوفایی کرده شبی بر سر آنحضرت ریختند و آنحضرت عریان و پای برهنه از خیمه بر آمده و متلاشی ناشده خاطفا
خود را بارک حصار رسانید و انجماعت هرچه در لشکرگاه بود تاراج کرده متفرق شدند فردوس مکانی دیگر در انحدود
صلاح در توقف ندیده بکابل آمد و ناصر میرزا را حکومت غزنین داده در سنه اربع و عشرین و تسعمایه بجانب سواد ٩
دیجور که با فغانان یوسف زئی تعلق داشت رفت و چون افاغنه اطاعت نکردند هزار افغان را کشته زن
و فرزند ایشان را اسیر گرفت و آن ولایت را بخواجه کلان عنایت فرموده برگشت و چون پادشاه سکندر لودی
پادشاه هند فوت شد و پادشاه ابراهیم لودهی نایب مناب وی گشت امرای افغان که بغایت قوی
بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند بنابراین نظام مملکت هند کناره گرفت فردوس مکانی
فرجه یافته عازم تسخیر ممالک هند شد و چهار مرتبه لشکر بران دیار کشیده و مرتبه پنجم گوهر مقصود بکف آورد
و پادشاه دار الملک دهلی گردید مرتبه اول در سنه خمس و عشرین و تسعمایه تا کنار آب سند که درینوقت به نیلاب ١
شهرت دارد سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید بقتل و اسر او قیام نموده و از آب نیلاب گذشته
تا بهره که از پرگنات معتبره پنجاب است رفت و ازانکه اتخد و اکثر اوقات در تصرف اولاد امیر تیمور صاحبقران

بود

می بود رعیت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و بشکرانهٔ آن عجالة الوقت چهار صد هزار مقالهٔ دوم
شاهرخی واصل خزانه ساختند فردوس مکانی ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام
نمود که چون آن ولایت بیشتر اوقات در تصرف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بوده حالا نیز بهره را مع توابع و لواحق
باینجانب واگذارند تا بدیگر ولایات ایشان تعرض نرسد درینوقت خبر تولد فرزند بآنحضرت رسید چون تسخیر
هند پیشنهاد همت بود موسوم بهندال میرزا گردانید و آن ولایت را تا آب چناب بحسین بیک آنکه سپرده خود متوجه
ولایت گهکران شد و هاتی گهکر در قلعهٔ پرهاله متحصن گشته رایت مجادله افراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده
در جایی که محل تردد بیش از یکسوار نبود بجنگ ایستاده از دوست بیک که سردار آنحضرت بود شکست یافت و چون
فرصت در آمدن بقلعه نیافت بکوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین بتصرف پادشاه در آمد و ولایت مابین
بهره و سند به محمد علی جنگ جنگ سپرده بکابل مراجعت فرمود و مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و ۹۲۵
تسعمایه بقصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد و در اثنای راه تادیب الوس یوسف زیی فرض دانسته
تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان را نیز خراب کرد و چون به پیشاور رسید قلعه را عمارت کرده میخواست
که از آب سند بگذرد ناگاه خبر آمد که سلطان سعید از کاشغر متوجه تسخیر بدخشان است بنابران فسخ عزیمت لاهور
کرده میرزا محمد سلطان بن سلطان اویس بایقرای بن منصور بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار
بطرف لاهور نامزد کرد و خود متوجه کابل گشت و چون در اثنای راه خبر بازگشتن سلطان سعید رسید فردوس مکانی
بخاطر جمع بر سر افغانان خضر خیل که بقطع طریق اقدام مینمودند تاخته دمار از روزگار ایشان برآورد و غنیمت بسیار بدست
سپاه افتاده بکابل رفت و مرتبهٔ سیم در سنه ست و عشرین و تسعمایه روی اقبال بجانب هند آورده در هر منزل ۹۲۶
تفحص افغانان میکرد و بتادیب میرسانید تا بسیالکوت رسید و مردم آنجا بعجز امان خواسته بجان و مال و ناموس
محفوظ گشتند اما وقتی که رایات اژدها پیکر او سایهٔ وصول بر پرگنهٔ سیدپور افکند مردم آنجا از عدم مساعدت
بخت نخست علم مخالفت افراشتند و تیغ اهل جغتای بسر افشانی درآمده اثری از آدم و معموری آنجا نگذاشت
و سه هزار کنیز و غلام در اردو بهم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدم کفار سیدپور که با امرای افغان

متفق بوده ابل نمیشد بدست آورده معروض تیغ سیاست گردانید و برگشته بکابل تشریف برد و بعد از چند گاه بقصد
تسخیر قندهار نهضت نموده آن قلعه را محاصره فرمود و دران وقت خبر وفات میرزا خان رسید فردوس مکانی شهزاده
محمد همایون را بحکومت بدخشان فرستاده خود تمامی گرمسیر را تحت تصرف در آورد و دران اوان خراسان بشهزاده
طهماسب باتالیقی امیرخان مقرر بود بنابران شاه بیگ ارغون کسان فرستاده نسبت بشهزاده اظهار اطاعت
نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس مکانی التماس ترک محاصره کرد و آنحضرت قبول نا کرده تا سه سال دست
از محاصره قلعه باز نداشت و شاه بیگ عاجز منطلق شده بجانب بهکر که از توابع سند است گریخت و قندهار مع
۹۲۸ مضافات آن در سنه ثمان وعشرین وتسعمایه بحوزه دیوان بابری در آمده بشهزاده کامران میرزا عنایت شد
و دران اوقات دولتخان لودهی از پادشاه ابراهیم لودهی متوهم شده کسان معتمد از خود بکابل نزد فردوس مکانی
۹۳۰ فرستاده طلب قدوم نموده زیاده از حد ابراز اخلاص و دولتخواهی نمود و آنحضرت مرتبه چهارم در سنه ثلثین و تسعمایه
پای مبارک در رکاب دولت آورده کوچ بر کوچ از میان گکهران گذشت و به شش کروهی شهر لاهور آمد بهار خان
و مبارکخان لودهی و بهکن خان لوحانی که از امرای پنجاب بودند حشری الجثه متوجه لشکر ظفر قرین شده مصاف
در داده بعد از کوشش و کشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند فردوس مکانی قرین فتح و ظفر بلده لاهور
در آمده چنانکه رسم و داب چنگیزیانست بازار ها را جهت فال و شگون آتش زد و بعد از سه چهار روز بر سر قلعه
دیپالپور رفت و آن را نیز گرفته اهالی آنجا را قتل عام فرمود و دولتخان لودهی که از پادشاه ابراهیم یاغی
شده میان بلوچان میبود بعد ازین فتح باتفاق اولاد خود علیخان و غازیخان و دلاورخان بدیپالپور در آمده
ملازمت آنحضرت نمود و جالندر و سلطانپور و دیگر پرگنات اقطاع یافته داخل امرای کلان گردید و از مردم ثقه
۸۱۶ و کهن سال شنیده ام که این دولتخان از نسل آن دولتخان لودهی است که در سنه ست عشر و ثمانمایه چند گاه
پادشاهی در دهلی کرده است القصه دولتخان گفت در تهاره اسمعیل جلوانی و بهن جلوانی و دیگر افغانان
جلوانی جمع شده اند اگر فوجی بدانطرف رفته ایشان را زجر دهند بصلاح اقربست آنحضرت قبول این معنی
کرده در تهیه فرستادن افواج شد درین حین پسر کوچک او دلاورخان از روی اخلاص بعرض اقدس رسانید

که پدر

که پدر و برادرم غازیخان بمکر و تزویر میخواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغلی بازند مقالهٔ دوم سنه ۹۳
آنحضرت بعد از تحقیق و تفحص دولتخان و غازیخان را گرفته مقید گردانید و از آب ستلج گذشته در نوشهره
نزول اجلال فرمود و بعد از چند گاه گناه هر دو بخشید و قصبهٔ سلطان پور که بنا کردهٔ همان دولتخان است و هم
وطن او بود باقطاع آنها مقرر گشت درینصورت پدر و پسر چون بسلطانپور رسیدند اهل و عیال خود را
برداشته بدامن کوه لاهور در آمدند فردوس مکانی دلاور خان را خطاب خان خانانی فرموده جاگیر
هر دو را بشان باو مقرر داشت و بواسطهٔ خلل دولتخان آن سال از سرهند بلاهور مراجعت کرده داروغگی
لاهور بمیر عبد العزیز امیراخور مقرر فرموده و سیالکوت را بخسرو کوکلتاش و دیپالپور را ببابا قشقهٔ مغل
و سلطان علاء الدین لودهی که دران مدت شرف خدمت دریافته بود تفویض فرموده و کلانور را بمحمد علی
جنگ جنگ سپرده عنان معاودت بصوب کابل معطوف داشت و در غیبت آنحضرت دولتخان و غازیخان
بحیله و مکر که بود دلاور خان مخاطب بخان خانان را بدست آورده پایش در زنجیر کردند و با لشکر خوب بدیپالپور
رفته در فیروزپور با سلطان علاء الدین لودهی و بابا قشقهٔ مغل جنگ کردند و ایشان شکسته دیپالپور را قابض
گشتند سلطان علاء الدین لودهی بکابل و بابا قشقهٔ مغل بلاهور رفت و دولتخان چهار سوار افغان شروانی جهة استخلاص
سیالکوت تعیین نمود و میر عبد العزیز میراخور و امرای لاهور بران معنی آگاهی یافته بکومک خسرو کوکلتاش
رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفر و منصور بلاهور آمدند درین اثنا لشکری که از جانب پادشاه
ابراهیم لودهی بر سر دولتخان و غازی خان نامزد شده بود بحوالی سرهند رسید و دولتخان را دیگر فرصت
مزاحمت امرای مغل نشده بمقابله و مقاتلهٔ سپاه پادشاه ابراهیم لودهی شتافت و در بچواره مقابل آن
لشکر فرود آمده سر لشکر را بهر عنوان که توانست از خود ساخت امرا این معنی را فهمیده و بیخبر سر لشکر نیم شب کوچ
کرده پیش پادشاه ابراهیم رفتند مقارن اینحال سلطان علاء الدین لودهی که بکابل رفته بود بلاهور آمده فرمان بنام
امرای مغل آورد که امداد سلطان علاء الدین لودهی نموده بدهلی روند و تسخیر کرده باو سپارند دولتخان و غازی
خان آن مضمون را بخاطر آورده کس نزد امرای فردوس مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاء الدین لودهی

مقالهٔ دوم

پادشاهزادهٔ ماست وهمگی غرض آنست که او پادشاه افغانان باشد پس او را نزد ما بفرستید تا بر سریر دهلی
نشانیده این مملکت تا سرهند تعلق بفردوس مکانی داشته باشد درین باب چون دولتخان و غازیخان قسمهای
مغلظه یاد کرده عهد بستند و عهدنامه بمهر قضات و اکابر رسانیده فرستادند امرای لاهور اتفاق کرده
سلطان علاء الدین لودهی را نزد غازیخان فرستادند غازیخان آن را فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر
امرای افغان همراه وی کرده بدهلی فرستاد و خود بنابر اقتضای وقت در پنجاب ماند و سلطان علاء الدین
لودهی با پادشاه ابراهیم لودهی جنگ کرده منهزم و منکسر و پریشان و بدحال بپنجاب آمد و غازیخان نقض عهد کرده
با لشکر مستعد بکلانور رفت و محمدعلی جنگ جنگ تاب مقاومت نیاورده از کلانور بلاهور آمد و غازیخان کلانور را گرفته
در پیرسرور مقام کرد و چون خبر توجه فردوس مکانی شنید از آنجا پراکنده شده بملوث رفت و برادران و مردم
خود را آنجا گذارده خود بدامن کوه در آمد و از آنجا نیز بدهلی رفته پادشاه ابراهیم لودهی را دید و همانجا بود تا در
جنگ فردوس مکانی و پادشاه ابراهیم بقتل رسید و فردوس مکانی چون موسم بهار بود در کابل بزم نشاط
آراست و تا در آن بلدهٔ فردوس قرین بود صبح و شام بشرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم اندام
اشتغال نمود **بیت**

می و معشوق و گلزار و جوانی ازین خوشتر چه باشد زندگانی
نهاده بر یکی کف ساغر مُل گرفته در دگر کف دستهٔ گل
جهان اینست و این خود در جهان نیست وگر هست این عجب جز یکزمان نیست

القصه آنحضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط را برداشته
چون خبر شکست سلطان علاء الدین لودهی و بی هنجاری غازیخان و افغانان لودهی بخاطر آورد همت
والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبه پنجم روز جمعه غرهٔ ماه صفر سال نهصد و سی و دو از هجرت خیر البشر علیه و علی ۹۲۲
آله صلوات الله الملک الاکبر بهدایت ازلی و عنایت لم یزلی از کابل کوچ کرده قریهٔ یعقوب مضرب
خیام سپهر احتشام گشت درین وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود
رسید و شهزاده محمد همایون نیز از بدخشان آمده سعادت آستان پدر والاگهر دریافت و لشکر خوب همراه
آورد و خواجه کلان بیگ هم که از عظمای ارکان دولت بود از غزنین آمده شرفیاب حضور سعادت دستور گردید

مقاله دوم سنه ۹۳۰

پس ازان فردوس مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هریک از ملازمان درگاه را بنوعی از احسان خوشدل ساخت وبجانب لاهور روان گشته در اثنای راه بشکار کرگدن توجه فرمود بهادران سیستان و بدخشان وجوانان نوآم سمرقند وخراسان که صفت کرگدن شنیده بودند ونديده بودند از روی ذوق تمام بمیدان درآمده چند کرگدن را زنده گرفتند وچندی را کشتند وآنحضرت غرهٔ ماه ربیع الاول از آب سند گذشت چنانچه بخشیان عظام که لشکریان خاصه وسپاه وامرا ومنصبداران را بشمار درآوردند دوازده هزار کس بقلم درآمدند وازآب بهت گذشته چون بسیالکوت رسید سلطان علاء الدین لودهی بازبمجلس حضور درآمده آنحضرت قیام تمام نمود واورا درنظرها وقری وشوکتی پدید آمد ومحمد علی جنگ جنگ وخواجه حسین مشرف دیوان نیز درانجا شرف ادراک خدمت دریافتند ودولتخان وغازیخان که بحسب ظاهر خودرا ازجملهٔ نوکران پادشاه ابراهیم لودهی میشمردند باچهل هزار سوار درکنار آب راوی نزدیک لاهور مجتمع گشتند وچون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بیدست وپاشده بی ارتکاب جنگ متفرق شدند دولتخان باپسر بزرگ خود علی خان بقلعهٔ ملوت درآمد وغازیخان بکوه پایه گریخت وفردوس مکانی بپای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد ودولتخان بجز امان مفری ندانسته زنهار خواست وازقلعه برآمده بملازمت رسید وپیش ازان دولتخان بقصد جنگ آنحضرت دوشمشیر برمیان بسته زبان بلاف وگزاف میکشود بنابران ملازمان پادشاهی هردوشمشیر درگردنش آویختند ودروقت دریافت خدمت چون درباب زانوزدن تعلل میکرد دست بگردنش نهاده خواهی نخواهی زانوزدن فرمودند وهرچند فردوس مکانی خبرها ازومیپرسید او ازغلبهٔ خوف قدرت برتکلم نداشت وباوجود آن همه گناهش عفو شده آنحضرت نزدیک خود جای داد وقلم عفو برجرایم او کشید وچون عوام الناس برقلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند ومنع امرا ممنوع نشدند آنحضرت بجهة حفظ ناموس افغانان خود بنفس نفیس سوار شده وچند تیر بجانب ایشان انداخت اتفاقا تیری بمقتل یکی از مردم معتبر شهزاده همایون آمده خلایق متنبه گردیدند واهل وعیال افغانان بسلامت ازقلعه برآمدند وفردوس مکانی بحصار درون رفت و ازاموال وجواهر وتحف نفیسه آنقدر خوشوقت نگردید که ازکتابخانهٔ غازیخان چه که غازیخان ازعلم بهرهٔ تمام داشت

معرکه دوم

وشعر خوب می فهمید درینصورت از هر قسم کتابهای نفیس صحیح خوش خط جمع کرده بود القصه بعضی از آن برای خاصه خود نگاه داشت و پارهٔ بشهزاده محمد همایون داده باقی را برای شاهزاده کامران میرزا بکابل فرستاد و روز دیگر از آنجا کوچ کرده به تعاقب غازیخان شتافت دلاورخان خانان برادر غازیخان فرصت یافته از بند برآمد و پیش آنحضرت آمده بعنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید و چون قورچیان پیشتر رفته پس و پیش اردوی غازیخان را میزدند و نمیگذاشتند که جایی آرام بگیرد نزد پادشاه ابراهیم لودی رفت و دولتخان لودی در همان زودی فوت شد و فردوس مکانی چون لشکر افغانان را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شد و متوجه دهلی گردید و شاه عمادالملک شیرازی از جانب مولانا محمد مذهب و خان خانان سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانیده و چون آنحضرت بکنار آب گهگر رسید شنید که حمید خان از طرف حاکم حصار فیروزه بالشکر آن نواحی برسر او می آید لهذا بموجب حکم محکم شهزاده محمد همایون با تمامی مردم برانغار مثل خواجه کلان و سلطان محمد دولدی و جان بیک و خسرو بیک و هندو بیک و عبدالعزیز و محمد علی جنگ جنگ و غیره بدفع او متوجه شده و بعد از جنگ حمید خان را گریزانیده مظفر و منصور بخدمت پدر آمد و چون آن اولین مصاف شاهزاده والا قدر بود در جلدوی آن حصار فیروزه و اقطاع حالی در یافت و در همان دو سه روز بین افغان جلوانی که از امرای سلطان ابراهیم بود با دو سه هزار سوار باردوی بابری پیوسته اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و چون بدو منزلی شاه آباد اردوی جهان پوی رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران بسنگ آمد بجنگ از دهلی برآمده متوجه این صوب است و داود خان و حاتم خان با پنجهزار سوار سه چهار کروه پیشتر از اردو روانه اند فردوس مکانی حسین تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان میرزا را با همه مردم جرانغار که سلطان جنید برلاس و شاه حسین برلاس از انجمله بودند بر مقدمهٔ خصم تعیین نمود وایشان بوقت طلوع صبح بغنیم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند آری بیت

چو شه را بخت باشد یار و رهبر سپاهش جاودان گردد مظفر

و حاتم خان بقتل آمده جمعی کثیر دستگیر شدند

وهشتم ذی

مقالهٔ دوم ۹۳۲

وهفت فیل نامی جنگی بدست افتاده این لشکر ظفر با فتح و فیروزی برگشت پادشاه جهت عبرت دیگران جمیع اسیران را بانواع عقوبت بکشت و دران منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علیقلی را حکم فرمود که ارابها از طرز روم بیکدیگر بریسمان خام گاو استوار بسته جهت پیاده توپچی حصاری سازند درانوقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صد هزار سوار کم نبود و یکهزار فیل جنگی داشت و عدد سپاه فردوس مکانی از دوازده هزار بیش نبود و چهار کس برسم شبخون بر سر اردوی پادشاه ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند وسلطان ابراهیم دلیر شده فوجها پاراست وبتعجیل روانه قصبهٔ پانی پت شد فردوس مکانی آنخبر یافته بعد از ترتیب برانغار وجرانغار بسرعت روانه شده پیش پانی پت بشش کروهی لشکر خصم فرود آمد سلطان ابراهیم آنخبر شنیده چهار روز نزول نمود و روز دیگر که جمعه دهم شهر رجب بود افغانان مستعد جنگ شده متوجه پانی پت گشتند وفردوس مکانی برانغار بشهزاده محمد همایون وخواجه کلان بیک وسلطان محمد دولدی وهندو بیک وولی بیک خازن و پیر قلی سیستانی سپرده جرانغار بعهده محمد سلطان میرزا و مهدی خواجه وغازی سلطان و جنید برلاس مقرر فرمود و جانب دست راست قول حسین تیمور سلطان و میرزا مهدی کوکلتاش و شاه منصور ودیگر امرا متعین گشتند ودست چپ قول میر خلیفه و تردی بیک و محب علی خلیفه ودیگر سرداران جای گرفتند وخسرو کوکلتاش و محمد علی جنگ جنگ بسرداری میرزا سلیمان بن خان میرزا هراول شدند و عبدالعزیز امیراخور با بعضی طرح شدند و ولی قراول در اوج برانغار و قراقوزی بهادر در اوج جرانغار تعیین گشتند و ملک قاسم تولقمهٔ برانغار و علی بهادر تولقمهٔ جرانغار مقرر گردیدند وافواج سلطان ابراهیم چون بمعرکه درامده چنانچه رسم هندیانست جلوریز حمله آوردند و همینکه نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شد پس مردم تولقمه از دست راست وچپ گذشته از عقب مخالفان درامدند وافواج میمنه و میسره نیز حمله کرده بجنگ پیوستند وجمعی از قول بدو جرانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف النهار مبحث جنگ امتداد پیدا کرد **نظم**

برامد خروشیدن گیرودار — درامد بر نهار از ان روزکار

زخون یلان خاک آغشته شد — تو گفتی زمین ارغوان گشته شد

آخرالامر بحکم قادر علی الاطلاق پادشاه ابراهیم لودهی با پنج شش هزار

مقاله دوم ٩٣٢

کس دریکموضع معرکه بقتل رسیده ونسیم فتح وظفر بر پرچم رایت فردوس مکانی وزید وچون هنوز قتل پادشاه
ابراهیم مشخص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیری نکردند وخیل فیلان بدست
آوردند فردوس مکانی از جنگ گاه پیشتر شده تماشای اردوی پادشاه ابراهیم واثاثه پادشاهی او کرده
درکنار آب جون نزول اجلال فرموده آنجا سر سلطان ابراهیم لودی را که از میان کشتگان معرکه بر
آورده بودند آورده بنظر مبارک پادشاه گذرانیدند واز قرار تحقیق در آن روز چه در تمام معرکه وچه در حین تعاقب
شانزده هزار کس از افغانان شربت فنا چشیدند واز تقریر هندیان پنجاه هزار کس جام ممات کشیدند از آنجمله پنج هزار
کس دریکموضع نزدیک سلطان ابراهیم کشته شده بودند وشهزاده محمد همایون وخواجه کلان وشاه منصور وولی
خازن بتعجیل جهت ضبط خزاین باگره شتافتند ومحمد سلطان میرزا ومهدی خواجه وسلطان جنید برلاس برای
محافظت اموال دهلی رفتند وفردوس مکانی نیز از عقب روز سه شنبه دوازدهم شهر رجب بدهلی تشریف آورده
چنانچه روز جمعه شیخ زین صدر بالای منبر خطبه بنام نامی آن پادشاه کشورکشا خواند وآنحضرت سیر قلعه
وتفرج عمارات شهر کرده زیارت قبور مشایخ اسلام وسلاطین باحترام بجای آورده روانه آگره شده
روز جمعه بیست ودوم ماه مذکور دار السلطنه آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعه آگره که در تصرف مردم پادشاه
ابراهیم بود گردید بکرماجیت راجه گوالیار که همراه پادشاه ابراهیم بود در جنگ کشته شده مردم
او که در قلعه آگره بودند بشاهزاده محمد همایون الماسی بوزن هشت مثقال که از خزانه سلطان علاء الدین
خلجی بالوهی دست بدست بایشان رسیده بود وجوهریان قیمت آن نصف خراج یکروزه تمامی ربع مسکون
کرده بودند پیشکش نمودند وشاهزاده محمد همایون آنرا بنظر پادشاه درآورده آنحضرت قبول کرده باز بشهزاده
بخشید واهل حصار آگره که داود کرانی وفیروزخان سور ومادر سلطان ابراهیم ازآنجمله بودند بجان ومال امان خواسته
روز پنجم قلعه را تسلیم نمودند ودر واقعات بابری مرقوم گشته که بعد ازحضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله وسلم سه کس از پادشاهان اسلام بهندوستان آمده استیلا یافته اند یکی سلطان محمود غزنوی که تنها
او واولاد او پادشاهی هندوستان کرده اند دوم سلطان شهاب الدین غوری وتوابع او که سالهای بسیار

درین دیار پادشاهی نموده‌ایم منم اما کار من بکار آن پادشاهان اصلا مشابهتی ندارد چه که سلطان محمود مقاله دوم سنه ۹۳۲
بوقت تسخیر هندوستان پادشاه ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار
زیاده بود و در تمامی هندوستان دران وقت یک پادشاه نبوده در هر ولایت راجه حکومت میکرد و سلطان
شهاب الدین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود اما برادرش سلطان غیاث الدین پادشاه خراسان بود و
او نیز با صد و بیست هزار سوار بهند در آمده آنرا مسخر ساخت و آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف
بود و من نوبت اول که بهندوستان آمدم هزار و پانصد کس تا دو هزار کس زیاده نداشتم و مرتبه آخر دوازده
هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم و ازان ولایات نفعی معتد به بمن نمیرسید و بعضی
ولایات خود آنچنان بود که بواسطه نزدیکی غنیم بمدد کلی محتاج بود و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرف
افغانان بود و از روی حساب آن ولایت گنجایش پانصد هزار کس داشت و لشکر سلطان ابراهیم لودهی
در روز جنگ صد هزار سوار بود و خارج آن یکهزار فیل جنگی داشت و با اینحال مثل اوزبک غنیمی را در
عقب گذاشته با غنیمی مثل پادشاه ابراهیم لودهی که با آن جمعیت بود از روی توکل جنگ کردم و مشقت من
ضایع نشده هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همت خود نمی‌بینم بلکه از عین عنایت و کرم الهی
میدانم و فردوس مکانی در بیست و هشتم ماه رجب بتماشای خزاین و دفاین پادشاهان هند رفته سیصد
پنجاه هزار روپیه نقد و یکخزانه دربسته بهمایون میرزا بخشید و محمد سلطان میرزا را چهارقب و کمر و شمشیر مرصع و دو
لک روپیه بخشید و جمیع میرزایان و امیران و لشکریان حاضر و غایب و طالبان علم بلکه سوداگر و جمیع مردم
را که دران سفر همراه بودند بقدر مرتبه و حالت از خزانه بهره رسانید و بسمرقند و خراسان و کاشغر
و عراق باشنایان و خویشان سوغاتها فرستاده و بمکه و مدینه و کربلای معلی و نجف اشرف و مشهد
مقدس و اکثر مزارات متبرکه خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقین آنجا را خوشدل
گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل از مرد و زن و از بنده و آزاد و از خرد و بزرگ و از فقیر و غنی
یک شاهرخی که یک مثقال نقره باشد بسر شماری فرستاده ایشان را هم خوشحال ساخت و آنچه پادشاهان

مقالهٔ دوم

بسالهای دراز اندوخته بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آنحضرت بقلندری معلوم عالمیان گشت و چون
هندوستانیان از مغلان هراسان بودند در اوایل ایل نشده هر کس هر جا که بود مضبوط شده علم مخالفت افراشت
چنانچه قاسم خان در سنبل و علی خان فرملی در میوات و محمد زیتون در دهولپور و تاتار خان بن مبارک خان در گوالیار و حسین خان
لوحانی در رابری و قطب خان در اتاوه و عالم خان در کالپی و نظام خان در بیانه سالک مسلک یاغی گری گردیدند
آنطرف گنگ را خود افغانان بزرگ مثل نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی وغیره تصرف در آورده بودند و تنها
سلطان ابراهیم را هم اطاعت بواجبی نمیکردند لیکن نصیر خان لوحانی و معروف خان فرملی بنابر ضرورت متفق گشته
بهار خان ولد دریا خان لودی را بسلطان محمد ملقب گردانیده و بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنوج دو سه منزل
بطرف آگره آمده مقام کردند مقارن اینحال بعضی افغانان جلوانی نیز از فردوس مکانی روی گردان شده نزد ایشان رفتند
و اهالی قرایا و اصحاب مدائن سر به مخالفت برداشته بقطع طریق پرداختند چنانچه قوت آدمیان و علف اسپان
بدشواری یافت میشد و هم در انسال حرارت هوای تابستان نیز از حد اعتدال گذشته مردم بسیار از مغل هلاک شدند
ازین سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتفاق کرده بعرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت کابل است
آنحضرت در غضب رفته گفت مملکتی که باین مشقت بدست آورده ایم گذاشتن و بتلنهای کابل گرفتار گشتن چه لایقست
و چون اراده مردم بمحبت تکرار پذیرفت پادشاه بضرورت همه امرا را در یک مجلس جانم ساخته فرمود که مارا قرارداد
خاطر توقف هندوستانست هر کس که اراده همراهی دارد بماند و هر کس که میل رفتن داشته باشد بکابل برود هیچ
مضایقه نیست درینصورت جمیع امرا چون دانستند که آنحضرت بهیچ وجه دست از هندوستان باز نخواهد داشت
لاعلاج دل بر بودن هندوستان نهادند مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان بسعی او شده بود و چون
بیماری و مضرت بسیار در هند باو رسیده بود عازم و جازم رفتن کابل گردید فردوس مکانی حکومت کابل و
غزنین بوی داده روانه ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت

بیت

اگر بخیر و سلامت گذر ز سند کنم ... سیاه روی شوم گر هوای هند کنم

و چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته بولایت نخواهد رفت

مقالهٔ دوم

شروع در ایل شدن و آمدن نمودند تحت شیخ گهورن با دو سه هزار کس از میان دوآب باگره آمده نوکر شد
و علی خان فرملی نیز از میوات بتقریب پسرانش که دران مدت گرفتار شده بودند بدرگاه آمده بطوع و رغبت
سربلندی یافت و او در عظم جثه ضرب المثل بود و همیشه پان در دهن داشته هرگز شمشیر و سپر از خود جدا نمیکرد
و بعد ازان فیروز خان و شیخ بایزید فرملی با جمعیت خویش آمده اقطاع یافتند و محمود خان لوحانی و قاضی
حبیب نیز آمده باقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیت و امنیت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات
بضبط درآمد درین اثنا بِبَن خان افغان قلعهٔ سنبل را محاصره کرد و قاسم سنبلی اظهار اطاعت بپادشاه کرده عرضه
او رسید که بِبَن افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند پادشاه میرزا محمدی کوکلتاش را بدان
طرف روانه کرد تا او از آب جون عبور کرده با بِبَن افغان جنگ کرد و شکست داده بگریزانید و قاسم
سنبلی رهین احسان گشته قلعه را بمیرزا محمدی کوکلتاش سپرده در سلک دولتخواهان درآمد فردوس مکانی سنبل را
بشاهزاده محمد همایون داده بر سر افغانان شرقی نامزد فرمود و چون شاهزاده بحوالی قنوج رسید افغانان شرقی
که قریب چهل هزار سوار بودند جنگ ناکرده جانب جونپور گریختند ازانجمله فتح خان شروانی که از اقوام بود بملازمت
شهزاده مشرف شد شهزاده او را تسلی داد و مهدی خواجه را همراهش کرده بدرگاه فرستاد و پادشاه فتح خان
شروانی را نوازش فرموده بمجلس شراب طلبید و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت فرموده اقطاع خوب داد
و باین لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی جنتایی نهادند القصه نظام خان حاکم بیانه که از رانا سنگا
خایف بود نیز اظهار اطاعت کرد و فردوس مکانی طالب سپردن قلعه شده چون نظام خان ابی
نمود باباقلی بیک را بتاخت و محاصره او فرستاد و این قطعه بخط خاص نوشته روانه کرد قطعه

با ترک ستیزه مکن ای میر بیانه ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ چالاکی و مردانگی ترک عیانست ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ گر زود نیایی

و نصیحت نکنی گوش ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ نظام خان حاکم بیانه

اطاعت ناکرده از قلعه برآمد و باباقلی بیک جنگ کرده شکست داد و باز بقلعه درآمد رانا سنگا بران
حال مطلع شده و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد نظام خان عاجز شده کسان بدرگاه فرستا

مقاله دوم سنه ۹۳۳

و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و چون پادشاه از سر جرم او درگذشت به ملازمت رسیده
قلعه را سپرد و بیست لک تنکه از میان دوآب باقطاعش مقرر شد دران مدت منکت رای که از خاندان حکام
قدیم گوالیار بود باتفاق کافری خان جهان نام لشکر بر گوالیار برده تاتار خان را دران قلعه محاصره کرد
و تاتار خان که قلعه گوالیار را در تصرف داشت از تسلط مفسدان آنجا اظهار اطاعت پادشاهی کرده ازان
حضرت اعانت جست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیاید قلعه بآنها سپرده خواهد شد آنحضرت
رحیم داد و شیخ گهورن را بکومک راهی ساخت و آنها بدانجا رفته قلعه را از محاصره منکت رای خلاص کردند و تاتار
خان بگفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را بدرون قلعه راه نداد اما شیخ محمد غوث که مردی درویش بود و مرید بسیار داشت
و دران قلعه میبود برحیم داد پیغام داد که حیله برانگیخته بدرون قلعه درآی بعد ازان علاج تاتار خان آسان خواهد بود
و رحیم داد بتاتار خان گفته فرستاد که از شبخون منکت رای ایمن نیستم اگر رضا باشد با معدودی از مردم بحصار درآیم
و لشکر همچنان بیرون باشد نوعی از احسان خواهد بود و چون منکت رای و خان جهان هنوز در آنحدود بودند تاتار خان
قبول کرده رحیم داد با چند کس داخل قلعه شد و یکی از متعلقان خود را بتجویز تاتار خان نزدیک دروازه بانان گذاشت
تا متعلقان ضروری او را شناخته بدرون قلعه در آورده باشد و تاتار خان از غایت غرور و از رعایت حزم غافل
گشته آن شب در کمال غفلت بخواب استراحت پرداخت و دروازه بانان که اکثر مرید شیخ محمد غوث بودند با آن شخص دمساز
گشته در همان شب به بهانه آوردن بعضی ضروریات جمعی کثیر بدرون قلعه آوردند و علی الصباح تاتار خان بر اینحال
آگهی یافته بجز سکوت چاره نیافت پس قلعه را برحیم داد سپرده بآگره رفت و در سلک امرا منتظم گشته بیست لک تنکه
انعام یافت و محمد زیتون هم از دهولپور آمده امارت یافت و چون حمید خان و سایر خانان و دیگر افغانان در نواحی
حصار فیروزه فتنه انگیختند حسین تیمور سلطان و ابو الفتح ترکمان بدانصوب شتافته ایشان را بسزا رسانیدند و در سنه
ثلث و ثلثین و تسعمایه خواجگی اسد که از کابل بعراق نزد شاه طهماسب صفوی بایلچی گری رفته بود با سلیمان نامی
ترکمان آمده سوغاتها آورد از انجمله دو کنیز بکر چرکس بودند که پادشاه را با ایشان بی نهایت تعلق خاطر بهم رسید
و دراین اوان مادر پادشاه ابراهیم که عزت بسیار یافته بود با احمد چاشنی گیر و مطبخیان که در اصل نوکر پادشاه

ابراهیم بودند ساخته زهر در طعام پادشاه که خشکه وقلیهٔ خرکوش بود کرد وچون در اثنای طعام خوردن مقاله دوم سنه ٩٣٣
دل برهم زد آنحضرت دست از طعام باز کشید ومکرر قی کرده از آن بلیه نجات یافت مصرعه
رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت وبعد از لوازم تفحص وتجسس چون چاشنی گیر وباورچیان
آنچه بیان واقع بود معروض داشتند پادشاه بواسطهٔ امتحان صدق وکذب از آن طعام مقداری
بسگ داد وسگ در لحظه ورم کرده یک شبانروز حرکت نکرد ودو کس از خدمتکاران نیز که بجهت امتحان
اندکی از آن خورده بودند بصد هزار مشقت خلاصی یافتند پس چاشنی گیر را پوست کنده وباورچیان
ومعاونان ایشان را بانواع عقوبت بقتل آورد وخانهٔ مادر پادشاه ابراهیم بتاراج رفته خود محبوس گشت
وپسر پادشاه ابراهیم را نیز نزد میرزا کامران بکابل فرستاده فارغ البال گردید وشهزاده محمد همایون
که بجانب ممالک شرقی رفته بود حدود جونپور را بضبط در آورده وسلطان جنید برلاس سپرده عازم
مراجعت گشت وچون بکالپی آمد عالمخان حاکم کالپی ملازمت او دریافته در رکابش باگره آمد ونوازش یافت
وحکایت رانا سنگا چنین است که او بزرگترین راجهای هندوست وپیش از ظهور اسلام وارتفاع رایات
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم دولت وسروری در خاندان او بود وموروث ولایت اوست وراجهٔ دهلی وراجهٔ
اجمیر که سلطان قطب الدین ایبک ایشان را مستاصل گردانید با رانا سنگا از یک قبیله بودند ورفته رفته
اجداد ایشان بیکدیگر می پیوندد ودر آن زمان که فردوس مکانی پادشاه هندوستان گردید قریب
یک لک راجپوت در ظل رایت او بودند وبسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز بفردوس مکانی
ایل نشده بودند با او دم از یکجهتی زدند ومحمود خان پسر سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت وراجهای ماروار وبرم
دیو ودرسنک دیو وراجه چندری موسوم بمیدنی رای وراول دیو ولد داو سنک وراجه دونگرپور رای
چندربهان چوهان ومانکچند چوهان ورای دلپ وغیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند
وحسن خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته بقصد جنگ واستخلاص هندوستان با دو لک سوار
متوجه آگره شدند وآنحضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلی نداشت هر یک را بضبط سرحدی تعیین

مقاله دوم

نمود و خود با لشکر مغل که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال خان و جلال خان پسران
سلطان علاء الدین و علی خان قرملی و نظام حاکم بیانه از آگره کوچ کرده چون موضع کانوه من اعمال بیانه رسید
مقام فرمود و با عزم جزم و نیت ثابت راسخ مصمم غزا و جهاد غنیم گشت و دران یورش شهزاده محمد همایون را
که تا آن وقت از شراب متنفر بوده مجلس شراب حاضر ساخته بدست خود پیاله باو داد و در نواحی بیانه
تقارب فئتین روی نمود و قراولان پادشاهی که بخبرگیری رفته بودند مغلوب و خسته دار برگشتند و مردم قلعه
بیانه نیز بیرون آمده با خصمان جنگ کردند و شکست فاحش یافته بقلعه در آمدند و دغدغه و تردد بسیار در خاطرها
پیدا شده و هیبت خان نیازی سنبل گریخت و حسن خان میواتی بخصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش
رسیدن گرفت و محمد شریف منجم که مرد عمده بود بسبب زیادتی خوف مردم میشد و هر لحظه میگفت که مریخ بطرف
مغربست هر کس که از این طرف جنگ کند البته مغلوب میشود و پادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخت و سخن درمیان آورد
اکثر گفتند که چون غلبه خصم ظاهر است بهتر آنکه قلاع بزرگ را بمردم معتمد سپرده پادشاه بنفس نفیس بجانب پنجاب رود
و منتظر لطیفه غیبی باشد آنحضرت تامل فرمود بگفت پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالمند چه
گویند که حیات غنیمت دانسته چنین مملکتی را از دست داد سزاوار مردانگی آنست که دل بر شهادت نهیم و بجان
کوشیم

نظم

چو جان آخر از تن ضرورت رود　　همان به که باری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس　　که نامی پس از مرگ ماند ز کس

اهل مجلس چون این حرف بشنیدند همگی متفق اللفظ و المعنی شده ندای الجهاد الجهاد در دادند و این سخنان
در دلها تاثیر کرده همه زبان بسمعنا و اطعنا گشادند و گفتند چه سعادت به ازین که کشته شهید و کشنده غازیست
و جمله گفتند که ما سوگند میخوریم که برگشتن از معرکه را بخاطر نگذرانیم و درین باب قسم بکلام ملک علام یاد کردند
پادشاه که لب از لب جام برنداشت و هرگز بی صراحی و پیاله نمی بود درین وقت بمقتضای این بیت

چند باشی ز معاصی مزه کش　　توبه هم نیز مزه نیست بچش

از تجرع باده ارغوانی
بلکه از جمیع مناهی حتی از ریش تراشی توبه نصوح نمود و تمغای مسلمانان ممالک محروسه را بخشید و در جمیع

فرامین

و این بجمیع قلمرو مرسول داشت و روز سه شنبه نهم جمادی الآخر سنه مذکوره که روز نوروز بود صفهای جنگ وقایع سنه ۹۳۲
ترتیب داده بدستور روم ارابهای آتشبازی آراسته و پیش افواج باز داشته بجانب خصم که در سه کروهی
بود روان شد و بعد از طی یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیه لشکر بسرکردگی ملک
قاسم و بابا قشقه مغل با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان بظهور رسانیدند و روز
سیزدهم ماه از انجا نیز کوچ کرده بدستور روز اول یک کروه راه رفته در موضع کالوه من اعمال پانی
پت فرود آمد و هنوز فراشان خیمها برپا نکرده بودند که مخالفان با افواج از مور و ملخ بیشتر و فیلان کوه پیکر
ظاهر شدند و با آنکه محمد شریف منجم مانع شده دلایل میگفت فردوس مکانی ملتفت نشده با لشکری
که از بیست هزار متجاوز نبود بهمان نهج جنگ سلطان ابراهیم صفها ترتیب داد گویند عدد سرداران
ایشان که هر یک در قطری از اقطار هند قاید جمعی از کفار بودند به صد میرسید و آن عشره کفره بر نقیض
عشره مبشره لوای شقاوت افراشته و برسم خود میمنه و میسره و قلب را آراسته بعربده و صلابت
تمام بمعرکه درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج بعهده نظام الدین علی خلیفه قرار گرفت و او
دران باب داد سعی و اجتهاد داده برین نهج مقرر شد که مقر پادشاه در قول باشد و جانب راست
قول چین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس
و درویش محمد ساربان و عبدالله کتابدار و دوست بیگ اقا سپرده شد و جانب چپ قول عالمخان بن
پادشاه بهلول لودهی و شیخ زین صدر و محب علی و تردی بیگ و شیر افکن و آرایش خان و خواجه حسن
دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند و برانغار بشهزاده محمد همایون میرزا ارزانی گشت
و در یمین او قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و هندو بیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و ملک قاسم و بابا قشقه
مغل و قوام بیگ و لدشاه و ولی خازن و میرزا قنبر علی و پیر قلی شیبانی و خواجه پهلوان بدخشی و
عبدالشکور و سلیمان آقای ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا مقرر یافتند و در یسار برانغار سید میرشه
و محمد کوکلتاش و خواجگی اسد سرجاندار و خان خانان ولد دولت خان لودهی و ملک داود کرانی و

مقاله دوم ۹۳۲

شیخ کهورن هریک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و چون جرانغار بسید خواجه رجوع کرده
در یمین و یسارش محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و عبد العزیز امیراخور و محمد علی جنگ جنگ و قتلق
قدم و امیر خانجی میرزای مغل و جان بیک اتکه و جلال الخان و کمالخان که از اولاد پادشاه علاء الدین
بودند و علیخان و شیخزاده قرلی و نظامخان بیانوی تعیین شدند و در تولقمه جرانغار تردی بیک و مومن
اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از نوبتیان مقرر گردیدند و تولقمه برانغار نیز با مرا و منصبداران
تفویض شده سلطان محمد بخشی لشکر با تواچیان و یساولان باستماع احکام پادشاهی مقابل آنحضرت ایستاد
و از روز مزبور یکپاس و دو گهر گذشته بود که فریق من الجنه و فریق من النار مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر
آمده زلزله در زمین و ولوله بر سپهر برین انداختند نخست بچستی و چابکی کفار بر برانغار اسلام تاخته خسرو
کوکلتاش و ملک قاسم در آویختند و حسب الفرمان حسین تیمور سلطان بکومک رفته کفار را ایجا کرده
قریب بعقب لشکر ایشان رسانید و جلدو بنام او شد و پس ازان از اطراف چنانکه قاعده جنگ است
از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که احتیاج بکومک میشد مدد میرسانیدند و استاد علی قلی رومی
و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیری نمیکردند و تا بین الصلوتین حرب قایم بوده کفار
در جنگ قایم و راسخ بودند سلطان جرات ایشان مشاهده نموده خود بنفس نفیس با افواج قول و نویانان
مانند شیر و پلنگ حمله آوردند و بعد از جنگ صعب شکست بر لشکر کفار افتاده روی بگریز نهادند چنانچه حسن خان
میواتی که قریب بدویست سال پدران او باستقلال حکومت کرده بودند بضرب تفنگ کشته شد و راول اودی
رای چندربهان چوهان و مانکچند چوهان و کرم سنگه راجپوت که سرداران صاحب شکوه بودند در
سلک اموات درآمدند و رانا سنکا که با آن نخوت و تجبر آمده بود بهزار جر ثقیل از معرکه بگریخت و پس ازان
فتحنامه از فردوس مکانی را در فرامین غازی نوشتند و فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت و پادشاه حکم فرمود
که بر قله کوهی که موضع جنگ بود مناری از سر مخالفان بسازند و محمد شریف منجم را بعد از خطاب و
عتاب بسیار یک لک تنکه انعام داده از ممالک محروسه اخراج فرمود و محمد علی جنگ جنگ و

عبد الملک

مقالهٔ دوم

عبدالملک قورچی و شیخ گهورن که در جاگیر خود بودند بر سر الیاس خان که درمیان دوآب خروج کرده
بود روان شده او را بقتل رسانیدند و از آنجا کوچ کرده بعزم تسخیر میوات روان شد ناهر خان ولد
حسن خان میواتی بجز اطاعت چاره ندیده بدرگاه آمد و پادشاه ولایت میوات را باقطاع حسین تیمور سلطان که بخطاب
برادری ممتاز بود و تا بیسان او داده بدان صوب فرستاده و درحین مراجعت بدار الخلافه آگره شهزاده محمد همایون
را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتحنامه و خزانهٔ خوب روانه فرمود و محمد علی جنگ جنگ و ترددی
بیگ را بدفع حسین خان و دریا خان افغان که درانا و ان چند وار و رابری را متصرف شده بودند و قطب خان
افغان که در اتاوه یاغی شده بود تعیین فرمود پس حسین خان بی ارتکاب جنگ عازم فرار شده در حین عبور
از آب جون غریق بحر فنا گردید و دریا خان آواره گشت و همچنین محمد سلطان میرزا بدفع فتنهٔ بن افغان
بقنوج رفت و بن افغان بجانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی الحجة الحرام سنه اربع و ثلثین
و تسعمایه بعزم شکار بطرف کول و سنبل سواری فرموده بعد از استیفای حظوظ وافر باگره معاودت نمود و
مرض تب غب عارض شده چون صحت یافت بعزم استیصال مندنی رای بطرف چندیری روانشد و مندنی
رای باتفاق راجپوتان در قلعهٔ ارک چندیری متحصن شده عساکر اسلام بعد از وصول قلعه را قبل کرده
و روز دوم چون قلعه گشاده گردید پنج شش هزار راجپوت بقتل آوردند و جمعی از کفار صاحب وجود با اولاد
و اقوام بخانهٔ مندنی رای که درون قلعه بود در آمدند و دروازه را بسته بجنگ قیام نمودند و چون کار از دست شد
چنانچه رسم ایشانست شمشیر برهنه بدست یکی دادند و یکان یکان بطوع و رغبت نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده
بقتل رسیدند و مندنی رای نیز بدین طریق واصل جهنم شده قلعه بتصرف اولیای دولت قاهره
در آمد و آن ممالک مسخر گشت فردوس مکانی مساجد و خانقاه چندیری و سارنگپور و تهنور و رایسین را
که کفار حربی بفرموده رانا و مندنی رای مسکن حیوانات ساخته بفضله کاو انده بودند بحال خود آورده بسعی
شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و موذن و جاروب کش و وظایف مقرر کرده از سر نو در آن
دیار رواج اسلام داد و شیخ زین صدر فتح دار الحرب تاریخ آن یافت لیکن فردوس مکانی در بدیهه چنین گفت

مقاله دوم ۹۳۴

قطعه

بود چندیری مقام چندیری | پر زکفار و دار حربی خرب
فتح کردم بحرب قلعهٔ آن | گشت تاریخ فتح دار الحرب

پس حکومت چندیری بوارث قدیمش
احمد شاه بن محمد شاه بن ناصر الدین مندوی که ملازم رکاب بود تفویض فرمود و درینوقت خبر رسید که جمعی
از امرا که بدفع افغانان شرقی رفته بودند بیصرفه جنگ کرده شکست یافته اند بنابران فردوس مکانی بتعجیل تمام
جانب قنوج روانشد و در رابری امرای شکسته مغل ملحق شدند و پادشاه چون بکنار آب گنگ رسید سی
چهل کشتی بهم رسانیده پل بست و حسین تیمور سلطان و دیگر امیران شروع در گذشتن نمودند و افغانان
صلاح در توقف ندیده فرار بر قرار اختیار کردند بعد از ان حسین تیمور سلطان دنبال کرده افغانان را آواره
ساخت و بسیاری از زن و فرزند ایشانرا اسیر گردانید و پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده باگره معاودت
فرمود و محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا که از بلخ گریخته بدرگاه آمده بود حاکم اگره گردانیده خود
پنجم ماه محرم سنه خمس و ثلثین و تسعمایه مانند ماه سیاره بفر اقبال بجانب گوالیار سواری فرمود و قلعهٔ ۹۳۵
گوالیار و فیل سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگهه را که دران حصار است تفرج نموده بسیر باغ و حوض
رحیم داد رفت و در انجا گل سرخ آتشین که کمتر بنظر در آمده بود بنظر در آمد و حکم فرمود که نهال آن را
باگره برده بنشانند چه که اکثر آن گل برنگ شفتالو میباشد و سرخ آتشین آن کمتر بهم میرسد و همچنین مسجد
جامع سلطان شمس الدین التمش را که در گوالیار است تماشا کرده و بکرات و مرات فاتحهٔ آمرزش او خوانده
بدار الخلافه اگره عود فرمود و در رسالهٔ واقعات بابری مرقوم گشته که بیست و سیم ماه صفر این سال
حرارتی در بدن من ظاهر شده آنچنانکه نماز جمعه را در مسجد بتشویش گذاردم و پس فردای آن روز یکشنبه
اندک تب لرزه کردم و درینوقت بنظم کردن رسالهٔ والدیهٔ خواجه عبید الله احرار مشغول شدم و بخاطر
گذرانیدم که اگر این منظومه مقبول آنحضرت افتد من ازین مرض نجات خواهم یافت چنانچه شخصی
قصیدهٔ برده مقبول افتاده و قایل وی از علت فالج خلاص گشت پس آن رساله را در روز کامل مسدس مخبون
که سبحهٔ مولانا جامی بآن وزنست باختتام رسانیدم و عادتم چنان بود که هرگاه چنین عارضه بهم
میرسید

میرسید اقلا یکماه یا چهل روز طول میکشید این کرت در هشتم ماه ربیع الاول از ان الم شفا یافتم و مراسم مقاله دوم ۹۳
شکر تقدیم رسانیدم و در باغ هشت بهشت بزم طوی ترتیب دادم و چون ایلچیان اطراف از قزلباش و
اوزبک و هندوان حاضر گشتند طلا و نقره بستر از و بایشان دادم و مستحقین و سادات و غیرهم را
نیز فیض رسان گشتم و خواند میر مورخ کتاب حبیب السیر و مولانا شهاب الدین معمایی و میرزا ابراهیم قانونی
که از هرات آمده بودند و هریک در فن خود نظیر و همتا نداشتند دران روز آمده ملازمت کردند و نوازشات
یافته از جملهٔ معتبران گشتند و امرا و خوانین و مخصوصان هر کدام فراخور حالت خویش باچق گذرانیده
لوازم شادمانی بجای آوردند و درین سال شهزاده میرزا عسکری که در ملتان بود بموجب حکم بحضور آمده در
استعداد آن موکب بر سر نصرت شاه برود که نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید و هم درین سال
برهان نظام شاه بحری والی احمدنگر عریضهٔ مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته
اظهار اخلاص و انقیاد نموده و در آخر این سال خبر رسید که سلطان محمود ولد سلطان سکندر لودهی ولایت
بهار را متصرف شده و بلوچان اتفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی افراشته اند پادشاه مهمات ملتان را
در تعویق انداخته بجانب بهار توجه فرمود و چون بکره نزول اجلال فرمود جلال الدین شاه شرقی بلوازم ضیافت
و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمد زمان میرزا بفتح بهار مامور شده بتعجیل روانه
گردید و سلطان محمود تاب نیاورده فرار نمود و در همان چند روز بازا افغانان بهار جمعیت بسیار کرده بقصد
جنگ بکنار آب گنگ آمدند پادشاه عسکری میرزا را با لشکری خوب بگذر بدری فرستاد که از آب عبور
نموده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیهٔ عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته بوغا سلطان پیشتر از آب
گذشتند و با شصت هفتاد کس متوجه افواج غنیم شدند و دران اثنا فوج میرزا عسکری که از آب عبور کرده
بود نمایان شد افغانان شکسته دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنا برآنکه نصرت شاه غاشیهٔ اطاعت
بر دوش گرفته متعهد مهمات افغانان گردیده بود و موسم برسات نیز رسید پادشاه بکاره در
استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب اختیار آن صوب گردانیده بطرف

مقالهٔ دوم

اگره برگشت و چون بقصبهٔ منیر رسید مزار شیخ یحیی پدر شیخ شرف منیری را زیارت کرده وخیرات بسیار
نموده باگره تشریف حضور ارزانی فرمود وشهزاده محمد همایون را از بدخشان طلبید وشهزاده محمد همایون
برادر خود هندال میرزا را بحکومت بدخشان گذاشته بملازمت پدر شتافت درینوقت سلطان سعید حاکم
اوزکند فرصت دیده وتسخیر بدخشان را وجه همت ساخته ومیرزا حیدر دوغلات را از منغلا روان کرده بطی مسافت
مشغول گشت وهندال میرزا بقلعه درآمده حصاری شد وسلطان سعید بمحاصره پرداخته چون کاری از
پیش نرفت واز بدخشانیان که او را طلبیده بودند یاری ندید آتش نهب وغارت دران ملک مشتعل
ساخته برگشت تا آخر مراجعت او هنوز باگره نرسیده بود که فردوس مکانی حکومت بدخشان را بمیرزا
سلیمان ولد میرزا خان داده بسلطان سعید نوشت که امریکه باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست
وحقوق سابقه ولاحقه بسیار است اگر ملاحظهٔ خاطر هندال میرزا نمی نماید سلیمان میرزا که نسبت فرزندی
او بما وشما ظاهر است ببدخشان فرستادیم یقین که رعایت جانب او خواهند فرمود القصه سلیمان
میرزا چون بمقصد رسید وسلطان سعید را ندید بی دردسر متصدی ایالت بدخشان شد ومیرزا هندال بهند آمد
واز آن تاریخ تا حال بدخشان بتصرف اولاد میرزا سلیمانست وتقریبات وقایع ایشان نوشته خواهد شد
وفردوس مکانی در ماه رجب سنه ست وثلثین وتسعمایه بیحضور شده هر روز مرض اشتداد می یافت ومعالجه ۹۳۶
خلاف مدعا نتیجه میداد تا آنکه از حیات مایوس شده شهزاده محمد همایون را که بتسخیر قلعهٔ کالنجر تعین کرده
بود طلب نموده قایم مقام خود گردانید و روز دوشنبه پنجم ماه جمادی الاول سنه سبع وثلثین وتسعمایه ۹۳۷
داعی حق را لبیک اجابت گفت پس نعش آنحضرت را بموجب وصیت بکابل برده در قدمگاه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم مدفون گردانیدند وبهشت روزی باد تاریخ وفات او یافتند وشهزاده
محمد همایون در دوازده سالگی برتخت نشسته سی وهشت سال پادشاهی کرده ودر سخاوت ومروت مرتبهٔ
کمال داشت مگر نوکرانش بیوفایی کرده ازو جدا شدند بلکه قصد جان او کردند وچون برایشان دست
یافت در مقام انتقام نشده انعام واحسان فرمود ودر علم فقه حنفی مجتهد بود ونماز ازو فوت نمی شد

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۷

در روزهای جمعه روزه میداشت و در علم موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت و وقایع ایّام سلطنت خود را بزبان تُرکی نوعی نوشته که فصحا قبول دارند چنانچه خان خانان ولد بیرم خان در عهد اکبر پادشاه آن را بفارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداولست و شکل و شمایل مرغوب با خوش تکلّمی و خندان رویی جمع داشت و این بیت ازوست **بیت** باز آی ای هُمای که بی طوطی خطت نزدیک شد که زاغ برد استخوان من و ادراکش بمرتبه بود که شیخ زین صدر و قتی که بملازمت رسید شهزاده ازوی پرسید که عمرت چنداست شیخ گفت پیش ازین هفت سال چهل ساله بودم و قبل ازین بدو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم شهزاده فی الفور مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش بمرتبه بود که وقتی که کاروان خطا بکوهستان اندجان رسید و از افتادن برق و صاعقه جملهٔ کاروانیان هلاک شدند غیر از دو کس از انها که زنده ماندند و پادشاه برانحال مطّلع شده جمعی را بفرمود تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمودند و هر چند وارثی حاضر نبود و بدرجهٔ اعلی احتیاج داشت کسان باطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند تمامی اسباب را بی نقصان بایشان سپرد و با آنکه مدّت عمر آنحضرت بلشکرکشی و جنگ و تردّد گذشت لیکن سررشتهٔ عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشید عذار مه جبین چه از مذکّر و چه از مؤنث محشور می بود و در بیرون کابل بدامنهٔ مرغزاری که از بهشت برین نشانی بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر میکرد و با مردم خوش طبع و صاحب ادراک در انجا بزم نشاط برپا کرده داد انبساط میداد و این بیت خود را در کنار آن حوض کوثر مثال کنده بود **بیت**

نوروز و نوبهار و می و دلبری خوش است   بابر بعیش کوش که عالم دوباره نیست

و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده میبردند در هندوستان از مخترعات آن شهنشاه بی نظیر است صد طناب را یک طناب کرده است و هر طنابی چهل گز و هر گزی هشت مشت مستوی الخلقه و گز سکندری که پیشتر در هندوستان رواج داشت متروک گشته گز بابری تا اوایل عهد نورالدّین محمّد جهانگیر پادشاه

درجمیع قلمرو هندوستان رواج بهم رسانید و چون پادشاهی معظم‌لها هندوستان منتقل باولاد امیر تیمور مقالهٔ دوم سنه ۹۳۷
صاحبقران شد واجب دانست که شمه از اصل و نسب بابر پادشاه بیاری نوک خامهٔ معجز طراز بر صحایف
این دفتر خجسته اثر ثبت گرداند پوشیده مباد که چنگیز خان بن بیوکا بهادر بن برتان را چهار پسر نامدار بود چنگیز خان
درحیات خود هر یکی را ممالک و جاه و ایل و ایماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس بهم رسانید و قانونی
که بزبان مغلی آن را توره میگویند درمیان ایشان گذاشت و اسامی پسران مزبور اینست اوکتای قاآن چغتای
خان جوجی خان تولی خان و اوکتای قاآن اگرچه پسر بزرگ نبود اما چون از روی عدالت و کرمت بر اخوان
زیادتی داشت بحکم پدر ولیعهد شد و در قراقرم و کلوران که یورت اصلی چنگیز خانست پادشاه شد
واز افراط شراب در سنه ثلثین و ستمایه درگذشت و چغتای خان که بحسب اعتبار پسر دوم چنگیز خانست ۶۳۰ ه
بنابر وصیت پدر بکمال اطاعت برادر کوچکترش اوکتای قاآن نمودی و اوکتای قاآن نیز مراعات خاطر
او بواجبی کردی تا آنکه پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و چغتای خان بحکم چنگیز خان ماوراءالنهر و
ترکستان و بلخ و بدخشان در قید ضبط داشت و بوفور هیبت و سیاست و اطلاع بر امور پادشاهی و
تورهٔ چنگیز خانی از سایر برادران ممتاز بود و قراچار نویان که جد پنجم امیر تیمور گورکان است بحکم چنگیز خان
امیرالامرای چغتای خان بود و چون وی بعیش و شکار بغایت مشغوف بود و اکثر اوقاتش صرف
آن میشد هرآینه امیر قراچار نویان بتدبیر مهمات سلطنت قیام نمودی و مصالح ملک و سرانجام الوس
چغتای را بر وجه احسن کفایت فرمودی و دیگر جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خانست بحکم پدر پادشاهی دشت
قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقسین و آلان و آس و روس و آنچه دو که اقصای شمالی باشد باو مفوض
بود و میانهٔ او و اوکتای قاآن و چغتای خان با آنکه از یک مادر بودند نقاری بود و طعن در نسب او میکردند
و مادر این هر سه بورته فوجین دختر پادشاه مصراست و جوجی خان قبل از فوت چنگیز خان بشش ماه در
اوایل شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه فوت شد و اوزبک خان پادشاه هشتم دشت قبچاق که از ۶۲۴ ه
نسل جوجی خانست سلطان عادل و مسلمان نیک سیرت بود و جمیع اوزبکان منسوب باویند و اسلام

مقاله دوم سنه ۹۳۷ در دشت قبچاق او آشکارا کرد و دیگر تولی خان پسر خورد تر و تر و پدر از همه محبوب تر و با همه برادران در مقام
صداقت بود و در عهد اوکتای قاآن در یورش ختا در سنه ثمان و عشرین و ستمایه نماند و یک پسر او ۲۸
که قبلا قاآن بن تولی خان باشد پادشاه ختا شد و شهر خان بالیغ بنا نهاده نهری عظیم از دریای زیتون که از
باد هند است از چهل روزه راه حفر نمود و در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکو خان بن تولی
خان باشد بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران گشت و چون حقیقت چنگیزخانیه تا اینجا روشن کرده
باید دانست که نسبت امیر تیمور گورکان بقراچار نویان برین نهج است امیر تیمور بن امیر طراغای بن
امیر برکل بن امیر ایلنگیز بهادر بن ایجل نویان بن قراچار نویان و نسبت قراچار با الانقوا چنین است قراچار
بن سوغوچجی بن ایرامجی برلاس بن ایرومجی برلاس بن قاچولی بهادر بن تومنای خان بن بایسنقر خان
بن قیدو خان بن توشین بن بوقای بن بوزنجر بن الانقوا و الانقوا دختر بهرام چوینه است بهرام
چوینه از دختر یلدوز خانست از قوم برلاس و نسبت چنگیز خان چنانکه در کتب مذکور است به بوزنجر میرسد و امیر
تیمور چهار پسر داشت یکی میرزا جهانگیر که او در حیات پدر در سمرقند فوت شد دوم میرزا شاهرخ حاکم
هرات سیم میرزا عمر شیخ حاکم اندجان چهارم میرزا میران شاه حاکم تخت هلاکو خان بنا برین بعد از
صاحبقران چهار شعبه شده مدتها هر چهار برادر هر یک بجای خود نوبت پادشاهی زدند چنانچه
حالت تحریر این نامه در شعبه چهارم که میران شاهیه باشند دولت و سلطنت باقیست و در هندوستان
و کابل و غزنین و قندهار و غور و بامیان فرمان روا می باشند

ذکر جلوس نصیرالدین محمد همایون پادشاه کرت اول بر تخت سلطنت سواد اعظم هندوستان و بیان وقایع آن پادشاه کامران و رفتن نزد شاه ایران بسبب استیلای شیرشاه افغان

مقالهٔ دوم سنه ۹۳۷ او پادشاهی بود بلطف طبع و حسن خلق موصوف و به بسط بساط عیش و نشاط مشغوف و از علم ریاضی
و نجوم بهرهٔ تمام داشت چنانچه کرهٔ ارض رابع طبقات عناصر و افلاک مجسم ساخته و بالوان مناسب
رنگ کرده و در سر فلکی کواکب آن را ثبت نموده بود و همچنین هفت مجلس ترتیب داده در مجلس اول
که بقمر منسوب بود مثل ایلچیان و مسافران و شاطران میبودند و در مجلس دوم که بعطارد نسبت داشت ارباب
و امثال ذلک بسر میبردند و باقی را برین قیاس توان کرد و اهل هر یک از مجالس سبعه جامه برنگی
که بآن مجلس نسبت داشت می پوشیدند و آنحضرت هر یک روز را از روزهای هفته در یکی ازین مجالس
میبرد و اسم شریفش درین کتاب اکثر جنت آشیانی ادا خواهد شد القصه چون سکه و خطبه بنام نامی و القاب
گرامی او زینت گرفت برادرش کامران میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده به بهانهٔ پرسش و مبارکباد روانهٔ هند گردید
جنت آشیانی از مکارم اخلاق اغماض عین نموده در مقام سازکاری شده پنجاب و پشاور و لمغان را با
کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آنحدود بجهه کامران میرزا فرستاد و میرزا هندال
ولایت میوات عنایت کرده و ولایت سنبل بمیرزا عسکری ارزانی داشت و در سنهٔ ثمان و ثلثین و تسعمایه ۹۳۸
بعزیمت قلعهٔ کالنجر لشکر کشیده قبل نمود لیکن دران مدت چون محمود خان ولد سلطان سکندر لودهی
باتفاق بین افغان جونپور را متصرف شده آتش فتنه مشتعل ساخت ناچار از رای کالنجر پیشکش گرفته بتعجیل
طرف جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخت و برنج سابق حکومت آن طرف را
بسلطان جنید برلاس تفویض فرموده باگره مراجعت کرد و جشنی عظیم ترتیب داده بروایت نظام
الدین احمد بخشی دوازده هزار کس را بانعام و خلعت سرافرازی بخشید از انجمله دو هزار کس بالاپوشهای تکمه
مرصع اختصاص یافتند و بعد از فراغ از جشن و طوی کس نزد شیر خان فرستاده خواهان قلعهٔ چنار گشت
و چون او ابا نمود متوجه آنصوب گردید و از انیکه دران اوان سلطان بهادر شاه گجراتی سر برداشته متعهد
آشوب شده برانیه پادشاه قلعهٔ چنار را بشیر خان مقرر داشته و صلح گونه درمیان آورده مراجعت فرمود
اما هنوز باگره نرسیده بود که قطب خان ولد شیر خان که از جانب پدر ملازم رکاب سعادت انتساب

شد نجی

شده بود بجانب چپار گریخت و محمد زمان میرزا نبیره سلطان حسین میرزا بایقرا داعیه نمود که جنت آشیانی را مقاله دوم
باتفاق امرای جغتایی از میان برداشته خود متصدی امر پادشاهی گردد و آنحضرت بر آن معنی
اطلاع یافته یکمرتبه گناهش بخشید و مصحف اقدس سوگند داده هیچ بخت نهایتش چون فتنه و فساد از
پدر میراث داشت ضبط خود ننموده باز در صدد مخالفت شد درین کرت او را مقید ساخته بیادگار
بیک طغایی سپرد تا او را در قلعهٔ بیانه محبوس سازد و محمد سلطان دختر زادهٔ سلطان حسین میرزا و نخوت
سلطان را که از امرای کبار و سلاطین روزگار مغل بودند و با محمد زمان میرزا اتفاق داشتند حکم فرمود
که هر دو را میل در چشم کشند و شخصی که مرتکب آن امر بود نخوت سلطان را کور کرد و اینده باب محمد سلطان
اغماض نمود و مردم دیده اش را آسیبی نرسانید و محمد زمان میرزا با نوکران یادگار بیک ساخته از آن قلعه
بجانب گجرات گریخت و محمد سلطان که بعنوان کوری در خانه می بود او نیز جمعی را با خود یار کرده باتفاق فرزندان
خویش الغ میرزا و شاه میرزا بجانب قنوج فرار نمود و برخی از آنحدود فرا گرفته پنج شش هزار کس از مغل و
افغان و راجپوت گرد کرد و جنت آشیانی نخست کس نزد بهادر شاه فرستاده محمد زمان میرزا را طلبید و بعد
از آنکه او از روی تکبر و تجبر حرفهای ناخوش بر زبان آورد تادیب وی را وجه همت گردانیده در سال نهصد و چهل و یک هجری
مقارن اینحال بهادر شاه عازم تسخیر قلعهٔ چتور گردید و حاکم آنحصار برانا بکرماجیت پناه آورده استعانت
نمود آنحضرت از دار الملک دهلی بقصد گوشمال بهادر شاه و اعانت رانا حرکت فرمود و بعد از آنکه بنواحی گوالیار
رسید بنابر اقتضای وقت دو ماه توقف کرد و آخر بجانب آگره برگشت و رانا از معاونت مایوس گشته تاج
مرصع و پیشکشهای دیگر به بهادر شاه گجراتی داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت بهادر شاه بواسطهٔ فتح قلعه مندو
و این یورش بغایت مغرور شده محمد زمان میرزا را بی نهایت بزرگ ساخت و همچنین از روی تعصب علاء الدین
ولد پادشاه بهلول لودهی را که پیش او بود نیز تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتار خان ولد علاء الدین
را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطرافی بر ولایات آنحضرت تعیین نمود و او در اندک فرصتی
قلعهٔ بیانه را گرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردید و پادشاه میرزا هندال را با جمعی از امرای مغل

مقاله دوم بدفع تاتارخان حکم فرمود و اکثر سپاه مخالف از خبر توجه سپاه مغل هراسان شده متفرق گشتند و تاتار
خان چون مفری و ملاذی نداشت ناچار باده هزار کس مقابله و مقاتله میرزا هندال اختیار نموده مغلوب
گشته با سیصد کس از رؤسای معتبر افغان بقتل رسید و میرزا هندال قلعه بیانه را نیز مسخر ساخته مظفر و منصور برگشت
و بهادرشاه گجراتی در سنه اربعین و تسعمایه باز عازم تسخیر چتور گردیده لشکر بانجا برد و جنت آشیانی ۹۴۰
جهت احتیاط در دهلی کنار دریای جون قلعه در کمال استحکام بنا نموده موسوم بدین پناه کرده اند و بعد از
اتمام بمردم معتبر سپرده روانه سارنگپور که از ممالک شاه گجرات بود گردید و این دو بیت گفته و نوشته
نزد وی فرستاد **قطعه** ای که هستی غنیم شهر چتور کافران را چطور میگیری
پادشاهی رسید بر سر تو تو نشسته چتور میگیری و بهادرشاه ملایمت نموده در جواب
نوشت **قطعه** من که هستم غنیم شهر چتور کافران را بجور میگیرم
هر که بکند حمایت چتور تو ببین کش چطور میگیرم گویند بهادرشاه بعد از
فرستادن جواب ناصواب با مقربان مشورت نمود اکثری گفتند که جنت آشیانی پادشاهی
عظیم الشانست اول مهم او را مفروغ باید ساخت وانگاه به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که همایون پادشاه
مقید بشرع است و از بدنامی حمایت کفار اندیشیده برسر ما نخواهد آمد بهتر آنست که کار تسخیر قلعه کفار را که بدست
در محاصره داریم باتمام رسانیم و بعد از فتح حصار بکار دیگر پردازیم بهادرشاه تصدیق این سخن نموده در تضییق محصوران
کوشید و جنت آشیانی این حکایت شنیده در سارنگپور آنقدر توقف فرمود که بهادرشاه قلعه را بگشاد و چون
دولتش روی بانحطاط نهاده بود بهیچ وجه فروتنی ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیز گشت و در سنه
احدی و اربعین و تسعمایه کوچ بر کوچ روانه معسکر آنحضرت شده خود را قرین محنت ساخت و جنت آشیانی که ۹۴۱
آنقسم مروت در حق او بجای آورده بود و اصلا گمان این نوع بی ادبی نداشت از استماع این خبر در غضب شده
باستقبال شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده بهادرشاه که توپخانه بسیار جمع نموده
بود برهنمونی رومیخان که صاحب اختیار توپخانه اش بود دور لشکر خندق زده و ارابهای آتشبازی
گرد اردو کشیده

گرد اردو کشیده و باستظهار آن مدت دو ماه در برابر لشکر جغتایی نشسته هر روز جنگ می انداخت و مقصودش
این بود که سپاه مغل را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد اما چون فرمانده الوس جغتای انمعنی فهمید
امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار مغل تیرانداز جنگ دیده قزاق شده اطراف
و جوانب لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غله و علف بایشان برسد ازین سبب قحطی
عظیم در اردوی گجراتیان پدید آمده اسپ و شتر و فیل و آدم بسیاری از بی قوتی هلاک شدند بهادرشاه گجراتی
چون دانست که دیگر توقف موجب گرفتاریست بیتاب گشته وقت شب با پنج کس از مردم معتبر همراهی
خود که مبارکشاه فاروقی حاکم برهانپور و قادرشاه والی مالوه و صدر جهان خان از انجمله بودند از عقب
سراپرده برآمده بجانب شادی آباد مندو گریخت و اهل لشکرش بر انحال مطلع شده بحال ابتر هر کدام
بطرفی آواره گشتند بعده آنحضرت پای در رکاب سعادت نهاده تا پای قلعه مندو تعاقب نمود و هرکه
بنظر درآمد از پای درآورد و بهادرشاه گجراتی چون حصاری شد و زمان محاصره مغل امتداد یافت
جنت آشیانی مورچل قسمت کرده بمحاصره پرداخت و بعد از چند گاه شبی سیصد مغل بقلعه برآمدند و
گجراتیان که خوف تمام بر ضمایر ایشان از مغلان راه یافته بود بی آنکه معلوم نمایند که چند کس میباشند
راه فرار پیش گرفتند بهادرشاه گجراتی نیز چون سر از خواب برداشته حال دگرگون دید او نیز راه فرار پیموده
با پنج شش هزار سوار از طرف چانپانیر که دران ایام پای تخت گجراتیان شده بود بدر رفت و صدر جهان
خان که مردی فاضل و امیر الامرای او بود از انکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قدرت گریز
در خود ندیده و بسونگر که قلعه ارگ مندو باشد درآمده روز دیگر بامان برآمده حصار را بملازمان درگاه تسلیم نمود
و بواسطه بهادری که جنت آشیانی ازو مشاهده کرده بود ملازم ساخته از جمله مقربان گردانید چه که
دران وقت که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده مانند سیلاب تند میرفت
درین اثنا روزی فوج بهادرشاه بنظر آنحضرت درآمده با جمعی از بهادران برایشان حمله نمود و صدر جهان خان
خود را سپر خداوند خویش ساخته مقابله جنت آشیانی کرد و چندان ثبات قدم ورزیده تردد نمود که بهادرشاه را

مقاله دوم

فرصت شده پیش افتاد گویند دران وقت جنت آشیانی بنفس نفیس مباشر قتال شده با صدر جهان خان مقابل
گشت و بزخم شمشیر او را عاجز کرده از پیش گریزانید القصه پادشاه حصار فلک اساس مندو را بملازمان درگاه
سپرده بعد از سه روز دنبال بهادرشاه گجراتی روان شد و بهادرشاه نقد زر و جواهر که توانست از حصار
محمدآباد جانپانیر برآورده از انجا هم بطرف احمدآباد گریخت آنحضرت بلده جانپانیر را تاراج کرده و دو نجم
برلاس را بمحاصره قلعه محمدآباد گذاشته خود متوجه احمدآباد گردید بهادرشاه گجراتی این خبر شنیده خود را
بشهر کمبایت رسانید و چون پادشاه عنان عزیمت بدانجانب پیچید بهادرشاه مضطرب شده بطرف
جزیره دیو گریزان گشت و جنت آشیانی آخر همان روز که وی فرار نموده بود بکمبایت درآمده و دو روز مقام
کرده چون معلوم شد که خلاصه خزانه گجراتیان در قلعه جانپانیر است باز بآن طرف معاودت نموده محاصره
فرمود و اختیار خان ضابط قلعه شرایط قلعه داری بجای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیره چندین
ساله داشت از غایت حرص که لازمه بشر است از یک طرف حصار که جنگلی عظیم در پایان داشت بوسیله
زمینداران روغن و غله و کاه بطناب بهامیکشید روزی پادشاه گرد حصار میگشت ناگاه نظرش بر جمعی افتاد
که از جنگل برمی آمدند و از دیدن لشکر متوهم شده باز بجنگل درآمدند پس جمعی را بتعاقب ایشان امر فرمود و
آنها چندکس را بدست آوردند چون صورت حال منکشف شد خود بنفسه بهمان مکان که غله بالا میکشیدند
رفت و بنظر احتیاط درآورده باز مراجعت فرمود و میخ فولادی بسیار مرتب کرده در شبی که
از لیالی البیض بود از هر طرف بر قلعه جنگ انداخت و خود با سیصد نفر بهمان موضع معهود رفت د
میخهای فولادی از چپ و راست دران کوه محکم فرمود و چون خاطر مردم قلعه ازان طرف بالکلیه
جمع بود مطلقا آگاهی نیافتند پس اول سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود بالا رفتند آنگاه
پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح باقی سیصد نفر با تمام بقلعه برآمدند در آنوقت بموجب
اشارت تمامی سپاه بقلعه زور آوردند و آنحضرت که کم پادشاهی مرتکب چنین امر صعب شده بود
از بالای حصار تکبیرگویان متوجه دروازه گشته در بر روی لشکریان کشود و چنان قلعه مستحکم را باین طریق مسخر

ساخته

ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و دران روز غیر از اختیار خان و متعلقان او که بقلعه ارک موسوم مقالهٔ دوم سنه ۹۴۱
بولیه در امده بودند باقی جمله بقتل رسیدند و اختیار خان را دل از دست رفته باامان بیرون آمد و چون از
گجراتیان بفضیلت ممتاز بود تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین شاهان گجرات که سالها
جمع شده بود بتصرف در امده زر بسپر قسمت شد و اقمشه و امتعه روم و فرنگ و خطا و هند که دران سرکار
اندوخته بودند بتاراج رفت اما بهادر شاه چون به بندر دیو رسید عماد الملک حرکس را که پدر چینگیز خان مقتول
باشد جهت تحصیل مال و جهات و گرد آوری لشکر بجانب احمد آباد فرستاد و او در احمد اباد اقامت
کرده در اندک مدت قریب پنجاه هزار کس جمع نمود و شروع در تحصیل حاصل ولایت کرده روز بروز
قوت او زیاده میشد ازین رهگذر آنحضرت ضبط قلعه جانپانیر و احمد و دور ابتردی بیگ مغل حواله نمود
خود متوجه احمد آباد گردید و در نواحی قصبه محمود آباد عماد الملک با میرزا عسکری که مقدمه لشکر جغتایی بود مصاف
داده منکسر و منهزم شد و پادشاه در احمد آباد که آیه کریمه لم یخلق مثلها فی البلاد در شان اوست داخل شده
حکومت آنجا را بمیرزا عسکری تفویض فرمود و همچنین هر یک از مواضع گجرات را بیکی از امرا سپرده بقصد
تسخیر برهانپور روانه گردید و برهان نظام شاه و عماد شاه و دیگر حکام دکن مضطرب شده عرایض مشتمل
بر التماس انکه از تسخیر ولایت خاندیس در گذرند مرسول داشته لیکن هنوز آن عرایض بمطالعه نواب
درگاه نرسیده بود که خبر نابهنجاری شیر خان افغان انتشار یافت جنت آشیانی نزدیک برهانپور شده
و آن مملکت را زیر و زبر کرده بمند و آمده و دران اوان مؤلف کتاب حبیب السیر که ملازم رکاب بود بمرض
اسهال از جهان گذران در گذشته برحمت ایزدی پیوست و حسب الوصیه نعش او را بدهلی برده در
جوار شیخ نظام الدین اولیا قدس سره و امیر خسرو دفن کردند و عماد الملک و دیگر امرای گجراتی باز
دیگر جمعیت نموده متوجه احمد اباد و آن نواحی شدند و یادگار ناصر میرزا حاکم پتن و قاسم حسین سلطان
حاکم بهروچ که از سلاطین کهنه و قدیم بودند از غلبه خصمان بیجا گشته خود را بمیرزا عسکری رسانیدند
اتفاقا شبی در مجلس شراب میرزا عسکری بر زبان آورد که ما پادشاه ظل اللهیم غضنفر که از کوکهای میرزا

مقالهٔ دوم

و برادر مهدی قاسم خان بود آهسته گفت هستی اما خویش نیستی پس همنشینان خندان گشتند و بر میرزا
حقیقت خنده معلوم شد غضنفر کوکه را محبوس ساخت و او بعد از چند روز خلاصی یافته پیش بهادر شاه
گجراتی بجزیرهٔ دیو رفت و اورا برآمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت من از کنکاش مغلان خبر دارم همه
قرار بر فرار دارند و بهانه طلبند شما را مقید داشته بر سر مغل بروید اگر ایشان اقدام بجنگ نمایند
سزا بسیاست رسانید بهادر شاه گجراتی باتفاق زمینداران سورته دران ملک جمعیت خوب
بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد درینوقت امیر چند و بیک میرزا عسکری گفت که خطبه و سکه بنام
خود کرده لوای پادشاهی برافراز تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری نمایند و اینمعنی
هر چند عین مدّعای میرزا بود لیکن دران مجلس قبول ننموده او را سرزنش نمود و باتفاق امرا از احمدآباد بیرون
آمده عقب اساول محاذی سرکیج لشکرگاه ساخت اتفاقاً بعد از حصول قرب لشکر میرزا توپی
انداخته بارگاه بهادر شاه را سرنگون ساختند بهادر شاه در غضب رفته غضنفر کوکه را جهت سیاست حاضر
گردانید غضنفر کوکه گفت تا وقت صف‌آرایی کشتن مرا موقوف دارید که خوب خبر دارم که امشب میرزا
فرار خواهد نمود و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعه چانپانیر و خزانه پادشاهی را که در انجا بود متصرف گشته
خطبه و سکه گجرات بلکه جاهای دیگر بنام خود کند متوجه آنجانب شد و بهادر شاه گجراتی دو سه روز تعاقب
کرده برگشت و تردی بیک بر ارادهٔ میرزا مطلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد و میرزا از فتح مایوس
گشته بطرف آگره راهی شد و درصدد فراهم آوردن خیل و حشم گردید جنت آشیانی از ملاحظه آنکه مبادا
باگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانهٔ آگره شد و میرزا چون دید که جنت
آشیانی بسعادت تشریف آورد از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی لاعلاج پشیمان گردیده باتفاق
یادگار ناصر میرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امیران بملازمت جنت آشیانی رسیده معروض داشت
که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدینصوب عنان تافتم و آنحضرت اغماض عین نموده
هیچ نگفت و تردی بیک هم قلعه چانپانیر را بصلح تسلیم بهادر شاه گجراتی نموده بملازمت رسید

و شد مالوه دیگران

سلطنت نصیر الدین محمد همایون پادشاه

ومثل مالوه وگجرات ولایتی که بمشقت بسیار بدست آمده بود از تصرف بیرون رفته شوکت پادشاهی خلل
پذیرفت ودرین ایام افیون بر مزاج آنحضرت غالب گشته خلوت نشینی و دیوانداری کمتر کردن علاوه
امور دیگر گشت درین صورت کمین نشینان سر بر داشتند مقارن انحال سلطان جنید برلاس حاکم جونپور
که از امرای صاحب اقتدار بود و جمیع افغانان شرقی را پاره بشمشیر و پاره بحکمت و تدبیر منکوب داشت
در سنه ثلث واربعین وتسعمایه فوت شد وشیرخان که عمده افغانان بود در حوالی رهتاس لوازم گردن فرازی ۹۴۳
بظهور میرسانید وشوخی از حد میبرد آنحضرت علاج آن منحصر در سواری خود دیده بتاریخ هجدهم ماه صفر سنه
اربع واربعین وتسعمایه متوجه جونپور شد ودران اوان شیرخان افغان چون به بنگاله رفته بود پادشاه پای ۹۴۴
قلعه چنار رفته محاصره فرمود وغازیخان سور که ضابط حصار بود چون اعلام مدافعه برافراشت مدت محاصره
شش ماه کشیده مردم بسیار ضایع شدند و آنحضرت محمد رومیخان را که از بهادرشاه گجراتی جدا
گشته بخدمت آمده بود نوازش فرموده فتح حصار چنار بعهده او رجوع نمود رومیخان اطراف قلعه را بنظر درآورد
معلوم کرد که از یکطرف که خشکیست در غایت استحکام و بهیچ وجه رخنه نمیتوان کرد بنابران از طرفی
که دریای گنگ است کشتی کلانی ساخته وبالای آن شروع در ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت
حمل آن نیاورد یک کشتی از انطرف و یکی از انطرف بکشتی اول بسته سرکوب را دیگرباره مرتفع ساخت و همچنین
هر وقت که کشتی طاقت حمل نمی آورد بدو کشتی دیگر امداد مینمود تا آنکه سرکوب مهیا شد آنگاه سرکوب را
از دور سرازیر گذاشته بقلعه متصل کرد و باین تدبیر در کمال سهولت و آسانی قلعه مسخر گشته
رومیخان رعایت بسیار یافت ودران زودی حاکم بنگاله سلطان محمود از معرکه جلالخان ولد شیرخان
افغان گریخته زخمدار باردوی پادشاهی آمد و التماس یورش آنصوب نموده عجز بسیار کرد چنانچه
جنت آشیانی در اوایل سنه خمس واربعین وتسعمایه عزیمت تسخیر بنگاله نموده راهی شد وشیرخان افغان ۹۴۵
برانحال اطلاع یافته پسر خود جلال خان را مع خواصخان مشهور بمحافظت گدهی که بر سر راه بنگاله واقع است
فرستاد واین گدهی جائیست میان ولایت بهار و بنگاله در نهایت استحکام چه از یک طرف

کوهی است بغایت مرتفع و جنگلی دارد بسیار صعب که بهیچ وجه صعود و دخول امکن و متصور نیست و طرف
دیگر دریای گنگ است که عبور ازان بکمال اشکال دارد جنت آشیانی در اثنای طی مسافت جهانگیر
بیگ مغل را بتسخیر گدهی و هندال میرزا را بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و پسرانش فرستاد جهانگیر بیگ مغل روزی
که بگدهی رسید وقت فرود آمدن جلالیان و خواص خان ایلغار کرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمی و
پریشان حال خود را باردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در نواحی گدهی آمد جلالیان و خواص خان
تاب نیاورده بگور رفتند و پادشاه بفراغ خاطر از گدهی گذشت و شیرخان افغان از استماع آن
مضطرب گردیده خزانه سلاطین گور و بنگاله که دران زودی بدست آورده بود برداشته بجانب کوهستان
جهارکهند رفت جنت آشیانی بشهر گور که دار الملک بنگاله است رفته شهر ساخت و بواسطه تجنیس با خوش نسیم
جنت آباد گردانید و سه ماه در انجا توقف نمود لیکن از بدی هوای آن دیار و امتداد مشقت سفر اسپان
و شتران بسیار تلف شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی عجب روی نمود مقارن این حال میرزا هندال
مهم محمد سلطان میرزا بر یک کنار نهاده باگره رفت و آغاز مخالفت نموده نخست شیخ بهلول را که پیر و مقتدای
جنت آشیانی بود ببهانه آنکه با افغانان متفق است بقتل آورد و آنگاه خطبه بنام خود خوانده بدهلی شتافت
و بقصد تسخیر محاصره نمود پادشاه ازین اطوار کلفت آثار دلگیر گشته بنگاله را بجهانگیر بیگ مغل و ابراهیم بیگ
که از امرای کلان مغل بودند سپرده خود بر سبیل سرعت متوجه آگره گردید در اثنای راه محمد زمان میرزا که بتحریک
بهادر شاه گجراتی بجانب سند و لاهور رفته باز بگجرات برگشته بود طلب عفو کرده ملازمت نمود و سرافرازی
یافت و شیرخان افغان بر پریشانی سپاه و مخالفت میرزا هندال واقف گشته با لشکر مستعد از رهتاس
روانه شد و زمانیکه اردوی والا بجوسا رسید سر راه گرفته مدت سه ماه در برابر نشست و آنچه توانست از
مزاحمت و تشویش بفعل آورد و کامران میرزا نیز چون برین حالت که صعب تر ازان متشیا آگاهی یافت فکر
پادشاهی دهلی افتاده با ده هزار سوار ببهانه معاونت پادشاه از لاهور کوچ بر کوچ بطی مسافت مشغول
شد لیکن چون بدهلی رسید و هندال میرزا که آن را قبل داشت بدو پیوست او هم در صدد تسخیر این بلده شد

مقالهٔ دوم

مخامره بتقدیم رسانید که فخر الدین علی کوتوال از قلعه برآمده بخدمت کامران میرزا معروض داشت که
حرام نمکی با صاحب خود نمیتوانم کرد بهتر آنست که شما باگره رفته اول آنرا که پای تخت است بتصرف آورید
پس از آن دهلی از شما خواهد بود القصه میرزا را این سخن مقبول افتاده مع کامران از دهلی روان شدند و در
نواحی اگره میان برادران نفاق بهم رسیده میرزا هندال با موازی پنج هزار سوار و سیصد فیل بالور شتافت
و کامران میرزا در اگره نزول نموده طبل پادشاهی بدو ال مخالفت آشکارا زد و جنت آشیانی را تفرقهٔ خاطر زیاده
شده از جوسار بکرات و مرات ببرادران نوشت که سر فتنهٔ هند شیرخان افغان در غایت قوت و سامان مقابل آمده
است و صحبت رنگی دیگر دارد می باید که آن برادران درین وقت باتفاق آمده دفع شیرخان افغان نمایند مملکت
هندوستان که فردوس ممالک است بمشقتهای فراوان بدست آورده از کف نرود و یکباره الوس چغتای
خراب نگردد که انشاء الله تعالی بعد از دفع دشمن مملکت هندوستان برحسب دلخواه قسمت کرده از صلاح
برادران بیرون نخواهم شد اما این سخن در میرزایان ناسعادتمند هیچ وجه موثر نیفتاده میگفتند که اگر شیرخان
افغان جنت آشیانی را شکست دهد سر ما سلامت باشد باسهل وجهی دفع شیرخان افغان نموده هر دو برادر
باستقلال ممالک را قسمت کرده پادشاهی دیار هندوستان خواهیم کرد درین هنگام شیرخان افغان شیخ
خلیل نام درویشی را که مرشد او بود از راه مکر و حیله بخدمت پادشاه فرستاده طالب صلح گردید و بنابر
اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرر شد که بنگاله و رهتاس از شیرخان افغان بوده زیاده
طلبی نکند و سکه و خطبه آنجا نیز بنام پادشاه باشد پس موافق این شیرخان افغان بسوگند کلام الله مبادرت
نموده سپاه مغل را خاطر جمعی بهم رسید لیکن شیرخان افغان روز دیگر که از ایام شهور سنه ست و اربعین و تسعمایه
بود با افواج افاغنه نشسته و مغل غافل بر سر لشکر چغتای آمده ایشان را فرصت صف آرایی نداد و بعد از جنگ
غالب گشته گذرها را که کشتیها در انجا بودند مسدود ساخت ازین ممر شاه و گدا و امیر و وزیر بیچاره تاب لنگ
رسیده از تعاقب افغانان بی اختیار بآب زدند و خارج از هندوستانیان بروایت صحیح قریب بهفت
هشت هزار مغل که محمد زمان میرزا نیز از انجمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر شد و پادشاه نیز

مقاله دوم سنه ۹۴۵

خود را بآب زده و بمدد یکی از سقایان نظام نامی مشقت و محنت فراوان بساحل نجات رسیده وعده نمود
که پادشاهی نیم روز را بعد از رسیدن باگره بتو ارزانی دارم چنانچه بهمان قسم بعمل آمد و او اقوام خود را در پادشاهی
نیم روز مستغنی ساخت و برخی از سپاه که ببال حیات از آن دریا گذشته بودند بپادشاه پیوسته متوجه اگره شدند
کامران میرزا سلامتی پادشاه بخاطر آورده بعد از حصول قرب وصول نزد میرزا هندال بالور شتافت
و چون از غلبه و استیلای افغان در اخذ و دفع نتوانسته بود هر دو برادر منفعل و شرمسار بملازمت پادشاه آمدند و
چنانکه میر بیک مغل و ابراهیم بیک نیز از بنگاله و محمد سلطان میرزا باغی مع فرزندان خود از
قنوج جلو ریز باگره آمدند و ممالک را بغنیم گذاشتند پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد میشد و از آنجا که
کامران میرزا در مقام صفا و راستی نباشده سر رشته نفاق از دست نمیداد از انعقاد مجالس امری صورت
نمی بست و کامران میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور را وجهه همت اعلی میساخت و خواجه
کلان بیک که عمده لشکر جغتایی بود و در زمان فردوس مکانی مرخص شده بکابل رفته بود و همراه میرزا باز هند
آمده بود در باب رفتن بلاهور سعی و کوشش فراوان مینمود و هر چند جنت آشیانی بدین معنی راضی نشده میگفت اگر
دفع شیرخان افغان باتفاق کرده نشود مضرت او فی الحال بهمه عاید خواهد شد سودی نمی بخشید و مدت شش ماه
چون بگفت و گوی گذشت ناگاه کامران میرزا از اشتهای کاذب و ادخال متعاقب و ناگواری ماکول و مشروب
بیحضور گشته منجر بسوء القنیه شد و عقیده فاسد میرزا آنکه بیماری را سبب زهر است که بفرموده پادشاه داده
اند از این سبب بیشتر در رفتن ساعی شد و پادشاه ناچار راضی گشت بدان شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را بکمک
در آگره بگذارد و خود تنها بلاهور رود پس کامران میرزا خواجه کلان بیک را ببهانه آنکه باقطاع رفته سرانجام
خرج یورش نماید پیشتر از خود بلاهور فرستاد و جمعی کثیر از مردم معتبر خود بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان
بیگ اند نیز همراه نمود و هزار کس بیاسلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانه
آن طرف شد و در چنان وقتی خلقی را بیدل ساخت چنانچه اکثر لشکریان جنت آشیانی که از فتنه افغانان در
هراس بودند همراه میرزا بدر رفتند و از نوکران کامران میرزا میرزا حیدر و غلامان ترک رفاقت

میرزا لکر

مقاله دوم
سنه ۹۴۶

میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جملهٔ مقربان گشته در اکثر مهمات صاحب
دخل شد و شیرخان افغان سپاهی اتفاق برادران و نفاق ایشان معلوم کرده با
سپاه مستعد باز بکنار آب گنگ آمد و پسر خود قطب خان را با فوجهای بزرگ از آب
گذرانیده ممالک این روی آب را هم متصرف شد و اینخبر بپادشاه رسیده قاسم حسین
سلطان را باتفاق یادگار ناصر میرزا و سکندر سلطان بدفع آن فتنه نامزد فرمود و در نواحی کالپی فریقین
بیکدیگر رسیده جنگ صعب واقع شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغل وزیده قطبخان با بسیاری از افغانان
بقتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب خانرا باگره فرستاده جهت دفع شر شیرخان التماس قدوم نمود و
حضرت آشیانی ساز سفر فرموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنوج از آب گنگ گذشته قریب
بگاه مقابل لشکر شیرخان افغان که پنجاه هزار سوار بود نشست و در چنین محلی محمد سلطان میرزا و فرزندان او
که رقم بیوفایی پیوسته بر لوح جبهه ایشان نگاشته شده دیگر باره بی موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند
چنانچه مردم کامران میرزا یکقلم راه فرار پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که واقعه اول را بخاطر داشتند
و رسم گریختن آموخته گاه و بیگاه فرار مینمودند و موسم برسات نیز رسیده جایی که محل اردو بود نوعی پر
آب گشت که خیمها چون حباب بر روی آب مینمود و اهل رای صلاح دران دیدند که ازینجا برخاسته بر زمین مرتفعی
فرود آیند لهذا روز عاشورا سنه سبع واربعین وتسعمایه عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تمام نکرده ۹۴۷
بودند که شیرخان ایلغار کرده بیکبارگی آمد و بعد از جنگ صعب غالب گشته بطریق اول وضیع و شریف روی
بفرار آوردند و تا دریای گنگ که سه کروه راه بود تند رانده از تعاقب خصم قوی بی اختیار خود را بآب
زدند و هر که تاخیری در اجل داشت همراه پادشاه بسلامت از آب گذشت و پادشاه باگره آمده چون غنیم
نزدیک رسید بلاهور شتافت و در غرهٔ ربیع الاول آنسال جملهٔ میرزایان و خوانین جغتای در لاهور مجتمع گشته
بعد از ان که شیرخان تعاقب از دست نداده و از آب سلطان پور گذشت آنحضرت غرهٔ رجب از آب
لاهور عبور نموده بجانب تهته و بهکر روان شد و کامران میرزا باتفاق میرزا عسکری و خواجه کلان بیگ از نواحی

مقالهٔ دوم ۹۴۷

نوشهره جدا شده بجانب شتافت و جنت آشیانی از آب سند عبور نموده متوجه بهکر شد و در قصبهٔ لهری توقف نموده
ایلچی مع اسپ و خلعت نزد میرزا شاه حسین ارغون که حاکم تهته بود فرستاده طلب امداد کرد تا باتفاق گجرات
رفته آن را مسخر سازد و میرزا شاه حسین ارغون مدت پنج شش ماه بمکر و حیله گذرانید بنابران لشکریان آنحضرت از
پریشانی متفرق گشتند و میرزا هندال نیز در چنان وقتی جدا شده بقندهار رفت چه که قراچه خان حاکم قندهار
بوی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر اراده جدا شدن از جنت آشیانی نموده آنحضرت
او را دلاسا نموده معتبر ساخت که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آنحضرت بسیهوان شتافت پس میرزا
یادگار ناصر ببهکر رفته بی منازعی متصرف گشت و قوت گرفت و آنحضرت قلعهٔ سیهوان را محاصره کرده از آنکه طول
ایام محاصره بهفت ماه کشید و میرزا شاه حسین ارغون نیز کشتی در آب داده راه آمد و شد غله مسدود ساخت و تنگی
آذوقه بحدی رسید که مردم گوشت حیوانات میکشیدند آنحضرت بمیرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه
موقوف بآمدن شماست میرزا شاه حسین ارغون او را بنوه دختر دادن و خطبه بنامش خواندن فریب داده نوعی نمود که
سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون بخاطر جمع در بهکر آمده کار تنگ تر نمود و آنحضرت ناچار کوچ کرده بجانب
بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی بجهة عبور طلب کرد میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتیها را برده و پنهان ساخته
عذر گفت و آنحضرت چند روز معطل مانده آخر الامر دو سه بهیه بهم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند بر آورده
تا آنحضرت عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آنحضرت که بصفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت فاما میرزای
ناسعادتمند بتعلیم شاه حسین ارغون باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را فریفت و نزد خود برده روزی
بی تقریب بقصد جنگ سوار شد آنحضرت نیز لا علاج بمدافعه او سوار گشت آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند
و جنت آشیانی چون دید که اکثر روز مردم جدا شده پیش او میروند و او بی آزرم است مبادا قباحتی کند
لاجرم از راه جیسلمیر بجانب ولایت راجه مالدیو که در راجهای هندوستان ازو بزرگتری نبود و قبل از آن نیز عرایض و
خطوط مشتمل بر طلب فرستاده و تقبل امداد در تسخیر هند نموده بود روان شد و راجهٔ جیسلمیر بی مروتی کرده جمعی را
بر سر راه فرستاد آنحضرت ایشان را منهزم گردانیده بایلغار خود را بسرحد مالدیو رسانید و همانجا توقف

نموده

مقاله دوم سنه ۹۴۷

نموده کس نزد مالدیو فرستاده او چون بر بی‌سامانی و پریشانی لشکر جغتای وقوف یافت از طلب پشیمان گشت
در بند آن شد که آنحضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد
یکی از نوکرانش که سابقاً کتابدار آنحضرت بود او را از حقیقت حال آگهی بخشید آنحضرت نیم شب سوار شده
بسرعت جانب امرکوت که صد کروهی تهته است روان گشت و وقتی که در راه اسپ آنحضرت سستی نمود
از تردی بیک اسپ طلب داشت و او خاک بی مروتی بر فرق خود بیخته در دادن اسپ مضایقه کرد و چون
لحظه بلحظه خبر میرسید که لشکر مالدیو بسرعت می آید ناچار آنحضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود
پیاده میرفت و مادر را بر اسپ سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانیدند و بنابر آنکه الولا
نام ریگ روانست از ممر نایابی آب مردم قرین ناله و آه گشتند و آنقسم حالتی که یاد از کربلا میداد نمودار شد
و خبر قرب وصول کفار بیرر رسید آنحضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیاپی
بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند راه پیش انداخته راهی شد اتفاقاً چون شب شد
سرداران راه گم کرده بطرفی افتادند و قریب صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد حسب الفرموده شیخ علی
و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمه شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی بجنگ پیوستند
و از حسن اتفاق تیر اول بر سینه سردار کفار رسیده نگونسار گردید و باقی روی بگریز نهادند و اهل اسلام
تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند پادشاه شکر الهی بتقدیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت
فرود آمده در آنجا امیران گم شده نیز رسیدند و فی الجمله آرامی پدید آمد روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل
آب مطلقاً یافت نشد پس حالتی عجیب در خلق بهم رسید و روز چهارم بسر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو
برآمدی دهل میزدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم از غایت بیطاقتی در پیچ خود را بر دلو می انداختند و
طناب گسیخته دلو در چاه می افتاد و فریاد تشنگان بآسمان رسیده بود و جمعی بی اختیار گشته خویشتن را در چاه
انداخته تلف گشتند و روز دیگر کوچ شده بآبی رسیدند و اسپ و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان
آب خوردند که مردند القصه بمشقت و محنت بسیار بامرکوت رسیدند و راجه آنجا که رانا نام داشت بی نهایت

مقالهٔ دوم سنه ۹۴۹

خوب پیش آمده در لوازم خدمتگذاری و امداد دقیقه فرو نگذاشت و لشکریان براسودند و هم در انجا بتاریخ پنجم
ماه رجب المرجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه ولادت شاهزادهٔ عالم و عالمیان جلال الدین محمد اکبر ۹۴۹
بفرخنده ترین طالعی از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود جنت آشیانی بعد از مراسم شکر واهب العطایا لوازم
سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته باتفاق راجه رانا بقصد تسخیر بهکر روانشد فاما در اندک فرصتی
مردم متفرق گشته کاری ساخته نشد و منعم خان نیز گریخت و شیخ علی که سردار مردانه بود در یکی از جنگها
بدست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد لاعلاج عنان مراجعت بسوی قندهار تافت در انوقت
بیرمخان از گجرات خود را بخدمت رسانید و چون دران اوان کامران میرزا قلعه قندهار را از تصرف سلطان
میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در انجا گذاشته بود میرزا شاه حسین ارغون بمیرزا عسکری نوشت
که پادشاه در نهایت پریشانی است اگر دستگیر سازند وقتست و او از آزرم برکناره مانده وقتیکه آنحضرت
بسال و هستان رسید ایلغار کرده و این خبر بحضرت رسید بتعجیل تمام مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را
از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس که بیرمخان از آنجمله بود بی آنکه راهی معین باشد
بجانب خراسان متوجه گشت و میرزای نادولتمند چون باردو رسید و دانست که آنحضرت بدر رفته دست
دریغ برهم سود و اسباب و اموال را متصرف گشته شاهزاده را بقندهار برد و پادشاه را از اندیشه برادران نیک
طینت هیچ جا توقف میسر نگشته چون بسرحد ولایت سیستان رسید احمد سلطان شاملو که از جانب
شاه طهماسپ الحسینی حاکم انجا بود استقبال نموده بسیستان برد و چند روز لوازم خدمت بتقدیم رسانده
هرچه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان در آورده عورات را برسم کنیزان بخدمت مریم مکانی
فرستاد آنحضرت مایحتاج قبول نموده باقی را باو ارزانی داشت و از انجا بجانب هرات روانشد
سلطان محمد پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود باتفاق اتالیق خود محمد خان تکلو بعد از قرب وصول
استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه فرو نگذاشت و بلوازم مهمانداری بطریقی قیام نمود که مزیدی
بران متصور نمی بود و مایحتاج سفر بنهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه بهیچ چیز احتیاج نشد و بعد از

تفرج

تفرج منزلات آنحضرت متوجه مشهد مقدس امام علیه الاف التحیة والثناء والسلام گشت و پس از زیارت از انجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق باستقبال می آمدند و منزل بمنزل حکّام از جانب شاه ضیافت مینمودند و آنحضرت از قزوین پیرمحمد خان را بخدمت شاه فرستاد و خود در انجا رحل اقامت انداخت مقاله دوم ۹۲۹

ذکر شاهی شیرشاه افغان بن حسن سور

نام شیرشاه فرید و نام پدر او حسن که از طایفه افغانان روه است وقتی که سلطان بهلول لودی بحکومت رسید پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس نوکری کرده بدهلی آمد و تعریف روه که مسکن افاغنه است خود در مقدمه مذکور شده و روه عبارت از کوهستانیست که ابتدای آن باعتبار طول از سواد دیجور تا قصبه سوی که از توابع بکراست و عرضش از حسن ابدال تا کابل و افغانان انجا چندین قبیله اند از انجمله یک فرقه سور است و ایشان خود را از اولاد سلاطین غور میدانند و میگویند که یکی از اولاد ایشان که محمد سوری نام داشت در ازمنه سابقه جلاء وطن کرده بمیان افغانان روه آمد و چون صحت نسب او نزد یکی از رؤسای افغان بسر حد یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند لیکن آنکس دختر خود به محمد سور داده داماد کرد اینها از او و اولاد بهم رسیده بافغانان سور مشهور گشتند و باین اعتبار افغانان سور بزرگترین قبایل افاغنه خواهند بود القصه در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت هوس چاکری کرده از میان قبیله خود بیرون آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه بود روزی چند در پرگنه نارنول گذرانیدند و چون نوبت پادشاهی پادشاه بهلول لودهی در گذشت و دور پادشاهی به پسرش سلطان سکندر رسید و جمال خان که از امرای پادشاه سکندر لودهی بود حاکم جونپور شد حسن بن ابراهیم سور را که ملازم قدیم او بود رعایت کرده سهرامپور و خواصپور تانده که از توابع رهتاس است بجاگیرش داده صاحب پانصد

مقاله دوم سنه ۹۴۶

سوار ساخت و حسن را هشت پسر بود اما فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان از نسل
افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بوجود آمده بودند و بسبب آنکه حسن را بوالده فرید چندان الفتی نبود
نسبت بدیگر فرزندان توجهی بفرید نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده بملازمت جمال خان رفت و
حسن بجمال خان نوشت که فرزندم را تسلی داده پیش من فرستید که میخواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق
نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف نمود که بخدمت پدر رود او قبول نکرده گفت چون در جونپور نسبت
بسهسرام علما بیشتر اند همین جا بطلب علم قیام مینمایم و مدتی آنجا بوده چیزی میخواند گلستان و بوستان
و سکندرنامه که در آن زمان اهل هند میخواندند خوانده و کافیه را با حواشی و دیگر کتب علمیه درگذرانید و از
نثر و نظم و تواریخ وقوفی بهم رسانیده بعد از دو سه سال که حسن بجونپور آمد خویشان او درمیان آمده فرید را
بخدمت پدر آوردند و رفع کلفت نمودند و حسن داروغگی جاگیر خود را بفرزند تفویض داشته او را بجاگیر
فرستاد و فرید در وقت وداع بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امور امارت منحصر بر عدالت است
اگر مرا بجاگیر میفرستید من از سویت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و نزدیکانند هر کس از راه
عدل تجاوز نماید محابا نخواهم کرد و ازین قسم مقدمات گفته بجاگیر رفت و آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک
نموده درمیان او و باسویت مرعی داشت و در مقام تنبیه بعضی از مقدمان سرکش و متمردان برآمده مردمان
خود مشورت نمود همه گفتند که لشکر همراه پدر است و او بجای دوردست تعیین شده تا آمدن پدر صبر باید نمود
فرید بعرض نمود تا دویست زین اسپ ساختند بعض از مقدم هر موضع یک اسپ بعاریت طلبداشت و از
قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده بقدر خرجی و جامه امداد نموده دلجوئی
تسلی کرده هر یک را بر اسپان عاریت سوار و بر سر جماعتی که او را بنظر در نمی آوردند رفت و قریب
مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت و هر روز جنگل میبرید تا بقلعه که ملاذ و ملجا ایشان بود رسید
و سرکوبها ساخته غالب آمده خلقی کثیر قتل و اسیر گردانید و ازین ممر نوعی هیبتش در دلهای متمردان
آن مرز و بوم جا کرد که جمله مطیع و منقاد شده مال گذاری نمودند و پرگنات معمور و آبادان گشت

و آوازه حسن

واو صاحب مکنت شد و بشجاعت و تدبیر شهرهٔ عالم گشت و پس از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معموری مقاله دوم
پرگنات و طریق سرانجام و سربراهی فرید مشاهده نمود خوشوقت شده تحسینها کرد گویند حسن را کنیزی بود
که از وی دو پسر داشت سلیمان و احمد و حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود مادر سلیمان و احمد بحسن گفت که
شما وعده کرده بودید که هر گاه پسران تو بزرگ شوند داروغگی پرگنات بآنها داده خواهد شد الحال
که آنها بزرگ شده اند بوعده وفا باید نمود حسن رعایت خاطر فرید که فرزند بزرگ و خلف بود نموده موقوف
میداشت و فرید همین معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات باز داشت و حسن داروغگی پرگنات
بسلیمان و احمد داد و عذرخواهی فرید نموده گفت چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده میخواهم
که برادران تو نیز صاحب وقوف شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود القصه چون حکومت
پرگنات بسلیمان و احمد قرار گرفت فرید آزرده خاطر شده باتفاق برادر خود نظام باگره رفت و
بخدمت دولتخان لودهی که از امرای کبار پادشاه ابراهیم لودی بود قرار گرفت و مدت مدید خدمت
کرده از خود راضی و خوشنود ساخت روزی دولتخان گفت مطلب و مدعایی که داشته باشی بگو تا سرانجام
کرده آید فرید گفت پدرم پیر شده و بدست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از سبب استیلای آن کنیز
همه جاگیر پدرم خرابست و سپاهیان نیز خراب و پریشان میباشند اگر آن پرگنات بما هر دو برادر مرحمت
شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت پادشاه بوده دیگری بسرانجام سپاهی و رعیت خواهد پرداخت
و نیز بخدمتگذاری پدر بزرگوار قیام خواهد نمود دولتخان روزی این سخن را بعرض پادشاه ابراهیم لودهی
رسانید پادشاه فرمود که آنکس بد مردی است که گله و شکوه از پدر دارد و دولتخان این حرف بفرید گفته او را
تسلی نمود که بار دیگر وقت نیک ملاحظه نموده عرض خواهم کرد و چاره ساز تو خواهم شد و وظیفهٔ یومیه
افزوده او را نگاهداشت و فرید را جهت خوش خلقی و آشنایی و کرم و مروت همه کس دوست گشته و دولتخان
نیز از همه باب همراهی او مینمود تا آنکه پدر او فوت شد و دولتخان خبر فوت حسن را بعرض سلطان رسانیده
پرگنات پدر را بجاگیر فرید و برادرش گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواصپور روانه

بجاگیر رفت و بسرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت و سلیمان تاب مقاومت نیاورده پیش محمد خان
سور که حاکم پرگنه جونپور بود و هزار و پانصد سوار داشت رفت و از برادر شکایت کرد محمد خان سور گفت
بابر پادشاه بهندوستان آمده است و درین زودی میان مغل و پادشاه ابراهیم جنگ خواهد شد اگر پادشاه
ابراهیم ظفر یافت ترا بخدمتش برده سفارشش خواهم کرد سلیمان گفت اینهمه انتظار نمیتوانم برد از
و مردم من سرگردانند محمد خان سور کس پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت نمود فرید گفت
که حصه ورسد سلیمان انچه در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم اما در حکومت بشراکت راضی نیستم چه که دو شمشیر
در یک نیام و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند و چون مطلب شرکت در حکومت بود محمد خان سور سلیمان را
دلجویی نموده گفت خاطر جمعدار که حکومت را بزور از فرید گرفته بتو خواهم داد و چون فرید برین سخن اطلاع
یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله بابر پادشاه با سلطان ابراهیم لودی بود و چون خبر کشته شدن سلطان
ابراهیم و فتح بابر پادشاه شنید اندیشه‌مند شده بملازمت بهادر خان ولد دریا خان لوحانی که ولایت
بهار را تصرف کرده و لوای شاهی افراشته خود را سلطان محمد خطاب داده بود رفت و در سلک نوکران
منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیری ظاهر شد فرید مقابل شده آنرا بزخم شمشیر هلاک
ساخت سلطان محمد فرید را نوازش فرموده بخطاب شیرخان بلند آوازه گردانید و رفته رفته شیرخان را در
خدمت سلطان محمد قرب و اختصاص تمام حاصل آمده اتالیقی پسر خرد خود جلال خان باو تفویض فرمود و بعد از
مدتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته بحسب اتفاق زیاده از میعاد ماند روزی سلطان محمد در مجلس
گله از شیرخان کرد که از وعده تخلف نموده نمی‌آید محمد خان حاکم جونپور فرصت دیده بعرض رسانید که او
بغایت محیل و مکار است منتظر آمدن پادشاه محمود بن سکندر لودی دارد و باین حرف مزاج سلطان
محمد را ازو منحرف ساخته گفت علاج آوردن او آنست که سلیمان نام برادرش که پدر در حیات خود او را
قایم مقام خود داشته و مدتیست که از آزار برادر با من مستناست اگر جاگیر شیرخان باو بدهند هر آینه مضطر شده دوان
خواهد آمد سلطان محمد بواسطه حقوق سوابق شیرخان بی تقصیر ظاهری بتغییر جاگیر رضا نداده به محمد خان

سور فرمود که بروش مناسب میان برادران جاگیر را قسمت کن و تسکین فتنه و فساد بده محمد خان سور بجاگیر مقاله دوم
خود جانب جونپور آمده ساوی نام غلام خود را پیش شیر خان فرستاده پیغام داد که برادران تو سلیمان و احمد
مدتیست که پیش من میباشند و از حصه و رسد خود محروم‌اند لایق آنکه حصهٔ ایشان بدهی شیر خان گفت ملک
روه نیست که ملک کسی باشد مملکت هندوستانست هر کرا پادشاه میدهد جاگیر باو تعلق میدارد و تا امروز روش
سلاطین چنان بود که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندانش قسمت میکردند و سر کرا شایسته
امارت میدانستند حکومت و سرداری باو میدادند

بیت

ملک میراث نخیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی
و من بحکم پادشاه ابراهیم لودی سهسرام
و خواصپور تانده را متصرفم چون ساوی غلام برگشته آنچه شنیده بود به محمد خان سور گفت محمد خان
برآشفته بساوی غلام گفت تمام جمعیت مرا باتفاق سلیمان و احمد باخود ببر و بضرب شمشیر شیر خان را بدر کرده
هردو پرگنه را تسلیم سلیمان و احمد کن و جمعی کثیر نیز بکومک سلیمان و احمد گذاشته بیا اتفاقاً در انوقت
از جانب شیر خان ملک سکهه نام غلام او که پدر خواص خان است داروغه خواصپور تانده بود شیر خان
خبر آمدن ساوی و سلیمان و احمد شنید و بملک سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری نماید ساوی
غلام و سلیمان و احمد چون بظاهر خواصپور رسیدند ملک سکهه بجنگ برامده بقتل رسید و
لشکر شیر خان متفرق شده بسهسرام آمدند و شیر خان را تاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرفی نمود
چنانچه بعضی گفتند پیش سلطان محمد باید رفت شیر خان گفت که محمد خان امیر کلان اوست خاطر او را بجهة
خاطر من از دست نخواهد داد و پس رای صایب او بران قرار گرفت که بخدمت جنید برلاس که از
جانب حضرت بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور داشت برود و برادرش نظام نیز این رای را پسندید
القصه شیر خان بعد از ارسال رسل و رسایل عهد و قول گرفته بملازمت سلطان جنید برلاس شتافت و
پیشکش بسیار گذرانید و مقرب گردید و از سلطان جنید فوجی آراسته کومک گرفته بجاگیر خود رفت و
محمد خان سور تاب مقاومت نیاورده بکوه رهتاس گریخت و هردو پرگنه خود را شیر خان با پرگنه جونپور

مقاله دوم

ودیگر پرگنات آن نواحی متصرف دراورد و کوهکیان را بانواع خدمتگذاری نمودن وزر دادن دلجوئی نموده
باتحف و هدایای لایق بخدمت سلطان جنید برلاس فرستاد و اقوام و قبیله خود را که گریخته بکوه در آمده بود
طلب نموده جمعیت خوب بهم رسانید و بمحمد خان سور پیغام نمود که غرض من انتقام از برادران بود شما را بجای
عم خود میدانم از شکی کوه برآمده پرگنات خود را متصرف شوید مرا پرگنات خود و انچه از خالصهٔ سلطان ابراهیم
بدست آمده بس است محمد خان سور بجای خود قرار گرفته مرهون منت شیرخان گردید و چون شیرخان را جمعیت
خاطر دست بهم داد نظام برادر خود را در جاگیر گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس بکره رفت
اتفاقا در ان ایام سلطان جنید بملازمت بابر پادشاه میرفت او را همراه خویش باگره برد شیرخان بملازمت
حضرت فردوس مکانی دریافته داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری ملازم رکاب ظفر انتساب بود
و چون چند گاه در لشکر گذرانیده طرح و طور و سلوک و روش مغل را مشاهده کرد روزی بایاران خود
گفت که مغل را از هندوستان بدر کردن آسانست ایشان گفتند بچه دلیل میگوئی گفت پادشاه ایشان خود
بمعاملات کمتر میرسد و بامید وزرا میگذارد و وزرا باقتضای رشوت کار کرده حق پادشاهی را بجای
نمی آورند و عیب افغانان آنست که باهم نفاق دارند اما اگر مرا دولت مساعدت کند نفاق از میان ایشان
بردارم و کار خود بسازم یاران او برین داعیه که در انوقت محال می نمود خنده میکردند و تمسخر مینمودند تا انکه
روزی در مجلس فردوس مکانی بر سر سفره طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او را خوردن آن
خود را عاجز یافته ماهیچه را بر روی نان براورده و بکارد ریزه ریزه ساخته باز در کاسه کرده و از قاشق خوردن
گرفت حضرت بابر پادشاه برینحال واقف شده بمیر خلیفه گفت که این افغان غریب کاری کرد و چون
از کارهایی که با محمد خان سور کرده بود مطلع بود دیگر برند پیروزی کی او اشاره رفت شیرخان از اسرار باطنی
پادشاه با امیر خلیفه آگاه شده اینقدر دانست که بنظر عبرت منظور است و همین علاوه واهمه گشته
شده همانشب از لشکر پادشاه فرار نموده بجاگیر خود رفت و بسلطان جنید برلاس نوشت که چون
محمد خان سور بسلطان محمد گفته میخواست که بر سر پرگنات من فوج فرستد مضطرب گشته برخصت

بتعجیل

مقالهٔ دوم

بتعجیل بجاکیر شتافتم و خود را از زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمیدانم القصه چون شیرخان از طرف مغل مایوس و
متوهم شده بود باتفاق برادر خرد خود نظام باز پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد او را نوازش کرده باتالیقی
جلالخان پسرش بطریق اول مقرر و مقرب گشت و دران ایام بحسب تقدیر سلطان محمد فوت شده جلالخان
پسرش که خردسال بود قایم مقام پدر شد و والدهٔ جلال خان لادو ملکه نام مهمات را پیش خود کرفته باتفاق
شیرخان حکم میراند و در همان زودی مادر جلالخان نیز فوت شده حکومت بهار من حیث الاستقلال
بشیرخان قرار کرفت و مخدوم عالم نام از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی پور داشت با شیرخان رابطهٔ
محبت و موافقت بهم رسانید و سلطان محمود والی بنگاله از و خاطر دگرگون کرده قطبخان حاکم ولایت منگیر را
بتسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم عالم گسیل کرد و شیرخان هرچند در صلح زد و ملایمت نمود
فایده نکرد آخر باتفاق افغانان دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد و چون فریقین بهم رسیدند جنگی عظیم شده
قطبخان کشته شد و شیرخان غالب آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله را متصرف گشت و بیش از پیش صاحب
قوت شده ازین جهت لوحانیان از رشک و حسد با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او کرده دران باب
با جلالخان که او نیز از لوحانیان بود کنگاش کردند و جمعی از متعلقان جلالخان شیرخان را ازان حال آگاهی
بخشیدند شیرخان بجلالخان گفت که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاقند اگر شما در علاج این امر سعی
ننمایید مرا بالضروره از خدمت شما جدایی اختیار باید کرد جلالخان گفت بدانچه صلاح تو باشد من ازان بیرون
نیستم شیرخان گفت که ایشان را دو فرقه باید ساخت یکی را بنابر تحصیل زر به پرگنات روانه باید کرد و دیگری را
مقابل حاکم بنگاله باید فرستاد و بعده در محافظت خود بنوعی کوشید که جلالخان و لوحانیان از دفع او عاجز
شده قرار دادند که بخدمت سلطان محمود والی بنگاله رفته نوکریش اختیار نمایند و ولایت بهار را پیشکش نمایند
پس لوحانیان و جلالخان شیرخان را ببهانه آنکه در مقابل مغل باشد در بهار گذاشته خود پیش سلطان محمود
رفتند و او ابراهیم خان پسر قطبخان را بکومک داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان در قلعهٔ که از
گل ساخته بود متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ میفرستاد و زد و خورد میکرد تا آنکه ابراهیم خان مدد دیگر

زره کم که

مقاله دوم سنه ۹۴۵

ازحاکم خود طلبید شیرخان برطلب کومک مطلع شده مردم خود را بجنگ صف مستعد ساخت ووقت بامداد مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد ولشکر بنگاله هم صف پیاده وسوار وآتشبازی وفیلان ترتیب داده مقابله نمودند شیرخان فوجی ازمردم خود دربرابر ایشان داشته مردم چیده وگزیده را عقب پشته مخفی ساخت وقرار داد که باقی فوج مقابل غنیم تیراندازی نمایند وپشت داده روی بگریز نهند تا سواران ایشان بجهت تعاقب ازمیان توپخانه برایند وچون چنین کردند لشکری که مخفی بود یکباره حمله آورده دمار ازروزگار بنگالیان براورد وابراهیم خان نیز نسبت پدر کارکرده بقتل رسید وجلال خان نیم جانی تنک پا بیرون برده به بنگاله رفت وتمامی فیلان وتوپخانه بنگالیان بدست شیرخان درامده ملک بهار نیز مضاف گشت واستعداد شاهی بهم رسید گویند دران ایام تاجخان نامی ازجانب پادشاه ابراهیم لودهی بحکومت قلعه چنار اشتغال داشت واورا زنی بود لاد وملکه نام عفیفه که تاجخان رانهایت محبت بااو بود وپسران تاجخان که از دیگرزنان بودند ازکمال رشک وحسد درمقام کشتن لاد وملکه شده شبی یکی ازپسران که کلان تر ازهمه بود شمشیری بلاد وملکه انداخت وزخم کاری نیامده غوغا شد که لاد وملکه را کشتند تاجخان باشمشیر برهنه خود را بدانجا رسانیده قصد پسر کرد وچون پسر یقین دانست که ازدست او خلاصی ممکن نیست برقتل پدر مبادرت نمود وشمشیر آن بی سعادت کارگر افتاده تاجخان کشته شد چون پسران تاجخان سرانجام قلعه وسپاه نتوانستند نمود هرآینه شیرخان که درهمسایگی بود برین معنی اطلاع یافته بمیراحمد ترکمان که عمده نوکران تاجخان وخالوی لاد وملکه بود درباب تادیب پسران بی ادب سخن درمیان آورد وبعد آمد وشد رسولان قرار بران گرفت که شیرخان لاد وملکه را درحباله نکاح خود درآورده قلعه چنار را متصرف گردد پس شیرخان عقد بالاد وملکه نموده قلعه رامع خزاین ودفاین متصرف گشت

نظم

چو هنگام رسیدن دررسد تنگ	برد مرخود کند کام دل آهنگ

ازانجا میرساند دیده را نور	که نظاره میسر نبود از دور

ودرخلال این احوال پادشاه محمود بن پادشاه سکندر لودهی ازصدمه افواج فردوس مکانی بابر پادشاه پناه برانا سنگا برده باتفاق رانا سنگا وحسن خان میواتی ودیگر زمینداران برسر فردوس مکانی بابر

پادشاه ابو

سلطنت شیرشاه افغان

مقالهٔ دوم
پادشاه آمده در نواحی قصبه جالو جنگ کرده شکست خورد چنانچه در محل خود ثبت کردید و پادشاه محمود در سنه ۹۴۷
حوالی چیتپور روز بشب می آورد اتفاقا اکثر امرای لودهی که در ولایت پتنه اجتماع داشتند کس بطلب
پادشاه محمود فرستادند و او آمده بسعی امرا بار دیگر بر مسند حکومت پتنه جلوس نمود و از انجا با لشکران بولایت
بهار در آمد شیرخان چون دید که افغانان را از متابعت پادشاه محمود چاره نیست ناچار مملازمت او رفته اطاعت
و انقیاد نمود و امرای پادشاه محمود ولایت بهار را در میان هم تقسیم نموده پاره بشیرخان گذاشتند و
عذرخواهی نموده گفتند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرف مغل برآوریم باز تمامی ولایت بهار از تو خواهد بود
شیرخان درین باب قولنامه از پادشاه محمود گرفت و بعد از مدتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته بسهسرام
آمد در نوبتی که پادشاه محمود بقصد جنگ مغل و گرفتن ولایت جونپور میرفت کس بطلب شیرخان فرستاد و او
جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده میرسم امرای پادشاه محمود گفتند شیرخان بس محیل است
و مکار لایق آنکه بجاگیر رفته او را همراه بگیریم پادشاه محمود با لشکر خود متوجه جونپور شد و امرای جنت آشیانی
که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده بدر رفتند جونپور و آن نواحی بتصرف افغانان در آمده تا ولایت
لکهنو رانده متصرف شدند در انوقت حضرت جنت آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند و چون غلبه و طغیان
افغانان بمسامع علیه رسید عنان عزیمت بدفع و رفع افغانان معطوف داشت پادشاه محمود و بین و بایزید
و دیگر امرای افغان در برابر آمده مقابله نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانتری بین و بایزید در تاب
بوده میخواست که خود بزرگ شود و از روش کار غلبه مغلان برای العین مشاهده نموده در خفیه بمیرهندو بیگ
که از امرای کبار و سپهسالار مغل بود پیغام داد که چون من پرورده نعمت حضرت فردوس مکانیم در وقت
جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد چنانچه در روز جنگ با فوج خود طرح داده بکناری رفت و
جنت آشیانی بفتح و فیروزی اختصاص یافته پادشاه محمود بدحال بولایت پتنه رفت و گوشه گرفته ترک
۹۴۹ پاهگری کرد تا آنکه در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بولایت اودیسه رفته در انجا وفات یافت و جنت
آشیانی بعد از فتح متوجه آگره شده امیرهندو بیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعه چنار را بوی سپارد

مقاله دوم سنه ۹۴۵

شیرخان در دادن قلعه عذر آورده امیر هندو بیک برگشته بملازمت آمد و چون این خبر بجنت آشیانی
رسید متوجه قلعه چنار شده جمعی از امرا را پیشتر فرستاد تا قلعه را محاصره نمودند شیرخان عریضه ارسال داشت
که من بتوجه و امداد حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بمرتبه حکومت رسیده ام و در جنگ پادشاه محمود
و بین و بایزید بسبب فتح آنحضرت شدم پادشاه اگر چنار را بمن مسلم دارد قطبخان پسر خود را با فوجی بخدمت فرستاده
لوازم خدمتگذاری بتقدیم میرسانم و چون دران یورش غلبه و استیلای بهادر شاه گجراتی بمسامع عز و جلال
رسیده بود درینوقت مدارا لایق نموده عرضش بدرجه قبول افتاد و شیرخان قطبخان را با عیسی خان حاجب که
بمنزله وزیر او بود بملازمت فرستاد و جنت آشیانی مراجعت نموده بمهم بهادر شاه گجراتی پرداخت القصه
قطبخان با پانصد سوار در رکاب آنحضرت بود ولیکن از گجرات گریخته پیش پدر آمد و درین مدت شیرخان فرصت
یافته ولایت بهار را مصفا ساخته لشکر به بنگاله کشید امرای بنگاله در مقام محافظت گرهی شده یکماه جنگ کردند
آخر الامر گرهی بتصرف شیرخان درآمده بولایت بنگاله رفت و پادشاه محمود بنگالی طاقت جنگ
نیاورده در حصار گور متحصن شد و شیرخان مدتی بمحاصره مشغول گشته چون یکی از زمینداران بهار فتنه انگیخته
بود بجانب بهار برگشت و خواصخان و دیگر امرای خود را بتسخیر بنگاله گذاشت و چون مدت محاصره بطول انجامید
و غله در شهر نایاب شد ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته بحاجی پور رفت و شیرخان خاطر از فتنه و فساد
بهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود نموده ولاعلاج جنگ کرده زخمی از معرکه گریخت و بنگاله بتصرف شیرخان
درآمده عروس آن مملکت را در آغوش کشید و چون جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده بآگره آمد دفع
شیرخان را اهم دانسته رایات جهان کشا بطرف چنار بحرکت درآمد جلال خان که در قلعه چنار بود غازیخان سور
و جمعی دیگر را بحراست قلعه گذاشته خود بجانب کوهستان جهارکهند رفت و چون شش ماه از محاصره قلعه چنار
گذشت رومیخان که صاحب اهتمام توپخانه پادشاهی بود در دریا سرکوبها ساخته قلعه بتصرف سپاه مغل
درآمد و پادشاه محمود که زخمدار از معرکه شیرخان گریخته بود درینوقت بملازمت پادشاه مشرف شد جنت
آشیانی دوست بیک را در قلعه گذاشته متوجه شیرخان شد و او جلال خان و خواصخان و اکثر لشکر خود را

محافظت گرهی که سرحد بنگاله است فرستاد جنت آشیانی جهانگیر قلی بیگ و دیگر امرا را پیشتر روانه فرمود مقاله دوم سلطنت
و جلال‌خان و خواص‌خان که در گرهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب آمدند جنت آشیانی دیگر بار افواج فرستاده
خود نیز از عقب بسرعت رسید و فتح گرهی شده جلال‌خان پیشتر بدر رفت و چون جنت آشیانی از گرهی گذشت شیرخان
شهر گور را خالی کرده بجانب جهارکهند رفت و بواسطهٔ قرب جوار در اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ رهتاس گردید تا زن و فرزند
خود را در انجا گذاشته بفراغ بال باقلیم ستانی و جنگ جنت آشیانی پردازد و از انکه گرفتن آن قلعه بجبر و قهر
امکان عقلی نداشت متوسل و متشبث بدامن حیله و تدبیر گشته کسان نزد راجه آن حصن فلک اساس که راجه هرکشن
نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بهار بغایت تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده از ین سبب
ارادهٔ تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر بسبب قرب جوار مغلان جمع نیست اکنون اعتماد بر یاری و دوستی تو کرده
اهل و عیال خود و سپاهیان خود را میخواهم که بقلعهٔ تو فرستم و بخاطر جمع به بنگاله در ایم راجه از قبول آن
سرباز زد و شیرخان دیگر باره مردم سخندان مع تحف و هدایا بخدمت راجه و وکلای او فرستاده پیغام نمود که بجز
عورات و خزانه چیزی دیگر نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب شده بسلامت معاودت نمودم ادای
حق شفقت شما بواجبی خواهم کرد و اگر قضیه برعکس باشد باری عیال و اموال من نزد شما مانده نه بدست مغلان
که دشمن قدیمند افتد راجه آنحضار بطمع آنکه خزانه باد آورد بدستش می آید قبول کرد و شیرخان هزار دولی
ترتیب داده بطریقی که در هندوستان عورات را از جایی بجایی در دولی نشانیده و برقع افگنده میبرند در
هر دولی بجای زنی دو مرد مردانه در آورده و پانصد کس دیگر را بر دوش مزدوران بدره زر بر سر نهاده
دو چوبدستی بجای عصا در دست هر کدام داده بپای قلعه فرستاد و چون در چند دولی که پیش میبردند
جمعی از پیرزالان نشانده بود و خواجه سرایان نیز همراه بودند راجه و متعلقانش غافل مطلق شده تفحص و تجسس
ننمودند و مال و منال را ملک خود تصور کردند و در بالا بردن تعجیل نمودند و بعد از انکه دولیهای تحویلی که راجه
برای آنها تعیین کرده بود در رسید کهنه گرگان دولی نشین که راجه ایشان را زن تصور کرده بود با شمشیرهای آخته
مردانه بدر دویدند و مزدوران پول سیاه را که مانند زر سرخ بر سر داشته افگنده چوبها علم کردند و روی بدرون

آورده با راجه برکشن و مخصوصان او که در کمال غفلت بودند بجنگ پیوستند دران اثنا شیرخان لشکر خود
را مستعد و مکمل کرده گوش بر آواز بود خود را بشتاب سحاب بدروازها رسانید و چون دروازه را گشاده
دید با اکثر مردم خود بدرون درآمد و راجه برکشن با جمعی از مخصوصان خود لحظه بجنگ ایستاد و آخر چون
دانست که کار از دست رفته است دروازه عقب قلعه را گشاده بهزار مشقت نیم جانی تنگ با بیرون برد
و مثل رهتاس قلعه که در ربع مسکون نظیر ندارد با خزاین و دفاین باین سهولت بتصرف شیرخان درآمد
قبل ازان در سنوات سابق نصیرخان فاروقی حاکم خاندیس همین مکر و تدبیر قلعه اسیر را از اسا اهیر گرفته بود
و رهتاس بی مبالغه و اغراق در استحکام بحدیست که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمیدهند
القصه اکثر بقاع و قلاع هندوستان بنظر مولف درآمده است اما مثل رهتاس قلعه دیده نشده الحق
در حوالی قلعه بهار بر زبر کوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازه قلعه
یک کروه راه بیشتر است و در اکثر امکنه آن حصار سهر آثار چشمهای آب خوشگوار موجود است بلکه در مکانی
که چاه میکنند بعد از حفر یک ذراع یا دو ذراع چشمه آب شیرین پدیدار میگردد و بیننده که نظر بران قلعه می افگند
بی اختیار بر زبان می آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است و بنا برانکه طایر همت هیچ یک از پادشاهان
عالی مقدار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود بتصرف شیرخان درآمد افغانان قوی دل شده
اهل و عیال خود را بآن قلعه درآورده اسباب قلعه داری بر وجه اتم سامان نمودند **بیت**

بچاره گشاده شود کار سخت … بمدت برآید بهار از درخت

و جنت آشیانی مدت
سه ماه در شهر گور که در کتب سلف بلکهنوتی مذکور است توقف نموده بعیش و عشرت گذرانید در یوقت
خبر رسید که هندال میرزا در اگره و میوات علم بغی و مخالفت افراشته خطبه بنام خود خوانده و شیخ بهلول را
بقتل رسانید آنحضرت جهانگیرقلی بیگ را با پنج هزار سوار جغتایی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون
لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای پریشان شده و اکثر اسبان سپاهیان تلف شده بودند نهایت
بی سرانجامی بحال مردم راه یافته بود و شیرخان فرصت غنیمت شمرده با لشکری زیاده از مور و ملخ بر سر راه

سلطنت شیرشاه افغان

آمده در نواحی جوسا مقابله نموده و گرد لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسایل شیخ خلیل نام شخصی
را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام داد که ولایت بهار را تا گدهی تصرف
اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم نظر برین چون مقدمه صلح قرار گرفت
لشکریان پادشاهی نسبت بدیگر روزها بیشتر غافل شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند شیرخان
٩٤٦ ایشان را غافل یافته وقت شب ایلغار فرموده و قریب بصبح در سنه ست و اربعین و تسعمایه با لشکری آراسته
و فیلان کوه پیکر بجنگ آمد افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشده شکست افتاد و جنت آشیانی
در کمال پریشانی متوجه آگره شد بیت همه سال کوهسر نخیزد بسنگ
گهی صلح سازد جهان گاه جنگ و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی بیگ
با لشکری که در آنجا بود دو سه دفعات با او جنگ کرده چون زوری نداشتند خود را علف تیغ شیرخان ساختند
و شیرخان خود را شیرشاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود ساخت و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام
متوجه آگره شد و درینوقت که یگانه را یگانه باید ساخت کامران میرزا از خدمت جنت آشیانی جدا شده
بلاهور رفت و امرای جغتایی بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان روافض مینماید و در غربت ایشان
میکوشند نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند چنانکه گذشت و با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره بقنوج
شتافته از آب گنگ گذشت و درین محل لشکر مغل بصد هزار و لشکر افغان به پنجاه هزار سوار میرسید
٩٤٧ بالجمله در روز عاشورا سنه سبع و اربعین و تسعمایه لشکر مغل کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشتند
که شیرشاه صف آراسته بجنگ پیش آمد و لشکر مغل بی جنگ هزیمت یافته جنت آشیانی در آب اسپ انداخت
و بجهت تمام برآمده متوجه لاهور شد و چون شیرشاه تا لاهور تعاقب نمود جنت آشیانی بجانب سند روانه شد
و شیرشاه تا خوشاب دنبال نموده اسمعیل خان و غازیخان و فتح خان بلوچ دودایی که سردار طایفه بلوچ
بودند آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندنه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جایی
که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم بر هتاس کرده درینوقت خواصخان غلام خود را که بسعی و

مقاله دوم
سنه ۹۴۹

مردانکی او نام پادشاهی بکف آورده بود امیر الامرا کردانیده عشر ممالک محروسه باقطاع وی مقرر نمود و او را با هیبت خان نیازی و لشکری بسیار در انجا کذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد و چون باکره رسید شنید که خضر خان شیروانی که از جانب او حاکم بنکاله بود دختر سلطان محمود بنکالی را بعقد در اورده در نشست و برخاست بطریق پادشاهان سلوک مینماید شیرشاه کفت علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس این مهم را واجب دانسته بجانب بنکاله نهضت فرمود و خضر خان شیروانی باستقبال آمده محبوس کشت و شیرشاه ولایت بنکاله را بچند کس قسمت نموده ملوک طوایف ساخت و قاضی فضیلت را که از علمای ولایت کره بود و بحسن دیانت و امانت اتصاف داشت و در السنه و افواه بقاضی فضیحت مذکور است امین ولایت کردانیده صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او کذاشت و مراجعت نموده باکره آمد و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه بعزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون بکوالیار رسید شجاعتخان افغان که از امرای او و پیشتر بمحاصره قلعه کوالیار تعین شده بود ابوالقاسم بیک را که از قبل جنت آشیانی در قلعه بود براورده قلعه را بتصرف دیوانیان شیرشاهی دراورد و شیرشاه چون بمالوه رسید ملوخان حاکم مالوه که از غلامان سلاطین خلج بود از راه صلح درامده بی طلب بالمغار آمده او را دید و هم بعد از چند روز از هراسی که برخاطر او استیلا یافت راه فرار پیش کرفت و شیرشاه حاجی خان را بحکومت مالوه کذاشته و شجاعتخان را نیز در سرکار سیواس جاکیر داده هم انجا کذاشت و خود متوجه رنتهپور کردید و ملوخان بعد از رفتن شیرشاه باز بمالوه آمد و با حاجی خان و شجاعتخان جنک کرده شکست یافته بدر رفت و چون فتح بنام شجاعتخان شده بود شیرشاه حاجی خان را طلبیده حکومت مالوه بر شجاعتخان مسلم داشت و خود بنواحی رنتهپور رسیده ایلچیان چرب زبان فرستاده قلعه را از کماشتکان سلطان محمود لودهی بصلح کرفت و از آنجا باکره آمد کویند چون خبر جنک و فرار ملوخان بشیرشاه رسید در بدیهه این مصرع خواند باما چه کرد دیدی ملو غلام کیدی و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیکر کفت مصرعه قول نبی مصطفی لا خیر فی العبیدی بالجمله شیرشاه مدت یک سال در اکره قرار کرفته سرانجام لشکر و ملک نمود

دیهیتغانی

وهیبت خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرف بلوچان بر آورده او رفته با فتح خان بلوچ جنگ کرد و غالب مقاله دوم
گشته ملتان را مسخر ساخت و شیرشاه رعایت او کرده وی را خطاب اعظم همایون داد و در سنهٔ خمسین و ۵۰
تسعمایه پورنمل ولد راجه سلهدی پوربیه در قلعه رایسین علم غلبه و استیلا افراشته اکثر پرگنات آن نواحی
را متصرف شده دو هزار عورت مسلمه را در حرم خود نگاهداشته در زمرهٔ پاتران رقاص انتظام داد
ازین سبب عرق حمیت شیرشاهی بحرکت در آمده بتسخیر قلعهٔ رایسین پرداخت و چون مدت محاصره بامتداد
کشید شیرشاه سخن صلح در میان آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که باو ضرر جانی نرساند و پورنمل با زن
و فرزند و چهار هزار راجپوت نامی از قلعه بر آمده بیرون منزل کرد و از علمای وقت میرزا رفیع الدین
صفوی با وجود عهد و پیمان فتوی بقتل پورنمل داد شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه پیکر آراسته بر سر پورنمل
فرستاد تا از اطراف لشکر او را در میان گرفتند پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی
کردند که داستان رستم و اسفندیار بازیچه شد و پروانه وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل بیمحابا
زدند که جمله با زن و فرزند خود را کشتند و سوختند و شیرشاه مراجعت نموده باگره آمد و چند ماه قرار گرفت
و بسازگی سرانجام لشکر نموده متوجه تسخیر ولایت ماروار گردید و در هر منزل گرد لشکر را بخندق و قلعه استحکام
میداد و لوازم حزم و احتیاط بتقدیم میرسانید و چون بزمین ریگستان رسید و بستن قلعه متعذر گشت بفکر صائب
و اندیشهٔ درست بفرمود تا جوالها پر ریگ ساخته بالای هم میگذاشتند و قلعه میساختند اول بر سر
مالدیو که حکومت ولایت ناگور و جودهپور داشت و در میان راجهای هندوستان بکثرت لشکر و حشم
ممتاز بود رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت رای مالدیو جمع گشته مدتی یکماه در نواحی
اجمیر در برابر شیرشاه نشست و هیچ کدام در جنگ پیشدستی نمی نمودند و شیرشاه جمعیت او را بنظر آورده
از آمدن خود پشیمان گشت و چون مالدیو وارث آن مملکت نبود بلکه خروج نموده بتغلب راجهای آنحدود را
مغلوب ساخته بود همراهیان راجها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و بمشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای
مالدیو بخط هندوی بشیرشاه نوشتند که ما بنابر ضرورت درین مدت اطاعت مالدیو میکردیم و بجفای او

ساحه منظر لطیفه غیبی بودیم الحمد لله که مثل تو پادشاهی متوجه این صوب گشت تا انتقام چندین ساله ما را از وی بکشی هرگاه لشکر ظفر اثر اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده بموکب عالی ملحق میگردیم و بر وفق همان مکاتیب نیز از زبان شیرشاه نوشتند که انشاء الله تعالی بعد از فتح و مغلوبیت مالدیو شمارا معزز و مکرم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شمارا بشما ارزانی میداریم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوره را بلطایف الحیل بدست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمینداران و امرای خود اندیشه و دغدغه در خاطر داشت از مطالعه مکاتیب هراسان شده با آنکه سه چهار منزل بقصد جنگ پیش آمده بود توقف نمود و کونهیا نام که از امرای او و بکثرت سپاه و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت در پیش رفتن و جنگ کردن مبالغه بسیار بجای آورد و چون یکی از کتابات بنام کونهیا بود و یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال مینماید توهمش زیاده شده عازم مراجعت گشت و کونهیا و دیگر امرای او هر چند نصیحت کردند سود مند نیفتاد و ایشان چون بر مضمون کتابات حیله آمیز شیرشاه مطلع شدند از تهمت بیوفایی که در مذهب همه کس خصوص راجپوتان اصیل ننگ و عار است اندیشیده باتفاق با مالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق می شود واجب و لازم است که برای دفع مظنه تو با شیرشاه چندان حرب نماییم که فتح کنیم یا کشته شویم و باین قرارداد خواهی نخواهی وداع کرده وقت شب که مالدیو کوچ کرده بولایت دور دست خود میرفت کونهیا و دیگر امرای بزرگ با ده دوازده هزار سوار که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی بظهور رسیده بود بعزم شبخون بجانب لشکر شیرشاه روانشدند و راه غلط کرده در روز بلشکرگاه شیرشاه رسیدند و از کمال حمیت و غیرت با افغانان که بی اغراق هشتاد هزار سوار بودند بجنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج افاغنه را بر هم زده نزدیک بآن رسیده بود که شیرشاه فرار نماید ناگاه یکی از امرای عمده افغان موسوم بجلال خان جلوانی و معروف بشجاعت و کاردانی با لشکر تازه زور رسیده و هم از گرد راه بر راجپوتان حمله آورده سلک جمعیت ایشان را از هم پاشید و کونهیا و دیگر راجپوتان کشته شدند و شیرشاه که بر شکست متیقن شده بود ظفر یافته بر زبان آورد که برای یکمشت

مقاله دوم

ارزن پادشاهی هندوستان را بر باد داده بودیم چه که در ملک مالدیو بسبب کثرت ریگ و کمی آب مثل
دیگر ممالک هندوستان گندم و جو و نخود و نیشکر و تنبول و برنج خوب نمیشود و اکثر مزروعات ایشان
ارزن است که بزبان هندی آنرا باجری گویند و نیز مالدیو از جنگ امرای پکناه و قتل ایشان به تزویر
و حیله افغانان مطلع شده تاسف بسیار خورد و ناکام بکوهستان جوده پور گریخت و شیرشاه بعد ازین
فتح که در خور بازوی او بود بقلعه جیتپور رفته بصلح گرفت و مراجعت کرده برنتهنبور آمد و چون قلعه رنتهنبور را بجاگیر
عادلخان پسر بزرگ خود داده بود عادلخان چند روز رخصت گرفت تا سیر قلعه و سرانجام آذوقه نموده متعاقب آید
و شیرشاه از انجا بجانب قلعه کالنجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت کرد و راجه کالنجر لوا ظلم
بعهدی که درباب پورنمل دیده بود اطاعت نکرده در مقام مخالفت شد شیرشاه قلعه را مرکز وار در
میان گرفته بساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط بقلعه رسید شیرشاه از
اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده بود مردمان حقهای پر دارو و تفنگ باندرون
قلعه می انداختند اتفاقا یک حقه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان حقهای دیگر افتاد و آتش
در گرفت شیرشاه با شیخ خلیل مرشد خود و ملا نظام دانشمند و دریاخان شروانی سوختند و شیرشاه با آن
حالت خود را امورچل رسانید و هر لحظه که نفس میکشید و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را بجنگ
ترغیب مینمود و مقربان خود را تاکید و اهتمام تمام بجنگ میفرستاد و در آخر آنروز که دوازدهم
٩٥٢ ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وتسعمایه بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد نظم
زروزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم برین صحیفه
مینا زخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت دو
روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم شیرشاه پانزده سال در امارت
گذرانید و پنج سال پادشاهی بلاد هندوستان کرد بعقل و تدبیر صایب اختیار تمام داشت و آثار
پسندیده بسیار گذاشت چنانچه از بنگاله و سنارگانو تا آب سند که آب نیلاب اشتهار دارد دیگر از رو

مقاله دوم ۹۵۲

پانصد کروه است و در هر یک کروه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت پخته و گچ پرداخته موذن و مقری و امامی مقرر نموده آنها را وظیفه معین کرده و در هر سرای یک دروازه طعام پخته و خام برای مسلمانان و دروازه دیگر که آنرا برای هندوان مقرر نموده که دایم میرسانیدند تا مسافران عسرت نکشیده باشند و در هر سرا دو اسپ نام که بزبان هندی داکچوکی گویند نگاه داشته که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله باو میرسید و درین راه از هر دو جانب خیابان از درختان میوه دار از قسم انبه و کهرنی و جامون وغیره نهال نشانده بود که خلایق در سایه اش آمد و شد میکردند و بهمین طریق از آگره تا مندو که سیصد کروه است درخت میوه دار برپا کرده بود و سرا و مسجد ساخته و در عهدش امنیت بمرتبه بود که مترددین در صحرا و بیابان هر جا میرسیدند از کالای خود اندیشه نکرده بفراغت می غنودند گویند اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا شبها خواب کردی حاجت پاسبان اصلا نبودی شیرشاه هرگاه که ریش سفید خود را در آینه دیدی گفتی که دولت و شاهی نزدیک بوقت شام من روی آورده پس درین باب تاسف بسیار خوردی و شعر مضحکانه و هندوستانیانه گفتی القصه این بیت سجع نگین اوست

شه الله باقی ترا باد دایم
بان شیرشاه بن حسن سور قایم

اکثر اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاه و تیمار رعایا خوب نمودی و بر طریقه عدل و داد استقامت داشتی

بیت

پس از مرگ هرکس کزو نام ماند
همانا که در زندگی کام راند

و شاعری تاریخ فوت او گفته

قطعه

شیرشاهی که از مهابت او
شیر و بز آب را بهم میخورد
چون برفت از جهان بدار بقا
گشت تاریخ او ز آتش مرد

ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان سور

در وقتی که شیرشاه فوت شد عادلخان پسر بزرگ او که ولیعهد بود در رنتهپور و پسر خورد او جلالخان در قصبه ریون از توابع پتنه بود امرا چون دیدند که عادلخان دور است و وجود حاکم ضرور میباشد کس

مقالهٔ دوم سنه ۹۵۲ طلب جلال‌خان فرستادند واو درپنج روز خود را باردوی شاهی رسانیده بسعی عیسی خان حاجب و دیگر
۹۵۲ امرا در تاریخ پانزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وتسعمایه در پای قلعهٔ کالنجر جلوس فرموده مخاطب
باسلام شاه گشت وبرزبانها سلیم شاه مذکور است القصه چون سلیم شاه قایم مقام پدر شد برادر بزرگ که عادلخان
باشد عرضه داشت نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید ومن نزدیک بسبب تسکین فتنه تا آمدن
شما محافظت لشکر نمودم ومرا بجز اطاعت وفرمانبرداری شما چاره نیست واز کالنجر متوجه آگره شده چون
بنواحی قصبهٔ کوره رسید خواصخان از جاگیر خود آمده ملازمت نمود وبتازگی جشن جلوس ترتیب کرده
باز سلیم شاه را باتفاق امرا برتخت سلطنت اجلاس داد وبعد ازان سلیم شاه بمقتضای دنیاداری مکتوبی دیگر
بجانب عادلخان نوشت واظهار محبت کرده طالب ملاقات گشت وعادلخان بامرای سلیم شاه که قطبخان
نایب وعیسی خان نیازی وخواصخان وجلال خان جلوانی باشند تسلی نمود که شما درآمدن من چه صلاح می‌بینید
وبسلیم شاه هم نگاشت که اگر این چهار کس آمده مرا تسلی نمایند می‌آیم سلیم شاه آن چهار کس را نزد عادلخان
فرستاد وایشان بعهد وقول تسلی عادلخان نموده قرار دادند که در ملاقات اول او را رخصت دهند
وهرجا که از هندوستان جاگیر خواهد بگیرد عادلخان باتفاق آنها متوجه آگره شد چون بقصبهٔ سیکری
که بالفعل بفتحپور اشتهار دارد رسید سلیم شاه در شکار بود این خبر شنید وبجایی که جهت ملاقات آراسته
بودند استقبال نموده ملاقات کرد وآثار محبت برادری از طرفین ظاهر شده بلطف باهم نشستند و
متوجه آگره شدند سلیم شاه غدری نسبت به برادر اندیشیده قرار داده بود که از مردم او بیش از دو سه کس
در قلعهٔ آگره با عادلخان نگذارند لیکن در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر درآمدند واندیشه وتدبیر سلیم شاه
سست برآمده بالضروره اظهار ملایمت نموده وچاپلوسی کرده گفت که تاحال من افغانان سرکش
را نگاه داشتم آینده آنهارا بتو میسپارم ودست او گرفته برتخت نشاند وبنیاد چاپلوسی کرد عادلخان
چون عیاش وفراغت جوی بود وروباه بازی ومکر سلیم شاه را میدانست قبول نکرده برخاست
وسلیم شاه را برتخت نشانید اول خود سلام کرد ومبارکباد پادشاهی گفت آنگاه امرا از هر طرف مبارکباد

مقالهٔ دوم

گفته لوازم نثار و ایثار بتقدیم رسانیدند و هم دران مجلس قطب خان نایب و عیسی خان نیازی و خواصخان عزم کردند
که قول و عهدی که درمیان آمده اینست که در ملاقات اول عادلخان را رخصت داده بیانه و توابع بجاگیرش مقرر دارد
سلیم شاه قبول نمود و عادلخان را رخصت بیانه داده عیسی خان نیازی و خواصخان را همراه کرده و بعد از دو سه ماه سلیم شاه
غازی محلی را که از محرمان و مقربان بود با چولانه طلا فرستاد که عادلخان را گرفته و مقید نموده بیاورد عادلخان این خبر
شنیده نزد خواصخان که در میوات بود رفت و از نقض عهد سلیم شاه اعلام کرده بنالید خواصخان را دل
بهم برآمده غازی محلی را طلبید و همان چولانه را برپایش نهاده لوای مخالفت برافراشت و با امرایی که همراه
سلیم شاه بودند خطها نوشته با خود متفق ساخت و باتفاق عادلخان با لشکر گران متوجه آگره شد و قطبخان
نایب و عیسی خان نیازی که در قول و عهد داخل بودند از سلیم شاه رنجیده بعادلخان بنابر ترغیبات نوشتند
و قرار داد چنین شد که پاره از شب هنوز باقی باشد که عادلخان خود را باگره رساند تا مردم بی حجاب و مانع از
سلیم شاه جدا شده پیش او توانند آمد اتفاقا عادلخان و خواصخان چون بقصبه سیکری که دوازده کروهی آگره
است رسیدند بملاقات شیخ سلیم که از مشایخ وقت بود رفتند و چون شب براه بود خواصخان را بجهه نمازی
که دران شب مقرر است توقف و اهمال حاصل شده چاشتگاه بنواحی آگره رسیدند سلیم شاه از طرز
آمدن آگاه شده مضطرب و از قطبخان نایب و عیسی خان نیازی و دیگر امرا گفت که اگر از من درباب
عادلخان بدعهدی واقع شده بود خواصخان و عیسی خان چرا بمن اعلام نکردند تا من از اندیشه فاسد باز
آیم قطبخان اضطراب سلیم شاه دیده گفت باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نشده است تسکین این
فتنه را من متعهدم سلیم شاه قطب خان نایب و دیگر امرا را که فی الجمله اتفاق با عادلخان داشتند بهانه
آنکه رفته حرف صلح و صلاح درمیان آرند رخصت نموده که نزد عادلخان بروند و قصد او این بود که آن جماعت
را از خود دور کرده بجانب قلعه چنار جهت دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگر باره سامان و استعداد لشکر
نموده بکار جنگ و محاربه پردازد عیسی خان نیازی او را ازین امر نهی کرده گفت اگر ترا بر دیگر مردم اعتماد نیست
ده هزار کس افغان قرملی و غیره از ایام شاهزادگی نوکر خاصه تو اند و خود محل اعتماد هستند با وجود این

قدرت

مقالهٔ دوم
سنه ۹۵۲

قدرت و مکنت ام عجب است که تکیه بر دولت خداداد می نمایی و قرار بر فرار اختیار میکنی و امرا هرچند که مخالفت باطنی داشته باشند نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است پس لایق آنست که خود بنفسه بر تمام لشکر سبقت نموده بمیدان کارزار در آیی و پای ثبات محکم نمایی که هیچ کس در حضور تو بجانب مخالف نخواهد رفت سلیم شاه ازین سخن قوی دل گشته قرار بر استقامت داد و قطبخان نایب و دیگران را که رخصت داده بود باز طلبیده گفت که من بدست خود شما را چگونه بغنیم سپارم شاید که بدی در حق شما سگالند و بعد از آن آمادهٔ حرب شده از شهر برآمد و در میدان بایستاد مردمانی که بعادلخان زبان داشتند سلیم شاه را در معرکه دیده لاعلاج از شرم داخل پیساول شدند و در ظاهر بلدهٔ آگره جنگ واقع شده تاییدات آسمانی سلیم شاه را نوازش فرموده و سنگ تفرقه در جمعیت عادلخان و خواصخان انداخت چنانچه خواصخان و عیسی خان نیازی بمیوات رفتند و عادلخان تنها به پتنه رفت و ناپیدا شد چنانکه از احوال او هیچکس خبر نیافت و ندانست که مآلش چه شد بعده سلیم شاه عقب خواصخان و عیسی خان نیازی لشکر تعیین نمود و در فیروزپور جنگ شده شکست بر لشکر سلیم شاه افتاد پس از آن چون نوبت دیگر لشکری رسید خواصخان و عیسی خان تاب نیاورده بجانب کوه کمایون رفتند سلیم شاه قطب خان نایب و جمعی دیگر را بر سر ایشان تعیین کرد و او رفته در دامن کوه کمایون قرار گرفت و دایم دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت درینوقت سلیم شاه خود بطرف چنار عزیمت نموده در اثنای راه جلال خان جلوانی و برادرش را بسبب اتفاقی که با عادلخان داشتند گرفته بقتل رسانید و بچنار رسیده خزانه را برآورده و بگوالیار فرستاده خود باگره مراجعت نمود و چون قطبخان در طلبیدن عادلخان و احداث فتنه داخل بود از بیم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش هیبت خان نیازی المخاطب باعظم همایون رفت سلیم شاه باعظم همایون حکم فرستاد قطب خان نایب را طلب نمود اعظم همایون قطبخان را فرستاد و سلیم شاه او را محبوس ساخته با شهباز خان لوحانی که شوهر خواهر سلیم شاه بود و برمزید گور و چند کس دیگر که جمله چهارده نفر بودند مقید کرده بگوالیار فرستاد و شجاعتخان حاکم مالوه و اعظم

مقالهٔ دوم
سنه ۹۵۲

همایون را طلب داشت شجاعتخان آمده ملازمت نمود و اعظم همایون عذر آورد و سلیم شاه شجاعتخان را باز
رخصت مالوه داده خود بجهت آوردن خزانه رهتاس حرکت نمود و سعید خان برادر اعظم همایون که پیوسته
در حضور میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم شاه هم از راه برگشته باگره آمد و باحضار لشکر فرمان داده
متوجه دهلی شد و حکم کرد که گرد شهر بجای قلعه که تعمیر کرده همایون پادشاه بود حصاری از گچ و سنگ بنا نهند
و چون خبر توجه سلیم شاه بدهلی بشجاعتخان رسید شجاعتخان شنیده برای اظهار اخلاص با جمعی از مخلصان
خود ایلغار کرده پیش سلیم شاه آمد و استمالت یافت و سلیم شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب داده نگاه
عزیمت لاهور نموده و اعظم همایون و طایفه مخالفان باتفاق خواصخان و لشکر پنجاب که اضعاف لشکر سلیم شاه
بودند باستقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند سلیم شاه چون بلشکر نیازیان
قریب شد فرود آمده و خود با تنی چند از نزدیکان بدیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و چون نظرش برآنها افتاد
همانجا ایستاده گفت در ناموس من نمی‌گنجد که لشکر یاغی را دیده صبر کنم پس بعبور موکب افواج صفها راست
کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم همایون و برادرانش با خواصخان در باب
نصب حاکم کنکاش کرده بودند که حاکم که باشد خواصخان گفته بود که عادلخان را پیدا کرده حاکم باید ساخت و اعظم همایون
و برادرانش گفته بودند **بیت** ملک میراث بخیر و کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی
و بر سر این مقدمه میان ایشان کدورت پدید آمده وقتی که صفوف آراسته شد و طرفین بهم رسیدند خواصخان
بی جنگ هزیمت نموده بدر رفت و نیازیان حتی المقدور مقابله و محاربه نمودند از انجا که حرام نمکی را نتیجه بجز شامت و
ندامت نیست ایشان نیز راه گریز پیمودند و فتح غیبی نصیب سلیم شاه شد **بیت**
کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی کند داوری سعید خان برادر اعظم همایون
با ده کس از همراهان چون مسلح بود و کسی او را نشناخت بهانه مبارکباد میخواست که خود را بسلیم شاه رساند و
کار او را بسازد اما فیلبانی او را شناخته نیزه برو حواله کرد و او از میان حلقه فیلان و فوج خاصه سلیم شاه از طرف
راست برآمده بدر رفت القصه نیازیان بعد از شکست بجانب دهنکوت که قریب روه است رفتند سلیم شاه

تفرقه

سلطنت سلیم شاه افغان

مقالهٔ دوم ۹۰۲ تعاقب نموده تا قلعه رهتاس که بنا کردهٔ پدرش بود رفت و خواجه اویس شروانی را با لشکری قوی
بر سر نیازیان تعیین کرده خود باگره مراجعت نمود و از انجا بگوالیار آمد درینوقت روزی شجاعتخان بالای
قلعه پیش سلیم شاه میرفت عثمان نام شخصی که شجاعتخان دست او را بریده بود بر سر راه کمین کرده فرصت
مجبت بیکبار برجسته زخمی بر شجاعتخان زد و شجاعتخان زخمی بجای خود رفت و آنعمل را براغوای سلیم شاه
حمل کرده از گوالیار گریخته بطرف مالوه فرار نمود سلیم شاه تا مندو تعاقب کرد و چون شجاعتخان بانسواره
درامد عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنه اربع
۹۵۴ وخمسین وتسعمایه روی داد و خواجه اویس شروانی که بر سر اعظم همایون تعیین بود در نواحی دهنکوت بآنها
جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون تعاقب نموده تا نوشهره آمد سلیم شاه این خبر شنیده لشکران ترتیب داد
و بدفع نیازیان فرستاد اعظم همایون بازبرگشته بدهنکوت رفت چون لشکر سلیم شاه قریب بموضع سنبله رسید
نیازیان محاربه نمودند و شکست فاحش خورده مادر و عیال اعظم همایون اسیر گشتند و اسیران را خدمت سلیم شاه
فرستادند و نیازیان بکهکران پناه برده بکوهستان که متصل کشمیر است درآمدند سلیم شاه با لشکران جهت
تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده به پنجاب رفت و مدت دو سال با کهکران محاربه داشت و درهمین ایام شخصی
در تنگی راه وقتی که سلیم شاه برکوه ماهنکوت برمی آمد با شمشیر برهنه قصد او کرد سلیم شاه از کمال چستی و چالاکی
بر وغالب آمده بقتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود باقبال خان بخشیده بود و چون کهکران مغلوب و منکوب
شدند و قوت در ایشان نماند اعظم همایون بکشمیر آمد حاکم کشمیر از ملاحظهٔ سلیم شاه سر راه بر نیازیان گرفته جنگ
صف کردند اعظم همایون و سعید خان بقتل رسیده و سرهای ایشان را خدمت سلیم شاه فرستاد سلیم شاه
از مهم نیازیان فراغ یافته مراجعت نمود درین وقت میرزا کامران از جنت آشیانی فرار نموده پناه بسلیم شاه
آورد و سلیم شاه از روی نخوت و تجبر پیش آمده سلوک نالایق کرد ازین سبب میرزا کامران از پیش او فرار نموده
بکوه سوالک درامد و از انجا بولایت کهکران رفت و سلیم شاه بدهلی رفته روزی چند قرار گرفت و درینوقت خبر آمد
که همایون پادشاه بکنار آب نیلاب رسید گویند دران ساعت سلیم شاه زلو برگلوی خود نهاده خون میگرفت

درساعت سوار شده روان گردید ور وز اول سه کروه راه رفته منزل کرد وچون توپخانه آراسته همراه داشت
ودران اوان کاوان ارابه پرکشات رفته بودند واو در رفتن مسارعت داشت بفرمود که پیادگان بجای
کاو ارابه بکشند پس هر توپی را هزار و هزار پیاده کشیدن گرفتند و او بسرعت تمام متوجه لاهور شد وچون
همایون پادشاه خود پیشتر مراجعت کرده بود چنانچه بموقع خود ذکر خواهد یافت سلیم شاه نیز از لاهور معاودت
نموده در قلعهٔ گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی در نواحی انتری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغوای بعضی کسان سر ره
او گرفته در مقام غدر ایستادند بحسب اتفاق سلیم شاه از راه دیگر مراجعت نمود وآن جماعت بکار و معطل ماندند
وچون این حقیقت بسمع سلیم شاه رسید بهاء الدین ومحمود و مدار که سرفتنه بودند بقتل رسانیده در گوالیار
قرار گرفت و هر کس از امرای خود را که بقوت و غلبه گمان میبرد گرفته محبوس میساخت و میکشت تا آنکه خواص خان
که در شجاعت رستم زمان و در سخاوت حاتم دوران بود از و متوهم شده کوه بکوه و صحرا بصحرا میگشت
واز سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنه تسع وخمسین وتسعمایه بامان نزد تاجخان کرانی که یکی از معتبران ۹۵۹
امرای او بود و در سنبل اقامت داشت آمد و تاجخان بحکم سلیم شاه نقض عهد نموده بتیغ غدر او را بقتل آورده
مردمانش تابوت او را بدهلی آورده مدفون کردانیدند و اهل هند او را از جملهٔ اهل الله و اولیا میشمارند و او را
خواص خان ولی میگویند وقتل او مبارک نیامده بعد از اندک فرصتی در اول سنه ستین وتسعمایه دانهٔ دنبلی در مقعد ۹۶۰
او برآمده از شدت وجع خون گرفت واز خانه برآمده تصرف هوا شد و در گذشت ومدت پادشاهیش نه سال
بود از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیرشاه یک سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرا طعام پخته و خام
بطریق شیرشاه جهت مسافران خواه فقیر خواه غنی مقرر کرده بود و در همین سال محمود شاه گجراتی و برهان نظام
الملک بحری نیز وفات یافتند و پدر مؤلف تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته واز قضایای غریب
که در زمان سلیم شاه دست داد واقعهٔ شیخ علائی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه پدر او حسن نام داشت
و بخلافت شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجادهٔ شیخی ارشاد طالبان مینمود و چون رحلت بعالم بقا کشید شیخ علائی که ارشد
اولادش بود و در فضیلت و دانش امتیاز تمام داشت قایم مقام پدر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقا

مقالهٔ دوم

شیخ عبدالله افغان نیازی که از مریدان نامی شیخ سلیم چشتی بود از سفر مکهٔ معظمه معاودت نموده روش مهدویه
که بعقیدهٔ فاسد ایشان سید محمد جونپوری مهدی موعود است اختیار کرده در بیانه رحل اقامت انداخت
و چون شیخ علائی را وضع او خوش آمده فریفتهٔ صحبت او گشت طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلایق
را بروش مهدویه دعوت کردن گرفت و برسم آن طایفه بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله افغان
نیازی توطن نمود و با جمعی کثیر از احباب خود که بوی متفق شده و گرویده بودند بطریق توکل و تجرید بسر میبرد و هر
روز در وقت نماز بنوعی تفسیر قرآن مجید مینمود که هر که در مجلس او حاضر میبود یکی ازین دو کار میکرد یا اینکه
اصلاً و قطعاً پی کار خود نمیرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایرهٔ مهدویه میگشت و یا اینکه از معاصی و مناهی
تایب شده به سید محمد جونپوری میگروید پس از ان اگر کشت و زراعت یا تجارت میکرد ده یک در راه خدای تعالی
صرف مینمود و بسیاری همچنان شدند که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده راه فقر و فاقه
پیش گرفتند و در نذور و فتوح که باو می آمد خرد و کلان علی السویه شریک بودند و اگر چیزی هم نمیرسید
دو روز و سه روز فاقه میکشیدند و اظهار نمی کردند و بپاس انفاس اوقات مصروف میداشتند و سپر و شمشیر
و اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میدیدند اول برفق و مدارا منع مینمودند
و اگر نمی پذیرفت قهراً و جبراً تغییر آن نامشروع میدادند و از حکام شهر هر که موافق ایشان بود
در امداد او میکوشیدند و هر که منکر بود قدرت بر منع و مقاومت ایشان نداشت و چون شیخ عبدالله افغان
نیازی دید که با خاص و عام در افتاده است و عنقریب فتنه خواهد برخاست شیخ علائی را دلالت سفر حجاز
کرد و شیخ علائی بهمان وضع و حالت که بود با سیصد و هفتاد خانوار مردم متوجه سفر حجاز شد و چون بخواص
پور که در حدود جودهپور واقع است رسید خواص خان مشهور باستقبال او برآمده داخل معتقدان او شد
اما در اندک فرصتی فساد مذهب مهدویه بخاطر آورده از ایشان برگشت و شیخ علائی این معنی را فهمیده
بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر واجبی اطاعت نمیکند اظهار رنجش از خواص خان کرده از خواص پور برآمده
و فسخ عزیمت سفر حجاز نموده بجانب بیانه برگشت و دران ایام که سلیم شاه در آگره بر تخت نشست موجب طلب

مقالهٔ دوم

سلیم شاه باگره رفت و در مجلس او حاضر شده برسوم و آداب پادشاهان مقید نشد و سلام مشروع بسلیم شاه
کرد سلیم شاه بکره علیک السلام گفت و این معنی بر مقربان او دشوار آمده ملا عبد الله سلطان پوری المخاطب
بمخدوم الملک در مقام انکار شیخ علائی گشته فتوی بقتل او داد و سلیم شاه میرزا رفیع الدین انجو و ملا جلال
بحیم دانشمند و ملا ابو الفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیه را حواله ایشان
نمود و در حضور سلیم شاه مجلس بحث منعقد گشته شیخ علائی بر هیچکدام غالب نمیشد بلکه مغلوب گشته از جواب
عاجز می آمد و خود را بتفسیر قرآن زده بنوعی بیان معانی آیات مینمود که در سلیم شاه اثر کرده باوی میگفت که ای
شیخ ازین دعوی باطل مهدویه باز آی تا ترا بر تمام قلمرو خود محتسب کرده انم و تا این زمان بی فرمان من امر معروف
میکردی من بعد بحکم من میکرده باشی و چون شیخ علائی این معنی قبول نکرد باوجود آن سلیم شاه برخلاف
فتوای ملا عبد الله سلطانپوری حکم بقتل نکرده جانب قصبه هندیه که سرحد دکن است اخراج فرموده و
بهارخان حاکم آن موضع که از امرای عمده سلیم شاه بود با تمام لشکر خود باو گرویده در دایره اعتقاد و اخلاص
او درامد و مخدوم الملک این معنی را با قبح وجوه خاطر نشان سلیم شاه نموده او را از آن سرحد طلبید و درین مرتبه
باز سلیم شاه علما را حاضر ساخته بیشتر از پیشتر بتشخیص این قضیه مقید شد پس ملا عبد الله سلطانپوری بسلیم
شاه گفت که این مرد خود نیز دعوی مهدویت میکند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد بود بنابران
تمام لشکر تو باو گرویده اند چنانچه خویشان تو نیز در خفیه بمذهب او درامده اند و محتمل است که خلل در ملک
و پادشاهی تو پدید آید سلیم شاه بهیچ وجه گوش بسخن ملا عبد الله نکرده باز شیخ علائی را به بهار نزد شیخ بده
طبیب که مرد دانشمندی بود و شیر شاه معتقد او بوده کفش پیش پای او میگذاشت فرستاد تا موجب فتوی
او عمل کند و سلیم شاه خود متوجه بجانب پنجاب گردیده بتعمیر قلعه مانکوت مشغول شد و چون شیخ علائی
به بهار رسید شیخ بده موافق فتوای ملا عبد الله سلطان پوری المخاطب بمخدوم الملک فتوی نوشته بملاحظه
سلیم شاه داد و دران اثنا شیخ را مرض طاعون که دران وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی
افتاد که مقدار یک انگشت فتیله میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون شیخ را پیش سلیم شاه آوردند قوت گفتار

نداشت

مقالهٔ دوم

نداشت سلیم شاه آهسته بگوش او گفت که بگو من مهدوی نیستم و مطلق العنان باش شیخ گوش سخن او نکرد سلیم شاه مایوس گشته بفرمود تا او را تازیانه چند زدند و در تازیانه سیم جان بقابض ارواح سپرد و این

۹۵۵ قضیه در سنه خمس و خمسین و تسعمایه روی نمود و ذاکر الله تاریخ او شد و سلیم شاه چون فوت شد پسرش فیروز خان

که دوازده ساله بود باتفاق امرا در قلعه گوالیار بتخت نشست و هنوز سه روز نگذشته بود که مبارز خان ولد

نظام خان سور که برادرزاده شیر شاه و عموبچهٔ سلیم شاه و برادر زن او بود خواهر زادهٔ خویش فیروز خان

را بقتل رسانید و باتفاق وزرا و امرا بتخت نشسته خود را محمد شاه عادل لقب داد و خواجه نظام الدین بخشی

در تاریخ اکبری مرقوم کرده است که سلیم شاه پیش از مرض موت با منکوحهٔ خود مسمات بی بی بائی بارها

میگفت که اگر فیروز خان پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبارز خان برادر ترا از میان بردارم

که خار راه پسر تست و اگر برادر را دوست میداری دست از حیات پسر بشوی که او را از مبارز خان خطر است

و منکوحه اش جواب میداد که برادرم عمر بعیش و عشرت میگذراند و بساز نغمه اوقات مصروف میدارد

او را سر برگ پادشاهی نیست هرچند سلیم شاه او را درین باب ملامت میکرد فایده نداشت تا آنکه عاقبت

بعد از فوت سلیم شاه روز سیم مبارز خان با اعوان خود بمحل فیروز خان در آمد قصد قتل او کرد و چندانکه

خواهر زاری مینمود و شفاعت پسر خود میکرد و میگفت بگذار تا من او را گرفته بجایی برم که کسی نشان از و نیابد فایده

نکرد القصه آن طفل بیچارهٔ بیگناه را بتیغ جفا در گذرانید **بیت**

بردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

ذکر سلطنت محمد شاه سور المشهور بعدلی

وی را چون اسباب پادشاهی صوری بهم رسید خود را ملقب به محمد شاه عادل ساخت و عوام

الناس او را بحذف الف و اضافهٔ یا عدلی خواندند و عدلی بواسطهٔ عدم قابلیت مردم اراذل دون

را دست گرفته مهمات عمدهٔ شاهی را بایشان رجوع کرد و هندویی هیمون نام را که بقال و ساکن قصبهٔ

سواری بود و سلیم شاه او را در سلک منصبداران جدید درآورده شحنگی بازار کرده بود صاحب اختیار ملک
و مال گردانیده خود بشرب مدام و صحبت زنان مغنیهٔ دلارام مشغول گشت و چون زربخشی و بذل پادشاه
محمد تغلق شاه شنیده بود خیال تقلید او کرده در اوایل جلوس در خزانه بگشاد و بخلق انعامات داده مستمال
ساخت و گته باسی که پیکان آن یک توله طلا بود در اثنای سواری و غیره در خانه کمان نهاده بهر طرف
می انداخت و آن در خانه هر کس که می افتاد یا بدست هر که در می آمد ده عدد روپیه داده آن گته باس را
می آوردند پس بدین طریق خزانه شیرشاه و سلیم شاه در اندک فرصتی تلف کرده خود را پادشاه بزرگ فرا گرفت
و مردم خوش طبع افغان از کارهای بیموقع او وی را اندهلی گفتندی چه که اندهلی بزبان هندی کوری و نابینایی
است و چون تسلط هیموی بقال و استقلال او از حد گذشت امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر
گشته در مقام مخالفت شدند و از هر گوشه فتنهٔ خوابیده بیدار شد اکثر امرا سر از اطاعت و انقیاد پیچیدند
و چنانکه لوازم فرمان برداری باشد بجای نیاوردند بنابران عدلی را در دلها و نظرها وقری و اعتباری
نماند و رونق و نظام از پادشاهی او برخاست و روزی عدلی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار بار عام داده چنانچه امرای
نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت میکرد دران اثنا حکم کرد که ولایت قنوج را از محمد شاه فرملی که جاگیر او بود
تغییر داده بسرمست خان شروانی بدهند چون هر دو قبیله دار بودند بر سر انعقد گفت و گو کردند سکندر خان
ولد شاه محمد فرملی که جوان نوخاسته و بهادر بود بر سر دیوان از روی درشتی گفت که اکنون کار بجایی
رسیده که جاگیر ما را بطایفهٔ شروانیان سگفروش بدهند و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود
او را از درشتی و ناهمواری منع میکرد اما پسر را طاقت صبر نماند و گفت ای پدر شیرشاه ترا یکمرتبه در قفس
آهنین کرده قصد کشتن داشت عاقبتش سلیم شاه شفیع تو گشته از ان مهلکه نجات داد حالا طایفهٔ سور
قصد استیصال تو دارند و تو ایمعنی را نمیفهمی عنقریب ترا نخواهند گذاشت درانحین سرمست خان که بسیار بلند
قد و قوی هیکل بود دست بر کتف سکندر خان نهاده گفت ای فرزند اینهمه درشتی برای چیست و قصدش
این بود که بدین بهانه او را دستگیر سازد سکندر خان ایمعنی را دریافته چنان خنجر بر شانه اش زد که در ساعت

همو تن

همچو سنان از پا در آمده جان بحق تسلیم کرد و چند کس دیگر را که متعرض او شدند نیز کشته بسیاری را زخمی ساخت مقابله دوم شد
و عدلی دران شورش برخاسته جانب حرم سرا روانشد سکندر خان تعاقب نموده عدلی در وا پس
کرده زنجیر در بست و اکثر امرا که در دیوانخانه بودند شمشیرهای خود افکنده راه فرار پیش گرفتند سکندر خان
مانند دیوانگان سرمست تا دو گهری هر طرف که میرفت میزد و میکشت تا آنکه ابراهیم خان سور که
شوهر خواهر عدلی بود و از بنی اعمام شیرشاه میشد با جمعی باو رسیده پارچه پارچه کرده ولشکران لوحانی نیز
بیک ضرب شمشیر کار شاه محمد قرملی تمام ساخت گویند درهمان روز تاجخان کرانی که از عمدهٔ امرای
سلیم شاه بود از دیوانخانه قلعه گوالیار بر آمده میرفت نزدیک دروازه شاه محمد قرملی باو برخورده احوال
پرسید تاجخان باو گفت که کار دگرگون شده است من پای خود ازین کارخانه بیرون کشیدم تو هم بیا با
من موافقت کن شاه محمد قبول آن سخن نکرده بسلام عدلی رفت و رسید باو آنچه رسید تاجخان کرانی
چون از قلعه بر آمده راه بنگاله پیش گرفت عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چبرامپور که چهل کروهی آگره
و سی کروهی قنوج است باو رسیده جنگ شد تاجخان گریخته بجانب چنار متوجه شد و در راه بعضی اعمال
خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه توانست گرفت و یک حلقه فیل که صد زنجیر باشد از پرگنات
گرفته ببرادران خود عماد و سلیمان و الیاس که حاکم بعض ولایات کنار گنگ و خواصپور ثانده بودند ملحق شد
و علم مخالفت مرتفع گردانیدند و عدلی بر سر کرانیان لشکر کشیده در کنار نهر گنگ طرفین را مقابله روی نمود و
هیموی بقال بعدلی گفت اگر یک حلقه فیل با من همراه کنی از آب گذشته بر سر کرانیان میروم و دمار
از روزگار ایشان برمی آورم عدلی همچنان کرد هیموی بقال از آب گذشته بعد از جنگ غالب آمد و
ابراهیم خان سور را که شوکت وافر داشت عدلی اراده گرفتن کرد و زن او که خواهر عدلی بود واقف احوال
شده شوهر را خبردار ساخت و ابراهیم خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی خان که حکومت بیانه
داشت روانشد عدلی عیسی خان نیازی را بتعاقب تعیین کرد تا قریب کالپی باو رسیده جنگ واقع شد
عیسی خان نیازی منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم خان سور لشکر فراهم آورده تخت

مقالهٔ دوم

دار الملک دهلی را متصرف شد و خطبه بنام خود خوانده از انجا باگره شتافت و اکثر ممالک آنحدود را قابض گشته استقلال تمام بهم رسانید عدلی ناچار دست از کرانیان بازداشته از چنار کوچ کرده متوجه دفع ابراهیم خان سور شد چون بخار کنک رسید ابراهیم خان سور کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین خان و بهادر خان شروانی و اعظم همایون و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق در میان آرند اعتماد بر ایشان کرده خواهم بملازمت رسید عدلی از بیعقلی آنجماعت را فرستاد و ابراهیم خان سور همه را بحسن سلوک با خود متفق ساخت و بر مخالفت عدلی اصرار نمود پس عدلی آگاهی یافته قوت مقاومت از خود مفقود دیده از آگره و دهلی قطع نظر کرده راه چنار پیش گرفت و ممالک آنطرف را بقبض در آورده فرو کش نمود و استقلال تمام بهم رسانید و ابراهیم خان سور خود را ابراهیم شاه خطاب داده لوای پادشاهی برافراشت دران مدت احمد خان سور حاکم پنجاب که پسر عم شیر شاه میشد و یک خواهر عدلی در حبالهٔ نکاح او نیز بود خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم شاه شنیده او را هم هوس پادشاهی و سروری در سر افتاد و هیبت خان و تاتار خان کاسی که از امرای سلیم شاه بودند با خود یکجهت کرده و خود را ملقب به سکندر شاه ساخته با ده هزار سوار از لاهور متوجه بلدهٔ آگره شد و قریب بموضع فره که ده کروهی آن بلده است نزول نمود پادشاه ابراهیم هم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال کرد مع هذا دویست امیر داشت که اکثر صاحب سراپرده و تجمل و علم و نقاره بودند سکندر شاه قوت و کثرت او بخاطر آورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت و از در صلح در آمده التماس نمود که پنجاب را باو واگذارند پادشاه ابراهیم به بسیاری لشکر و حشم مغرور شده به ملایمت و تملقات سکندر شاه التفات ننمود و صفها بیاراسته در موضع مذکور مستعد قتال گشت سکندر شاه علم خود را همراه امرا کرده در برابر خصم بداشت و خود با جمعی از جوانان کاردیده در کمین ایستاد پادشاه ابراهیم در حملهٔ اول لشکر پنجاب را متفرق ساخت و چون سپاهش بتاراج مشغول شدند سکندر شاه فرصت دیده از کمین برآمد و بر قلب پادشاه ابراهیم تاخته در یک لحظه او را منهزم گردانید و مضمون کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بظهور پیوسته پادشاه ابراهیم بسنبل رفت و سکندر شاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرف شد و بعد از انکه سکندر شاه بقصد جنگ همایون

پادشاه

سلطنت محمد شاه افغان المشهور بعدلی

پادشاه روانه پنجاب گردید پادشاه ابراهیم سرانجام خود نموده از سنبل بجانب کالپی آمد درین وقت عدلی مقابله دوم شد
هیموی بقال را که وزیرش بود با سپاه آراسته و فیلان کوه پیکر و توپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی
و آگره فرستاد هیموی بقال دفع پادشاه ابراهیم را اهم دانسته در نواحی کالپی او را شکست پادشاه ابراهیم
ببیانه نزد پدر خود رفت و هیموی بقال بدانجا آمده مدت سه ماه محاصره نمود و چون درین ایام محمد خان سور
حاکم بنگاله علم مخالفت افراشته متوجه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید عدلی هیموی بقال را طلب نمود هیموی
بقال ترک محاصره نموده روان شد پادشاه ابراهیم تعاقبش کرده در موضع منداکهر که شش کروهی آگره است
باو رسیده طرح جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و بعد از چند روز پادشاه ابراهیم بولایت بهته
رفت و با رامچند راجه آنجا جنگ کرده گرفتار شد رامچند بنابر مصلحت وقت او را بتعظیم تمام بر تخت نشانید
خود روش نوکران سلوک نمود و بعد از چند گاه افغانان میانه را که در چند و در ایسین میبودند با باز بهادر که حاکم مالوه
بود نزاعی افتاد و ایشان کسان نزد رامچند فرستاده پادشاه ابراهیم را پیش خود بردند و برخویش حاکم ساختند
و خواستند که درگاوتی رانی ولایت گده که را بمدد طلبیده با باز بهادر مقابله نمایند درگاوتی رانی قبول نمی
کرده از جای خود روان شد و باز بهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را ازین اراده باز داشت پادشاه
ابراهیم چون دید که درگاوتی پشیمان شده است بولایت خود رفت و بودن خویش را در آنجا مناسب
ندید بجانب اودیسه که از اقصی بلاد بنگاله است رفته روز میگذرانید تا در سنه خمس و سبعین و تسعمایه سلیمان ۹۲۰
کرانی بر ولایت اودیسه مستولی شده او را بقول و عهد نزد خود خواند و به تیغ غدر در گذرانید القصه چون
هیموی بقال در چنار بعدلی پیوست خبر رسید که همایون پادشاه سکندر شاه را گریزانیده دهلی و آگره را
متصرف شد با وجود این حال چون افغانان جهل و خود رایی را شعار خود دانسته یک لحظه بی جنگ و جدل نبودند
عدلی را فرصت استرداد دهلی میسر نشده بر سر محمد خان گوریه که علم مخالفت برافراشته بود رفت و در موضع
چهپرگهه که پانزده کروهی کالپی است مابین الفریقین جنگ صعب شده محمد خان گوریه کشته شد و عدلی قرین فتح و ظفر
بچنار مراجعت نموده در فکر استخلاص دهلی گردید در آن اثنا همایون پادشاه برحمت دادار پاک پیوست عدلی

هیمون بقال را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل روانهٔ دهلی گردانید که آگره و دهلی و پنجاب را
از تصرف امرای مغل برآورده خود بنابر مخالفت امرای افغان ناچار از چنار دور شدن نتوانست هیمون بقال
چون بنواحی آگره رسید امرای مغل که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده بدهلی شتافتند هیمون
بقال آگره را بمردم خود سپرده بدهلی رفت تردی بیگ حاکم دهلی صف آراسته با وی مقابله نمود
و شکست خورده جانب پنجاب رفت هیمون بقال دهلی را نیز قابض گشته در صدد آن شد که سامان نموده بلاهور
رود قضارا بیرم خان ترکمان که صاحب اختیار اکبر پادشاه بود پیشدستی کرده خان زمان مغل را بتعجیل
تمام بر سر دهلی روانه ساخت و خود نیز پادشاه را برداشته از دنبال راهی شد هیمون بقال آن خبر شنیده
با حشمت و شوکت وافر باستقبال خان زمان رفت و در نواحی پانی پت بر فیل سوار شده با لشکر مغل
مصاف داد و حملهای مردانه نموده صف یمین و یسار و قلب را بر هم زد اما اقبال جلال الدین محمد اکبر
پادشاه کار خود کرده افغانان بتاراج مشغول گشتند و بحسب اتفاق جمعی مغلان دوچار هیمون بقال شده
او را شناختند و فیلش را در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و بخدمت جلال الدین اکبر پادشاه برده بقتل آوردند
و بعد از کشته شدن هیمون بقال عدلی زبون و ضعیف گشته افغانان یکباره خیره سر گشتند و خضر خان پسر محمد
خان گوریه بقصد انتقام پدر در صدد جمعیت شد و خود را بهادر شاه نامیده بسیاری از ممالک پورب متصرف
گشت و خطبه و سکهٔ آن ممالک بنام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب عدلی بقتل رسید
نوبت او سپری شد

ذکر پادشاهی سکندر شاه سور و زوال دولت افغان بتقدیر خداوند بیچو

سکندر شاه سور چون بر تخت آگره جلوس نمود لوازم سور و سرور بجای آورده اکابر و امرای افغان را حاضر
ساخت و گفت من یکی از شمایم و مرا بر شما تفوقی نیست پادشاه بهلول لودی فرقهٔ افغانان لودی
را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه بمشقت فراوان پادشاهی سواد اعظم هندوستان را بدست آورد

طایفه

مقالهٔ دوم طایفهٔ سور را بلند آوازه ساخت اکنون نسل همایون پادشاه وارث مملکت در کمین فرصت و بهیچ وجه از وا ایمن نتوان
بود اگر بطوع و رغبت خواهان پادشاهی من هستید نفاق و حسد از میان برگرفته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید
تا بیامن حسن اتفاق کار پادشاهی را انتظام و رونقی پدید آید و اگر مرا شایستهٔ این امر جلیل القدر نمیدانید
از میان خود هر کس را که لایق این منصب عظیم الشان دانید بر تخت نشانید که من نیز اطاعت کرده بجان و دل
مخلص و هواخواه او خواهم شد امرای افغان بعد از استماع این سخنان همه گفتند که ما همه ترا که پسر عم شیرشاهی
بپادشاهی و صاحبی اختیار کردیم و همگی مصحف مجید در میان آورده قسم یاد کردند که با او مخالفت ننمایند
اما در همان زودی بر سر مناصب و خطاب و اقطاع کلفت و رنجش در میان آمده اتفاق صورت نبست
قضارا همایون پادشاه دران نزدیکی متوجه پنجاب شد و تاتارخان از رهتاس به پنجاب گریخته بدهلی آمد و
مغلان جلوریز بلاهور آمده افغانان را زیر و زبر کردند و تا سرهند متصرف گشته بضبط در آوردند سکندر
شاه پنجاه هزار سوار و بروایتی صد هزار سوار افغان و راجپوت بسرداری تاتارخان و حبیب خان افغان
بدافعهٔ سپاه جغتای تعیین فرمود و چنانکه باید افغانان شکست فاحش یافته و اسپ و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند
و سکندر شاه سور اگرچه نفاق امرای خود بواجبی میدانست اما بنابر ضرورت هشتاد هزار سوار لشکر سامان کرده
۹۶۲ در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمایه متوجه پنجاب گردید و نزدیک سرهند با بیرم خان ترکمان که در رکاب شاهزاده
جلال الدین محمد اکبر بود جنگ کرده منهزم گشته بکوهستان سوالک درآمد و دارالملک دهلی و آگره کرت دیگر
بتصرف امرای همایون پادشاه درآمده عالم رشک صحن گلستان ارم شد و از مساعی جمیلهٔ بیرم خان ترکمان
سکندر شاه سور از کوهستان سوالک برکنده شده بجانب گور بنگاله گریخت و آن حدود را قابض گشته
بعد از اندک زمان در آن طرف فوت شد و تاجخان کرانی بجایش حاکم بنگاله گشت القصه تتمهٔ این سخن از واقعات حکام
بنگاله بخاطر آورند که در آنجا مشروحا مرقوم کلک تحقیق خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر مراجعت نصیر الدین محمد همایون پادشاه از عراق بکابل و تسخیر آن حدود

مقاله دوم [illegible]

آمدن همایون بتوفیق خداوند جز و کل و در آمدن ممالک هندوستان کرت ثانی بحوزهٔ تصرف آن پادشاه کشورستان

چنانکه گذشت چون پیرمحمد خان ترکمان بموجب حکم از قزوین به ییلاق قیدار نبی علیه السلام که درمیان ابهر و سلطانیه است رفته جواب کتابت مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد جنت آشیانی متوجه آنجانب شده در ماه جمادی الاولی سنه احدی و خمسین و تسعمایه بپادشاه ایران شاه طهماسپ بن شاه اسمعیل صفوی ملاقات فرموده تکریم و تعظیمی و ضیافتی که لایق بحال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود بتقدیم رسید روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود جنت آشیانی گفت نفاق برادران حضرت شاه فرمود که روش سلوک با برادران نه آن بود که شما بجا آورده اید و چون مایدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام میرزا برادر شاه طهماسپ که دران مجلس دست بسته بادب ایستاده بود طشت و آفتابه گرفته بر دست حضرت شاه آب ریخت و همچو سایر خدمتگاران خدمت کرد آنگاه حضرت شاه متوجه جنت آشیانی شده گفت برادران را چنین باید داشت بهرام میرزا ازین سخن بغایت آزرده خاطر شده تا که جنت آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از کف نداد و جمعی را با خود متفق کرده هرگاه که فرصت می یافت سخنان موحش بر زبان می آورد و بدلایل خاطر نشان میکرد که صلاح نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان که همسایه ایران است فرمانروا باشند القصه حضرت شاه تا در ییلاق قیدار نبی علیه السلام بود بجهة خوشحالی جنت آشیانی سه نوبت شکار جرگه طرح انداخت و در هر مرتبه اول آنحضرت را تکلیف شکار انداختن نمود و بعد ازان پیرمحمد خان را رخصت داد و پس ازان بهرام میرزا و سام میرزا را حکم کرد تا آنگاه امرا و سپاهیان امر فرمود تا آنها به ترتیب و قاعده با اسپان صرصر حرکت و سگان شیر صولت برای شکار تاخته به شمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا را از چرنده خالی ساختند چنانچه زمین صیدگاه از بسیاری خون شکار گونهٔ لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت رمانی پذیرفت و چون

بقزوین

مقالهٔ دوم سنه ۹۵۱

بقزوین مراجعت شد چنانکه گذشت بهرام میرزا و دیگر نزدیکان بحرفهای ناخوش مزاج حضرت شاه را منحرف
ساختند و جنت آشیانی هم بر حذر شد اما بمقتضای این **مصرعه** مرغ زیرک چون
بدام افتد تحمل بایدش و بنابر التماس بیرمخان نهایت ملایمت و فروتنی بجای می آورد درین اوقات
سلطانم بیگم خواهر شاه طهماسب و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نور الدین که از محرمان بودند
اتفاق نموده درصدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر حضرت شاه بزدایند بنابران روزی در
خلوت سلطانم بیگم تقریبی انگیخته این رباعی جنت آشیانی را بحضور حضرت شاه خواند
رباعی هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد
بیاد علی چون سر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود یاد علی
حضرت شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت اگر همایون پادشاه عهد کند که رؤس منابر ممالک محروسهٔ
خود را بذکر اسامی ائمهٔ معصومین علیهم الصلواة و السلام مزین و مشرف گرداند من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی
خواهم کرد سلطانم بیگم بجنت آشیانی پیغام کرد آنحضرت جواب داد که من المهد الی اللحد مرا محبت خاندان رسالت
مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای و ناسازی میرزا کامران محض برای همین بود حضرت شاه بیرمخان را
در خلوت طلبیده از هر دری سخنان پیوست و چون بمقدمات مذکوره رفع غبار کلفت شده بود در همان مجلس مقرر
کرد که شهزاده مراد ولد خود را که طفل گاهواره بود با تاتاکی بداغخان قاجار که از امرای عمده بود با ده هزار سوار
همراه جنت آشیانی نماید تا تادیب برادران نموده کابل و قندهار و بدخشان را مسخر سازد پس حضرت شاه در همان
چند روز جمیع اسباب شاهی مرتب ساخته جنت آشیانی را رخصت داد لیکن آنحضرت فرمود که سیر تبریز و اردبیل
مکنون خاطر من است آنها را تفرج کرده و استمداد از ارواح طیبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده بجانب
مقصد توجه خواهم کرد حضرت شاه تجویز آنخضی فرموده بحکام آن محال فرامین مطاعه صادر فرمود که در
لوازم تعظیم و تکریم از خود بتقصیری راضی نشوند آنحضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار برفاقت
شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا علیه آلاف التحیه والثنا متوجه شد

مقالهٔ دوم

قلاع گرمسیر بتصرف دیوان پادشاهی درآمده خطبهٔ جنت آشیانی در انجا خوانده شد عسکری میرزا از انحال
خبر یافته شاهزاده محمد اکبر را که گرفتار عم نامهربان بود نزد میرزا کامران بکابل فرستاده خود اسباب قلعه داری
مهیا کرده در حصار قندهار متحصن گشت و جنت آشیانی باتفاق بداغخان قاجار آنجا رسیده هفتم ماه محرم سنه
اثنی و خمسین و تسعمایه قلعه را محاصره فرمود و مدت محاصره چون بشش ماه کشید جنت آشیانی بیرمخان ترکمان را ۹۵۲
بایلچی گری پیش کامران میرزا بکابل فرستاد و در اثنای راه قومی از هزاره بر سر راه آمده جنگ سخت شد و بیرمخان
ترکمان بظفر اختصاص یافته بملازمت کامران میرزا رسید و در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخن گفت
و چون مؤثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت بی حقیقتی کامران میرزا بسمع همایون رسانید و لشکریان قزلباش
از طول محاصره و ایل ناشدن الوس جغتای ملول گشتند در ان اثنا محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و قاسم حسین
و میرزا بیگ و شیر افگن بیگ و فضل بیگ برادر منعم خان از کامران میرزا گریخته بملازمت جنت آشیانی رسیدند و
جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده بخدمت فایز گشتند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و باتفاق
امرا در کمال خجالت بملازمت رسیده قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت شاه قرار یافته بود که قلعه قندهار
بشهزاده مراد متعلق باشد درینصورت آنحضرت قلعه را بشهزاده واگذاشت و شهزاده و بداغخان قاجار و ابوالفتح سلطان
افشار و صوفی ولی سلطان شاملو چون زمستان بود بقلعه درآمده باقی امرای قزلباش برگشتند و الوس جغتای
از دادن قلعه بقزلباش آزرده شدند و چون دران زمستان ایشان را مامنی نماند اکثری گریخته بکابل رفتند و
عسکری میرزا نیز داعیهٔ فتنه نموده گریخت و جمعی بتعاقب او شتافته گرفته آوردند و آنحضرت بالشکر خود روانهٔ
کابل شد و دران ودی شهزاده مراد باجل طبیعی درگذشت و آنحضرت از اثنای راه برگشته عازم استرداد قلعه شد
و به بداغخان قاجار پیغام کرد که قلعه قندهار را برسم عاریت چند گاه بما بسپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز
بشما تسلیم خواهیم نمود بداغخان قبول این معنی نکرده آنحضرت سکوت کرده بیرمخان ترکمان و الغ میرزا و حاجی محمد
خان را بنهانی گفت که در فکر تسخیر قلعه باید بود القصه روزی قطار شتر که علف بار داشت بشهر درمی آمد حاجی
محمد خان فرصت یافته در پناه آن قطار بدروازه درآمده مستحفظان را که در مقام ممانعت شدند بضرب شمشیر درگذرانید

درانغت

مراجعت همایون پادشاه از عراق

در انساعت بیرمخان ترکمان و الغ میرزا نیز با فوج خود رسیده بقلعه درآمدند و بداغخان قاجار که در کمال غفلت مقاله دوم ۹۵۲
بود و سرفه در جنگ ندیده رخصت رفتن عراق گرفت جنت آشیانی بیرمخان را بحکومت قندهار مقرر
نموده عازم تسخیر کابل شد درینوقت میرزا یادگار ناصر برادر بابر پادشاه که از تسلط و بدسلوکی میرزا شاه
حسین ارغون گریخته بکابل آمده بود باتفاق میرزا هندال بملازمت آمد و چون پادشاه بیرون کابل مقابل
اردوی میرزا کامران فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص مینمودند تا آنکه قپلان بیگ که از امرای
بزرگ کامران میرزا بود او نیز به خدمت پادشاه آمد و کامران میرزا سراسیمه شده وقت غروب
آفتاب بقلعهٔ ارک کابل درآمد و چون آنحضرت همان لحظه نزدیک قلعه رسید کامران میرزا توقف را مستلزم
هلاک دانسته بغزنین گریخت و جنت آشیانی هندال میرزا را بتعاقب او مامور ساخته خود شب دهم ماه
رمضان المبارک سنهٔ مذکوره بقلعه درآمد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر که چهار ساله بود با پکان خدمت
پادشاه دریافته زمانه بدین ترانه مترنم گردید **بیت** عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید و این مصراع تاریخ آن فتح است **مصرع**
بجنگ گرفت ملک کابل از وی و میرزا کامران چون در غزنین راه نیافت بزمین داور میان
هزاره درآمد و ایشان نیز چون جای ندادند به بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون رفت و او دختر خود را بکامران
میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهرا بتعیش و حضور و باطنا باندیشه و قصور میگذرانید

بیت بظاهر با همه گفت و شنود اشت ولی دل جای دیگر در گرو داشت

۹۵۳ جنت آشیانی شهزاده را باتالیقی محمد علی طغایی در کابل گذاشته خود در سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمایه
عزیمت تسخیر بدخشان نمود و دروقت کوچ یادگار ناصر میرزا که مکرر مخالفت کرده بود دیگر باره فکر فرار نمود جنت
آشیانی بران مطلع شده او را بقتل آورد و بعد از آنکه از عقبهٔ هندوکش گذشته در تیرگران فرود آمد میرزا سلیمان با
لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اول بگریخت بعد جنت آشیانی متوجه طالقان شده مزاج شریفش که
از جادهٔ صحت منحرف گشت و پس از دو ماه صحت یافته شورش و فتنه که پدید آمده بود فرو نشست درینوقت

مقاله دوم سنه ۹۵۳

خواجه معظم برادر جولی بیگم خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته بکابل گریخت
و حسب الحکم پادشاه در آنجا محبوس گشت و میرزا کامران چون از رفتن آنحضرت بجانب بدخشان وقوف
یافت بطرف غوربند ایلغار کرده در اثنای راه بسوداگران دوچار گشته اکثر اموال و اسباب ایشان را گرفت
و بغزنین آمده بموافقت اجلاف زاهد بیگ حاکم شهر را بقتل آورده و بایلغار متوجه کابل گشت و قریب صبح که
دروازه قلعه را گشوده بودند بشهر در آمده خود را بقلعه رسانید و محمد علی طغایی را که در حمام بود بدست آورده بکشت و
فضل بیگ و مهتر وکیل در را نابینا گردانیده شاهزاده و اهل حرم را بموکلان سپرد و حسام الدین ولد
میر خلیفه را زیر لخشت کوبیند در آن سحر که میرزا بقلعه در آمد حاجی محمد خس که مسخره بابر پادشاه بود دوچار شد میرزا
گفت چون رفتم و آمدم حاجی جواب داد که اول شب رفتی و بامداد آمدی و این بیت بخواند

صبح امید که بود معتکف پرده غیب   گو برون آی که کار شب تار آخر شد

و چون این خبر بسمع
همایون رسید تمهید مقدمات صلح کرده حکومت بدخشان بسلیمان میرزا و حکومت قندهار بهندال میرزا
مقرر کرده متوجه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران میرزا که سر راه گرفته بودند متفرق ساخته بد
افغانان در آمد و در آنجا شیرافکن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا شکست
خورده شیرافکن بیگ کشته شد حضرت آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ میشد درین هنگام روزی
بمیرزا خبر رسید که کاروانی بزرگ بقلان موضع رسیده است و اسپ بسیار دارد میرزا شیرعلی را که امیری
شجاع و عمده بود با اکثر مردم خوب فرستاد که کاروان را بشهر در آورد پادشاه این خبر یافته بسرعت هرچه تمامتر
نزدیک قلعه آمد و راه آمد و شد بالکلیه مسدود ساخت میرزا شیرعلی بعد از مراجعت حال دگرگون دیده
صف آراست و با مردم پادشاه جنگ کرده گریخت درین وقت میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ
بیگ و قاسم حسین سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم خان ترکمان بملازمت آمدند و قراچه خان و مانوس
بیگ از قلعه گریخته ایشان هم بپادشاه پیوستند میرزا مضطرب گشته پسران مانوس بیگ که در
قلعه بودند بعقوبت تمام کشت و از دیوار قلعه پایان انداخت و پسر قراچه خان را بالای فصیل بر دیوار

استوار

مطلب دوم

سوار کرده قراچه خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد که اگر پسر من کشته شود میرزا کامران عسکری میرزا کشته
خواهند شد میرزا چون از همه جهة مایوس گشت دیوار قلعه را بوقت شب سوراخ کرده بیرون رفت
و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرف شد میرزا بدامن کوه کابل درآمد و جمعی از مردم هزاره دو چار شده
هرچه داشت حتی جامه که پوشیده بود گرفتند و آخر چون دانستند که میرزا کامران است مدد کرده
بمردمش که در غوربند بودند رسانیدند میرزا در آنجا هم مجال توقف نیافته ببلخ رفت و پیر محمد خان
حاکم آنجا بمدد وی سوار شده غوری و بقلان را گرفت و بمیرزا سپرده برگشت و میرزا جمعیت نموده متوجه
تسخیر بدخشان شد میرزا سلیمان و ولدش میرزا ابراهیم طاقت مقاومت میرزا نیاورده بجانب کولاب
رفتند درینوقت قراچه خان و مانوس بیک و دیگر امرا توقعات غیر مقدور نمودند از انجمله قتل خواجه
غازی وزیر و نصب خواجه قاسم بجای او و این از جمله مدعیات بیجای ایشان بود چون این معنی بر خاطر
جنت آشیانی پسند نیامد امرای مذکور ترک رفاقت کرده بهمراهی میرزا عسکری جانب بدخشان راهی
شدند جنت آشیانی بنفس نفیس دنبال ایشان رفت و چون بآبنهار رسید برگشت و فرامین طلب بنام میرزا
ابراهیم بن میرزا سلیمان و میرزا هندال صادر فرمود میرزا ابراهیم متوجه درگاه شده قمر علی سقای را
که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی پادشاه بایشان میرسانید بقتل آورده و بکابل آمده بخدمت
پادشاه مشرف شد و میرزا هندال در اثنای راه شیر علی را دستگیر کرده بنظر آورده و بنا بر آنکه کامران میرزا
قراچه خان را در کشم گذاشته خود بطالقان رفته بود جنت آشیانی هندال میرزا و حاجی محمد کوکه را با جمعی بهم
منقلای بجانب کشم روان ساخت قراچه خان حقیقت حال بمیرزا قلمی نموده و بایلغار خود را بکشم رسانیده
در هنگامی که هندال میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرق بودند باو رسید و جنگ کرده شکست
داده اسباب میرزا هندال را تاراج نمود مقارن اینحال جنت آشیانی بکنار آب رسید و میرزا کامران
طاقت مقاومت نیاورده بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بود و هرچه داشت بغارت داد
و روز دیگر در قلعه طالقان محصور گشت و چون از امداد اوزبکان نومید بود بوسیله میرزا سلیمان رخصت

مقالهٔ دوم

نکه معظمه طلب کرد و آنحضرت قبول نمود کامران میرزا و عسکری میرزا از قلعه برآمده بقصد زیارت حرمین شریفین ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آنحضرت فوجی بتعاقب ایشان نفرستند و آنحضرت نفرستاد ازین مرحمت بغایت شرمنده شده بنیت ملازمت برگشتند و حضرت اشیانی اکثر میرزایان را باستقبال فرستاده نهایت مهربانی بجای آورد و اقطاع کولاب بایشان داده رخصت جاگیر ارزانی داشت و برگشته بکابل تشریف آورد و در حاشیهٔ فتح نامه که بقندهار نزد بیرمخان ترکمان فرستاده بود این ابیات که زادهٔ طبع آن شهنشاه است بخط خود قلمی نمود

نظم

بار فتح ز غیب روی نمود که دل دوستان ازو بگشود

شکر لله که باز شادانیم بر رخ یار و دوست خندانیم

دشمنان را بکام دل دیدیم میوهٔ باغ فتح را چیدیم

روز نوروز خرم است امروز دل احباب خرم است امروز

شاد باد همیشه خاطر یار غم نگردد دگر دیار و دیار

همه اسباب عیش آماده است دل بفکر وصال افتاده است

که جمال حبیب کی بینم گل ز باغ وصال کی چینم

گوش خرم شود ز گفتارت دیده روشن شود ز دیدارت

در حریم حضور شاد بهم بنشینیم خرم و بی غم

بعد ازان فکر کار هند کنیم عزم تسخیر ملک سند کنیم

هر در بسته گشاده شود هر چه خواهیم ازان زیاده شود

آنچه خواهیم از زمان و زمین گوید آمین چو جبرئیل امین

یا الهی میسرم گردان دو جهان را مسخرم گردان

و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیهٔ آن نوشت

رباعی

ای آنکه انیس خاطر محزونی چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بی یاد تو نیستم زمانی هرگز آیا تو بیاد من محزون چونی

و بیرمخان ترکمان نیز درجواب این رباعی گفته نگاشت

رباعی

ای آنکه بذات سایهٔ بیچونی از هرچه ترا وصف کنم افزونی

چون میدانی که بی تو چون میگذرد چون میپرسی که در فراقم چونی

و چون از بیرمخان ترکمان بانواع

انواع تشویش رسید و بعد از قصد انتقام در سنهٔ ست و خمسین و تسعمایه باتفاق هندال میرزا و سلیمان معاودت دوم ۹۵۶
میرزا روانهٔ بلخ شد کامران میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده بملازمت نیامدند و باوجود آنکه دغدغهٔ آن
بود که میرزا کامران بکابل رفته فتنه انگیزد پادشاه فسخ عزیمت نکرده بحوالی بلخ آمد شاه محمد سلطان اوزبک با
سه هزار سوار بمقابله آمده و مقاتله نموده بقاعی جهد اشد روز دوم پیر محمد خان و عبدالعزیز خان ولد عبدالله
خان و سلاطین حصار که بکمک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجه جنگ پادشاه شدند سلیمان میرزا
و هندال میرزا و حاجی محمد سلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیر محمد خان اوزبک و همراهانش
از مشاهدهٔ این حال برگشته وقت غروب آفتاب بشهر درآمدند و لشکر جغتایی که از نیامدن میرزا کامران دل نگران
اهل و عیال خود بودند دران شب که صباحش از حساب سپاهیگری البته بلخ مفتوح میشد جمع شده بعرض رسانیدند
که از جوی بار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در آنست که جانب دیگر رفته جهت اردو جایی محکم معین سازند
و مردم بلخ را دلاسا کرده بجنگ متصرف آورند و چون مبالغه از حد گذشت ناچار جنت آشیانی کوچ
کرده چون دره گز بطرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نموده بسرعت
تمام روانهٔ کابل شدند و اوزبکان دلیر شده بهیئت مجموعی تعاقب کردند و سلیمان میرزا و حسن قلی
سلطان را که بمحافظت عقب لشکر مغل مقرر بودند زیر کرده بفوج پادشاهی رسیدند آنحضرت برگشته بنفس نفیس زخم
نیزه شخصی را که از همه پیشتر بود از خانهٔ زین جدا ساخت و میرزا هندال و تردی بیگ و تولک خان قوچین نیز در
شجاعت تقصیری نکردند لیکن چون لشکر جغتای متفرق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تافت
و در صدد دفع میرزا کامران شده علی بیگ را که از نوکران عمدهٔ میرزا بود در مقام مخالفت ساخت و سلیمان میرزا
و هندال میرزا را هم از کشم و قندهار بر سر او تعین کرد و میرزا اسباب پادشاهی را انداخته خواست که از راه ضحاک
و بامیان و هزاره شده بسند رود پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد قراچه خان و قاسم حسین و غیره که با
پیش آنحضرت آمده بودند به میرزا مخفی پیغام کردند که عمدهٔ لشکر بضحاک و بامیان رفته باید که از راه کوتل قپچاق متوجه
اینجانب شوند که ما از شماییم او از گفتهٔ ایشان راه بامیان گذاشته بقپچاق آمد پادشاه آنجا رفت و قراچه خان و

مقاله دوم
شعبه

رفیقانش وقت جنگ بمیرزا پیوستند و پادشاه با اندک مردم پای ثبات افشرده جنگی عظیم اتفاق افتاد
پیر محمد اخته و احمد ولد میرزا قلی کشته شدند و آنحضرت که درین معرکه نیز مباشر قتال شده بود زخم شمشیر بفرق
مبارک رسیده اسپش نیز زخمی گشت بضرب نیزه اعدا را از خود دور ساخت و بجانب ضحاک و بامیان رفت
و میرزا دیگر باره کابل را متصرف گشته کامران شد و جنت آشیانی بجانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسپ
و امتعه بسیار داشت بطریق مساعدت اسپان و اسباب گرفته بلشکر قسمت نمود و شاه بداغ و تولک
خان قوچین و مجنون خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر میشدند بخبرگیری بطرف کابل فرستاده بجز تولک خان
کسی مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفایی نوکران قدیم تعجب نمود و چون سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و
هندال میرزا با لشکرهای خود آمدند بعد از چهار روز متوجه کابل شدند میرزا استقبال کرده در کنار آب
پنجهیر مصاف داده منهزم گشته سر و ریش تراشید و در لباس قلندران بدامن کوه هندوکش و لمغان
خود را کشید و بوقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه خان کشته شد جنت آشیانی مظفر و منصور بکابل تشریف
آورده یک سال بعیش و عشرت گذرانید و دیگر بار چون لشکریان واقعه طلب نزد میرزا رفته جمعیت او بهزار
و پانصد رسید و حاجی محمد خان و بابا قشقه نیز بی رخصت بغزنین رفتند آنحضرت سامان خود کرده بر سر میرزا
لشکر کشید و او بهمراهی افغانان مهمند و خلیل و داودزی و ملکان لمغانات بجانب نیلاب گریخته پادشاه
بکابل آمد و میرزا باز بمیان افغانان در آمده در مقام فتنه شد جنت آشیانی دیگر باره بر سر او رفته به بیرم خان
ترکمان نوشت که بغزنین آمده علاج حاجی محمد خان نماید و حاجی محمد خان بمیرزا پیغام کرد که خود را بغزنین
برسان که بنده مطیع و منقاد است میرزا که از لمغان به پیشاور گریخته بود براه بنگش و گردیز روانه غزنین گشت
لیکن قبل از رسیدن او بیرم خان ترکمان بغزنین رفته حاجی محمد خان را بملایمت و ملاطفت بکابل برده بود میرزا
ناچار باز به پیشاور رفت و جنت آشیانی بکابل معاودت فرموده حاجی محمد خان از وی توهم دیگر باره بغزنین
گریخت و بیرم خان باز بغزنین رفته او را بدلاسا بکابل آورد و دران وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی میرزا
کامران بود نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانه مکه معظمه سازد عسکری میرزا در وادیی که مابین شام و

مدینه نزد

مدینه مشرفه است در سنه احدی و ستین و تسعمایه فوت شد و او را یک دختری بود که جلال الدین محمد اکبر   معالی دوم ۹۶۱
پادشاه بعقد یوسف خان مشهدی در آورد و کامران میرزا چون هوس پادشاهی از سر بدر نا کرده در
میان افغانان بفراهم آوردن لشکر مقید بود جنت آشیانی اول حاجی محمد خان را که خمیرمایه فساد بود بقتل آورد و
متوجه تادیب میرزا گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی پادشاه در شب بیست و یکم شهر
ذیقعده سنه ثمان و خمسین و تسعمایه شبیخون آورد و هندال میرزا شهادت یافت و چون میرزای ناسعادتمند ۹۵۸
را خبر کشته شدن برادر رسید کاری از پیش نرفته برگشت و بمیان افغانان در آمد جنت آشیانی دختر میرزا رقیه
سلطان بیگم را با خیل و حشم هندال میرزا بشهزاده جلال الدین محمد اکبر ارزانی داشته غزنین باقطاع او مقرر ساخت
و خود بمساکن افغانان شتافت و درین کرت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را بقتل و تاراج بسی زبون گردانید
افغانان چون دیدند که بجز خرابی و نقصان چیزی عاید ایشان نمیشود دست از میرزا باز داشتند و او ناچار
بهند رفته التجا بسلیم شاه برد و سلیم شاه سلوک ناهموار نموده چون اراده حبس او کرد گریخته براجه نگرکوت پناه
برد و سلیم شاه چون میرزا را صاحب داعیه میدانست از عقب او در سنه ستین و تسعمایه بر سر راجهای پنجاب ۹۶۰
روان شد و میرزا ترسیده از نگرکوت پیش سلطان آدم گهکر رفت اتفاقا دران ایام چون میرزا حیدر
دوغلات از سرکشی زمینداران کشمیر شکایت و التماس قدوم کرده بود جنت آشیانی از نیلاب عبور
نموده بهند درآمد و سلطان آدم اندیشیده میرزا را محافظت نمود و حقیقت بدرگاه نوشت چنانچه منعم خان بموجب
حکم نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد و پس ازان الوس جغتای که از نفاق و جنگ و جدل میرزا خونین دل
بودند معروض داشتند که بقای عرض و ناموس ما منحصر در فنای میرزا کامران است پادشاه از کمال مروت و
مهربانی بکشتن او راضی نشده جهت تسلی امرا بکور ساختن او رضا داد و محمد مؤمن فرنخودی این مصراع را تاریخ آن
یافت **مصرعه** چشم پوشید زبیداد سپهر   و چون جنت آشیانی بدیدن
میرزا رفت میرزا قدمی چند استقبال نموده این قطعه بخواند **قطعه**

ز فر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم   ز التفات بمهمان سرای دهقانی   کلاه گوشه دهقان

معاودت شه دوم

جنت آشیانی را نوعی گریه غلبه بود   که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی   بآفتاب رسید

که مجال تکلم نمانده برخاست و تأسف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند بمکه معظمه رفت و کوچ خود

را که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود همراه برد و سه حج کرده بتاریخ یازدهم ذیحجه سنه اربع و ستین و تسعمایه ٩٦٣

همانجا فوت شد و در معلی مزکی مدفون گشت آری   **نظم**   کنج بقا نیست درین خاکدان

مغز وفا نیست درین استخوان   جمله جهان خواه کهن خواه نو   چون گذرانست بپیزد بجو

و میرزا کامران را سه دختر بود و یک پسر موسوم بابو القاسم میرزا و جلال الدین محمد اکبر پادشاه او را در

سنه اربع و ستین و تسعمایه در قلعه گوالیار محبوس ساخته وقتی که بیرم خان زمان میرفت بقتل او اشارکرده داد ٩٦٤

وقت کشتن این بیت که زاده طبعش بود بخواند   **بیت**   فلک بکشتن من اینقدر شتاب مکن

چو خواهم از تمت مرد اضطراب مکن   القصه دختر کامران میرزا در عقد میرزا ابراهیم حسین بن سلطان

محمد بود و از وی پسری متولد شده موسوم بمظفر حسین گشت و دیگری درعقد میرزا عبد الرحمن مغل و دیگری در

حباله شاه فخر الدین مشهدی رضوی بود القصه پادشاه را چون از فتنه کامران میرزا خاطر جمعی دست داد خواست

که بکشمیر رفته آن را ضبط در آورد و سلیم شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای چغتای تجویز آن نکرده گفتند

هرگاه بکشمیر در آییم و افغانان راه بر ما مسدود سازند کار دشوار خواهد شد پادشاه قبول انمعنی نموده بجانب کشمیر

کوچ کرد و امرا بالتمام خوشطبعانه همراهی نکرده باطراف کابل روان شدند جنت آشیانی چاره ندانسته او هم

عنان اشهب عزیمت را بسوی کابل تافت و از نیلاب گذشته قلعه بکرام را تعمیر فرموده بسکندر خان اوزبک

سپرده بکابل تشریف برد و شهزاده جلال الدین محمد اکبر را همراه خواجه جلال الدین محمود وزیر بغزنین رخصت فرمود

و در سنه احدی و ستین و تسعمایه شهزاده محمد حکیم میرزا در بلده کابل متولد شد و احوال او در ذیل وقایع جلال

الدین محمد اکبر پادشاه خواهد آمد و درین سال بنا بر سعایت مفسدان خاطر جنت آشیانی از بیرم خان ترکمان منحرف

شد و از ملاحظه آنکه مبادا او باعث اتحاد مذهب بجانب قزلباش مایل شود عزیمت یورش قندهار نمود

از راه غزنین بدانجا رفت بیرم خان ترکمان که ازین تهمت بری بوده اصلا بآن معامله آشنایی نداشت

خبر آمد

مراجعت همایون شاه از عراق

مقاله دوم

خبر توجه آنحضرت شنیده پنج شش کس از مخصوصان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش خوب
گذرانیده و چون بر آنحضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته اند محض تهمت و افترا است لهذا خاطر
جویی بیرمخان کرده دو ماه در قندهار بعیش و عشرت گذرانیدند و نیز ارباب غرض را سرزنش و ملامت
کرده بیرمخان را بالطاف گوناگون نوازش فرمود و بیرمخان التماس نمود که حکومت قندهار بمنعم خان یا
بدیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازند بمعرض قبول نیفتاد مگر در وقت وداع حسب الالتماس
آنخان ذیشان بهادرخان برادر علیقلیخان سیستانی را اقطاع زمین داور داده در آن صوب گذاشت و بکابل
مراجعت فرمود پس درین حین عرایض بعضی مردم دهلی و آگره رسید که سلیم شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان
باهم طریق عناد و فساد می پیمایند و تیغ خلاف از میان کشیده گاه و بیگاه در میان خود خونریزی میکنند
و حالا وقتست که آنحضرت متوجه ملک موروثی شده تصرف در آورند پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان
بود تردد خاطر بهم رسانیده روزی بسیر و شکار سوار شده با مخصوصان گفت که جهت سفر هندوستان تفأل میکنیم که
اگر سه کس از پی هم بنظر درآیند نام ایشان پرسیده بفال اختیار میکنیم فی الجمله اول کسی که برخورد نام
او پرسیدند گفت نامم دولت خواجه است و چون قدری راه رفتند بدهقانی رسیدند بعد از سؤال
او گفت که اسمم مراد خواجه است درینصورت آنحضرت فرمود چه خوش بود که شخص سیم سعادت خواجه نام
داشته باشد از اتفاقات حسنه چون چند قدم دیگر رفتند شخصی بهمان اسم برخورد و جنت آشیانی
خوشوقت شده آنرا به بشارت گرفت و با آنکه زیاده از پانزده هزار سوار نداشت و لشکر افغانان را
صد هزار سوار و دویست هزار نشان میدادند باین حال عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمد حکیم میرزا
را باتالیقی منعم خان در کابل گذاشت و خود بدولت و سعادت پای در رکاب مراد نهاده در ماه صفر
سنه اثنی و ستین و تسعمایه روانه شد و در پشاور بیرمخان ترکمان بموجب فرمان با بهادران تهمتان
جنگ دیده که نوکران آبا و اجداد او بودند بشوکت تمام سعادت ملازمت دریافت جنت آشیانی
از نیلاب گذشته بیرمخان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضر خواجه خان و تردی بیگخان سکندر

مقالهٔ دوم

سلطان و علیقلی خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه او کرده پیشتر برسم منقلای روان ساخت تاتارخان افغان حاکم قلعهٔ رهتاس که بنا کردهٔ شیرشاه افغانست طاقت مقاومت در خویش ندیده بجانب دهلی گریخت و جنت آشیانی بکوچ پی در پی بلاهور آمد و امرای افغان که بمحافظت آن قیام نموده بی ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بیمنازعتی بشهر در آمد و بیرمخان ترکمان بهمراهی امرای منقلای بسرهند رفته آنجا و در ابی تحریک سیف و سنان متصرف گشت و رعیت و زمینداران آن نواحی اطاعت نمودند و چون خبر رسید که جمعی از افغانان بسرداری شهبازخان و نصیرخان در دیپالپور جمع آمده ارادهٔ فتنه دارند جنت آشیانی شاه ابوالمعالی را که از سادات ترمذ بود و بخطاب فرزندی نوازش یافته بود باتفاق علیقلی خان سیستانی بدفع ایشان مامور گردانید و آنجماعت با افغانان حرب نموده شکست دادند و اموال و اهل و عیال ایشان را غارت کرده مراجعت نمودند سکندرشاه تاتارخان و هیبت خان افغان را با سی هزار سوار بجهة جنگ لشکر جغتای در کمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرمخان ترکمان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده دل بر جنگ نهاد و از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روانشد و وقت غروب نیر اعظم کنار آب بجواره مقابل اردوی خصم نزول نمود و چون موسم زمستان بود افغانان آتش بسیار پیش خیمهای خود افروخته لوازم بیداری پرداختند بیرمخان برانحال مطلع شده خوشحال گردید و بی آنکه کسی را خبر کند با یکهزار سوار از نوکران خاصهٔ خود کنار اردوی مخالف رفت و افغانان را که از روشنائی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت و افغانان که بقلت عقل موصوفند در زیادتی روشنی کوشیده هر قدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند مغلان بیشتر خوشحال شده در تیراندازی تقصیر نکردند درین اثنا علیقلی خان سیستانی و چند سردار دیگر واقف شده خود را بتعجیل به بیرمخان رسانیدند و از هر طرف به تیر انداختن مشغول گشتند افغانان بی تاب گشته بهانهٔ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه دهلی پیش گرفتند و متفرق گشته هر یک بطرفی رفتند تاتارخان و هیبت خان افغان ساعتی توقف کرده چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسپ و فیل و اسباب گذشته راه گریز

پیمودند

مقابلهٔ دوم شد

پیوده‌اند و مغلان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده بغایت محظوظ و مسرور گشتند بیرمخان فیلان را
بلاهور نزد حضرت آشیانی فرستاده خود در ماچیواره نشست و امرای جغتای را پیشتر روانه کرد تا بحوالی دهلی
تاخته بسیاری از پرگنات را متصرف گشتند و آنحضرت ازین فتح خوشوقت شده بیرمخان ترکمان را بخطاب
خان خانان و القاب یار وفادار و همدم غمگسار نوازش فرمود و اسامی نوکران او را از وضیع و شریف
چه از ترک و چه از تاجیک و سقا و فراش و مطبخی و ساربان ثبت دفتر پادشاهی گردانیده بپایهٔ شرف رسانید
و پارهٔ از ایشان خان و سلطان گشته از نامداران جهان شدند سکندر شاه بعد از شکست تاتارخان و هیبت خان
افغان در باب موافقت از امرای افغان قسم گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ بسیار و فیلان جنگی و
نامی بعزم رزم متوجه پنجاب شد بیرمخان ترکمان بسهرند رفته سهرند را مضبوط ساخت و چون سکندر شاه
در ظاهر سهرند باندک فاصله فرود آمد بیرمخان عریضه بلاهور فرستاده استدعای قدوم نمود و آنحضرت
رایات اجلال متحرک ساخته بسهرند تشریف آورده و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و
طالبان نام و ننگ بمیدان درآمده داد مردی و مردانگی میدادند آخر شش روز سلخ شهر رجب سنهٔ
مذکوره که نوبت قراولی شاهزاده جلال الدین محمد اکبر بود افغانان صفها آراسته در صدد جنگ پادشاهی شدند
و سپاه جغتایی همگی مستعد قتال گشته بملازمت شاهزاده آمدند از یکطرف بیرمخان ترکمان و اعوان و اتباع
او و از جانب دیگر سکندرخان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی
و علیقلی خان سیستانی و بهادرخان و ترودی بیگخان بران نهج که قاعدهٔ چنگیزیست
حمله آوردند و لوازم شجاعت و مردانگی ما فوق طاقت بشری بظهور رسانیدند و
بتوفیق الهی افغانان را منهزم گردانیدند قصه کوتاه سکندر شاه بکوهستان سوالک
گریخت و بموجب حکم آنحضرت سکندرخان اوزبک و دیگر خوانین بدهلی و آگره رفته متصرف
گشتند حضرت آشیانی شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده بدفع سکندر شاه مامور گردانید و خود در
ماه رمضان تشریف حضور بدهلی آورده بتوفیق و کرم ملک ملک‌بخش بار دیگر فرمان روای مملکت هند

که خال رخ هفت کشور است شده بیرمخان ترکمان را باقطاع دعنایات خسروانه بیش از پیش نوازش فرمود
و تردی بیگخان حاکم دهلی گردید و سکندر خان اوزبک حکومت آگره یافت و علیقلی خان سیستانی حاکم سنبل
و میرت گشته بدانطرف شتافت و بیرمخان این رباعی در تاریخ آن فتح گفته **رباعی**

منشی خرد طالع میمون طلبید　انشای سخن زطبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستان را　تاریخ زشمشیر همایون طلبید

و بنا برانکه شاه ابوالمعالی با امرای کمک سلوک نیک نمیکرد بلکه
شاه روز بروز قوی ترمیشد جنت آشیانی بیرمخان را اتالیق شهزاده جلال الدین محمد اکبر ساخته بملازمت آن
والاگهر بدفع سکندر شاه روانه فرمود و دران ایام شخصی معروف بقنبر دیوانه در سنبل خروج کرده میان دو
آب را آغاز غارت نمود و علیقلی خان سیستانی بر سر او رفته سرش را در پنجم شهر ربیع الاول سنه ثلث و ستین
و تسعمایه بدرگاه فرستاد و در هفتم آنماه نزدیک بوقت غروب آفتاب جنت آشیانی ببالای بام کتابخانه
برامده لحظه نشست و بوقت فرود آمدن ناگاه موذن بانگ نماز شام شروع نمود آنحضرت بواسطه تعظیم و جواب
بانگ نماز بر رتبه دوم نشست و بوقت برخاستن تکیه بر عصا کرده خواست که برخیزد عصا لغزیده بدر رفت و
پادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد چون نزدیکان سراسیمه شده آنحضرت را که بیهوش شده بود بدرون
دولتخانه بردند بعد از لحظه افاقت یافته سخن گفت و اطبا بمعالجه مشغول گشتند اما سودمند نیامده یازدهم ماه
مذکور بوقت غروب آفتاب همای مرغ روحش باشیان قدس پرواز نمود و این مصراع تاریخ آن واقعه است

مصرعه　همایون پادشه از بام افتاد

و در دهلی نوکنار دریای جون مدفون گشت
و در سنه ثلث و سبعین و تسعمایه گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید ایام پادشاهی او در
هندوستان و کابل بیست و پنجسال بود و سن شریفش پنجاه و یک و او پادشاهی بود بغایت شجاع و سخاوت
و مروت وافر داشت و در علم ریاضی علم مهارت می افراشت مدار صحبتش با علما و فضلا بوده همه وقت
در مجلس او مسائل علمی مذکور میشد و همیشه باوضو می بود و بی وضو نام خدا بر زبان نمی آورد چنانچه روزی
میرعبدالحی صدر را عبدل خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت بمیر گفت معذور دارید که چون
وضو نداشتم

وضو نداشتم وحق نام خداست اسم شمارا تمام مذکور نساختم و هم خوش قد و گندم گون بود و مذهب حنفی داشت مقاله دوم سنه ۹۶۳
لیکن میرزا کامران و بعضی امرای جغتای آنحضرت را شیعه مذهب میدانستند بسبب آنکه هم از عهد
خردی و شاهزادگی جمعی از اهل عراق و خراسان که محبت اهلبیت داشتند نزد وی جمع آمده بودند و
رعایتها می یافتند و بیرمخان ترکمان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیه داشت و وقتیکه پادشاه
بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ کرده اند و گویند که کامران میرزا با آن جناب در
باب مذهب همیشه همزبانی مینمود وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر
سواره از جایی میگذشتند سگی بنظر درامد که پای بر داشته بر قبری میشاشید میرزا گفت چنین معلوم میشود که
صاحب این قبر رافضی است پادشاه گفت آری چنان ظاهر میگردد که این سگ هم سنی باشد و همچنین
مطایبات درمیان برادران بسیار واقع میشد لیکن حقیقت آنست که امثال این امور بضدیت کامران
میرزا و خرسندی بیرمخان ترکمان و دیگر ارباب دخل سرمیزد و آنحضرت البته حنفی مذهب بوده و دیوان شعر
او جسته جسته بنظر در می آمد و این ابیات از وست

نظم

گذشت از دل سرگشته ناوک ستمش   نماند بر من دل داده لذت المش
بقصد کشتن عشاق گر کند میلی   عجب نباشد از اخلاق و شیوه کرمش
گر است زهره قرب حریم حرمت او   که جبرئیل امین نیست محرم حرمش
اگر به پرسش عشاق مینهد قدمی   هزار جان گرامی فدای هر قدمش
خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم   وز شوق سرو قدت از جای جسته بودم
عیبم مکن که گشتم موی ترا پریشان   در شرح جعد زلفت چون دل شکسته بودم
در شرح غنچه او هرگز نگفته حرفی   لب را دران حکایت پیوسته بسته بودم
حقا که چون همایون در حال وصل بیخود   با دوست در حکایت از خویش رسته بودم
داغ عشق تو بر جبین منست   خاتم لعل تو نگین من است
تا نشستم چو خاک بر در تو   پشت بام فلک زمین منست
هرکجا شاه و شهریاری بود   این زمان بنده کمین من است
خط مشکین بصفحه گلفام

مقاله دوم سنه ۹۶۳

آیت رحمت مبین من است   من اشک روان چو گنج قارون دارم   گلگونه درون کبـ
زافسون دارم

ذکر پادشاهی پادشاه جمجاه ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جزوی و کلی قضایای آن پادشاه عالیجاه را در اکبرنامه که قریب یک لک و هزار بیت است ثبت نموده و مؤلف این اوراق محمد قاسم فرشته که در صدد اختصار آن خلاصهٔ آن را درین کتاب مندرج میسازد و میگوید وقتی که نصیر الدین محمد همایون پادشاه از افتادن از بام بشدت ضعف گرفتار گشت ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ جولی را که از معتمدان درگاه بود جهة رسانیدن اخبار آنحالت بالمغار روانه پنجاب کرده اند و او در کلانور بسعادت ملازمت شاهزاده دریافته قضیه سانحه را معروض داشت و عقب آن چون خبر رحلت رسید امرا لوازم تعزیت بجای آورده
باتفاق یکدیگر دوم ماه ربیع الثانی سنه ثلث و ستین و تسعمایه شهزاده جلال الدین محمد اکبر را که سیزده سال ۹۷
و نه ماه از عمرش گذشته بود در کلانور بر تخت فرماندهی اجلاس دادند

قطعه

گل امید شکفت و وزید باد مراد   مراد خلق خدا آنچنانکه باید داد
ز دست فتنه دوران جهان بشد ایمن   که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد

بیرمخان ترکمان باوجود منصب سپهسالاری و اتالیقی بخدمت وکالت نیز رسیده متصدی امور ملک و مال گردید و فرامین بشارت جلوس و استمالت سپاه و رعیت باطراف و اکناف فرستاد و تمغاجات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانه تمامی ممالک محروسه را معاف داشت و نخست شاه ابوالمعالی را که داعیه مخالفت داشت گرفته در مقام قتل شد و چون آنحضرت که اسم شریف مشعر بعرش آشیانی و گاه بخاقان اکبر اد خواهد شد از کمال ترحم راضی نشد و آن سید را مقید ساخته پیش پهلوان گل گیر کوتوال بلاهور فرستاد و شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از حبس گریخته پهلوان گل گیر از کمال خجالت

خودرا

خود را گشت تردی بیگخان جمیع اسباب پادشاهی را از دهلی مصحوب ابو القاسم میرزا ولد کامران [illegible] ۹۶۳
میرزا باردوی ظفر قرین فرستاد و علیقلیخان سیستانی حاکم سنبل و سکندرخان اوزبک حاکم اگره و بهادر
خان حاکم دیپالپور و منعم خان اتالیق و محمد حکیم میرزا عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی نمودند
بعد موکب فیروزی اثر بعزم استیصال اسکندرشاه بدامن کوه سوالک رفت و پس از جنگ سکندرشاه بمیان
کوه سوالک گریخت و دهرامچند راجه نگرکوت بدرگاه آمده نوازش بسیار یافت و ملک موروثی باقطاعش
مقرر گشت و از کثرت باران که عرش آشیانی بجالندر در آمده مدتی در اینجا توقف نمود دران اوان سلیمان
میرزا فرصتی کرده بقصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد و بعد از وصول او منعم خان که سردار کار دیده
بود حصاری شده علم مدافعه برافراشت و خاقان اکبر بران مطلع شده محمد قلی برلاس و خان اعظم شمس الدین
محمد خان اتکه و خضر خان را بمدد منعم خان فرستاد چنانچه بعضی بقلعه در آمدند و اکثر بیرون ماندند و در مدت
چهار ماه شب و روز اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده به تنگ آوردند سلیمان میرزا
بمنعم خان پیغام نمود که اگر در خطبه نام مرا داخل کنی مراجعت می نمایم منعم خان بنا بر صلاح وقت آنرا بعمل آورد و سلیمان
میرزا به بدخشان رفت درین اثنا هیموی بقال وزیر محمد شاه عدلی با سی هزار سوار و پیاده و دو هزار فیل
که اکثر مست بودند متوجه اگره شد سکندرخان اوزبک تاب مقاومت نیاورده بدهلی رفت و شادیخان افغان
که او نیز از امرای معتمد عدلی بود بکنار آب رهت آمده علیقلیخان سیستانی که دران وقت خطاب خان زمانی یافته
بود باتفاق امرای کمکی مثل قاسم خان و محمد امین دیوانه و بابا سعید قبچاقی با سه هزار سوار عراقی و خراسانی
از آب رهت گذشته با شادیخان افغان جنگ کرده و او منهزم گشته لشکر بانش پاره در جنگ کاه کشته شدند
و اکثری در حین عبور آب فرو رفتند چنانکه از سه هزار کس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند
و چون هیموی بقال اگره را متصرف گشته متوجه دهلی شد تردی بیگخان سرعان باطراف فرستاده
امرا را طلب نمود عبد الله خان و لعل سلطان بدخشی و علیقلی خان اندرابی و میرک خان کولابی و غیره
بی توقف بدهلی آمدند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و کوکیان او هنوز بدهلی نرسیده بودند

مقالهٔ دوم کردی پیکخان شتابزدگی کرده با هیموی بقال مقابله نمود و هیموی بقال که کافری شجاع بود با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان شان از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیکخان که با مقابل خود جنگ در پیوسته بود تاخت و او را از معرکه گریزانیده متوجه دیگران شد و ایشانرا نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت تردی بیکخان و دیگر امرا با آنکه میتوانستند که علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و دیگر امرا و سرداران را با خود متفق ساخته تدارک شکست را نمایند و یا آنکه در حوالی دهلی بوده از پادشاه کومک جویند از بیهمتی راهم نا کرده بنوشهره شتافتند و ولایت را خالی گذاشته بدشمن سپردند علیقلی خان سیستانی در میرت این خبر شنیده چون تنها از عهدهٔ ضبط آن نمیتوانست بیرون آمد ناچار او نیز بنوشهره رفت عرش آشیانی در جالندهر برین واقعه مطلع شده چون غیر از پنجاب جمیع ممالک بتصرف افغانان در آمده بود دلگیر گشت و از آنکه بواسطهٔ صغر سن بامور پادشاهی نمی توانست پرداخت بیرمخان ترکمان را بخطاب خان بابا نوازش فرموده گفت که جمیع مهمات ملکی و مالی را بتو رجوع کردم هر چه صلاح دولت دانی بعمل آورده موقوف بر حکم من نداری و درین باب بروح همایون پادشاه و بسر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نیندیشی و این مصراع بخواند

مصراع دوست گر دوست بود هر دو جهان دشمن باش

و آنگاه جمیع امرا انجمنی ساخته جانقی زدند و چون لشکر مخالف را از یک لک سوار بیشتر نشان میدادند و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز نبود همگی مایل برفتن کابل شدند اما بیرمخان ترکمان جنگ مخالفان را مستصوب دیده خاقان اکبر با وجود صغر سن بدین گنکاش مایل و راغب گشت و بی توقف خضر خواجه خان که از نژاد سلاطین مغل بود و دختر بابر پادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت حاکم لاهور ساخته و بدفع سکندر شاه تعیین کرده خود بنفس نفیس عازم تادیب هیموی بقال گشته در نوشهره امرای گریخته ملازمت نمودند و خان خانان تردی بیک را بسبب تقصیرات وقتی که پادشاه بشکار رفته بود بمنزل طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد و پادشاه این خبر در شکارگاه شنیده چون مراجعت نمود بیرمخان معروض داشت که چون بتحقیق میدانستم که آنحضرت با وجود گناه بس بزرگ که از و بوجود آمده از غایت مهربانی در قتل او تامل خواهند فرمود

وعفو جرائم تقصیر

دغدغه چنین تقصیری در نوقت که لشکر مخالف نزدیک رسیده و مثل افغانان غنیمی بر ممالک هند استیلا یافته مقالهٔ دوم سنه ۱
مناسب نبود همراه آینه سکم اقدس صریح درین باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی نمود م عرش آشیانی زبان
تحسین و آفرین گشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اکر بیرمخان ترکمان تردی بیک
را بکشت الوس جغتای بضبط درنیامده باز قصهٔ شیرشاه پیش می آمد و بعد از انکه امرای مغل که هر یک خود را کیقباد
و کیکاؤس میدانستند از بیرمخان ترکمان درحساب شده هوای سرکشی از سر بدر کردند و نفاق برطرف ساختند و
چون رایات ظفر آیات از نوشهره روانه دهلی کردید سکندر خان اوزبک و عبدالله خان و علیقلی خان
اندرابی و محمد خان جلایر بدخشی و مجنون خان قاقشال و دیگرامرا با شیلیغی علیقلی خان سیستانی المخاطب
بخان زمان که امیرالامرا شده بود بر رسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصه بیرمخان نیز مثل
حسینقلی بیک و محمد صادق خان پروانچی و شاه قلیخان محرم و میرمحمد قاسمخان نیشاپوری و سید محمد بارهه
وغیر ذلک با امرای منقلای همراه شدند و هیموی بقال که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده کوس تکبر و غرور
می نواخت شادیخان افغان و دیگرامرای افغان را بخود ملحق ساخته بالشکری بسان مور و ملخ آهنگ جنگ
استقبال نمود و جمعی از سرداران عمدهٔ افغان را با توپخانهٔ عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیشتر روان کرد
و آنها خود را از افواج مغل منهزم کشته بجلالت بیرمخان برکشتند و توپخانه را تصرف کرده مستحکم ساختند و هیموی بقال چون بنواحی پانی پت
رسیده و خبر قرب وصول لشکر جغتای شنید فیلان را که اعتماد تمام برانها داشت بسرداران بزرگ قسمت کرده
تا برانها سوار شده بلوازم حرب پردازند و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان صباح روز
جمعه دوم محرم سنه اربع وستین وتسعمایه بتسویهٔ صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و ۹۶۳
طالبان نبرد اسپان تازی نژاد بجولان درآورده داد کوشش و کوشش دادند و مغلان که قتل تردی بیک خان را
مشاهده کرده بودند چون پای ثبات متزلزل نمی ساختند باری هیموی بقال بر فیل هوایی نام سوار شده و
با سه چهار هزار سوار کارگذار از فوج قلب جدا گشته افواج پیش را در یک طرفة العین برهم زد و بی توقف
متوجه صفوف قلب که محل قرار علیقلی خان سیستانی بود کردید بهادران بیرمخانی که دران صف بودند

مقالهٔ دوم

شرایط شجاعت بجای آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند درین اثنا تیری بچشم هیمون بقال رسید
هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بیدل شده راه گریز پیش گرفتند و هیمون بقال
باوجود آنحال تیر را بیرون کشیده چشم را بر رومال بست و باندک مردم سراسیمه بهر طرف حمله میکرد درین وقت
شاه قلی خان محرم نزدیک فیل هیمون بقال رسیده غافل ازانکه مرکوب هیمون بقال است قصد فیلبان
نمود و فیلبان برای حفظ خود از حال هیمون بقال خبر داد شاه قلیخان از مساعدت بخت خوشحال گشته
فیل و فیلبان را مع هیمون بقال ازمیان معرکه بکنار آورده روانه خدمت پادشاه شد و مغلان تعاقب افغانان
نموده آنقدر مردم که محاسب وهم از تعداد آن عاجز بود بقتل آوردند شاه قلیخان چون هیمون بقال را
بنظر پادشاه که بفاصله دو سه کروه عقب می آمد درآورد بیرم خان التماس نمود که پادشاه بقصد غزا اکثر شمشیر
باین کافر حربی رساند جهاد اکبر خواهد بود آنحضرت سر شمشیر بفرق او رسانیده ملقب بغازی گردید آنگاه
بیرم خان بدست خود گردنش زده سرش را بکابل و جسدش را بدهلی فرستاد و زیاده از هزار و
پانصد فیل بدست لشکر منصور افتاد و پادشاه بدهلی تشریف آورده ملا پیر محمد شروانی را که وکیل بیرم خان
ترکمان بود بطرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزانهٔ هیمون بقال را که درانجا بود بدست آورد و
بسیاری از افغانان که درانجا بودند بقتل رسانید و درخلال این احوال لشکر قزلباش با شیلبیق سلطان حسین
میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی بموجب حکم شاه طهماسپ صفوی بحوالی قندهار آمده محاصره
کرد و بعد از سعی بسیار از تصرف محمد شاه قندهاری که از نوکران بیرم خان ترکمان بود برآورده قابض گشت
و خضر خواجه خان هم با سکندر شاه جنگ کرده بعد از شکست بلاهور گریخت عرش آشیانی بمقتضای
انکه **مصرعه** جهانگیری توقف بر نتابد
بدفع سکندر شاه عازم پنجاب شد سکندر شاه که بکلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده
بقلعه مانکوت که سلیم شاه از برای دفع گکهران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود درآمده متحصن
شد پادشاه آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود و دران ایام والدهٔ عرش آشیانی و دیگر بیگمان را از

دهلی

مقالهٔ دوم

وعیال امرا و سپاهیان که تا آنغایت در کابل بودند همراه امرای که بکومک منعم خان رفته بودند رسیدند
و محمد حکیم میرزا بموجب حکم با والده و همشیره اعیانی خود در کابل ماند و دارایی آن ملک بوی تعلق گرفت
و منعم خان اتالیق وی گشت و چون مدت محاصره قلعه مانکوت بشش ماه کشید سکندر شاه عاجز آمده استدعای
قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدعا بموجب حکم کاربند و خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه بقلعه
رفت و سکندر شاه باو گفت که بواسطه کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبد الرحمن
را بدرگاه فرستاده خود به بنگاله میروم و اطاعت میکنم خان اعظم شمس الدین خان اتکه خود برگشته بعرض رسانید
۹۶۴ و آن بدرجه قبول افتاده شیخ عبد الرحمن در ماه رمضان سنه اربع وستین وتسعمایه بحضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش
گذرانید و سکندر شاه راه یافته به بنگاله رفت عرش آشیانی قلعه را بمردم درگاه سپرده عازم لاهور شد
و در اثنای راه بیرم خان ترکمان انحراف مزاج دست داده چند روز سواری نکرد روزی پادشاه دو فیل
نامی بجنگ انداخت و آنها جنگ کنان نزدیک خیمه بیرم خان ترکمان رفتند و غوغای تماشائیان
بلند شد بیرم خان را بخاطر رسید که این امر باشاره پادشاه است پس با هم اتکه پیغام داد که باعث گذاشتن
فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست اگر سخنی غیر واقع موقف عرض رسیده باشد و آن موجب
غبار خاطر اشرف بود باعلام آن منت بخشند ماهم اتکه آنچه بیان واقع بود جواب داد که آمدن فیلان بآن
نواحی اتفاقیست نه بغیر بوده کسی درینصورت خاطر بیرم خان تسلی نشد تا آنکه بلاهور آمد و خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه که بیرم خان ازو بدگمان بود بمنزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلا و ملا سخنی که باعث
۹۶۵ کلفت خاطر اقدس شود گفته نشده عرش آشیانی در پانزدهم شهر صفر سنه خمس وستین وتسعمایه عازم
دهلی گشته شکار کنان و صید افکنان در بیست و پنجم ماه جمادی الثانی بمقصد رسید و در اثنای راه در موضع
جالندر ازدواج سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد خواهرزاده همایون پادشاه به بیرم خان بحکم
اکبر پادشاه واقع شد و درین سال از امیر الامرا علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان که از امرای پنجهزاری
بود و حکومت صوبه شرقی داشت امر ناشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد و آن آنخست

مقاله دوم — که پسری شاهم بیک نام که در زمره احدیان پادشاهی انتظام داشت وقبل ازان بواسطه حسن
صورت وتناسب اعضا منظور نظر همایون پادشاه شده بود علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان اورا
بتقریبی نزد خود برد وبرسم اجلاف واوباش ماوراء النهر با او معاش کرده تسلیم وتواضعی که مخصوص
سلاطین است نسبت باو بفعل می آورد واین معنی شهرت یافته بعرض آشیانی حکم طلب شاهم بیک فرمود
وچون اهمال در فرستادن او شد محمد بیک ملا پیر محمد لشکر بر سر خان زمان تعین شد واو ترسیده فرجلی
نام نوکری را که معتمد او بود فرستاد تا عذر خواهی کند فرجلی بدهلی آمده نزد ملا پیر محمد که هیچ امری بی رضای
او تمشی نمیشد رفت وملا پیر محمد که از تشیع خان زمان وسب اصحاب بغایت آزرده بود واورا از دوستان
بیرمخان ترکمان میدانست فرجلی را التفات بسیار کرده از بام پایان انداخت وبکشت علیقلی خان صحبت را
غلیظ یافته دانست که دشمنان به بهانه شاهم بیک میخواهند که اورا اخراب سازند بنابران شاهم بیک را
رخصت داد وشاهم بیک هر روز از منزلی بمنزلی وهر شب از جایی بجایی بسر میبرد تا آنکه بپرگنه سروریور که جاگیر
عبد الرحمن بیک نام شخصی بود رسید وعلیقلی خان سیستانی معشوقه داشت مغنیه که مسمات بآرام دل بود از کمال اتحاد
باشاهم بیک در یک مجلس حاضر میساخت وبواسطه تناسب مداخل میان شاهم بیک وآرام دل محبتی
پیدا شده علیقلی خان بوی بخشید وشاهم بیک مدتی نگاه داشته بعبد الرحمن بیک که از مصاحبان او بود داد
درینوقت عبد الرحمن بیک حقوق آشنایی منظور داشته لوازم ضیافت بجای آورد چنانچه روزی هر دو کس
در باغی نشسته مجلس شراب ساختند شاهم بیک آرام دل را که حاضر بود طلب نمود عبد الرحمن بیک مضایقه
کرد شاهم بیک از بسکه تحکم در طبیعت او جای کرده بود بغضب فرمود تا عبد الرحمن بیک را محکم بستند وآرام
دل را کشیده گرفتند وچون مؤید بیک برادر عبد الرحمن بیک از گرفتاری برادر خبردار شد با جمعی مسلح در باغ آمد ودر اثنای
جنگ تیری بشاهم بیک رسیده در گذشت علیقلی خان سیستانی برین معنی واقف شده بقصد انتقام متوجه
سروریور شد واز آنکه عبد الرحمن بیک بجانب پادشاه گریخته بود جنازه شاهم بیک را همراه گرفته
بجونپور برد درین اثنا مصاحب بیک ولد خواجه کلان بیک نظر بر حقوق سوابق آبا واجداد خود کرده بامیرزایان

ترکمان

ترکان که صاحب سی هزار سوار بود بروفق رضا سلوک میکرد و با وجود نصیحت اصلا متنبه نمیشد لاجرم در معامله دوم
دهلی بعد بوده بیرمخان تنقل آمد و شورش عظیم در امرای جغتایی افتاد و پادشاه دلگیر شده در محرم سنهٔ
ست وستین وتسعمایه از راه دریا باگره رفت و هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود
که بیرمخان ترکان از استیلای ملا پیر محمد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت چه که چون سمت
استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت بخانهٔ او رفته اکثر اوقات بار نمی یافتند
درین اثنا ملا پیر محمد رنجور شد و بیرمخان بعیادت او رفت غلام دربانش پیش آمده گفت چندان توقف
باید که خبر ورود شما در بخانه برسد و اذن دخول حاصل شود بیرمخان ترکان بغایت براشفت و ملا پیر محمد
بعد آگاهی بیرون آمده عذرخواهی کرده درون برد و با وجود آن زیاده از یکنفر از همراهان بیرمخان اذن
دخول نیافت و این مبحث ضمیمهٔ کدورات سابقه شده بیرمخان ترکان بیرخصت پادشاه ملا پیر محمد را
که نوکر چهل سالهٔ او بود در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و بعد از چند روز بجانب گجرات اخراج فرمود و در
نشانید روانهٔ مکهٔ معظمه کرد و حاجی محمد خان سیستانی را بجای ملا پیر محمد وکیل خود ساخته شیخ گدایی
ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که بوقت فترات شیرشاه که بیرمخان بگجرات افتاده بود خدمات پسندیده
بتقدیم رسانیده بود بمنصب صدارت و امارت رسانید و مبحث ملا پیر محمد چون بیش از پیش موجب
کلفت خاطر پادشاه شد بیرمخان در مقام تدارک گشته حکایت تسخیر قلعهٔ گوالیار را در میان آورد و چند گاه
او را مشغول داشت و از آنجا که قلعهٔ گوالیار را سلیم شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل خان نام غلام
از غلامان سلیم شاه بحکم محمد شاه عدلی بضبط آن قیام داشت بارادهٔ بیرمخان مطلع شده به رام شاه
که از نسل راجه مان سنگه بود پیغام کرد که آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده اند و من از ضبط این قلعه در جوار چنین
پادشاهی عظیم الشان عاجزم عوض قلعه آنچه لایق دانی مرا داده قلعه را متصرف شو رام شاه آن
لطیفه را از لطایف غیبی دانسته متوجه قلعه شد و اقبالخان جاگیردار آن طرف باشارت بیرمخان سر راه
بر او گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام شاه را بجانب ولایت رانا گریزانید و قلعهٔ گوالیار را قبل کرد و

مقاله دوم سنه ۹۶۶

سهیل خان غلام کس نزد پیر محمد خان ترکمان فرستاده اظهار اطاعت کرد پیر محمد خان بعرض اقدس رسانیده
حاجی محمد خان را از جانب خود بدانجا فرستاده تا قلعه را متصرف شده سهیل خان را بدرگاه آورد و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان نیز که در صدد رفع کدورت پادشاه بود درانسال سرکار جونپور و بنارس را تا کنار آب گنگ که بعد از شکست نصیر الدین محمد همایون پادشاه در تصرف افغانان بود بضرب شمشیر یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود بنابران نسبت باو پادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را خلعت و کمر و شمشیر مرصع و دیگر الطاف و نوازشات فرموده فیمابین در ماه رجب انسال شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلول که حق خدمت بخاندان داشت و بوقت استیلای افغانان بگجرات رفته بود درینوقت با فرزندان و مریدان بدرگاه آمد و چون از پیر محمد خان گوشه خاطری ندید بازبگوالیار که مسکن قدیم او بود رفت خاقان اکبر بار دیگر بر سر اینمعنی از پیر محمد خان ترکمان بغایت آزرده شد

بیت

دلی سلطان معشوقان غیور است ... ز شرکت ملک معشوقیش دور است

و پیر محمد خان بواسطه مشغولی پادشاه بهادر خان برادر کوچک علیقلی خان سیستانی را که از امرای پنجهزاری بود از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار تسخیر مالوه که در تصرف بازبهادر بود تعین فرمود اتفاقا در آنمدت پادشاه میل شکار کرده پیر محمد خان ترکمان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشته و شکار کنان چون بسکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم انگه و ادهم خان که اعداء عدو پیر محمد خان بودند بعرض رسانیدند که والده حضرت در دهلی تشریف دارند و رنجوری بهم رسانیده اند اگر بعیادت آنجناب قدم رنجه فرمایند باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد لهذا پادشاه متوجه دهلی گشت شهاب الدین احمد خان نیشاپوری که از امرای پنجهزاری بود و خویش ماهم انگه میشد و او هم حکومت دهلی داشت باستقبال آمد پیشکش بسیار گذرانید لیکن روزی باتفاق ادهم خان معروض داشت که پیر محمد خان ترکمان آمدن پادشاه را باینصوب از ستدعای این بندگان دانسته مانند مصاحب بیک مارا بقتل خواهد رسانید اگر مارا رخصت مکه و اماکن شریفه فرمایند براسم دعاگویی قیام خواهیم نمود پادشاه اگرچه ازین سخن
بسیار

مقاله دوم

بسیار متاثر شد اما نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرمخان داشته چون میخواست که یکایک او را معزول و مستاصل سازد ضبط خود کرده به بیرمخان نوشت که من باراده خود جهت عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب نموده ام شهاب الدین احمد خان و ادهم خان انکه در آمدن من بدین جانب دخلی ندارند پس اگر استمالت نامه بخط و مهر خود بنام ایشان بفرستند موجب تسلی انجماعت خواهد شد و شهاب الدین احمد خان چون اینقدر راه سخن یافت در مجلس اقدس بایک بلند سخنانیکه مشعر بر مخالفت و عصیان بیرمخان بود گفتن آغاز کرده یکباره خاطر اشرف را منحرف ساخت **بیت**

هر چند باغیار نهانت نظری هست — گوئیم بدیشان که سخن را اثری هست

بیرمخان ترکمان از نوشته پادشاه سراسیمه شده عرضداشتی مشتمل بر انکه حاشا نسبت بجمعی که براسم نکوبندگی این درگاه قیام نمایند بدی در خاطر خیرخواه باشد بقلم در آورده مصحوب حاجی محمد خان سیستانی و ترسون بیک بدهلی فرستاد مگر چون کار از دست رفته بود کسی گوش بسخن ایشان نکرده هر دو مقید و محبوس گشتند و اینخبر انتشار یافته امرا و منصبداران فوج فوج از بیرمخان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابو المعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال خان گهکر رفته بود کمال خان را تحریک تسخیر کشمیر نمود و چون کمال خان بوسوسه او بکشمیر رفته بعد از جنگ صعب شکست یافت وی را از خود جدا ساخت و شاه ابو المعالی بدیپالپور رفته نسبت بهادر خان اراده غدر نمود بهادر خان سیستانی او را گرفته بجانب سند اخراج کرد شاه ابو المعالی از ان طرف بگجرات آمده در انجا خونی کرده بجونپور نزد علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان رفت علیقلیخان بموجب اشاره بیرمخان ترکمان درینوقت که پادشاه در دهلی بود باگره فرستاد بیرمخان او را در قلعه بیانه محبوس ساخت و چون رنجش پادشاه را از حد افزون دید نخست در فکر آن شد که بمالوه رفته و آنجا را مسخر ساخته علم استقلال برافرازد و باین نیت از اگره به بیانه رفت و چون بهادر خان و دیگر سرداران را که بجانب مالوه رفته بود نزد پیش خود طلبید و بسیاری از امرا که اعتماد تمام برایشان داشت از وجدا شده بدهلی رفتند و بیرمخان ترکمان خار ادبار در پای بخت خود

مقالهٔ دوم

شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابو المعالی را از بند خلاص کرده خواست که بجونپور رود و
باتفاق علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان که دست گرفته او بود افغانان بنگاله را زیر کرده آنحدود را
متصرف گردد اما بعد از آنکه چند منزل روانه آنطرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته بعزیمت حج راه
ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا مثل بهادر خان و اقبالخان و غیره که تا آنساعت از و جدا نشده بودند
رخصت درگاه نمود و چون بحوالی ناگور رسید باغوای بعضی از مفسدان فسخ عزیمت مکه معظمه کرده در صدد فراهم
آوردن خیل و حشم شد که تا پنجاب رفته در آنحدود بسر برد پادشاه اینمعنی را دانسته میر عبد اللطیف قزوینی
را که بعد از ملا پیر محمد معلم پادشاه شده بود نزد بیرمخان ترکمان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که بحکم خاطر
اشرف به نشاط سیر و شکار مصروف بود در رضای همایون مادران بود که آن خان بابا متکفل مهمات پادشاهی
باشد اکنون چون داعیه آنست که بمهمات خلایق بنفس نفیس بار رسیم میباید آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی چیده
عازم حج شود و آینده پیرامون هوا و هوس نگردد بیرمخان بمقتضای این **بیت**

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع　　　که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب پادشاهی را مصحوب حسینقلی بیک ذو القدر روانه درگاه
نمود و خود بار دیگر متوجه ناگور شد که از راه گجرات بمکه رود و ولی بیک ذو القدر و اسمعیل خان که نسبت
خویشی با بیرمخان داشتند و شاهقلی خان محرم و حسینخان تکلو و شیخ گدایی و خواجه مظفر علی تربتی
که میر دیوانش بود و کسانیکه از ایشان اعتباری میتوان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت کرده او
بودند و سالهای دراز با او بسر برده خود را از یاران وفادار می شمردند گاه و بیگاه فوج فوج جدا شده بخدمت
پادشاه رفتند و اسپ و شتر آنچه در اردو یافتند بردند و شاه ابو المعالی از جمله ایشان بود و نهایتش
در وقت سواری بکرنش پادشاه آمده هم عنان بالای سر فرود آورد که آن ادا موافق مزاج پادشاه
نیامده مقید گردید بیرمخان ترکمان بعد از فرستادن اسباب پادشاهی از ناگور گذشته به بیکانیر رفت
و چندگاه در اینجا مانده باز از رفتن مکه معظمه پشیمان شد و بناگور آمد پادشاه آن را شنیده از دهلی بپرگنه جهجر رفت

درینوقت

درینوقت ملا پیر محمد احوال پر اختلال بیرمخان ترکمان شنیده خود را بدرگاه رسانید و خطاب پیر محمد خان و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرمخان تعیین شد و رایات جلال بدهلی معاودت کرده فرمان بطلب منعم خان بکابل رفت بیرمخان از تعیین شدن ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بغایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجه پنجاب شد ملا پیر محمد تعاقب از دست نداده بیرمخان چون بقلعهٔ بتهنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در ان قلعه که بتصرف یکی از نوکران او که شیر محمد خان نام داشت بود گذاشت و بگذشت و شیر محمد خان تمامی اسباب و اموال او را ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرمخان را بخواری تمام از قلعه بدر کرد و بیرمخان بجانب دیپالپور که حکومت آنجا بیکی از متعلقان قدیم او موسوم بدرویش محمد اوزبک بود روان شد و بآن بلده نزدیک شده خواجه مظفر علی دیوان خود را بطلب او فرستاد درویش محمد اوزبک خلاف متوقع پیش آمده خود نیامد و خواجه مظفر علی دیوان را نیز مقید کرده بخدمت پادشاه فرستاد بیرمخان که از وی نهایت چشم یاری و اعانت داشت متحیر و پریشان بجالندر رفت عرش آشیانی ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان را بحضور طلبیده خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا بضبط پنجاب و دفع فتنهٔ بیرمخان ترکمان نامزد فرمود خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در ظاهر قلعهٔ ماچیواره به بیرمخان ترکمان رسیده جنگ در گرفت و دلاوران طرفین مانند امواج بحر اخضر بیکدیگر درافتاده تا نم قوت در جگر داشتند داد پردلی و تهور دادند

نظم

بشمشیر فولاد و تیر خدنگ ۔ گذرگاه کردند بر مور تنگ

سپاهی چو زنبور با نیشتر ۔ ز غوغای زنبور هم بیشتر

ولی بیگ ذوالقدر و اسمعیل قلیخان و پسرش حسینخان و شاهقلی محرم آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده اکثر صفوف خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را بر هم زدند اما آخر الامر کفران نعمت کار خود کرده چون خان اعظم شمس الدین محمد خان بر قلب بیرمخان حمله آورد و ولی بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده بیرمخان ترکمان بجانب کوهستان سوالک گریخت و بعد ازین فتح عرش آشیانی خواجه عبدالمجید هروی را

بخطاب آصفخان نواحی ضبط دهلی در عهدهٔ او معتبر فرمود و خود عازم لاهور شده چون بلودهیانه رسید
منعم خان از کابل آمده بخطاب خان خانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاهی
نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم متهور بی محابا بکوهستان سوالک درآمدند و در منزل
انجا بجایت بیرمخان سرتمکان در جای تنک ایستاده جنک کردند و چون مغلوب گشتند بیرمخان عاجز شده جمال
خان نامی غلام معتمد خود را بدرگاه فرستاده حقوق سابقه را شفیع گناهان خویش ساخته امان خواست عرش
آشیانی ملا عبدالله سلطانپوری المخاطب بمخدوم الملک را جهة استمالت نزد وی فرستاد بیرمخان باتفاق
٩٦٨ ملا عبدالله سلطانپوری در ماه ربیع الثانی سنه ثمان و ستین و تسعمایه متوجه ملازمت پادشاه شد و بموجب
حکم امرا و ارکان دولت باستقبال شتافته باعزاز و اکرام تمام بمجلس پادشاهی درآوردند بیرمخان دستار
در گردن افکنده و سر در پای ولی نعمت نهاده بهای های بگریست پادشاه بدست مرحمت سرش را برداشته
بجای قدیم او نشاندند و برای رفع خجالت بخلعت خاص مشرف کردانیده گفت اگر میل سپاهیگری داشته باشی
ولایت کالپی و چندیری را بتوارزانی میدارم و اگر خواهی صاحب مجلس علیه باشی نزد خود نگاه داشته
مصاحبانه سلوک مینمایم و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی باحسن وجوه روانه مکهٔ معظمه
میسازم بیرمخان گفت که در قواعد اخلاص و اعتقاد هنوز قصوری و فتوری راه نیافته و اینهمه
تردد بواسطهٔ آن بود که بملازمت رسیده غبار ملال از خاطر اقدس زایل سازم الحمدلله چنانکه میخواستم میسر
اکنون داعیهٔ خیر اندیش آنست که باماکن شریفه رفته بدعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم پادشاه پنجاه هزار
روپیه داده رخصت حج فرمود و خود از وجدا شده از راه حصار فیروزه شکارکنان باگره تشریف برد و بیرمخان
متوجه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت بکشتی نشسته روانهٔ مکهٔ معظمه گردد و چون به پتن گجرات که در آن وقت
انجا از جانب پادشاه گجرات بموسی خان لودهی تعلق داشت رسید و در ظاهر آن فرود آمد در شب
چهاردهم جمادی الاول سال مذکور با جمعی از سازنده و خواننده بتفرج کولاب سهنک رفت
و در کشتی نشسته بر روی آب سیر فرمود و سهس بزبان هندی هزار را گویند و یک بتخانه را خوانند و چون بکنار

بتخانه

بتخانه دران کولاب واقع شده باین نام موسوم گشته بیرمخان بعد از استیفای تفرج و تماشا وقت صبح از مقاله دوم شذره
کشتی برآمده متوجه منزل خود شد دران اثنا مبارکخان نامی افغان لوحانی که پدرش در جنگ هیموی
بقال بدست نوکران بیرمخان کشته شده بود خیال انتقام کرده بهانهٔ ملاقات پیش آمد و بوقت مصافحه
بیرمخان را بخنجر زده شهید ساخت

قطعه

بیرم بطواف کعبه چون بست احرام ‏ در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش ‏ گفتا که شهید شد محمد بیرام

افغانان بعون هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند پس محمد امین دیوانه و بابا زنبور و دیگر ملازمان بیرمخان
٩٦٤ پسرش میرزا عبدالرحیم را که چهاردهم صفر سنه اربع و ستین و تسعمایه متولد شده و دران وقت چهار
ساله بود با والدهٔ اش که دختر جمالخان عم زادهٔ حسن خان میواتی باشد باحمدآباد گجرات بردند و اعتماد
خان حاکم احمدآباد گجرات میرزا عبدالرحیم را بخدمت اکبر پادشاه فرستاد چنانچه احوال او بتقریبات
بعد ازین مذکور خواهد شد القصه بیرمخان از امرای بزرگ این خاندانست و آبا و اجداد او در خدمت
اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او برین نهج است محمد بیرمخان ترکمان
بن سیفعلی بیک بن یارعلی بیک بن شیرعلی بیک و شیرعلی بیک از احفاد علی شکر ترکمان بهارلوست
وقتی که زوزن حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت شیرعلی بیک
از الکهٔ دو بخشار و شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزا التفاتی
ظاهر نشد بولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با هشتصد جوان کار آمدنی بقصد تسخیر شیراز و اراده پادشاهی
آنجا روانه فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانی وغیره با او همراه شده با جمعیت خوب
بشیراز رسید و جماعتی از امرای زوزن حسن بمدافعه برخاسته شیرعلی بیک شکست یافت و اموال و اسباب
باخته با حال پریشان متوجه خراسان شد لیکن در راه هر جا که میرسید دست انداز کرده سامان و سرانجام
سپاه مینمود و امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف شده بر سر راه او آمدند شیرعلی بیک
در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرق شده پسر بزرگش یارعلی بیک بقندز رفت

ونوکر خسروشاه شد وچون بابرپادشاه چنانچه گذشت جمعیت خسروشاه را متصرف شد یارعلی بیک و ولدش سیفعلی بیک ملازم بابرپادشاه شدند و بعد از فوت یارعلی بیک سیفعلی بیک قایم مقام پدر شده غزنین را باقطاع یافت وچون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمد بیرمخان که طفل خورد سال بود نزد خویشان خود ببلخ رفت وبمیامن برکت ایشان بقدریکه باید بتحصیل علوم وکسب کمالات کرده چون بسن رشد وتمیز رسید بکابل آمده درسلک نوکران شاهزاده نصیرالدین محمد همایون منتظم گشت وبواسطهٔ حسن سلوک واخلاق پسندیده وطبع موزون ووقوف درعلم موسیقی منظور نظر التفات شاهزاده نصیرالدین شده ازمصاحبان گردید ودرشانزده سالگی دریکی ازمعارک لوازم شجاعت ودلاوری بجای آورده شهرت عظیم پیدا کرد وبابرپادشاه آن خبر شنیده محمد بیرمخان را پیش خود طلبید وبمکالمه وهمزبانی خویش سرافراز ساخت وچون آثار قابلیت در روی مشاهده کرد حکم فرمود که پیوسته همراه شاهزاده بمجلس بهشت آیین می آمده باشد و بعد ازان رسید بجاییکه رسید بیرمخان ترکمان بغایت رعیت پرور وپرهیزکار بوده همیشه با اهل فضل ودانش صحبت میداشت وخوانندهٔ وسازنده دایم الاوقات زنگ غم از آیینهٔ خاطر حضار مجلس او میزدودند وجوانان سرو قد لاله عذار پیوسته محفل او را رنگین وتازه میداشتند **بیت**

بخوبی هریکی آرام جانی … بزیبایی دلاور پهلوانی

وهم ترتیب وآداب پادشاهی بغایت نیکو میدانست ودر زیب وزینت که لازمهٔ اهل دنیاست بسیار میکوشید ودر نظم ونثر بی نظیر بود ودیوان ترکی وفارسی او متداول است ودر منقبت ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرا بسیار دارد واین چند بیت ازانست **نظم**

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او … اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

محبت شه مردان مجو ز بی پدری … که دست غیر گرفتست پای مادر او

همای قدر تو مرغی است کز علو جلال … کرشمهٔ ملک دو عالم صدای شهپر او

قصه کوتاه خاقان اکبر در اواخر این سال ادهم خان اتکه را با استعداد تمام بتسخیر مالوه نامزد فرمود وبازبهادر که در سارنگپور او قات بعیش وعشرت میگذرانید وقتی مطلع شد که لشکر مغل بده کروهی رسید

پس ازان

مقالهٔ دوم

پس از آن از صحبت زنان مغنیه برخاسته در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود اما همین که بهادران جغتایی
کمان گوشه‌نشین و تیر فتنه آیین گرفته روی بوی آوردند در حملهٔ نخستین تاب صدمات آنها نیاورده با دیدهٔ
گریان و دل بریان بجانب برهانپور گریخت ادهم خان ولایت مالوه را باقطاع تقسیم کرده جمیع اسباب تمامی
باز بهادر را با کنیزان مغنیهٔ او متصرف شد و از انها بجز چند زنجیر فیل چیزی دیگر بجهة پادشاه نفرستاد بنا
بر آن پادشاه روانهٔ آن طرف شد چون بنواحی قلعهٔ کاگرون رسید حاکم آن قلعه که از نوکران باز
بهادر بود قلعه را تسلیم نمود عرش آشیانی از انجا اول شب ایلغار کرده وقت صبح بحدود سارنگپور رامده و
این نخستین ایلغار آنحضرت بود ادهم خان که بحسب اتفاق در همان روز بقصد تسخیر کاگرون روانه شده بود در
سه کروهی سارنگپور شرف زمین بوس دریافت عرش آشیانی بسارنگپور در آمده در منزل ادهم خان فرود آمدند
ادهم خان غرض آمدن آنحضرت را فهمیده جمیع غنایم را بنظر اقدس گذرانید و معذرت خواست
پادشاه نیز رقم عفو بر جرایم او کشیده عازم مراجعت اگره شده در نواحی نرور شیری بغایت قوی هیکل بر سر
راه آمد و پادشاه بنفس نفیس مقابل او شده بضرب شمشیر آن را کشت امرا و منصبداران انچه در انوقت حاضر
داشتند برسم نثار افشاندند بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند درین ایام شیر خان ولد محمد شاه
عدلی با چهل هزار سوار افغان بقصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان
زمان با دوازده هزار سوار مقابله اش اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیر خان را مغلوب گردانید
و بهادر خان برادر علیقلی خان سیستانی که داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمیدانست در ان معرکه
چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر میگرفتند بضرب نیزه و شمشیر بر خاک هلاک انداخته
بهادری و صف شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و بغایت مغرور شده از فیلهای نامی که در ان کارزار
بدست آورده بودند هیچ بدرگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاده بهانهٔ شکار از راه
کالپی عازم آن طرف شد چون بیک کروهی کره مانکپور رسید هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکشهای
لایق گذرانیدند و فیلان خوب نامی هر قدر در جنگ گرفته بودند داخل سرکار پادشاهی نمودند و الطاف

[illegible] دوم سنه ۹۶۹

خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن خاطر گشتند و پادشاه روانه آگره شده در منزل ستیم علیقلیخان سیستانی
المخاطب بخان زمان و برادرش بهادر خان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه باگره رسید خان اعظم
شمس الدین محمد خان اتکه حاکم پنجاب و ادهم خان اتکه حاکم مالوه بموجب حکم بدرگاه آمده پیشکشهای لایق
گذرانیدند و عرش آشیانی حکومت مالوه بملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان عنایت فرموده منصب وکالت
بخان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه ارزانی داشت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه بعزم زیارت خواجه معین الدین
چشتی قدس سره روانه اجمیر شد و چون بقصبه سنبهر رسید راجه بورنل که زمیندار معتبر آنجا بود دختر خود را
بپادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او بهکوانداس نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم گردید و موکب
عالی چون باجمیر رسید پادشاه لوازم زیارت بجای آورده میرزا شرف الدین حسین حاکم اجمیر را بتسخیر قلعه میرته
که از ممالک راجه مالدیو بود تعیین فرمود و خود در سه شبانروز یکصد و سی کروه راه طی کرده با پنج شش کس باگره آمد
میرزا شرف الدین حسین چون بمیرته نزدیک شد جگمل و دیوداس که از امرای راجه مالدیو بودند در قلعه متحصن گشته
بمدافعه قیام نمودند میرزا لوازم محاصره بجای آورده بکندن نقب پرداخت چنانچه روزی یکی از نقبها که زیر برج
رسیده بود دارو تفنگ پر کرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد و بهادران
مغل متوجه رخنه شدند و راجپوتان بمدافعه قیام نمودند و در آن شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری
ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرجه و فرصت دیده در آن شب همگی رخنه را مسدود ساختند و آخرش
از طول ایام محاصره بجان آمده طالب صلح شدند میرزا شرف الدین حسین باین شرط که بجز اسپ و قمچی
چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه برخاست جگمل قطع نظر از اسباب و اموال خود کرده با
مردم خویش موافق شرط بیرون رفت اما دیوداس باغیرت و تهور دامنگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت
و با پانصد سوار راجپوت بیرون آمد و میرزا بران مطلع شده سر راه بر او گرفت و جنگی در نهایت شدت روی
نموده دویست و پنجاه کس از راجپوتان بقتل آمدند و دیوداس زخمی شده چون قوت سواری او نمانده
سرش بریده از معرکه بیرون بردند و بعد از چند سال شخصی در لباس جوکیان دعوی نمود که منم دیوداس

بعضی

مقاله دوم

بعضی قبول کردند و بعضی تکذیب نمودند تا او هم در یکی از معارک کشته شد میرزا شرف الدین حسین قلعه را
متصرف شده قلعه‌ها به مرسول درگاه کرد اسند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان که سردار صاحب
داعیه بود شادی آباد مندو را مقام قرار و آرام خود گردانیده عرصه مالوه را الحال از خار تعرض متغلبان
باز بهادر مصفا ساخت و قلعه بیجاگر که از قلعهای مستحکم مالوه است بجبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را
بالتمام قتل نمود و بنابر آنکه باز بهادر بحمایت حاکم برهانپور در سرحد خاندیس نشسته گاه و بیگاه مزاحمت باطراف
مالوه میرسانید ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان بر ولایت خاندیس لشکر کشیده بلده برهانپور را قتل عام کرد
و بسیاری از سادات و علما و مشایخ دار از ورز شربت شهادت چشیدند ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان هنوز
در برهانپور بود که باز بهادر و میران مبارکشاه فاروقی تفال خان حاکم برار را بمدد طلبیده بجنگ وی شتافتند
و سپاهیان ملا پیر محمد از تجبر و سوء خلق او به تنگ آمده بی رخصت راه مندو پیش گرفتند و از آب نربده
گذشتند و امرای کوکی نیز اظهار کدورت کرده نو و را الحیو کشیدند ملا پیر محمد ناچار شده عازم مراجعت
گشت تفال خان که مرد شجاع و متهور بود دنبال کرد و ملا پیر محمد سراسیمه بطی مسافت مشغول شد و در وقت
عبور از آب نربده پر عربده قطار شتر باردار پهلو بر اسپ ملا پیر محمد زده پای اسپ او از زمین جدا شد و
هرچند نزدیکان او سعی کردند که باو رسیده دستگیری نمایند چون اجل دست بگریبان حیاتش محکم
زده بود اثری بران مترتب نشد و ملا پیر محمد المخاطب به پیر محمد خان غریق بحر فنا گردید درینوقت چون
مخالفان از تعاقب رسیدند امرای مغل شادی آباد مندو گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقف
ننموده متوجه آگره شدند و باز بهادر بار دیگر در سنه تسع و ستین و تسعمایه مالوه را متصرف شده تفال خان
و میران مبارکشاه فاروقی بجا و مقام خود رفتند عرش آشیانی عبد الله خان اوزبک حاکم کالپی را
بدفع فتنه باز بهادر تعیین فرمود و باز بهادر طاقت جنگ او نیاورده بکوهستان کمبل میر گریخت و
عبد الله خان اوزبک کامروا گشته در شادی آباد مندو فرو کش کرد درین ایام سید بیک ولد معصوم
بیک صفوی که از قرابتیان قریب و وکیل مطلق الخاقان شاه طهماسپ بود برسم ایلچی گری آمده تحف و نفایس

مقاله دوم

بسیار آورده و قریب بده لک روپیه که پنجهزار تومان عراق باشد انعام یافت و در همان اوان
چون خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه در امر وکالت استقلال بحد کمال بهم رسانیده بود ادهم خان
اتکه رشک برو برده خواست که بطریق پیرمحمد خان ترکمان او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود
غیبت و سعایت چون از آن معنی صورت نبست بتحریک بعضی امرا خان اعظم شمس الدین محمد خان اتکه را
در سنه ستین و تسعمایه بر سر دیوان وقتی که بقرائت مصحف مجید مشغول بود بهانهٔ آنکه تواضع او قیام ننمود بقتل
رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود
بایستاد و ازین غوغا عرش آشیانی که درون حرم سرا خوابیده بود بیدار شده سبب آن پرسید و
بران قضیه مطلع شده همچنان بلباس آسایش بکنار بام آمد چون چشمش بر خان اعظم شمس الدین خان اتکه
مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصه بر ایوانی که ادهم خان آنجا ایستاده بود آمد و متوجه ادهم خان
گشته گفت که خان اعظم را چرا کشتی ادهم خان پیش دویده هر دو دست پادشاه را گرفت و شروع در تضرع
نمود پادشاه ازان بی ادبی بیشتر برآشفت و دستهای خود را خلاص کرده چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش
افتاد آنگاه بموجب حکم پادشاهی از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت پایان انداختند
و چون هنوز رمقی ازو باقی مانده بود دیگرباره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد ماهم انگه جسد
فرزند بدهلی فرستاد تا در آنجا مدفون کردند و خود نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز در گذشت و اتکه
بتای منقوطه شوهر مرضعه و قرابتیان او را گویند و انگه با نون مرضعه را خوانند و کوکه برادر رضاعی
را نامند و منعم خان که محرک ادهم خان بود بطرف کابل که پسرش حاکم آنجا بود بگریخت و میر منشی جاگیردار
پرگنه سورت او را دستگیر ساخته بدرگاه فرستاد پادشاه در مقام عفو شده همچنان در عزت او کوشید
و خطاب و منصب اتکه خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده پایهٔ دولتش بلند گردانید گویند طایفه
گکهران چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می نمودند شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان
فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر آن جماعت رفته سارنگخان سردار آن قبیله را

بمکر و حیله

مقاله دوم

بمکر و حیله بدست آورده بکشت و پسرش کمالخان را همراه برده در قلعه گوالیار محبوس ساخت پس از آن سلطان آدم گکهر برادر سارنگخان گکهر حاکم قوم خود شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت پادشاهی بسلیم شاه رسید او نیز بر آن دیار لشکر برد و گکهران بانواع حیل افغانان را چنان تنگ آوردند که مردم بدشواری از اردو بدر میشدند و هر کس که از لشکرگاه بیرون می آمد گکهران گرفته او را بقندهار و کابل و بدخشان میفرستادند و میفروختند و گاهی که ترحم بخاطر ایشان میرسید بمردم اردو به بهای کلی میفروختند سلیم شاه اعراض شده ولایت ایشان را تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را باستیصال آنها مامور ساخته خود بپای تخت گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان گکهر را در خانه کرده پایان آنخانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند بپرانند چنانچه همه را بدین طریق هلاک کردند مگر کمال خان گکهر که بحکم خالق اکبر در گوشه خانه مانده اصلا ضرری باو نرسید سلیم شاه آن خبر یافته کمالخان گکهر را در باب متابعت سوگند داده رخصت پنجاب داد و کمال خان باتفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت گکهران ساعی بود که سلیم شاه فوت شد و درینوقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و در زمان اکبر پادشاه درسه کار کرده و مانکوت رجاگیر یافته در جنگ خان زمان با افغانان آثار شجاعت بظهور رسانید بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان آدم گکهر که بهمایون پادشاه ایل نشده بود نموده کمالخان گکهر را قایم مقام او سازند امرای پنجاب در سنه مذکوره باتفاق کمالخان گکهر ولایت گکهران متصرف شده سلطان آدم را زنده دستگیر کردند و کمالخان گکهر را حاکم آن قبیله سرکش ساختند و درین سال خواجه معین پدر میرزا شرف الدین حسین که از احفاد خواجه ناصر الدین عبد الله بود از ترکستان بلاهور آمد میرزا شرف الدین حسین بموجب حکم اقدس بلاهور رفته همراه پدر متوجه آگره شد و پادشاه باستقبال او سوار شده او را باگره در آورد درین اثنا میرزا شرف الدین حسین توهمی بخود راه داده باجمیر گریخت و چون از رفتن او خللی در آنطرف پیدا شد حسین قلیخان ذو القدر خواهرزاده بیرمخان ترکمان را بحکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا اجمیر را بیکی از معتمدان خود سپرده بجانب جالور که سرحد گجرات رفت

مقاله دوم وحسین قلیخان ذو القدر باجمیر رفته بصلح گرفت وشاه ابو المعالی که از حبس پادشاه نجات یافته بمکه معظمه رفته بود
۹۷۱ درینوقت برگشته بمیرزا شرف الدین حسین پیوست وباشاره او در سنه احدی وسبعین وتسعمایه بنارنول آمده
دست اندازی نمود حسینقلی خان ذو القدر احمد بیک ویوسف بیک راکه از نوکران او بودند بتعاقب شاه
ابو المعالی روانه ساخت وخود بدفع میرزا شتافت شاه ابو المعالی در اثنای کوچ کمین کرده چون احمد بیک و
یوسف بیک غافل پیش افتادند شاه ابو المعالی حمله کرده هردو را بقتل آورد وخاقان اکبر که درینوقت
پور بشکار مشغول بود اینخبر شنیده جمعی از امرا را بر سر او تعین فرمود وشاه ابو المعالی به پنجاب رفته از انجا نزد محمد
حکیم میرزا بکابل شتافت واین بیت خواند **بیت** مابدین در نه پی حشمت وجاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم محمد حکیم میرزا همشیره خود را بعقد او در اورده صاحب جاه ساخت
وشاه ابو المعالی بخیال پادشاهی کابل افتاده بخت مادر زن خود را که صاحب اختیار ملک بود بزجر وعنف
بجرم در اورده بکشت وزمام وکالت میرزا که کوچک سال بود بکف آورد تا بتدریج او را نیز مستاصل
سازد وسلیمان میرزا بکابل آمده شاه ابو المعالی را بعد از جنگ گرفته بکشت القصه میرزا شرف الدین حسین
چون بگریز شاه ابو المعالی اطلاع یافت از جالور گریخته باحمد آباد گجرات رفت وپادشاه
از شکار فارغ گشته چون داخل بلده دهلی شد وبچهارسو رسید قتلق فولاد که از غلامان میرزا شرف الدین
حسین بود قاصد قتل پادشاه گردیده در حین از دحام نزدیک مدرسه ماهم انکه تیری در خانه کمان نهاد
ودست بلند داشته بکشید مردم را گمان شد که میخواهد بجانوری بیندازد واو دست پایین کرده
بجانب پادشاه که برفیل سوار بود انداخت وپیکان بر شانه آنحضرت رسیده قریب یکوجب در
گوشت دوید اما هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند وانگاه تیر را برآورده قبای
پنبه دار پوشانیدند وپادشاه اصلا بی تابی نکرده همچنان سواره بدولتخانه رفت وحکیم عین الملک
گیلانی در تداوی ید بیضا نموده در یکهفته آثار صحت بظهور رسانید بعد از ان پادشاه
با آگره رفته اصفخان هروی را بحکومت کره ومانکپور روانه ساخت وخود بشکار فیل طرف قلعه نرور رفته
در کوئی

مقاله دوم سنه ۹۷۱

درگرفتن فیلان تصرفات واختراعات نمود و از آنکه عبدالله خان اوزبک حاکم مالوه فیلان
بسیار بهم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده در موسم برسات بایلغار روانه مندو شد
ومحمد قاسمخان نیشاپوری جاگیردار سارنگپور بملازمت آمد و چون پادشاه باوجین رسید عبدالله
خان اوزبک متوهم شده باکوچ واسباب روانه گجرات شد و پادشاه بیپ وپنج کروه دنبال
او ایلغار فرموده هراول پادشاهی بعبدالله خان رسیده چون کار براو تنگ شد برگشته جنگ
کرده غالب آمده بفراغ خاطر بگجرات رفت و پادشاه بمندو رفته تفرج عمارات پادشاهان
خلجیه نموده میران مبارکشاه فاروقی والی برهانپور اطاعت کرده دختر خود را بپادشاه داد وآنگاه حکومت
مندو بقرابهادرخان رجوع فرموده رایات اجلال بجانب دارالسلطنه اگره متوجه شد ودر راه
نزدیک قصبه سیری کلارس کلهٔ فیلی که یکی از فیلان مست کوه پیکر دران میان بود بنظر درآمد لشکریان
بموجب فرمان رانده بقلعهٔ سیری کلارس درآوردند وفیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت
ووقتی که فیلی از فیلان خاصه بر سر راه او بردند فیل وحشی بجنگ ایستاده گرفتار گشت ودر سنه اثنی وسبعین ۱۷۲
وتسعمایه خواجه معظم برادر اعیانی جوجی بیگم که خالوی پادشاه میشد بسبب بی اعتدالی گرفتار گشته در حبس وفات
یافت ودرهمین سال قلعهٔ اگره که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنا نهادند ودر چهار سال صورت
اتمام پذیرفت وبعد از قضیهٔ عبدالله خان اوزبک چنان بر زبانها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک
رنجیده میخواهد همه را استاصل سازد ازین سبب سکندرخان اوزبک وابراهیم خان اوزبک وغیره
که طرف بهار وجونپور اقطاع داشتند سر از اطاعت پیچیدند وعلیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان وبهادر
خان سیستانی اگرچه مادر ایشان صفهانی وخود ایشان زاییده عراق بودند اما چون اجداد ایشان
از طایفهٔ اوزبکان بودند وهم از گناهان سابق نیز توهمی داشتند خود را در سلک اوزبکان درآورده
سردار طایفهٔ باغیه گشتند وآصفخان هروی که در جوار ایشان اقطاع داشت او نیز بواسطهٔ قضیهٔ
خزاین بایشان پیوست وقریب سی هزار سوار عمده یکباره علم مخالفت افراشتند وآنقدر ممالک

مقالهٔ دوم

که توانستند متصرف گشتند عرش آشیانی که تعجیل در مهمات او نموده از آن مقوله حرفی بر زبان نیاورده
بهانهٔ شکار در سنهٔ مذکوره بطرف نرور و کدهه نهضت فرمود و بشکار مشغول گشته اشرفخان منشی را نزد سکندر
خان اوزبک فرستاد تا تسلی او نموده بحضور بیاورد و لشکرخان بخشی را پیش آصفخان هروی کسیل کرد
که از جملهٔ خزاین و غنایم انچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد و حکایت خزاین چنین است که آصفخان هروی
چون از امرای پنجهزاری شده ولایت کره و مانکپور جاگیر یافت بواسطهٔ همسایگی عازم تسخیر کدهه که هرگز
پادشاه اسلام نشده بود گردید و عورتی مسماة برانی درگاوتی که بصورت و سیرت آراستگی تمام داشت
حاکم آن ولایت بود آصفخان هروی چند مرتبه لشکر تاخته و فرستاده در خرابی تقصیری نکرده آخر
خود با پنج شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بولایت کدهه رفت و رانی با یکهزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار
و پیاده استقبال نمود در نیصورت جنگی در غایت صعوبت روی داد و تیری بچشم رانی مزبوره رسیده از
تردد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود دل از جان برداشته خنجر از فیلبان گرفت و خود را بکشت
و عروس ملک که هر روز در کنار شوهری و هر شب در عقد دیگریست هم آغوش آصفخان گشته قلعهٔ
چوراگده که مسکن رانی بود گرفت و پسر خرد سال رانی که در قلعه بود وقت هجوم در زیر دست و پای مردم
هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصع و امتعهٔ نفیسه که در سرکار بزرگان میباشد یکصد عدد دیگ
کلان مس که باصطلاح هند آنرا کنگال گویند مملو از اشرفی علائی احمر واصل سرکار آصفخان گشت
و آصفخان سیصد فیل میانه از جملهٔ یکهزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاد و چیزهای دیگر را در میان نیاورد
عرش آشیانی شکارکنان چون بولایت کدهه در آمد از گرمی هوا و بادهای مخالف بیمار شده بجانب آگره
برگشت و چون سخنان اشرفخان منشی و لشکرخان بخشی در قوم متمرد اثر نکرد بحکم پادشاه شاهم خان
جلایر و شاه بداغ خان و محمد امین خان دیوانه و غیره که از جاگیرداران آنطرف بودند بدفع سکندر خان
اوزبک و ابراهیم خان اوزبک متوجه شدند و در وقت جنگ چون بهادرخان سیستانی بکومک مخالفان رسید
شاهم خان جلایر منهزم گشته محمد امین دیوانه و شاه بداغ خان دستگیر شدند عرش آشیانی حقیقت حال از منهزمان شنوده

منهزم شده

منعم خان خانان را با لشکری عظیم برسم منقلای روانه نمود و خود نیز در ماه شوال سنه ثلث وسبعین وتسعمایه متوجه ۹۷۳
آن صوب گردیده و چون بقنوج رسید از اوزبکان جدا شده بر سر سکندر خان اوزبک که در قلعه لکهنوتی بود ایلغار کرد سکندر خان
اوزبک خبر یافته نزد علی قلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گریخت و علیقلیخان و بهادر خان سیستانی بگذر نرهن
رفته از آب گنگ گذشتند و پادشاه بجونپور آمده آصفخان هروی در مقام اطاعت شد و باتفاق مجنون
خان قاقشال جاگیردار کره مانکپور بملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز آصفخان سیستانی که پنج هزار
سوار خاصه داشت با جمعی از امرای معتبر بدفع مخالفان تعین شد و آصفخان بگذر نرهن رفته مقابل لشکر علیقلیخان
المخاطب بخان زمان فرود آمد و با اوزبکان و دل یکی کرده بلبیت و لعل وقت میگذرانید پادشاه بر این حالت واقف
گشته جاگیرش را تغییر کرد و آصفخان نیم شبی همراه برادر خود وزیر خان از اردو بجانب کده رفت عرش آشیانی
منعم خان خانان را بسرداری آن لشکر بجای آصفخان هروی روانه ساخت و علی قلیخان المخاطب
بخان زمان سکندر خان اوزبک و بهادر خان سیستانی را بمیان دو آب فرستاد که تا اگر تاخته خلل در اندازند
پادشاه شاه بداغ خان و پسرش مطلب خان و اقبالخان لنگ و حسین خان و سعید خان و راجه تودرمل و محمد امین
دیوانه و محمد خان افغان سور و محمد معصوم خان و لشکر خان بخشی را بسرداری میر معز الملک که از اکابر سادات مشهد
مقدس طوس بود بر سر راه بهادر خان سیستانی فرستاد درینوقت علی قلیخان المخاطب بخان زمان منعم خان خان
خانان را شفیع گناهان خود گردانیده والدهٔ خویش و ابراهیم خان اوزبک را که بجای عم خویشتن میدانست با فیلان نامی
بدرگاه فرستاد عرش آشیانی در مقام عفو شده جونپور جاگیر ایشان را بایشان مقرر داشت اما میر معز الملک
به بهادر خان سیستانی و سکندر خان اوزبک رسیده در صدد جنگ بود که بهادر خان پیغام کرد که برادرم علیقلیخان
المخاطب بخان زمان والده را بخدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم نموده است اینقدر صبر کنند که جواب برسد
میر معز الملک این معنی را قبول نکرده صفوف جنگ بیاراست سکندر خان اوزبک که هراول بود گریزانیده
بسیاری از لشکریانش را بقتل رسانید بهادر خان سیستانی که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود حمله برده افواج پادشاهی را
برهم زد و میر معز الملک بقنوج گریخته غنیمت بسیار بدست لشکریان بهادر خان سیستانی در آمد و چون صلح شد

مقالهٔ دوم

عرش آشیانی جونپور را بوالدهٔ علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان گذاشته بعزم سیر قلعهٔ چنار و بنارس روانه شد
دران وقت علیقلیخان خان زمان باغوای سکندرخان اوزبک از آب گنگ گذشته غازی پور و بسیاری از پرگنات
را متصرف شد پادشاه علیقلیخان خان زمان را مخاطب و معاتب ساخته حکم فرمود که اشرفخان بجونپور رفته والدهٔ علیقلیخان
خان زمان را محبوس سازد و خود بایلغار روانهٔ غازیپور شد و علیقلیخان خان زمان بدامن کوهها که جنگلهای پر درخت
است گریخت و بهادرخان باتفاق سکندرخان اوزبک و ابراهیم خان اوزبک بتعجیل بیخبر وقت شب بجونپور
آمده نردبانها نهاده و بر قلعه سوار شده مادر را خلاص کرد و اشرفخان را مقید ساخته بجانب بنارس شتافت عرش آشیانی
از استماع این خبر بجونپور آمده باحضار لشکر و سپاه ممالک محروسه فرمان داد خان زمان خایف گشته دیگرباره بعجز و زاری
درآمد و این بیت در عریضه نوشت **بیت** بدین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو مارا کرد گستاخ و پادشاه بنابرآنکه بهادرخان سیستانی را از هنگام کوچکی برادر میگفت و علیقلیخان
خان زمان را نیز بواسطهٔ خدمات سابقه بسیار دوست میداشت و نمیخواست که بالکلیه ایشان را استاصل
سازد دیگرباره گناهان ایشان بخشیده جاگیرها را مسلم داشت **بیت**
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود القصه یکی
از ملوک پیشین میگفت که اگر خلایق بدانند که مرا در عفو گناهان چه لذت است بجز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب
من نسازند و فی الواقع **مصرعه** در عفو لذتیست که در انتقام نیست
عرش آشیانی بعد از عفو تکلیف حضور فرمودند خان زمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت بعد
از انکه آنحضرت بدولت و سعادت تشریف برند بنده مع برادر سرقدم ساخته باستان بوسی خواهد رسید آن
حضرت عذرش پذیرفته از و سوگند گرفت و عازم دارالسلطنهٔ آگره شد و بعد از وصول مهدی قاسمخان را با چهار
هزار سوار بدفع آصفخان بسرداری و حکومت گده روانه فرمود و علیقلیخان المخاطب بخان زمان که همچنان
در دل ارادهٔ مخالفت داشت آصفخان هروی را بجانب خویش در جونپور کشید و آصفخان از نخوت و تکبر
علی قلیخان بجان آمده بعد از شش ماه باتفاق برادر خود وزیرخان بطرف گده گریخت و بهادرخان سیستانی

تعاقب نمود

مقالهٔ دوم ۹۷۳ تکلف نموده با اصفهان هروی جنگ کرده او را مغلوب ساخته دستگیر نمود و وزیرخان فرصت دیده با فوج خود بر
بهادرخان تاخت و او را منهزم کرده رسانیده برادر نیم کشته خود را خلاص ساخت و هر دو باتفاق یکدیگر رفته در انجا مقام
کردند و در خلال این احوال ایلچیان محمد حکیم میرزا آمده عرضه داشتند که بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی سلیمان میرزا
خطبهٔ کابل بنام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته خود به بدخشان رفت و چون محمد حکیم
میرزا میرزا سلطان را از کابل بدر کرده است اکنون سلیمان میرزا لشکر جمع کرده میخواهد بکابل آید و متصرف شود
اگر درینوقت کومک عنایت شود کمال ذره پروری خواهد بود پادشاه فرامین بنام امرای پنجاب و محمد قلیخان حاکم ملتان
صادر فرمود که هرگاه سلیمان میرزا قصد تسخیر کابل نماید بدانجانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون خان کابلی
که از امرای پادشاهی بود و خال محمد حکیم میرزا میشد مرخص گشت که نزد محمد حکیم میرزا رفته ممد و معاون او باشد اما
پیش از آنکه فرامین برسد سلیمان میرزا بکابل آمده قلعه را محاصره کرده بود و محمد حکیم میرزا چون تاب مقاومت نداشت
گریخته به نیلاب آمد فریدون خان برلب آب نیلاب محمد حکیم میرزا را ملازمت نموده خاطرنشان کرد که پادشاه
گرفتار خرخشهٔ علیقلی خان المخاطب بخان زمان و اوزبکانست و فرصت آمدن لاهور ندارد و پس مناسب آنست
که بلاهور رفته متصرف شوند و امرای پنجاب را از خود ساخته باحسن وجهی دفع مضرت سلیمان میرزا نمایند بنابران
محمد حکیم میرزا فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب الدین محمد خان اتکه و میر محمد خان و دیگر امرا در لاهور متحصن گشته
در مقام مدافعه شدند و محمد حکیم میرزا در باغ مهدی قاسمخان نشسته هرچند سعی کرد که امرای پنجاب باو ایل شوند صورت
نیافت پادشاه مهمات علیقلی خان خان زمان را بتعویق انداخته و آگره را بمنعمخان خانخانان سپرده شب چهارم
ماه جمادی الاولی سنهٔ اربع وسبعین وتسعمایه بسرعت متوجه لاهور شد و هنوز از سرهند نگذشته بود که خبر بلاهور رسید
متحصنان یکبار نقارهٔ شادیانه بنواختن درآوردند میرزا که در خواب بود بیدار شده پرسید که نقارهٔ شادیانه را سبب چیست
گفتند چون پادشاه بایلغار نزدیک آمده است شادیانه مینوازند میرزا تصور کرد که مگر پادشاه بیک کروهی لاهور
رسیده است بی توقف سوار شده تا کابل واپس ندید و چون موسم زمستان رسید سلیمان میرزا از کابل به بدخشان رفت و
بحکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست و پادشاه بلاهور آمده در انجا چند روز شکار قمرغه نمود و وزیرخان در

مقالهٔ دوم

شکارگاه بملازمت آمده عذر گناه آصفخان هروی درخواست کرد عرش آشیانی از تقصیرات او درگجرات
وزیرخان را چهزاری ساخت و حکم فرمود که آصفخان هروی باتفاق مجنون خان قاقشال در کره مانکپور بوده
محافظت آنحدود نمایند و هنگامی که رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمد سلطان میرزا مصدر
اعمال ناشایسته شده فتنها انگیختند و نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر بامیر تیمور گورکان در واقعات بابر
ظهیر الدین محمد پادشاه تحریر یافته و مادرش دختر سلطان حسین میرزاست و در زمان نصیر الدین محمد همایون پادشاه
حرام خوار بها کرده مقرون بعفو شد و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد و شاه میرزا پسر خردش
باجل طبیعی درگذشت لیکن از الغ میرزا دو پسر ماند یکی سکندر سلطان و دیگری محمود سلطان و نصیر الدین
محمد همایون پادشاه سکندر سلطان را الغ میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید
و محمد سلطان میرزا با سایر احفاد وقت جلوس اکبر پادشاه بار بهندآمده پرگنهٔ آدمپور را از سرکار سنبهل در وجه
مدد معاش یافت و دران پیری او را چهار پسر اندران پرگنه حاصل شد محمد حسین میرزا و ابراهیم میرزا و مسعود
حسین میرزا و عاقل میرزا و اینها هنوز کوچک سال بودند که پادشاه تربیت کرده از جملهٔ امرا گردانید
و بعد از یورش جونپور رخصت گرفته در سنبهل بجاگیرهای خود رفتند و دران مدت که پادشاه بدفع فتنهٔ محمد حکیم میرزا
به پنجاب روانه شد با بنی اعمام خود سکندر سلطان و محمود سلطان الموسومان بالغ میرزا و شاه میرزا یکی شده عصیان
ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست اندازی شدند جاگیرداران آن نواحی ایشانرا
مغلوب ساختند بجانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سرداری صاحب وجود خالی بود متصرف
ایشان در آمد و منعمخان المخاطب بخان خانان محمد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقید نموده در قلعهٔ بیانه
محبوس ساخت و او در انجا درگذشت و همچنین علیقلیخان سیستانی المخاطب بخان زمان و سکندر خان اوزبک و
دیگر امرا از آمدن محمد حکیم میرزا بلاهور آگاه شده نقض عهد نمودند و بر سر کار خود رفتند و قنوج و اوده و دیگر
ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیت عظیم بهم رسانیدند عرش آشیانی از لاهور بقصد دفع ایشان
بسرعت بآگره آمده و باحضار لشکر فرمان داده با ده هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجه جونپور شد

مقالهٔ دوم سنه ۹۷۳

و خان زمان که سید یوسف خان مشهدی را در قلعه شیرکده محاصره کرده بود این خبر شنیده چون در ان زودی گمان مراجعت
پادشاه نداشت این بیت خواند **بیت** سمند تند و زرین نعل او خورشید را ماند
که از مشرق بمغرب رفت و یکشب در میان نامد وازپای آن قلعه برخاسته نزد بهادرخان سیستانی که در قلعه کره
مانکپور مجنون خان قاقشال را محاصره داشت رفت عرش آشیانی تعاقب او کرده متوجه آنجانب شد و چون
به پرگنه رای بریلی رسید شنید که علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان از آب گنگ عبور نموده اراده مالوه دارد
تا باولاد محمد سلطان میرزا پیوسته آنحدود را متصرف شود واگر زوری باو رسد پناه بشاهان دکن برد عرش آشیانی
وقت شب بگذر کره مانکپور آمده و چون کشتی حاضر نبود بر فیل تیز بال سندر نام سوار شده هرچند امرا مانع آمدند قبول
نکرده متوکلا علی الله بآب و چهار گنگ در آمد قضا را از قوت اقبال پایاب بهم رسیده فیل را احتیاج بشناوری نشده
پادشاه با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب بگذشت و قریب بصبح بی توقف بحوالی اردوی علیقلیخان سیستانی
المخاطب بخان زمان رسید و دران وقت آصفخان هروی و مجنون خان با جمعیت خوب بپادشاه پیوستند علیقلیخان
و بهادرخان که گمان عبور پادشاه با اندک مردم در انشب نداشتند همه شب بشراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول
بودند تا آنکه شخصی از مردم پادشاهی بکنار اردوی ایشان رفته فریاد کرد که ای غافلان پادشاه بقصد شما از آب
گذشته اینک رسید ایشان اینخبر را از مکر و حیلهٔ آصفخان هروی و مجنون خان دانسته پروا نکردند تا گاه آواز
کوس و کورکه پادشاهی بگوش آن خون گرفتگان رسید سراسیمه از مجلس برخاسته بصف آرایی مشغول گشتند
و وقت چاشت روز دوشنبه غرهٔ ذی الحجة الحرام سنه اربع وسبعین وتسعمایه جنگ درگرفت و باباخان قاقشال که ۹۷۴
هراول پادشاه بود جمعی را که از جانب مخالفان بمقابلهٔ او آمده بودند در حملهٔ اول برداشته بفوج علیقلی خان سیستانی
و بهادرخان سیستانی در ینوقت بر باباخان قاقشال تاخته بصف مجنون خان رسانید و بهادرخان با آنکه دران تردد
فوج او از ترتیب افتاده بود همچنان بر صف مجنون خان حمله برده بیک طرفة العین از هم درید و میخواست که بر فوج خاص
پادشاهی نیز بتازد و دران اثنا جمعی از مردم معتبر که پیش فوج پادشاهی بودند بمدافعهٔ او قیام نمودند و پادشاه که خان
اعظم میرزا عزیز کوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود بنابر احتیاط از فیل فرود آمده بر اسپ سوار شد تا ماشاست

مقالهٔ دوم سنه ۹۷۴

کفران نعمت کار خود کرده اسپ بهادر خان بزخم تیر از پای در آمد و بهادر خان پیاده گشت و هنوز اینخبر
بپادشاه نرسیده بود که آنحضرت بنفس نفیس خود متوجه جنگ شده فیلانرا بهیئت مجموعی بر افواج علیقلیخان
سیستانی راند نخست یکی از فیلان پادشاهی که هیرانند نام داشت بر فوج علیقلیخان دوید و رودیانه نام فیلی را
که از طرف مخالف مقابل آن آمده بود چنان کله زد که در لحظه بر زمین افتاد آنگاه از جانبین جوانان دست بآلات حرب
برده بکارزار پرداختند و از قضا تیری بعلیقلیخان رسیده در مقام بر آوردن بود که تیری دیگر باسپش رسید
و چندان بیطاقتی کرد که علیقلیخان از پشتش جدا شد یکی از متعلقان او اسپ دیگر حاضر ساخت و خواست که سوار کند
ناگاه نرسنگ نام فیلی باو رسیده پایمال کرد و لشکرش روی بگریز نهادند در ان اثنا نظر بهادر نام شخصی بهادر خانرا
زنده گرفته پیش پادشاه آورد پادشاه گفت کدام بدی از ما بشما رسیده بود که شمشیر بروی من کشیدید
بهادر خان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت که الحمد لله در آخر عمر دیدار حضرت پادشاه که ماحی گناهان
است میسر شد پادشاه از غایت مروت امر بمحافظت او فرمود اما چون هنوز کشته شدن علیقلیخان خان
زمان متحقق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی رخصت آنحضرت بقتل آوردند آری

نظم

بکفران نعمت دلیری که کرد — که اسپ مرادش سکندر نخورد
بهادر که بد رستم روزگار — ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و هم ازین دو بیت که از نتایج طبع قاسم ارسلان است مستفاد میگردد که خان زمان بزخم تفنگ درگذشت

قطعه

چو شد خان زمان یاغی و باغی — ز شاه اکبر که مثلش نیست دیگر
تفنگ خورد و ز عالم رفت و گردید — بهادر کشته از گفت برادر
برای فتح شه تاریخ جستم — خرد گفتا مبارک فتح اکبر

عرش آشیانی سر علیقلیخان خان زمان و بهادر خان را به پنجاب
و کابل فرستاد و جانعلی اوزبک و یار علی بیک و میرزا بیک و خوشحال بیک و میرزا شاه بدخشی و علی شاه
بدخشی وغیرهم را که از توابع خان زمان بودند بدست آورده بجونپور رفت و در انجا جهت عبرت دیگران ایشانرا
زیر پای و دست فیل مست بیاسا رسانید و منعمخان المخاطب بخان خانان را حکومت آن بلده داد و چون

سکندر خان

اسکندر خان اوزبک که در قلعه او ده حصاری شده بود در کشتی نشسته بگورکهپور گریخت در ماه محرّم سنه خمس مقالهٔ دووم سنه
وسبعین وتسعمایه مظفّر ومنصور باگره تشریف آورده وچون تاآنغایت رانا اودی سنگه اطاعت نکرده بود باوجود ۹۷۵
سفر پیاپی در همان زودی روانهٔ آنطرف شده چون بقلعهٔ سیوپور رسید حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود
سورجن راجه قلعه رنتهپور رفت پادشاه آن حصار را بملازمان درگاه سپرده بقلعهٔ کاگرون که سرحد مالوه است
توجه فرمود واولاد سلطان محمّد میرزا که قلعهٔ مندو را متصرف بودند اینخبر شنیده مضطرب گشتند وچون دران
زودی الغ میرزا فوت شد باقی میرزایان بتعجیل تمام جانب گجرات گریختند عرش آشیانی مالوه را بشهاب الدین
احمد خان نیشاپوری سپرده از قلعه کاگرون عازم دفع رانا گردید ورانا هشت هزار راجپوت کار آزموده و ذخیرهٔ
بسیار در قلعهٔ چیتور که بالای کوهی واقع شده است گذاشته خود با اهل وعیال بجاهای قلب رفت پادشاه عازم
تسخیر قلعهٔ چیتور گشته محاصره فرمود وپنجهزار نجار وسنگتراش وآهنگر ونقاب وکل کار وبیلدار بساختن ساباط
که مخصوص هنداست تعیین فرمود وآنها بساختن ساباط وحفر نقب مشغول گشته دادسعی دادند وساباط عبارتست
از دو دیوار که بفاصلهٔ یک تفنگ انداز بنیاد میکنند ودر پناه تختها وسبدها که در چرم گاو گرفته باشند آن
دیوارها را نزدیک بقلعه میرسانند وآتشبازان ونفتا بان از کوچه وسیع آن دیوارها بفراغ خاطر زیر پای
قلعه آمده بحفر نقب میپردازند ودارو ی تفنگ در نقب پرکرده چون رخنه در قلعه می اندازند از رستهٔ همان
ساباط لشکر بدانجا رسیده بحصار درمی آیند القصه چون دو ساباط مستعد شده ودو نقب زیر برجها رسید
هردو را از داروی تفنگ پرکرده بیکبار آتش دادند بحسب اتفاق دریکی زودتر آتش درگرفته آن برج بهوا
رفت ورخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلح شده درکمین بودند بخیال آنکه هردو نقب کار خود ساخته رخنه در حصار
افکنده شده است بیکبار از ساباطها بجانب حصار دویدند ویکهزار کس بآن رخنه رسیده با راجپوتان بحرب
پیوستند ویکهزار کس به برج دوّم رسیده چون رخنهٔ ندیدند برخی بحیله بیرون آمدند ومردم اندرونی بمدافعهٔ ایشان
قیام نموده درعین جنگ بودند که ناگاه نقب این برج نیز آتش گرفته پرید واعضای دوست ودشمن پریشان شده بهرطرف
افتاد چنانچه پانزده نفر از امرای پادشاهی مثل سید جمال الدین بارهه ومردان قلی شاه وغیرها با پانصد لشکری

مقالهٔ دوم

انجابی ضایع شدند و از اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند و چون معامله چنین شد از ان رخنه سپاهیان
مجال درامدن نیافته دران روز قلعه مسخر نشد و بعد ازین واقعه ساباط سیطی دیگر ساخته روزی پادشاه
در جایی که دران ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرج جنگ میکرد جیتمل راجپوت که سردار مردم درونی
بود و بارانا خویشی داشت تمام روز گرد قلعه جهت اهتمام گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصهٔ پادشاهی آمد
و از روشنی مشعل محسوس گشت پادشاه تفنگ خاصه که در دست داشت برابر روشنی داشته آتش داد
از اتفاقات حسنه گلولهٔ تفنگ بر پیشانی جیتمل آمده هلاک شد و قلعه گیان چون سردار را کشته دیدند دست از جنگ
برداشته نخست جسد او را سوختند و بمنازل خود رفته جوهر کردند و جمیع مال و اسباب و عیال و اطفال را سوخته خاکستر
ساختند و چون از روشنی آتش معلوم گردید که آنها جوهر کرده اند سپاه اسلام در همانشب متوجه حصار گشت
و چون کسی بمعارضه پیش نیامد بقلعه درامدند و پادشاه نیز هنگام صبح بر فیل سوار گشته با جمیع امرا و امیرزادگان
که پیاده بودند داخل قلعه گشت و جمعی از کفار متهور که در منازل خود و بتخانهای محکم درامده بودند چندان جنگ کردند
که تا وقت نیم روز ده هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از نصرت علی تواچی کسی شهادت نیافت
و بعد از سه روز حکومت آنجا باصفخان هروی رجوع شده خاقان اکبر منصور و مظفر عازم مراجعت گشت و
در اثنای راه شیری سهمناک از زیر درختان برامده بحکم پادشاه کسی مزاحم آن نشد آنحضرت تیری بران انداخت
شیر زخمی شده زیر پشته رفت و بایستاد پادشاه بار دیگر تفنگ بران انداخت و زخم کاری نیفتاده شیر متوجه آنحضرت
شد درینحال عادل نام شخصی فدایی وار خود را بشیر رسانیده در او یخت و مقارن آن مردم دیگر هم رسیده شیر را هلاک
ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر بجای آوردند و پادشاه چون باگره آمده قرار گرفت بعد از چندگاه خبر
رسید که ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از چنگیز خان گجراتی روی گردان شده باز بمالوه آمده اند و اکنون
اوجین را محاصره دارند پادشاه قلیچ خان اندجانی و خواجه غیاث الدین بخشی قزوینی را بدفع ایشان تعیین نمود میرزایان
بجانب آب نربده فرار نمودند و سراسیمه از آب گذشته باز طرف گجرات رفتند و در شهر رجب سنهٔ ست و سبعین و تسعمایه
عرش آشیانی بعزیمت فتح قلعهٔ رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت حرکت نموده شکارکنان چون برنتهنبور رسید راجه سرجن

که آن قلعه را

سلطنت اکبر پادشاه غازی

مقالهٔ دوم

که آن قلعه را از حجاز خان غلام سلیم شاه خریده بود تحصن جسته بمدافعه قیام نمود و مردم پادشاهی آنقلعه را قبل کرده
راه دخول و خروج مسدود ساختند و بفرموده پادشاه بر کوه مدن نام که نزدیک قلعه است سرکوب ساخته
چند توپ و ضربزن که بواسطه کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ کشاد می یافت چندین
خانهٔ اندرون خراب میشد راجه سورجن عاجز گردیده امان خواست و با اهل و عیال خود بیرون رفته قلعه بادخاک
و خزاین بتصرف پادشاه درامد آنگاه آنحضرت باجمیر شتافته زیارت خواجه معین الدین چشتی قدس سره دریافت
و باگره تشریف حضور فرموده بودند و بدیدن حضرت شیخ سلیم چشتی قدس سره بقصبه سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش
آشیانی را فرزندان تولد شده نمانده بودند شیخ مژده قدوم فرزندان طویل العمر داده خوشحال ساخت قضارا
در همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و سبعین و تسعمایه کوکب ولادت ٩٧٨
شاهزاده سلطان سلیم بطالع میت و چهار درجهٔ میزان بمقام سیکری در منزل شیخ سلیم چشتی قدس سره از افق
جاه و جلال طلوع نمود و خاقان اکبر بشکرانهٔ آن موهبت عظمی جمیع زندانیان را خلاص ساخت و خواجه حسین
ثنائی قصیده گفت که مصرع اول تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر پادشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت
شاهزاده جهانجاه و این مطلع از انست **مطلع** قید الحمد از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار عرش آشیانی جهة ایفای نذری که درباب فرزند کرده بود پیاده باجمیر
شتافت و زیارت خواجه معین الدین چشتی بجای آورده دست زرفشان بانعام و احسان کشاد
و از راه دهلی شکارکنان برگشت و دران مدت راجه رامچند والی قلعه کالنجر که شیرشاه در هوای آن سوخت
و بعد از سلیم شاه بتصرف کفار درامده بود از قضیهٔ چتور ترسیده آنقلعه را بی جنگ پیشکش پادشاه کرد و در
سیم محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمایه باز در منزل شیخ سلیم اختری نمایان گشته موسوم به محمد مراد و ملقب
به پهاری گردید و درین سال پادشاه دیگر بار جهت زیارت باجمیر رفته گرد شهر حصاری از گچ و سنگ بنا فرموده بناگور
شتافت و چندرسین ولد مالدیو و رای کلیانمل راجه بیکانیر بملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند پادشاه دختر
راجه کلیانمل گرفته از انجا شکارکنان بقصبه اجودهن رفت و زیارت شیخ فرید شکرگنج قدس سره دریافته

مقاله دوم

بدیپالپور آمد و میرزا عزیز کوکه جاگیردار آنجا طوی داده پیشکش لایق گذرانید و چون بلاهور رسید حسین قلیخان
۹۷۹ ترکمان حاکم آن بلده نیز بدستور میرزا عزیز کوکه پیشکش لایق بنظر در آورده و در غره صفر سنه تسع و سبعین و تسعمایه بجهت
حصار فیروزه تشریف برده باز باجمیر آمد و شرایط زیارت پیر بزرگوار را بتقدیم رسانیده باگره تشریف برد در آن
هنگام سکندر خان اوزبک که در جنگلهای بنگاله سرگردان میگشت منعمخان المخاطب بخان خانان او را بپای
بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان او را نمود در آنسال چون مقام سیکری بر آنحضرت مبارک شده بود در آنجا
شهری عظیم بنا فرموده و در آن زودی چون گجرات فتح شد آنرا موسوم بفتحپور گردانید چه که در شهر صفر سنه
۹۸۰ ثمانین و تسعمایه چون در مملکت گجرات خلل و فساد کلی بهم رسید پادشاه عازم تسخیر آن شد و چون گذار باجمیر افتاد
زیارت کرده از روح پر فتوح خواجه سید حسن خنگ سوار که از اولاد امام همام زین العابدین علیه و علی آبائه الکرام
و اولاده العظام آلاف التحیة و السلام است استمداد نموده خان کلان را با بسیاری از امرا برسم منقلای جدا انسوی دوان
ساخت و رای سنگه را بحکومت جودهپور که وطن مالدیو بود مقرر کرده خود نیز روانه گجرات گردیده و در دو منزلی
ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه مذکوره در منزل شیخ دانیال قدس سره
شاهزاده نیکو خصال دانیال بوجود آمد آنحضرت لوازم خوشحالی بتقدیم رسانیده آن مولود را موسوم بدانیال
گردانید و چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت شیرخان فولادی که از امرای کبار گجرات بود جان بتکاپو
بیرون برد و بعد از آنکه سید احمد خان بارهه بحکومت پتن مقرر شده رایات عالیات متوجه احمدآباد گشت
و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفر گجراتی باتفاق میرزا ابوتراب که شیرازی الاصل بود و آبا عن جد
در گجرات اعتبار تمام پیدا کرده بود بملازمت رسیده شرف بساط بوسی دریافت و روز دیگر اعتماد خان و سید
حامد خان بخاری و اختیار الملک و ملک اشرف و وجیه الملک و الف خان حبشی و جهار خان حبشی و دیگر سرداران
باتجمل و سامان تمام باستان بوسی سرافرازی یافتند و رقم نفاق چون از جبهه حبشیان محسوس میشد همه محبوس
گشتند و بلده احمدآباد که آیه کریمه الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ در شان آنست بجنگ مسخر شد چنانچه در وقایع
شاهان گجرات مرقوم گشته است و چون ابراهیم حسین میرزا در نواحی بهروج و محمد حسین میرزا در حوالی

سورت

مقالهٔ دوم

سورت بودند عرش آشیانی عازم دفع ایشان گشته درینوقت اختیار الملک که عمدهٔ امرای گجرات بود چون بجانب
بگریخت سایر امرای گجراتی بطریق حبشیان مقید گردیدند و بعد ازانکه سایهٔ چتر فلک سای بر بندر کهنبایت افتاد خان اعظم
میرزا عزیز کوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم حسین میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم خان
رومی را از ترس آنکه مبادا اعلام نصرت پادشاه رو دهد بقتل آورده و خواست که از جهل گروهی اردوی ظفر قرین گذشته
به پنجاب رود و فتنه برانگیزد یک پهر از شب گذشته بود که عرش آشیانی این خبر شنیده خواجه جهان و قلیچ خان را
در خدمت شاهزاده سلیم بضبط اردو گذاشت و با جمعی قلیل بایلغار عازم تادیب ابراهیم حسین میرزا گردیده
روز دیگر با چهل سوار بآب مهندری که نزدیک قصبهٔ سرنال میگذرد رسید و ابراهیم حسین میرزا چون با
هزار سوار بود دنگر بخته در انجا ماند و پادشاه ساعتی توقف کرد دران اثنا سید محمود خان بارهه و راجه بهگوانداس
و مانسنگه و شاه قلیخان محرم و سورجن راجهٔ رنتهبور و دیگر امرا که بجانب سورت تعین گشته بودند بموجب حکم
از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار بملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر پادشاه یک لحظه صبر میکرد جهان جهان لشکر
جمع میشد عرش آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از یکصد و پنجاه متجاوز نبودند متوجه جنگ ابراهیم حسین میرزا گردیده مانسنگ
را هراول ساخت و از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم که هزار سوار داشت مقابل شد جنگ در داد چنانچه
ابراهیم حسین میرزا حمله آورده تیراندازان را بیجا ساخت و چون پادشاه با راجپوتان بواسطهٔ قلت لشکر در جایی
ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار پهلوی یکدیگر در انجا نمی توانستند
ایستاد دران وقت سه سوار از لشکر مخالف شوخی کرده تا جایی که پادشاه ایستاده بود زد
زده آمدند و راجه بهگوانداس که نزدیک آنحضرت بود با برچه با یکی از ایشان مقابل
شده او را منهزم گردانید و متوجه دیگری گشت و پادشاه که عقب زقوم ایستاده بود و تیر
اندازی میکرد بمدد راجه بهگوانداس اسپ جهانید و دشمن طاقت صدمهٔ آنحضرت نیاورده با رفیق
دیگر روی بفرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس براعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان گذاشت
و تنها چند کس را از پای در آورده خود نیز کشته شد درینوقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان قوم بتا

مقالهٔ دوم

برابر ابراهیم حسین میرزا تاخت و اقبال اکبرشاهی مدد کرده ابراهیم حسین میرزا بی آنکه کار برو تنگ شود روی بگریز نهاد و از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر و سپاه گذارده خود با جمعی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی در آید و خویشتن را در مخاطرهٔ عظیم افکند و بعد ازین واقعه باردوی بزرگ پیوسته متوجه تسخیر قلعهٔ سورت گشت و گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ ابراهیم حسین میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرده با پسر خود مظفر میرزا نام بدکن رفت و رایات عالیات بقلعه رسیده مورچل قسمت شد و چون میرزایان در نواحی پتن یکجا شده فرقهٔ مشورت در میان انداختند رای همه بران قرار یافت که ابراهیم حسین میرزا با برادر کوچک خود مسعود حسین میرزا به پنجاب رفته فتنه برانگیزد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق گشته بر سر پتن روند شاید که قلعهٔ سورت بواسطهٔ این خللها از محاصره خلاص شود پس ازان چون ابراهیم حسین میرزا بسناکور رسید رای سنگه حاکم جودهپور تعاقب نموده قریب بشام باو رسید و چون آبی که در آن حدود بود ابراهیم حسین میرزا متصرف شده بود رای سنگه مضطرب گشته هم دران شب بجنگ پرداخت و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسپ ابراهیم حسین میرزا بزخم تیر از پای در آمد شکست بر مردم او افتاده روی بگریز نهادند و ابراهیم حسین میرزا پیاده پارهٔ راه رفته چون یکی از نوکران رسید بر اسپ او سوار شده بدر رفت و چون بدهلی رسید چند روز مقام کرده خیل و حشم جمع نموده و فسخ عزیمت لاهور نموده بسنبل آمد و محمد حسین میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سید احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند خان اعظم میرزا عزیز کوکه که بدفع ایشان از احمداباد متوجه پتن شده بود چون به یکگروهی پتن رسید مخالفان استقبال نموده جنگ در دادند و حربی در کمال شدت واقع شده جرانغار و برانغار خان اعظم میرزا عزیز کوکه متفرق گردید فاما خان اعظم همچنان ثبات قدم از دست نداد و درین اثنا رستم خان و مطلب خان خود را دریافته دیگربار حمله آوردند و سلک جمعیت محمد حسین میرزا و سایر مخالفان را از هم گسیخته بجانب دکن گریزانیدند و چون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد اهالی حصار امان خواسته آن حصار را بملازمان درگاه سپردند و پادشاه کامیاب شده روانهٔ احمداباد گجرات گردید درین ایام راجه بهارجی سیو راجه بگلانه که از راجهای نامی سرحد دکن است شرف الدین حسین میرزا را که قبل ازان بد

سال

سال از ناگور گریخته بدکن رفته بود و بواسطهٔ بی اعتدالی در آنجا نیز مجال توقف نیافته از کوهستان بهار جو میخواست که خود را به محمد حسین میرزا رساند گرفته پیش پادشاه آوردند و او بعد از شلاق و بی عزتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت و ماه چنگیزخان در اثنای طی مسافت بر سر راه آمده از جهازخان حبشی که قاتل پسرش بود شکایت کرده دعوای خون نمود پادشاه که بهانه طلب بود جهازخان حبشی را در پای فیل انداخته بقصاص رسانیدند و تمامی ولایت گجرات با اینکه خیل و قرابتیان میرزا عزیز کوکه میشدند قسمت کرده از راه اجمیر دوم ماه صفر سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمایه بمرکز دولت آمد و ابراهیم حسین میرزا چون بسنبل رسید شنید که امرای پنجاب همراهی حسین قلیخان بکوهستان پنجاب در آمده قلعهٔ نگرکوت را محاصره دارند بنابران متوجه پنجاب شد که چون آن ولایت خالیست دست انداز کرده از راه سند باز خود را به برادران رساند و حسینقلی خان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده باتفاق سید یوسف خان و محب علی خان وغیره دنبال او شتافتند و در حوالی تهنه بار دوی او نزدیک شده چون خبر یافتند که میرزا بشکار رفته است بر اردوی وی تاختند و مسعود حسین میرزا بدفع ایشان سوار شده خبر به برادر فرستاد فاما پیش از رسیدن برادر جنگ کرده دستگیر گشت و از مردمش بسیاری بقتل آمدند و ابراهیم حسین میرزا از شکار برگشته چون احوال بدینمنوال دید دل برمرگ نهاده بجنگ ایستاد و بعد از حرب صعب منهزم گشته بجانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه بر او گرفته او را زخمی ساختند میرزا عاجز گردیده پناه بیکی از بلوچان برد و مخصوص خان حاکم ملتان او را از آن بلوچ گرفته و سرش از تن جدا کرده باتفاق حسین قلیخان باگره آمدند و هر دو سر دارانچه داشتند بنظر پادشاه در آوردند و سر را بدروازهٔ قلعهٔ آگره آویخته مسعود حسین میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند چنانچه همانجا درگذشت و در شهر ربیع الاولی سال مذکور عرضه داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه رسید که اختیارالملک گجراتی و محمد حسین میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرف گشتند و با جمعیت و لشکر بسیار اکنون آمده بلدهٔ احمدآباد را محاصره دارند مقاله دوم

بیت

سر فتنه دارد دگر روزگار — همین است اوراشب و روزگار

اگر پادشاه خود توجه فرماید مقرون بصواب خواهد بود

بیت

بجز صرصر پادپایان شاه — کس این گرد را برندارد ز راه

و چون موسم برسات بود و لشکر بسیار

بسرعت نتوانست رفت عرش آشیانی دو هزار سوار انتخاب کرده جریده ویکبار برسم منقلای پیش فرستاد
وخود نیز با سیصد کس که اکثر امیران ومنصبداران نامی بودند بر شتران جمازهٔ سریع السیر سوار گشته واسپان را
کتل کرده راهی شدند وچهار منزل رایکی کرده در پتن گجرات بلشکر منقلای رسیدند پس ازان سه هزار سوار در ظل
رایت فتح آیت مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند وقول را بمیرزا عبد الرحیم ولد بیرمخان ترکمان المخاطب
بخان خانان سپرده جرانغار وبرانغار وهراول تعین نمود وخود باصد سوار طرح شده روانهٔ احمدآباد گردید
وهم یکی از قراولان را جهت رسانیدن مژدهٔ قرب وصول وطلب لشکر گجرات فرستاده چون بدو کروهی
احمدآباد رسید کوس وکورکه را بنواختن در آوردند محمد حسین میرزا واختیار الملک که از ایلغار پادشاه خبر نداشتند
از صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده بترتیب اسباب جنگ پرداختند پس محمد حسین میرزا با دو سه هزار سوار
جهت تحقیق معامله بکنار آب احمدآباد آمده از سبحانقلی خان نامی که از طرف پادشاه او نیز بکنار آب رسیده
بود پرسید که این چه لشکر است وسردار این جماعت کیست سبحانقلی خان جواب داد که افواج پادشاهی و
کوکبهٔ شاهنشاهی است محمد حسین میرزا گفت که امروز روز چهاردهم است که جاسوسان من آنحضرت را در آگره دیده‌ام
اند واگر احیاناً افواج خاصهٔ پادشاهی باشد فیلانی که همراه رکاب جدا نمیشوند کجا شدند سبحانقلی خان گفت
که امروز روز نهم است که پادشاه پای در رکاب آورده درینصورت یقین است که باین سرعت فیلان همراهی
نمی توانستند کرد محمد حسین میرزا اندیشناک شده بتسویهٔ صفوف پرداخت واختیار الملک را با پنجهزار سوار بمحافظت
دروازهای احمدآباد بازداشته خود باتفاق شیرخان فولادی با هفت هزار سوار مغل وراجپوت وگجراتی وحبشی بمقابلهٔ
پادشاه پرداخت وپادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید چون دروازها در دست
دشمنان بود ایشانرا فرصت بیرون آمدن نشد پادشاه از آب گذشته بمیدان در آمد ومحمد حسین میرزا با هزار وپانصد
مغل فدایی که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت ودلاوری بظهور آمده بود بر هراول پادشاهی تاخت وشاه
میرزا بر جرانغار وحبشیان وگجراتیان بر برانغار بیک بار حمله آورده بازار جنگ را گرم ساختند

بیت

دو لشکر بیکبار برخاستند برابر صف کین برآراستند

مقالهٔ دوم

درین اثنا که هر دو فوج یکدیگر آویخته بکیر و دار مشغول بودند پادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده بر محمد حسین میرزا حمله آورده و محمد حسین میرزا بمجرد شنیدن نام پادشاه دست و پا گم کرده و دل باخته روی بگریز نهاده امرای جبر انغار و برانغار محمد حسین میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند و محمد حسین میرزا که زخم بر رخساره داشت و اسپش هم زخمی بود در اثنای گریختن به بوتهٔ زقوم رسیده خواست که اسپ بالای آن جهاند بطاقتی اسپ و اضطراب سوار کار خود کرده محمد حسین میرزا از خانهٔ زین جدا شده مردم پادشاهی در رسیده و او را گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند پادشاه از محمد حسین میرزا پرسید که کدام کس ترا گرفت او گفت غیر نمک پادشاه کسی مرا نگرفته و الحق راست گفته است درینوقت پادشاه با جمعی قلیل که عدد آنها بدویست نمیرسید بزیر پشته که در حوالی جنگگاه بود نشسته انتظار خان اعظم میرزا عزیز کوکه میکشید که فوجی بزرگ نمودار شد و چون از افواج ظفر امواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم پادشاهی پدید آمده شخصی تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیار الملک گجراتیست که بسبب شنیدن خبر شکست بقصد جنگ می آید پادشاه آن دویست کس را حکم کرد که بضرب تیر روی ایشان بگردانند و نقاره چیان را که از دهشت دست از کار رفته بود بنفس نفیس تازیانها زده بنوبت نقاره نواختن باز داشت و اختیار الملک نیز همین که شنید پادشاه درمیان آن مردم است هراسان و ترسان راه گریز پیش گرفت و از قصهٔ محمد حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا و علیقلی خان سیستانی المخاطب بخان زمان و بهادر خان سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان بمجرد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار میکنند ازین سبب دیگر کسی بمقابل او نیامد و دران وقت که پادشاه بدفع اختیار الملک متوجه بود رای سنگه محمد حسین میرزا را بحکم پادشاه بقتل آورد و اختیار الملک نیز هنگام گریز بزقوم زاری رسید و بوقت اسپ جهانیدن برزمین افتاده بدست یکی از مردم پادشاهی کشته شد آنگاه خان اعظم میرزا عزیز کوکه راه یافته بملازمت رسید و آنحضرت همان روز با حمدآباد درآمده و مهمات گجرات را باز بخان اعظم میرزا عزیز کوکه رجوع نموده از راه اجمیر بایلغار متوجه دار الخلافه شد و چون نزدیک رسید با جمیع مردم که همراه بودند نیزها که بلغت هندی برچه گویند در دست گرفته داخل بلدهٔ آگره شد و در سنهٔ مذکوره داود بن سلیمان افغان کرانی که بنگاله را در تصرف داشت

مقالهٔ دوم

سر از اطاعت پیچید و منعم خان المخاطب بخان خانان موجب فرمان متقابل او رفته بعد از چندین جنگ میان ایشان صلح
واقع شد پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده نزد منعم خان فرستاد که داود بن
سلیمان افغان کرانی را مستاصل سازند یا خراج گذار کنند داود بن سلیمان چون لودی نام افغان غنیم خانگی بهرتنها
بود ناچار کردن بعلت باج و خراج در آورد و لودی نام افغان را بحسن سلوک و تدبیر بدست آورده بکشت و قوت
گرفته عهد بشکست و کنار آب سون آمده جایی که آب سون و گنگ بهم ملحق شده بر روی آب با منعم خان خانخانان
جنگ کرد و چند کشتی باخته منهزم گشت و بجای دور دست رفت و منعم خان خان خانان از آب سون گذشته
قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش آشیانی چون دانست که بی توجه او فتح القلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزادها
و امرا در هزار کشتی نشسته و پوششهای رنگارنگ بر کشتیها افکنده در عین باران متوجه آن طرف شد چنانچه محاذی قلعهٔ
چنار بعضی کشتیها بگردابی هایل رسیده بسلامت بیرون رفتند و بعده در خطهٔ بنارس نزول فرموده چون افواج
که از راه خشکی روانه شده بود ندامدند شاهزادهای کامگار و اهل حرم را بجونپور فرستاده خود عازم پتنه
شد و در آن وقت کبیر خان که بتسخیر قلعهٔ بهکر رفته بود فتحنامهٔ بهکر را فرستاد پادشاه آنرا بفال نیک گرفته
از راه دریا چون بحوالی پتنه رسید معلوم شد که عیسی خان نیازی که از سرداران معتبر افغانان بود
از قلعه برآمده در جنگ منعم خان المخاطب بخان خانان کشته شد و مردم دیگر در قلعه در فکر گریزند پادشاه
خان عالم را با سه هزار سوار بفتح قلعهٔ حاجی پور تعین نمود و او بدانجا رسیده قلعه را از دست فتح خان بگرفت
و داود بن سلیمان افغان از آن خبر ترسیده ایلچیان بدرگاه فرستاد و طلب عفو نمود پادشاه فرمود که
بعد از ادراک ملازمت تقصیرات تو بعفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست
تنها مقابلهٔ تو اختیار میکنیم هر که ظفر یابد قلعه از و باشد داود بن سلیمان ازین جواب بیشتر سراسیمه شد و وقت
شب از دروازهٔ گرهی بکشتی درآمده بجانب بنگاله رفت عرش آشیانی جهت دست آوردن فیلان وقت صبح
تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طی نمود و چهارصد فیل گرفته برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را بمنعم
خان خانان رجوع کرده مسرور و مبتهج بدار السلطنه آگره مراجعت فرمود خان اعظم میرزا عزیز کوکه از گجرات و خان جهان

از لاهور

معرکهٔ دوم شد

از لاهور جهة تهنیت جریده آمده باز بمحال خود معاودت نمودند درین هنگام پادشاه خواجه مظفر علی ترمذی را
که از نوکران بیرمخان ترکمان بود خطاب مظفر خانی داده بفتح قلعهٔ رهتاس و بنگاله نامزد بهار کرد و خود باجمیر رفته
قریب دو لک از نقد و جنس بخادمان حظیرهٔ خواجه معین الدین چشتی قدس سره و سید حسن خنگ سوار و مستحقین
رسانیده باگره باز آمد و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که عازم بنگاله شده بود چون بقلعهٔ گرهی که دروازهٔ
بنگاله است رسید داؤد بن سلیمان افغان تاب مقاومت او نیاورده بجانب اودیسه گریخت و راجه تودرمل
و بسیاری از امرا باودیسه شتافتند جنید پسر داؤد بن سلیمان دو مرتبه ایشان را شکست داده آخر خواجه
مظفر علی المخاطب بمظفر خان باودیسه آمده با داؤد بن سلیمان طرح جنگ انداخت و کوجر نام افغان که شجاعت
ضرب المثل بود و هراولی داؤد بن سلیمان بدو تعلق داشت بر هراول خواجه مظفر علی که خان عالم بود حمله آورده
و فوج هراول را بر هم زده خان عالم را بقتل رسانید و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ
او بر هم خورده پناه بقول آوردند و باعث تفرقهٔ قول نیز شدند و خواجه مظفر علی المخاطب بمظفر خان که با اندک مردم
مانده بود مقابل کوجر شد و بحسب اتفاق کوجر دو چار شکسته چند زخم باو رسانید خواجه مظفر علی جنگ
کنان از معرکه بیرون رفت و بایستاد و چون لشکر متفرق بر اجمع شد باز متوجه کوجر گردید و در عین حرب تیری
بر مقتل کوجر رسیده کشته شد و داؤد بن سلیمان بیدل گشته فرار نمود و فیلان غنیم همه گرفتار گردیدند پس راجه تودرمل
و امرای پادشاهی تعاقب نموده داؤد بن سلیمان چون بنواحی دریای چین رسید و راه گریز نداشت اهل و
عیال خود را در قلعه گذاشته و کفن در گردن انداخته بقصد جنگ برگشت راجه تودرمل حقیقت احوال را بخواجه مظفر
علی المخاطب مظفر خان اعلام نمود و او با وجود جراحت و زخمها خود بانجا رفته چون داؤد بن سلیمان بملاقات
آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصع و جواهر قیمتی باو داد و اودیسه و کتک و بنارس باو مسلم داشت و برگشت و در
سنوات سابق از عهد محمد بختیار خلجی تا زمان شیر شاه بلدهٔ گور پای تخت شاهان بنگاله بود لیکن بواسطهٔ ناسازی
آب و هوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص پور تانده را احداث نموده نشیمن گاه حکام ساخته بودند خواجه مظفر علی
المخاطب به مظفر خان بعسکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده نشیمن خود ساخت چنانچه

درهمان زودی از اثر آب وهوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنه ثلث وثمانین وتسعمایه ودیعت حیات
سپرد و پادشاه حسینقلی خان ترکمان را خطاب خان جهانی داده بحکومت بنگاله تعین نمود درانمدت سلیمان میرزا والی بدخشان
از مخالفت نبیرهٔ خود شاهرخ میرزا جلای وطن گشته روی بدرگاه نهاد و در بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات پادشاه
نمود وبعد ازچند گاه رخصت حج گرفته بمکهٔ معظمه مشرّف شد وزیارت خانهٔ خدا دریافته ازهمان راه به بدخشان رفت
ودیگر بار بحکومت آنجا فایز گردیده بمقصود رسید ودرهمان ایام چون ارباب غرض بعرض رسانیده بودند که
خان اعظم میرزا عزیز کوکه ارادهٔ مخالفت دارد فرمان طلب بنام اش صادر شد واو که ازین تهمت بری بود بی
توقف بدرگاه آمده چندروز محنت زندان کشید وشهاب الدین احمد خان نیشاپوری بحکومت گجرات فایز شد
ودرانسال پادشاه باجمیر رفته زیارت کرد ودرضمان حافظ چون برگشت وهنوز حسینقلی خان ترکمان المخاطب
بخان جهان بمطلب نرسیده بود که داود بن سلیمان افغان باتفاق افغانان بهار وبنگاله عازم خواص پور تانده
شد وامرا طاقت توقف نیاورده باجمعی ازخواص پور تانده بیرون آمدند وداود بن سلیمان افغان خواص پور
تانده را گرفته ودرا متصرف شده قریب پنجاه هزار افغان بروگرد آمدند حسین قلیخان ترکمان المخاطب
بخان جهان جمیع امرای پادشاهی رایکجا کرده عازم گرهی شد ودرحملهٔ اوّل آنقلعه را مفتوح ساخت وقریب
یکهزار وپانصد افغان بقتل رسانیده متوجه آنموضع که مسکن داود بن سلیمان افغان بود گردید وخواجه مظفر علی
المخاطب مظفر خان بالشکر بهار وترهت وحاجی پور وغیره باو ملحق شده روز پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثّانی سنه
مذکوره بآراستن سپاه قیام نمودند وداود بن سلیمان باقریب پنجاه هزار افغان که ازاطراف وجوانب
بکومک او آمده بود نیز صفوف آراسته دربرابر آمد اوّل کاله پهار که از امرای داود بن سلیمان بود برجرانغار
حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان تاخت آورده لشکر اورا برهم زد وخواجه مظفر علی
المخاطب مظفر خان بربرانغار داود بن سلیمان افغان رانده جمعیت اورا ازجای برداشت
درین اثنا خان جهان برقول داود بن سلیمان حمله برده جنگ صعب درگرفت وبعد ازانکه خلق بسیار
ازطرفین کشته شده درمیدان پشته ها پدید آمد نسیم فتح وظفر برپرچم لشکر پادشاهی وزیده داود بن سلیمان روی

مقاله دوم شقه

هزیمت نهاد و بهادران دنبالش کرده او را دستگیر نمودند و نزد خان جهان آوردند و بفرموده اش بقتل
رسانیدند و جنید پسر داود بن سلیمان زخمدار از معرکه بیرون رفته بود و بعد از سه روز درگذشت و خان جهان
اکثر از ممالک بنگاله که در ضبط افغانان بود بقبض خود در آورده تمام فیلانی که از افغانان بدست آورده بود با دیگر
غنایم بخدمت پادشاه فرستاد و مظفرخان به پتنه رفته در سنه اربع و ثمانین و تسعمایه متوجه تسخیر قلعه رهتاس گشت ۹۸۴
و محمد معصوم خان را از اثنای راه بر سر حسین خان افغان که در ان نواحی بود فرستاد محمد معصوم خان حسین خان
افغان را منهزم و پریشان ساخته در پرگنه که جاگیر او بود فرود آمده و کاله پهار با هفتصد یا هشتصد سوار که در حوالی آن
بود ناگاه بر سر معصوم خان آمده محاصره کرد و معصوم خان در حین فرصت دیوار عقب قلعه را شگافته بیرون آمده با کاله
پهار بجنگ مشغول شد و فیلی ایاز نام که فیل جنگی کاله پهار بود بخرطوم اسپ معصوم خان را زیر کرده معصوم خان را
پیاده ساخت درین اثنا جوانان تیرانداز بضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل بی فیلبان بحسب اتفاق بر فوج خود
حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت ازین سبب شکست بر افغانان افتاده کاله پهار کشته شد و فیل
ایاز هم گرفتار گشته مظفرخان بقلعه رهتاس رفت و درین سال شهباز خان کنبو قلعه سیوانه را که براجه چندرسین ولد
مالدیو تعلق داشت گرفته بدفع راجه گجپتی که بر سر راه بهار و بنگاله واقع شده مامور گشت و شهباز خان بجد در یکی از جنگلهای
صعب مستاصل ساخته قلعه شیرگر را که در قبض پسر راجه گجپتی بود مفتوح گردانید و چون فتح قلعه رهتاس باو
رجوع یافت بانجا رفته محاصره کرد و مظفرخان بدفع افغانان آن نواحی توجه نمود درین صورت افغانانیکه اندرون
بودند از طول مدت محاصره عاجز آمده ندوامان خواسته قلعه را سپردند و شهباز خان کنبو آنرا به برادران
خویش سپرده خود بدرگاه رفت و در انسال پادشاه باجمیر رفته شهباز خان کنبو را جهة تسخیر قلعه کمل میر که در تصرف
رانا بود تعین نمود و او بدانجا رفته باسهل وجهی بحیطه تصرف در آورد و پادشاه از اجمیر بکوهستان بانسواله و منوهر
آمده و شکار کنان تا سرحد دکن رفته چون مرتضی نظام شاه بحری والی احمدنگر دیوانه شده پرده نشین گشته بود
داعیه تسخیر ولایت او نمود اما بعضی امور مانع آمده از انجا متوجه فتح پور سیکری گردید و در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه باز ۹۸۵
عرش آشیانی متوجه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی پیاده گشته بروضه منوره خواجه در آمده و

زیارت کرده در آنجا مظفر خان بملازمت رسید و منصب وزارت یافته استقلال تمام بهم رسانید و پادشاه از آنجا بدهلی رفته متوجه کابل گردید در آن ایام ستارهٔ دم دار از جانب مغرب پدید آمد و پادشاه چون باجودهن رسید زیارت شیخ فرید شکر گنج قدس سره کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت لیکن چون وقت مقتضی نبود فسخ عزیمت کرده سایهٔ وصول بر فتحپور سیکری انداخت و در آنسال مسجد جامع فتحپور سیکری که در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه بنا کرده بود باتمام رسید و در سنه ست و ثمانین و تسعمایه والی خاندیس مظفر حسین میرزا ولد ابراهیم حسین میرزا را که نزد او بود بموجب فرمان والا مقید ساخته مع والده اش بدرگاه فرستاد و پادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را بعقد وی در آورد و درین سال حسین قلیخان ترکمان المخاطب بخان جهان که از امرای چهار هزاری بود در بنگاله بمرگ طبیعی ازین جهان انتقال نمود و در سنه سبع و ثمانین و تسعمایه در فراشخانهٔ خاص در فتحپور سیکری آتش افتاده خیمه و سراپردهٔ مخمل و زربافت وغیره و قالینهای زربافت و دیگر قماش چندانکه در حساب نگنجد بسوخت و در سنه مذکوره عرش آشیانی باجمیر رفته بفتحپور سیکری مراجعت کرد و بعد از فوت حسین قلیخان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوت گرفته در صدد فتنه و فساد شدند عرش آشیانی خان اعظم میرزا عزیز کوکه را با امرای عمده بدان طرف گسیل فرمود و محمد حکیم میرزا فرصت وقت باغوای لشکر خان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را با هزار سوار همراه اول پیشتر فرستاد و کنور مانسنگه راجپوت که از امرای پنجاب بود وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبور کرد استقبال او نموده بعد از ایقاع حرب وی را منهزم گردانید چنانچه اکثر مردم او کشته شدند و برخی در آب غرق گشتند و وقتی که محمد حکیم میرزا بنواحی رهتاس پنجاب رسید کنور مانسنگه خود را بسید یوسف خان مشهدی که والی آن قلعه بود رسانیده بعد از چند روز بلاهور آمد و چون سید یوسف خان مشهدی اعلام مدافعه برافراشته به محمد حکیم میرزا ایل نشد لهذا میرزا عنان یکران عزیمت بسوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمایه بلاهور رسیده وقبل کرد و سعید خان و راجه بهگوانداس و کنور مانسنگه در قلعه متحصن گشتند عرش آشیانی باوجود خلل بنگاله و بهار متوجه کابل شد و محمد حکیم میرزا که ازمرّ عصیان افغانان گمان آمدن آنحضرت به پنجاب نداشت بمجرد شنید

ایجز

اینجا از برق و باد پیشدستی کرده بکابل رفت و پادشاه وقتی که بحوالی سرهند رسید چنان معلوم شد که شاه منصور مقالهٔ دوم
شیرازی با محمد حکیم میرزا ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابران او را بردار کشید و چون لوای زرنگار متوجه
کابل گشته بنواحی رهتاس رسید سید یوسف خان مشهدی بشرف بساط بوس سرافرازی یافت و از سبب طغیان
آب چون بستن جسر متعسر شد پادشاه مع شاهزاده ها و لشکر بکشتی از نیلاب گذشت ازین جهه گماشتگان
محمد حکیم میرزا که در پیشاور رو آورده بودند فرار نمودند و چون موکب منصور بجلال آباد رسید شاهزادهٔ عالمیان
سلطان سلیم را در انجا گذاشته و شاهزاده مراد را منقلای ساخته باهستگی و پیوستگی روانهٔ کابل شد و وقتی که شهزاده
بشتر گردن که پانزده کروهی کابل است رسید فریدون خان با هفتصد جوان بهادر مقرری محمد حکیم میرزا بر اردوی
شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و محمد حکیم میرزا دوم ماه صفر سنهٔ مذکوره لشکرها آراسته در برابر شهزاده صف
کشید و کنور مانسنگه و تورک خان اتگه فیلان را پیش کرده بر فوج میرزا حمله بردند زنبورکها که بالای فیلان بودند بیکبار
سر دادند القصه گلولهٔ زنبورکی بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت او برآمده و از کس دیگر نیز در
گذشته کار ایشان را تمام ساخت و میرزا آنحال را معاینه دیده پشت بر معرکهٔ ستیز و آویز کرد و در حین تعاقب بسیاری
از مردم نامی او کشته شدند و پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور بکابل رسید و چون محمد حکیم میرزا
بغوربند گریخته بود پادشاه احدی را نیازرد و ازانکه محمد حکیم میرزا ایلچیان فرستاده عذر خواست پادشاه گناهان
او را عفو کرده مردم کابل را بانعام و احسان بهره مند ساخت و چهاردهم همان ماه برگشت و چون از نیلاب بگذشت
جهه ضبط آنجا و بساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده باتک موسوم گردانید چرا که در مذهب کفار منع است
که از نیلاب عبور کنند و اتک نیز در لغت هندی بمعنی منع است و عرش آشیانی نوزدهم ماه رمضان المبارک
بلاهور آمده حکومت آنجا را براجه بهگوانداس عنایت فرموده و بعد از چند روزی راهی شده بفتحپور سیکری که در آن
ایام مستقر سریر پادشاهی شده بود نزول اجلال فرموده شهباز خان کنبو را که بنابر امری مقید کرده بود در شهر رمضان
المبارک سنه تسعین و تسعمایه از بند برآورده بکومک لشکر بنگاله فرستاد و دران ایام عرش آشیانی رنجوری تپ و ۹۹۰
اسهال بهمرسانیده چون آنحضرت بطریق همایون پادشاه عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند

مقاله دوم ۹۹۱ ۹۹۱

اما آخر شفا یافته زر بسیار تصدق فرمود و در ماه محرم سنه احدی و تسعین و تسعمایه خان اعظم میرزا عزیز کوکه که از
بنگاله بود بدرگاه آمد و بعضی مدعیات ضروریه عرض کرده باز بدانجا رفت و در شهر شوال آنسال عرش آشیانی بجوسی
پراک که مابین گنگ و جمنه است آمده بنای قلعه و احداث بلده اله آباد که باله باس شهرت یافته است حکم فرمود
و چنانکه گذشت سلطان مظفر گجراتی چون اظهار اخلاص کرده پیش از همه گجراتیان بملازمت رسید باقطاع خوب
نوازش یافته مدتها در خدمت بود و آخر بطرف گجرات گریخت و درینوقت که پادشاه در اله باس تشریف
داشت باتفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب گشت و پادشاه اعتماد خان گجراتی را که محل اعتماد
شده بود بحکومت گجرات فرستاده شهاب الدین احمد خان نیشاپوری را که حاکم احمدآباد بود بحضور طلبید و بعد از
رسیدن اعتماد خان شهاب الدین احمد خان از احمدآباد برآمده روزی چند جهت سامان در پتن توقف نمود و
لشکریانش که اکثر عیال و اطفال همراه داشتند تاب مشقت سفر نیاورده همگی نزد مظفر شاه گجراتی رفتند مظفر شاه
گجراتی جمعیت عظیم بهم رسانیده متوجه احمدآباد شد اعتماد خان شهر را بمردم خود سپرده به پتن نزد شهاب الدین
احمد خان آمد و مظفر شاه گجراتی زور آورده احمدآباد را متصرف شد و اعتماد خان بمبالغه تمام شهاب الدین احمد خان
را همراه گرفته متوجه احمدآباد گردید مظفر شاه گجراتی بیرون آمده جنگ کرد و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان
گریزانید و اعتماد خان و شهاب الدین احمد خان شکست یافته به پتن رفتند و عریضه مشتمل بر کیفیت احوال مرسول
درگاه گردانیدند عرش آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم خان ترکمان که بمیرزا خان اشتهار داشت با امرای
جاگیردار اجمیر بدفع آن فتنه تعیین نمود اما هنوز میرزا عبدالرحیم بآنجا نرسیده بود که مظفر شاه گجراتی قطب الدین
خان اتکه جاگیردار بهروچ را در قلعه برده محاصره کرده غالب آمد و قطب الدین خان را کشته چهارده لک
روپیه پادشاهی که در قلعه بود مع اموال قطب الدین خان که از ده کرور متجاوز بود متصرف گشت و باحمدآباد درآمد
در جمع آوردن خیل و حشم کوشید میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان چون به پتن گجرات رسید شهاب الدین احمد خان و دیگر
امرای متفرق را جمع کرده با هشت هزار سوار

بیت

رمح هر یک شهاب جبهه گسل
تیغ هر یک درفش خاره گداز

متوجه احمدآباد شد چون بموضع سرکج که سه کروهی شهر است رسید

مظفر شاه گجراتی پانزدهم محرم سنه اثنی وتسعین وتسعمایه باتفاق زمینداران وگجراتیان باسی هزار سوار مقاتلهٔ دوم سنه ۹۹۲
مغل وراجپوت برابر آمده صفوف جنگ بیاراست ومبارزان طرفین وبهادران جانبین بسان صرصر
حملهای تند بریکدیگر بردند وعنان سبک ورکاب گران ساخته به تیر ونیزه وشمشیر وخنجر داد مردی ومردانگی دادند

نظم

دو لشکر تیغ وپیکان تیز کردند　　هلاک یکدگر انگیز کردند
درو ده داس تیغ از سرفشانی　　ز هر سو گشت نازندگانی
اجل تا بر سر شخصی رسیده　　ز شخص او نشانی هم ندیده

درین گیرودار بعد از آنکه از طرفین جمعی
کثیر کشته شدند همای فتح سایه بر سر میرزا عبدالرحیم المشهور بمیرزا خان انداخته مظفر شاه گجراتی مقهور گشت و
گریخته باحمدآباد درآمد وچون میرزا عبدالرحیم تعاقب از دست نداده بشهر درآمد مظفر شاه گجراتی از طرف دیگر بدر رفت
وچون قلیج خان با امرای مالوه از عقب رسید میرزا عبدالرحیم باتفاق ایشان دنبال مظفر شاه گجراتی بجانب
کنبایت روان گردید واو گریخته بکوهستان نادوت داخل شده در آنجا بجنگ ایستاده وچون گلوله توپ میرزا
خان بر قول مظفر شاه گجراتی رسید وچند کس ضایع شدند پای ثبات متزلزل ساخته در نواحی جونه کده بجام پناه
برد ومیرزا عبدالرحیم قلیج خان را بمحاصرهٔ قلعه بهروچ فرستاده خود باحمدآباد آمد ونصیر خان برادرزن مظفر
شاه که حاکم قلعهٔ بهروچ بود بعد از هفت ماه تحصن بجانب دکن گریخت وقلعه بتصرف قلیج خان درآمد ومظفر شاه
دیگرباره بامداد جام وامین خان حاکم جونه کده جمعیت نموده بمنزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد وچون میرزا
عبدالرحیم از شهر برآمده متوجه آنجانب شد مظفر شاه سراسیمه گشته بجنگل گریخت وبعد از چندگاه باتفاق بهیل و
کولی وگراسی از جنگل برآمده در سرانی بالشکر پادشاهی جنگ کرد وشکست یافته برای سنگه راجه جهلواره پناه برد
ومیرزا عبدالرحیم بعد ازینجا بموجب فرمان بدرگاه شتافت وچون مظفر شاه را شکست داده نام برآورده
بود خطاب خان خانان یافته بموجب حکم باز بگجرات آمد ودرین سال برهان نظام شاه بحری ولد حسین نظام شاه بحری
از برادر خود مرتضی نظام شاه بحری گریخته بدرگاه آمد وملازم شد وشاه فتح الله شیرازی که علامهٔ عصر بود نیز از دکن آمده
بتقرب پادشاه اختصاص یافت ودر سنه ثلث وتسعین وتسعمایه سید مرتضی سبزواری وخداوندخان حبشی

مقاله دوم سنه ۹۹۲

از صلابت خان ترک شکست یافته پناه بدین درگاه آورده و پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود آنجماعت را نزد خان
اعظم میرزا عزیز کوکه که حاکم مالوه بود فرستاده حکم تسخیر دکن فرمود و شاه فتح الله شیرازی را عضد الدوله خطاب
فرموده جهة سرانجام مهام دکن پیش خان اعظم میرزا عزیز کوکه بمالوه مرسول داشت خان اعظم میرزا عزیز کوکه بسرحد مالوه
آمده چون راجه علیخان فاروقی حاکم خاندیس را بجانب دکنیان مایل دید شاه فتح الله شیرازی را بنصیحت او
فرستاد لیکن اثری بران مترتب نگشته برگشت و امرای مرتضی نظام شاه بحری میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد
الملک باتفاق راجه علیخان بر سر خان اعظم میرزا عزیز کوکه که در ولایت هندیه نشسته بود آمدند خان اعظم صلاح در جنگ
ندیده از راه دیگر داخل ولایت دکن شده بایلچپور رفت و سه روز آن شهر را غارت کرده چون میرزا محمد تقی نظیری و بهزاد الملک
و راجه علیخان فاروقی برگشته بحوالی ایلچپور آمدند خان اعظم میرزا عزیز کوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده از راه ندربار
از دکن بیرون آمد درینوقت چون فرمان والا طلب میرزا عبد الرحیم المشهور بمیرزا خان و المخاطب بخان خانان
رسید او از گجرات عازم درگاه گردید و مظفر شاه گجراتی فرصت یافته بر زنگی بهزاد الملک که بداول الملک
شهرت یافته بود آمد و جمعیت کردن گرفت و قریب هفت هزار سوار و ده هزار پیاده بهم رسانیده بقدر قوه دست و پا زده و
کاری نساخته جابجا میگریخت و درین سال شاهرخ میرزا حاکم بدخشان از غلبه عبد الله خان اوزبک پراکنده شده
بدرگاه آمده و در سلک امرای پادشاهی منتظم گشت و هم درین سال صبیه راجه بهگوانداس را طوی و جشن عظیم کرده بعقد
شهزاده محمد سلیم در آورند و در سنه اربع وتسعین وتسعمایه در ایام تحویل حمل بطریق سنوات سابقه مجلس نوروزی در کمال
تجمل و آراستگی منعقد گشت و درین سال برادر پادشاه محمد حکیم میرزا در کابل فوت شد عرش آشیانی میرزا عبد الرحیم
خان خانان را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح الله را صدر آن ولایت گردانیده روانه آن طرف نموده و خود پای دولت
در رکاب سعادت آورده متوجه پنجاب شد و در اثنای راه صادق محمد خان را بحکومت بهکر روانه کرد و کنور مانسنگه
ولد راجه بهگوانداس را بکابل فرستاد و او فرزندان محمد حکیم میرزا را که خرد سال بودند با فریدون خان و دیگر
امرای محمد حکیم میرزا بلاهور آورده و پسر خود را با خواجه شمس الدین محمد خافی در کابل گذاشت و چون عرش آشیانی
باتک رهتاس که از محدثات آنحضرت است روان شد شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم و دیگر امرای

نامدار را

سلطنت اکبر پادشاه غازی

مقاله دوم

نمارا که قریب پنجهزار سوار بودند بتسخیر ولایت کشمیر تعین فرمود و زین خان کوکه را با افواج آراسته بر سر افغانان سواد و بجور کسیل کرده و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بقصد استیصال افغانان روشنایی که بکفر و زندقه شهرت دارند فرستاده و میگویند شخصی هندوستانی که خود را پیر روشنایی نام کرده بود میان افغانان رفته ایشان را مرید ساخت و چون او فوت شد جلاله پسرش که در سن چهارده سالگی بود بملازمت پادشاه آمد و بعد از چند گاه گریخته میان افغانان رفت و جمعی کثیر را با خود متفق ساخته راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت و چون بر پادشاه حقیقت جمعیت افغانان سواد و بجور معلوم شد سعید خان گکهر و شیخ فیضی شاعر و ملا شیری شاعر و صالح عاقل را بمدد زین خان کوکه روانه نمود و در عقب ایشان حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور بکومک زین خان تعین فرمود و ایشان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست فاحش خورده خواجه عزت بخشی و راجه بیربل و ملا شیری و جمعی دیگر از مردم معتبر با هشت هزار کس شربت فنا چشیدند و زین خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رهتاس در سنه خمس و تسعین و تسعمایه بملازمت پادشاه رسانیدند و کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس که بر سر افغانان روشنایی رفته بود در کتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و پادشاه از اتک رهتاس بلاهور آمده کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را بحکومت کابل و تادیب افغانان خیبر تعین فرمود و درین سال دختر رایسنگه را که از امرای معتبر بود بعقد شاهزاده محمد سلیم در آورد و شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس که بجانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحطی غله بتنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران زار و دار الضرب کشمیر را خالصه پادشاهی نموده برگشتند پادشاه قبول آن صلح ننموده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را با جمعی از امرا کرت ثانی بتسخیر کشمیر روانه نمود بدان نهج که در داستان سلاطین کشمیر نوشته شد و چون اهل کشمیر بیکدیگر در افتادند لشکر پادشاهی بفراغ خاطر بکشمیر در آمده متصرف گشتند و درین سال سلیمان میرزا جد شاهرخ میرزا نیز از کابل بلاهور آمده ملازمت پادشاه نمود و عوض آشنایی ایلچی عبدالله خان اوزبک پادشاه توران را که پیش ازین در اتک رهتاس بملازمت آمده بود همراه حکیم همام برادر علامه زمان عضد الدوله حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان که از سادات حسینی قنوج بود با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه میشد رخصت انصراف فرمود و در سنه ست و تسعین و تسعمایه چون جلاله استیلا یافته سید حامد بخاری گجراتی را کشت

مقالهٔ دوم

وکنور مانسنگه را جانب بنکش گزرانیده پادشاه عبدالمطلب خان و محمد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را بتدارک آن تعین
کرده ایشان جلاله را ازان ساحه بسیاری ازان طایفه را بقتل آوردند و درین سال ولادت سلطان خسرو ولد
شاهزادهٔ عالمیان شاهزاده محمد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود عرش آشیانی از طلوع اولین کوکب
نبیره خوشحال شده در آرایش جشن باقصی الغایه کوشیده و محمد صادق خان بموجب فرمان دران ایام قلعهٔ سهوان سند را
محاصره کرده و جانی بیگ حاکم تهته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا بدرگاه فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نمود
و محمد صادق خان حسب الحکم ترک محاصره کرده بهکر رفت و در اوایل شهر ربیع الثانی این سال زین خان کوکه
بحکومت کابل فایض گشته کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس بلاهور آمد و در اواخر ماه ربیع الثانی میرزا عبد الرحیم
المخاطب بخان خانان ولد بیرم خان ترکمان و علامة الزمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی بموجب فرمان از گجرات
بلاهور آمده سعادت بساط بوس دریافتند و همچنین محمد صادق خان از بهکر آمده سعادت خدمت دریافت عرش آشیانی
کنور مانسنگه ولد راجه بهگوانداس را ایالت بهار و حاجی پور و پتنه داده روانهٔ آن صوب کردانیده و حکومت کشمیر بسید
یوسف خان مشهدی داده محمد قاسم خان امیر بحر کابلی را که عاجز زمینداران کشمیر شده بود بحضور طلبیده و محمد
صادق خان را جهت دفع افغانان یوسف زئی بسواد و بجور فرستاده و اسمعیل قلیخان را که در ان صوب بود طلبیده و
بگجرات روانه کرده و قلیج خان که بعد از میرزا عبد الرحیم المخاطب بخان خانان حکومت گجرات یافته بود بدرگاه
آمد و در سنه سبع و تسعین و تسعمایه بیست و سیم ماه جمادی الثانی عرش آشیانی عزمیت سیر کشمیر که تعریف آن بر زبانها سایر
و دایر است فرموده چون به بهمبر که از انجا شروع کوهستان کشمیر است رسید اهل حرم را با شاهزاده مراد وا رد در انجا
گذاشته جریده به سری نگر که پای تخت کشمیر است رفت و علامهٔ زمان عضد الدوله شاه فتح الله شیرازی که از گجرات برگشته
بخدمت آمده بود در کشمیر بعالم بقا خرامید و پادشاه بی نهایت متأثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیه او ترکیب بندی
گفته که اولین بیت ازان اینست

بیت

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد
جهان عقل را در نیمروز علم شام افتد

عرش آشیانی بعد از تفرج نزهتگاه
کشمیر عازم سیر کابل شده بطی مسافت راه مشغول گردیده و حکیم ابو الفتح گیلانی که همزبان و مصاحب پادشاه

بود و بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحهٔ ضمیر می‌نگاشت در منزل دهن پور سفر مقاله دوم سنه ۹۹۲
آخرت اختیار کرده در باباحسن ابدال مدفون گشت و چون پادشاه باتک رهتاس رسید شهباز خان کنبو را
بدفع افغانان یوسف زئی تعین فرموده کوچ بر کوچ بکابل رفت و در انجا حکیم همام میر صدر جهان برادر علامهٔ زمان
حکیم ابوالفتح گیلانی که بایلچی گری نزد عبد الله خان اوزبک بماوراء النهر رفته بودند با ایلچی عبد الله خان اوزبک
آمده ملازمت نمودند و پادشاه مدت دو ماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را
مشمول انعام و احسان ساخت و چون خبر رسید که راجه تودرمل و راجه بهگوانداس در لاهور ودیعت حیات سپردند
حکومت کابل را به محمد قاسم خان امیر بحر کابلی که از امرای سه هزاری بود داده توجه پنجاب را بجد او گذاشت و در
بیستم شهر محرم سنه تسع و تسعین و تسعمایه بلاهور مراجعت فرمود و حکومت گجرات بخان اعظم میرزا عزیز کوکه داده
از مالوه بدانصوب فرستاد و شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه گشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون بگجرات رسید
بر سر جام که از زمینداران آنجا بود دست لشکر کشید و جام هم باتفاق دولتخان ولد امین خان که بعد از فوت پدر
والی جونه گده شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمده جنگ صعب اتفاق افتاد چنانچه محمد رفیع بخشی و محمد حسین و میر
شرف الدین برادرزادهٔ میر ابوتراب که از امرای نامدار پادشاهی بودند درجهٔ شهادت یافتند و پسر کلان جام و
وزیرش با چهار هزار راجپوت بقتل آمده فتح و نصرت قرین حال خان اعظم میرزا عزیز کوکه گردید و بنابر آنکه عبد الله
خان اوزبک بدخشان را گرفته در کمین کابل بود پادشاه چند سال از لاهور و آنجا حرکت نکرده و چون در آن مدت
میرزا جانی والی سند با وجود قرب جوار و فرمان طلب بملازمت نیامد پادشاه میرزا عبد الرحیم خان خانان را با جمعی
از امرای نامدار مثل شاه بیگخان کابلی و فریدون بیگ برلاس و محمد خان نیازی و سید بهاء الدین بخاری وغیره
و صد زنجیر فیل و توپخانهٔ بسیار بتسخیر سند و دفع بلوچان نامزد فرمود و در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایه شهاب الدین احمد خان
در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش آشیانی چهار کس با چهار رکن دکن برسم ایلچی گری فرستاد و شیخ فیضی شاعر را بآسیر
و برهانپور و خواجه امین الدین را باحمدنگر و میر محمد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاگنگر و متعاقب ایشان
شهزاده مراد المشهور به پهاری را حکومت مالوه داده و اسمعیل قلیخان را اتالیق ساخته روانه گردانیده و شهزاده چون بنواحی

مقالهٔ دوم — سنه ۹۹۹

کوالیار رسید شنید که مدهکرن زمیندار عمده آن نواحی به پرگنات پادشاهی مزاحمت میرساند پس متوجه آنطرف شد
و مدهکرن در برابر آمده بعد از مقابله بجنگل گریخت و دران زودی فوت شد و پسرش رامچند قایم مقام پدر شده
اطاعت کرد و ملازمت نمود و آنگاه شاهزاده از انجا کوچ کرد و خان اعظم میرزا عزیز کوکه چون شنید که دولتخان
پسر امین خان که در جنگ زخمی شده بجونه گده رفته بود فوت شد بنابران عازم تسخیر جونه گده گشته بدانصوب رفت
و بعد از هفت ماه محاصره آن قلعه را مفتوح ساخت و درهمین سال میرزا عبدالرحیم خان خانان قلعه سهوان را که در
کنار آب سند واقع است قبل کرد و میرزا جانی والی سند باتفاق زمینداران انجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ
بسیار متوجه او شد و هفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی پیش فرستاد و میرزا
عبدالرحیم باوجود آنکه زیاده از بیست و پنج غراب باخود نداشت مقابله نمود و یکشب و یک روز جنگ کرده هفت غراب
غنیم را گرفت و قریب دویست کس بقتل رسانید و تتمه گریخته نزد میرزا جانی والی سند رفتند و میرزا جانی در ماه محرم
سنه الف بکنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و چهله بود فرود آمد و میرزا عبدالرحیم در برابر آمده او را
محاصره نمود و مدت دو ماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم بقتل میرسیدند درین ایام مردم سند
راه آمد و شد غله بر لشکر خان خانان بستند که نانی بجانی ازران گشته بود

نظم

گشت زان تنگی جهانی تنگدل — گرسنه نالان و سیران سنگدل
هر کرا دیدار نان بودی هوس — قرص خور در آسمان دیدی و بس

خان خانان ازین ممر جمعی را
بمحاصره قلعه باز داشته از انجا کوچ کرد و بجانب تهته روان شد میرزا جانی والی سند مردم سهوان را
کم جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و میرزا عبدالرحیم خان خانان بران آگاهی یافته دولتخان لودهی
را که سپهسالار او بود با امرای بزرگ بکومک انجماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد کروه راه طی کرده به سهوان
آمد و میرزا جانی آن لشکر را مانده و خسته یافته روز دیگر با پنج هزار سوار جنگ درداد و دولتخان لودهی باوجود آنکه
زیاده از دو هزار سوار پیش خود نداشت حرب نموده میرزا جانی را منهزم گردانید و میرزا جانی در موضع الور
در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت میرزا عبدالرحیم خان خانان از انجانب و این لشکر از اینجانب آمده او را

درماه کفته

در میان گرفتند و راه غله و آذوقه را چنان بروی مسدود ساختند که مردم میرزا جانی اسپ و شتر کشته میخوردند میرزا جانی
عاجز شده از در صلح درآمد و صبیهٔ خود را بمیرزا ایرج پسر بزرگ میرزا عبد الرحیم خان خانان داده مقرر کرد که
ایام برسات را گذرانیده متوجه درگاه شود و درین اوقات سید یوسف خان مشهدی بموجب فرمان اشرف برادر خرد
خویش میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود بدرگاه آمد و میرزا یادگار دختر زمینداران بزرگ کشمیر را در عقد خود در آورده باستظهار
اهل کشمیر علم مخالفت برافراشت و خطبه آنجا را بنام خود کرده در صدد جمع آوردن خیل و حشم شد و قاضی علی میر دیوان
کشمیر و حسن بیگ بخشی که بتحصیل وارو خراج گذار کشمیر بودند با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ
از کشمیر بدر رفت عرش آشیانی این خبر شنیده چون میرزا یادگار کارکل بود این بیت خواند **بیت**

کلاه خسروی و تاج شاهی ‖ بهر کل کی رسد حاشا و کلا

پس شیخ فرید بخشی را که از شیخ زادهای
دهلی بود با جمعی از امیران نامزد آنصوب کردانیدند و میرزا یادگار با جمعیت عظیم مقابل آمده نزول نمود ناگاه بعد از گذشتن
پارهٔ از شب اقبال اکبری کار خود کرده صادق بیگ و ابراهیم خان کوکه که از نوکران قدیم سید یوسف خان مشهدی
بودند بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده بر سرش ریختند و او این غوغا شنیده از خیمه بدر رفت و بصحرا درآمد
در پناه سنگی خزید و وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم خان او را بدست آورده سرش از تن جدا ساختند و
نزد شیخ فرید دهلوی فرستاده دیگر باره کشمیر بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و بعد از آن پادشاه دوم
باره بکشمیر رفت و چهل روز تفرج و تماشای آنجا کرده حوض زین لنکا و عمارات سلطان زین العابدین و برف باریدن را
سیر نمود پس حکومت آن دیار را بسید یوسف خان مشهدی داده بجانب رهتاس پنجاب روان شد و دران وقت میرزا
عبد الرحیم خان خانان و میرزا جانی والی سند در سنهٔ احدی و الف از تهته آمده ملازمت نمودند و میرزا جانی والی سند
در سلک امرای سه هزاری منسلک و منتظم گشته ولایت سند بقبض بندگان پادشاهی درآمد و درین سال خان اعظم
میرزا عزیز کوکه بر سر کهنکار که از زمینداران عمدهٔ گجرات بود و مظفر شاه گجراتی را پناه داده بتمرد و تجبر میگذرانید
لشکر کشید و بحسن تدبیر مظفر شاه گجراتی را بدست آورده متوجه احمد آباد شد و مظفر شاه در اثنای راه ببهانهٔ تجدید وضو
بگوشه رفته باستره که همیشه جهت همین روز با خود میداشت خویش را بکشت و خان اعظم میرزا عزیز کوکه سرش بدرگاه فرستاد

مقالهٔ دوم

خود باحمد آباد رفت و درین سال راجه مانسنگه پسر راجه بهگوانداس با پسران و برادران قتلوی افغان جنگ کرده غالب
آمد و ولایت اودیسه را که از اقصی بلاد بنگاله است از تصرف ایشان برآورده یکصد و پست زنجیر فیل که از افغانان بدست
آورده بود مرسول درگاه گردانید و پادشاه چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیز کوکه را ندیده بود بحضور طلبید
و خان اعظم میرزا عزیز کوکه که همه وقت اراده زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال
و خزانه در کشتی نشسته روانه سفر حجاز شد عرش آشیانی اکبر شنیده شاهزاده مراد المشهور بپهاری را از مالوه بحکومت گجرات
تعین نمود و صادق محمد خان را بوکالت او نصب فرموده شاهرخ میرزا را حکومت مالوه داد و شهباز خان کنبو را که سه سال
در قید بود خلاص کرده بوکالت او بازداشت و چون قبل ازین جلاله پسر پیر روشنائی که از کوهستان خیبر پیش عبدالله خان
اوزبک رفته بود درینولا بازگشته بخیبر آمده و راه بسته و کابل را مسدود ساخت میرزا جعفر قزوینی که در سال گذشته
بخطاب آصف خانی اختصاص یافته بدفع جلاله تعین شده بود با او جنگ کرده غالب آمد و اهل و عیال جلاله مذکور و واحد علی
برادرش را با خویشان و پیوستگان او که قریب چهارصد کس بودند دستگیر ساخته بدرگاه آورد و چون ایلچیان که بدکن رفته بودند
خبر عدم اطاعت شاهان آن حدود رسانیدند پادشاه عازم تسخیر دکن گشته شاهزاده دانیال را در شهر محرم سنه اثنی و الف
بتسخیر دکن تعین فرموده و بعد از آنکه شاهزاده از لاهور برآمده بسلطانپور رسید رای پادشاه تغیر یافته شهزاده را باز پس طلبید.
و میرزا عبدالرحیم خان خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعین شده بود بتسخیر دکن فرستاد و درین سال میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت برادر و غلبه اوزبک بملازمت
آمده قلعه قندهار را پیشکش کرده و در سلک امرای پنجهزاری منتظم گشته حاکم ملتان گردید و هم درین سال میرزا عبدالرحیم خان
خانان چون بمندو رسید برهان نظام شاه بحری که وقت رخصت از ملازمت پادشاه قبول نموده بود که مملکت برار را
پیشکش عرش آشیانی نماید درینولا عنایتخان شیرازی که بحجابت نزد خان خانان فرستاده اظهار اطاعت نمود لیکن در آن زودی
بیمار شده در شهور ثلث و الف درگذشت و پسرش ابراهیم نظام شاه بحری قایم مقام وی گشت و او نیز در جنگ
ابراهیم عادل شاه کشته شد و میان منجو خان جا کی که پیشوای او بود احمد نام پسری را از خاندان نظام شاهیه منسوب
ساخته برخود حاکم گردانید و امرا سر از اطاعت پیچیده بمنازعت برخاستند و میان منجو چون تاب مقاومت ایشان

نداشت

مقالهٔ دوم

داشت در قلعهٔ احمدنگر متحصن گشته کسان باحمدآباد گجرات فرستاده بشهزاده پیغام داد که درین صوب هرج و مرج پدید
آمده و کار از نظام افتاده است اگر آنحضرت بتعجیل بدین صوب شتابند قلعه را تسلیم خواهم نمود و چون دران اوان
شهزاده بر فرمان تسخیر دکن رسیده بود بسرعت با هشت هزار سوار روانهٔ احمدنگر گردید و میرزا عبدالرحیم خان خانان
که در مندو آن خبر شنید او هم در کمین فرجه بود باتفاق لشکر شاهرخ میرزا و شهباز خان کنبو و راجه جگنات عموی راجه
مانسنگ و راجه درگا و راجه رامچند و دیگر امرا بتعجیل متوجه دکن شد و راجه علیخان والی خاندیس را نیز با جمعیت پنج
شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعه کالنه که سرحد دکن است بشاهزاده مراد پیوست و کوچ بر کوچ عازم احمد
نگر شدند و میان منجو که دفع امرای مخالف نموده مستقل شده بود از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره
و آذوقه بچاند بی بی دختر حسین نظام شاه بحری سپرده و مردم جنگی و اعتباری نزد او گذاشته خود همراه احمد مع توابع
بجانب سرحد عادلشاهیه رفت شهزاده و میرزا عبدالرحیم بدان تفصیل که در داستانهای دکن نوشته شده در شهر
ربیع الثانی سنه اربع والف باحمدنگر رسیده بمحاصرهٔ قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند چاند بی بی مردانه بمدافعه ١٠٠۴
آنها قیام نموده از عادلشاه و قطب شاه استعانت نمود و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر برج رسیده مستعد گشتند مردم
قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را شکافتند و داروی تفنگ را برآورده در تجسس نقبهای دیگر شدند که شهزاده
و صادق محمد خان بی اطلاع میرزا عبدالرحیم خان خانان مسلح و مکمل شده وقت نماز جمعه غرهٔ ماه رجب سنه مزبوره نزدیک
قلعه رفتند و بقصد آنکه فتح بنام ایشان شود در نقبها آتش زدند پس سه نقب که باروت داشت آتش درگرفته موازی پنجاه گز
دیوار بهوا رفت و رخنهٔ عظیم بهم رسیده چون انتظار آتش گرفتن آن دو نقب دیگر که از خالی شدن آنها خبر نداشتند
میکشیدند سپاه را بدر آمدن قلعه مامور نساختند و چاند بی بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزد رخنه آمد و توپ و ضرب زن
و سنگ بسیار در رخنه نصب فرمود و هر چند سپاه مغل حمله بردند فرصت در آمدن بقلعه نیافته وقت شب بی نیل
مقصود بجای خود رفتند و چاند بی بی تمام شب ایستاده کوچک و بزرگ و مرد و زن قلعه را بسد رخنه باز داشت و
تا طلوع صبح از سنگ و گل و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرده همچنان در مقام مدافعه گشت
درین اثنا آوازه افتاد که سهیل خان خواجه سرا لشکر عادلشاهی و مردم نظام شاهیه و قطب شاهیه را همراه گرفته با موازی هفتاد هزار

مقالهٔ دوم

سوار متوجه احمدنگر است و چون در لشکر گرانی غله پدید آمده اسپان ضعیف و ناتوان شده بودند میرزا عبدالرحیم
خان خانان صلاح در صلح دیده و چاند بی بی هم از تنگی محاصره به تنگ آمده بود قبول صلح کرده قرار داد که ولایت برار
چنانچه برهان نظام شاه بحری پیشکش پادشاه نموده بود تعلق بشاهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات بهادر نظام
شاه نبیرهٔ برهان نظام شاه بحری مقرر ماند القصه بتطرق از طرفین عهد و پیمان درمیان آمده شاهزاده و میرزا عبدالرحیم
کوچ کرده به برار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم بشاهپور احداث نموده در انجا سکنی کردند و دران ایام شهزاده
جشن و طوی نموده دختر بهادر خان فاروقی را بعقد خود در آورده و پرگنات برار را برامرا قسمت نمود و دران وقت شهباز خان کنبوه
که از امرای کلان بود از شاهزاده رنجیده بی رخصت بمالوه رفت و چاند بی بی بهادر نظام شاه پسر برهان نظام شاه بحری را
حاکم احمدنگر ساخت و آهنگ خان حبشی با دیگر سرداران زمام اختیار او بدست آورده استیلای تمام بهم رسانیدند
و با آنکه چاند بی بی راضی نبود از عادلشاه و قطب شاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار بعزم رزم امرای مغل
متوجه برار شدند و میرزا عبدالرحیم خان خانان شاهزاده و صادق محمد خان را در شاهپور گذاشته خود با شاهرخ میرزا
و راجه علیخان فاروقی حاکم برهانپور وغیره با موازی بیست هزار سوار بحرب دکنیان تا کنار آب گنگ نزدیک
سون پت استقبال نمود و چند روز در انجا مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرد و فوجها آراسته از آب گنگ
که پایاب بود بگذشت و در هژدهم ماه جمادی الثانی سنه خمس والف سهیل خان سرلشکر عادلشاهیه با سپاه بیجاپور ۱۰۰۵
در مقابل آمده امرای نظام شاهیه را در میمنه و امرای قطب شاهیه را در میسره بازداشت و بغرور وافر در میدان شتافته
نداء هل من مزید درداد و میرزا عبدالرحیم خان خانان تحت مقابلهٔ او اختیار نموده آخر تغییر رای کرده در
عین جنگ راجه علیخان فاروقی و راجه رامچند و دیگر امرای راجپوت را برابر او بازداشت و ایشان هراول
سهیل خان را متفرق ساخته چون بر سهیل خان تاختند او اول بضرب توپ و تفنگ و بان بسیاری از مردم خاندیس
و راجپوت را ضایع ساخت و آنگاه با بهادران دکن از عقب ایشان برآمده داد مردی و مردانگی درداد چنانچه راجه علیخان
و راجه رامچند با سه هزار کس کشته شده و قریب بشام که زیاده از دو گهری از روز باقی نمانده بود کسی مقابل سهیل خان نمانده
داد بگمان آنکه میرزا عبدالرحیم خان خانان را شکست داده دست پیش برآند و چون میرزا عبدالرحیم از کشته شدن راجه علیخان

وغیره خبر یا

دهره و خبر نداشت او نیز بجانب غنیم پیشتر شد و دکنیان به بنگاه مغلان که بارکرده ایستاده بودند رسیده بتاراج مشغول گشتند
و بعد از گرفتن غنیمت چون قرار فتح نموده داده بودند جهت حفظ غنایم در انشب بجانب سرحد خویش شتافتند و سهیل خان
با اندک مردم بجاییکه رسیده بود فرود آمد و چون مشعل نبود و هیچ کس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی شب میرزا عبد الرحیم
خان خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود بجایی که از آبهای آتشبازی سهیل خان بود رسیده او هم در تاریکی توقف
نمود و بسیاری از مغلان که شکست تیقن ایشان شده بود فرار نموده است تا شاهپور عنان نکشیدند دران اثنا چراغی
چند پیش سهیل خان آمده روشنایی نمودار شد میرزا عبد الرحیم کس فرستاده چون معلوم کرد که سهیل خانست بفرمود تا چند
توپ و ضربزن که از دکنیان پر باروت و مستعد بدست آمده بود بجانب ایشان مجری کرده سر دادند و گلوله در
میان ایشان افتاده و لوله برانگیخت سهیل خان چون دانست که غنیم در میدانست چراغها خاموش ساخته تغیر مکان نموده کسان
باطراف و نواحی فرستاده جمعی از لشکریان متفرق را نزد خویش کشید و میرزا عبد الرحیم خان خانان نیز وقوف بر بودن
خصم یافته نقاره خاصه نواخت و کرنا کشید افواج پادشاهی که دران صحرا حاضر بودند از صدای نقاره قشون قشون ملازمت
خان خانان می آمدند و هر گاه سرداری و فوجی باو می پیوست بم کرده کرنا میکشیدند و ندای الله الله می نواختند.
چنانچه در انشب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و سهیل خان نیز در انشب مردم باطراف و نواحی فرستاده هر قدر که توانست از
لشکر دکن جمع کرد و چون صبح علم شجاعت افراخته خورشید با تیغ و نیزه رخ نمود سهیلخان با ده دوازده هزار سوار
متوجه میرزا عبد الرحیم خان خانان شد و خان خانان باوجود انکه زیاده از سه چهار هزار سوار نداشت متوکلا علی الله
بمدافعه خصم پرداخت و بعد از حرب صعب سهیلخان چند زخم صعب برداشته از اسپ افتاده و نوکران قدیم او
هجوم کرده سوار ساختند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند و میرزا عبد الرحیم خان خانان
که بغیر از خستگی شهرت داشت ازین فتح غیبی خوشحال گشته بعد از چند روز بشاهپور آمد و عرش آشیانی که خبر فوت
عبد الله خان اوزبک شنیده بخاطر جمع از لاهور باگره تشریف آورده بود از استماع این فتح مسرور گشته اسپ و خلعت
برای میرزا عبد الرحیم خان خانان مرسول داشت لیکن بعد از چند گاه چون از نفاق صادق محمد خان میان شاهزاده مراد
و میرزا عبد الرحیم خان خانان غبار کلفت مرتفع شد عرش آشیانی سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل را

مقالهٔ دوم ر ۱۰۰۸ نزد شاهزاده فرستاده میرزا عبد الرحیم را در سنه ست و الف بحضور طلبید و از سعایت و شکایت اعدا چند گاه مخاطب و
معاتب و مخذول داشت و بعد از آمدن خان خانان سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل قلعهٔ ترناله و کاویل و گهترله که در
مملکت برار واقع شده است در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش بادشاه مجری خدمت نمودند غایتش در اثنای
شاهزاده بمرض صعب گرفتار گشته در ماه شوال سنه سبع و الف عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور
مدفون گردیده آخر نعش او را بدهلی بردند و در جنب جدش نصیر الدین محمد همایون بادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ
فوت اوست مصراع از گلشن اقبال نهالی شده کم عرش آشیانی
از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه گشته در تسخیر دکن بیشتر ساعی شد و چون امرای نظام شاهی زور آورده شیر خواجه
جاگیردار پرگنه بیر را منهزم کرده اسیند و بیر را محاصره کردند و سید یوسف خان مشهدی و شیخ ابو الفضل از عهدهٔ ایشان بیرون
نمی آمدند بادشاه نسبت بمیرزا عبد الرحیم خان خانان در مقام التفات شده دختر او جانان بیگم را بعقد ازدواج شاهزاده
دانیال در آورده و هر دو را بحسن اتفاق بتسخیر تتمهٔ ممالک نظام شاهیه روانه ساخت و خود نیز از عقب در او اسط سنه ثمان
والف متوجه دکن شد و حفظ ممالک محروسه بشاهزادهٔ عالمیان سلطان محمد سلیم تفویض فرمود و شهزاده دانیال و ۱۰۰۹
خان خانان بدکن در آمده چون بهادر خان پسر راجه علی خان فاروقی را بطریق پدرش مطیع نیافتند و دیدند که بقلعه
آسیر در آمده در کنار گنگ گوداوری نزدیک موتگی پتن توقف کرده بدلاسای او مشغول گشتند درین اثنا عرش آشیانی
بمندو رسیده و بشاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان کس فرستاده که شما احمد نگر رفته قلعه اش مسخر سازید که من بهادر
خان فاروقی را گوشمالی خواهم داد شاهزاده و میرزا عبد الرحیم خان خانان باموازی سی هزار سوار متوجه احمد نگر
شدند و اهنگ خان حبشی و دیگر امرا که صاحب اختیار ملک بودند بجنگ گریختند و سپاه پادشاه بمحاصره پرداختند
و عرش آشیانی نخست بهادر خان فاروقی را درباب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود و چون دید که اثری نکرد از مندو
به برهانپور آمده امرای درگاه بتسخیر آسیر اشتغال نمودند و بعد از آنکه ایام محاصره امتداد پیدا کرد درون قلعه از کثرت خلایق
عفونت بهم رسیده مردم شروع در مردن کردند بهادر خان فاروقی با وجود بسیاری ذخیره و استحکام قلعه و افزونی خیل و حشم
خود را بدست توهم سپرده سراسیمه گشت و چون در همان چند گاه بدان تفصیل که خواهد آمد بحسن اهتمام خواجه ابو الحسن
ترمذی

مقاله دوم

زندی که میر دیوان شاهزاده دانیال بود در اوایل سنه تسع و الف قلعه احمدنگر مفتوح گردید برادر بهادرخان ۱۰۰۹
بیشتر از پیشتر متلاشی شد و امان خواسته در سنه مذکوره قلعه اسیر که بی نظیر است بدیوانیان پادشاهی سپرده خزاین
و دفاین و اسلحه و امتعه نفیسه که احصای آن مقدور خامه شکسته زبان نیست بتصرف اولیای دولت پادشاه صاحب
اقبال در آمد و بموجب حکم والا شاهزاده و میرزا عبدالرحیم خان خانان به برهانپور آمده غنایم احمدنگر را از نظر مبارک
گذرانیدند و چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرض ایشانی قبول آن معنی کرده صبیه ابراهیم
عادلشاه مسماة بیگم سلطان را جهت همسری شاهزاده دانیال طلبید و میرجمال الدین انجو را که از امرای معتبر بود برای آوردن
عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و اسیر و برهانپور و احمدنگر و برار را بشاهزاده بخشیده میرزا عبدالرحیم خان خانان را
باتالیقی او مقرر کرد و خود مظفر و منصور روانه دارالخلافه آگره گشت و در اوایل سنه عشر و الف بمقصد رسیده فتحنامها ۱۰۱۰
باطراف و اکناف فرستاد و در سنه احدی عشر و الف شیخ ابوالفضل بموجب فرمان طلب متوجه درگاه شد و در حوالی ۱۰۱۱
نرور جمعی از راجپوتان اورچه بطمع مال بر سر راه آمدند و جنگ کرده و شیخ ابوالفضل را کشته اموالش را بردند و در
ماه صفر سنه ثلث عشر و الف میر جمال الدین انجو که جانب بیجاپور رفته بود همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه ۱۰۱۳
برگشت و در کنار گنگ گوداوری نزدیک مونکی پتن بعد از جشن و طوی بزرگ عروس را بشاهزاده دانیال سپرده
خود باگره آمد و پیشکشی که تا آن زمان از دکن بدان حوالی نیامده بود از نظر گذرانید و در اوایل شهر ذی حجه سنه مذکوره شهزاده
دانیال در بلده برهانپور از افراط شرب بیمار گشته بعالم بقا خرامید و اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را غم و الم
سپرده روز بروز کم قوت و ناتوان شد تا آنکه روز چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه اربع عشر و الف شنقار شده
ایام فرمانفرمایی آن پادشاه پنجاه و یکسال و چند ماه بود البقاء للملک المعبود و فوت اکبرشاه تاریخ رحلت آن شاه است
عرش آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت اما گاهی شعر گفتی و در علم تاریخ وقوف تمام داشت و قصص هند را نیکو
میدانست و قصه امیرحمزه که سیصد و شصت داستانست و منشیان درگاه آنرا بنظم و نثر مرغوب در آورده بر داستانی
را مصور ساخته اند از مخترعات اوست و در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ راهوار و چند میوره مقرر بودند و آنرا ڈاکچوکی
میگفتند تا فرمان ضروری یا عرضه داشت امرای سرحد که بدانجا رسد میوره سوار شده بچوکی دیگر برسانند

مقالهٔ دوم

چنانچه در شبانروزی پنجاه کروه راه طی میشد و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز میرسید و هر گاه شخصی از حضور بجایی تعین میشد یا از جایی بدرگاه می آمد بتعجیل مامور میشد بر اسپان داکچوکی سوار میگشت و چهار هزار میوره که بسرعت سیر مشهور بوده اند نوکر داشت و بسیار بوده است که میوره پیاده هفتصد کروه راه را در ده روز طی کرده بمطلب رسیده است و عدد فیلان او از شش هزار متجاوز نبود و از پنجهزار هرگز کم نشده و باتفاق است که هیچ پادشاه دهلی اینقدر فیل نداشته است و باقی متروکات او برین نهج بوده علاوه ده کرور روپیه و هزار کرور لعل خانه که پادشاه بدست خود جدا کرده بوده ده من پخته طلای غیر مسکوک و هفتاد من پخته نقرهٔ غیر مسکوک و شصت من پخته پول سیاه و چهار کرور تنکه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصه شش هزار و حلقه آهو پنجهزار یوز قریب یکهزار گویند اگر پادشاه هر قدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسر نشد زیرا که چون عدد آنها از نهصد میگذشت مرگی در آنها افتاده بهزار نمیرسیدند و چون بر ورقی متروکات بدین تفصیل نظر درآمد نوشته شد تا تحقیق ناظرین گردد

و این قطعه در مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت است

جلال الدین محمد شاه اکبر زدنیا گشت سوی خلد راهی
چو رضوان دید حیران شد که این کیست
ندا آمد که یک ظل الهی

رب یسّر لی

مقالهٔ سیم در ذکر سلاطین دکن

پوشیده مباد که بعد از بیان احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اولی
عنان شبدیز خوش‌خرام خامه بصوب ذکر سلاطین بهمنیه منعطف میگردانم و چنانکه رسم مورخان پیشین و پسین است
مقصودم از تسوید این اوراق جایزهٔ دینار و درم نیست چه که از توجه خاقان اعظم و جهانبان معظم ناصر الدنیا
والدین ابو المظفر ابراهیم عادلشاه ثانی پایم بر سر گنج است بل صبح و شام بحر و کان فیض رسان بوده چشم
احسان از افلاک و انجم ندارم ملکه بکلی همت والا نهمتم مصروف آنست که فرمان خدیو زمان را کمربندم و کتابی که جامع
قضایای تمامی ممالک هندوستان باشد بعبارتی که پسند خاصان گروه مرقوم قلم گوهرافشان گردانم

نظم

این چار عروس هفت خرگاه　　کاورده‌شان به نیمه راه
نازان و چمان و مست و رقاص　　در جلوه‌گه تجلّیه خاص　　چندی اگرم امان دهد بخت
بلکه برم به پایهٔ تخت　　سازم دل ازین فسانه سیراب　　زان پیشترک که گیردم خواب

و این مقاله مشتمل است بر شش روضه

روضهٔ اول در بیان وقایع شاهان حسن آباد گلبرگه و احمدآباد بیدر که مشهور اند بسلاطین بهمنیه

روضهٔ دوم

روضه اول در بیان وقایع پادشاهان حسن آباد کلبرگه و احمد آباد بیدر که بمشهورند بسلاطین بهمنیه

برخردمندان پوشیده و پنهان نماناد که چهره گشایان صور حکایات در کیفیت خروج و اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی چون احوال موشان نوخطا اقوال مختلفه نقل کرده اند از انجمله انچه مشهورتر است درین کتاب در سلک تحریر کشیدم و از تطویل اجتناب نموده سخن مختصر ساختم القصه بعضی از اصحاب خبر چنین گفته اند که حسن نام شخصی بدار الخلافه دهلی در ملازمت کانکوی بهمن منجم که نزد شاهزاده محمد تغلقشاه قرب و منزلتی داشت میبود و در کمال فلاکت روزگار میگذرانید روزی از تنگی معاش بتنگ آمده از کانکوی درخواست شغلی و خدمتی نمود که بآن قیام نماید کانکوی یکجفت گاو و دو مزدور باو داده در حوالی دهلی زمین خرابه باو حواله نمود تا آن را زراعت نماید و ضمیمه انچه باو میرسد ساخته اوقات بفراغت گذراند حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده بامر زراعت و قلبه رانی مشغول گشت ناگاه روزی قلبه در زمین بند شد مزدور حسن را خبر کرد حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیری بند شده یافت و چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را در گردن ظرفی مملو از اشرفی علایی و طلای غیر مسکوک دید اما بی انکه دست خیانتی بدان دراز کند آن را در چادری پیچیده وقت شب بخانه کانکوی بهمن برد و حقیقت حال معروض داشت کانکوی بهمن بر امانت و دیانت او آفرین گفته علی الصباح این واقعه اعجوبه را بعرض شاهزاده رسانید شهزاده از کمال دیانت و علو همت حسن تعجب نموده او را بحضور خود طلبید و وضع و طرز او خوش کرده

بسلام [illegible]

بمسامع پدر خود پادشاه غیاث الدین تغلقشاه رسانید و پادشاه او را بمرحمت خسروانه اختصاص داده درسلک امرای صده منتظم ساخت القصه روزی کانگوی برهمن بحسن گفت که از زایچهٔ طالع تو چنان می یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق تعالی موفق و مؤید گردیده عنقریب بدرجهٔ اعلی واصل گردی پس با من عهد و شرط کن که اگر بخشندهٔ بی منت دولت عظمی ترا ارزانی کند اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا میان نام تو نام من بصفت بقا و دوام پذیرد و شهر خود را بمن و اولاد من رجوع نمایی حسن قبول انمعنی کرده بعد از آنکه بدولت رسیده بود که اسم او را جزو نقش نگین خود کرده بحسن کانگوی بهمنی مشهور گردید و گویند روزی حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره در دهلی طعمه الوان ترتیب نموده صلای عام درداد چنانچه شاهزاده محمد تغلق نیز بر سر آن مائده حاضر شده و از خوان نعمت درویشان بهره برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقه مجلس حسن کانگوی بهمنی ... خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی نموده بشرف ملازمت شریف مشرف گردد حضرت شیخ در عالم کشف احوال او را دریافته بر زبان مبارک آورد که سلطانی رفت و سلطانی آمد و پیش از آنکه کسی از آمدن او معروض دارد یکی از خادمان گفت شخصی که آثار نجابت از ناصیهٔ او پیداست بیرون در ایستاده است او را حاضر ساز پس خادم بطلبش رفته از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و باز آمده معروض داشت که کسی ظاهر نمیشود که از و توان گفت شیخ فرمود خوب ملاحظه نما که البته خواهد بود خادم گفت مردی مجهول نشسته شیخ فرمود همانکس را طلب کن که بظاهر درویش و بمعنی شاه است و بعد از حاضر شدن او شیخ التفات بسیار فرموده احوالش پرسید و چون مائده برداشته بود نانی را که جهت افطار خود در طاقچه حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده بوی داد و گفت که این چتر شاهی است که پس از مدتی دراز و محنت دیربازی در دکن روزی و نصیب تو خواهد شد حسن کانگوی بهمنی را از این بشارت سودای حکومت دکن در سر افتاده قرین انتظار اوقات میگذرانید و فرصت میخواست که در اطراف متوطن گشته بتدریج گوهر مقصود بدست آورد تا اینکه پادشاه محمد تغلقشاه در عهد پادشاهی خویش بدکن رفته استاد خود قتلغ خان را حاکم دولت آباد ساخت و حکم کرد که امرا و منصبداران هرکه ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقف نماید حسن کانگوی بهمنی فرصت یافته باتفاق بعضی امرای صده که با او خصوصیت و آشنایی داشتند رفاقت قتلغ خان اختیار کرده قریهٔ کونجی و چند قریهٔ دیگر از

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بر که رای باغ اقطاع یافت و دران سلوت چنانکه پیش ازین مذکور شد سلطان محمد تغلقشاه جهت فتنهٔ امیران صده
گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان که بدست افتادند بقتل رسانید و بعضی را دنبال کرده باطراف و جوانب گریزانید
و بسیاری بدکن پناه بردند و چون قتلغخان درانوقت حسب الفرمان پادشاه برادر خود عالم الملک را در دولت آباد
گذاشته متوجه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم الملک حسابی برنمیداشتند و در پناه دادن متمردان و باغیان
ملاحظه نکرده نزد خود نگاه میداشتند اینخبر بسلطان محمد تغلقشاه رسیده خواست که جمعی از امیران صده دکن را پیش
خود خواند و بعضی دیگر از امیران معتبر را بجای ایشان بدکن فرستد بنابرین احمد لاچین و قزلباش بیک باک
علی را نزد عالم الملک بدولت آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تاکید تمام صادر فرمود که بمجرد رسیدن فرمان
جمیع امرای صده دکن را بگجرات فرستد که لشکر ضرورست عالم الملک اطاعت نموده توابچیان را جهت احضار
ایشان بگلبرگه و رایچور و دیگری فرستاده و انجماعت چنانچه رسم است ببهانهٔ استعداد سفر پنج ششماه درنگ
کرده چون با چهار هزار سوار تمام یراق بدولت آباد رسیدند از عالم الملک رخصت گرفته بهمراهی احمد لاچین
متوجه گجرات گردیدند احمد لاچین عاقبت اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقع بسیار نمود و چون توقعات او بفعل نیامد
سخنان بیصرفه برزبان آورده غایبانهٔ ایشان میگفت که ازین جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علت تامهٔ قتل است
یکی پناه دادن باغیان گجرات دوم تاخیر و درنگ بر رفتن حضور امیران صده این خبر جانخراش بگوش ایشان
شنیده وقتی که بدرهٔ مانک گنج که سرحد دکن است رسیدند همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که پادشاه محمد تغلقشاه
بیگناهان را بی پرسش بقتل میرساند و ما خود بدو گناه بزرگ منسوبیم هرگاه بنظر او خواهیم رسید بی آنکه گناهکار از بیگناه
تمیز کند حکم بقتل ما خواهد فرمود پس مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پا بسته خود را
بقصاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم بعد ازین قرار و مدار از سرحد کوچ کرده عازم مراجعت گشتند
و احمد لاچین را که در مقام تشدد برآمده مانع ایشان میشد بقتل آورده باتفاق تمام بدولت آباد رفتند و خلایق دکن
که از آتش غضب پادشاه بجان آمده بودند بعضی با ایشان پیوستند و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده
اظهار یکجهتی نمودند و قصهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحاک ماران بوقوع انجامیده فتنهٔ بزرگ که دست تدارک از علاج آن

مقاله سیم از روضهٔ اول

کوتاه بود حادثش شد — **قطعه** — رعیت رنجیده ای شهریار

بپیچید کردن سرانجام کار   چو بیداد پیشه بود شهریار   نماند بر و مملکت پایدار

عماد الملک ترکمان الملقب به تیز که داماد سلطان محمد تغلقشاه و سپهسالار برار و خاندیس بود در ایلچپور اقامت داشت چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد و یقین دانست که زبده و خلاصهٔ امرای خاندیس و برار با آن مردم یاغیان گردیده در صدد تضییع و دفع او بیند هر آینه صلاح در توقف ندیده به بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان بسلطانپور و ندربار خود را رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطلع شدند همگی اموال و اسباب عماد الملک را متصرف شده بجانب دولت آباد رفتند و با اهل خلاف پیوسته اظهار اتحاد و یکجهتی نمودند و مردم حصار دولت آباد قوت و مکنت مردم بیرونی را بخاطر آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ وداد و دوستی بهم رسانیدند و عالم الملک را گرفته قلعه را با خزانه و اسباب تجمل بحضرات مخالف سپردند و در مدت سه ماه مملکتی مثل دکن که بهزار خون جگر گرفته بودند از تصرف پادشاه دهلی بیرون رفته در آن خطه مطیعی و منقادی نماند و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که امثال این امور بی سرداری و حاکمی صورت پذیر نخواهد شد شرط عقل آنست که از میان خود یکی را بشاهی برداریم تا مهمات ما صورتی و رونقی پیدا کند

نظم

چو در گلشن ملک خاری نماند   بجز خیمه قلعه داری نماند   بسی گنج در دست ایشان فتاد

بسا خوب اسپان تازی نژاد   بگردند انگه یکی انجمن   همه نیک رایان ثابت سخن

سران جمله گفتند بالاتفاق   که بی شاه سست است هر اتفاق   هم از ما بگردد یکی مرد سر

ببندیم ما جمله پیشش کمر   بعد از گفتگوی و قیل و قال بسیار قرعهٔ اختیار بنام اسمعیل مخ افغان

که از امرای دو هزاری بود افتاد چه که برادر بزرگش ملک مل افغان از اعاظم امرای سلطان محمد تغلقشاه بود و در آن مدت با لشکری مستعد رزم و پیکار بمحافظت مالوه می‌پرداخت با مید آنکه عند الحاجه امداد برادر خود خواهد نمود جمیع امرای دکن خواهی نخواهی اسمعیل مخ افغان را بناصر الدین شاه مخاطب ساخته چتر بر سرش گرفتند و خطبها که میان افغانان متعارفست

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

میان یکدیگر قسمت کرده هر یک قطعهٔ از اقطاع مملکت دکن متصرف گشتند و بگرد آوردن لشکر مشغول شده در مخالفت
سلطان محمد تغلقشاه یکدل و یکجهت گردیدند درینوقت حسن کانکوی بهمنی بخطاب ظفرخانی مشرف شده باقطاع
هکری و رای باغ و مرج و کلهر و حسناباد کلبرگه اختصاص یافت و بهرون رای حاکم حصار کلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمد تغلقشاه
بود کشته مستقل گردید و نورالدین نام شخصی خان جهان شده او نیز اقطاع لایق متصرف گشت و چون پادشاه محمد تغلقشاه در گجرات
اینخبر شنید بتعجیل و سرعت تمام بدولت آباد شتافت و عماد الملک ترکان الملقب بسرتیز و ملک کل افغان نیز با لشکر مالوه
بدو پیوستند و ناصرالدین شاه سی هزار سوار افغان و مغل و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت آباد بیرون آمده
در میدانی که سلطان علاء الدین خلجی و پسر رامدیو جنگ کرده بودند صفها آراسته با پادشاه جنگ درداد و میمنه و میسرهٔ پادشاهی
را برهم زده نزدیک بود که پادشاه فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوه‌گر شده و با ولی نعمت
مصاف کردن مبارک نیامده و نورالدین المخاطب بخان جهان را تیری معجل رسیده از پای درآمد و لشکر خاصهٔ کولیان
که شش هفت هزار سوار بودند یکباره روی بگریز نهادند و درینوقت علمدار ناصرالدین شاه را ترس غلبه کرده علم از دستش
افتاد و مردم معرکه چون علم را برجای ندیدند حمل بر گریز ناصرالدین شاه کرده دست از جنگ باز داشتند و چون شب
نزدیک بود قریب جنگگاه فرود آمده به بستن و دوختن زخمهای جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمد تغلقشاه
نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ واقع شده بود ایستاده کرده بلوازم هشیاری و بیداری پرداخت و قریب وقت
سحر ناصرالدین شاه و حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان و سایر سرداران دکن کنکاش کرده قرار دادند که دیگر صلاح
در جنگ صف نیست میباید که ناصرالدین شاه با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه بکار آیند بحصار دولت آباد درآید و حسن
کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان با دوازده هزار کس در قلعهٔ کلبرگه نشسته طرح باشد تا بهرجانب که لشکر پادشاه متوجه
شود بدفع آن قیام نماید و باقی امرا بجا در اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند پس
باین قرارداد هنوز نیمهٔ شب باقی بود که کوچ کرده هر کدام بطرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمد تغلقشاه
چون علی الصباح از انجماعت دران صحرا اثری ندید عماد الملک ترکان را با لشکری مستعد ستیز و آویز دنبال حسن
کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و خود بگرفتن دولت آباد متوجه شد و چون اختر شناسان پادشاه عرض کرده بودند

کنار

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هر آینه در ان ایام برای ترسانیدن مردم حصار امرای
پادشاهی فوجها آراسته از دور دور قلعه می ایستادند اما روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته بساباط ساختن و منجنیق نصب
کردن و نقب زدن مشغول شدند روز بروز کار بر مردم اندرونی تنگ میساختند درین اثنا از دهلی خبر رسید که طغی نام
غلامی جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع آورده و راه مخالفت و طغیان سپرده بعزم گجرات تعجیل هرچه تمامتر روانه شده
است سلطان محمد تغلقشاه چون این خبر شنید جمعی را بمحاصرهٔ دولت آباد بازداشته خود متوجه گجرات شد و بعضی از امرای
ناصرالدین شاه که در ناسک و پاتوده میبودند بر مراجعت پادشاه اطلاع بهم رسانیده متوجه دولت آباد شدند
و چون امرایی که بمحاصرهٔ قلعه مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت بدنبال پادشاه رفته تا کنار آب نربده پیش و پس
لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار از بسیار بظهور رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی و طلا بار داشتند بدست
آورده مراجعت کردند حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان ازین لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را
جمع آورده و با بیست هزار سوار کارگذار بجانب قلعهٔ احمدآباد بیدر که عماد الملک ترکان المخاطب بسرتیز با لشکر گران در آنجا
نشسته بود روان شد و عماد الملک ترکان لشکر فراهم آورده با شوکت و عظمت تمام مقابل حسن کانکوی بهمنی آمده قریب
بیست روز طرفین دور خود خندق کنده هیچکدام در جنگ جرأت نمیورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ که از دست سلطان
محمد تغلقشاه خونین دل بود از کولاس پانزده هزار پیاده بمدد حسن کانکوی بهمنی المخاطب بظفرخان فرستاد و ناصرالدین
شاه نیز پنجهزار سوار با خزانهٔ سلطان محمد تغلقشاه که بدست افتاده بود بکومک او از دولت آباد گسیل نمود درینصورت نزد
ظفرخان جمعیتی عظیم بهم رسید پس بقصد جنگ طبل نواخته ببرکاری ملک سیف الدین غوری سپاه را بآیینی که میبایست آراست
و از انطرف عماد الملک ترکان که در شجاعت و مردانگی ضرب المثل روزگار بود همت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه
و میسره درست کرده و مقابل ظفرخان درآمده جنگی که زمین و زمان از ان بستوه آمد بوقوع پیوست و از صبح تا وقت
ظهر بهادران و تهمتنان طرفین کشته گشته روی زمین از خون ایشان لاله زار شد و چون تقدیر ملک ملک بخش تعالی
و تقدس چنان بود که حسن کانکوی بهمنی بپادشاهی دکن سرافراز کرده و خاتم پادشاهی آن دیار بانگشت وی
درآید عماد الملک ترکان درین معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرق گشت چنانچه بعضی بقلعهٔ احمدآباد بیدر و بعضی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اولی بقلعه قندهار درآمده متحصن گردیدند و برخی بجنت و زحمت فراوان خود را بشهر بندور رسانیده نیم جانی بیرون بردند و
ظفرخان ملک سیف الدین غوری را بمحاصرهٔ شهر و قلعه باز داشته خود مظفر و منصور با حشمت و شوکت موفور
با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت که از عماد الملک ترکمان گرفته بود بقصد امداد ناصر الدین شاه بطالع
سعد عازم دولت آباد شد و امرایی که از جانب سلطان محمد تغلق شاه با ده دوازده هزار کس از سواره و پیاده بمحاصرهٔ
دولت آباد مشغول بودند از کشته شدن عماد الملک ترکمان و دورنگی مردم خود و رسیدن حسن کانکوی بهمنی المخاطب
بظفرخان خایف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند و ناصر الدین شاه از دولت آباد بیرون آمده باستقبال
ظفرخان بنظام پور که در شش کروهی دولت آباد است رفت و ملاقات کرده چهارده روز دران محل نزول نمود و چون
دانست که استقلال حسن کانکوی بهمنی بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ اعلی رسیده و بزرگی او در دلها قرار گرفته است و
مردم بپادشاهی او راغب و مایل‌ترند بپیشدستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که من سزاوار این کار نیستم و توانائی
کبر سن و رغبت بفراغت و عشرت پروای ملک داری ندارم و بار تکلیف شما اول این امر خطیر را قبول کردم
الحال مرا معذور دارید و بدیگری رجوع کنید ایشان گفتند هر کس را تو گویی و فرمایی ما اطاعت نموده او را بشاهی بر
میداریم ناصر الدین شاه گفت که حسن کانکوی المخاطب بظفرخان بهمن نژاد است و آثار بزرگی و شجاعت از ناصیهٔ
او هویداست و شایستهٔ تاج و تخت است القصه این رای پسندیدهٔ خاص و عام افتاده بران اتفاق کردند و صدر الشریف
سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی را که از امرای صدهٔ دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند با منجمان هندی
که دران اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگو و بحث بسیار واقع شد و چون کثرت از جانب منجمان
بر بهمه بود ظفرخان بجانب ایشان رفته در مسجد پادشاه قطب الدین صبح روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الثانی فی سنه ثمان
واربعین و سبعمایه تاج شاهی بر تارک او گذاشتند و چتر سیاه که نشان خلفای عباسی بود تیمناً و تبرکاً بر سرش ۷۴۸
گرفتند و خطبه و سکهٔ ممالک دکن بنام وی کرده شاه علاء الدین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند و شهر حسن آباد کلبرگه
را بفال مبارک گرفته و حسن آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند

بیت

بنام حسن خسروی شد تمام — جهان زیر فرمان او گشت رام — بر اورنگ شاهی برآمد بگاه

سلطان علاء الدین حسن بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۴۲۸

برآورد بر سر کیانی کلاه　　بشمشیر فرمانروایی گرفت　　بداد و دهش پادشاهی گرفت
جهان را از و شد عمارت پذیر　　بهر مملکت نام نیکش رسید　　همان شهر کلبرگه شد تختگاه
عمارت برآورد بر اوج ماه　　بنام حسن شهر شد چون تمام　　نهادند زان حسن آباد نام

و ملّا داود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السلاطین که بنام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت‌گستر فیروزشاه بهمنی موشّح ساخته است چنین مرقوم کرده است که صدر الشّریف سمرقندی و میر محمد منجّم بدخشی بکرّات و مرّات در مجالس اظهار تأسف کرده میگفتند که اگر سلطان علاء الدین در انساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت گشته خطبه و سکّه بنام خویش میخواند بهتر بود و این خبر بسلطان علاء الدین رسیده اندیشه‌مند شد و هردو فاضل را در خلوت طلبیده از ایشان سبب تأسف استفسار نمود چه که در آیینهٔ خاطرش صورت توهم عکس پذیر شده بود که از تأثیر آنساعت که منجمان هندی اختیار کرده اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی مملکت دکن با وقرار نخواهد گرفت درینصورت صدر الشریف سمرقندی و میر محمد منجم بدخشی آنمعنی را فهمیده قسم بغلاظ و شداد یاد کردند و گفتند که آنچه بخاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تأسف ما امری دیگر است سلطان پرسید آن کدام است گفتند از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم میشد که در انساعت که آنحضرت بتخت نشسته اند از تأثیرش عدد شاهان این دودمان به پنجاه خواهد رسید و عدد سال هم بدویست خواهد کشید و آنساعت که ما اختیار کرده بودیم از حسن اثر آن هفتصد سال پادشاهی درین خاندان میماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر براورنگ سلطنت دکن جلوس مینمودند سلطان علاء الدین حسن از شنیدن این سخنان مطمئن گشته صدر الشریف سمرقندی را بر نسبت قدیم بمنصب صدارت و میر محمد منجم بدخشی را بمنصب قضای عسکر سرافراز کرده اند مؤلف این حکایت بو العجب میگوید که بعد از یکصد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیه منقضی شد بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر گشت و نیز عدد شاهان بهمنیه هنوز به بیست نفر نرسیده بود که آن سلسله صفت اختتام پذیرفت القصه چون سلطان علاء الدین حسن بار سلطنت بر داشته چنانچه شایست و بایست از عهدهٔ سلطنت و جهانداری برآمد روز بروز دایرهٔ مملکتش عریض گشته

* اسم از روضهٔ اولیا فرشته

از آب پونه تا حوالی قلعه اودنی و از بندر چیول و دابل تا شهر احمدآباد و بیدر بحوزهٔ تصرف او درآمد و گویند سلطان علاء الدین
حسن در آن زمان که بر تخت پادشاهی مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره و
معرفت شیخ برهان الدین که در دولت آباد میبود برای ترویح روح شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بفقرا و مساکین رساند
و اسمعیل فتح افغان را امیر الامرا خطاب داده سپهسالار گردانید و خطاب ناصر الدین شاه از وی مسلوب ساخت و ملک
سیف الدین غوری را که نیکو سیرت و خردمند و سخن سنج و مردم شناس و قدردان بود و حقوق سابقه بسیار داشت
وکیل مطلق امورات پادشاهی گردانیده دختر او را مسماة بشاه بیگم جهة پسر بزرگ خود محمد نام خواستگاری نمود و
هریک از خدام که پاس کرده و ناس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک و یکدل بودند خطابهای مناسب
داده با قطاعات لایق سربلند گردانید و قلعهٔ دولت آباد را به برادر خان مازندرانی سپرده با آیین شاهان عالی مقدار
و خواقین کامکار نامدار فایر الفتح و الظفر بلند جناب دکلبرگه توجه فرمود **بیت**

عز و دولت بر یمین و فتح و نصرت بر یسار   جاه و حشمت همعنان و بخت و دولت همرکاب

و با وجود کم آبی و بیصفائی چون آن موضع را بر خویش مبارک میدانست پای تخت ساخته حسن آباد نام کرد و بوعده وفا نمود
دفتر محاسبهٔ ممالک محروسهٔ خود را بگانگوی برهمن که در ازدودی ترک ملازمت سلطان محمد تغلقشاه کرده بدکن آمده بود رجوع
فرمود و نیز در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بدین نهج جزو اسم خود گردانید کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاء الدین
حسن کانگوی بهمنی و مشهور است که پیش ازین برهمنان پیرامون عهده و عمل شهریاران اسلام نمیگردیدند و در قرایا
و زوایا و سواحل انهار بکسب انواع علوم خصوص علم نجوم اشتغال داشته متوکلانه زندگانی میکردند و ملازمت اهل دول
خصوص مسلمانان را مزیل حسنات دانسته و شقاوت ابدی تصور کرده پیرامون عهده و عمل نمیگردیدند و اگر احیانا بعضی
از ایشان بوسیلهٔ طبابت و نجوم و وعظ و قصه خوانی در صحبت ارباب جاه میبودند بانعام و احسان ایشان مخصوص گشته
قلادهٔ نوکری در گردن نمی انداختند و اول کسی که از فرقه براهمه در دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگو پندت
بود و تا حال که سنه ست عشر و الف است بخلاف سایر ممالک هند خصوصا دفتر پادشاهان دکن و نویسندگی
ولایات ایشان برهمنان مرجوع است و سلطان علاء الدین حسن بحسن تدبیر و رای صایب و ضرب شمشیر تاب

سلطان علاء الدین حسن بهمنی

درانذک مدتی آنمقدار ولایت دکن که دراواخر دولت پادشاه محمد تغلقشاه در تصرف امرای او بود خارج او دولی معالله شمس از روضة الاولیا سنة ٧٤٨
همه را مسخر ومفتوح ساخت وامرای مغل وافغان وراجپوت راکه از جانب سلطان محمد تغلقشاه در قلعه بیدر وقندهار
بودند بلطف وملایمت مطیع ومنقاد گردانیده هر دو حصار را بضبط خود دراورد وگولاس را هم مع مضافات
آن ازرای ورنگل گرفته باوی طریق محبت مسلوک داشت ومسجد جامع حسناباد کلبرگه وقلعه آنرا که مندرس شده بود
در یک روز بنا نموده باندک زمانی باتمام رسانید ودر سنه اثنی وخمسین وسبعمایه چون خبر فوت سلطان محمد تغلقشاه ٧٥٢
شنید خاطر از انطرف جمع کرده ببقای پادشاهی خود بیشتر امیدوار گشت وباستحکام قواعد دولت پرداخت و
دختر ملک سیف الدین غوری را با پسر خود شاهزاده محمد عقد نکاح بسته بآیین پادشاهان کامکار بوی سپرد وگویند در
ایام جشن وطوی که جهت عروسی ترتیب یافته بود روزی والده شهزاده المدعو بملکه جهان آهی سرکشید وگفت در چنین وقت
می بایست که خاله فرزند من حاضر باشد وتفرج جشن وطوی نماید سلطان علاء الدین حسن پرسید که خاله او کجاست
گفت در ملتان سکونت دارد پس از ان پادشاه هیچ نگفته از مجلس برخاست وچنانچه کسی واقف نشود جمعی را بملتان
جهت آوردن آن ضعیفه فرستاد وبارباب دخل حکم فرمود که ایام جشن را ممتد سازند وانقدر زر که برای اخراجات طوی
درکار باشد از خزانه ماه بماه بسرکار ملک سیف الدین غوری رسانند تا انکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خاله شهزاده
را در دولی نشانیده بحسناباد کلبرگه آوردند وسلطان علاء الدین حسن تبسم ومسرور گشته بدان بهانه وآوازه که دولی همشیره
ملک سیف الدین است نزد ملکه جهان فرستاد وچون چشم او بر خواهر خود افتاد حیران این امر شده آخر بعد از اطلاع
بر حقیقت احوال شکر عنایت بغایت پادشاه بتقدیم رسانید وآن شاه صاحب مروت جشنهای خوب غیر مکرر
کرده ومجلسهای خوش برای او برپای داشته در حضور شش عروس را عقد بست وبشاهزاده تسلیم نمود

بیت برسم کیان عقد فرزند شاه   به بستند با حور زیبا چو ماه

ودر مدت بزم باوجود عدم امتداد ایام پادشاهی ده هزار قبای زربافت ومخمل واطلس وکمخاب را سپاهی
وعراقی ودو دیست کمر وخنجر وشمشیر مرصع بجواهر قیمتی بامرا ومنصبداران وغلامان درگاه داد وتا عرصه یکسال از زمان جشن
وعیش وسرور حضور بود در شهر حسناباد کلبرگه چند جا منجنیقها نصب کرده انواع نقلات وحبوبات که متعارف نبود نبات

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بران گذاشته بر مردم شهر مهیا پاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگهای پر از اطعمهٔ الوان برده فقیران و ضعیفان را میخورانیدند و این جشن در روز جلوس یعنی بیست و چهارم ماه ربیع الآخر شروع شده در بیست و چهارم ربیع الآخر دیگر باختتام رسید و در روز اختتام جمیع امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لعل قیمتی و نقود فراوان برسم پیشکش از نظر شاه جمجاه گذرانیده بشرف قبول سرافراز گشتند و از آنجا که ملک سیف الدین غوری را نسبتی چنین با خاندان پادشاهی بهمرسید هر آینه پایهٔ اش بیش از پیش مرتفع گشته محرمیت و قرب و منزلت او از دیگران درگذشت و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضاة و اعیان حضرت جمع گشته مجلسی منعقد شده بود صدر الشریف سمرقندی و سید احمد غزنوی مفتی حسب الاشارهٔ پادشاه دست ملک سیف الدین غوری را گرفته بالای دست اسمعیل فتح جای دادند و قرب اسمعیل فتح در آن درگاه بحدی بود که در روزهای عید و ایام متبرکه چون بمجلس شاه آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی و آنگاه بدیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را باردادی بنابران اسمعیل فتح را که چند گاه پادشاهی نیز قیام نموده بود تقدم ملک سیف الدین بسی دشوار آمده نزدیک تخت رفت و لب بشکایت گشوده سرشک بیطاقتی بر صفحهٔ چهره روان کرد سلطان علاء الدین حسن گفت که تو بمنصب امیر الامرایی و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف الدین غوری بمنصب وکالت و نیابت سرافراز پس با وجود دیدن مجالس پادشاهان و دانستن قدر و منزلت خداوند هر منصب تلاش برتری معنی ندارد اسمعیل فتح چون این جواب بشنید بجز رضا و تسلیم چاره ندانسته بحسب ظاهر اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز بطریق معتاد در مجلس پادشاه حاضر شده در کمال بشاشت و شگفتگی از ملک سیف الدین غوری فروتر می ایستاد لیکن باطناً با پادشاه دل دگرگون کرده قاصد آن گشت که باتفاق فرزندان و خویشان که در سلک امرای عظام بودند با استعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریق اتحاد داشتند سلطان علاء الدین حسن را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان برداشته بنهج قدیم متصدی امر پادشاهی گردد اما چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد وارون گشته پادشاه بر اندیشهٔ او آگاهی یافت و مجلس عظیم ترتیب داده جمیع امرا و منصبداران و سادات و قضاة و علما و مشایخ را حاضر ساخته از اسمعیل فتح سبب اندیشهٔ غدر را استفسار نمود و او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد شاه علاء الدین حسن متوجه

حضار کلی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اولی

حضار مجلس شده گفت هرکه با اسمعیل فتح بیعت کرده بوسوسهٔ او از راه رفته باشد بخوف و ترس ادای شهادت نماید و
انچه از اسمعیل فتح دیده و شنیده باشد مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را مؤاخذه و معاتب نخواهم کردانید
پس جمعی از امیران و منصبداران شاهی که با اسمعیل فتح در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار براستی
دانسته انچه بیان واقع بود مذکور ساختند بنوعی که یقین همکنان شده شک و شبهه نماند پادشاه علاء الدین حسن بعد از
ثبوت گناه فتوی قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن تیغ سیاست بر فرق
اسمعیل فتح راند و جرایم دیگران را عفو فرموده بهیچ جه احدی نیازرده و زبان بتفتیش و تجسس نکشود و گناه فرزندان و خویشان
اسمعیل فتح را نیز دیده و دانسته بخشیده بحضور خود طلبید و جای او را به پسرش بهادر خان ارزانی داشته جمیع بازماندگان
او را بلطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن خاطر ساخت و از سیاست اسمعیل فتح و بخشش گناه مردم دیگر و تعظیم و تکریم
فرزندان اسمعیل فتح استقلال و استیلای شاهی بر همه ظاهر شده محبت او در دلهای خلق چنانکه باید و شاید قرار گرفت و رای تلنگ
که تا آن مدت در مقام سرکشی و تمرد بود و پادشاه بواسطهٔ امداد سابق که از و بوقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا مینمود شیفتهٔ
اخلاق پادشاهی شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه بپادشاه دهلی میداد بر گردن گرفته هر سال بخزانهٔ عامره
واصل میساخت و چون سلطان علاء الدین حسن را در هیچ گوشه معاند و منازعی نماند امرا و ارکان دولت خود را خوانده
انجمنی ساخت و گفت حق سبحانه و تعالی جل شانه مرا چنین دولتی بیقیاس ارزانی فرموده و زبدهٔ و خلاصهٔ لشکر دهلی
که جهت حفظ دکن در منصوب بودند محض عنایت یزدانی در ظل رایت من مجتمع گشته اند بخاطر چنان میرسد که با این
جمعیت هر جانب که توجه نمایم افواج فتح و فیروزی دو اسپه باستقبال من خواهد شتافت درینصورت بهتر آنست که
پای استقامت در رکاب عزیمت نهم و بجهانگیری مشغول گردم و از خسنا باد کلبرکه سمند خوشخرام را جلوه در آورده از
اودنی تا بچاپکر و از سیتبندرامیسر تا ولایت معبر بحوزهٔ دیوان خود در آورم و بعد از ان بجانب گوالیار رایات ظفر آیات
بحرکت آورده عرصهٔ مالوه و خطهٔ گجرات را بخطبه و سکهٔ خود بلندمرتبه گردانم ملک سیف الدین غوری زمین خدمت
بوسیده از روی دانش و بینش معروض داشت که ولایت کرناتک مشحون از اشجار و انهار بغایت است
درطوبت بسیار بر هوا اغلبه دارد خصوص در ایام برسات اسپ و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات از روی مارا

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۷۵۲

که در هوای ضد آن ولایت پرورش یافته اند در انجانب مدتها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است و در عهد پادشاه
علاء الدین خلجی و سلطان محمد تغلقشاه که دو سه دفعه لشکر بسر دهور سمند کشیده بودند از خیرات صامت و ناطق از
ده حصه یکحصه بسلامت بازگشتند القصه آن ولایت قابل آن نیست که پادشاه خود بدانجانب لشکر کشد صلاح دولت در آنست
که اول جمعی را بتسخیر سرحدهای ولایت کرناتک که هوای آنجا بهوای این ملک فی الجمله موافقتی داشته باشد
گسیل کنند و رایان کردن کش آنحدود را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانه درگاه گیتی پناه نساخته رابطهٔ اخلاص
و یکجهتی بهم نرسانیده اند بضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف
جمع سازند و انگاه چون تختگاه دهلی درین سنوات از قران نحسین در برج سرطان بکمال بی رونقی دارد خود با دولت و
سعادت بعزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار که از امرای صاحب وجود خالیست نهضت فرموده رایات جهانگیری
و اقلیم کشایی مرتفع گرداند سلطان علاء الدین حسن برای ملک سیف الدین غوری آفرین گفته عماد الملک شکی
و مبارکخان لودهی را که از امرای عظام بودند بجانب کرناتک تعین فرموده ایشان تا آب تاولی و بگری معمورهٔ
کفار را تاخت و تاراج نمودند و آتش نهب و غارت در منازل و مساکن آنقوم فروختند و لک اشرفی علایی که عبارت
از دویست هزار توله باشد و جواهر آلات بسیار و مروارید بیشمار و دویست فیل نامی و یکهزار کنیز رقاص و سازنده از
رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان برداری لوازم عهد و پیمان بسته باتفاق ایلچیان رایان آنجا
در اول موسم برسات معاودت نمودند و سلطان بعد از معاودت این لشکر باستصواب ملک سیف الدین
۷۵۸ غوری استعداد و سامان سفر کرده در ماه شعبان سنه ثمان و خمسین و سبعمایه از حسن آباد گلبرگه روانهٔ دولت آباد شد
و چون در بالاگهات او عرض لشکر گرفت پنجاه هزار سوار که اکثر از تهاولاوران خیره گذار بودند بعمل در آمد
و خواست که از راه ندربار و سلطانپور بولایت مالوه در آید ایلچیان رای هرن که از احفاد رای کرن گجراتی بود و از ترس
سپاه دکن با وجود خلل گجرات در بگلانه مقام کرده بجانب مملکت موروثی توجه نمی نمود بملازمت پادشاه رسیده از جانب او در خود
عرض نمودند که چون میان رایان گجرات و پادشاهان دکن همیشه نسبت اتحاد منظور بوده التماس مینماییم که اول بجانب گجرات
توجه فرموده آن خطهٔ بهشت منزلت را که ملک آبا و اجداد من است و رعایا از شورش ظلم جاگیرداران بجان آمده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

خواهان چنین لطیفه میباشند مسرور و مفتوح سازند و این بنده را در اعداد ملازمان حضور خود در آورده بخاطر جمع بجانب مالوه لشکر کشند و معارف اینحال باقی زمینداران گجرات نیز کسان فرستاده التماس قدوم نمودند سلطان علاء الدین حسن با انصار و اعوان قرعهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصهٔ فکرها بران قرار گرفت که چون مقابله و مقاتلهٔ سلطان فیروزشاه باربک شهریار دهلی را بر خود قرار داده از تختگاه حسناباد کلبرگه نهضت کرده ایم رفتن مالوه و گجرات علی السویه است بلکه چون رعیت گجرات راغب و مایل قدوم‌اند توجه آن صوب بصلاح و سداد نزدیکتر است سلطان علاء الدین حسن رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمد را با بیست هزار سوار در منقلای روانه ساخت و خود نیز از عقب باهستگی رایت شوکت بجانب گجرات برافراشت اما شاهزاده محمد چون بقصبهٔ نوساری رسید آن حدود را مملو از همه قسم جانور دیده بشکار مشغول گردید و کس نزد پدر که شکار دوست بود فرستاده از کیفیت آن سرزمین پیغام نمود پادشاه بر جناح تعجیل بدان صوب رفته قریب بشکارگاه رسیده بشکار پرداخت دران اثنا بموجب آنکه **مصرعه**

قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

آنچه باعث احتراز سفر گجرات بود پیش آمده در شکارگاه بصرف هوا شد و تب محرق کرده از ذوق نشاط شکار بمحافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت چنانکه لازمهٔ پادشاهان عیش پرورست مجلس شراب در صحرای شکار آراسته بکباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جست

نظم

توای رعنا چو گل تا چند و تا کی
خوری از جام گلگون لاله گون می
چو نرگس تا بکی ساغر پرستی
قدح در دست و سر در خواب مستی
تو تا باشی نخواهد شد چو لاله
سرت خالی ز سودای پیاله
بسی خانه خراب از می شد آباد
بسی خانه که دادش باده بر باد

و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار قرین حسرت و درد عازم مراجعت گشته کوچ بر کوچ بحسن آباد کلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضر ساخته بدست صدر الشریف سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرمود و جمیع ممالک محروسهٔ خود را بنسبت زمان قتلغخان استاد چهار قسمت کرده حسن آباد کلبرگه را تا خند و ابل و رایچور و مدکل بعهدهٔ ضبط ملک سیف الدین غوری گذاشت و حکومت دولتاباد و جنیر و چیول و قصبهٔ بیر و مونکی پتن که زبده و خلاصهٔ ولایت مرهتاست به برادرزادهٔ خود خان محمد بن علیشاه تفویض فرمود و ملکت برار و ماهور بصفدر خان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۷۵۸

سیستانی سپرده مملکت پدر و قند هار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنک که در تصرف داشت باعظم همایون ولد ملک سیف الدّین غوری رجوع کرده مدّت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه نموده اندرون قلعه در قصری که در سرکوچه بوده جای خود ساخت و صبح و شام ملکه علی الدّوام بار عام داده باحوال خلایق پرداخت و بداد ضعیفان و مظلومان اشتغال نموده حکم فرمود که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقید و محبوس باشد تقدغن و تعجیل تمام بحسن آباد کلبرکه بیاورند لهذا بموجب فرمان پادشاهی از اطراف زندانیانکه بواسطهٔ امورات عظیمه گرفتار بودند اسیچان مقید بدار الخلافه آوردند و آنشاه دادگستر در ساعت جرایم آنهارا بوجه احسن عفو فرموده آزاد کرد اسید مگر هفت کس راکه صلاح ملک و دولت در آزادی آنها ندیده بشاهزاده محمد رجوع نمود و فرمود که بعد از من هرچه صلاح دولت خود دانی در بارهٔ ایشان بعمل خواهی آورد و در مدت مرض ترقی پذیرفته هرچند حکیم علم الدّین تبریزی و حکیم نصیر الدّین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعیها مینمودند لیکن بنابر آنکه مرض بر طبیعت غالب شده بود و حرارت غریزی روی بنقصان نهاده بود هیچ وجه اثری بران تداوی مترتب نگشته روز بروز ضعیف تر و زبون تر میشد تا آنکه اورا یقین شد که وقت وداع است پس دست از معالجه باز داشته منتظر نداء ارجعی گشت دران اثنا که جگر پیوند فرزندان خود را محمود که محبت بسیار باو داشت نزدیک خود طلبید پرسید که کجاست همه گفتند که در مکتب بخواندن مشغولست پس اورا طلبیده پرسید که چه میخوانی گفت بوستان تصنیف شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی را میخوانم شاه گفت امروز کدام حکایت را خواندی محمود گفت که این حکایت را خواندم

حکایت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت — بسر چشمهٔ بر سنگی نوشت

بدین چشمه چون ما بسی دم زدند — برفتند چون چشم بر هم زدند

گرفتند عالم بمردی و زور — ولیکن نبردند با خود بگور

پادشاه علاء الدّین حسن کانگوی بهمنی چون این ابیات شنید بی اختیار بهایهای بگریست و پسران دیگر محمد و داود را حاضر ساخته گفت که این نفس واپسین است بشما میگویم که اگر بقای دولت و سلطنت خود را میخواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت اورا سرافرازی دنیا و آخرت دانید پس گنجور را طلبیده مبلغی کلّی از نقد و جنس گرفت و به محمد و محمود و داود داده گفت بروید و در مسجد جامع بمشایخ و علما و مستحقین

کرحسنی بهر بشه

که حنفی مذهب باشند تقسیم کرده ببایند چون ایشان بفرموده عمل نموده برگشته بخدمت پدر عرض کردند تا او از بلند مقالهٔ سیم از روضهٔ اول حدیقه
الحمد لله گفته جان بحق تسلیم کرد — رباعی — هر روز یکی ز در برآید که منم
خود را بجهانیان نماید که منم — چون کار جهان بر و قراری گیرد — ناگاه اجل ز در درآید که منم
وصورت اینواقعه بعد از انکه یازده سال و دو ماه و هفت روز پادشاهی کرده بود در غرهٔ ربیع الاولی سنه تسع ۷۰۹
وخمسین وسبعمایه روی نمود و مدت عمر او شصت و هفت سال بود والبقاء للملک المعبود و در ملحقات شیخ عین الدین
بیجاپوری مسطور است که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی را پرسیدند که بی گنج و لشکری در اندک مدتی چنین دولت
شگرف چگونه بدست آوردی و خلایق را بی مشقت چون مطیع و منقاد خود ساختی جواب داد که سبب آن دو چیز بود یکی انکه
مروت را لازم گرفتم و در هیچ حال از ان تجاوز ننمودم دوم انکه دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان
مسلوک داشتم پس مردم بواسطهٔ این دو کار بزرگ خواهان من گشتند و اطاعت من کردند و مرا دوست گرفتند و از جمله
علما و مشایخ که معاصر سلطان علاء الدین حسن بودند یکی شیخ عین الدین بیجاپوری است و دیگر شیخ محمد سراج که کیفیت حالات
و مقالات ایشان انشاء الله تعالی عنقریب در جای خود باستعانت خامهٔ اعجاز نشان مبیّن خواهد شد و بر مطالعه
کنندگان احوال سلاطین بهمنیه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ تحفة السلاطین و سراج التواریخ و بهمن نامهٔ دکنی
که بزعم بعضی ناظم آن شیخ آذری علیه الرحمه است در اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی صرفی بخاطر
نگشته اند اما در وقت ستایش بعضی جابها او را بشاهان کیان منسوب کرده گفته اند که کلاه کیانی بر سر نهاده و پای بر
تخت کیانی گذاشته بنشست و امثال ذلک و بعضی جابها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده اند که
شاه بهمن نژاد افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر انکه از نبایر اسفندیار است درین دو کتاب
بسیار درج شده و اگر یقین میبود که بهمن نامه از نتایج طبع بی طمع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاهدی
عادل میبود چه که از مثل آنجناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدّعی آن گردد و شعر بهمن نامه که چند بیتی
از ان درین کتاب ذکر کرده ام متانت سخن استادان را ندارد و مع هذا تخلص شاعر نیز در ان کتاب بنظر فقیر در
نیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان کرد که شعر شیخ آذریست اما وقتی که مسودهٔ این اوراق ببلدهٔ احمدنگر در

مقاله سیم از روضه اول

سالک ملازمان مرتضی نظام شاه بحری اشتمام داشت در کتابخانه او رساله بود مشتمل بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی و نام مصنف آن مذکور نبود بنظر این خاکسار بیمقدار در آمد و ماحصل آن رساله اینکه سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی از نژاد بهرام گور است بر این نهج سلطان علاء الدین حسن بن کیکاوس بن محمد بن علی بن حسن بن سهام بن سیمون بن سلام بن ابراهیم بن نصیر بن منصور بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعصای بن فغفور بن فرخ بن شهریار بن عامر بن سهید بن ملک داود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروز بخت بن نوح بن صانع و نسبت صانع بچند واسطه بهرام گور میرسد و بهرام گور از نسل ساسانست و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جمله پادشاهان کیان بود و اینکه سلطان علاء الدین حسن و اولاد عظیم الشان او را بهمنیه گویند بدین تقریب است اما آنچه بخاطر ناقص جامع این اخبار میرسد آنست که چون نام کانکوی بهمن جزو نام سلطان علاء الدین حسن گردیده او را بهمنی گفتند اما شعرا و مورخان خوش آمدگوی را دست آویزی بهم رسیده بهمنی را در لباسی دیگر جلوه دادند

آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی بوجود نوباوهٔ بوستان پادشاهی و کامرانی سلطان محمد شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی نور الله مضجعه بنور رحمته

گذارندهٔ شرح معنی شناس — سخن را چنین مینهد در قیاس
که بعد از حسن شاه تخت دکن — نوی در گرفت از محمد حسن

سلطان محمد شاه که بوفور عقل و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت سلیمان وار بزیر چتر همایون درآمد و در اسباب تجمل و آلات شوکت پادشاهی باقصی الغایه کوشیده قبه چتر را بجواهر نفیسه آبدار بیاراست و همای مرصع بالای آن قبه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاء الدین حسن فرستاده بود و جوهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طایر همایون نشانده

درگذشت

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل

در کثرت تواچیان و یساولان سعی نمود و جهت امرا و منصبداران و یکه جوانان چهار نوبت قرار داد و بهر کدام خدمتی رجوع کرده تا مدتها چنانچه تواچیان را چون احضار لشکر و بار دادن خلایق بایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنا برآنکه اسلحهٔ خاص آن نوکل کلش اقبال از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم حوالهٔ یکه جوانان خاصه بود ایشان را اسلحه داران خواندند و عدد آنها در آن وقت زیاده از دویست کس نبود و یکه جوانان خاصه را که چهار هزار بودند خاصه خیل نامید و حکم فرمود که هر روز پنجاه سلحدار و یکهزار خاصه خیل وقت صبح در دیوانخانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند بمنازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبت از امیران و منصبداران موافق آنکه در پای تخت حاضر باشند بدیوانخانه آمده ایشان نیز با سلحداران چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سر نوبت نام کردند و سر نوبت چوکی اوّل را نیز سر نوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبهٔ برتری بخشیدند و همچنین هر یکی از طرفداران مملکت را خطابی معین شده طرفدار دولت آباد مسند عالی و طرفدار برار مجلس عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم همایون و طرفدار پای تخت احسن آباد کلبرکه و بیجاپور که منصب وکالت داشته باشد ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیر الامرا قرار دادند و این مناصب و خطابها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رایج است و غیر روز جمعه در ایام دیگر در وسط ایوانی که فرشهای ابریشمین در کمال تکلف انداخته شامیانهای مخمل زربافت و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره که بابت سلطان علاء الدین حسن را میگذاشتند و سلطان محمد شاه وقتی که یک پهر از روز میگذشت بدانجا تشریف برده اوّل جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر میکرد و بعد از آن بر تخت نشسته در کمال شوکت و صلابت بار عام میداد و بلوازم جهانداری میپرداخت و پیش از آنکه مؤذن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی میشد و از آنجا که طبع غیور داشت از نشستن تخت پدر دلگیر میبود تا آنکه رای تلنگ چنانچه باید تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمد شاه آنرا دولت شگرف دانسته در ایوان بار عام نهاد و تخت نقره در گوشه مانده دیگر کار نفرمود و سلطان فیروز شاه هم در عهد فرخندهٔ خویش آنرا بمدینهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا آنرا در هم شکسته بسادات قسمت کردند و در ابتدای حال بنسبت زمان سلطان علاء الدین حسن غیر از ملک نایب سیف الدین غوری

مقاله سیم از روضه اول تکمله

احدی درمجلس سلطان محمد شاه سرگرمی نشست لیکن درهمان چند روز ملک سیف الدین غوری چون دانست
که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمد شاه نیست بعرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر
که بحقوق خدمت براین دولتخانه دارند چون همگی ایستاده خدمت میکنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در
پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدعای پادشاه بود مبذول گشته او نیز بطریق سایر مردم بخدمت
مشغول گشت و همچنین حکم فرمود که سکه بر زر بزنند و هر روز پنج بار نوبت شاهی بنوازند و جمیع مردم بوقت بارعام
زانو زده سر بر زمین نهند و بعد از انقراض دولت پادشاهان بهمنیه در دکن چند فرقه بهم رسیده صاحب چتر و خطبه
شدند اما اصلا سکه بر زر نزدند و پنج نوبت پادشاهی که لازمه پادشاهانست نتواختند مگر والیان تلنگ که مشهور
بقطب شاهیه و ایشان نیز اگرچه سکه بر زر زدند اما پنج نوبت پادشاهی بطرز سلاطین بهمنیه نواختند و زر سلطان
محمد شاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود با وزان مختلف نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع طوله کم نه و در
یکطرف کلمه طیبه شهادت و نام چهار یار و در طرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ وقت ارتسام داشت
و صرافان کفره بنابر تعصب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ زر محمد شاهی را که از غل و غش بری بود گداخته میخواستند
که بنسبت سنوات ماضیه زر کفار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد سلطان محمد شاه بر این معنی آگاهی یافته چند مرتبه
صرافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن زر اسلام مانع آمد و لوازم نصیحت بجای آورد و چون
ممنوع نگشته نصیحت سودمند نیامد فرامین قتل آن جماعت نوشته بدست مردم معتبر دولتخواه باطراف و جوانب مرسل
۲۶ داشت که در فلان تاریخ بقتل صرافان اقدام نمایند و در ماه رجب سنه احدی و ستین و سبعمایه روز میعاد بکار
در همه ولایت شروع در کشتن صرافان هنود نموده عرصه ملک پادشاهان بهمنیه از وجود آن جماعت پاک شد و بموجب
حکم کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابقه بدکن آمده بودند بشغل صرافی پرداخته تا اواخر عهد پادشاهان
بهمنیه زر اسلام رایج و شایع بود و صرافان دکنی الاصل چون این امر از شاهان اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان
فیروز شاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغهای کلی بسرکار پادشاهی دادند و بامر صرافی
اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفار نمیگردیدند و اگر احیانا کسی از ان زر نزد ایشان می آورد بقیمت طلا خریده

بضرابخانه میبردند و کداز میکردند و از تمغه خرخشه مردم پادشاهی خاطر جمع میکردند اما در اواسط عهد سلطان محمود شاه بهمنی که
آن حنبل در میان دولتخواهان آن دودمان مرعی گشت بار دیگر کار خود رونق داد و در مدت شش هفت سال از زر اسلام اثری
نگذاشت و زر مسکوک بیجانگر و تلنگانه که هون و پرتاب شهرت دارد در جمیع ممالک اسلام رواج داد
و تاکنون که تاریخ هجری بهزار و شانزده رسیده همان زرکفار در میان مسلمانان شایع و رایج است و راقم این حروف یاد
دارد که در مجلس شاه قلی صلابتخان ترک که چندگاه زمام حل و عقد امور مرتضی نظام شاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود حکایت
صرافان و قتل عام ایشان در عهد فرخنده سلطان محمد شاه بهمنی مذکور شد شاه قلی صلابتخان بکرسی بر میان جان بسته
خواست که در قلمرو مرتضی نظام شاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زرکفار را متروک سازد پس قریب چار پنج سال
در چند موضع ضرابخانه بهم ساخته وجوه طلا و نقره را بنام نامی ائمه اثنی عشر علیهم السلام والصلوة و اسم همایون مرتضی نظام شاه
زیب و زینت داد اما امیر الامرای مملکت برار یعنی سید مرتضی سمنانی چون با شاه قلی صلابتخان صفایی نداشت و با یکدیگر
در مقام نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرابخانه بهم رسیده زر اسلام شایع کردد و همچنین در صرافان احمدنگر که پای
تخت نظام شاهیه بود سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمد شاه بهمنی را پیش گرفتند و در خانهای خود زر مسکوک
اسلام را شکسته در عدم ترویج آن میکوشیدند و هرچند شاه قلی صلابتخان صرافان معتبر را بعقوبات غیر مکرر بقتل میرسانید
فایده بران مترتب نشده از عمل خود باز نمی آمدند قضا را در همان چند روز شاه قلی صلابتخان از منصب وکالت معزول
شده محبوس گشت در نصورت صرافان عنا و پیشه اثری از ان زر نگذاشتند و همچنین برهان نظام شاه بحری ثانی
در سنه احدی و الف بنام حضرات ائمه معصومین علیهم الصلوة والسلام زر سرخ را سکوک کردانیده خواست که زرکفار را
متروک سازد اما چون دران زودی طایر روحش بباغ بهشت پرواز نمود در احمدنگر هرج و مرج پدید آمده این صورت
نبست و در معرض توقف افتاد القصه سلطان محمد شاه بهمنی در ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم باقصی الغایه
کوشیده زرکفار را از قلمرو خود مستاصل ساخت رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته خایف گشتند و نفاق
یکدیگر امرای اسلام را که از تمرد فرستادن جمیع نقود خزانه ملکهٔ معظمه رنجیده خاطر شده بودند چنانچه مذکور خواهد شد
تقویت کرده بمخالفت سلطان محمد شاه ترغیب و تحریص نمودند و چون بعضی از امرای کبار باطناً با ایشان همزبان شدند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلاطین

رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمد شاه فرستاده پیغام داد که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل مع مضافات آن
تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر ایشان را همسایگی ما و بقای پادشاهی خود از دوست در مقام اتحاد بو
تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را بمن واگذارند تا ممالک شما از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی و آسیب عساکر قاهرهٔ من محفوظ
و محروس گردد و همچنین رای تلنگ که کولاس را پیشکش سلطان علاء الدین حسن کرده بود درین وقت فرصت یافته ایلچیان
بدار الملک بهمنیان روانه کرده گفته فرستاد که پسرم ناگ دیو با من در مقام سرکشی است و در تخلیص و استرداد قلعهٔ
کولاس و مضافات آن عازم و جازم است صلاح دولت آنجناب درانست که کار بجنگ نرسانیده انحال را بایجاب
رجوع نمایند تا برجادهٔ موافقت راسخ دم و ثابت قدم بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن ایشان دشمن با
القصه سلطان محمد شاه از غایت دانایی و عاقلی ایلچیان ایشان را تعظیم و تکریم فرموده یک سال و نیم طبث ولعل
و حرف و صوت نگاهداشت و باستصواب ملک سیف الدین غوری مکاتیب محبت اساس مرقوم گردانیده مصحوب
مردم سخندان روانهٔ بیجانگر و تلنگ ساخت و در همین نشست تقریبات انچه هر یک از امرایی که از ایشان متوهم بو
و گمان مخالفت داشت مستاصل گردانید و جماعتی دیگر را که محل اعتماد بودند بزرگ و صاحب دستگاه ساخت
و بعد از مراجعت ملکهٔ جهان از سفر مبارک مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره ایلچیان خاطر از تمرد سرکشی و مخالفت مردم
درگاه بهم رسانیده بار عام داد و مجلسی در کمال شوکت و صلابت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را درآن
مجلس خوانده از روی قهر و غضب و غایت تسلط و نهایت استیلا گفت مدتیست که تخت فیروزبخت دکن از فرقدوم
من رونق سپهر برین بهم رسانیده و پای اقبالم عرش فرسا گشته هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده
اند باید که فیلان کارآمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بار کرده بزودی
روانهٔ درگاه سازند که نقود خزانهٔ عامره در مکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره صرف شده احتیاج بزر بسیار است اما ایلچیان
صورت مجلس را طرزی دیگر دیده زمین خدمت بوسیدند و بمنازل خویش رفته قصهٔ طلب پیشکش را شرح داده در
عرایض خود درج کردند و بتعجیل روانه نمودند و حکایت رفتن ملکهٔ جهان بمکهٔ معظمه و مدینهٔ منوره و خالی شدن خزانه از طلا و نقرهٔ
مسکوک و غیر مسکوک بدین نهج است که سلطان علاء الدین حسن چون مانند دیگران ازین جهان گذران در گذشت

سلطان محمد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلسله

سلطان محمد شاه بهمنی صبح روز ششم چنانکه دأب سلاطین هند وستانست زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دار الخلافه حسن آباد کلبرکه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده از عهدهٔ امور جهانداری چنانچه باید و شاید بر آمده نقضی نمود فرامین استمالت و خلعتهای فاخره از روی عنایت برای خان محمد و صفدر خان سیستانی و دیگر خوانین دولتاباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن خاطر ساخت و هم ملک سیف الدین غوری و ولدش اعظم همایون را نوازش و تربیت خسروانه فرموده باعلی مراتب دولت و اقبال رسانید و مدت شش ماه هر شب جمعه بر سر تربت پدر که بیرون قلعه حسن آباد کلبرکه واقعست رفته فقرا و مساکین و زوار را بانعام و احسان خوشدل میگردانید و گنبدی عالی بران بنا نموده چند قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم فرمود که علی الدوام دویست کس نزدیک تربت بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند و ملکه جهان که والدهٔ سلطان محمد شاه باشد جمیع نقود و جواهر و زر خاصهٔ خود را برای ترویج روح شوهر صرف کرده چون یک سال از فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما حاصل کرد و سلطان محمد شاه که مراسم عزت والده بواجبی بجای می آورد عازم جازم گردید که تمامی نقود خزینه را که پدرش برای مصلحت دنیوی اندوخته بود مصحوب ملکه جهان روانهٔ اماکن شریفه کرده برای ترویج روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید پس گنجور را خوانده حکم فرمود که از طلا و نقره مسکوک و غیر مسکوک هرچه در خزانه باشد بی باقی در مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت کرده صندوقهای طلا و نقره خالص را خارج مرصع آلات بالتمام بنظر در اورد و بموجب فرمان بعیار در اورده چهار صد من طلا و هفتصد من نقره بوزن دکن بقلم آمد درین اثنا بعضی از امرا و ارباب دخل معروض داشتند که پادشاه دهلی مثل ملک فیروز شاه باربک در کمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت بجز وجود خزاین چاره و گزیری نیست صلاح دولت دران می بینیم که بقدر کفاف مصحوب ملکه جهان گردانیده باقی را بخزانچی سپارند تا وقت ضرورت در امور پادشاهی بکار آید سلطان محمد شاه متفکر شده سکوت اختیار کرد مقارن اینحال ملک سیف الدین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکر از چهرهٔ سلطان مشاهده کرد سبب آن استفسار نمود سلطان محمد شاه ارادهٔ خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجه مذکور بیان کرد ملک نایب سیف الدین غوری گفت انچه ارکان دولت گفته اند حق و صدق است و پادشاهان جهاندار را خزاین و اموال ضروریست

مقاله ششم از روضهٔ اول

لیکن چون نقود را بقصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساخته اند مناسب نمی بینم که
فسخ عزیمت نمایند و بار بخزانچی سپارند سلطان محمد شاه را این سخن موافق طبع افتاده بر زبان آورد که حق سبحانه و
تعالی جل شأنه که پدر مرا این مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد که پادشاهی مرا نیز نگاه دارد بی خزانه می تواند
نگاه داشت پس صدر الشریف و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلا و نقره را بی کم و کاست بایشان حواله نمود
و معین خان خواجه سرا را با چندین خواجه سرای دیگر جهة خدمت تعین کرده والده خود را بهمراهی آن جماعت
روانه بندر دابل ساخت و آن عفیفه صالحه جمیع مهمات خود را بصدر الشریف و معین خان خواجه سرا تفویض کرده
در کشتی محمد شاهی که دران زودی مهیا کرده بودند سوار شده و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین
هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او دران کشتی در آمدند و صدر الشریف موجب اشارهٔ ملکه جهان متفقد احوال
غنی و محتاج شده بایشان گفت که درین سفر و در رفتن و آمدن جملگی مردم مهمان عزیز ملکه جهان اند هیچکس از مال خاصه
خود خرج نکند و هر کس را هر چه در کار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از کمی طلب نیندیشد که این مال بجهت
و تعلق بشما دارد و کشتی ملکه جهان بیمن باد مرادی از آسیب موج طوفان در مدت یکماه و هفت روز بموسم حج به بندر جده رسیده
از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانه خدا دریافتند بعد ملکه جهان مستحقین آن دیار را بانعام و احسان مسرور القلب
گردانیده ذخیره یوم الحساب گردانیده و بهیئت مجموعی بمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفته بزیارت سید
المرسلین مشرف گشتند و یک سال دران مکان شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی
و دامادی نموده زر بسیار دران کار خیر صرف کرد چنانچه ملا داود بیدری در تحفة السلاطین آورده که ملکه جهان اکثر اوقات
به بقیع رفته زیارت سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و علی اولادها المعصومین کرده بنام چهار یار و فرزندان
جناب عصمت قباب بی بی خیرات میکرد روزی از صدر الشریف پرسید که قبر جناب سید الشهدا امام حسین علیه التحیة
و الثناء کجاست او گفت در زمین کربلای معلی ملکه جهان گفت که قبر حضرت بی بی درینجاست و قبر فرزند او در جا
بچه تقریب واقع شده صدر الشریف قصهٔ ظلم یزید پلید علیه اللعنه و شهادت آنحضرت را علیه السلام باز نمود ملکه جهان
گریه و نوحه بسیار کرده گفت که کوچکترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرم میشود اگر من زیارت آنجناب

دریابم

سلطان محمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اول نسخه

در بابم معلوم نیست که حضرت بی بی از من راضی و خوشنود باشد پس عازم جازم سفر کربلای معلی شده در تهیه و استعداد
آن سفر کوشید مقارن آنحال شبی حضرت بی بی علیها السلام را در خواب دید که میفرمایند که از حسن اعتقاد تو راضی
گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند از همین جا بمسکن خود مراجعت نما که فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند ملکه جهان
این خواب را بصدر الشریف کعبه یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب فراوان روانه بغداد ساخت که بنام شاه مردان
و مولای متقیان علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و فرزندان جناب فاطمة الزهرا صلوات الله علیها که در
آن حدود مدفونند طعام داده باقی را بسادات و زایران و خادمان قسمت نمایند و خود از بندر جیده روانه دکن شده
چون به بندر دابل رسید سلطان محمد شاه بر جناح استعجال بلوازم استقبال قیام نموده در قصبه کلهر ملاقات مادر و
فرزند واقع شده بر سلامتی یکدیگر شادمانیها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض پادشاهی دکن و اجازت خطبه و سکه
که یکی از خلفای عباسی فرستاده بود سلطان محمد شاه باعزاز تمام پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار
فرموده جامهٔ کعبه که والده اش برسم تیمن و تبرک آورده بود و مشجر سیاه میبود از آن چتر ساخت و قریب دو ماه در قصبه کلهر
جشنهای بزرگ کرده آنگاه باتفاق ملکهٔ جهان ببلدهٔ حسن آباد کلبرگه معاودت نمود و در آن بلده نیز لوازم سرور و عیش
حضور بجای آورده و ملکه جهان زیارت مرقد شوهر خود سلطان علاء الدین حسن نمود صدقات و ختمات جهت ترویح روح شوهر
بجای آورد و از پسر ارشد و اکبر رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر
سر قبر وی میرفت و در مفارقت او گریه و زاری مینمود تا در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه مرغ روحش بروضهٔ رضوان ۲۶۳
پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید و نقلست که از میامن صدق عقیدهٔ ملکه جهان آنقدر مردم که همراه
او در کشتی روانه یثرب و بطحی شده بودند از مذکر و مونث همگی در حفظ الهی بصحت و سلامت بمنزل مقصود رسیده زیارت
حرمین شریفین دریافتند و بی آنکه احدی از ایشان از اجل در رسد بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بچون
بلدهٔ حسن آباد کلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتفاقات حسنه است و همانا که غیر از آن ضعیفه کسی دیگر را
این دولت نصیب نشده باشد و چنانکه گذشت چون ایلچیان پیغام سلطان محمد شاه را بحاکمان خود نوشتند رای تلنگ
پسر بزرگ خود ناگدیو را از ورنگل با سواره و پیادهٔ بیقیاس بجانب کولاس مرسول داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را

مقاله سیم از روضه اول

پیشنهاد همت کرده اند و هشت هزار سوار و پیاده بمدد ناگدیو روانه کرد و سلطان محمد شاه بهادر خان ولد اسمعیل فتح
را که سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدر خان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراهی او نموده دفع
اعادی پردازند و در هیچ حال از گفته فرموده او تجاوز و تخلف جایز ندارند و بهادر خان با شوکت و کوکبه تمام مقابل
لشکر کفار در آمده بین الفریقین جنگهای صعب اتفاق افتاد و در آخر رایات سیاه کفر نگونسار گشته بحال ابتر و خراب
باقصی ممالک خویش گریختند و بهادر خان تا ورنگل تاخت برده از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل قوی
هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیس گرفته بحسن آباد کلبرگه معاودت نمود و در اواخر سنه ثلاث و ستین و سبعمایه وقتی ٧٦٣
که سلطان محمد شاه بهمنی بر کرسی نشسته وضو میساخت بعرض رسانیدند که جماعتی از سوداگران آمده چند سر اسپ آورده اند
سلطان محمد شاه چون راغب و عاشق اسپ بود و از اسپان تازی بهره وافر داشت همچنان بر کرسی نشسته
ایشان را طلب نمود و از آنکه اسپی که لایق سرکار او باشد و جهه سواری بکار آید در میان اسپان نبود سوداگران گفت
چنین اسپان که لایق و قابل سواری پادشاهان نیستند شما را لایق نبود که از ملکی بملکی آورده بنظر پادشاهی در آورید پس ایشان
زمین خدمت بلب ادب بوسیده معروض داشتند که برای بندگان پادشاهی اسپان خوب آورده بودیم نهایتش
ناگدیو والی ولم پتن که از جانب پدر در آن حدود اقامت دارد خواه مخواه زبده و خلاصه اسپان را ببهای قلیل از ما گرفت
سلطان محمد شاه فرمود که چرا نگفتید از برای محمد شاه بهمنی میبریم و تعلق باو دارد آنها گفتند بسیار گفتیم و سعی و تکاپوی
بسیار نمودیم اما در آن بدبخت بد باطن مؤثر نشد سلطان محمد شاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناگدیو آزرده خاطر بود
این مبحث را علاوه کدورات سابقه ساخته بیش از پیش آثار برآشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوکانه در استیصال
ناگدیو کار بسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دهلیز و سراپرده سیاه بیرون فرستاد و تختگاه را بملک نایب
سیف الدین غوری سپرد و اسپ سیاه موسوم بشبدیز را که بر خود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود نزدیک کرسی
طلبیده سوار شد و مدت ده روز بیرون شهر متصل بسلطانپور اقامت نمود و از شیخ محمد سراج جنیدی دریوزه همت
فرموده در روز یازدهم بر فیل تختگاه که در عین مستی بود سوار گشته بجانب تلنگ روان گردید و چون بحوالی قلعه
کلیانی رسید در اثنای سواری متوجه یکی از ندمای گستاخ گشته پرسید که بچند گاه بولم پتن میتوان رفت ندیم گفت اگر آنحضرت

بدین نهج

مقاله سوم از روضهٔ اول

بدین نهج خواهند رفت شاید سال دیگر باینجا برسیم سلطان محمد شاه فیل را ایستاده کرده چهار هزار سوار و دو اسپه و سه اسپه از میان لشکر خود برگزید و بهادر خان اعظم همایون را با جمعی از جوانان خاصهٔ ایشان بتفاوت یک گروه پیشتر از خود روانه کرد و خود پای ظفر در رکاب توکل در آورده اردو را در بلدهٔ احمد آباد بیدر گذاشته بنوعی تند براند که یکماه راه را در یکهفته پی سپر کرده با یکهزار سوار بنواحی ویلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را بلباس سوداگران غارت خورده پیشتر فرستاد که بشهر در آمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را بخود مشغول ساخته لحظهٔ نگاه دارند و چون ایشان برسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده تفحص احوال ایشان کردند ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از اسپ و قماش هر آنچه داشتیم در حوالی این شهر دزدان و قُطّاع الطریق دو چار گشته تاراج کردند و ما سلامتی را غنیمت دانسته تنگ پا خود را بشهر رسانیدیم و از حاکم شهر امید واریم که بفریاد ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد القصه ایشان درین حرف و حکایت و تضرع و زاری بودند که سلطان محمد شاه با هزار جوان بدروازه رسیده غوغا بلند گردید و مردم دروازه خیال دزدان کرده به ممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش ببندند که یکباره آن جماعت مزور هر کدام دست باسلحه کرده بجنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن ندادند درین اثنا سلطان محمد شاه بفراغ خاطر داخل شهر شده دروازه بانان را بقتل رسانیده بی توقف و درنگ متوجه قلعه ارک گردید و در کوچه و بازار هر که بنظر در آمد بتیغ قهر غازیان نوازش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زایل و معدوم گشت و ناگدیو که اصلاً تصور و تعقل نکرده بود که پادشاه اسلام باین نهج ایلغار نماید و باینچنین حیله و مکری بشهر در آمده باجماعه قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد هر آینه از شنیدن این خبر جانسوز سراسیمه و متحیر گشته از باغی که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال داشت خود را بصد محنت و مشقت بقلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمد شاه این معنی را از قوت طالع خود دانسته در ساعت بمحاصره و انحصار که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصارداری عاری بود مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را بکار گرفته در اندک زمانی چندین زینه چوبین و دیگر اسباب قلعه کشائی مهیا ساخت و قریب بوقت شام ناگدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نموده چون دانست که کار از دست رفته سعی و کوشش فایده نمی کند و ترس و خوف بر ضمایر

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
شمه

کفار مستولی شده از هیچ طرف مدد و نیرو نرسید دروازهٔ عقب قلعه را که سنگ چین کرده بودند گشوده با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفت و سلطان محمد شاه بر این حالت واقف شده تعاقب نموده و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده بقلعهٔ ارک آورد و خزاین و دفاین را برهنمونی ناگدیو متصرف گردید و روز دیگر بوقت صبح ناگدیو را پیش خوانده از وی پرسید که اسپانی که فلان فلان سوداگران برای من می آوردند بچه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین جرات و جسارت نامناسب گردیدی ناگدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلا یافته بود سررشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهالت بجواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمد شاه که از انتقام گذشته راغب عفو بود از گفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته بفرمود که در انبار هیزم که مقابل قلعه بلند بود آتش افروزند و ناگدیو را از انتها برآورده در منجنیق نشانند و دران آتش اندازند و بعد از ایقاع این سیاست که لایق بحال کفار بددین است دران شهر مدت پانزده روز مجلس عشرت آراسته بتجرع اقداح نشاط اشتغال نمود و از لشکر عقب مانده هر که میرسید او را بیرون شهر جای داده داخل شهر نمیساخت و دران ایام از ساکنان آن شهر از تاجر و غیر تاجر چه بلطف و چه بعنف اموال و جواهر فراوان گرفته بنابر آنکه میدانست که ضبط آن ولایت نمیتواند کرد مظفر و منصور متوجه دار الملک خود گردید و تلنگیان چون برین قضیه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان محمد شاه را فرو گرفتند و سلطان مطلق هراس بخود راه نداده قرار داد که هیچکس بجز زر و جواهر برندارد و همه لشکریان خیمه و اسباب را بالتمام گذاشته بارکشها از قسم استر و گاو هرچه همراهی اسپان تواند کرد بصحرا سر دهند و با اسپ و قمچی بتانی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و بهر قریه که رسند آذوقه و علف بقدر کفایت آن روز برگرفته صرف کنند و شبها در صحرا فرود آمده زین از پشت اسپان برندارند و هر شب بحکم نوبت جماعتی بلوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند اما با وجود این حال تلنگیان هر جا که فرجه می یافتند خواه روز و خواه شب در پناه درختها و شکستها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع میساختند چنانکه از چهار هزار سوار یکهزار و پانصد سوار سلامت بمنازل و مساکن خویش مراجعت کردند و در اثنای راه چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگهای عظیم واقع شده هر مرتبه فتح و فیروزی نصیب ارباب اسلام گردید و از جهت دفع عین الکمال زخم گلولهٔ تفنگ در یکی از

معارک

مقاله سیم از روضهٔ اول

معارک بر بازوی سلطان محمد شاه آمده کار کرفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طی مسافت از پشت اسپ فرود
نیامده در سنکاسن و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنک بسرحد مملکت خود رسیده بسبب ماندکی و کثرت
تازندکی چندکاه در کولاس استراحت فرمود و ملک نایب سیف الدین غوری که خبر هجوم تلنکیان شنیده چند نفر از امرا
بر سبیل تعجیل روانه کرده بود آنها در کولاس بشرف بساط بوس مفتخر کشتند و بموجب فرمان واجب الاذعان بسیاری
از ممالک تلنک را تاخته وقتل وکشش بجای آورده در رکاب ظفر انتساب آنشاه قضا قدرت سپهر منزلت تخت کاه
٧٦٤ حسن آباد کلبرکه معاودت کردند و در سنهٔ اربع وستین وسبعمایه رای تلنک که از شکست سابق وکشته شدن فرزند و خرابی
ولایت خود قرین حزن و اندوه بود عرایض بدرکاه پادشاه دهلی ملک فیروزشاه باربک مرسول داشت ومنهیان سلطان
محمد شاه از دهلی نوشتها فرستادند که درین ایام عرایض رای ورنکل بدرکاه عرش اشتباه رسید مضمونش آنکه بنده بر جادهٔ اطاعت
و انقیاد ثابت قدم و راسخ دم است اکر فرمان سعادت نشان بنام امرای مالوه و کجرات صادر کردد که متوجه تسخیر دیار
ملک دکن کردند این کمترین نیز باتفاق رای بیجانکر کمر خدمت وجان سپاری برمیان جان بسته در نیکو بندکی و دولتخواهی
تقصیری نخواهد کرد و در مدت قلیل آن خطه را از تصرف مخالفان دولت بر آورده با تحف و پیشکش چندین ساله بپای
بوس مشرف خواهد شد و بنابر آنکه شهرت یافته بود که پادشاهان دهلی را سفر کردن دکن ولشکرکشی ایشان بدان طرف
میمنتی ندارد لاجرم ملک فیروزشاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمد شاه در صدد
تسخیر مملکت تلنک بر آمده بعبرزادهٔ خویش خان محمد فرمان صادر فرمود که لشکر دولتآباد را جمع کرده در بالاکهات دولتآباد
کنار حوض قتلغخان فرود آیند و در محافظت آن سرحدات بهیچ تقصیری از خود راضی نکردند و فرمان طلب بنام صفدر
خان سیستانی و اعظم همایون فرستاد و چون ایشان با سپاه مستعد بحسن آباد کلبرکه آمده عرض لشکر دادند سلطان
محمد شاه بنسبت قدیم تختکاه را مع مضافات آن بملک نایب سیف الدین غوری تفویض فرموده رایات کشورکشای برافراشت
و کوچ برکوچ بکولاس رسیده اعظم همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آنخدود بجانب کلکنده روان کردانید و
صفدر خان سیستانی را با امرای برار بر ورنکل تعین کرده خود با بهادرخان در کال آهستکی از عقب بحرکت درآمد و چون در آن
اثنا رای بیجانکر فوت شده برادرزاده اش بجای او جلوس نموده بود هر اینه رای تلنک از مدد آنصوب مایوس شده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بهیچ وجه مقابلهٔ سپاه اسلام اختیار ننموده بجنگل وکوه گریخته بسیاری از مقربان ومعتمدان خود را نزد بهادر خان فرستاده که شفاعت نموده قواعد صلح درمیان آورد سلطان محمد شاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده بهیچوجه قبول آن نمی‌نمود ورای تلنگ استیلای مسلمانان را از حد ونهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر در بار دوم بخدمت سلطان فرستاده پیغام داد که من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام درآورده‌ام و از فرمودهٔ او تجاوز ندارم وامیدوارم که گناهان سابق را که باغوای رای بیجانگر بوقوع آمده عفو فرمایند ومرا یکی از بندگان درگاه شمارند بهادر خان ودیگر امرا چون درباب قبول صلح وعفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمد شاه بهادر خان را مختار گردانیده فرمود که بهر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید وبعد از گفتگوی بسیار بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل وسیزده لک هون ودویست اسپ واصل درگاه ساخته بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافاتش بلازمان پادشاهی پیشکش نماید وبنابر آنکه قریب دو سال لشکر سلطان محمد شاه در ممالک تلنگ بتاخت وتاراج مشغول بود خرابی بسیار بقواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ بجز اطاعت چاره ندیده چنان مقرر شد که سلطان محمد شاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادر خان در کولاس توقف نموده آنچه والی تلنگ تعهد نموده است بازیافت نماید پس سلطان محمد شاه گلکنده را بتعهدهٔ ضبط اعظم همایون فرموده رایات معاودت برافراشت وبعد از آنکه باحمدآباد بیدر رسید مدت سه ماه در آنجا توقف نموده جمیع امرا وسپاه را رخصت فرمود که باقطاع خویش رفته استراحت نمایند وچون ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده بکولاس آمدند بهادر خان ایشان را همراه گرفته بخدمت پادشاه آمد وایلچیان آنچه مقرر کرده بودند بالتمام بمعرفت بهادر خان بنظر آنحضرت درآورده بخلاع فاخره و اسپان تازی نژاد وانعام وافر سرافراز گشتند وبعد از دو سه روز ببهادر خان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی والتفات فرمانی عنایت فرماید وتعیین سرحد نماید که اولاد ایشان نیز از آن حد ودر را از خود دانسته ملحوظ نظر رافت کرده آنند ما در مقابل آن درهمین ایام تحفه که لایق مجلس سلاطین کامکار باشد از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید بهادر خان این سخن را بسمع پادشاه رسانید وچون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را بموجب حکم بمجلس عالی حاضر ساخته یکبار دیگر بحضور شاه از ایشان اقرار گرفت وسلطان محمد شاه چون اضطرار ایشان را

دید که

فوق الحد دیده بدست خود نوشت که کلکنده سرحد ما و ایشانست و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود و اولاد تعالی شمیم از روضهٔ اول

واخفاد همایون ما رایان تلنک و بازماندگان ایشان را از خود دانسته بهیچ‌وجه مزاحم احوال آنها نگردند و آنرا بمهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده بایشان سپرد و ایلچیان مبتهج و مسرور گردیده تختی مرصع که رای تلنک

برای سلطان محمد تغلق شاه مستعد ساخته بیجان در سرکار وی مانده بود حاضر گردانیدند سلطان محمد شاه از

مشاهدهٔ آن بغایت شگفته خاطر گردیده ایلچیان را باعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود بتعجیل متوجه

دار السلطنه حسن آباد کلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم بفیروزه گردانیده در ساعت

تحویل بران جلوس فرمود و بهادران و مبارزان ظفر قرین را که دران یورشها کرّرا آثار جلادت بظهور رسانیده فدویانه

پیش آمده بودند بانواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت

نظم

براورنگ فیروزه بنشست شاد   بمجلس طرب را زمی داد داد

نشستند گردان بگرد سریر   بشادی بزرگان روشن ضمیر

و تخت پدر را که از سجده و تعظیم آن دلگیر بود برسم تیمّن و تبرّک در خزانه گذاشت و از جماعتی کهن‌سال

که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند چنین شنیدم که سه گز طول و دو گز و نیم عرض

داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تختهای طلا مرصّع بجواهر قیمتی نصب کرده بودند بنوعی

که وقت نقل و تحویل تختهای مرصّع را از هم کرده جدا می‌پیچیدند و در صندوقها میگذاشتند و هریک

از سلاطین بهمنیه که مالک تخت میشد بسنّت سنّیه سلطان محمد شاه عمل کرده بر مثال درفش کاویانی

جواهر و مروارید قیمتی بران می‌افزود چنانکه در عهد سلطان محمود شاه بهمنی که میخواستند بعضی از آن جواهر نفیسه

را براورده بساط مرصّع جهة صراحی و پیاله مرتّب سازند مبصّران و جوهریان پای تخت یک کرور هون که عبارت

از صد لک هون باشد قیمت تخت فیروزه کردند القصه حکایت براوردن جواهر از آن تخت و مبارک نیامدن این

کار عنقریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملا اسمعیل نوبتیه که محافظت آن تخت دران دودمان آبا و اجداد

او رجوع بود وجه تسمیهٔ آن تخت را بفیروزه استفسار نمودم او گفت در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

رنگ بود سلطان محمد شاه بهمنی آن را تخت فیروزه موسوم ساخت اما در جنب مینای آن در زیر زر و جواهر و لآلی
آنچنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلاً محسوس نمیشد و سلطان محمد شاه بهمنی در انسال که تخت فیروزه را
بفیض قدوم خود رشک سپهر فیروزه رنگ گردانید مدت چهل روز زمان عیش با ممتد داشته مجلسی چو
بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از میان برداشته حکم کرد که دران ایام همه کس با جرای هوا و هوس نفس اماره
سلوک نمایند و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش بلوازم عیش و عشرت پرداختند درین
اثنا جمعی از استادان موسیقی دان که عمل و صوت امیر خسرو و امیر حسن دهلوی بخاطر داشتند و بعضی از ایشان
خود بی واسطه ازان دو بزرگوار شنیده بودند با سیصد قوال از جانب دهلی بحسن آباد کلبرگه آمدند و سلطان محمد شاه
وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط و باده خوردن بود مغتنم دانسته در عزت ایشان کوشید و در روز
آخر جشن مجلسی مختصر ترتیب داده ملک نایب سیف الدین غوری و صدر الشریف را اجازت داد که در پای تخت نشینند
و بهادر خان ولد اسمعیل فتح را خطاب امیر الامرایی داده پایهٔ قدر و منزلت او را از فرقدان در گذرانید و دختر
او را که از برای شاهزاده مجاهد شاه خواستگاری نموده بود دران روز عقد بسته بآیین شاهان کامکار بوی سپرد
چنانچه ملا داود بیدری در کتاب تحفة السلاطین نوشته که دران روز من دوازده ساله بودم و بخدمت مهرداری
سرافرازی داشتم یاد دارم وقتی که باده بهار مجلس را از عکس رخسار سلطان محمد شاه بهمنی ارغوان کاری مینمود جماعتی
از قوالان دو بیت امیر خسرو که مشتمل بر مدح پادشاهان و تعریف حسن بود بنغمهٔ روح افزا و حسن صوت خواندند سلطان خوشوقت
گردیده بملک سیف الدین غوری گفت که برات وظیفهٔ این سیصد کس قوال را که از دهلی آمده اند بر خزانهٔ رای بیجانگر
بنویس ملک نایب سیف الدین غوری اگرچه آن حکم را حمل بر نشاء شراب کرد اما بنا بر اقتضای مجلس زمین خدمت
بوسیده قبول آن معنی نمود و سلطان محمد شاه ما فی الضمیر ملک نایب را فهمیده در انوقت هیچ نگفت و روز دیگر در حالت
هوشیاری از ملک نایب سیف الدین غوری پرسید که برات وظیفهٔ قوالان بر خزانهٔ رای بیجانگر نوشته شد ملک
نایب گفت حالا نوشته خواهد شد سلطان محمد شاه گفت درینوقت چرخ بسروری من تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار
نموده حاشا که سخن لغو و حشو بر زبانم جاری گردد و حکم من در باب برات وظیفهٔ قوالان نه از روی مستی و بیخبری بود

پس ازانکه

پس درین باب عازم و جازم شو و در ساعت فلان مبلغ برات وظیفه بنویس و بمهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر
بفرست که بی تعلل وجه برات وظیفه را مرسول دارد ملک نایب سیف الدین غوری که عزیمت سلطان محمد شاه را
در امثال این امور چون بواجبی میدانست برات وظیفه را نوشته روانه بیجانگر ساخت رای بیجانگر که بسی مغرور
و شجاع بود ازین ادا بر آشفته حامل کاغذ برات وظیفه را بر خر سوار کرده در تمام محلات شهر بیجانگر بگردانید و اخراج
نموده بی توقف باحضار لشکر فرمان داده بقصد تسخیر ممالک شاهان بهمنیه با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار
فیل کوه بنیاد در غایت عظمت و استقلال و نهایت تجبر و تکبر متوجه سرحد دکن گردید و در ظاهر قلعهٔ ادونی
معسکر ساخته مردم را بتاخت و تاراج ولایات مسلمانان باز داشت و سلطان محمد شاه برین قضیه اطلاع یافته از انکه
لشکر بیدر و برار و سال محنت سفر کشیده بودند و هنوز استراحت ندیده هر دو لشکر را در محال خود بجا گذارده خان
محمد را با لشکر دولت آباد طلب فرموده خمس غنایم دیلم تن را مصحوب شاهزاده مجاهد شاه نزد شیخ محمد سراج فرستاد
که بسادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفار حاصل کرده التماس دعای خیر نماید درینصورت
شیخ محمد سراج مستحقین آندیار را از عطایای پادشاه مسرور القلب گردانیده در روز جمعه باتفاق مشایخ و علما بمسجد جامع
گلبرگه رفت و بحضور قلب نماز گذارده برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی پادشاه عالیمقام فاتحه خواند و
سلطان محمد شاه اختیار ساعت نموده خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از انکه موسم برسات بود و آب کشنه
لبریز میرفت بخاطر جمع بپای حصار مدکل آمده در لوازم قلعه گیری آن مقدار سعی و کوشش که در طاقت بشری بگنجیدی
بجای آورد و مردم اندرونی که هشتصد نفر مسلمانان جنگی و مردانه بودند در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته
در شرایط دولتخواهی تقصیری نکردند اما داروغهٔ قلعه که یکی از خویشان ملک نایب سیف الدین غوری بود بر سر بعضی
معاملات سخت گیری کرد و آن منجر بنفاق و خلاف شده مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری
تقاعد نمودند و قلعه مسخر و مفتوح رای بیجانگر گردیده کفار شدید العداوت دست بشمشیر و خنجر برده مسلمانان را با زن
و فرزند بعقوبت و رسوایی تمام هلاک گردانیدند الا یکنفر مسلمان که در گوشهٔ پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نموده از
کنج اختفا بیرون آمده همراه پیاده های کفار از قلعه بر آمده بشتاب از آب کشنه گذشت و برسمونی جلادا تعجیل

هرچه تمامتر خود را بتختگاه حسن آباد کلبرکه رسانید و در خدمت سلطان محمد شاه معروض داشت که رای بیجانگر از
تمرّد نفاق خیل و حشم بر حصار مدکل استیلا شد بحر کشتی حیات من کشتی زندگانی احدی بساحل نجات نرسید سلطان
محمد شاه که پادشاه صاحب ناموس بود از شنیدن این خبر وحشت اثر چون دریای قهار سینهٔ او بجوش و خروش
آمده دم نزد و عجالة الوقت بکشتن آن بیچاره که بقدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرموده گفت شخصی را که
مرگ اینهمه مردم دیده باشد نتوان دید

بیت

آن قدر قدرت قضا پیمان   وان ملک سیرت ملوک آثار

درهمان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید چنانکه داب و قاعدهٔ او بود انتظار وصول لشکر نکشید
در ماه جمادی الاولی سنهٔ سبع و ستین و سبعمایه رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت پایدار گرانبار ساخت ٧٦٧
و قسم یاد کرد که عوض هشتصد مسلمان تا صد هزار هندو را بقتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام ناکرده دست از قتل
و کشتن باز ندارم و چون بکنار دریای کشنه رسید گفت بخدایی که مرا آفریده و بمرتبهٔ شاهیم سرافراز گردانیده دار عربدهٔ این
دریاچه هراس آگین و وسوسهٔ شوکت مخالفان بدین نیندیشم و با این سپاه رزمخواه بی توقف ازین آب عبور
نموده بتوفیق ملک ظفر بخش ذی غلبه بر قلب رای بیجانگر تاختن آرم و سلک جمعیت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدکل
را شاد گردانم پس شاهزاده مجاهد شاه را ولیعهد کرده و ملک نایب سیف الدین غوری را صاحب اختیار ملک
و مال گردانیده غیر از بیست فیل مست جمله فیلان را بشاهزاده مجاهد شاه داد و لوازم وصیت بجای آورده رو به
حسناباد کلبرکه ساخت و خود بسعادت و اقبال در مدت سه روز از آن آب عبور کرده باتفاق جمیع مورخین
نه هزار سوار عرض لشکر گرفت و رای بیجانگر با آنکه سی هزار سوار و نه لک پیاده همراه داشت از گذشتن سلطان
محمد شاه از آن آب زخّار سراسیمه و حیران گردیده در شبی که باد و باران بود بنگاه را با احمال و اثقال و فیلان و
خزانه روانهٔ طرف بیجانگر کرده و خود جریده بماند باین نیّت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خور از دریچهٔ خاور برآید
زمانه روشن گردد در جنگ و عدم جنگ هرچه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید قضا را مردم اردو بار و فیلان
و سایر مرکوب و بارکش از بسیاری گل و باران دران شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

و بهر جا که رسیدند توقف کرده رضا بقضا دادند اما چون در همان شب خبر کوچ کفار در اردوی سلطان محمد شاه
منتشر گشت پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه را بجای خود گذارده با اسپ و قسمی متوجه لشکر بیجانگر شد و قریب بوقت
صبح بحوالی معسکر ایشان رسید رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در فرار دانسته از اموال
و اسباب و افیال قطع نظر کردند و راه قلعهٔ ادونی پیش گرفتند و سلطان محمد شاه بجایی که اردوی کفار بود رسید و
اثاثه و شوکت آنخاندان قدیم را بی زحمت و مشقت بدست آورد و حکم بقتل عام کفار اردو کرد و نظر براین از زن و مرد و
جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس بقتل رسید و بروایت تحفة السلاطین دو هزار فیل و سیصد ارابهٔ
توپ و ضربزن و هفتصد اسپ عربی و یکصد دستکاس مرصع واصل سرکار پادشاهی شده باقی غنایم را امرا و لشکریان
متصرف گردیدند سلطان محمد شاه این فتح را مقدمهٔ فتوحات دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدکل بپایان رسانید
و بعد از آنکه خان محمد با لشکر دولتآباد و برار پیوسته جمعیتی عظیم بهم رسید کوچ کرده بقصد قتل کفار بطرف قلعهٔ ادونی روانه
شد و رای بیجانگر که از آب تهندره گذشته در ظاهر قلعهٔ ادونی اقامت داشت خواهرزادهٔ خود را در آن قلعه حاکم
ساخته میان ولایت در آمد و لشکر اطراف و جوانب را گرد آورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود
و سلطان محمد شاه بصلاح خان محمد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعه نگردید و فرامین مطاعه بجمیع قلاع و ممالک محروسه
مرسول داشته توپ و ضربزن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی را که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع
نبود محل اعتماد ساخته سرکاری آن را بمقرب خان ولد صفدر خان سیستانی که از امرای معتمد بود رجوع فرمود و جمیع رومیان
و فرنگیان که ملازم آن موکب منصور بودند تابع مقرب خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از آنکه مردم آن حدود مشهور
بودند که شبها بعنوان دزدی بر دایره ریخته اسپ و مردم بسیار ضایع میسازند بهر آینه مقرر شد که جمیع فیلان بیجانگر را
بحسن آباد کلبرگه برند و امرا و سپاه اشیای ضروری همراه بردارند و باقی را برگردانند و طناب در طناب فرود
آمده دور لشکر ارابهای توپخانه را از زنجیر بهم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و بعد پادشاه باین
و ترتیب از حوالی قلعهٔ ادونی کوچ کرده از نهر تهندره گذشت و داخل ولایت بیجانگر شد و سلطان محمد شاه نخستین از
سلاطین بهمنی است که بنفس نفیس بقصد غزا بر ولایت بیجانگر لشکر کشیده مظفر و منصور مراجعت کرد و چون بعزیمت

مقاله سیم از روضه اول

ثابت و راسخ متوجه اردوی کشن رای گردید و رایات اسلام را دران مملکت جلوه گر ساخت کشن رای بزرگان
درگاه خویش را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت بتقدیم رسانید و آخر سخن
بدین قرار گرفت که بهوج مل رای که سپهسالار کفار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت با زبده و خلاصه لشکر
مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای از غایت غرور متعهد آن خدمت شده گفت اگر فرمایی
پادشاه مسلمانان را زنده بخدمت آورم یا سرش بشمشیر کین جدا کرده بنظرت رسانم کشن رای گفت زندگی خصم در هیچ
حال مطلوب نیست و مردن او بهمه حال بهتر و خوشتر است پس بهوج مل رای خیل و حشم را دلاسا نموده با چهل هزار
سوار و پنج لک پیاده باستقبال پادشاه متوجه شد و حکم کرد که هر روز امرا در مجالس خود امر نمایند که علمای برهمن کتابهای
خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعه ایشان را خاطرنشان خلایق کنند و بر جنگ بجماعت ترغیب
و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم ذبح ماده گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفار و شکستن بتخانها و ما
یُعَدُّ مِنْ هٰذَا الْقَبِیْلِ بیان نمایند و باین طریق چون طی مسافت نموده بین الفریقین دوازده کروه فاصله
ماند سلطان محمد شاه خان محمد و سرنوبتیان را حکم فرمود که سان لشکر بخاطر آورند القصه پانزده هزار سوار و پنجاه هزار پیاده بر آمد
ازان جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانهای آتشبازی همراه خان محمد کرده پیشتر روانه ساخت
و روز چهاردهم ماه ذیقعده سنه مذکوره نور و ظلمت بیکدیگر رسیده درهم آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانند
تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش در یکدیگر آویختند و از طرفین مردم بسیار بقتل رسیده موسی خان و عیسی خان افغان
که میمنه و میسره خان محمد بایشان مستظهر بود بزخم تفنگ شربت شهادت چشیدند و سپاهیان آن دو سردار متفرق گشته
نزدیک بود که چشم زخمی بافواج قاهره اسلام رسد که ناگاه سلطان محمد شاه ایلغار کرده با سه هزار سوار از گل
بیکرسی جنگ گاه رسید و خان محمد از وصول پادشاه قوی دل و مطمئن خاطر گردیده لشکر پراگنده نیز از اطراف و جوانب
بدو پیوستند و میر نجان توپخانه را پیش برده در لوازم آتشبازی تقصیری نکرد و پیاده و سوار کفار را از ضرب توپ
و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته بخان محمد گفته فرستاد که افواج کفار پریشان خاطر گشته تزلزلی باحوال ایشان
راه یافته است اگر حکم شود از پس ارابها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصه خود بر ایشان حمله نمایم و خان محمد

جمعی از امرا

جمعی از امرا بمدد مقربخان فرستاده اشارت کرد که بجنگ پردازد و خود هم بیرا از عقب روانشده چنان تیغ راند که کفار را
فرصت استعمال آلات آتشبازی نمانده بشمشیر و خنجر درآمدند

بیت

چکاچاک خنجر ز میدان کین — بهفتم فلک شد ز روی زمین

درین اثنا فیل خان محمد که شیرشکار نام داشت سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج مل رای که بجای خود ایستاده و تفرقه
دران راه نیافته بود حمله برد و فیلان بهوج مل رای آنرا از میان گرفته از کار انداختند و خان محمد واقف این مقدمه
گشته از دیگر جهات اغماض عین نموده با پانصد جوان متوجه قلب بهوج مل رای گشته فیل خود را دریافت و از
غرایب و عجایب دهر بوقلمون بلکه قضیه که کاهی روی ننموده بود روی نمود و آن اینست که فیل شیرشکار که فیلبان
آن کشته شده احدی بر پشت آن نبود بمجرد رسیدن خان محمد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا را برهم زد
بهوج مل رای زخم گران برداشته روی بگریز نهاد و امرای دیگر که بجنگ مشغول بودند افواج قلب را منکسر دیده
ایشان نیز روی بفرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان بغلاف درنیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب اقبال
نمودار گشته حکم فرمود که علت غائی جنگ و فتح چون قتل کفار بدین است دران باب مساعی جمیله بتقدیم
رسانید پس بازار کشش گرم گشته مسلمانان چندان دران امر کوشیدند که زنان و اطفال شیرخواره از هندوان
نیز جان بسلامت بیرون نبردند و سلطان محمد شاه بعد ازین فتح یک هفته درانجا مقام کرده فتحنامها باطراف
و جوانب مرسول داشت و چون میخواست بعهد و قسم خود وفا نماید بقصد قتل عام متوجه اردوی کشن رای شد
و وی تاب مقاومت نیاورده خانمان صبر و شکیب را برهم زد و باوجود کثرت خیل و حشم روی بجنگل
و صحرا آورده عرض و ناموس را پس سر کرد

بیت

کس گرفتار نام و ننگ مباد — کوچه راه و رسم ننگ مباد

بالآخر خسرو بتکده ربار که سلطان محمد شاه بهمنی قریب سه ماه برابر او رفته هرگاه فرصت می یافت بقتل
هنود میپرداخت تا آنکه کشن رای به تنگ آمده بجانب دارالملک بیجانگر روان شد و بکوهستان آنجا درآمده
نهصد هزار پیاده بضبط مداخل و مخارج باز داشت و سلطان محمد شاه که بهیچوجه تعاقب او از دست نداد

واما سپاه کفار در اردو می امدند و دشنام میدادند و سلطان محمد شاه قریب یکماه دعی موفور جای اورده ذهل
بلده شد و بقدر آرزو و خواهش عمل نماید هیچ وجه میسر نگشت پس در مقام حیله کردیده خود را بر بستر ناتوانی انداخت و بجز
از خان محمد و مقرب خان کسی را واقف نساخته طبل کوچ زد و کشن رای بقصد قتل مسلمانان و تلافی خون هندوان از
دارالملک بیجانگر برامده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روانشد و کفار پیش و پس اردوی ارباب
اسلام را تاخته شبها بکنار اردو ها میرفتند و غوغا و شیون انداخته میگفتند که شاه شما مرده است و دعای برهمنان
ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده بملک خود برسد و بنابر انکه پادشاه وقت کوچ در
سکاسن خوابیده چادر بر سر می انداخت اهل اردو بزندگی پادشاه بدگمان و متشکی گشته مضطرب میشدند و
خان محمد و مقرب خان خلایق را دل داده کوچ بر کوچ میرفتند تا از آب تمندره گذشته بصحرای مسطح و سواد رسیدند
و در انجا مقام کردند و کشن رای نیز در سه چهار کروهی آن منزل رسیده فرود آمد و سلطان محمد شاه تدبیر را موافق تقدیر دیده
برای دفع مظنه خلق قریب بوقت عصر بار عام داد و لحظه بسلام مردم مشغول گشت و بهانه ضعف از مجلس برخاست
و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعد و مسلح سازند و در فلان موضع بعنوان
محافظت اردو توقف کرده منتظر قدوم باشند القصه چون سران سپاه بفرموده عمل کردند سلطان محمد شاه جامه
جنگ در بر کرده چون دو پهر از شب بگذشت سوار مرکب فتح و نصرت گشت و بصحرای موعود خرامید و
هر یک را طرفی و خدمتی رجوع کرده بقصد شبخون روان شد و کشن رای و ارکان دولت او که نهایت زبونی
خصم را پی برده همه شب بشرب خورده و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف
و جوانب آواز جان خراش بگیر و بکش برخاسته صدای غلغله تکبیر و صلوة غازیان در گنبد افلاک پیچیدن گرفت
سنگ تفرقه در جمعیت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است او نیز ناموس را
پس سر کرده همچو دیگران روی بگریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمد شاه همه خزانه و
اسباب شوکت او را متصرف شده چند منزل دنبال منهزمان کرده قریب ده هزار کافر را بیک عطفه عنان قتل کردند

سلطان محمد شاه بهمنی

به روضة الصفا نسبت شده

چهل گروهی بیجانگر است جا که نام معموری می‌شنید ایلغار کرده بقتل میرسانید معتبران و نامداران بیجانگر این حال مشاهده کرده بر کشن رای شوریدند و سرزنش و ملامت کرده گفتند که حکومت ورای تو بر ما شوم گشته مال و ناموس ما بر باد رفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده از رعیت نام و نشانی نماند کشن رای گفت من بمشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم و هرچه شما گویید مطیع و منقاد م ایشان گفتند همچنانکه پدر تو با مسلمانان ترک ستیزه کرده با پادشاه علاء الدین حسن کانگوی بهمنی راه موافقت می‌سپرد میباید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمایی کشن رای قبول آن معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمد شاه فرستاد و از اوضاع سابق اظهار ندامت کرده طلب صلح نمود سلطان محمد شاه از ان ابا کرده و یکی از ندمای گستاخ که در ان مجلس حاضر بود معروض داشت که پادشاه قسم یاد کرده است که عوض هشتصد مسلمان صد هزار هندو بکشد و سوگند خورده اند که تخم هندو را برانداز ند سلطان محمد شاه بخندید و گفت اگرچه باضعاف مضاعف از قسم هند و کشی واقع شده اما تا رای بیجانگر متعهد ادای وجه برات تو الان دلی نگردد من از سر گناه بقیة السیف گذار در نمیگذرم و ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات و ظیفه نمودند سلطان محمد شاه گفت حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمیخواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحه روزگار بماند الحمد لله که آنچه گفتم بجای آوردم و حکم خود را جاری ساختم والحق چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث بمراتب دشوارتر و طرفه تر از ایلغار و ملم تمکین و کشته شدن تا کی بود

بیت

امثال این غرایب وزین هم غریب تر

بسیار کرده دولت این شاه دادگر

ایلچیان چون شاه را خوشوقت دیدند گفتند که ما شاه را این وقت بغایت مشفق و مهربان می‌یابیم اگر حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم لهذا ایشان اجازت یافته گفتند در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهکاری بکشند خصوص زنان و اطفال را اگر از کشن رای

مقاله سیم ازروضهٔ اول

نسبت بمسلمانان قلعه مدکل براهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه سلطان محمد شاه گفت قلم
تقدیر چنین رفته بود و مرا دران اختیاری نبود ایلچیان گفتند که چون سابقهٔ عنایت مالک الملک خلاصهٔ ممالک
دکن را بشما ارزانی داشته و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد شما را سالهای
فراوان نسبت بهمسایگی باین سرزمین خواهد بود و درمیان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی نماید
پس حال خلایق چگونه خواهد بود خیراندیشی و صلاح حال رعایا اقتضای آن میکند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در
میان نباشد سلطان محمد شاه متاثر شده گفت من عهد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه گذاری پیرامون قتل
احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز باین شیوهٔ مرضیه عمل نمایند و ازان تاریخ در دکن شایع شده که هر
بعد از جنگ زنده بدست افتد بقتل و هلاک واقدام نمایند و بی سبب بقتل عام رعایا و ضعفا نپردازند
وچون ایلچیان وجه برات و طنبور قوالان را ادا نمودند سلطان محمد شاه گنجایش توقعات دیگر ندیده از اردوی
انصاف کوچ کرده ببلدهٔ حسن آباد کلبرگه آمده هم از گرد راه بمنزل شیخ محمد سراج رفت و گفت از میامن آن کامل
که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای پادشاهی نقود خزانه را در راه او جل شانه و عظم سلطانه صرف
کردم حق سبحانه و تعالی چنین کنوز و فتوح عظیم روزی من کردانید و دعای خیر شما در حق من مبارک آمد پس شیخ را
وداع کرده بدارالاماره تشریف برده و زیاده از نخچیر و زیر بستر استراحت تکیه نفرموده رایات نصرت آیات
او بجانب دولتاباد متحرک گشت وچونکه دران هنگام که سلطان خود را بهار ساخته گنگار از روی تسلط دنبال کرده
بودند در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته مفتنان کم فرصت اظهار طغیان کردند و علم عصیان
کوفتند از انجمله چون ولایت دولتاباد از وجود امرای صاحب شان خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه
خان محمد در سفر بیجانگر بودند بهرامخان مازندرانی که سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی اورا فرزند میخواند
باغوای کوند دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار
بوی داشتند نیز پنهان کسان خود را فرستاده دم از موافقت و مصادقت او زدند و راجه بگلانه هم
بحسب ظاهر سخنان محبت آمیز گفته نوید امداد داد بهرامخان مازندرانی باین مقدمات خام فریفته شده

چندنامه

مقاله سیم از روضهٔ اول ششه

چند ساله خراج خالصه برار و مرهت را که بحکم سلطان محمد شاه در قلعه دولتاباد نگاه داشته بودند متصرف گردید
ودیگر فتن جیل وحشم اشتغال نموده اکثر بلاد و پرگنات ولایت مرهت را بقبض وتصرف خویش در آورده باعوان
وانصار قسمت کرده از سوار وپیاده دوازده هزار کس فراهم آورد سلطان محمد شاه در حوالی بیجانگر این خبر
شنیده بوی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده و وسوسهٔ شیطانی غالب آمده پیرامون امری که
نمی بایست گشت گردیدی مناسب آنکه اکنون در مقام استغفار وندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باشی که
من نیز گناهان تو واتباع ترا ناکرده انگاشته مواخذ نمی سازم وجرایم وزلات ترا بعفو واغماض مقرون
میگردانم وآن نوشته را مصحوب سید جلال حمید وشاه ملک که از مقربان درگاه بودند بدولتاباد فرستاد
وبهرامخان مازندرانی باگونبه دیو درین امر مشورت کرده گفت صلاح چیست او جواب داد که سلطان محمد شاه پادشاهی است
قهار وغیور وباوجود این اعمال ناشایسته که از ما سرزده بهیچ وجه ایمن نتوان بود هر گاه که مثل قلعه دولتاباد
در تصرف ما باشد وراجه بگلانه وبعضی امرای معتبر برار با ما موافقت داشته باشند صلاح در ان می بینیم که بحکم الشروع
ملزم دست ازین کار برنداریم وهمت مصروف داشته این مهم را باتمام رسانیم بهرامخان مازندرانی بغسون
گونبه دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت پادشاه در گوش نکرد وسرکشی از سر ننهاده بیش از پیش در استعداد مقابله ومقاتله
کوشید سید جلال حمید وشاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیدهٔ ایشانرا عرض داشتند وپس ازین حرکات ناپسندیده
آتش غضب سلطان محمد شاه شعله کشیده چون از سفر بیجانگر بدار الملک حسن آباد گلبرگه معاودت نمود مسند عالی
خان محمد را از منقلای روانه ساخت وخود نیز از عقب شکارکنان متوجه آنطرف شد **نظم**

روان میراند بگران طرب شاه … شکار افکن شکار افکن دران راه
جهان خالی شد از صید چرنده … نماند اندر هوا مرغ پرنده

القصه چون مسند عالی خان محمد را پادشاه پیشتر از لشکر ظفر اثر تعین فرموده بود بهرامخان وگونبه دیو وبعضی
از متعلقان راجه بگلانه بقصد مدافعه مسند عالیخان محمد بحوالی قصبه پتن شتافتند ودست بذل گشاده بسیاری از
لشکریان واقعه طلب را پیش خود آوردند ومسند عالی خان محمد که سپاهی کهنه وروزگار دیده بود صرفه در جنگ ندیده

مقالهٔ سیم
ازروضهٔ اول

در ظاهر قصبهٔ سیوکانو فرود آمده بهرامخان مازندرانی در ان زودی بقصد شبخون بر دایرهٔ مسند عالیخان محمد تاخت برد و چون حریف هشیار و واقف بود کاری نساخته بجای خود برگشت و مسند عالیخان محمد کیفیت و حقیقت لشکر مخالف را بخاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و بسلطان محمد شاه که در کوهستان ولایت بیر و اخندود بنشاط شکار مشغول بود پیغام داد که بیامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهم کرد لیکن اگر سایهٔ بلند پایهٔ پادشاه بر سر مردم باشد بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر که در صحرای قصبهٔ کنج نزول نموده بود نا کشیده با جمعی از مخصوصان که عدد ایشان بسیصد نمیرسید عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند که از فحوای عریضهٔ مسند عالیخان محمد چنین بوضوح میپیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیت میباشند اگر پادشاه عنان بدست مدارا سپرده باهستگی قطع مسافت نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود سلطان محمد شاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت میخواهم که خود را در روز میعاد بمسند عالی خان برسانم و انچه شما میگویید با این اراده مخالفت دارد هرگاه با هزار سوار باقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را بسیاست رسانیده باشم و با نه هزار سوار رای بیجانگر را بکوه و دشت گریزانیده دوستکام مراجعت کرده باشم این سیصد جوان در دفع دشمنان روباه صفت کافی خواهند بود

نظم

ببین از کجا تا کجا تاختم　　بو یلم بتن سر برافراختم
بگلگون سپردم عنان باز چون　　برانم ز بیجانگر جوی خون
برایم چو بر پشت اسپ سیاه　　بخواهد ز من کوه البرز راه

پس عنان اختیار بشبدیز شبرنگ سپرده وقتی که بچهار کروهی قصبهٔ پتن رسید مسند عالیخان محمد و جماعهٔ آراسته روبروی بهرام خان مازندرانی شده بود اما چون خبر قرب وصول شاه بمسامع خلایق رسید متعلقان راجه بگلانه مهیرکر نیز مراکب هامون نورد زده ترک رفاقت مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوشتر دانسته صرفه در جنگ ندیدند و بهرام خان مازندرانی و کونیه دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار در شکست مانده بی آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران مسند عالیخان محمد را ببینند روی از معرکه تافته خود را

برعت

سلطان محمد شاه بهمنی

بسرعت برق و باد بقلعهٔ دولتاباد رسانیدند و سلطان محمد شاه در انوقت که مردم مسند عالیخان محمد بتاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان بوعده گاه آمده دوست و دشمن بر شجاعت و تهور او آفرین گفتند و حسب الالتماس مسند عالیخان محمد بقیهٔ آن روز و شب با پایان رسانیده صبح روز دیگر باز ایلغار کرده و قریب بشام بدو کروهی دولتاباد رسیده بفکر محاصرهٔ قلعه شد بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو سر از خواب مستی و غرور برآورده حیران و درمانده شدند و دران شب تغییر لباس کرده بمنزل شیخ زین الدین که در شهر دولتاباد میبود رفته گفتند

نظم

که ای از رخت راحت دل پدید | زبان تو هر مشکلی را کلید
چه تدبیر کان شاه گردن فراز | بیاورد بر ما چنین ترکتاز

اگر فرمایی بقلعه درآمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر امری دیگر سزاوار حال دانی فرما تا بدان قیام نمائیم شیخ گفت چون بمن پناه آورده اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت می کنید بمقتضای المستشار مؤتمن انچه بهبود شما دران است میگویم بقلعه درامدن و در بر روی خود بستن از حزم و عاقبت اندیشی بسیار مستبعد است باید که دست زن و فرزند خود را گرفته از اموال و اسباب قطع نظر کنید و توقف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید ایشان در منزل شیخ نشسته کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که جریده و بیدرنگ بیایند تا زیارت شیخ کرده از انفاس مقدسهٔ او استمداد همت نموده باز بقلعه درآئیم پس متعلقان و ملازمان ایشان که محل اعتماد بودند معامله را فهمیده در ساعت جمله اسپان را زین کردند و مردم ضروری را سوار کرده بمنزل شیخ آوردند و شیخ دست مبارک بر پشت بهرام خان مازندرانی و کونبه دیو کشیده و گفت سوار شوید که بتوفیق الله سلامتی شامل حال شما خواهد بود و ایشان متوجه گجرات شدند و سلطان محمد شاه بر فرار ایشان آگاهی یافته علی الصباح با مسند عالیخان محمد و چهار صد جوان دو اسپه و سه اسپه تا سرحد گجرات ایلغار فرمود و چون بایشان نرسید غضبناک و خشمگین بدولت آباد برگشت و این مبحث را علاوهٔ رنجش و کلفت سابق ساخت چه که پیش ازین در اول سلطنت همه مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمد شاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که بواسطه شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت که سزاوار پادشاهی چنین کسی هست که درحفظ شعار ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

مقالهٔ ششم از روضهٔ اوّل

کوشیده ستر او و علانیه پیرامون مناهی نکرد و پس در همان چند روز سلطان محمّد شاه کس نزد شیخ فرستاده گفت در مجلس من حاضر شو و یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته بخط خود بفرست شیخ جواب داد که وقتی بتقریبی دانشمندی و سیدی و مخنثی بدست کفار افتادند و ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند هر که بسجود بت کند بجان امان دهند و هر که ابا نماید بقتل رسانند اول دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند بتاویل آیهٔ کریمه عمل نموده سجده بت بتقدیم رسانید و سید نیز طریق دانشمند پیش گرفته بفرموده کفار اقدام نمود امّا چون نوبت بمخنث رسید گفت من در تمامی عمر باعمال ناشایسته مشغول بوده ام نه عالمم و نه سیدم که در پناه یکی از این دو امر چنین کاری کنم پس کشته شدن بخود قرار داده بسجود بت قبول نکرد اکنون قصهٔ من موافق قصهٔ آن مخنث است که جفاهای ترا تحمل کردم امّا نه در مجلس تو حاضر شوم و نه بخلافت تو بیعت کنم سلطان محمّد شاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود و شیخ بی توقف ورنگ مصلای خود را بر دوش انداخته متوجه روضهٔ شیخ برهان الدین شد و عصا در پایین مرقد او در زمین فرو برده مصلی بنیاد انداخت و نشست و گفت حالا مردی می باید که مرا ازینجا بجنباند پادشاه اصرار شیخ را مشاهده نموده از شدتی که کرده بود پشیمان گشت و بدست خود این مصراع را نوشته مصحوب صدر الشریف پیش شیخ فرستاد **مصراع** من زان توام تو زان من باش شیخ گفت اگر سلطان محمّد شاه غازی در حفظ مراتب و مراسم شریعت محمّدی بکوشد و شرابخانها از ممالک محروسه بر اندازد و بسنت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب نخورد و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر معروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند از زین الدین فقیر کسی اورا دوستر نخواهد داشت و این بیت بدست مبارک خویش نوشت

رباعی

تا من بزیم بجز نکویی نکنم
جز نیک دلی و نیک خویی نکنم
آنها که بجای ما بدیها کردند
تا دست رسد بجز نکویی نکنم

سلطان محمّد شاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آنرا بر القاب او افزایند و بی آنکه در آن وقت میان ایشان ملاقات واقع شود حکومت مرهبت رابسند عالیجان محمّد مسلم و معوض داشته بجنابادکلبرکه تشریف برد و دکانهای شراب فروشی را از جمیع ولایات خویش دور کرده در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار خود ساخته

سلطان محمدشاه بهمنی

رواحل و قوافل را میرزند کمر همت بدفع آنها مصروف داشته بطرفداران اربعه اشارت عالی صادر فرمود که هریک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهه عبرت و مجرای خدمت روانه درگاه سازند چنانچه هر چهار طرفداران موجب فرموده بمساکن ایشان درامده در مدت شش هفت ماه اثری از ان طایفه واجب الدفع نگذاشتند و بروایت ملاداود بیدری در مدت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب بحسنا باد کلبرکه آوردند در بیرون بخانات شهر چهار اطراف چپوترها از سرهای آن ملاعین بسته سیاست و ضبط محمد شاهی جهانگیر شد و راهها امین و خواطر اهل اسلام از دستبرد راه زنان مطمئن گشت و سلطان محمدشاه غازی چون چنین کارها محض برای خوشنودی شیخ زین الدین بظهور میرسانید هرآینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و مخالصت بجای می آورد و شیخ نیز از امر بمعروف و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه قلم در می آورد و شرایط پند و نصیحت بتقدیم میرسانید و درین باب خود را معاف نمیداشت و از انکه رای بیجانگر و تلنگ و همه زمینداران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته در ارسال مال مقرری تخلف نمی ورزیدند ریاض ملک و ملت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردیده سلطان محمدشاه غازی لشکرکشی را برطرف کرده بجهانداری پرداخت لیکن هرسال بطرفی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف شکار مینمود و بهر طرف که جهه شکار میرفت سپهسالار آنجا پیشکشها و تحفه لایق گذرانیده و پادشاه را بدار الملک رسانیده معزز و مکرم برمیگشت و کوچک و بزرگ و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده بفراغت عیش و کامرانی کاری داشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب العطایا بتقدیم میرسانیدند اما چون دأب و قاعده گرگ اجل است که هردم یوسفی را از هم دردو هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد هرآینه پنجه در صید خیانتش زده در نهم ذیقعدة الحرام سنه ست وسبعین وسبعمایه از عشرت سرای جهان پندار در ربود و یعقوب وار جهانیان را بگریه و زاری مبتلا ساخته چند گاه رقم فراغت و رفاهیت از صفحه احوال دکنیان بنوک ناخن غدر بسترد و آن غفران پناه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

در جب پدر سر بزیر خاک عدم کرده زمانه آیت یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلیٰ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً بر تربتش نوشت

نظم

خوشا پادشاهی که چون او گذشت ... از و باز ماند چنین سرگذشت

در ایام دولت بود دستکام ... هنگام رحلت بود نیکنام

و بروایت سراج التواریخ بمقتضای وفینا بعضهم فوق بعض آنمقدار از فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمد شاه غازی بهمنی جمع شده بود بعد از و در سرکار هیچکدام از شاهان بهمنیه بهم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصه از همه قسم کوچک و بزرگ و نر و ماده سه هزار فیل بشمار در آمدند و در زمان شاهان دیگر هرگز در سرکار خاصه از دو هزار زیاده نبود و هیچنین آنمقدار خزانه که در عهد وی نشان میدهند در زمان دیگران نصف آن نبوده و نیز در آن کتاب مسطور است که پادشاهان دهلی و شاهان بهمنیه وغیره که پیش از سلطان محمد شاه بهمنی غازی و بعد از و بر اقلیم دکن فرمان فرما بودند چنین جاهتی بر سر رای کرناتک نیاورده اند معلوم نیست که بعد ازین نیز چنان قصه حکام آنولایت را پیش آید قصه کوتاه خیلانی که بزرگان آن مملکت در مدت دراز از اقطار و امصار هند وستان بمساعی جمیله گرد آورده بودند بحیطهٔ تصرف سلطان محمد شاه غازی صاحب طالع در آمد و اکثر خزاین و اسباب هفتصد سالهٔ آن دودمان که در سرکار سلاطین بزرگ مثل آن کمتر بهم میرسید بتاراج حوادث رفت و من اوله الی آخره قریب پنج لک کافر از رعیت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور رونکر و مؤنث معروض تیغ غازیان عظام گردیده مملکت کرناتک چنان صعفت و ویرانی پذیرفت که بقرنهای دراز بحالت اصلی باز نیاید ایام سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی غازی هفده سال و نه ماه و پنج روز بود

کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین رقم در بیان کیفیت احوال فرخنده مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد شاه بهمنی و کشته شدن او بوقت مراجعت از بیجاپور در عنفوان جوانی

مورخان

سلطان مجاهد شاه بهمنی

۳ ه د

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

مورخان دانشور بقلم مشکین اثر بر صفحهٔ بیاض زمانه بدین سان منقش گردانیده اند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دختر زادهٔ ملک سیف الدین غوری بوده بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نموده او بهیکل قوی و تناسب اندام و چهرهٔ خورشید از سایر اقوام خویش ممتاز و مستثنی بوده در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو میگفت و مدار مجالست و مصاحبت او با ترکان و فارسی زبانان بود و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل داشت و حرفهٔ او بجز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن نامه میگوید

نظم

ز گهواره چون پای بیرون نهاد — به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی تند و گردن کش و پیل زور — که نشنید کشته کسی وقت زور
چنان بر سر کنگره میدوید — که انگشت حیرت فلک میگزید

و در اوان کودکی شبی از شبها در خزانهٔ پدر شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و بکودکان همبازی خویش بخشش کرده ایشان را خورسند ساخت و خزانچی احوال بدینمنوال دیده علی الصباح صورت حال بسلطان محمد شاه غازی باز نمود و سلطان محمد شاه ازین جسارت و بی ادبی برآشفته مبارک تنبول دار خاصه را بطلب او فرستاد شاهزاده حاضر شده پدر را احوال دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم کرده بپای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک باو زده اعضائش را مجروح کرد سلطان مجاهد شاه شکایت مبارک تنبول دار را نزد مادر برد که او اگر مرا از معامله خبر میکرد من شما را شفیع میساختم یا دفع آن وقت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می نشست بمجلس حضور میرفتم وی جواب داد که مبارک تنبول دار خاصه را درین امر گناهی نیست حکم شاه راست و سلطان مجاهد شاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از حرم سرا بیرون آمد و آثار کینه اصلاً ظاهر نساخت و مبارک تنبول دار خاصه لطف بیش از پیش میکرد و بعد از هفته تقریبی الخفیه در غایت رفق و نرمی گفت شنیده ام که تو تمام داری و پهلوانان زبردست نوخاسته را در کشتی بر زمین می اندازی بیا با تو کشتی بگیرم مبارک تنبول دار چون از آزردگی او خبر نداشت و بنابر آنکه او را طفل دیده بزور خود مغرور بود قبول آن معنی نمود و کشتی گرفت و باوجود آن معنی که شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنانش برداشت و بر زمین زد که گردنش درهم شکست و در لحظه جان بقابض ارواح تسلیم نمود و سلطان مجاهد شاه در نوزده سالگی شاه شده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بدولتاباد آمد و بزیارت شیخ برهان الدین قدس الله سره العزیز مشرف و معزز گردید و دست ارادت بشیخ زین الدین
داده بدار الملک خود مراجعت کرد و بنا بر آنکه از استقلال مسند عالیخان محمد متوهم بود اعظم همایون را که از
دولتاباد ساخته مسند عالیخان مذکور را معزول گردانید و بکشن رای والی بیجانگر نوشت که قلاع و بلاد مابین آب کشنه
و آب تهندره میان ما و شما مشترک است و همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگو واقع میشود صلاح در آنست که آب تهندره
را سرحد سازیم آن طرف آب مسطور تا سیت بن رامیسر از شما باشد و این طرف آب شرقاً و غرباً از ما درین صورت
میباید قلعهٔ بنکاپور و دیگر قلاع و بلاد را بملازمان درگاه ما بسپارند تا مابه النزاع زایل گردیده طریق مخالصت
و موافقت مسلوک گردد کشن رای در جوابش نوشت که از قدیم الایام قلعهٔ رایچور و مدکل تا کنار آب کشنه
در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را سرحد ساخته قلاع مذکوره را بما گذارند و فیلانی که از زبونی بعضی از
کفره سلطان محمد شاه غازی بتصرف درآورده بازدهند تا کدورت بصفا مبدل گردد سلطان مجاهد شاه از شنیدن
این جواب دور از کار دست بخزانهٔ پدر کرده بتهیهٔ خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را بعهدهٔ ضبط ملک
نایب سیف الدین غوری که جد مادری وی بود رجوع فرموده بسفر بیجانگر مصمم گشت و باحضار لشکر فرمان داد بعد
از آنکه لشکر دولتاباد و بیدر و برار و احسناباد گلبرگه آمده بشرف بساط بوس معزز گشتند سلطان مجاهد شاه پانصد فیل کوه پیکر و
جمیع خزاین همراه گرفته پای دولت در رکاب سعادت آورد و شکارکنان از آب تهندره عبور کرده بقلعهٔ ادونی
رسید و بنا بر آنکه آن قلعه در دکن عدیم المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدر خان سیستانی را با سپاه برار بمحاصرهٔ
آن مامور ساخت و امیر الامرا بهادر خان و اعظم همایون را در مقدمه روان کرد و چون شنیده بود که کشن رای در پرگنهٔ
کنکاولی کنار آب تهندره مقام دارد خود بکمال آهستگی و تانی از عقب متوجه آن طرف گشت و کشن رای از قرب
وصول امرای منقلای و روانه گشتن شاه آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله گردید در آن اثنا بعضی از زمینداران
بعرض رسانیدند که شیری عظیم الجثه که شیر فلک از صلابت آن در بیشهٔ آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر
در مرغزار خضرا از نهیب پنجهٔ او دم نیارد زد در فلان بیشه مقام دارد و از شر آن اطراف و نواحی خراب گشته
مردم از تردد آن صوب بازمانده اند سلطان مجاهد شاه شیر شکار بنفس نفیس متوجه آن بیشه شده بعد از قرب وصول

حکم مو

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

حکم فرمود که هیچ کس بی‌رخصت داخل بیشه نشود و خود با هفت کس پیاده شده چون بجنگل در آمد شیر بر چشم برآمدم افتاده نعره کشید و متوجه ایشان گشت سلطان مجاهد شاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرمود خود روی بروی شیر شد و تیر اول که انداخت بر پهلویش آمده از جای خویش بجنبید

نظم

کمان از کمینگاه بازو کشید   بیک تیر پهلوش از هم درید
سران سپه از یسار و یمین   زبان برگشادند بر آفرین
که گیتی ندیده چو تو شهریار   پس از رستم و بعد اسفندیار

سلطان مجاهد شاه گفت من با خود قرار داده بودم که نخست تیری اندازم اگر تا آن از پای در نیاید بشمشیر و خنجر کار آن بسازم این حود بیک تیر کشته شد آیا تیر بکدام عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد پس بفرمود که تیرش بکشند و شکمش شکافته به‌بینند که تیر بکدام عضوش بند شده است و از آنجا که آن امرا از اولاد امرای دکنی بودند که اسر گرشکم مرغی شکافته بودند چون از ایشان توقفی ظاهر شد سلطان مجاهد شاه خود متوجه آن امر گشته در یک طرفة العین شکمش بدرید و احشای آن را از جسم جدا کرده دید که بحسب اتفاق تیر در دل و جگرش نشسته فی الحال از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفار بیجانگر بجا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر پیشتر روان شده بودند از آن اراده باز آمده چنان معتبر کردند که بجنگلهای دور دست در آیند اگر سلطان مجاهد شاه دنبال نماید پیاده‌ها توپچی و کماندار در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند پس بلدهٔ بیجانگر را بصنادید کفار حواله کرده خود بجنگل جنوبی آن بلده متوجه شد و سلطان مجاهد شاه چون تعریف شهر بیجانگر بسیار شنیده بود کوچ بر کوچ بدانجانب رفت و بنا بر آنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته‌اند و در حوالی آن بلده نیز کوه و شکسته از حد حصر بیرون است قاصد تسخیر و تخریبش نگشته تعاقب کشن رای نمود و از پس راهی میان جنگل و کوه بجانب سیت بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهد شاه برابرش رفته هر جا بجنگل میرسید درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد میگشاد و تا پنج شش ماه بدین نهج دنبال کشن رای را داشت و کشن رای جا بجا نقل و تحویل کرده اصلاً مقابله سلطان مجاهد شاه اختیار نمی‌نمود هرچند دولتخواهان و مقربان بسلطان عرض میکردند که برین تعاقب اثری و نتیجه

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول در

مترتب نخواهد شد مطلقا اصغا ننموده سپاهیان در قطع اشجار و نهب و غارت میکوشیدند و دنبال کشن رای از دست
نمیداد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبا گفتند که این علل
از تاثیر درختان و آبهای زیر اشجار است کشن رای گفت اندیشهٔ من آن بود که آب و هوای جنگل بسلطان مجاهد شاه
موافق نیاید و بگریزد حالا قضیه بر عکس شده مرا می بایست گریخت پس بعلاج شده از بیراهه خود را به بلدهٔ بیجانگر رسانید
و راهها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را بشهر در آورده و خود در حصاری که بالای یکی از کوههای آن بلده واقع
است متحصن گردید و سلطان مجاهد شاه چون بحوالی ستیت بن رامیسر رسیده بود جمیع امرا را بتعاقب کشن رای روانهٔ
شهر بیجانگر ساخته خود با امیر الامرا بهادر خان و پنج هزار سوار جریده بجانب ستیت بن رامیسر که از بیجانگر تا آنجا شش صد
کروه راه است بنیت تفرج و تماشا متوجه گشت و بمقصد رسیده مسجدی را که امرای سلطان علاء الدین خلجی دهلوی
ساخته بودند تعمیر و مرمت نمود و بتخانهها را شکسته و ویران ساخته خود را بعجلت و سرعت تمام به بلدهٔ بیجانگر رسانید
و غیر از او تا بحال هیچیک از پادشاهان اسلام چنین خرابی ننموده بود و چون شهر بیجانگر دو دائره دارد یکی لایق عبور لشکر
است که بزرگ و وسیع باشد و دیگری کوچک و تنگ پس راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و
تفنگچیان در پناه جبال و تلال خزیده مینشستند کسی از آن راه بفراغت داخل شود هرآینه سلطان مجاهد شاه اردو را
بیرون گذاشته از راه تنگ که آنرا سوده ره میگفتند بقصد جهاد و غزا با خیل و حشم جریده بشهر در آمد و دهنهٔ سوده ره را
با شش هزار سوار و پیادهٔ بسیار بعم خویش داود خان سپرد و کشن رای بر جرات سلطان مجاهد شاه واقف
شده لحظه بلحظه سوار و پیادهٔ مستعد کارزار بمدافعهٔ لشکر اسلام میفرستاد و سلطان مجاهد شاه درون محلات
شده ایشان را شکسته پیش میرفت تا رسید بکنار آبی که فاصله بود میان او و حصاری که رای مذکور در آنجا میبود
و در کنار آن آب بالای کوه بتخانهٔ بود از طلا مرصع بجواهر نفیسه که آنرا هندوان شرینگ میگفتند چه شرینگ بزبان
کنهری عبریه مرصع میگویند و چون آن بتخانه سراسر مرصع بود بدان نام میخواندند سلطان مجاهد شاه شکستن
آنرا از جهاد اکبر دانسته بر آن کوه بر آمد و آن را شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرف شد و لشکر کفار
چون بتخانهٔ مرصع را بدانسان حال دیدند شیون و فغان بفلک اطلس رسانیدند و کشن رای را سوار کرده هجوم

عالم آرا

سلطان مجاهد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

عام آورده قصد و بانه متوجه میدان قتال کردیدند و سلطان مجاهد شاه چون از شدت و غلظت ایشان آگاهی
یافت مستعد قتال کشته صفها بیاراست و پیش از آنکه تقارب واقع شود چتر از سر خود دور کرد و بایکی از سلحداران
که او را محمود افغان میگفتند از آب کذشته بتماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول کشت ناکاه از طرف هندوی
دیو صفت اسپ سیاه سلطان را که شبرنگ نام داشت شناخته عازم کردید که غافل ساخته خود را بوی رساند
و شمشیر تیز خونریز انتقام تجانکشیده دران مملکت رایت سرافرازی برافرازد پس از میان شکستها بهر
حیله که بود خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسپ را برانگیزد ناکاه سلطان واقف اینمعنی
کشته بجانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی توقف اسپ بمیدان رزم جهانیده مقابل آن کافر عفریت منظر
در آمد و در اثنای تلاش اسپ محمود افغان بسر در آمده پیاده کشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را
هلاک سازد سلطان مجاهد شاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و بسرعت برق و باد خود را به محمود افغان رسانید
هندو چیره دستی نموده شمشیری بسر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظارگیان را
گمان شد که زخم کاری افتاده اما چون کلاه زره بر سر داشت کارگر نیامد و سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد
که از سر کتف تا ناف شکافته از اسپ بزیر افتاد و سلطان مجاهد شاه محمود افغان را بر آن اسپ سوار کرده خرامان
خرامان مظفر و منصور از آب کذشت و بلشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنا و دعای آن شاه
بهمن نژاد کشوده بران زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند و چون کشن رای در آنطرف آب ایستاده جمیع
افواج او از آن آب عبور نمودند سلطان مجاهد شاه میمنه و میسره را که تعلق بامیر الامرا بهادر خان و اعظم
همایون داشت بجنگ تحریص و ترغیب نمود و مقربخان ولد صفدر خان سیستانی که حواله دار آتشخانه بود ارابهای
آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب کفار مغلوب کردیده منهزم کشتند
و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر کشن رای با هشت هزار سوار و شش لک پیاده جرار
از اقطاع خویش بشهر بیجانگر رسیده متوجه رزم سلطان مجاهد شاه کردید و کشن رای بار دیگر لشکر پراکنده
را جمع کرده بمعسکر آمده و مجددا جنگی که کسی ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حملهای مردانه کردند

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول

ورسم و قانون مبارزت تازه کرده داد مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار بقتل آمده مقربخان و بسیاری از مردم اعیان شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهد شاه دران معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته بهر جانب که روی مینهاد افواج مخالفان بسان رمهٔ گوسفند که از صدمهٔ گرگ تیز چنگ پراگنده شود از هم می پاشیدند

نظم

جهان پهلوان خسرو شیر دل — همی ساخت از خون ایشان خاک گل
بشبرنگ آنکه که دادی عنان — همی کشتی هندو بر خم سنان

و داود خان که بمحافظت دهنهٔ سودره قیام مینمود چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفار مغلوب مطلق نمیشوند و لحظه بلحظه لشکر تازه زور بمدد ایشان میرسد هر آینه بی تاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار بمعرکه شتافت و بجنگ مشغول شده الحق نوعی کار زار کرد که سه کرت اسب او زخمدار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان بر آورده از خود بتقصیری راضی نگشت درین اثنا چشم سلطان بر علم داود خان افتاده سراسیمه گشت تا چندان صبر ورزید که شکست براعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ احوال مسلمانان وزید آنگاه داود خانرا نزد خویش خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت این چه کار بود که تو کردی که دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه بدست کفار در آید هیچ مسلمانی ازین شهر جان بر نخواهد شد پس جمعی از امرا را بمحافظت آن دهنه که تنگ تر از دل عشاق بود فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن رای از روی آب ایستاده بود و باز در صدد جمع کردن لشکر بود اما کفار نامرد سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آنرا تصرف کردند و امرایی که بمحافظت آن مجدداً مامور شده بودند از دفع ایشان عاجز گشته بسلطان از حقیقت حال پیغام دادند سلطان مجاهد شاه که چهل هزار کافر سوار و پیاده را دران روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع شده بودند دیگر صلاح در توقف ندیده متوجه دهنهٔ سودره گردید و کفار دهنهٔ سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را بو العجبی میدیدند بمجرد توجه او مانند بنات النعش از هم پاشیده بگوشه گریختند و چون کشن رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهد شاه با فوجی از خاصه خیلان بر سر دهنه چندان

ایستاد

سلطان مجاهد شاه بهمنی

ﻫ۷۰.

معاودت شمیم از روضه اهل سنه

باید دانست که صغیر و کبیر لشکر اسلام بسلامت گذشتند و هرکس که آن شهر و مملکت را دیده میداند که سلطان مجاهد شاه بهمنی دران سفر چه کارها کرده است که از دست فلک بر نمی آید القصه ولایت کنهره که آن را کرناتک نیز گویند طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشنه تا سویت بندر رامیسور ششصد کروه است و عرض آن غرباً و شرقاً تخمیناً یکصد و پنجاه کروه میباشد و هم از کنار دریای عمان تا سرحد مملکت تلنک و ملیک کرناتک مشحون است از جنگل و قلاع سخت و مردم آنجد و اکثر کنهری زبانند و بعضی تلنکی زبان و بسی شجاع و مردانه میباشند و در روز رزم کف زنان و رقص کنان بمیدان در می آیند لیکن در آخر بثبات قدم نمیورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر ضمایر ایشان مستولی است هر آینه سلاطین بهمنیه با وجود قلت سپاه غالبانه با آنها سلوک میکردند و گرنه بحساب مملکت و سپاه رای بیجانگر مراتب زیاده از ایشان بود خصوصاً دران وقت که سلطان مجاهد شاه بهمنی به ترکتاز اشتغال داشت چه که مملکت تلنک هنوز بالتمام بتصرف بهمنیه در نیامده بود و بندر گوده و قلعه بلگام و غیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنک را نیز بتغلب گرفته ملکی مصفی از باغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکام دیگر بنادر و جزایر رسولان بدرگاهش فرستاده بارسال نفایس و ظرایف تقرب میجستند و آبا و اجدادکش رای هفتصد سال پادشاهی آن مملکت کرده و چون اندوخته یکدیگر را صرف نمیکردند و درین مدت دراز حادثه روی نموده بود خزاین رایان آن مملکت با خزاین سایر پادشاهان ربع مسکون برابری میکرد و در عهد پادشاه علاء الدین خلجی دهلوی جد کشن رای که بانی بیجانگر است خزاین آبا و اجداد خویش را بنیت ثواب و ذخیره آخرت در زمینها مدفون ساخته بالای آن بتخانها بنا نموده بود و بعضی از آن خزاین که در سرزمین سویت بندر رامیسور مدفون بود نصیب سلطان علاء الدین خلجی دهلوی گردید منجمان آنولایت حکم کرده اند که آن خزاین بالتمام بتصرف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانچه بتفصیل در جای خود مذکور است القصه سلطان مجاهد شاه چون دانست که بیجانگر بآسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ کرد و بنابر عهدی که سلطان محمد شاه بهمنی کرده بود بقتل رعایا و مساکین قیام نموده قریب شصت هفتاد هزار دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و چون ملازمان او قلعه اودنی را محاصره

مقالهٔ ششم از روضهٔ اوّل ششم

داشتند با نجانب شتافته قریب نه ماه اوقات شاهی قلیل البقا را صرف قلعه‌گیری نموده در او اخر تابستان نزدیک شده بود که گفتار ازبی آبی آن قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند که ناگاه باران شده از اراده خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار قحط و غلا پدید آمده مرض اسهال و پیچش امعا شایع گشت و خلایق بجان آمده خواه مراجعت گردیدند ملک نایب سیف الدین غوری در خشم شد و کلبرگه این احوال بخاطر آورده سلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف او دنی میشنوم اگر فرمان سریع النفاذ شرف صدور یابد که بلشکر ظفر اثر آمده شرح انحصار نمایم مزید سایر عنایات خواهد بود سلطان مجاهد شاه التماس او را باجابت مقرون داشته ملک نایب سیف الدین غوری در نهایت سرعت به بساط بوس مشرف شد و در خلوت خاطر نشان کرد که فتح این حصار فلک اساس که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد و بالای چنین کوهی رفیع و وسیع واقع شده بزودی میسر نخواهد شد شرط کشورگشایی آنست که تحت قلاع و بقاع مابین دو آب را از بندر گوه و بلکام تا بنکاپور بتصرف در آورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند و چون سلطان مجاهد شاه بمراجعت راضی گشت ملک نایب سیف الدین غوری صلح گونه با رای بیجانگر در میان آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت بصوب مملکت خویش انعطاف داد و ملک نایب سیف الدین غوری را پیشتر بحسنآباد کلبرگه روانه کرد آنید و رایات پادشاهی چون از تبهدره گذشته بحوالی مدکل رسید فلک شعبده باز در تمهید مقدمات قتل سلطان کوشید و چنان نمود که خسرو شجاعت آئین لشکر را در مدکل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت که عدد ایشان بچهارصد نمیرسید بشکار پرداخت و داود خان و مسند عالیخان محمد و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون از جملهٔ آنجماعت بودند و سلطان مجاهد شاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعهٔ رایچور رفت و صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بی باکی و بی پروایی شاه دیدند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرایط محافظت بجای می آوردند و از آنکه آنجناب تمام روز بشکار پرداخته وقت شب بهر کوه و صحرا که میرسید بی تکلف فرود می آمد داود خان که از دشنام وی آزرده خاطر بود بفکر شاهی افتاده قاصد قتلش گردید و مسند عالیخان محمد که از عزل امارت دولتآباد و استیلای اعظم همایون قهر برین اندوه بود و مسعود خان ولد مبارک خان تنبولدار خاصه که کینهٔ قتل پدر در سینه داشت بداود

خان

۷۷۲ھ

مقاله سیم از روضه اول

جان همداستان گشته در کمین غدر نشستند و در شکارگاه هرچند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدر خان سیستانی و اعظم همایون هیولای خیال ایشان صورت پذیر نشد لیکن چون قلم تقدیر بران رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون میکرد سلطان مجاهد شاه بعد از فراغ از شکار صفدر خان سیستانی و اعظم همایون را خواه مخواه رخصت انصراف مملکت برار و دولتاباد ارزانی فرمود و ایشان ناچار و باکراه از وی جدا شده روی باقطاع خویش گردیدند سلطان مجاهد شاه بلشکرگاه رفته با همان جماعت که در شکار همراه بودند بجانب حسناباد کلبرگه توجه فرمود اما وقتی که از نهر کشنه عبور فرمود دیگر روز در کنار آن نهر مقام کرده بصید ماهی پرداخت و از رود در دشتی بهم رسیده وقت شب بسراپرده رفت و داود خان و مسعود خان با برخی از جوانان و بهادران یکدل و یکجهت شده ببهانه نوبت وچوکی نزدیک سراپرده پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابجا شدند و غیر از ایشان کسی در دربار نماند داود خان مستعد گشته منعالیخان محمد را با چندکس بیرون گذاشت و خود با مسعود خان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهد شاه بهمنی را بالای پلنگ بر وساده ناز و تنعم در خواب یافت و بخنجر خواجه سرا و غلام بچه حبشی که وی را مالش میکردند داود خان خنجر در دست دیده فریاد برداشتند سلطان مجاهد شاه بیدار شده هرچند دست بر چشم مالید و سعی کرد که دیده وا کند و مدد رسیده را بکشاید فایده نکرد داود خان چون کار فرصت یافته خود را بوی رسانید و چنان بخنجر بیدا اثر بشکمش زد که روده ها بیرون افتاد سلطان مجاهد شاه باوجود چنان زخم و رمد دیده از کمال تهور دست بجانب ضارب دراز کرد قضارا دست داود خان با خنجر بدستش در آمده نزد خود کشید و غلام بچه حبشی با آنکه حربه در دست نداشت بمسعود خان در آویخت مسعود خان غلام بچه حبشی را بیک ضرب شمشیر از پای در آورده بی درنگ قبضه شمشیر خود را آنچنان بر بناگوش پادشاه زد که یکبار از کار افتاده بعالم عقبی خرامید

نظم

اجل خانه تن بپرداختش   پس از تخت بر تخته انداختش
جهان کار زینگونه بسیار کرد   زمانه نخستین چنین کار کرد
یکی را ز نه بر سر افسر نهد   یکی را بخاک سیه در نهد

داود خان از زیر شاه برخاسته بیرون رفت و در جهان

مقالهٔ سوم از روضهٔ اول مشتمله

روز جمیع امرا و اولاد امرا را که جریده همراه بودند حاضر ساخته بسلطنت خویش دعوت نمود و چون او
وارث ملک بود و سلطان مجاهد شاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داود خان
هر یکی را بعنایتی و مرحمتی نواخته بوعدهای مسرت افزا مسرور گردانید و علی الصباح جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را
بحسناباد گلبرگه فرستاده خود دو سه روز در انجا توقف کرد تا لشکر بدو پیوسته بدبدبه و کوکبهٔ پادشاهی
متوجه دارالملک گردید و واقعهٔ سلطان مجاهد شاه بهمنی شهید در شب هفدهم ذیحجة الحرام سنه تسع و سبعین
و سبعمایه بظهور پیوسته مدت فرماندهی او بسه سال کشید و از تاریخ حاجی محمد قندهاری چنین مستفاد میگردد که ۷۷۹
مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول داری خاصه بمرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود شبی دید
که سلطان مجاهد شاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند بدرهٔ زر برآورده براطفال همبازی خود قسمت کرد پس مبارک
تنبولدار خاصه حقیقت حال را بعرض سلطان محمد شاه بهمنی رسانید و سلطان محمد شاه بخشم رفته چند چابک بروزد
و سلطان مجاهد شاه آن کینه را در خاطر داشته مبارک تنبول دار بترسید که مبادا بعد از وصول بدارالملک انتقام
بکشد پس با داود خان و غیره در ساخته سلطان را بقتل رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته اند که مسعود خان
ولد مبارک خان تنبولدار خاصه این کار کرده است والله اعلم بالصواب

شرح غدر انگیختن داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی و بمکافات رسیدن او بزودی از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان مجاهد شاه بهمنی انتشار یافت از هر طرف فتنه جویان
بیدار گشت صفدر خان سیستانی و اعظم همایون که بحوالی بیجاپور رسیده بودند با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت
بحسناباد گلبرگه نرفتند و فیلان و اسپان پادشاهی که در بیجاپور بودند متصرف شده راه ایلچپور و دولتاباد
پیش گرفتند و بداود شاه نوشتند که بواسطهٔ استراحت خیل و حشم بولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه
عنایت میگماریم هرگاه از کمین جاه و جلال فرامین طلب شرف صدور یابد بدرگاه فلک پایگاه خواهیم شتافت

وهمچنین

و همچنین لشکریهائی که برای محافظت مملکت خویش در سرحد اقامت داشتند خبر قتل سلطان مجاهد شاه شنیده
لوازم خوشحالی و شادمانی بجای آوردند و تا آب کشنه تا حد قلعه رایچور را احاطه نمودند و مردم حسناباد کلبرکه
نیز دو فرقه شده بعضی خواهان داود شاه شدند و بعضی بسلطنت محمود شاه که کوچکترین فرزندان سلطان
علاء الدین حسن بهمنی بوده و بحکم سلطان مجاهد شاه در حسناباد کلبرکه میبود راغب گردیدند و ملک نایب
سیف الدین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت چنین آثارها باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون
که داود شاه کلاه شاهی بر سر نهاده مناسب چنان می نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد
نگردیم و چون ملک نایب سیف الدین غوری رکن اعظم آن دولتخانه بود جمیع مردم تختگاه حتی خواتین
حرم با وی موافقت کردند مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک نایب سیف الدین غوری جد مادریش
میشد سرزنش نموده اضطراب و بی تابی بسیار میکرد اما سودمند نیفتاده انتخاب وکالت دستگاه خطبه
بنام داود شاه خواند و باتفاق اعیان و مشایخ و صدور باستقبال موکب داود شاه بهمنی رفته
او را بشهر در آورد و بر تخت فیروزه نشانیده خود از منصب وکالت استعفا جست و داود شاه هم مبالغه و
ابرام او را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال بمهمات سلطنت مشغول گردید
و جمیع امرا و ارکان دولت سر بر خط فرمانش نهادند لیکن خواهر سلطان مجاهد شاه که روح پرور آغا نام داشت
در عداوت او یکجهت گشته مبارکباد نگفت و هر چند داود شاه ملایمت مینمود او در صدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان
می پنداشت و از آنکه در عهد سلطان محمد شاه معزز و مکرم بوده بر تمام اهل حرم تفوق داشت داود شاه
عزت و ادب او نگاه داشته چنین ادا ها را از وی میگذرانید و هیچ نمیگفت تا آنکه بانکه نام جوانی که بسبب
وفور اخلاص و شجاعت مقرب سلطان مجاهد شاه شده بمراتب علیه فایز گردیده بود بتحریص و ترغیب
روح پرور آغا از سر جان درگذشته قصاص خون ولی نعمت خود بر ذمت همت خویش فرض شمرد
و در کمین فرصت نشسته بر قصد و رکان توجه نهاد قضارا در همان زودی روز جمعه بیست و یکم ماه محرم
سنه ثمانین و سبعمایه داود شاه باتفاق مسند عالیخان محمد جهت ادای نماز بمسجد جامع رفت و بانکه در صف عقب

مقاله سیم ... اول

مقاله سیم
از روضه اول
[illegible]

داود شاه جای گرفته بنماز مشغول شد و چون فرصت دید چستی و چالاکی نموده شمشیر انتقام از نیام برکشید و با واقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داود شاه بهمنی بر جای خویش سرد شده سر بگریبان عدم کشید و مسند عالیخان محمد عم زاده خود را کشته دیده از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر ملک از تن جدا کرد و مضمون بَشِّرِ القاتِلَ بِالقَتلِ بظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید القصه ایام حکومت داود شاه بهمنی یکماه و بیست و پنج روز بود البقاء للملک المعبود

ذکر سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی بن سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی طاب ثراه

حادثان فضایل صوری باقلام زبان معنی چنان بیان نموده اند که بعد از کشته شدن داود شاه بهمنی مسند عالیخان محمد عازم آن گردید که محمد سنجر ولد داود شاه را که نه ساله بود جانشین پدر گرداند پس تجهیز و تکفین وی را ببعضی مردم رجوع کرده خود بطرف قلعه متوجه گشت و روح پرور آغا بر این حال آگاه گشته دروازه بر روی او بست و گفت هرگز مباد که فرزند چنین نامداری بر سر ظالم که برادرم را کشته باشد پادشاه گردد پس شایسته خلافت محمود خان خلف سلطان علاء الدین حسن است و بنا بر آنکه محمد سنجر ولد داود شاه درون قلعه بدست روح پرور آغا گرفتار شده بود مسند عالیخان محمد با اعوان و انصار خود بمنزل ملک نایب سیف الدین غوری رفته او را بسلطنت محمد سنجر ولد داود شاه بهمنی دعوت کرد ملک نایب سیف الدین غوری جواب داد که محمود خان و محمد سنجر هر دو درون قلعه میباشند و مردم بالتمام از صلاح و صوابدید روح پرور آغا بیرون نیستند خوبی در آن می بینم که بساط منازعت در هم پیچیده بزودی برویم و مهم سلطنت باختیار او گذاریم و مسند عالیخان چون دید که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفته ملک نایب سیف الدین غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی بقلعه شتافت و روح پرور آغا بعد از گفت و شنفت بسیار محمد سنجر ولد داود شاه را نابینا ساخته باتفاق جمیع امرا و ارکان دولت محمود خان را بجای برادر مقتول بر تخت فیروزه متمکن گردانید

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

و ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمد شاه است و در اشعار همه جا
محمد شاه مذکور ساخته و همچنین بعضی از مورخین گجرات و دهلی چه از متقدمین و چه از متاخرین چون تتبع حالات
دکن کماهو حقه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده اند و همه کس قلمهای بجا
نهاده در تحقیق نشده اند القصه سلطان محمود شاه خسروی بود سلیم النفس و کم آزار و سلطانی خوش خلق و عدالت
آثار و نیز در امور دنیوی نظر باریک داشته در عدل و داد میکوشید و در ابتدای جلوس مسند عالیخان محمد
خمیرمایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر محبوس و مقید گردانید و او در همان زودی در ان حبس باجل طبیعی در
گذشت و مسعود خان ولد مبارک تنبولدار خاصه را که در قتل سلطان مجاهد شاه شریک بود مثله کرده بردار
کشید و ملک نایب سیف الدین غوری را بمبالغه و ابرام تمام باز بر نهج سابق بخلعت وکالت و پیشوایی و طرفداری
پای تخت سرافراز گردانید بمشورت او پیرامون امور معظم مطلقا نمیگردید و اغنیمی پر او مبارک آمده در
مدت سلطنت او اصلا فتوری و قصوری بقواعد دولت راه نیافت درین اثنا بهادر خان و صفدر خان سیستانی
و اعظم همایون اطاعت کردند و بر سبیل سرعت بدار الخلافه آمده لوازم تهنیت بجای آوردند و رای بیجانگر از وی در حساب
شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایچور کرده و به نسبت زمان سلطان محمد شاه غازی باز باج و خراج بر گردن گرفته هرگز
قدم از خط فرمان بری بیرون ننهاد و سلطان محمود شاه قرآن را نیکو میخواند و خط خوب مینوشت و طبع ناظم
داشت و این ابیات ازوست **نظم** آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد
بخت سیاه و طالع میمون برابر است | عافیت در سینه کار خون فاسد میکند
رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم | خضر بد سود است در بیع متاع عافیت
میردم این جنس را از جای دیگر میخرم | و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی را فصیح میگفت
و هرگاه فتوحی روی میداد سروری بر او غالب نمیشد و چون مکروهی باو میرسید غمگین نمیگشت و در مدت
عمر بغیر از زن عقدی بدیگر زنی نزدیکی نمیکرد و با علما مجالست نموده کما ینبغی رعایت خاطر ایشان مینمود و در عهد
خجسته وی شعرای عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید میگردیدند چنانکه یکی از شعرای عجم

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بدکن آمده بوسیلهٔ میر فیض الله انجو که بر مسند صدارت متمکن بود قصیدهٔ غرا گذرانید و در مجلس اول
یکهزار تنکه طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافت و معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت نمود و چون
آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی آن شاه فرخنده بخت عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه
نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ بعضی موانع ارادهٔ اش از قوه بفعل نمی آمد و این خبر بمیر فیض الله انجو رسید
جزئی زاد راحله جهة خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر باتجدد و تشریف شریف ارزانی فرموده مملکت دکن را
بوجود فیض بخش خویش رشک فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده
قرین حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید و خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله انجو بیش از پیش خواهان
سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزادهای خود و زنان بی شوهر نموده بعضی
را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برامد اما وقتی که بلار رسید آنچه داشت یکی از آشنایان
غارت زده پیشکش کرده تهی دست گردید و خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر
بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را
از خود رنجانیدند و با وجود انفعال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوار شد قضارا
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درامد خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران
گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز میشناسند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و بدین بهانه
چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو فرستاده و خواجه خود بشیراز
رفت

غزل

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند
زهی سجادهٔ تقوی که یک ساغر نمی ارزد
رقیبم سرزنشها کرد کز این خاک در بگذر
چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی ارزد
بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی زر
غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
کلاه

مقاله سیم از روضه اول ...

کلاه دلکش است اما بترک سر نمی‌ارزد | بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
ملمعهای گوناگون می احمر نمی‌ارزد | چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یکجو منت دونان جهان یکسر نمی‌ارزد

و چون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود شاه قصهٔ خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن و غزل فرستادن بتفصیل بازگفت سلطان محمود شاه فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود تا انواع امتعه هند خرید کرده برای خواجه بشیراز برد و سلطان محمود شاه پیش از شاهی جامهای قیمتی در کمال تکلف میپوشید و چون شاه شد مدار بر لباس بی تکلفانه بود و میگفت شاهان امانت‌دار خزاین الهی اند زیاده از قدر احتیاج تصرف در آن نمودن محض خیانت است و وقتی که در عهد وی قحطی در دکن پدید شد ده هزار گاو سرکار خاصه بگجرات و مالوه فرستاده علی الدوام غله میطلبید و بقیمت ارزان بمسلمانان میفروخت و از برای یتیمان در کلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولتاباد و جنیر و چیول و دابل و دیگر شهرها و قصبهای بزرگ معلمان نشانده اخراجات معین کرد و جهت محدثان اخبار حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شهرهای کلان وظایف مقرر کرده در تعظیم ایشان میکوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقد احوال ایشان میکرد بحدیکه مردم خود را بعمد و ستم کور کرده ماهیانه میگرفتند و بخلاف سلطان مجاهد شاه با قطب دوران شیخ محمد سراج جنیدی سلوک مستحسن نموده در مرض الموت بعیادت او رفت و روز زیارت بر سر تربتش حاضر شده فاتحه خواند خیرات کرد گویند سلطان محمود شاه چون بعنایت مالک الملک صاحب تخت و تاج گردید ایوان بزم بر میدان رزم اختیار کرده اوقات شاهی را بی دردسر نیزه و شمشیر بسر میبرد و در مدت نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز ایام شاهی بهیچ جانب لشکر نکشیده بعیش و عشرت گذرانید چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند

نظم

جوان شه بدولت جهان برگرفت | بشاهنشهی چتر بر سر گرفت
براورنگ بی رزم آرام یافت | بسی سالها در جهان کام یافت

معادآن نستعیم از روز پنجشنبه دوم اول

وبواسطهٔ دفع چشم زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرونشست و پایان این سخن آنکه بهاء الدین ولد رمضان
دولتآبادی منظور نظر عاطفت گردیده به تهانه داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او یکی محمد
و دیگری خواجه مقرب درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و روز بروز شوکت و استقلال آنها زیاده شد
و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد برده زبان بدگویی گشودند و هر دو برادر را بتقصیر و خیانت متهم
ساختند و با آنکه سلطان محمود شاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود لیکن محمد و خواجه متوهم گشته
رایت مخالفت و طغیان برافراشتند و با هزار سوار یکدل و یکجهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن
بیچاره نیز بطفیل فرزندان یاغی گشته باتفاق آنها بگرد آوردن سوار و پیاده مشغول گشت چنانچه دو دفعه لشکر سلطان
که بر ایشان تعین شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار بهم رسانیدند سلطان محمود شاه دفعه سیم
یوسف اژدر را که از غلامان ترک آنخاندان بود بدفع ایشان مقرر کرده با لشکری قوی روانه ساغر گردانید و او
بآنجا شتافته دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خواجه با جمعی از بهادران بیرون آمده با مردم برون(؟)
جنگهای مردانه مینمود و رستمیها بجای می آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می شنید و گاهی برادر بزرگش
محمد بعربده و شور و شین تمام جلوه گر شده داد مردی و مردانگی میداد چون قریب چهار صد جوان زبردست و
مردانه با ایشان طریق یکجهتی سپرده شمشیرها بکشیدند و بیکبار بهیئت مجموعی بر قلب سپاه سلطان روی مینهادند
بیشتر غلبه نصیب ایشان میشد و هرچند یوسف اژدر سعی مینمود که ایشان را مغلوب سازد میسر نمیشد تا آنکه روزی محمد
الملقب بکالا بهار که از منصب داران جدید بود و در سلک بهادران مشهور شاهی انتظام داشت در معرکه دچار
محمد شد شمشیر آبدار بر سر و یال یکدیگر انداختند و چون جنگ مغلوبه بود هیچکس بمدد محمد نرسیده یکدست او از
ضرب شمشیر رسیده محمد کالا بهار از سر بند مقطوع گردیده با وجود اینحال فتح از جانب محمد شده همچنان از پشت
اسپ فرود نیامد تا این خبر بخواجه رسید او هم از قلعه بیرون آمده قریب شام یکبار دیگر جنگ واقع شد
و بقایای از یکدیگر جدا گردیدند و برخلاف عادت در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی
روزگار غافل گشتند و مردم درون فرصت یافته کس نزد یوسف اژدر فرستادند که ما دولتخواهان پادشاهیم

و بنا بر فرموده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

و بنا بر ضرورت با مخالفان در ساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالی است در فلان وقت بهاء الدین ولد رمضان دولتابادی را کشته فلان دروازه را میگشائیم می باید که جمعی از جوانان و بهادران مهیا گشته در کمین فرصت باشند که بمجرد گشادن دروازه ایشان درآیند القصه یوسف اثر دردو جوان نامی مسلح و مکمل کرده فرستاده گفت اگر مردم حصار درین سخن صادق باشند و سر بهاء الدین ولد رمضان دولتابادی را بریده نزد شما فرستند بقلعه درآمده متصرف گردید و الا قطعاً در نیامده مراجعت نمایید و چون جماعت مذکور بمیعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاء الدین ولد رمضان دولتابادی را بریده از بالای حصار بزیر انداختند ایشان مطمئن خاطر داخل قلعه شدند و نقاره شادیانه زده تفرقه در جمعیت هر دو برادر انداختند چنانکه تا دمیدن سفیدهٔ صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان ماندند و بنابر آنکه راه گریز مسدود بود هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف اثر در تاختند و چندان زد و خورد نمودند که شربت فنا چشیده در تنگنای لحد منزل گزیدند و این شمشیر اولین و آخرین بود که در عهد سلطان محمود شاه بهمنی از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست بجای آورد و سلطان بعد از این فتح باندک زمان بتاریخ بیست و یکم ماه رجب سنه تسع و تسعین و سبعمائه تب محرق کرده فوت شد و روز دیگر ملک نایب سیف الدین غوری که رکن اعظم خانوادهٔ بهمنیه بود بعد از طی یکصد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاد و مردمان حسب الوصیه در جوار گنبد سلطان علاء الدین حسن بهمنی مدفون ساخته چبوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند آورده اند که سلطان محمود شاه بهمنی آنقدر مقید شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بود که هیچ کس در اجرای حدود شرعی تخلف و در هیچ مسئله توقفی نمود وقتی در ایام شاهی او عورتی را بفعل قبیح زنا گرفته بجهة اجرای حد شرعی بدار القضا بردند چون بمحکمه حاضر شد قاضی از موجب مبادرت بآن عمل شنیع سؤال کرد او جواب داد که ایها القاضی نمیدانستم که این کار حرام است و گمان من آن بود که همچنانکه یک مرد را چهار زن حلال است زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن آگاه شدم پیرامون آن نخواهم گشت و آن مکارهٔ بدکاره بآن حیله از حد شرعی خلاصی یافته مضمون انّ

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۹۹۶

گذشتن عظیما وضوح تمام پیدا کرد فی الجمله ایام پادشاهی سلطان محمود شاه بهمنی نوزده سال و
نه ماه و بیست روز بود

ذکر پادشاهی سلطان غیاث الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون مملکت دکن از وجود شاه عدالت گستر سلطان محمود شاه بهمنی خالی گردید پسر بزرگش شاه غیاث الدین در هفده سالگی تخت فرمانروائی را بیامن قدوم مشرف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیه و مستحسن پیش گرفت و با ملازمان و دولتخواهان قدیم طریق رفق و مدارا و مواسا سپرده هریک را بنوازش و لطف غیر مکرر بنواخت و چون در همان اوقات خبر فوت صدر جهان سیستانی از ایلچپور رسید پسر او صلابتخان را که همبازی شاه غیاث الدین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بود خطاب مجلس عالی داده جای پدر بوی ارزانی داشت و بشوکت تمام و عظمت لاکلام روانهٔ ولایت برار گردانید و احمد بیگ قزوینی را عهدهٔ پیشوائی و محمد خان ولد اعظم همایون را خدمت سرنوبتی داده در تعظیم و توقیر ایشان کوشید و این معنی موافق مزاج تغلچین که از غلامان ترک معتبر سلطان محمود شاه بود نیامده در صدد تضییع برآمد چرا که اراده آن داشت که منصب وکالت باو داده پسرش حسین خان را سرنوبت سازد و با وجود الحمدها تغلچین بحصول موصول نگشته دلگیر و دلتنگ میبود سلطان غیاث الدین غایبانه و حاضرانه او تقریباتی بر زبان میآورد که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلایق که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم خواهند بود حاکم گردانم و خلاف رای آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین که از امرای بزرگ بود و اعوان و انصار بسیار داشت کینهٔ شاه را در سینه جای داده همگی همت بر عزل او مصروف میداشت و او را دختری بود بحسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف بسیار داشت و در حسن صورت عدیل و نظیر نداشت سلطان غیاث الدین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبت مینمود قضا را تغلچین در آن زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از شاه التماس قدوم نمود سلطان بدان امید که شاید دختر خود را

پیشکش

مقاله سیم از روضه اول سنه ۷۹۹

پیشکش نماید بذوق وشوق بی نهایت بخانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانی بروجه دلخواه بجای آورده مجلس بزم بیاراست وچون نشاء شراب شاه را خوشوقت گردانید تغلچین ادائی کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود وغیاث الدین شاه که مشتاق وصال دختر بود غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم را کار نفرموده تأمل ناکرده جمیع متعلقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بمروت خواجه سرای طرب نام که از غلامان قدیم او بود ساقی شاه گردانیده اشارت نمود که پیالهٔ چند هوش ربا در کارش کند وخود ببهانهٔ اینکه بحرم سرا رفته دختر را بیاورد بیرون رفت وبعد از لحظهٔ خنجر کشیده از خانه بیرون آمد سلطان غیاث الدین در عالم کیف الحالت مشاهده نموده باوجود آنکه خمرهٔ در دست نداشت همت بر دفع تغلچین گماشت اما حریف شراب او را از پای در آورده بود و در حین قیام پایش بر جای خورده از پای در افتاد و تغلچین خود را باو رسانید بهر حیله که بود بر خاسته افتان وخیزان جانب نردبان دوید که خود را بر زمین اندازد تغلچین دنبالش کرده بر نردبان آخرین بوی رسید و موی سرش گرفته بزیر کشید و بفر اقبال دستهای شاه را باتفاق خواجه سرا بر پشت بسته بی توقف بنوک خنجر هر دو چشمش را بکند و ده سه کس از متعلقان خود را مسلح ساخته طرب را لحظه بلحظه بیرون میفرستاد تا یکان یکان از مقربان و دولتخواهان او را ببهانهٔ طلب پادشاه بدرون آورده بقتل میرسانید چنانچه بدین نهج بیست وچهار کس معروف بتیغ هلاکت گردیده از دولتخواهان بزرگ کسی نماند آنگاه برادر کهترش سلطان شمس الدین بهمنی را بنام سلطان اعظم طلبیده چون سلطان شمس الدین نزدیک رسید تغلچین زشت آئین با جوانان خاصه و هواداران خویش بطریق استقبال و پیشواز بیرون رفته مبارکباد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را بمناصب و اقطاع لائق بزرگ گردانید و سلطان غیاث الدین را و ما بقلعه ساغر فرستاده محبوس ساخت و این واقعه در هفدهم رمضان سنهٔ تسع وتسعین وسبعمایه روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث الدین بهمنی بحکم شاهنشاه ابدی الحکم زیاده از یکماه و بیست روز نبود

ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منظم میگردد که سلطان شمس الدین بهمنی در پانزده سالگی بعد از عزل و حبس برادر مسند خلافت را متصرف شد و بنا بر آنکه صحبت سلطان غیاث الدین را دیده بود از سلطنت بنامی قناعت کرده تغلچین غلام ترک نژاد را بخطاب ملک نایب و منصب امیر الامرائی نوازش فرمود و ارکان دولت تحشمگاه که بقیة السیف او بودند بجز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهیش نهادند و مادر سلطان شمس الدین که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث الدین بود مخدومهٔ جهان مدعو گردیده در هر باب پاس خاطر تغلچین میداشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت میکرد و میگفت که بحسن سعی تغلچین برتبهٔ بلند شاهی فایز گشتهٔ دولتخواهی مثل او نداری میباید که از گفتهٔ او تجاوز ننمایی و سخن ارباب غرض را در حق او نشنوی و تغلچین ترا هر روز و هر ساعت تحفه و هدیهٔ غیر مکرر بمخدومهٔ جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین میساخت و سلطان محمود شاه بهمنی مقتول را سه پسر بود یکی محمد سنجر چنانکه مذکور شد روح پرور اغا خواهر سلطان مجاهد شاه بهمنی او را مکحول گردانید دوم فیروز خان و سیم احمد خان و این هر دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت سال زیاده نبودند و عم ایشان سلطان محمود شاه بهمنی در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق بحال پادشاه زادهاست از قسم تیراندازی و چوگان بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میر فضل الله انجو صدر که از سادات عظیم المرتبهٔ شیراز و از تلامذهٔ ملا سعد الدین تفتازانی بود حسب الحکم سلطان محمود شاه در تربیت ایشان سعی موفور بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه در آنوقت سلطان محمود شاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه گاه بر زبان می آورد که فیروز خان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده میگفت که در دودمان ما رشیدتر از این نشده و نخواهد شد و چون حق سبحانه و تعالی او را پسران کرامت فرمود سلطان غیاث الدین را ولیعهد گردانید و در حین فوت فیروز خان و احمد خان را باطاعت و انقیاد او وصیت فرمود و ایشان در لوازم صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت او بر میان جان بستند و چون تغلچین او را نابینا کرد زنان فیروز خان و احمد خان که خواهران اعیانی سلطان غیاث الدین بودند شوهران خود را بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند پس هر دو برادر قبول این معنی نموده در صدد دفع او گردیدند و تغلچین این معنی را فهمیده سخنان

وحشت آمیز

وحشت آمیز بسمع سلطان شمس الدین میرسانید و مرکب بدگویی محولان درآورده عنان بیان بجانب غیبت و خیانت معالهٔ ششم از روضهٔ اول ۲۹۱
می تافت و میخواست که از هر گونه آثار ناخوشنودی برو قمر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند
اما سلطان شمس الدین با وجود صغر سن باور نکرده تجویز آن نمیفرمود تا آنکه در خلوت بمخدومهٔ جهان من جمیع الوجوه
درساخته گفت که درین دو سه روز اگر فکر این دو برادر بخی سیرت را از میان برداشته و ترا که بدوستی من
متهم انواع فساد بظهور خواهند رسانید القصه مخدومهٔ جهان بهر عنوان که بود سلطان شمس الدین را بقتل
بی اتمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمد خان برین معامله اطلاع بهم رسانیده بصوب ساغر گریختند
و سدهو نام حاکم آن بلده که از غلامان آنخاندان بود و بمرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت ایشان را بقلعه درآورده
در مقام امداد شد و اسباب شاهی انچه در دست او گنجید مهیا کردانید و کمر خدمتکاری و جان سپاری برمیان
همت بربست

نظم

چنین گفت سدهو بفیروزخان

ندارم دریغ از تو مالی و جان — بکوشم که اورنگ کیخسروی

زفر کلاه تو گیرد نوی

درینصورت فیروزخان و احمد خان بخدمت سلطان
شمس الدین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایسته ازو مثل اعمی ساختن
سلطان غیاث الدین و دیگر چیزها که مخل ناموس است بر خلایق واضح و لایح است اگر او را بجزا و سزا
رسانند هر آینه بر جادهٔ مصادقت مستقیم و راسخ بوده سلطان شمس الدین را شاه خواهیم دانست
والا یقین دانند که انچه از دست ما خواهد آمد دران تقصیری نخواهیم کرد سلطان شمس الدین باستصواب تغلچین و
مخدومهٔ جهان جوابی که موجب اشتعال نایرهٔ فتنه باشد قتلی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیز کردانید
پس هر دو برادر بسرکاری سدهو سه هزار سوار و پیاده بهم رسانیده بگمان آنکه لشکر تختگاه بایشان ملحق
خواهد شد متوجه حسن آباد کلبرگه شدند و برخلاف قرارداد خاطر چون از آب بهوره گذشتند و کسی از مردم
دارالخلافه نزد ایشان نیامد در انجا توقف نموده گفتند که فکر را اصل کرده پیش باید رفت پس چتر شاهی برسر
فیروزخان گرفته احمد خان بمنصب امیرالامرایی و سدهو بمنصب سرنوبتی و میر فضل الله انجو بمنصب وکالت نامزد گشتند

مقاله سیم از روضهٔ اول ۷۹۹

وهمچنین هر یک از مردم را که همراه بودند بمناصب مناسب نوید داده از کنار آب بهوره بیشتر
شدند و بعد از آنکه بچهار کروهی حسناباد کلبرکه رسیدند تغلچین زر و اقرار خزانه برآورده بامرا و سپاه قسمت
نمود و سلطان شمس الدین را برداشته بمقابلهٔ فیروزخان شتافت و در حوالی قصبهٔ مرول محاذات صفین
و مواجهات طرفین اتفاق افتاده حربی در کمال صعوبت و شدت واقع شد فیروزخان و احمدخان
شکست یافته با اعوان و انصار بجانب ساغر متوجه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین بدرجهٔ اعلی
رسیده طبایع خلایق در کار تنفر گردید و اکثر بندگان شاهی بجانب فیروزخان میل کرده پیغام دادند
که صلاح در انست که عهدنامه از سلطان شمس الدین حاصل کرده بحسناباد کلبرکه بیایی و در چنین فرصت کار خود
بسازی و فیروزخان مردم تختگاه را با خود یکدل و یکجهت دانسته میر غیاث الدین ولد میر فضل الله انجو و سید
کمال الدین طویل القد و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومه جهان و تغلچین فرستاد که بگفتهٔ بعضی از
مردم متوهم گشته مرتکب چنین امور گردیدم الحال از آن پشیمان و شرمسارم اگر از سلطان امان نامه حاصل کنند مادر
برادر بدار الخلافه آمده در ظل عطوفت شاهانه زندگی نمایم نهایت اشفاق خواهد بود مخدومه جهان و تغلچین این
سخن خوشحال گردیده استمالت نامهٔ مشتمل بر عهود و مواثیق فرستادند و هر دو برادر در رفتن بدار الخلافه متفکر
گشته بالای بامی مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از حسناباد کلبرکه رسیده فریاد کرد که ای فیروزخان روز از دور
آمده ام که ترا بحسناباد کلبرکه برده پادشاه سازم برادران آنرا بفال نیک گرفته در ساعت بحسناباد کلبرکه
آمدند و خلعت شاهی پوشیدند اما تغلچین و فیروزخان در خوف شده هر دو بهشیاری خود میبودند تا بعد از دو هفته
روز پنجشنبه بیست و سیم ماه صفر سنهٔ ثمانمایه فیروزخان با دوازده سلاحدار بدربار آمده باندرون رفت و از عقب
او سیصد جوان بهادر که با وی یکجهت بودند حسب الوعده یک یک و دو دو در درون قلعه مجتمع شدند آنگاه
فیروزخان کس بطلب احمدخان فرستاد و چون او برق آسا حاضر گشت فیروزخان بتغلچین گفت ده سه
کس از خویشان من از اقطاع من آمده اند و اراده پای بوس شاه دارند اگر حکم شود آمده بسلام شاه مشرف شوند
تغلچین قبول آن معنی کرده بعرض سلطان شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر کرا فیروزخان بطلبد پرده داران
مزاحم نشوند

مزاحم نشوند فیروزخان تغلچین را بحرف و حکایت مشغول داشته احمد خان را فرستاد تا آن دو سه کس را باندرون درآورد و احمد خان دوازده سلاحدار را که با ایشان راست آمده بودند نزدیک دروازه آورده خواست که بدرون بیاورد پرده داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمد خان چون دید که کار ازین و آن گذشته و طشت او از بام افتاده است باتفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده داران را بقتل رسانید و بی توقف بدرون درآمده پسران تغلچین را بشمشیر برگرفتند و جمیع نزدیکان که با فیروزخان زبان داشتند علت را طبیعت گذاشته هر یک بگوشه و حجره گریختند و سلطان شمس الدین این صحبت مشاهده کرده او نیز بجانب زیرخانه که دران نزدیکی بود گریخته پنهان گشت و سیصد لشکری که بیرون بودند ایشان نیز بموجب قرار داد با متعلقان تغلچین که در دیوانخانه بودند درآویخته بنیاد حیات آنها را زیر و زبر گردانیدند و آنگاه بحکم فیروزخان سلطان شمس الدین و تغلچین را زنجیر کرده درهمان زیرخانه محبوس ساختند و فیروزخان باتفاق ارکان دولت بدیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و برتخت فیروزه جلوس فرموده جهت تیمن و تبرک چنانکه بر زبان دیوانکشمیری جاری شده بود خود را ملقب بروزافزون شاه گردانید و شمشیر سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی بر میان بست و بعد از چند گاه که مهمات سلطنت را قراری و مداری پیدا شد سلطان شمس الدین را مکحول گردانیده بقلعه سیدر فرستاد و سلطان غیاث الدین را از ساغر آورده تغلچین را بوی سپرد که انتقام خود از وی بکشد سلطان غیاث الدین باوجود نابینایی او را مقابل نشانیده بیکضرب شمشیر هلاک ساخت و مخدومه جهان و سلطان شمس الدین از سلطان فیروزشاه الملقب بروزافزون شاه بالحاح و مبالغه تمام رخصت زیارت مکه معظمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافتند و تا در حیات بودند هر سال پنج هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف بجهة ایشان میفرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت بخیر در سنه ست عشر و ثمانمایه در مدینه منوره حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت شد و دران زمین عنبرآگین مدفون گشت مدت سلطنت سلطان شمس الدین بهمنی پنجاه و هفت روز بود

آرایش یافتن چمن روزگار بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفر الغازی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب بروز افزون شاه بن داؤد شاه بهمنی

چو فیروزشاه آن شه راستین — برازندهٔ تاج و تخت و نگین
بتائید یزدان و نیروی بخت — خداوند کشور شد و تاج و تخت
بروزی خجسته تر از مهر و ماه — بسر بر نهاد او کیانی کلاه
در گنج بگشاد و لشکر بخواند — بدامن زر و سیم و گوهر فشاند

مستخبر آثار ملوک ذوی الاقتدار بهمدمی خامهٔ مشکین نگار بر اوراق لیل و نهار چنین رقم میزند که از بهمن نامهٔ دکنی و فتوح السلاطین منظوم معلوم و مستفاد میگردد که سلطان فیروزشاه بهمنی بشوکت و عظمت از دیگر شاهان بهمنیه امتیاز تمام داشت و آنخاندان باو بلند آوازه گشت و در ایام پادشاهی او هیچ کشور گشایی را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بود و دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود بتقصیری راضی نشده در ایام دولت خویش بیست و چهار کارزار کرده در عهد او فضای مملکت بهمنیه وسیع تر گشته قلعهٔ بنکاپور و خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخر ارباب اسلام گردید و او نخستین کسی است از شاهان دکن که بصورت دستار تاج مرصع ساخته بر سر نهاد و در سخاوت که پادشاهان را خوشتر و بهتر از آن صفتی نیست کوشید و نام نیک بیادگار گذاشت و از مخدرات غیر از استماع نغمه و خوردن شراب پنهانی پیرامون محرمات دیگر نمیگشت و اگر روزهای متبرک را بصوم و صلوة گذرانیده هیچ فریضه از و فوت نمیشد و همیشه بر زبان می آورد که من از ارتکاب این دو منهی شرعی دلگیر و آزرده ام اما چون نغمه مرا بذکر حق مشغول میسازد و آن دیگر در نفس من انکسار قلبیه نماید از درگاه غفار ستار امیدوارم که مرا بدین دو امر مؤاخذه و معاقب نگرداند و بنا بر آنکه رغبت و حرص تمام بفراهم آوردن زنان داشت بعلما و فضلا گفت زیاده از چهار زن اصیل عقد نتوان کرد پس چارهٔ این کار چیست بعضی گفتند پیوسته از چهار زن یکی را بصیغهٔ طلاق گفته دیگری را بعقد باید در آورد و بعضی راه دیگر در پیش نهادند هیچ موافق طبیعت شاه اسلام پناه نیفتاد و از وکالت پناه میر فضل الله انجو پرسید که علاج آن چیست میر فضل الله جواب داد که متعه در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلیفهٔ اول بوده و در عهد خلیفهٔ دوم بر طرف شده باوجود آن در مذهب امامیه که فرقه از اسلامند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

مباح است اگر شاه آنها را متعه کرده نگاه بدارد بهتر است علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون صحیح مسلم بخاری و مشکوة حدیث در میان آوردند معلوم شد که متعه در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده است هر آینه سلطان فیروزشاه بشعار طایفهٔ امامیه عمل کرده در یک روز هشتصد زن را صیغهٔ متعه خوانده و بروایت حاجی محمد قندهاری آن پادشاه متشرع هر روز ربع جزو کلام الله می نوشت و روزگار شریف را بعد از پرستش خالق بپرسش احوال مخلوق صرف می نمود و شبها تا دو پهر و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصه خوانان و افسانه گویان و ندیمان و خوش طبعان طبیعت شگفته میداشت و مرتبهٔ شاهی را منظور نداشته با این جماعت مذکور برادرانه سلوک میکرد و بایشان میگفت که در وقت دیوانداری که بر تخت می نشینم شاهم و ناچار شاهانه با خلق سلوک میکنم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دلها جا کرده مهمات سلطنت بی نظام نگردد و در وقت دیگر که با شما مجالست مینمایم خود را یکی از شما میدانم آنچنانکه شما با یکدیگر بی تکلفانه صحبت میدارید و سخن میگویید با من نیز بهمان طریق سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی بهره و حظی وافر داشته باشم و ازین مردم که گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت شب نشینی هرگاه خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس از ماکول و مشروب هرچه اراده کنند ملازمان درگاه بی تامل حاضر سازند و بجز دو چیز هرچه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آنرا بوقت دیوانداری اندازند دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند روزی ملا اسحق سرهندی که مرد دانشمند و اهل طبع بود معروض داشت که سلطان اهل مجلس را تکلیف مینماید که بی تکلفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج شاهان نیست و حکایت سلطان محمود سبکتگین و حکیم ابوریحان منجم مقوی کلام من است سلطان فیروزشاه پرسید که شرح آن حکایت چیست ملا اسحق بتفصیل باز گفت سلطان فیروزشاه بخندید و گفت شاهانی که بعلم و فضل و انصاف اتصاف ندارند از ایشان چنین امور سر میزند خدا نخواد که این صفت در جبلت من مرکوز باشد و مردم آگاه که ایشان را در خدمت ملوک آشنایی است و در مجلس تاجداران نازک مزاج آمد و شد دارند میدانند که سلطان فیروزشاه بهمنی اگر بدین صفت دعوی اعجاز

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول

می‌نمود او را میر رسید و اگر خود را سر آمد ملوک نامدار میگرفت میرسید و امثال این حکایت ملا داود بیدری
در قضایای سلطان فیروز شاه بسیار نوشته لیکن بنا بر آنکه موجب اطناب میگشت و محمول
بر کذب میشد بتفصیل آن نپرداخت و چون حرف سلطان محمود و حکیم ابوریحان و ماجرای ایشان در
میان آمد مناسب نمود که آنرا از جملهٔ معترضه وجهی دانسته چنانکه ملا داود بیدری مذکور کرده است
درین نسخه مرقوم کردانم آورده اند که حکیم ابوریحان منجم از نوادر روزگار بوده حکمهای عجیب از وواقع
میشد و بواسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم و تکلیف بی تکلفی سلطان بسلطان محمود استغنا می ورزید و وی
ازین رهگذر آزرده خاطر میبود تا وقتی که سلطان محمود در قلعهٔ غزنین در بالای کوشک مقابل باغ هزار
درخت نشسته بود حکیم ابوریحان منجم از در در آمد سلطان روی بوی کرده گفت حکم کن که من ازین چهار دروازهٔ
قلعه از کدام در بیرون خواهم رفت منجم اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرده بر پارهٔ
کاغذ چیزی نوشته در زیر بالین سلطان نهاد بعده سلطان حکم فرمود که دیوار قلعه را از جانب شرقی شگافته
و از آن جانب بیرون رفت و پس از آن کاغذ را بر آورده دیدند که نوشته بود که از چهار دروازه بیرون
نرود و دیوار را از جانب شرقی شگافته بدر رود و سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام
کوشک بر زیر اندازند و ظاهراً در انجا دام مانند چیزی بسته بودند که بران آمده آهسته بر زمین رسید
و هیچ رنجی و مکروهی پیرامون وی نگردید سلطان گفت این را دیده بودی گفت آری تقویم را که در دست
غلام بود بستد و بسلطان داد که ببین چنانچه در احکام آن روز نوشته بود که امروز مرا از جایی بلند بیندازند
لیکن بسلامت بر زمین فرود آیم و این حکم هم موافق طبع سلطان نیامد بفرمود تا او را محبوس
و مقید ساختند و چون مدت شش ماه برین بگذشت غلام حکیم روزی در بازار میگذشت فال بینی او را دیده
بخواند و گفت در طالع تو چند چیز دیده ام هدیه بده تا بگویم غلام دو درم بداد فال بین گفت عزیزی که خداوند
تست و در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید
غلام بر سبیل بشارت این فال را بخواجه خود رسانید وی بخندید و گفت افسوس غلام من باشی و ندانی

مردم عیار

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه

مردم را اعتبار کی قضا را روز نسیم احمد بن حسن میمندی که فرصت مطلبید فرجه یافته در کارگاه سخن نجوم
در میان آورد و گفت بیچاره حکیم ابوریحان منجم که چنان دو حکم بدان نیکویی کرد و بجای خلعت و تشریف
بند و زندان یافت سلطان گفت انچه من میدانم تو ندانی این مرد را در علم نجوم نظیری نیست امّا حکیم کامل آنست
که مزاجدان باشد زیراکه پادشاهان بر مثال کودکان باشند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان
بهره‌مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن دو حکم خطا شدی صواب بودی پس در همان روز حکم نجات حاصل
شد که فال من گشته بود و حکیم ابوریحان منجم اوّل فال من را که بر سر راه بود دیده غروری که در علم نجوم داشت
از سر نهاد و چون بمجلس سلطان حاضر گشت اسپ و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته
گفت اگر مرا میخواهی سخن بر وفق مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرایط خدمت سلاطین اینست

نظم

سخن به که با صاحب تاج و تخت   بگویند سخته نگویند سخت
سخن کان بابرو درآرد گره   اگر آفرینست ناگفته به

و سلطان فیروزشاه هر سال از بندر
گوه و دابل و چیول جهازات باطراف فرستاده حکم میفرمود که تحفه و امتعه هر ولایت را بیاورند و میگفت
بهترین تحفهٔ هر مملکت مردم صاحب کمال آن مملکت است پس پادشاهان را سعی واجب است که مردم هر ولایت
را در سر کار خود جمع سازند و با ایشان محشور شده همان خیال کنند که سیر عالم کرده اند و ربع مسکون را دیده
از این سبب زبده و خلاصهٔ اهل عالم در خدمت او مجتمع گشته از فیض عامش بهره می بردند

نظم

فیض نعمش چو چشمه در جوش   صیت کرمش چو نغمه در گوش
طبع کرمش چو مهر انور   خلق نفسش چو عود مجمر   در انجمن عجم بساطش
در بادیهٔ عرب سماطش   خُلقش ز بهار خوی برده   طبعش ز نسیم گوی برده
یک خنده بهار از نگاهش   یک گوشه سپهر از کلاهش   هم عشق پسند و هم خرد دوست
او مغز جهان و نه فلک پوست   و آن اورنگ نشین ملک دکن اکثر زبانها را یاد گرفته با مردم هر ولایت
بزبان ایشان سخن میگفت و قوّت حافظه بسیار داشت و چیزی که یکبار یا دوبار می‌شنید دیگر از خاطرش

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول فرشته

مو نمیشد و اشعار متقدمین را خوب می فهمید و گاه گاه خود نیز شعر میگفت و چند گاه عروضی تخلص میکرد و
چند گاه فیروزی وجهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد و ملا داود
بیدری تاریخ تحفة السلاطین را بنام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت
تمام داشت و از اصطلاحات صوفیه باخبر بود و در هفته سه روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس میگفت
بدین تفصیل زاهدی و شرح تذکره در ریاضی و شرح مقاصد در کلام و تحریر اقلیدس در هندسه و مطول ملا
سعد الدین در علم معانی و بیان و اگر احیاناً بروز فرصت نمیشد طالب علمان را در شب حاضر ساخته بدرس و
افاده میپرداخت و از برکت میرفضل الله انجو که از شاگردان خوب ملا سعد الدین تفتازانی است آن شهنشاه
بی نظیر این همه کسب حیثیت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنان مفهوم میگردد که دانش وی زیاده از دانش
پادشاه محمد تغلقشاه بوده و اول کسی که بسادات انجو وصلت کرده دختر با ایشان داد و از ایشان برای فرزندان
دختر گرفت سلطان فیروزشاه بهمنی بود چنانکه دختر ملک نایب میرفضل الله انجو را بعقد نکاح شاهزاده
حسن خان در آورده یکی از بنات خود را که از دختر سلطان محمود شاه بهمنی شده بود با پسر صدر جهان اللهوم
میر شمس الدین محمد انجو تزویج فرموده طرفدار دولت آباد گردانید و سلطان فیروزشاه چون بزنان پری
پیکر طاوس زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهتوره موسوم بفیروزآباد بنا کرده تختگاه خویش گردانید
و بازار و دوکان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچها در غایت فراخی و راستی ساخته قلعه که یک ضلع آن دکان
بآب متصل است از گچ و سنگ احداث فرمود و آب بهتوره را بریده بدرون قلعه در آورد و در رود آب
و کوشکهای عالی هم مشابه مهیا گردانید و هر یکی را بیکی از حرمهای خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت
زنان اندیشیده ضابطها مقرر کرد که مادام الحیات از آن تجاوز ننمود القصه از جمله قوانین وی یکی این است
که در محلی که زنان خاصه نگاه میداشت بهرکدام زیاده از سه کنیز خدمتکار که آنها هم زبان ایشان بودند نمیداد و چون
بکلام عربی میل وافر داشت عربی محل را بعد از محل دکنی که دختر سلطان محمود شاه بهمنی باشد جای داده بود و نه
نفر از زنان عرب که در حجاز و مکه و آنحدود نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند در عربی

محل نگاه میداشته

محل نگاه داشته بود و خدمتکاران ایشان همه حبشی و حبشیه زادهای خوش شکل و عربی زبان بودند و دران محل
زنی که لغت عربی نمیدانست تردد نمی نمود که مبادا زبان ایشان ضایع گردد و بکلام دیگر مخلوط شود و
وجهت این امر علی الدوام وکلای او بعرب آمد و شد داشتند که هرگاه یکی ازین زنان و یا یکی از خدمتکاران
ایشان فوت میشد و یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون میکرد عوض آن از عرب دیگری می آوردند و برین
قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتکاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی فارسی زبان بودند
و همچنین از زنان ترک و فرنگ و خطای و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی
وغیر ذلک بدین نهج بودند و زبان آنها همه میدانست و هر روز بیکی ازین محلها رفته با ایشان نوعی زندگانی
مینمود که هر یک از عورات محلها دعوی آن میکردند که شاه ما را دوست تر میدارد و کتاب توریت و انجیل را
میتوانست خواند و علمای هر ملت را مقرر داشته از روش ایشان خبر میگرفت و میگفت سبحان الله چنانچه
پیغمبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوشترین
دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی رو نمی پوشیدند و شراب که ام الفساد است حرام نبود الحمد لله
که این هر دو امر در عهد سلطان الانبیا و اشرف المخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شده است
و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سکه دکن بنام خود کرده چتر بر سر گرفت برادر خود احمد خان را خطاب خان
خانان داده امیر الامرا گردانید و استاد خویش میر فضل الله انجو شیرازی را که از میامن سعی آن سید بزرگوار
کسب قابلیت و کمال نموده بود وکیل السلطنه ساخته ملک نایب خطاب داد و بسیاری از مهامات را نیز صاحب
دخل گردانید و ایشان را بزرگ نمود و باتفاق مورخین بیست و چهار مرتبه غزا با کفار کرده است و ملا داود
بیدری و صاحب سراج التواریخ وغیره چند جنگ مشروحا مرقوم ساخته اند و از باقی ساکت گشته و از انجمله یکی
این است که در سنه احدی و ثمانمایه دیو رای والی بیجانگر با سی هزار سوار و نهصد هزار پیاده کماندار و تفنگ انداز ٨٠١
بقصد تسخیر مدکل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین دو آب متوجه بلاد اسلام شد و چون این خبر بسلطان
فیروزشاه رسید سراپرده بیرون زده از دار الخلافه احسناباد کلبرگه نهضت فرمود و ببلده ساغر رسید و

مقاله سیم از روضه اول

عرض لشکر دیده دوازده هزار سوار بعلم دراورد و پس تخت یکی از زمینداران ساغر را که کافری بی
باک و فتنه انگیز بود با هفت هشت هزار هندی که اکثر کولی بودند بدست آورده بقتل رسانید و خاطر از ضرر ایشان
جمع کرده چون لشکر برار و دولتاباد در ظل رایات او جمع گشتند میخواست که کوچ کرده بمدافعه دیورای متوجه
گردد ناگاه خبر رسید که نرسنگه والی قلعه کهرله بحمایت و مدد حکام مندو و آسیر و تحریک و تحریص رای بیجانگر
بمملکت برار درامده تا حوالی قلعه ماهور تاخت و تاراج کرده است و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت
رسانیده دقیقه از لوازم شناعت و بیدادی فروگذاشت نکرده ازین سبب تمامی لشکر برار و دولتاباد را بدفع
آن فتنه مامور گردانید و خود با دوازده هزار سوار پای تخت عازم تادیب دیورای گردید و چون موسم برسات
بود و آب کشنه طغیان داشت دیورای در انطرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور لشکر اسلام
گشت و سلطان فیروز شاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نموده هیچکدام جوابی که موجب تشفی
خاطر سلطان گردد ندادند مگر یکی از ناموران مجلس که او را قاضی سراج میگفتند و از امیران صده بود
چون آثار کلفت از چهره سلطان مشاهده کرد زمین خدمت بوسیده از وفور اخلاص معروضداشت که اگر
حکم شود بنده سراج که بر منهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت قدم است با بعضی از اقارب خود که محل اعتماد
را شاید از آب عبور نموده بهر حیله که دانم و توانم خود را بوقت شب بمجلس دیورای یا پسر او رسانیده
اساس حیاتش را بخنجر و کتاره از پای در آورم مشروط آنکه چون غوغا بلند شود در لشکرگاه کفار آشوب و
ولوله پدید آید چار پنج هزار سوار بخاطر جمع از آب عبور نموده نهر را از تصرف کافران برآورند و آنگاه شاه
نیز بفراغت تمام معبر شده دمار از نهاد کفار برآورد پس سلطان فیروز شاه تجویز آن معنی کرده در اندک مدتی
دویست سبد را که باصطلاح مردم دکن توکره گویند در چرم گاو گرفته مهیا ساخت و قاضی سراج با هفت
جوان یکدل و یکزبان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته باردوی دیورای درامد و بخرابات
خانه فروکش کرده با قحبه پر عشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازمندی
و جنون ساختگی تقصیری نکرد قضارا درهمان روز قریب بشام آن فاحشه خود را بزینت و زیور آراسته بر جناح رقص
شد

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ...

د قاضی چنانکه شیوهٔ عاشقی و بی صبری و بیقراری است از روی اضطراب پیش آمده گفت ای محبوب
جانکار عزیمت کجا داری و باین کارد جدایی رگ جانم را چرا قطع میکنی باتره گفت رای زاده جشنی بزرگ
ترتیب داده حکم کرده است که امشب دران مجلس حاضر شوم ناچار بدان مجلس مرا باید رفتن قاضی
گفت هیهات هیهات که من در فراق تو چون توانم زیست می باید که مرا نیز همراه خود بآن مجلس ببری
باتره گفت دران مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو ازین بهره نداری قاضی گفت از نغمه و سازی
آنچه تو داری من نیز دارم و بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهم ساخت باتره از روی تسخر
مندل خود را که نوعی از سازهای هند است پیش وی انداخت که این را بنواز قاضی بمندل نواختن و سرود
خواندن مشغول شده کاری پرداخت که آن باتره حیران مانده گفت با تو همراهی نمودن موجب عزت و حرمت ماست
درینصورت قاضی و یاران وی باتفاق قحبه متوجه بارگاه رای زاده شده بمجلس او درامدند **نظم**

بدید بزمی چو باغ بهشت　　سراپردهٔ پرنیانی سرشت　　همان رای زاده براورنگ زر
سراسر برآموده در و گهر　　ز سر تا قدم زیور هندوی　　بخشید زو چشمها را نوی
زهره و طرف مهتران گهر　　بزیور درخشان کمر در کمر　　و چنانچه رسم دکن است لولیها

و قحبها جوق جوق برقص درامده ساحریها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت ببازیگران
رسید قحبه غافل از بازی روزگار قاضی را با یکی از یاران او که در لباس مسخرگان بودند رخصت حاصل
کرده بمجلس دراورده و ایشان بصورت زنان خود را آراسته کرشمه کنان بجلوه گری درامدند و در دل
نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و سکنات ساحریها کرده رای زاده را فریفتهٔ تماشای خود
ساختند و بعد ازان چنانچه رسم مسخرگان آن دیار است هر دو کتارهای برهنه در دست گرفته بازی کنان نزدیک
رای زاده شدند و جلدی نموده هر دو بیکبار کتارها را بر سینه و شکم او که ولیعهد دیورای و مدار الیه وی
بود زده متوجه دیگران شدند و آن پنج شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش برآواز بودند سراپرده
را شگافته بسرعت هرچه تمامتر خود را باندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیف شراب در سر داشتند خم

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

زده چراغ و مشعل که دران مجلس بود همه را کشته از شکاف سراپرده بدر رفتند و خود را بگوشهٔ کشیده
منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند

نظم

جوانمرد قاضی چو غرنده شیر
سوی رای زاده در آمد دلیر
ورا کشت و بر دیگران حمله کرد
دمار از تن هر دو او برآورد و گرد

و مردم مجلس چون اکثر بشراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران گشتند و غلغله و آشوب معسکر باوج سموات رسید و در انشب تاریک تر از دل عشاق هجران دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاد بعضی گفتند که پادشاه مسلمانان با دوازده هزار سوار از آب گذشته و دیورای را با پسرش کشته است و بعضی گفتند پیادهای مسلمانان از لشکر جدا شده از آب گذشته اند و شبخون آورده والقصه چون آنشب شب دیجور و هولناک بود و طول و عرض اردوی کفار زیاده از پنج فرسنگ بود امرا و سپاه در جای خود مستعد شده هیچ جا از خیمها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار مسلمان در سبدها که برای چنین وقت ترتیب داده بودند نشسته و اسپان را شناکنان از آب معبر شدند و پیادهایی که در کنار آب بهوشیاری و محافظت اقدام مینمودند از فرود آمدن لشکر اسلام و غوغای اردو پی بدست و پا شده هر یک بجایی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیهٔ لشکر بخاطر جمع از آب گذشته نزدیک بسپیده صبح بر اردوی کفار تاخت و چون لشکر دیورای متفرق بود و از مرگ کشته شدن پسر هوش و عقل دیورای بر جای نمانده بود تابوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب روی بگریز نهاد و سلطان غنیمتی تمام بدست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب نمود و در چند موضع مقابله و مقاتله اتفاق افتاده هر کرت بیامن سعی و نیکوخدمتی وکیل الشاهی میر فضل الله انجو نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم رایات سلطان فیروزشاه وزیده از کشته هندوان پشته پدید آمد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم لیکن بعد از انکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصن گشت از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه خان خانان و میر فضل الله انجو شیرازی را بتاخت و تاراج ممالک جنوبی کفار که در غایت آبادانی و معموری بود تکلیف فرمود و قاضی منهاج را بمنصبی که در خور آنچنان خدمتی بوده باشد نواخته از جملهٔ امرای

صاحب شکوه

مقاله سیم از روضه اول سلسله

صاحب شکوه گردانید و همراه خان خانان تعین نمود و ایشان حسب الحکم در لوازم نهب و غارت
دقیقه فرو گذاشت نکردند و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند و چون از اولاد براهمه
از مذکر و مونث قریب ده هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر بدیورای
عرض کردند که رعیت جمیع ممالک و ما با اتفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود بدهیم می باید که رای
برجسته تقید در مقام سازگاری شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد دیورای قبول
این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیر ساخت که بانچه توانند واصل مسلمانان کرده اسیران را رهائی
دهند و ایلچیان بعد از آمد و شد و گفت و شنود بسیار با میر فضل الله انجو شیرازی مقرر گردانیدند که مبلغ ده لک هون
واصل خزانه عامره ساخته و یک لک هون بمیر معزی الیه حق السعی خدمت کرده بندیان خود را خلاص
سازند پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک هون دیورای نزد میر فضل الله انجو شیرازی فرستادند میر فضل الله
از روی اخلاص بالتمام را در نظر سلطان در آورده تحسین و آفرین سرافراز گشت و از طرفین چنانچه رسم و
قاعده است لوازم عهود و میثاق بظهور رسیده قرار داد چنان شد که بر نسبت قدیم مقرر بود که لشکر ایا و رعایای
یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند و سلطان فیروزشاه بعد از ایقاع صلح جمیع بندیان را از لشکر سر داده عازم
مراجعت گردید و چون از آب تهبدره گذشت پولاد خان ولد صفدر خان سیستانی را بضبط مابین دو آب مامور
ساخت و بر جناح استعجال بحسن آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه که از تعب سفر آسایشی رو داده در اوایل
سنه اثنی و ثمانمایه قاصد گوشمال نرسنگه گشته بطرف برار متوجه گشت و شکار کنان چون بماهور رسید مقدم آنجا ۸۰۲
گوسوسه نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی بجای آورده بود بوسیله مقربان درگاه امان خواسته بپای بوس
مشرف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده باتفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یکماه و پنجروز در ماهور
توقف فرموده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه بحوالی قلعه کهرله رسید نرسنگه کافر که صاحب سامان و دستگاه
بوده تمام کوهستان گوندواره و بسیاری از ممالک آنطرف با و تعلق داشت کس نزد حکام خاندیس
و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنا بر آنکه در دفعه اول بملاحظه استیلای نرسنگه کمک فرستاده

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

بودند درین دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته درین باب بجواب صافی اقدام نمودند اما نرنگه
باوجود این حال مقابلهٔ سلطان فیروزشاه را برخود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهرله پیشتر شده در ایقاع
جنگ ثابت و راسخ گشت سلطان فیروزشاه میخواست که خود متوجه مصاف شود خان خانان و میرفضل الله
انجو شیرازی معروض داشتند که اگر این خدمت به بندگان درگاه رجوع شود بتوفیق الله فتح و تسخیر کافر باحسن وجوه بعمل
خواهد رسید و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را بآن خدمت مامور گردانید و ایشان نخست نامه به نرنگه
نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرنگه ستیزه را از دست
نداده صفها بیاراست و خان خانان و میرفضل الله انجو نیز بهمت برترتیب افواج و سپاه گماشته بر غنیم حمله آوردند
و قتالی در غایت صعوبت روی نموده شجاعت خان و دلاور خان و رستم خان و بهادر خان که از امرای معتبر شاهی
بودند درجهٔ شهادت یافتند و کفار غلبه کرده بهادران لشکر اسلام متفرق گردیدند و خان خانان که در میمنه بود
و میرفضل الله انجو شیرازی در میسره با جمعی قلیل در معرکه ایستاده حیران گشتند درین اثنا شخصی بمیرفضل الله گفت
که خان خانان نیز بشهادت رسید میرفضل الله در اخفای این سخن امر کرد و با دویست جوان پیش شده بفرمود
تا نقاره شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود بکمک در رسید بالاخره باین نوید جوانان
که پراکنده شده بودند فوج فوج بمیرفضل الله انجو ملحق گشتند و میرفضل الله کفار مقابل خویش را منهزم گردانید و چون
خبر کشته شدن خان خانان غلط بود بی توقف خود را بوی رسانید و بیکدیگر پیوسته کوسل رای ولد نرنگه رای را
که در معرکه ایستاده بود مقهور و مغلوب ساخته دستگیر نمودند و کفار را تا قلعهٔ کهرله دنبال کردند و بر هیچکس
رحم نکرده قریب ده هزار کس هندو از سواره و پیاده بقتل آوردند و نرنگه بهزار محنت خود را بقلعه رسانید
در بر روی خویش بست و لشکر اسلام بمحاصره مشغول گشتند و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند
خان خانان و میرفضل الله انجو جواب دادند که ما را درین باب اختیاری نیست وبی آنکه نرنگه بساطبوس
سلطان مشرف شود این معنی صورت نخواهد بست پس نرنگه و خویشان او با لچپور که معسکر سلطان فیروزشاه
بود رفته تضرع نمودند که ما بندگان سلطانیم و از روی جهل جسارتی که ورزیده ایم نادم و پشیمانیم اگر حکم شود قلعه را

بگماشتگان درگاه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ستشه

بخان خانان و میرفضل الله انجو که محاصره دارند تسلیم خواهیم نمود و اگر سلطان در سلک باج گذاران خود شمرده
قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید بطریق زمان سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی هر ساله ادای باج و
خراج نموده بر جادهٔ عبودیت ثابت قدم و راسخ دم خواهیم بود سلطان فیروزشاه نرسنگه را بخلعت
و کلاه زردوزی که عنایت سر شار سلاطین بهمنیه بود نوازش فرموده دختر او را حسب الالتماس او در
سلک خدمتکاران خاصه جای داد و چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفایس گرفته
از سر تسخیر قلعهٔ کهتر له درگذشت و چون خان خانان و میرفضل الله انجو بلشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه را رخصت
داده مظفر و منصور با غنایم موفور بدار الملک حسن آباد کلبرکه بازگشت و از اینکه آن قشع بنام میرفضل الله
انجو شیرازی شده بمراتب علیه ترقی کرده بمنصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گردید و در سنه اربع و ثمانمائه ۸۰۴
از درگاه امیر تیمور صاحبقران اخبار متواتره رسید که آنحضرت میخواهد که تختگاه دهلی را بیکی از
اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخر و مفتوح سازد و اگر حاجتی افتد و ضروری شود بکار
دیگر خود بنفس نفیس باز بهندوستان در آید ازین سبب سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش بینی امیر تقی
الدین محمود داماد میرفضل الله انجو را با مولانا لطف الله سبزواری که از فضلای پای تخت بهمنیه بود با تحف و
هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اتحاد و اخلاص بی پایان از راه دریا بدرگاه امیر تیمور صاحبقران
فرستاد و ایشان چون بآستان بوسی آن شهنشاه جهان پناه مشرف گشتند اکرام بسیار از بسیار یافتند
مدت شش ماه در ملازمت آنحضرت بسر بردند و وقتی که پیشکشها درجهٔ قبول یافت و التفات بیرون از حد و
حساب مشاهده کردند بوسیلهٔ بعضی از مقربان بساط خلافت بعرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه بهمنی از
یکجهتان درگاه عالم پناه است و خود را در سلک دولتخواهان مخلص شمرده اراده وی همگی آنست که هرگاه
حضرت بجانب دار الخلافه دهلی توجه فرمایند و یکی از شاهزادگان عظام بآن دیار نامزد شوند کمر خدمت
برمیان جان بسته از دکن عازم دهلی گردد و خدمتی شایسته بتقدیم رسانیده بعنایت حضرت سرافراز
شود پس امیر تیمور صاحبقران هم از حسن اخلاص او با وجود بعد مسافت خوشحال گردیده بر زبان مبارک

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل

آورد که ما شاهی دکن و گجرات و مالوه را بفیروزشاه داده خلعت چتر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم و این مضمون فرمان سعادت نشان بنام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر مرصّع و چهار قبّه ملوکانه و یک غلام تُرک و چهار اسپ تازی که مثل آن اسپان هرگز بدکن نیامده بودند مرسول داشت و شاهان گجرات و مالوه و خاندیس که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام بهم نرسانیده بودند از داعیه و پیش بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه شده ایلچیان بدرگاه او فرستادند که ما با برادرانیم و باید همگی باتفاق باشیم تا از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی مصون و محروس مانیم و آسیبی بما نرسد و با رای بیجانگر نیز طرح آشنایی و خصوصیت انداخته مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج بکمک افتد اعلام نمایید تا حتّی المقدور لوازم اعانت و امداد بجای آوریم ازین سبب رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغیر سلوک نموده مدّت سه چهار سال باج و خراج مقرّری را ادا نکرد و شاهان مالوه و گُجرات اگرچه بحسب ظاهر ملایمت میکردند لیکن از صمیم قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند و سلطان فیروزشاه صلاح وقت ندیده در طلب باج و خراج شدّت نمی نمود بلکه بتغافل گذرانیده در کمین فرصت میبود تا آنکه دختر زرگری سرمایهٔ آشوب گشته فتنهٔ خوابیده را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت و شرح این داستان چنانچه مُلّا داود بیدری مرقوم گردانیده برین نهج است که دران سنوات از حُسن اتّفاق که عبارت از موافقت اجرام علوی و سُفلی باشد در ولایت مدکل خدای سبحانه و تعالی جلّ شانهٔ زرگری را که از نکال مفلوکی و مجهولی همسایگان او را نمی شناختند دختری پرنهال نام پری پیکر ماه منظر که نقّاش قدرت در لُطف ترکیب و آرایش چهرهٔ او کمال قُدرت ظاهر ساخته بود

نظم

پری پیکر نگاری سروقدّی
که حُسن از روی او سرمایه بردی
ز عکس عارضش رضوان بجنّت
ز بهر حوریان پیرایه بُردی

تو گویی که دست مشاطهٔ صُنع یزدانی برای تفرّج صاحب نظران رخسارهٔ دلفریب او را بگلگونهٔ زیب و زینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظارهٔ صاحبدلان آینهٔ عارضش را بصقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهدهٔ جمال عالم آرای او غرق عرق خجالت و مشک ختا از بوی زلف

عنبرینش

سلطنت سلطان فیروز شاه بهمنی

مقالهٔ قسم از روضهٔ اول سلسله

نظم

عبیرش سوخته آتش غیرت — لب لعلش نگین خاتم جم
دهان از حلقهٔ انگشتری کم — ز رنگ عارضش روی هوا لعل — خم زلفش در آتش کرده صد نعل
عذارش قبلهٔ آتش پرستان — دهانش آرزوی تنگدستان

و با چنین حسن و جمال و تناسب اعضا گوش شنیدن بی منت حسن صوت و تکلم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت فرموده بود

مصرعه

گل بود و به سبزه نیز آراسته شد

و پدر و مادر او چنانکه رسم هنود است میخواستند که در صغر سن با یکی از پسران ابنای جنس عروسی نمایند دختر از قبول آن سر پیچیده گفت هرچند بر فرزندان اطاعت ابوین واجب و لازم است اما اعتماد بر عطوفت جبلی کرده معروض میدارم که جوهر گران بها و لولوی لالا هر گوشی را نه درخور است و عنبر سارا و مشک خطا هر مشامی را نه لایق که جعل را با طبلهٔ عطار چه نسبت و خرمهره را با درج جواهر چکار پس شما را با وجود نسبت پدری و مادری باین فکر افتادن و در طلب پیوند کردن بسی بی مناسب می‌نماید القصه قادری که مرا باین عطیه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره ساز من خواهد گردید می باید که مرا بلطف و احسان او باز گذارید و بیهوده خود را بمحنت و مشقت نیندازید درینصورت پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند در آن اثنا دانشمندی برهمن کهن سال که از بیجانگر بکاشی که بنارس باشد رفته برگشته بود بآن قریه رسید و چنانکه رسم رهگذاران است بخانهٔ آن زرگر فرود آمد و هر که در آن خانه بود غیر از آن دختر بزیارت برهمن مشرف شده و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و در حق دختر التماس دعای خیر کردند برهمن دعای خیر کرده پرسید که دختر کجاست گفتند در عقب پرده و از آنکه قاعده نیست که زنان و دختران هنود روی از مرد بیگانه بپوشند خصوصاً از برهمن هرآینه برهمن متعجب گردیده سبب پرده نشینی استفسار نمود پدر و مادر مشروحاً احوال بازگفته درد دلی که داشتند پیش او تمام فرو ریختند برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده باواز بلند گفت هزاران مرتبه مرا از فرزند صلبی بهتری توقع آنست که همچو ماه از پس سحاب پرده بیرون آیی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منور گردد بعد از مبالغهٔ بسیار دختر بپای بوس برهمن سرافرازی یافته بپای ادب بایستاد

نظم

جادو نگهی صنم فریبی — نگذاشته در جهان شکیبی — صد برهمنش بخون نشسته

مقالهٔ تبسم از روضهٔ اول

در بتکده بت به بت شکسته ۔ گلقند لبی بهر شکرخند ۔ شوری نمک فکنده در قند
بر خنده نمک برات کرده ۔ در سحر نمک نباکرده ۔ شیرین سخنی تکلم او
شیرین تر ازان تبسم او ۔ شمشاد قدی بناز رسته ۔ صدره بمی و گلاب شسته
در پردهٔ دیده جلوه گاهش ۔ در خانهٔ پا بفرق ماهش ۔ الماس تراش غمزه اش تیز
هم دشنه فشان و هم نگریز ۔ مالیده چو گل بجای غازه ۔ صد صندل تر بخون تازه
پیچیده بجعد عنبرین تار ۔ از هر خم مو هزار زنار ۔ وان طرّه و آن عذار مهوش
موئین دامی بدست آتش ۔ آزاکه بزخم غمزه دلسوخت ۔ زابریشم طرّه زخم او دوخت
چشمش که چو فتنه مست خفته ۔ صد دشنه در آستین نهفته ۔ از شرم فکنده پرده در پیش
در روز ندیده سایهٔ خویش ۔ در پرده بصد هزار بازی ۔ در پرده دری و پرده سازی
جز آینه کس ندیده دستش ۔ جز سرمه ندید چشم مستش ۔ پیشانی غمزه ناز در ناز
ابرو بکرشمه راز در راز ۔ بودند قبیله و تبارش ۔ حیرت زدگان کار و بارش

برهمن سراپای پرتهال را بدیدهٔ بصیرت دیده گفت ای فرزند حسن تو حیرت بخش بینندهاست و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر میشود و این احوال دلالت بر نیکویی عاقبت تو دارد **بیت**

می شنیدم که جان جانانی ۔ چون بدیدم هزار چندانی

و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت و اکثر سازها را خوب مینواخت دختر را نزد خویش خوانده جنتر و سرمندل نواختن و بنابر آنکه آن سرمایهٔ حسن و دلبری رغبت تمام باین فن داشت استنباط حظ نموده از حسن سلوک و اخلاق او محظوظ گشت و برهمن مدت یکسال در منزل ایشان مقام گزیده در لوازم تعلیم تقصیری ننمود و پرتهال نیز چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک نهاد است از روی اخلاص و اعتقاد به پرستاری او که هم برهمن بود و هم استاد قیام و اقدام نموده و کسب هنرها کرده از آن درخت باردار میوهٔ ناچیده نگذاشت و برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب کمال دیده وداع کرده به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حسن

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ٨٠٣

وکمال او هیچ سمر درافواه انداخت چنانچه دیورای آن خبر شنیده برهمن را بخواند و از داستان آن پریزن
معرکه آفت استفسار نمود برهمن زمین خدمت بوسیده نوعی بیان حالات و کیفیات کرد که آتش عشق
در کانون سینهٔ دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبت کشید و بعواطف بزرگانه نوازش فرمود
مصحوب او یدک مرصع و نقود فراوان چنانکه کسی مطلع نشود روانهٔ مدکل ساخت که بهر حیله که داند
تواند پدر و مادر او را بایثار نقود آدم فریب خشنود گردانیده و وعدهٔ خطاب رانی و بزرگی بگوش دختر رسانیده
یدک مرصع در گردن او اندازد و به بهانهٔ زیارت تیرت یعنی بتخانهای بیجانگر بیارگاه رای رساند برهمن
آن خدمت را موجب ترقی درجات خود دانسته روانهٔ آن صوب گردید و در هر قدمی صد هزار دام خیال
بافته صد هزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست میکرد تا رسید بجایی که آن مرغ زرین بال طاوس خرام
بر شاخسار اشجار آن قطعهٔ زمین آشیانه داشت و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای
آشنایان بهانه ساخت و پس از دو چهار روز مقدمات فریب ترتیب داده در آن کار سحرکاریها نمود القصه
پدر و مادر پرتهال از پیغام رای صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خضرا کاه مباهی دیده شادان و نازان
قبول آن معنی نمودند بعد برهمن بامیدواری تمام یدک مرصع را از میان اسباب برآورده و بتجویز مادر و
پدر خواست که در گردن دختر اندازد دختر از قبول آن گردن پیچیده سر بآن در نیاورد و گفت رسم و عادهٔ
رای بیجانگر آنست که هر کرا بدرون حرمسرای خود جای دهد دیگر بملاقات پدر و مادر و خویش و قرابت
رخصت نکرده وعدهٔ دیدار بقیامت می اندازد اگر شما از من بیزارید و مرا باین احقر متاع دنیوی میفروشید
من از شما بیزار نیستم و نمیخواهم که بزندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم مطلق گردم و چون
پدر و مادر و استاد در پذیرفتن آن الحاح و ابرام از حد برده وسوسه بسیار کردند دختر لاعلاج شده راستی
در میان آورده و زبان جواهرفشان گفت مرا سروش اقبال و منهی بخت نویدی داده که بی سعی و مشقت
این و آن بزیور اسلام مشرف گشته در همین دیار ایام عسرت من بعشرت مبدل گردد و باید که شما پای در دامن
صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و باین فرستادهٔ رای بیجانگر که فی الحقیقه مایهٔ غم و الم است قرعهٔ

مقاله سیم روضه اول

ناشده خود را و مرا ببلا مبتلا نسازید پس برهمن خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خویش بیخته راه چاره گری سپرساخت
و چون دیورای را دیده بحکایت رضای پدر و مادر و قصه ابای دختر باز گفت دیورای قانون طرب از ساز انداخته
نی عشرت را با آتشین نفس با آواز در آورده و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق
جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته قرین سوز و گداز گردید **نظم**

در عشق بجز گداختن نیست   این سوختن است و ساختن نیست
این عشق که هست بیخود از خویش   نی شاه شناسد و نه درویش
بامیست بصد بلند و پستی   هان پای ملغزدت زمستی

القصه چون خار خار عشق ناشکیب در سینهٔ عافیت دیورای خلیده سررشتهٔ حزم و عاقبت اندیشی از دستش
بر بوده و در عهد و پیمان سابق را آب نسیان در داده بساط امنیت و رفاهیت برچید در همان روزی
بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده افزون از قیاس از سوار و پیاده ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه
بکنار آب تهبدره رسید یکباره عنان عقل بکف جنون داده مال کار و انجام مهام بخاطر نیاورده و هرچند
ندیمان گستاخ مانع آمدند سود مند نیفتاده پنجهزار سوار با بسیاری از پیاده های جرار از آب تهبدره گذرانیده
حکم فرمود که متوجه هیچ امر ناشده شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت بجای آورند و بولایت مدکل رسیده
بیخبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را بچنگ در آورده مراجعت نمایند و چون رشتهٔ عقل
از دست داده بود آنچنان نکرد که برهمن را پیشتر فرستاده پدر و مادر پرتهال را مخفی بر حقیقت حال مطلع سازد
تا از رسیدن لشکر هراس بخود راه نداده بلکه امیدوار گشته همانجا رحل اقامت اندازند چه یکروز قبل از رسیدن
آن لشکر پیدا اثر خبر بگوش ساکنان آن ولایت رسیده پدر و مادر پرتهال باتفاق دختر و سایر مردم آنجا بجای
دوردست گریخته بودند و مردم دیورای آن حالت مشاهده نموده خاک نومیدی بر فرق خود بیختند

بیت   افغان زبخت بد نمونه   فریاد زبخت واژگونه

و هنگام معاودت چنانچه رسم سپاه بیگانه است دست اندازی بسیار بمملکت سلطان فیروزشاه
رسانیده چندین قریه و قصبه را با خاک سیاه یکسان کردند و فولاد خان ضابط آنحدود و از آن معامله خبردار

شده

شده بارخی از مردم تعاقب لشکر خصم نمود و ایشان قلت دنبال کنندگان بخاطر آورده در حوالی آب
تهبدره مصاف دادند و فولاد خان را عقب نشانیده جمعیتش را از هم پاشیدند لیکن بعد از یکهفته دیگر فولاد
خان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ ایشان بر آنها تاخت و بنابر آنکه لشکر کفار یکجا جمع نبوده پریشان
میرفتند شکست فاحش یافته دو هزار هندو بقتل رسیدند و چون مبشران این اخبار بمسامع سلطان فیروزشاه
رسانیدند در ساعت باحضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر
ملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونه نگارخانه چین گردانیدند سلطان فیروزشاه ساعت خوش کرده
در اول موسم زمستان سنه تسع و ثمانمایه بعظمت و شوکت پادشاهان ذوی الاقتدار پای فتح و نصرت ۸۰۹
در رکاب آورده

بیت

زهی بگرفته از مه تا بماهی
سپاه دولت فیروزشاهی

وزمانیکه به بیجانگر رفته بنابر آنکه دیورای در آنجا متحصن گردیده بود
خواست که بجبر و قهر داخل آن بلده گشته مسخر و مفتوح سازد دیورای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان
بر اهل اسلام که داخل بعضی محلات شهر شده بودند سر راهها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه
مسلمانان بالتمام از شهر بیرون شدند دیورای که بدبدبه و شوکت از پدر افزون بود از درون برآمده در
پناه حصار ایستاده و از طرفین فوجها آراسته شده بانداختن تیر و تفنگ مشغول گردیدند و لشکر اسلام بدان
جهت که اسپان ایشان در تنگنهاء و سنگلاخهای بیجانگر بفراغت جولان نمیتوانستند نمود آثار عجز از چهره ایشان
ظاهر شده مقارن آنحال تیری بدست سلطان فیروزشاه بهمنی آمد و وی پنهانی نکرده بدست خود تیر را
برآورده همچنان بر پشت اسب زخم را بسته در اخفای آن بنزدیکان نصیحت نمود و بزور بازوی شجاعت
احمدخان خانخانان در آن روز بهر وجه که بود بتقاعی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن حوالی صحرایی هموار و
مسطح فرود آمده چندان مقام کرد که زخمداران معرکه از شاه و سپاه به شدند و بحالت صحت باز آمدند
آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده امیرالامرا احمدخان خانخانان را با میان سند هوسر نوبت باده
هزار سوار بتاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعین کرده و امیر فضل الله انجو شیرازی را با لشکر بر از بحاصره

[illegible]

قلعه بنکاپور که از قلاع مشهور کرناتک است مامور کردانید و خود عراده های توپ و ضربزن دور لشکر
کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و دران مدت میان لشکر اسلام و کفار خارج این جنگ
مذکور هشت جنگ دیگر شده در جمیع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود و ازین سبب
دیورای نزد شاهان گجرات ایلچیان فرستاده طلب مدد کرد و در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیورای
اختیار کرد احمد خان خانان تاخت و خرابی بلاد معظم کرناتک مشغول بود و امیر فضل الله
انجو فرصت یافته بخاطر جمع قلعه بنکاپور را با توابع و مضافات آن بجبر و قهر مسخر و مفتوح ساخت و بموجب
حکم آنقلعه را بمیان سدهو که نزدیک بآنجا رفته بود سپرده خود با خیل و حشم بملازمت سلطان پیوست و
احمد خان خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر نموده با غنیمت بسیار
بخدمت برادر مشرف شد و همه کس فراخور حال نوازش یافته خوشنود و خورسند گشتند و در روزی که بجهة این
فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته بود سلطان فیروزشاه از اعیان درگاه کنکاش طلبیده بعد از گفت و شنود
بسیار قرار داده شد که احمد خان خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیر فضل الله انجو شیرازی و دیگر امرا
بقصد تسخیر قلعه ادونی که ملاذ و ملجاء کرناتکیان بود و مستحکمتر از انحصاری نداشتند روانه گردد و این خبر وحشت
اثر بگوش دیورای رسیده از انکه از رسیدن مدد شاهان گجرات و مالوه و خاندیس ناامید شده بود
دریای حیرت افتاده آنا برهنمونی ارکان دولت پیش ازانکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده بجانب ادونی توجه
نماید جمعی از معتمدان خویش را باردوی مسلمانان فرستاد و آنها بوساطت امیر فضل الله انجو بپای
بوس سلطان مشرف شده والتماس صلح کردند و نخست در معرض قبول نیفتاده در آخر بشفاعت امیر فضل الله
انجو قرین اجابت شد مشروط بانکه دیورای دختر خود را بسلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید
و پنجاه زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقاص پیشکش نماید و قلعه بنکاپور با وجود آنکه
بتصرف اهل ایمان درامده است آنرا نیز در اشیای جهاز عروسی حساب کنند تا دیگر بر سر آنقلعه گفتگو نشود و
اگرچه تا آنزمان هیچیک از رایان کرناتک دختر بغیر ابنای جنس خود نداده بودند و اینمعنی بغایت مکروه طبیعت

شان مینمود

مقاله سیم

ایشان سپردند اما بنا بر ضرورت تن در داده از طرفین بلوازم جشن وطوی مشغول شدند و قریب چهل روز از
بیجانگر تا اردوی سلطان که هفت فرسخ بود از دو طرف راه دکانها بهم رسیده هنرمندان هندو و مسلمان
دران مسافت انواع نعمتها بظهور آوردند و لولیها و بازیگران در اظهار ساختن آنچه میدانستند تقصیری نکردند
واحمد خان خانخانان و میر فضل الله انجو آنچه قاعده و لازمه دامادی است به بیجانگر برده بعد از عقد عروس را
با جهاز بسیار و دیگر اسباب پیشکش باردو رسانیدند و سلطان فیروزشاه شیرین کام و خوشدل گشته در گنج
مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب که عبارت از خصوصیت و اتحاد است بر روی روزگار خویش مفتوح دیده
تمهید مقدمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده عنان اختیار اردو را باحمد خان خانخانان سپرد
و خود باتفاق عروس متوجه بلده بیجانگر شده دیورای لوازم استقبال بتقدیم رسانید و از دروازه شهر تا دارالاماره
که قریب سه فرسخ بود از مخمل و اطلس و مشجر و دیگر اقمشه نفیسه پای انداز گسترد و آن دو پادشاه عنان در عنان چون شهر
در آمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حسن از جانب رای طبقهای گل طلا و نقره نثار کردند و بعین بیجانگر
از رعیت و سپاهی از زن تا مرد بجهت تماشا هجوم آورده هرکس بقدر رتبت و استطاعت خویش لوازم تصدقات بجای
آوردند و چون از میدانی که در وسط حقیقی شهر واقع بود گذشته بطرف دارالاماره متوجه گشت فوج فوج از خویشان
و قرابتیان دیورای از دو طرف کوچه و بازار رسوم نثار بجای می آوردند و پیاده در جلو می رفتند تا رسیدند
بدروازه دارالاماره و آنجا هردو از اسپ فرود آمده پالکی مرصع بجواهر نفیسه از سرکار دیورای آوردند و سلطان
فیروزشاه را بران سوار کردند و همچنین بردند تا بجایی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی آنکه
در یک مجلس نشسته صحبت بدارد سلطان فیروزشاه را وداع کرده بمحل خود رفت و روز سیم چون سلطان فیروزشاه
عازم مراجعت گشت دیورای تکلفات شاهانه در میان آورده چندان چیزها پیشکش کرد که مضاعف چیزهای
اول شد و بطریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته در اثنای سواری در باب یکجهتی و موافقت بزبان کنری
حرفی چند مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت سلطان فیروزشاه در ساعت رنجیده خاطر شده
بمیر فضل الله انجو گفت که شرط آن بود که دیورای ما را بمعسکر رسانیده معاودت نماید انشاء الله تعالی انتقام

معاملهٔ بشیم ازروضهٔ اولیا فرشته

این کشیده خواهد شد و این خبر بدور ای رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد القصه با وجود آن نسبت
صفای خاطر بهم نرسیده سلطان متوجه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی بدکل رفته پرتهال را با مادر و پدرش
بدرگاه حاضر سازند و بعد از احضار او دختر را بصفات مذکوره دیده زبان بتعریف و توصیف او بگشاد
و از روی انصاف گفت من پیرم و این دختر جوان مناسب آنست که او را به پسر بزرگ خود حسن خان که
هنوز در عنفوان جوانی است ارزانی دارم پس پدر و مادرش را بنقود فراوان و تفویض قریهٔ که مسکن
ایشان بود خوشدل و مسرور ساخته پرتهال را بعمهٔ خود سپرد و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی
سامان نماید پس بآیین دختران شاهان او را عقد بسته از جملهٔ زوجات حسن خان کردانیدند و طلوع همت پرتهال
۸۱۰ کار خویش را ساخته با حسن وجهی بمطلب خود رسید و در سنهٔ عشر و ثمانمایه سلطان فیروزشاه که از علم ریاضی
و هندسه وقوف تمام داشت و سرآمد علمای زمانه نزد وی جمع آمده بودند حکم فرمود که در بالاگهات
دولتاباد رصد بندند در حضورت حکیم حسن گیلانی و سید محمد کازرونی که بمزید دانش امتیاز داشتند باتفاق
جمیع علما بآن امر مشغول شدند لیکن بنابر بعضی امور که یکی از آنجمله فوت حکیم حسن گیلانی بود رصد تمام نشد و آنکار
۸۱۵ ناتمام بماند و در سنهٔ خمس عشر و ثمانمایه بهانهٔ شکار بولایت گوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت
را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا بجای آورده و بمرکز دولت مراجعت نمود و دران سنوات منهیان سعادت نشان
در فیروزآباد بسمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیدی عالیمقام عرش احترام میر سید محمد گیسو دراز
بدکن تشریف آورده بحوالی حسناباد گلبرگه رسیده است **بیت**

چراغی ز شمع نبی تافته ... که خورشید و مه نور از و یافته

سلطان فیروزشاه که بهواخواهان مردم عزیز بود و ازین بشارت شادمان شد و از فیروزآباد بحسناباد گلبرگه آمده جمیع امرا و ارکان دولت
و اولاد را باستقبال فرستاد و باعزاز و اکرام تمام بشهر در آورد لیکن سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بود و
چون سید محمد گیسو دراز را در علم ظاهری خصوصا معقولات خالی دید چندان توجه ننمود مگر احمد خان خان خانان
برخلاف برادر اعتقاد تمام بسید پیدا کرده خانقاهی جهة او ساخت و اکثر اوقات بمجلس شریفش حاضر شده

ازنخوتی

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۱۸ ازسخنان متصوفانه او محظوظ و بهره مند میشد و هر گاه که سماع میشد حاضر گشته درویشان خانقاه او را بانواع
احسان مینواخت تا آنکه در سنه ثمان عشر و ثمانمایه فرزند کلان خود حسن خان را که شاهزاده عیاش
وخفیف العقل بود ولیعهد گردانیده کلاه و کمر شاهانه و چتر و سراپرده سیاه و فیل و تخت عنایت فرمود
و ازعظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سید محمد گیسودراز فرستاد که درحق او دعای خیر کرده فاتحه بخواند
سید جواب داد که چون شما شاهی باو داده اید چه حاجت بدعا و فاتحه فقیر است سلطان فیروزشاه دیگربار کسان
فرستاده درین باب الحاح و ابرام نمود سید گفت از عالم بالا تاج شاهی بعد از تو برادرت احمدخان خان
خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بیفایده است سلطان ازین سخن بسی متالم شده آثار
رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد که خانقاه تو بقلعه نزدیک است و از دحام شلق میشود از شهر بیرون
باید رفت سید محمد گیسودراز بی علاج گشته با اهل و عیال خود از بلده حسناباد گلبرگه بیرون آمد و در کنار شهر جایی که
بالفعل مرقد اوست فروکش کرد و مریدانش هجوم آورده خانه در کمال تکلف جهت او ترتیب دادند و در سنه
۸۲۰ عشرین و ثمانمایه سلطان فیروزشاه ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چندساله طلب کرد او
اطاعت نموده از نقد و جنس آنمقدار بدرگاهش مرسول داشت که موجب تسلی خاطر او گردید و در اواسط سال مذکور
قاصد تسخیر قلعه پانگل که درین ایام بیلکنده شهرت دارد و از قلعه ادونی تا آنجا هشتاد فرسنگ
است گردیده بدان صوب لشکر کشید و خویشی و قرابت را بیکطرف نهاده کوچ بر کوچ حوالی آنقلعه رفت
و قریب دو سال ایام محاصره امتداد پیدا کرده چون اراده سبحانی بفتح آنقلعه تعلق نگرفته بود در
اردوی مرگی بهم رسیده اسپ و آدم بیشمار تلف شدند و بسیاری از لشکریان گاه و بیگاه گریخته بجاگیرهای
خود رفتند

نظم

شهنشه دران ناحیه چند سال ... تهی کرد گنجینه از زر و مال
ز آب و هوایش دران سال و ماه ... چه اسپ و چه آدم بسی شد تباه
ز دشواری رنج آن کارزار ... پراکنده شد لشکر شهریار

درینوقت دیورای فرصت یافته سوار و پیاده از حد و حساب بیرون از اطراف و ممالک جمع کرده

معاد گشتم از روضة الیوم سنه ۸۲۰

وجمیع راجهاحتی راجه تلنک را بمدد طلبیده باحشری عظیم متوجه جنک پادشاه کردو پادشاه اگرچه میدانست
که حریف آن معرکه نیست اما غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را بمصاف کشید و هرچند امیر فضل الله انجو
ودیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بی محابا مصاف داد و امیر فضل الله انجو که سر لشکر اسلام بود حملهای
مردانه نموده طلیعه کفار را درهم شکست ومتوجه میمنه آنها شده نزدیک بود که درانجا کل فتح وفیروزی
بشکفد که یکی از کفار کهنه که درسلک نوکرانش انتظام داشته سالها از دولت آن سید کامرانیها
کرده بود بوعده امارت از دیورای فریب خورده درعین گرمی معرکه زخمی برسر مبارکش زده شربت
شهادت چشانید وچون امیر فضل الله انجو که عمده لشکر بود شهید شد و امرای میسره نیز اکثر شهید شدند سلطان
فیروزشاه منهزم گشته بنیروی بازوی احمدخان خانخانان بابرخی از لشکر مجروح وخسته بساحل نجات
رسید وکفار قتل عام مسلمانان کرده از سرهای ایشان درجنک گاه چبوترها بستند وتعاقب سلطان
کرده اکثر ممالک اورا بتصرف دراوردند ودرشکستن مساجد وغارت وقتل عام ارباب اسلام تقصیری
نکرده کینه چندین ساله را از سینه براوردند وسلطان فیروزشاه عاجز گشته میرغیاث الدین ولد میر
فضل الله انجو را بگجرات فرستاده طلب کومک نمود وچون احمدشاه گجراتی تازه برتخت نشسته مهمات
شاهی او قراری نگرفته بود آن پیغام را اثری مترتب نشد غایتش احمدخان خانخانان درگنج گشاده ولشکر جمع
آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرده دوحسنا باد گلبرکه بخدمت برادر مشرف شده نوازش بسیار یافت
وسلطان فیروزشاه وعظمای آن دولتخانه در فکر انتقام شده کلهم اجمعین بسامان لشکر مشغول شدند اما سلطان ازانکه در
وقت پیری شکستی چنان بوی رسید پشت طاقتش خم شده از غصه واعراض بیمار شد **نظم**

بسی غصه میخورد شوریده وار | بپیچید برخویش چون روزگار | بتدبیر آن بود شاه جهان
که تا برکشد کینه از هندوان | پس از چندگاه آن کیانی نژاد | زخسته دلی سر ببالین نهاد

وچون ایام مرض امتداد پیدا کرد زمام مهام انام بقبضه اختیار دو غلام یکی هشیار عین الملک ویکی بیدار
نظام الملک سپرده دست ایشان را درامور سلطنت قوی کرداینده وآنها از اوضاع احمدخان خانخانان

الستام

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۲۵

استنباط دعوی سلطنت کرده بسلطان معروض داشتند که دارایی دکن وقتی بتوحسن خان قرار
خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت احمدخان خان خانان تهی گردد و هم سلطان را سخن سید
محمد گیسو دراز یاد آمده قاصد آن گشت که روز دیگر چشمان احمدخان خان خانان را بنابر مصلحت دنیوی از حلیهٔ نور بی بهره سازد و احمد
خان برین اراده مطلع گشته قرار بر فرار داد و بوقت شب باتفاق فرزندخود علاء الدین بمنزل سید محمد گیسو
دراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال التماس فاتحه نمود سید محمد گیسو دراز دستار خود را دو پارچه ساخته
بدست خویش بر سر پدر و پسر بست و بهر دو مژدهٔ سلطنت داده فاتحه خواند و جهت میمنت و شگون ماحضری که
داشت درمیان آورده هر سه در یک طبق باتفاق خوردند و احمدخان خان خانان بمنزل خود رفته تمام شب
در تهیهٔ فرار شد و علی الصباح با چهارصد جوان سلح که در همه معارک نام مردی بر آورده بودند از خانه برآمد
درین اثنا ماجری موسوم و معروف بخلف حسن بصری که آشنای قدیم احمدخان خان خانان بود و اراده اش
فهمیده بیرون دروازه ایستاده بود پیش آمده بروشی که شاهان را سلام کنند سلام کرد و احمد خان آنرا
بفال سعد گرفته گفت بسرعت تمام بمنزل خود رو مباد از رهگذر آشنایی ما بتو آسیبی رسد خلف حسن بصری گفت
وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن و در محنت و تعب خاک بیوفایی در دیدهٔ مردمی پاشیدن
در کیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمقی در بدن من باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب

بیت

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف — تو دوری بنمایم

ولی که از تو بگردد سیاه باد چو خال — و دیگر همچنانکه شاهان را بنوکران بزرگ احتیاج
است ببندگان حقیر تر افتقار است چه که کاری که از سوزن ضعیف آید نیزهٔ سرافراز در آن قاصر
آید و مهمی که قلمتراش نحیف سر کند شمشیر برّان در اهتمام آن عاجز باشد اگر خداوندم این کمترین را در
سلک بندگان جای دهد و بنظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته ازین خاکسار دیرینه
بظهور آید

بیت

من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر — گلها و لالها همه را تربیت کنی

احمد خان خان خانان را اخلاص و یکجهتی او خوش آمده همراه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه [illegible]

گرفت و گفت اگر زمام پادشاهی بدست من افتد تو سهیم و قسیم ما خواهی بود و پس روانه شده در آن روز درخانان
پور مقام کردند و نذر کرد که اگر شاه شود آن قصبه را رسول آباد نام کرده وقف سادات مکه و مدینه و کربلای معلّی
و نجف اشرف نماید و چون هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک از خواب غفلت برخاسته خبر فرار احمد خان
خان خانان شنیدند مضطرب وار بخدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کرده رخصت تعاقب حاصل کرده
و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل نامی و جنگی بدنبال احمد خان شتافتند و احمد خان بواسطهٔ قلّت رفیقان
و کثرت خصمان خواست که میان ولایت در آمده بعضی از امرا را با خود متفق سازد خلف حسن بصری مانع آمده
چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان بجنا باد کلبرگه و بیدر و کلیانی فرستاد و جمعی از ملازمان شاه و اوباش
و بیکار را بوعدهای دلفریب در ظلّ رایت احمد خان در آورد و تا آن زمان پهلو از جنگ تهی کرده در حوالی و حواشی
حسن آباد کلبرگه جا بجا میگشت و چون دیگر کومک از دار الخلافه بهشیار عین الملک و بیدار نظام الملک رسید آنها
از چهار طرف هجوم آورده کار بر احمد خان تنگ ساختند چه که هشت هزار کس از سلطان بودند و هزار کس از
احمد خان قضا را بقالان که باصطلاح هندیان آنها را بنجاره خوانند با دو هزار گاو غله از جانب ولایت برار
بحوالی کلیانی فرود آمدند و همچنین سیصد اسپ سوداگران لاهوری آورده بواسطهٔ آشوب راه در کلیانی توقف
کردند خلف حسن بصری که در باب جنگ ساعی بود با احمد خان گفت که صلاح کار در ان می بینم که اسپان را قیمت
کرده از تجار بگیریم و گاوها را از بقالان برسم عاریت گرفته بروش دکن برقهای رنگارنگ بر چوبها ببندیم
و بدست پیادها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسپان سوداگران نیز بهمین دستور پیادها را سوار کرده
پیش فوج دشمنان در آییم و طرح جنگ انداخته در عین گرمی هنگامه فوج گاوها را از یکطرف اردو
نمایان سازیم و آوازها اندازیم که امرا که در جاگیرهای خود بودند بمدد آمده اند شاید بتوفیق سبحانی هراسی
در دل این غلامان افتاده فرار نمایند احمد خان این سخن را بی ته و حشو دانسته اصلا بآن راضی نشد و چون
افواج شاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طی مسافت متحیّر و محزون در سایهٔ درختی فرود آمده
خواب کرد و در عالم رویا مشاهده نمود که شخصی در لباس درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست

گذاشته

مقاله سیم
از روضهٔ اول
سنه ۸۲۰

کذاشته بجانب او می آمد احمد خان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط تهنیت بجای آورده تاج را بر سر او نهاد و کفت این تاج شاهی است که یکی از مشایخ کوشه نشین برای تو فرستاده است احمد خان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبید و صورت خواب را با و نقل کرده کفت در نیمروت در باب جنک متردد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شدم باید که آن تدبیر که اندیشیده از لطیفهٔ غیبی دانسته بوقوع آوری خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر با لمغار بکلیانی رفت و بشیرین زبانی و لطف و خوشی اسپان و کاوان بر از خاوندان آنها کرفته مراجعت کرد چنانچه کسی مطلع نشود شبا شب سپر قبهای زنکین سامان داد و صبح روز دیکر دمامه جنک زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در آهستکی باستقبال افواج شاه روان شد و آوازه انداخت که جمیع امرا فلان و فلان با احمد خان یکی شده اند و اینک بدو سه کروهی رسیده مردم احمد خان با وجود قلت ازین سخن مستمال کشته در جنک حریص شدند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک اکرچه ازین سخن طبل خورده بودند اما از راه سپاهیکری صفها آراسته بمیدان جنک آمدند و چون محاذات طرفین بوقوع پیوست خلف حسن بصری سیصد سوار اسپان تجار را به بیا ل پیش افواج مزور داشته باحسن وجهی از یکجانب معرکه که صحرایی مسطح بود نمودار ساخت و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک آمدن امرا یقین کرده متزلزل خاطر کردیدند و در نیوقت احمد خان با هزار جوان یکدل دیکروی حمله بر قلب افواج مخالفان آورد و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره روی بکریز نهادند خود نیز اندک تلاشی نموده روی بفرار آوردند

نظم

کشیدند شمشیر در رزمکاه   چو شد روبرو هر دو قلب سپاه

دو لشکر در آمیخت با تیغ و تیر   بکردون بر آمد ز کیتی نفیر

چو فیروز شد خان خانان بجنک   ز شادی برخساره آورده رنک

احمد خان خان خانان بفتح و فیروزی اختصاص یافته تعاقب کرده بحکم من نمود و اسپ و فیل و غنیمت بسیار بدست آورده در چند کروهی حسن آباد کلبرکه نزول نمود و بسیاری

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۲۰

از لشکر حسناباد گلبرگه بوی ملحق شدند و سلطان فیروزشاه با وجود ضعف بیماری باستصواب هشیار عین الملک
و بیدار نظام الملک چتر بر سر حسن خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را بمعتمدان سپرده با جمعی از امرا
و سه چهار هزار سوار خاصه خیل و توپخانه و فیل بسیار باستیصال احمد خان خان خانان روان شد
و چون این معنی بر ضمیر احمد خان پرتو انداخت نهضت نموده باستقبال شتافت و در سه کروهی حسناباد
گلبرگه از طرفین بصف آرایی مشغول شدند و چون تقدیر چنین رفته بود که احمد خان خان خانان بتاج شاهی مشرف
گردد از وقت ضعف بر سلطان فیروزشاه غالب شده از هوش رفت و آوازه فوت او منتشر گشته کوچک
و بزرگ ترک رفاقت کرده در لحظه با احمد خان پیوستند و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک مضطرب
و هراسان پالکی شاه را برداشته بسرعت راه قلعه پیمودند و وقتی که بدروازه قلعه رسیدند سلطان بهوش
آمده از بازی روزگار متعجب گشت و احمد خان خان خانان رعایت ادب کرده تعاقب نمود و بعد از آنکه سلطان
بقلعه درآمده متوجه دار الملک شد احمد خان گرد قلعه فرود آمده و هشیار عین الملک و بیدار نظام الملک
باتفاق حسن خان بالای برج برآمده بانداختن توپ و تفنگ قیام نمودند و حسب اتفاق گلوله ضربزن بر
خیمه احمد خان رسیده جماعتی از نزدیکان او را ضایع ساخت بناءً علی هذا کوچ کردند و اندکی عقب تر فرود آمدند
و این خبر گوشزد سلطان شده سخن را گفت پادشاهی باتفاق لشکر و موافقت آنهاست هرگاه خلایق
درگاه بالتمام بتو گرویده باشند صلاح ملک در آنست که بساط نزاع که موجب خرابی و فنا است درنوردی
اطاعت نمایی پس دروازه قلعه را گشاده احمد خان خان خانان را با جماعتی از معتمدان بدرون در آورد
و بر بالین برادرش برد احمد خان سر بر پای سلطان نهاده زار زار بگریست و این دو بیت خواند

بیت
از این سرنوشته ز سود و زیان — فلک را بهانه منم در میان
ازینش ستاند بآنش دهد — کند هرچه خواهد بما بر نهد

و سلطان فیروزشاه
اظهار بشاشت نموده گفت الحمد لله که ترا در زندگی خود شاه دیدم و قابلیت شاهی و استحقاق سلطنت
ترا است نهایتش شفقت پدری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم و حتی المقدور تلاش و سعی نمایم

اکنون

سلطنت سلطان فیروزشاه بهمنی

معاودت تسلیم از روضة الطاهرین سنه ۸۲۵

اکنون ترا بخدا و حسن را بتو سپردم برخیز و بمهمات سلطنت بپرداز و چند روز که مهمانم از احوال من غافل مباش احمدخان همان روز که پنجم شهر شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بود تاج مخترع برادر بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمده خود را سلطان احمد شاه بهمنی خوانده خطبه و سکه دکن بنام خود کرد انید و چون سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم ماه مذکور نقد جان بخازن بهشت سپرد جنازه او را بآئین سلاطین برداشته در جنب آبا و اجداد مدفون ساختند و مدت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و پانزده روز نوشته اند و در بعضی کتب بنظر در آمده که احمد شاه بوسوسه و تحریک خواهرزاده خود شیرخان سلطان فیروزشاه را خفه کرده بکشت والله عالم بحقیقة الحال و ملا داود بیدری از سلطان فیروزشاه گاهی فیروزی تخلص ذکر کرده و گاهی عروجی و این اشعار از و نقل کرده است

نظم

بدین بهانه زغم دهر بر دلم تنگ است \
که دل بتنگ است سودای عشق در جنگ است

گل امید شکفت از نسیم وعدهٔ وصلی \
ز آفتاب غم انتظار بیرنگ است

بقطع راه محبت مخور فریب امید \
که غایت ابدش ابتدای فرسنگ است

بغیر سرود محبت نکرد زمزمه نای \
که هر چه خارج این پرده شد آهنگ است

دلی بسینه لبالب ز دوستی دارم \
که پیش اهل جهان بی بها تر از سنگ است

دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی است \
چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است

کرشمه چشمش آموخته است مژگان دراز شرا \
ستم کرده است واجب هر زمان تعلیم نازش را

محبت چاک بر دل میزند هر که که در بزمی \
بخود مخصوص می بینم تغافلهای نازش را

مبادا آسیب نقصان یابد از سوز دلم گرد \
بدل چون ره دهم اندیشه زلف درازش را

نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خشکد \
همان بهتر که در دامن کنی احسبه نمازش را

فروزی قامت و رخساران خورشید تا بازا \
بسرو و لاله می سنجد که بیند امتیازش را

در آتش هوس زنگ زرایل نکنی \
اندیشه هیچ خیال باطل

سخن

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

این قصه حزینست و ما عقست بگوش | تا صرف بحثهای باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت مبشراً برسولٍ یاتی من بعدی اسمه احمد شاه بهمنی نور الله مضجعه

سلطان احمد شاه بهمنی قوانین لشکرکشی و آداب فرمانروایی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ به تقصیری از خود راضی نشدی و هم از ابتدای شاهی بواسطه مشاهدهٔ آن کرامات که در حق وی ظاهر شده بود سید محمد گیسو دراز را عزت بسیار کردی و بر طبق الناس علی دین ملوکهم خلایق دکن با و رجوع آورده سدهٔ سنیه اش مطاف جهانیان گردید و سلطان بخلاف سلاطین ماضیه بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج در نوردیده مرید سید محمد گیسو دراز شد و چندین قصبه و قریه از سرکار حسناباد کلبرگه و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی بغایت بزرگ جهت او متصل شهر ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت حسناباد کلبرگه از بهمنیه بعادلشاهیه انتقال یافته است اکثر قریات و قصبات همچنان در تصرف اولاد آن سید است و مردم دکن بیش از بیش اعتقاد بوی دارند تا بحدی که شخصی از مردم دکنی پرسید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر است یا سید محمد گیسو دراز او جواب داد که حضرت محمد رسول الله اگرچه پیغمبر خداست اما سبحان الله مخدوم سید محمد گیسو دراز چیزی دیگر است و از ینجا عقیده و اخلاص اهالی دکن نسبت بآن سید و خانوادهٔ او قیاس توان کرد القصه چون سلطان احمد شاه بهمنی شاه شد همگی همت بجبر شکست سلطان فیروز شاه و انتقام از دیورای مصروف داشته بساز و سامان پرداخت و خلف حسن بصری را وکیل امور سلطنت و بهزار و دو صدی کرده از آنکه سابقاً تجارت پیشه بود ملک التجار او را خطاب کرد و آن خطاب در ملک دکن شیوع یافته تا حالت تحریر این سطور در میان است و حسن وفا و دولتخواهی منظور داشته هشیار عین الملک را امیر الامرا خطاب داده بهزار و پانصدی ساخت و سید ا[ل]نظام الملک را سرلشکری دولتآباد تفویض فرموده دو هزاری گردانید و از ثقات

شدند

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اوّل کتاب ششم

شنیده شد که در درگاه سلاطین بهمنیه هر یک از لشکریان اطراف اربعه منصب دو هزاری داشتند و امرا
هزار و پانصدی و وکیل السلطنه هزار و دوصدی و باقی امیران و منصبداران از هزاری زیاده و از صدی کمتر
نبودند و هر که از امرای هزاری میشد طوق و علم و نقاره می یافت و چنین گویند که ولد سلطان فیروزشاه که
وارث ملک بود جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان میگفتند و سلطان احمد شاه خلاف
ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون او مردی عیاش بود و بکار دیگر رغبت چندان نداشت فیروزآباد
را با قطاعش مقرر نموده حکم فرمود که بآنجا رفته در قلعه فیروزآباد که برکنار آب بهیمره است بعشرت مشغول باشد
و هرگاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد برسم سیر و شکار سواری نماید و بی فرمان و رخصت قدم از چهار
کروهی پیشتر نگذارد و او این حالت را بمراتب بهتر از شاهی دانسته تا تمام او در حیات بود بفراغت گذرانید و
هرگز نوعی نکرد که غبار کلفت و آزردگی بهم رسد لیکن بعد از عم مکحول گشته در قلعه فیروزآباد محبوس گردید و در
همانجا ودیعت حیات سپرد القصه سلطان احمد شاه باخلاق خجسته و عنایت سرشار خاص و عام را مطیع
و منقاد خود ساخت و سرحد گجرات را بامرای معتبر سپرده خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل هزار سوار جرّار
نامدار معرکه گذار متوجه ولایت کرناتک شد و دیورای آن واقعه را خیال واقعهٔ اوّل کرده باحضار لشکر
فرمان داد و رای ورنگل را نیز بمدد خود طلبید و با لشکری که صحرا و هامون از آن بستوه آمده بود
باستیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب بهیمره را مضرب خیام گردانید و سلطان احمد شاه
نیز بعد از طی مسافت در کنار آب مقابل دیورای فرود آمد و بنابر آنکه قریب ده لک پیاده توپچی و کماندار
در لشکر غنیم بود و هر شب بطریق دزدان خرابی بسیار میکردند و اسپ و آدم میکشتند هر آینه سلطان احمد شاه
بطریق روم عراده های آتشخانه که عدد آن قریب دو هزار بود دور لشکر کشیده مدت چهل روز نشست
و آنقدر ولایت دیورای که آنطرف آب بود تاخت و غارت خراب کردانید و سعی بسیار کرد که کفار
تنگ آمده از آن آب عبور نمایند و مصاف کنند بهیچ وجه اثری بران مترتب نشد آخر سلطان احمد
شاه جمیع امرا و منصبداران را طلبیده در باب جنگ و عبور از آب که پایاب بود مشورت نمود پس

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۳۲

یکی در جنگ کردن و گذشتن از آب متفق اللفظ شده و قسم مصحف مجید یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج
آراسته معبر شوند و جنگ نمایند لیکن چون آنخبر میان اردوی کفار منتشر گشت در اول شب رای ورنگل با لشکر تلنگ
کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوجها آراسته مستعد قتال و جدال گردید درین اثنا
عالمخان و لودهی خان و دلاورخان افغان که آبا و عن جد از امرای آنده ولشانه بودند از بالای آب باده هزار
سوار عبور نموده قریب بصبح بحوالی لشکر کفار رسیدند و بحسب اتفاق دیورای با جمعی از مخصوصان خود
از افواج جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدانجانب آوردند و
دیورای بخیال انکه دیده و دانسته بر سر او می آیند مضطرب شده بباغ نیشکر گریخت و تاراجیان نیز داخل شده
چنان کردند که گویا اثر سبزی نبود آخر ش لشکریان چند دو چار دیورای گشتند و خیال باغبان کرده
پشتارهٔ نیشکر بدوش او داده در جلو انداختند دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت
غلغلهٔ عبور سلطان احمد شاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خواص و عوام افتاده هنوز اثری از شب باقی بود
که سپاه دیورای متفرق گشت و مردم پادشاهی بغارت مشغول شده لشکریان مذکوره نیز در پی غارت اشیای
شیرین تر از نیشکر شدند و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی براه آورد و قریب بوقت ظهر یکی از
امرای معتبر خود رسیده چتر بر سر گرفت و اینخبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند اما دیورای آنرا فال
خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نمود و به بیجانگر رفته متحصن گشت و سلطان احمد شاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت
کفار درآمد و بهر جا که رسید زن و فرزند آنهارا اسیر کرده بخلاف قرارداد سلطان محمد شاه غازی شمشیر در
کفار نهاد و رحم و شفقت یکسو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته میشد و بقتلم می آمد سه روز مقام کرده
جشنهای عظیم میساخت و نقارهای شادیانه بنوازش در آورده بتخانهارا می شکست و کنایس را ویران میکرد
و هم در کاوکشی تقصیری نکرده چهار بت روئین را جنابادکلبرگه فرستاد که پیش آستانهٔ خانه سید محمد
گیسودراز بر زمین نصب کنند تا لگدکوب زایران باشد گویند دران روزها که سلطان بتخریب بتخانها و
کشتن کاو مشغول بود ایام نوروز رسیده بکنار حوضی بزرگ مقام کرد و درین اثنا قضارا روزی سلطان بعضی

نگار از لشکرگاه

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول از سنهٔ ۸۲۰

شکار از شکارگاه برآمده بذوق شکار عقب آهو رفت و شش گروه از اردو دور افتاد درین صورت کفار ناکار که
قریب پنج شش هزار سوار با هم عهد بسته سوگند خورده بودند که خود را عند الفرصه فدویانه بسلطان رسانیده
هلاک سازند و انتقام کشند بر مادیانهای بادپای عالم پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتی که
بوی رسیدند تیراندازان مغل قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند سلطان متحیر گشته از دور
چاردیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرایی دور از معموره ساخته بودند بنظر در آمد سلطان
بتعجیل متوجه آن طرف شد و کفار عاصی اسپان برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب کردند و هنوز بچار
دیوار نرسیده بود که شکسته آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفار رسیده قریب دویست کس
از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیراندازانی که برای راندن جانوران
رفته بودند کیف ما اتفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفار را توقف کونه واقع شد و سلطان
از آن شکسته آب اسپ جهانیده برآمد و بصد هزار محنت و مشقت خود را بچاردیواری رسانید بعض
بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده بجنگ مشغول شدند و همگی دل بر مرگ نهاده کلمهٔ شهادت گفتند
پس سید حسن بدخشی و میر فرخ بدخشی و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبدالله کابلی و خسرو اوزبک
و خواجه حسن اردستانی و خواجه بیک قلندر و قاسم بیک صف شکن در آن روز داد مردی و مردانگی بدرجه
دادند که از سلطان تحسین و آفرین می شنیدند و کافران بضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را بشهادت
رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و بشمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیو سیرت
عفریت منظر بکندن و افکندن دیوار پرداختند و سلطان با معدودی چند از تیراندازان در آن
چاردیوار مضطرب و حیران مانده رضا بقضا داد اما از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود عبدالقادر
سرسلحداران بن محمد علی بن محمود بن عماد الملک که دو صدی منصب داشت بخاطرش رسید که سلطان
با اندک جماعتی از مردم خاصه بشکار رفته است اگر درین اثنا دشمنان فرصت یافته برو تاخت آورند کار
مشکل خواهد شد در ساعت دو سه هزار خاصه خیل شاهی همراه گرفته بایلغار روان شد و وقتی که

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

بسلطان رسید کفار نیز ششکر دیوار را انداخته بجنگ مشغول بود سر سلحداران عبد القادر افواج ترتیب داده
بر فدائیان کفار حمله آورد و جنگی در غایت شدت دست داده از میامن اقبال پادشاهی غالب آمد
قریب هزار کس از صنادید کفار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت
شهادت چشیدند و سلطان ببرکت حزم سر سلحداران عبد القادر از ان ورطه نجات یافته دوباره شاهی یافت

مصرعه وازعجایب روزکار آنکه در یک نفس رسیده بود بلایی ولی بخیر گذشت

سلطان عظیم الشان صاحب چندین هزار خیل وحشم چنین محنتها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار
شده عاقبت بخیر گذشت سلطان احمد شاه در همان روز سر سلحداران عبد القادر را بالقاب برادر جان بخش
ویارحق گذار وخطاب خان جهانی ومنصب دوهزاری نواخته سرلشکر برار گردانید وبرادر او عبد اللطیف را
که دران معرکه کمال جلادت بظهور رسانیده بود بخطاب خان اعظم ومنصب دوهزاری نواخته سرلشکر
طرف تلنگ ساخت وخان جهان عمر را دراز کرده چهل سال از روی استقلال حاکم برار بود ولیکن فتح الله
عماد الملک که در آخر پادشاه برار شد ویرا کشت چنانچه ذکر او عنقریب خواهد شد که از غلامان اولاد خان جهان بهت
وهمچنین سلطان احمد شاه هر یک از تیراندازان را بخلعتهای فاخره وخطابهای لایقه ومنصبهای
مناسب نوازش فرموده دقیقه از لوازم عنایت فرو نگذاشت وسید حسن بدخشی ومیر فرخ بدخشی و
میر علی سیستانی حسنخان وفرخ خان وعلیخان شده هر یک سیصدی شدند وقاسم بیک صف شکن پانصدی
شده کلهر اقطاع یافت وخواجه بیک خطاب قتلغ خان ومنصب دوصدی یافته داروغهٔ خاصه باد کلبرگه شد
ومیر علی کرد که یکی از کفار بیجانگر را بضرب تفنگ کشته بود وملقب کافرکش مشهور گردیده از امرای هزاری گردید
وعبد الله کابلی از منصب صدی بمنصب سه صدی رسیده حاکم بلدهٔ بیدر گشت وخواجه حسن اردستانی وخسرو بیک اوزبک
نیز از امیران صده شده بهره وحکم شد که شاهزاده را آداب تیراندازی بیاموزند وبخلف حسن بصری
المخاطب بملک التجار نایب فرمان داد که از عراقی وخراسانی وماوراء النهری ورومی وعرب سه هزار
تیرانداز نگاه دارند وکذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازی بکوشند وفرزندان خود را رسوم

تیراندازی

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

۳۰ ه

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۰

تیراندازی تعلیم دهند و بعد ازین قضیه سلطان کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیر گشته در تضییق محصورین کوشید بنابران دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان باین شرط که اگر خراج چندین ساله را بر پشت فیلان خاصهٔ خود بار کرده همراه پسر خود مع نقاره و سرنا و نفیر و برغو بفرستد صلح قبول خواهد شد دیورای بجز اطاعت چاره ندیده سی فیل نامی را که در درون محلات خاصه می بست و هر روز خود اهتمام آنها مینمود نقود فراوان و اقمشهٔ نفیسه بار کرده مصحوب پسر خرد خود روانه ساخت و حسب الحکم سلطان امرا استقبال کرده از میان اردو با زار نقاره نواخته بعبر برده و غوغای تمام بنظر سلطان درآوردند و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و بخلعت و کمر و خنجر مرصع نوخته بیست اسپ عراقی و عربی و پنجاه اسپ راهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز که هرگز کرناتکیان مثل آنها ندیده بودند عنایت فرمود و از آنجا کوچ کرده از کنار آب گذشته او را رخصت انصراف داد و خود بدار الملک حسناباد گلبرگه آمد و دران سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاههای اکثر ممالک دکن روی بخشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان و جانوران صحرایی از بی آبی مردند و سلطان احمد شاه در گنج گشاده سپاهی را بنواخت و در انبارهای غلهٔ شاهی را گشوده مسکین و غریب را دریافت و چون یک سال بدینموال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت سلطان احمد شاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را بنماز استسقا تکلیف نمود اما چون بران اثری مترتب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرفهای ناخوش میگفتند بالاخره سلطان متاثر گشته و محزون شده خود بصحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نماز گذارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرع و زاری کرد که همدران اثنا ابری بهم رسیده شروع درباریدن کرد و سلطان خوشحال شده گفت من از فیض سبحانی نمیگریزم و چندان توقف میکنم که باران بایستد

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه | بغرید غریدن با شکوه
ببارید باران و خندید باغ | جهان گشت از سر چو روشن چراغ
همه شهر و ویرانه آباد شد | دل شاه از خرمی شاد
و مردمی که همراه سلطان

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۸۲۰

بصحرا آمده بودند همگی از شدت باد و باران بلرزیدن درآمدند و بهیئت مجموعی از صغیر و کبیر فریاد
برداشتند که ای سلطان احمد شاه ولی بهمنی ولایت تو معلوم شد حالا بشهر مراجعت نمای تا خلق آسوده
شوند و سلطان چون خود دلش نیز ترشده بهانه طلب بود در عین بارندگی بدار الاماره آمد و بعد از آن بسلطان
احمد شاه ولی بهمنی ملقب و مشهور گردید و در سنه ثمان وعشرین وثمانمایه چون از اتفاق رای ورنگل با رای ۸۲۸
بیجانگر آزرده بود بعزم تسخیر ورنگل و سایر بلاد تلنگ پای در رکاب ظفر آورده بعد از آنکه بکلکنده رسید
خان اعظم عبد اللطیف را با امرای انحدود بر رسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یکماه و چند روز
روان شد در آن اثنا فتح نامه ورنگل رسید چه که خان اعظم چون بحوالی ورنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف
بهم رسانیده فرصت غنیمت شمرده هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ صف کرده با هفت هزار تلنگه
از سوار و پیاده کشته گشت و ورنگل بتصرف درآمد و سلطان بفراغ بال بورنگل رسیده جمیع خزاین و
دفاین رای انجا را که آبا و اجداد او بصد هزار مشقت و جر ثقیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمد
تغلق شاه در گوشه و کنار نگاه داشته بودند بی مشقت و تعب باسهل وجوه متصرف گردید و خان اعظم عبد اللطیف
را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک مرصع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد
عنایت فرموده بجهة گرفتن دیگر بلاد تلنگ تعین گردانیدند و او در مدت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگ را مسخر ساخته
جابجا تهانه نشانیده بملازمت سلطان در ورنگل مشرف گشت و سلطان دیگر بار خان اعظم عبد اللطیف
را نوازشها فرموده بقلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در قلاع متین متحصن گشته اعلام مدافعه
افراشته بودند مامور ساخته خود قرین فتح و فیروزی بدار الملک حسن آباد کلبرگه مراجعت نمود و آرزویی که
شاهان ماضیه بهمنیه حاصل نکرده بودند نصیب او گشت و در سنه تسع وعشرین وثمانمایه بر قلعه ماهور که ۸۲۹
بتقریبی از تصرف سلاطین بهمنیه بیرون رفته بدست یکی از کفار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه حصاریان
بصلح و امان گرفت خلاف عهد کرده آن زمیندار را با پنج شش هزار هندو بقتل رسانید و دختران
و پسران ایشان را به بند گرفته بقید اسلام درآورد و حصار کلم را گرفته معدن الماس را که در تحت حاکم

کوندواره

مقاله سیم از روضه اول ۵۲۹

کونده واره بود بقبض در آورد و بتخانهارا شکست و بجای آنها مساجد ساخته مقری و خادم و روغن چراغ مقرر
ساخت و قریب یک سال در ایلچپور متوقف شده قلعه کاویل را احداث نمود و قلعه ترناله را مرمت کرده برگشت
ومقصود وی از آن این بود که مملکت خاندیس و مالوه و گجرات که صاحبقران امیر تیمور گورکان بسلطان فیروز
شاه عنایت فرموده بود در ایلچپور اقامت نموده بر ورود تدبیر متصرف شود و بعد از آن تسخیر بیجانگر کوشد
و اتفاقاً معلوم هوشنگ شاه والی شادی آباد مندو شده نرسنگه حاکم قلعه کهرله را که باج گذار بهمنیان
بود بموافقت و متابعت خویش دلالت نمود نرسنگه قبول آن نکرد و هوشنگ شاه بصلاح دید والی
خاندیس دو دفعه لشکر بر ولایت او فرستاده و هر کره شکست یافته بحال ابتر مراجعت کردند پس هوشنگ
شاه در غضب شده ستم بار جماعتی از امرای معتمد را بر ولایت او روان کرد و ایشان خرابی بسیار
بملکش رسانیده بعضی از پرگنات او را متصرف و قابض شدند و نرسنگه چون در صدد فراهم آوردن
لشکر شد هوشنگ شاه خود عازم آن طرف گشته بسامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بی تابانه در سنه
اثنی و ثلاثین و ثمانمایه ایلچی با عرضه داشت بخدمت سلطان احمد شاه فرستاد که درینولا هوشنگ شاه والی مالوه
لشکری بیقیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقه غلامی سلطان فیروز شاه
در گوش کرده و غاشیه اطاعتش بر دوش افکنده ام حکام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه میدانستند حاشا که
از امداد و معاونت بندگان خود مسامحه بورزند و بزودی بفریاد رسند سلطان در ساعت فرمان بنام عبدالقادر
المخاطب بخان جهان حاکم برار فرستاد که بمجرد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار را جمع آورده بکومک
نرسنگه بشتابد و از عقب خود نیز با شش هزار سوار بیهانه شکار سوار شده شکارکنان بایلچپور آمد و بنابر آنکه هوشنگ
شاه هنوز در ولایت خود بود بشکار قمرغه پرداخته دو ماه بآن شکار مشغول گشت هوشنگ شاه توقف او را
حمل بر زبونی او کرده بایلغار بحوالی کهرله آمد و بعد از تاراج و غارت محاصره قلعه کرده زبان بلاف و گزاف
گشود و سلطان احمد شاه آن خبر شنیده از ایلچپور متوجه کهرله شد درین اثنا ملا عبدالغنی صدر و نجم الدین مفتی
و دیگر علما بسلطان گفتند که تا الآن هرگز چنان نشده که شاهان بهمنیه با مسلمانان جنگ کرده باشند

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

در اینصورت از بدنامی بپرهیزند خصوصا درهمین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفار کرده با مسلمانان جنگ و محاربه می نمایند سلطان که بهیبت گروهی لشکر هوشنگ شاه رسیده بود ازین سخن متاثر گردیده کس نزد وی فرستاد که هرچند که از متعلقان اینجانب است وظیفه محتسب آنکه کوچ کرده بولایت خود درروند که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کوچ کرده متوجه ولایت خود شدیم و هنوز ایلچی باردوی مالوهیان نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ شاه ازین پیغام برآشفته بدان تقریب که همراه شاه زیاده از پانزده هزار سوار نبودند و خودش سی هزار سوار داشت تعجیل از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان احمد شاه کوچ میکرد او در ان منزل فرود می آمد و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت آنچه برمن بود بجای آوردم و این بی ناموسی را بخود قرار دادم فردا کوچ کرده احمال و اثقال را روانه میسازم و خود در کنار فلان آب که مملکت من است می ایستم و هرکه مقابل من آید با وی جنگ میکنم که بمقتضای حدیث وبال و نکال شامل حال او خواهد شد پس از علما تجویز آن کرده روز دیگر با این نیت فوجها آراسته چهارصد فیل جنگی را که بسیاری از انها مست بودند جابجا نگاه داشت و میمنه بعبد القادر خان جهان و میسره بعبد الله خان نبیره اسمعیل فتح آراسته و چتر سیاه بر سر شهزاده علاء الدین گرفته قلب را بدو سپرد و خود با دو هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جنگی دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست هوشنگ شاه آن روز را بروزهای دیگر قیاس کرده بی تامل تعاقب نمود و بروایت صحیح با هفتده هزار کس بفوج دکن رسید چون فرصت جمع کردن لشکر نشد بعلاج بجنگ در آمد و بازار گیرودار گرم شد و تهمتنان مالوه و دکن که سالها درآرزومند جنگ یکدیگر بودند هنرهای خود ظاهر ساختند

نظم

دو لشکر بصحرا کشیدند فوج ... دو دریای آتش برآورده موج
شد از هر دو سو لشکر آراسته ... قیامت ز روی زمین خاسته
نمودند شیران معرکه سوار ... بمیدان یکی با یکی کارزار
چو راه هوا بسته شد بر عقاب ... ز دیده نهان شد بروز آفتاب

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۲۳

ودوقتی که طرفین سرها در پیش افکنده بکار جنگ مشغول بودند سلطان احمد شاه از کمین برآمده بر صف لشکر هوشنگ شاه تاخت ولشکر هوشنگ شاه تاب حملهٔ او نیاورده روی بگریز نهادند ودکنیان دست به نیزه وشمشیر کرده تعاقب کردند وقریب دو هزار کس بقتل آورده احمال واثقال ایشان را بتاراج بردند وحرم هوشنگ شاه با دو دختر وده وبیست فیل دستگیر شدند ونرسنگ چون براین معنی خبر یافت از تنگی محاصره برآمده سرراه بر منهزمان گرفت ومسلمانان نیز بسیار درانجا کشته شدند وسلطان احمد شاه ازان متاسف گردیده عیال هوشنگ شاه وفرزندان اورا تشریف وانعام داده همراه مردم معتبر وچندین خواجه سرا روانهٔ مالوه ساخت و نرسنگ با فرزندان بخدمت رسیده شاه را بجهت لهبر دو ضیافتها کرده پیشکشهای لایق گذرانید از انجمله یکمن الماس ویاقوت ومروارید معدن بود وسرداران ونامداران را نیز خدمتهای لایق نموده در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد وبطریق مشایعت باتفاق فرزندان تا قصبهٔ ماهور آمده مخلع ومعزز برگشت ودر تاریخ مالوه نوشته شده است که سلطان احمد شاه عازم تسخیر کهترله گردید ورای کهترله از هوشنگ شاه مدد طلبید لهذا بر سر این معامله میان آن دو پادشاه جنگ شد والله اعلم بالصواب وسلطان درهمان یورش چون بحوالی حصار بیدر رسید با فرزندان ومقربان بعزم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوار سیار گردید

نظم

درآمد مرغ صید افکن بپرواز بنالیدن درآمد طبل باز
زیکسو چتره بازان سبکخیز بخون صید کرده پنجها تیز
وزان سوی دگر شاهین بپرواز ربوده نقد جان از کبک ودراج

ودر اثنای سیر نظرش بخجسته ارضی بصحرایی افتاد که در وسعت وخضرت مانند سپهر اخضر بود ودر لطافت وصفا مثال چشمهٔ خور وصحن فضایش چون بهشت برین بانواع ریاحین آراسته وبگونه گونه رستنیها پیراسته مجاوران شام وسحر درخاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب گشاده ومسافران صبا وشمال درهوای فیض بخشش نافهٔ مشک اذفر نهاده

نظم

زهر سو چشمهٔ چون آب حیوان
چراغ لاله همه جانب فروزان شقایق رسته وسبزه دمیده

[illegible]

نسیم صبح جیب گل دریده ناگاه دران صحرا روباهی بنظر درامد که در فریب کی شیطان را درس گفتی و در نیرنگسازی و شعبده بازی بساحران بازی دادی فریب صیادان فراوان دیده و خویشتن را طبع خام گرفتار دام نگردانیده

نظم

بهر بهگی چست و دغا پیشه بود | مایه تفاخی آن پیشه بود
لعبت و بازی گر صحرا ووه | دزد دوکان برده بازی فروه
هم دو صحرا انفعان بود ازو | هم سگ دهنعره زنان بود ازو
درگه جستن شده ازو هم گم | صحن فلک رفته بجاروب دم

القصه آن حیلت کر دغاپیشه در صحرا و پیشه میگشت و از نشاط و انبساط صحبت وی می نشست و بلطایف الحیل خود را از نظر سگان تیزدندان پنهان میداشت و دران روز سلطان احمدشاه جهت تفرج حکم فرمود که چند قلاده از سگان شیر چنگال دنبال آن محتال سر دهند تا در فضای آن صحرا که در غایت وسعت و همواریست از نیرنگسازی آن حیله گر ابتهاج و سرور حاصل آید میر شکاران چندین سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را چون نظر برانها افتاد آغاز شعبده بازی کرده هرچند خواست که بحیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خود را خلاص ساخته به بیخ بوته یا سوراخی درآید میسر نشد و چون سگان در پویه سبقت جسته خود را بوی رسانیدند عاجز گشته بمقتضای این

بیت

وقت ضرورت چو نماند گریز | دست بگیرد سر شمشیر تیز

بعزم ستیز و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریار گردون وقار انگشت تعجب بدندان گرفته از جرات او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور نمود که اغلب از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزیین است پس مناسب انکه اینجا را شاهنشین ساحه دارالملک خود گردانم لاجرم ما فی الضمیر خود را بمقربان و بزرگان درگاه تقریر نمود

نظم

شهنشه به پیران سخن بر گشاد | که اینک بر و بوم فرخ نهاد
بسازم من اینجا یکی خوب جای | که باشد بشادی مرا رهنمای
برارم یکی قلعه از سنگلاخ | بود اندرو باغ و ایوان و کاخ
نشستن کهی بر فرازم چو ماه | چنان کو بود در خور تاج و گاه
یکی شهر سازم بدین جای من | که خیره بماند درو انجمن

القصه

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنهٔ ۸۳۲

القصه همگی زبان بدعا و ثنا گشوده گفتند **بیت** ای شهنشاه مبارک رو که حاصل گشت مقصد
اختران آسمان از طلعت نیک اختری انچه در خاطر اقدس که مهبط انوار ربانی و مورد الهامات
غیبی است پرتو انداخته صلاح دولت ابدپیوند است چه که این مکان در وسط حقیقی مملکت دکن واقع
است و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسود این اوراق میگوید که معظم بلاد
هندوستان را دیده ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت نظیر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده
سرخ است و در ایام برشکال که خوبترین فصلهای هندوستان است کل ولای نمیشود چراکه در حوالی شهر تا ده
فرسخ چون اکثر زمین سرخ است و چسپندگی ندارد در وقت سیر و شکار نه اسپ تشویش میکشد و نه آدم
بلکه سم اسپان و پای آدمیان در موسم باران گل آلود نمیگردد و جامه و بدن سرخ نمیشود و اکثر میوهای
ولایات خراسان و عراق در انجا میشود و خواجه محمود گاوان الملخاطب بخواجه جهان زعفران و امرود و اقسام
انگور نیز دران زمین حاصل کرد و در هیچ وقت مرتبی ندارد و نشیمنگاه شاهان صاحب اقتدار نیست و پر میوه تر از جاهای
دیگر است القصه چون بزرگان صاحب وجدان تجویز اراده سلطان نمودند منجمان و اختر شناسان را خواندند و
تحقیق فرمود که نزدیک حصار پدر شهر ساختن و دار الخلافه گردانیدن بحسب تاثیرات اجرام علوی و سفلی
چه صورت دارد **نظم** ز اختر شناسان بپرسید شاه
که گر سازم اینجا یکی جایگاه ازو فر و تحشم بسامان بود و یا کار با جنگ سازان بود
بگفتند یکسر بشاه گزین که خوبست و فرخنده انجام این و چون ایشان همگی را خوش کرده
مژده مبارکی دادند مهندسان اقلیدس شعار و طراحان مانی آثار بدایع انگار که از اقطار و امصار
بپایه سریر ثریا نظیر جمع آمده بودند بکلک بصارت صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و
بمسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان بیت الشرف خویش را مشرف ساخته بود و
ناهید عیش گستر روی ببرج ثور نهاده و قمر سریع السیر فلک در برج شیر که آشیانه خورشید است منزلگاه
خود ساخته و مشتری سعادت اثر در جلوه گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند

معاملهٔ حکیم
ازروضهٔ اول
سنه ۸۳۲

ومعماران وانشور و بنّایان صاحب هنر بکار خویشتن مشغول شده درجایی که قدیم الایام حصار بیدر بود
دارالاماره ساختند ومنازل ومساکن شاهانه در اندک زمانی بتقدیم رسانیدند پس امرا واعیان درگاه
وسایر سپاهیان دور عمارت شاهی طرح منازل افکنده آن بلده را باحمدآباد بیدر موسوم گردانید
و در کتب هند که پیش ازین به پنجهزار سال تصنیف شده مسطور است که قدیم الایام شهر بیدر پای تخت رایان دکن
بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس مینمود مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او میبود و راجه بهیم سین که
بغایت شجاع ودانا وعادل وسخی بود از رایان مشهور شهر بیدر است و راجه نل شاه مالوهی غایبانه بر دختر راجه
بهیم سین که دمن نام داشت عاشق شده قصّهٔ عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی
شاعر بموجب حکم جلال الدین محمد اکبر پادشاه داستان ایشان را بنظم در آورده آن را نل و دمن نام کرد اگر
کسی را رغبت باطلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید القصه سالک مسالک طریقت شیخ آذری اسفراینی
که در آن اوان ملازم رکاب سلطان احمد شاه بود قصیدها در مدح شاه و تعریف شهر و عمارات گفته جایزهٔ
لایق و فایق یافت و حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرده چون بداستان آن شهریار رسید
کتاب را بنظر پادشاه در آورده طلب رخصت ولایت نمود پادشاه گفت مرا از فوت سید محمد گیسو دراز
کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم است مپسند که بفراق تو نیز مبتلا گردم شیخ چون
این قسم التفات از سلطان دید بودن در هندوستان را بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود
اتفاقاً در آن ایام قصر دارالاماره باتمام رسید و شیخ این دو بیت گفت

قطعه

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت ... آسمان شده از پایهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست ... قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله بود و بخوشنویسی مشهور و معروف زمان
آن ابیات را بخط جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحرآفرینند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای
دروازه نشاندند چنانچه روزی چشم شاه بران افتاده از شهزاده علاء الدین پرسید که این شعر کیست

که از نتایج طبع شیخ آذری است شاه را خوش آمده شهزاده فرصت یافت و بعرض رسانید که شیخ بمقتضای
حبّ الوطن من الایمان ارادهٔ ولایت دارد و میگوید که حضرت اگر رخصت فرمایند نیمهٔ ثواب
حج اکبر که کرده ام پیشکش مینمایم و شاه از همین پیش از پیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمانداد
و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکهٔ سفید که هر تنکه یکتوله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ
بران زر افتاد گفت لایحمل عطایاکم الّا مطایاکم شاه بخندید و گفت بیست هزار تنکه دیگر جهت خرج راه و چو
کرایه حاضر گردانند و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصّه و پنج غلام هندی
عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت و گویا این دو بیت در شان آن شاه گفته شده

بیت

یگانه داور دادار بی نظیر و همال — صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت کرم — امید بنده نماندی بایزد متعال

و شیخ آذری بنابرانکه حین وداع در حضور شاه عهد کرده بود که مادام الحیات در گفتن بهمن نامه خود را
معاف ندارد هرانیه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را بگفتن بهمن نامه صرف
مینمود و بعد هر سال انچه گفته میشد آن را بدار الخلافهٔ دکن میفرستاد القصّه بهمن نامهٔ دکنی تا داستان
سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعد ملا نظیری و ملا سامی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه هر کدام که توفیق یافته اند داستان و حکایات شاهان دیگر را لاحق نموده و در سلک
نظم کشیده از ملحقات بهمن نامهٔ شیخ آذری گردانیده اند بلکه بعضی بی انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغیر
داده نام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف رتبهٔ شعر میتوان دانست که تمام آن
کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدینجا رسید لازم گشت که برخی از احوال شیخ آذری درین کتاب ثبت
نماید و آن اینست که او از مشاهیر شعرای زمان خود بوده بحدّت فهم و جودت ذکا اشتهار داشت
چنانچه وقتی باتفاق شیخ صدرالدّین رواسی در مشهد مقدس رضویه علی مشرّفها الالف الثّناء و التحیّة
بدیدن الغ بیک میرزا رفت میرزا اوّل از شیخ صدرالدّین پرسید که شما رواس بسین یا رواث بثائید او گفت

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۲

مقاله سیم از روضه اول سنه ۸۳۲

رواص بصادیم میرزا فرموده که شما آنهم نموده اید چه که رواص در کلام عرب نیامده وبعد ازان از شیخ آذری پرسید که آذری چه نوع تخلص شماست شیخ گفت فقیر در آذرماه متولد شده بنابران آذری تخلص کرده است میرزا فرموده شما شاعر پیشه نموده اید آن آذر بضم ذال است بفتح شیخ در بدیهه گفت که ذال ماه آذر سالها در مقام ذل و خواری گذرانیده وپشتش دوتا گشته نزدیک بدان شده بود که پشت ذکرش واقع شود اما در مقام شعور و ادراک آمده قایم گشت وپشتش راست شد میرزا از طبع بلندش خوشوقت شده با او صحبت نیکو میداشت وانعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت وشیخ در سن کهولیت بطریق درویشان مایل شده از اسفراین بحجاز رفت وحج اکبر وطواف مرقد منور خیر الانام علیه وآله افضل الصلوة واکمل السلام دریافته عنان عزیمت بطرف هندوستان تافت وبخدمت سلطان احمد شاه بهمنی رسیده قصاید غرا گفت وانعام وافر یافته ملازمت اختیار کرد وبخطاب ملک الشعرایی رسید چون بعد از مدتی محبت وطن او را در جوش وخروش آورد چنانکه گذشت پس از سعی بسیار از امداد شهزاده علاء الدین مراجعت بخراسان نمود ودران وقت این بیت گفت

بیت

من ترک هند وجیفه وچیپال گفته ام ... باد بروت چو نیبلکو نمیخرم

وشیخ از دکن چون باسفراین رفت دران خدو دخیرات بسیار کرد واز بقاع ورباط انچه توانست ساخت و باداء طاعات وعبادات مشغول شده در سنه ست وستین وثمانمایه برحمت ایزدی پیوست واین غزل ازوست

غزل

بمجلسی که درو گنج کبریا بخشند ... هزار افسر شاهی بیک گدا بخشند
ولای میکده بار روز وشب گدا اسپی کن ... بود که دردکشان جرعه بما بخشند
شدیم پیر بعصیان وچشم آن داریم ... که جرم ما بجوانان پارسا بخشند
غلام همت آن عارفان باکرمم ... که یک صواب به پسند وصد خطا بخشند
بکوی میکده از مفلسی چه غم دارم ... که ساقیان همه جام جهان نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی ارزد ... هزار سال گرش در جهان بقا بخشند

القصه سلطان احمد شاه عاقبت اندیشی کرده علی رغم

سلطنت سلطان احمد شاه بهمنی

۸۳۰ ه

شاهان مالوه داعیه نمود که با نصیر خان حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق میگرفت وصلت نماید و دختر او را
جهت پسر خود شاهزاده علاء الدین خواستگاری کند پس عزیز خان نامی را که از مقربان او بود نزد نصیر
خان فرستاده طالب پیوند گردید و او که پیوسته از شاهان گجرات متزلزل خاطر بوده بیم آن داشت
که مبادا ولایت خاندیس را از تصرف او برآورند اراده سلطان احمد شاه را نعمتی شگرف دانسته قبول
پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ ترتیب داده بطریق شاهان روزگار دختر خود را روانه دار الخلافه احمد آباد بیدر
گردانید و سلطان احمد شاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورد و در شهر آیین بندی
کرده تا مدت دو ماه بلوازم جشن و طوی گذرانید و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده
بودند آن گوهر درج عصمت را بشهر در آورده بشهزاده سپرد و بعد از این جشن و طوی سلطان ممالک خود را
بر اولاد قسمت کرد و ولایت رام گر و ماهور و کلم با برخی از مملکت برار بشاهزاده محمود خان مقرر داشته روانه
آنجانب گردانید و شاهزاده داود خان را اثاثه شاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه او کرده حکومت
تلنگ را باو ارزانی داشت و شهزاده علاء الدین که بزرگترین فرزندان بود ولی عهد گردانیده برادر کوچک
او شاهزاده محمد خان را که کوچکترین فرزندان بود شریک شاهی وی گردانید و در باب موافقت و
عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نبود پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک
التجار را دو هزاری گردانیده سپهسالار دولت آباد کرد و در اواخر سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمایه او را با عظمت
و شوکت تمام روانه آنطرف کرد و حکم فرمود که کوکن زمین را که بر سواحل دریای عمان واقع است از وجود
طاغی و باغی مصفا و پاک سازد و راجها را که قدم از اندازه خود بیرون نهاده مصدر فساد گردیده اند قلع
و قمع نماید و خلف حسن بصری ملک التجار شروع در مقصود کرده باندک مدتی جمیع متمردان و مفسدان را
بانواع راستی علاج کرده مملکت را از غل و غش بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید
بار کرده روانه درگاه گردانید و سلطان احمد شاه مبتهج و مسرور گشته بخلعت خاصه و کمر و شمشیر مرصع و
دیگر عنایات که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن دودمان بانعام الطاف نوازش نیافته بودند سرافراز

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ٨٣٣

فرمود و خلف حسن بصری جهت اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم که در ضبط شاهان گجرات بود
مسخر ساخت و سلطان احمد شاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با لشکر گجرات
بقصد استرداد جزیرهٔ مهایم مقرر فرمود و شاه دکن نیز پسر خود شاهزاده علاء الدین را بمدد خلف حسن
بصری تعین نمود چنانچه هر دو شاهزاده بر کنار خلیجی که در ولایت مهایم است فرود آمده هیچکدام جرات
عبور نمی نمودند و چون مدت مقابله متمادی گشت شهزاده علاء الدین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته
چند منزل برگشت و شاهزاده ظفرخان فرصت یافته با خلف حسن بصری مصاف داد و جنگ صعب در پیوسته
فی الجمله از هر دو جانب بهادران و صف شکنان که همیشه مشتاق جنگ همدیگر بودند بواسطه قرب جوار یکدیگر را
بنظر نمی آوردند در آن روز تلاشهای مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات بباد فنا در دادند و در اثنای گیرو
دار چون برادر خلف حسن بصری ملک التجار حسین بن حسن که سردار عمده بود دستگیر گجراتیان شد و دو سردار
دکنی بضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب سپاه دکن گشته اموال و اسباب و اسپ و فیل بیشمار بتصرف
گجراتیان در آمد و در تاریخ محمود شاهی بنظر در آمده که شاهزاده علاء الدین نیز در آن جنگ بوده حملهای
مردانه نمود لیکن چون فتح بکوشش نیست شکسته و خسته و مجروح باتفاق خلف حسن بصری روی بانهزام آورد
و بر هر تقدیر سلطان احمد شاه بعد از استماع خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجه گجرات گشت و کذلک
سلطان احمد شاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده باستقبال شتافت و دکنیان قلعه تیول را
که در تصرف متعلقان سلطان احمد شاه گجراتی بود احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان احمد شاه گجراتی با عظمت و اعتلای
تمام نیز بآن نزدیکی رسید سلطان بهمنی نیز دست از محاصره باز داشته استقبال کرد و مدت مدید در مقابل
یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده در جنگ مبادی نشدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایرهٔ
منازعت را بزلال مواعظت فرو نشاندند و مقرر گردانیدند که از قدیم الایام آنچه از پرگنات و قلاع
در تصرف ایشان بوده است همان کفایت کنند و در ملک یکدیگر طمع ننمایند و در تاریخ الفی ذکر
شده که سلطان احمد شاه بهمنی در فکر گجراتیان بوده از شکست دکنیان در جزیره مهایم بر خود می پیچید

تاانکه

مقاله سیم از روضه اول

تا آنکه در سنه خمس و ثلثین و ثمانمایه خبر رسید که محمود خان ولد حاکم گجرات بتقریبی در ولایت ندربار مقام داد
اند فرصت غنیمت دانسته بر وی لشکر کشید و بکوچ متواتر بدانجا در رسید و چون سلطان احمد شاه گجراتی نیز
بایلغار متوجه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت
گشته در کنار آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دیگر باره رسیده خبر آوردند که دکنیان عود کرده
قلعه بیسول را محاصره نموده اند گجراتیان نیز برگشته متوجه قلعه بیسول گشتند و هر دو لشکر بیکدیگر رسیده یک روز
از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب درمیان آمد بنابرآنکه هر دو حاکم میانجی طلب بودند بغیر از آنکه حرف
مصالحه درمیان آید کوچ کرده روی بممالک خود آوردند و محاصره قلعه بیسول را بعضی از مورخین طریقی دیگر
نقل کرده اند و از اطناب احتراز نموده بمشهور اختصار کرده و در سال مذکور حصار ارک احمدآباد بیدر که از گچ و سنگ [illegible]
باتمام رسید و سلطان لوازم شکر بجای آورده در همین سال شیرخان خواهرزاده خود را که بر نسموی او
سلطان فیروز شاه را خفه کرده بود و وجود او را سبب عدم حصول سلطنت بجهه فرزندان خود میدانست
بجاهی مؤاخذه ساخته بقتل رسانید و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه هوشنگ شاه مالوی بسبب خلافی که میان دکنیان ۸۳۷
و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه لشکر کشید و نرسنگه در جنگ کشته شد قلعه
کهرله بتصرف هوشنگ شاه مالوی درآمد و چون سلطان احمد شاه بدان صوب لشکر کشید نصیرخان والی
آسیر مانع آمده نگذاشت که میان آن دو شاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنود بسیار مقرر شد که
قلعه کهرله از هوشنگ شاه مالوی و ملک برار از سلطان احمد شاه بهمنی باشد و برین نهج میان
ایشان عهد و پیمان مؤکد بسوگند مغلظه درمیان آورده هریک بمقر دولت خود مراجعت کردند و
در همان چند روز سلطان احمد شاه بممالک تلنگ رفته بعضی از زمینداران را که با شاهزاده داود
خان تمرد میورزیدند بقتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصرالدین کربلایی
را که سلطان احمد شاه پیغمبر آخر الزمان را در خواب بصورت او دیده بود و شیخ آذری سفارشش او را
نوشته پنج هزار تنکه سفید بخاصه او داده و قریب سی هزار تنکه دیگر جهت سادات کربلای معلی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۳۳۶

علی مشرفها الاف التحیة والثنا مصحوب او مرسول گردانید و او درهمان روز که ازش بر مقامی افتاد که
شیر ملک درانجا با خاصان خود نشسته بود سید خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد و این ادا بر شیر
ملک که از امرای نامدار بود دشوار آمده بفرمود تا سید را از خانهٔ زین فرو کشیدند و سید خشمگین گشته نزد
سلطان رفت و بی ادبی شیر ملک را بعرض رسانید سلطان دلاسایی او کرده گفت او را حواله بخدا و رسول
خدا کن که سزایش خواهد داد و چون موکب شاهی باحمد آباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته هر یک از امرا
را بخلع ساخته و بجاگیر رخصت میکرد و شیر ملک دران اثنا بنظرش در آمده بی ادبی که با سید کربلایی کرده بود
یاد ش آمد سلطان فرمان داد تا فیل قصاب نام را حاضر ساختند و شیر ملک را در پای او انداخته بمردهٔ

نظم

هزار ساله برابر ساختند ندیدی کس از خویش و از اجنبی
گرامی تر از اهل بیت نبی بجان معتقد بود سادات را
همان اهل تقوی و طاعات را یقینش قوی بود و دینش درست
بجز داد کرباری از کس نخست

و چون دوازده سال و دو ماه
از مدت سلطنت او گذشت بحضور رسیده در بیست و هشتم ماه رجب سنه ثمان وثلثین وثمانمایه درگذشت گویند ۸۳۸
سلطان احمد شاه بهمنی در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب حال سلوک خوب مینمود و همیشه طالب
آن طایفه بود و دران ایام چون آوازهٔ ارشاد شاه نعمت الله ولی و مقامات و کرامات او عالمگیر
بود شیخ حبیب الله جنیدی را که از مریدان خاندان وی بود باتفاق میر شمس الدین قمی و جمعی دیگر از
اهل دل با تحف و هدایای وافره بکرمان فرستاد تا بوکالت سلطان دست ارادت بدامن آن قطب زمان
زده استدعای همت نمایند و شاه نعمت الله ولی انجماعت را اعزاز و اکرام نموده ملا قطب الدین کرمانی را که از خاصهٔ
ژنده پوشان بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده ترک در صندوق
گذاشته بملا قطب الدین کرمانی سپرد که امانت سلطان احمد شاه بهمنی است بوی برسان و چون ملا قطب
الدین بدکن رسید از دور نظر سلطان بروی افتاد و بی اختیار فریاد برداشت که این همان درویش است
که در خواب زیر فلان درخت فلان وقت که بالشکر سلطان فیروز شاه جنگ داشتم تاج سبز دوازده ترک

بمن داده

بمن داده بود و من هیچ کونکی تاج درین مدت بهیچ کس نگفته ام اگر این قسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن مقالهٔ ششم از روضهٔ اول
خواب همین خواهد بود چون ملا قطب الدین نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه نعمت الله ولی را رسانید
گفت شاه فرموده است که از فلان تاریخ تا حال این تاج را برسم امانت نگاه داشته بودم چون امری
که موجب فرستادنش باشد بوقوع نمی آمد تا این زمان امانت داری کردم اکنون که شیخ حبیب الله جنیدی
آمد و تقریبی پیدا شد واجب گشت که امانت شما را بشما برسانم و از سلطان احمد شاه منقولست که
وقتی که ملا قطب الدین کرمانی سخن بدینجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت شدم
باخود گفتم که اگر این تاج سبز دوازده ترک باشد جای شک نخواهد ماند ملا قطب الدین در عالم کشف دریافته
گفت ای شاه دغدغه بخاطر راه مده که تاج سبز دوازده ترک است و من همان کسم که بموجب حکم شاه
ولایت پناه فلان روز در عالم رؤیا آنرا بنظر شما در آورده ام پس من بی اختیار قوت کرده مولانا را در
بغل گرفتم و بپهلوی خود جای داده صندوق را کشودم و تاج را بصفات مذکوره دیده بر سر نهادم

بیت

شاه در سند و شیخ در ماهان — تاج بخشی چنین کنند شهان

وچون شاه نعمت الله ولی آن شهنشاه را در مکتوب بدست خویش اعظم الشاهان شهاب الدین احمد شاه ولی
نوشته بود بهرائیه حکم کرد که بالای منابر و فرامین بهمین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه
عماد الدین سمنانی و سیف الله حسن آبادی را بخدمت شاه نعمت الله فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد
امجاد نمود و گرچه آنجناب را غیر از یک فرزند شاه خلیل الله نام در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگر نبود جدائی او را بر
خود شاق دانسته پسرزادهٔ خویش میر نور الله بن شاه خلیل الله را روانهٔ دکن فرمود و چون خبر وصول
او به بندر چیول رسید سلطان پالکی خاصه با سید محمد صدر و میر ابو القاسم جرجانی بدانجانب فرستاد
و بعد از آنکه بحوالی دار الخلافه رسید با جمیع شاهزادها و امرا به پیشواز او رفته قرین اعزاز و اکرام بشهر احمد
آباد بیدر درآورد و در جای ملاقات قریه و مسجد ساخته موسوم بنعمت آباد گردانید و میر نور الله را ملک
المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ حتی بر اولاد سید محمد گیسو دراز مقدم نشانید و دختری بوی داده بدامادی

٨٣٤ مقالهٔ سیم از روضهٔ ششم

خویش معزز ومقرب گردانید وچون کاشف اسرار ازلی شاه نعمت الله ولی در سنه اربع وثلثین
وثمانمایه در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده بحظایر قدس تشریف فرمود شاه خلیل الله نیز مع
مخدومزادهای دیگر شاه حبیب الله غازی وشاه محب الله بدکن تشریف حضور ارزانی فرمود وبعد
ازانکه شاه حبیب الله بدامادی سلطان احمد شاه اختصاص یافت شاه محب الله هم بدامادی شاهزاده
علاء الدین معزز گشت وشاه خلیل الله انعام واحسان فراوان یافته دوستکام ومقضی المرام روانه وطن مالوف
گردید وبعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد وعلی ای حال باین وصلت اولاد شاه
خلیل الله باعلی مراتب دنیوی فایز گشته صاحب حشمت بارگشتند وشاه حبیب الله که درسلک امرا منتظم گردیده بود قصبه
بیر اقطاع یافت چنانچه خانقاهی که در بیرون آن قصبه است باعتقاد بعضی ازبرای برادرش شاه محب الله ساخته
شده وچون در چندین معارک بر افواج کفار تاخته داد غزا وجهاد داده بود از سلطان احمد شاه لقب یافت
ودر ایام دولت سلطان احمد شاه یکی از مردم احمد آباد بیدر سگی داشت بوفاداری وحق شناسی مشهور قضا
را قضیه پیش او آمده بمبلغی کلی محتاج شد وآن سگ را نزد شخصی مرهون ساخته مقصود حاصل کرد وآن شخص
سگ را همراه گرفته روانه قصبه کنجوتی شد لیکن در اثنای راه دشمنی که داشت دوچار او گردید وفرصت یافته
شمشیر کشید وزخم چند بروی زده بتصور آنکه کارش تمام ساخته است بذوق وشوق راهی گشت سگ از دور
واقف این امر شده بدوید واز پیش وپس خصم در آمده وضرب شمشیر او را رد کرده بهر عنوان که بود بزخم پنجه
ودندان شیری که داشت او را بکشت وبرگشته بر سر مرتهن آمد وچون رمقی دروی یافت سر بپای او مالیده حرکاتی
که نهایت حزن واندوه ازان ظاهر شود بظهور رسانید وآن شخص بعد ازانکه دانست که دشمن وی را کشته
است به سگ مهربانی بسیار کرده در قریه که دران نزدیکی بود جهت بستن زخمها توقف نمود وبعد از چند روز
چون معلومش شد که ازان زخمها جان بر نخیست وروز بروز احوال بدتر میشود بدست خود رقعه نوشت که این
سگ چنین وچنان در وفاداری من کرده ودشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حقی که بر ذمه تو بود بمن رسید
ومرا بر تو دعوی وطلبی نیست سگ را بطوع ورغبت رخصت دادم باید که بهتر از هزار دوست دانسته

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه بسته در گردن سگ آویخت و رخصت نمود و سگ خود را بقصبهٔ خویش رسانید اما وی را چون چشم بر سگ افتاد بانگ بروی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و کفش بجانبش انداخت که مرا در میان مردم بی اعتبار ساختی سگ بی تاب شده فریاد برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد و صاحبش چون چیزی بر گردن سگ بسته دید باز کرده بر حقیقت حال مطلع گردیده بر فوت او تأسف خورده در بیرون شهر مدفون گردانیده از آن زر گنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغهای کلی صرف آن نمود القصه تا حال آن گنبد موجود است

ذکر دارایی سلطان علاء الدّین بن سلطان احمد شاه بهمنی

بعد از پدر بموجب وصیت بر تخت احمد آباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش شاهزاده محمّد خان تقصیری نکرده اسپ و فیل بسیار و اقطاع خوب عنایت فرمود و دلاور خان افغان که از امرای آنجا بود وکیل الشاهی و خواجه جهان استرابادی را وزیر کل کرده در امور مملکت و شاهی قوی دست ساخت و عماد الملک غوری را که مرد کهن سال بود و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیه بدولت و حشمت میگذرانید امیر الامرا ساخته باتفاق شاهزاده محمّد خان و خواجه جهان شوکت و تجمّل تمام بر سر گفتار بیجانگر که پنج سال خراج نگاهداشته در ادای آن تعلّل میورزید تعین کرد و ایشان بولایت کهنه در آمده چون بتاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و هشت لک هون نقد و دویست کنیز رقّاص و هنرمند و دیگر چیزها بشاهزاده محمّد خان داده باز گردانید و چون او بحوالی قلعه مدکل رسید بعضی از مفتّنان دکن که مشهور آفاق بودند بسمع وی رسانیدند که سلطان احمد شاه ترا شریک سلطنت گردانیده مناسب آنست که سلطان علاء الدّین شاه یکی ازین دو کار کند یا ترا بر مسند فرمانهی پهلوی خویش نشانیده باتفاق امور سلطنت را سر کند و یا ممالک را دو حصّه کرده یکی را خود متصرّف شود و دیگری را بتو گذارد اکنون صلاح دولت در آنست که همین جا نشسته نیمهٔ ملک را بقبضهٔ خود در آوری شاهزاده محمّد خان فریب خورده عماد الملک غوری

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

وخواجه جهان را در موافقت خویش ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده اش پیچیدند ملک
نقشان هر دو را بقتل رسانیده باستظهار زر بیجا لشکر بسیار گرد آورده مدکل و رایچور و سولاپور و ملدرک را
از دست ملازمان شاهی در آورد و سلطان علاء الدین از کشتن عماد الملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت
او خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و مارا بجای پدر و جد بود پس چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد
بخشید پس سر دفاین و خزاین بگشاد و سازِ لشکر کرده بعزم رزم برادر از دار الملک نهضت نمود و بعد از تلاقی جانبین
میان دو سپاه آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک را برگشتگان معرکه دل بسوخت
و بجهتی لوازم ستیز و آویز و گیرودار بوقوع آمد که از نوایر آن چهرهٔ خورشید آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد
از گلشن فتح بر شقهٔ رایات سلطان علاء الدین شاه جلوه نمود چنانچه اکثر از امرایی که اعلام استبداد افراشته
مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و شاهزاده محمد خان بکوه و جنگل دور دست با معدودی
از خواص فرار نمود و سلطان باحمدآباد بیدر مراجعت کرد و از سر گناه آنجماعت درگذشته از بند و زنجیر
آزاد گردانید و مکتوب نصیحت آمیز به برادر نوشته بهر نوع که بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران ساخت
و چون برادر دیگرش شهزاده داود خان در مملکت تلنگ بنزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایچور را که از جملهٔ
ممالک تلنگ است باقطاع شاهزاده محمد خان مقرر ساخته با اثاثهٔ شاهی بدانجانب روانه فرمود و
او مدت المدید در آنجا بوده اوقاتش قرین عشرت و نشاط بپایان رسید و دلاور خان را در روز نوروز سنهٔ
اربعین و ثمانمایه مختلع ساخته بر سر رایان کوکن که عجب جماعتی سرکش بودند تعین فرمود و راجهای قلعهٔ رایل و سنگیسر
چون گردن نرم کرده تقبل جزیه و خراج نمودند دلاور خان دختر رای سنگیسر را جهت سلطان گرفته مع خزاین
چندین ساله بدار الخلافهٔ احمدآباد بیدر مراجعت نمود و سلطان علاء الدین شاه ابتدا از خدمت او
خوشوقت گردیده و دختر رای سنگیسر را که بخوش شکلی و حسن صورت و موسیقی دانی بی نظیر بود منظور نظر
التفات ساخته بنام زیبا چهره ممتاز گردانید چنانچه آوازهٔ عاشقی و معشوقی ایشان مشتهر گشت اما در آخر بعلت آنکه
دلاور خان اموال بسیار از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آنجماعت نکوشیده بود شاه را با دلاور خان

دل ازو

سلطان علاء الدّین شاه بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اوّل

دل دگرگون گردیده ووی انمیعنی را فهمیده انگشتری وکالت را پیش شاه فرستاد وازان خدمت بتضرّع وزاری
بسیار استعفا جسته خود را ازان مهلکه خلاص ساخت پس آن منصب بخواجه سرای دستور الملک نام رجوع شده
خلایق از خُلق زشت او بجان آمدند وهرچند شکایت او بشاه معروض میداشتند محمول بر غرض شده اثری بران
مترتب نمیشد وروز بروز غرورش بیشتر میگشت تا آنکه شاهزاده همایون ولد بزرگ سلطان علاء الدّین شاه روزی
باو گفت که فلان معامله را بخاطر آورده سرانجام نمای او جوابداد که امروز بآن نمیتوان پرداخت وقتی دیگر بخاطر خواهم
آورد شهزاده بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاده پیغام نمود که هنوز آن مهم مشخص نشده است اگر شما آن را
سامان دهید بهتر خواهد بود خواجه سرای خون گرفته این دفعه جوابداد که چنین کارها بمن تعلق دارد ایشان را
درین کارها سعی نمودن مناسب نیست شهزاده که به تندی مزاج موصوف بود بیش ازان تاب نیاورده یکی از
سلاحداران شاهی را در خفیه طلبیده گفت هرگاه دستور الملک از دیوانخانه برآید او را کشته خود را
بمردم من برسان که در محافظت تو تقصیری نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از و آزرده خاطر بود در
همان روز ببهانهٔ عرض حال پیش رفته بیکضرب خنجر کار او ساخت ومردم شاهزاده که در انجا حاضر بودند
حسب الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی بوی رسد ودر درگاه شاهی چون غوغا بلند شد شهزاده
همایون که پیش پدر نشسته بود موجب حکم جهة تفتیش حال بیرون آمد ومعامله را بخاطر آورده بعرض رسانید که فلان
سلاحدار که خدمتگار قدیم است وحقوق خدمت بسیار دارد دستور الملک را که باحوال او نمیپرداخت
ومع هذا امروز دشنام وفحش نیز باو میداد بتنگ آمده او را بکشت وسپاهیان من که در انجا حاضر بودند او را گرفته
نگاهداشته اند درین باب چه حکم است وسلطان ازانکه در اوایل بکشتن کسی حکم نمیفرمود واز طرز کلام شهزاده
نیز شجاعت وحمایت او مفهوم میشد حکم بحبس وقید قاتل کرده منصب مقتول را بمیان من الله دکنی که از دانشمندان آن
۸۴۱ عصر وعصر فیروز شاهی بود وشمایل حسنه اتصاف داشت رجوع فرمود ودر سنه احدی واربعین وثمانمایه
زوجهٔ سلطان مسمّات باغا زینب ومخاطب بملکهٔ جهان بپدر خود نصیر خان از استیلای زیباچهره وکم عنایتی شوهر
شکایت نمود نصیر خان از سلطان علاء الدّین رنجیده باستصواب سلطان احمد شاه گجراتی عازم تسخیر

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
سنه ۸۴۱

مملکت برار کردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده بطمع فراوان باطاعت خود ترغیب نمود و ایشان
متفق اللفظ و المعنی قرار دادند که نصیر خان از اولاد عمر فاروق است اگر نوکری او اختیار کرده بامخالفان
او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود و پس عریضهٔ مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم
مرسول درگاه نصیر خان کردانیدند و او بی توقف با لشکر خاندیس و دو هزار سوار و پیادهٔ بیشمار که از
راجه گوندواره بمدد او آمده بودند بولایت برار در آمد و امرای حرامخور خواستند که سر لشکر خود خان جهان را
که از فرزندان شاهان بهمنیه بود مقید ساخته پیش نصیر خان برند و خان جهان براراده آنها مطلع شده خود را
بقلعهٔ نرناله رسانید و متحصن گشته حقیقت حال را بخدمت سلطان علاء الدین شاه نوشت که امرای اینولایت
به نصیر خان پیوسته بی ملاحظه و تأمل خطبهٔ او خواندند و قلعه نرناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشته‌اند بنابران
سلطان علاء الدین شاه جمیع امرا و ارکان دولت را حاضر ساخته مجلس کنگاش منعقد ساخت پس امرای معتبر
دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجه شاه است چه هرگاه که بدانجانب لشکر کشیم
شاهان گجرات و مندو و رایان گوندواره بمدد او خواهند آمد سلطان ازین سخن استشمام رائحهٔ نفاق نمود
در همان مجلس خلف حسن بصری ملک التجار را سر لشکر دولتآباد و رابدان یورش تکلیف کرد و او تسلیم نموده معروض
داشت که ما بندگان را بجز اطاعت و جانسپاری چاره نیست اما بر خلایق درگاه واضح و روشن است
که شکست جزیرهٔ مهایم از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شد چه که ایشان از راه رشک و حسد نمیخواهند که از
ابنای جنس ما که ایشانرا غریب میگویند خدمات شایسته بظهور رسد اگر سلطان عنایت فرموده جمیع امرای
مغل را مع خاصه خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی را درین کار دخیل نسازد امید که بتوفیق صمدی
و میامن اقبال خداوندی باحسن وجهی این معامله را مفروغ سازم پس از آن سلطان بامرای دکنی و حبشی
گفت که درین باب مصلحت چیست میان منّ الله و خان زمان که عمّ ایشان بودند گفتند که این مصلحت بزرگست
میباید که برای آزمایش همه غریبان را باالتمام برسم مقدمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهو المراد
والا از عقب سلطان روانه باید شد سلطان علاء الدین شاه سه هزار مغل تیرانداز را که از جملهٔ خاصه خیل بودند

بحکم

سلطنت سلطان علاء الدین شاه بهمنی

یکتام همراه وی تعین فرمود و همچنین امرای عرب که بعضی پرورش یافته سلطان فیروزشاه و کُمُکی
تربیت کرده سلطان احمد شاه بودند بدان خدمت مامور کردانید واسامی انجماعت بدین نهج است قاسم خان
صف شکن قراخان کرد علی خان سیستانی میرعلی کاوُکُش افتخار الملک همدانی احمد تیکه تازرستم خان
مازندرانی حسین خان بدخشی خسرو خان اوزبک بهادرخان اوزبک مجنون سلطان شاه قلی سلطان که
هردو شاهزاده چنکیزی بودند القصه خلف حسن بصری نخست بااین جماعت بدولتاباد رفت وجمیع امرای
دکنی وحبشی آنجا بودند راجابجا جهت محافظت سرحد باخصوص سرحد کجرات ومندو بازداشته باهفت هزار
عرب درکمال سامان وتجمل متوجه برار شد وخان جهان فرصت یافته از قلعه ترناله برامده باستقبال خلف حسن
بصری شتافته درقصبه مهکر ملاقات نمود وخلف حسن بصری خان جهان را با بعضی از امرای دکنی که همراه او
بودند بجانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در انصوب بوده نکذارد که رایان کوندواره بمدد نصیرخان آیند وخود کوچ
برکوچ بجانب پرکنه روهنکهیر که معسکر نصیرخان بود روان شد وبرسر کهات روهنکهیر باخاندیسیان جنک شده غربیان
بفتح ونصرت مخصوص کشتند ونصیرخان این شکست را برخود مبارک نکرفته از روهنکهیر کوچ کرد وبتعجیل هرچه تمامتر
ببرهانپور رفت وبجمع آوردن لشکر مشغول کشت وخلف حسن بصری آنجا بود را از تصرف مردم نصیرخان برآورد
متعاقب او ببرهانپور رفت ونصیرخان تاب نیاورده بقلعه لالنک کریخت وخلف حسن بصری شهر را غارت کرده از
کُفّار متمول آنجا زر وجواهر واقمشه فراوان کرفت وبنهب وغارت ولایت خاندیس روانه کردیده وکار خود
ساخته باز بشهر برهانپور آمد وعمارات شاهی را سوخته وکنده آوازه مراجعت دکن انداخت لیکن پاسی از شب کذشته
بود که کوچ کرده بیک ناکاه جانب لالنک ایلغار برده وباچهار هزار سوار بحوالی آنجا رسید ونصیرخان قلت
وکوفتکی غنیم وماندکی ایشان بخاطر آورده باده دوازده هزار سوار وپیاده بیشمار باستقبال شتافت ودر دو کروهی
قلعه تلاقی فریقین دست داده خاندیسیان منهزم کشتند وبسیاری از مردم معتبر نصیرخان وامرای باغی برار کشته شدند
وخلف حسن بصری هفتاد فیل وتوپخانه بسیار بدست آورده مظفر ومنصور متوجه احمدآباد بیدر کردید وسلطان قدر
شناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا وارکان دولت تا چهار کروهی باستقبال فرستاده بشهر درآورد وبخلعت

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۴۱

مقاله سیم
از روضهٔ اول
سلطنة

خاص و چند زنجیر فیل و شمشیر و کمر مرصع و عنبرچه نوازش فرموده رخصت دولتاباد داد و دیگر غریبان را بگونه گونه
التفات و عنایت نواخته بزیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و بشاه‌قلی سلطان که شجاعت وافر بظهور
رسانیده بود دختر داده بدامادی خویش معزز ساخت و مقرر کرد که در مجلس و سواری بدست راست غریبان
باشند و بدست چپ دکنیان و حبشیان و باین التفات ازان تاریخ تا بحال در دکن فتنه خیز میان دکنیان
و غریبان عداوت قایم شد پس هرگاه دکنیان فرصت یافته اند غریب کشی کرده اند چنانچه بعد ازین بتقریبات تفصیل
نوشته خواهد شد و درین سنوات دیورای حاکم بیجانگر ارکان دولت و بسیاری از برهمنان معتبر خود را حاضر ساخته
استفسار نمود که مملکت کرناتک باعتبار طول و عرض و محصول زیاده از مملکت شاهان بهمنیه است و کذلک
خیل و حشم با جمعیت ایشان زیادتی دارد سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده و ما باید باج گذار
ایشان باشیم نظر برین بعضی گفتند که خدای سبحانه و تعالی مسلمانان را مدتی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان
تفضل و تسلط عطیه فرموده و این معنی در کتب ما مشروح است ازینجهت اکثر اوقات هندوان مغلوب میگردند
و بعضی گفتند در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح ایشان میشود یکی آنکه اسپان ایشان چاق و تند
و کلانند و اسپهای ما برعکس یابو و ریزه اندام و کم قوت و دوم آنکه تیرانداز در لشکر بهمنیه بسیار است و در لشکر
ما کم لهذا دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند و اقطاع و جاگیر خوب دهند و در بیجانگر مسجد ساخته در
باب شعار اسلام هیچ کس مزاحم نشود و مصحف اقدس در روز بالای رحل پیش من گذارند تا مسلمانان آن را
سلام کنند و هندوان را نیز بآموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان دولت او مدتها با یکدیگر تدبیرات
جسته مقرر کردند که اینک دو لک سوار و هشتده هزار پیاده است و آینده هفتاد هزار سوار و سه لک
پیادهٔ دیگر نگاه داشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسپ و یراق خوب توانند بهم رسانید
و بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند
با سه لک پیاده ترتیب داده بنظر دیورای درآوردند داد هوس تسخیر ممالک شاهان بهمنیه نمود و در سنه
سبع و اربعین و ثمانمایه باعربده و شور تمام لشکر بولایت ایشان کشید و از آب تهمدره گذشته بجبر و قهر

درانه کرنا

سلطنت سلطان علاء الدین بهمنی

در اندک زمانی قلعه مدکل را مفتوح گردانید و پسران خود را بمحاصره قلعهٔ رایچور و بنکاپور مامور ساخته خود در کنار آب کشنه مقام کرد معاصر سنه
و ماسغر و بیجاپور را مردم او تاخت برده آتش ظلم و بیداد مشتعل ساختند سلطان علاء الدین از استماع این خبر عازم مقاومت از روضهٔ اطهر
گشته باحضار لشکر تلنگ و برار و دولت آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه باحمد آباد رسیدند ۸۴۲
پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاء الدین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات
و اسباب حرب با عظمت و شوکت فراوان نهضت فرمود و دیورای از آنجا دو کوچ کرده بقلعه مدکل در آمد و افواج
بجنگ سلطان تعین کرده در خاطر داشت سوار و پیاده باقصی الغایه کوشید و سلطان در شش گروهی مدکل
مقام کرده خلف حسن بصری ملک التجار را با لشکر دولت آباد بتادیب فرزندان دیورای فرستاد و خان
زمان سرلشکر بیجاپور و خان اعظم سرلشکر برار و تلنگ را بر سر دیورای تعین کرد و خلف حسن بصری نخست
بجانب قلعه رایچور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجه بنکاپور شد
و هنوز بآنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را بپدر رسانید و در مدت دو ماه سه مرتبه
میان سپاه اسلام و کفار در ظاهر قلعه مدکل جنگ صف در کمال شدت واقع شد جمعی کثیر از طرفین کشته شدند
مرتبه اول غلبه کفار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبه دیگر مسلمانان غالب آمده آثار
شکست کفار باحسن وجه بظهور رسید چنانچه کرت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکه خلف حسن بصری گریخته بود و دیگر
او ان از زخم نیزه جان ستان خان زمان کشته شد و کفار سراسیمه جسد او را برداشته روی بقلعه نهادند

بیت

فتادند از کافران بی شمار گریزان برفتند اندر حصار

و فخر الملک دهلوی و برادرش که هر دو از جمله امرا بودند سپاه بر روی کشیده تعاقب منهزمان نمودند و
چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیر زنان و مردافکنان از عقب کفار بقلعه در آمدند و کفار چون چنین
جرأت از آن دو کس مشاهده کرده بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند
کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید پس از آن سلطان علاء الدین بدیورای پیغام داد که این دو بهادر را
که بقلعه در آمده اند هر یک را در روز جنگ با هزار سوار برابر میگیرم و از آنکه میان آبائی بیجانگر و شاهان بهمنیه مقرر شده

مقاله سیم از روضه اول

که عوض یک مسلمان صد هزار هندو را بکشند اگر شما با ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام ما صد هزار هندو را بکشیم و دست تعرض از دامان این ملک نخواهیم برداشت و دیورای چون تعصب بهمنیه را اکثر بخاطر آورده بود جمعی از معتبرین خود را بخدمت شاه فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بولایت من نکشد متعهد میشوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخرالملک و برادرش را تسلیم نمایم و من بعد قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهم سلطان موافق التماس او عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخرالملک دهلوی و برادرش را با چهل فیل جنگی و انواع پیشکشهای لایق و باج چندین ساله بخدمت شاه ارسال داشت و سلطان نیز خلعت شاهانه و اسپان تازی با زین و لجام مرصع جهت او فرستاده علم مراجعت افراشت و تا زنده بود وجودش مشرف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح میداشت و او نیز بعهد خود وفا کرده هرگز بولایت کرناتک لشکر نکشید و گویند سلطان علاء الدین در اوان شاهی در احمدآباد بیدر دارالشفایی در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آن صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبای مسلمان و هنود بمعالجهٔ رنجوران پردازند و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر مینمود حکم کرد که هیچکس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران و بوزه خواران را طوق آهنین برگردن نهاده بپاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ و گل و سایر اعمال شاقه تعذیب میفرمود تا متنبه شده بکسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط و گرفتگی بی باکی نموده بشرب خمر یا مسکری دیگر اقدام مینمود سرب گداخته در حلق او میریختند و از هیچکس نمیگذشت چنانکه یکی از نبیره‌های سید محمد گیسو دراز با فاحشه سر و کار بهم رسانیده شبی بطفیل او شراب خورده و بحال مستی گیسوی او را بریده شلاق بسیار زد و چون این خبر بکوتوال رسید همان شب مخدومزاده و قحبه را بند کرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر بوقت فرصت بعرض شاه رسانید که قضیه چنین است شاه در خشم شده حکم فرمود که مخدومزاده را نزد یک سندوی در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند دویست تازیانه بر کف پای زده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خر کشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند

معاذ نسیم از روضه اولی ۸۴۳

و باموال ملک و سپاه پرداخته بروجهی بسط بساط معدلت میفرمود که آثار احسان فریدون و صیت معدلت نوشیروان
در زمان او بر نامه و در جمعات و اعیاد بپای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و بریختن خون و تشویش بندگان
خالق چون راضی نبودی و کنایس و بتخانهای قدیم را شکسته مساجد بجای آنها بنا نهادی و با نصاری و زنّاردار
و برهمن و غیره تکلم نکردی و در مهمات دیوانی دخل ندادی اما چون از یورش بیجانگر برگشت عیش و عشرت
دامنگیر او شده جزوی و کلّی امور ملکی و مالی را بمعتبران درگاه سپرد و قریب بهزار عورات جمیله در سراپرده شاهی
جمع آورده در کنار آب نغت آباد باغی چون روضه مینو تمثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و
ملال بنیاد نهاد که استادان خطه کون و فساد مثل آن باغ و عمارت در معموره آب و گل طرح نیفکنده اند
پس اکثر اوقات دران باغ بتجرّع باده لعل فام و تلذذ از لعل لب دلبران سیم اندام و استماع نغمات مطربان
شیرین کلام مشغول گردیده بنظام امور و مصالح جمهور التفات نمیفرمود حکیم ازرقی در وصف عمارت آنشاه گفته

بیت گویی که ماه و مشتری از برج آسمان تحویل کرده اند بباغ خدایگان

و درین ایام که شاه بنشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه یا پنجماه یکمرتبه بسلام عام میگرفت و دکنیان دوراو
فرو گرفته میان من الله دکنی وکیل الشاهی باستقلال شد شاه بعد عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده خلف حسن
بصری ملک التجّار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعین فرمود و خلف حسن
بصری در قصبه چاکنه که نزدیک بلده جنیر است نشیمن ساخته و قلعه اش تعمیر کرده دفعه بدفعه لشکر
بکوکن میفرستاد و راجهای آنطرف را زیر میکرد تا آنکه اجل متقاضی گشته خود بدان صوب توجه نمود و یکی
از حصار آنجا که دراکه در تصرّف کافری سرکه نام بود محاصره کرده در اندک فرصتی بجبر و قهر بگشود و سرکه
را مخیر ساخته که یا بحوزه اسلام در آید و یا گردن بزیر تیغ سیاست نهد سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته
معروض داشت که میان من و رای سنکیسر که در حوالی قلعه کنه بانه است همسری است اگر بحلقه اسلام
درایم و او همچنان در مقرّ دولت خود متمکّن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا
از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرف خواهد شد اگر عطف عنان

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول
سنه ۸۴۷

بدانجانب فرمایند باندک توجهی اورا بدست آورده آنحدود را نیز به بنده رجوع فرمایند و با سراوازین دور کرده آن مملکت را یکی از امرا اسپارند بنده کلمهٔ طیبه توحید گفته درسلک غلامان شاه اسلام منتظم خواهم شد و هرسال فلان مقدار مال بخزانهٔ عامره خواهم رسانید و درین نواحی بعد ازین اگر کسی تمرد ورزد یاد دادای مال تعلل نماید این کمینه آنرا جواب خواهد گفت خلف حسن بصری گفت چنین شنیده ام که راه دخول و خروج آن دیار تنگ است و بانجا رسیدن کمال تعذر و صعوبت دارد سرکه گفت هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمة الجیش باشد راهی سر خواهد کرد که از ان جنگل خار آزاری بدامن سواری نرسد و بی تعب کل مقصود بدست افتد و چون قلم تقدیر بشهادت ملک التجار رفته بود بهر اینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنهٔ خمسین و ثمانمایه عازم آن سمت شد چنانچه اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه خلف حسن بصری به پیشه در نیامدند و خلف حسن بصری بتقلید افتاده خود روان شد و سرکه دو روز راه فراخ خوب که آن را هیچکس ندیده بود سر کرد و کوچ کوچ و بزرگ از و خوشوقت شدند لیکن روز سیم آن گمراه براهی برد **مصراع** که از هول و شیر زاید دد و مع هذا پرپیچ و تاب تر از زلف معشوقان و باریک تر از آه عاشقان القصه راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و فراز دروه اش آسیب زده گشته و غول از مشاهدهٔ کریوهایش دهشت خورده **قطعه**

نه خورشید کردی رسومش مساحت ... نه تقدیر کردی حدودش مقدّر
گیاش از درشتی چو دندان افعی ... هواش از عفونت چو کام غضنفر
ز آتش اجل رسته و ز باد پیکان ... ز خاکش خنک رسته وز خار خنجر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش ... فرازش ز آتش به پوشیده چادر
درو پیچ پیچش چو زنار راهب ... فرو هشته ز اطراف محراب و منبر

و چون طی مسافت با فتان و خیزان نمودند بجنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذر دشوار بود و سه طرف آن کوه سر بفلک در کشیده و در دامن کوهها دریا واقع شده که عمق آنها بتحت الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یکطرف آن خلیجی از دریای محیط بجنگل و کوه و غارها

پیوسته

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۸۵

پیوسته و بجز راهی که آمده بودند راهی نه **نظم** کسی ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر
کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان — کسی بروز سفیداو شب سیاه درو — بجز کبودی
گردون ندیده هیچ نشان — و خلف حسن بصری چون دران ایام اسهال خونی داشت و در
شبانروزی چهل مرتبه بر سر قدم میرفت هرچند سعیها کرد که مردم بترتیب و قاعده نزدیک هم فرود
آیند سود مند نیفتاد یکی انکه خسته و مانده تا نماز شام می آمدند و زیر درختها هرجا که میرسیدند نزول میکردند
دوم انکه دران بیشه چنان جایی نبود که دو کس پهلوی هم خیمه ایستاده کرده آنشب توانند بپایان رسانید در وقت
که مردم بحال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه فروشی کرده درمیان دریاها هیچو سیماب نایاب شده و برای تکبیر
پیغام داده بود که چنین شکاری بدام تو آورده ام و منصوبه بهتر ازین بدست نخواهد افتاد پس انچه توانی بجای
آر و تقصیری مکن القصه رای سنگیسر سی هزار پیاده توپچی و کماندار و خنجر گذار از همه جهت جمع آورده و سرکه
نیز با جمعیت خود با او پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب درها و غارها بپیشه در آمدند
و بکارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درختها بطریق گوسفندان ذبح کردند چه که از وزیدن باد و صدای
برگ درختان فریاد و نالهٔ مقتولان بگوش یکدیگر نمیرسید و همسایه از حوال همسایه خبردار نمیشد و تاریکی شب بنوعی
بود که صدا راه گوش گم میکرد و از دهشت و وحشت آن تاریکی و ظلمت زبان ناطقه تکلم فراموش مینمود و چون
آن کافران از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ کس بفریاد کسی نمیرسد بخاطر جمع رفته
بر سر خلف حسن بصری ملک التجار ریختند و با سهل و جهی او را با پانصد سید نجیب حسن که مدنی و کربلایی و نجفی و
غیره بودند بقتل رسانیدند **نظم** شب تیره بود و گذرگاه تنگ

که دشمن سوی جنگ یازید چنگ — درخشیدن تیغ افراشته — چراغی براه اجل داشته
برون جسته تیر از کمین گمان — شده مرگ را راهبر سوی جان — جهانی شده آغشته در خاک و خون
یکی سرفگنده دگر سرنگون — ازان جنگجویان سواری نماند — وزان سرکشان نامداری نماند
هرانگونه شد کشته بگریخته — بیکبار از هم فرو ریخته — بر قصه بدانگونه هر کس که زیست

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

که بر زندگیشان باید گریست القصه بقیة السیف آن لشکر که بحسب تقدیر زنده مانده بودند مشقت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و جماعتی از امرای دکنی که با خلف حسن بصری نفاق ورزیده بآن پیشه در نیامده بودند ملحق شدند و آنها گفتند که احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه بجاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایید پس دکنیان و حبشیان غارت خورده باقطاع خویش رفتند و مغلان گفتند که جاگیرهای ما در دور واقع شده است بی حکم پادشاهی نمیرویم بلی بقصبه چاکنه که نشیمنگاه خلف حسن بصری بسیار نزدیک است رفته قرض و غیره سامان خود کرده زود می آییم و چون امرای مذکوره تجویز آن معنی نمودند ایشان متوجه چاکنه شدند اما درینوقت بعضی از مغلان ناعاقبت اندیش بزبان آوردند که نفاق این امرا خلف حسن ملک التجار و سادات و غیره را بکشتن داد چون بقصبه چاکنه میرسیم عریضه مشتمل بر حقیقت حال بدرگاه میفرستیم و اینخبر بدکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله بشاه نوشتند که خلف حسن بصری از بیهوائی یکی از زمینداران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر مغلان بقتال پیشه در آمد و هرچند ما خیرخواهان وخامت و قباحت آن امر را بلطایف الحیل میخواستیم خاطرنشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر بر چشم او فرو هشته بود اصلا بسخن دولتخواهان التفات نکرد و باو رسید آنچه رسید و بعد از واقعهٔ خلف حسن بصری هرچند با امرای مغل و سادات و خاصه خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آنست که از شاه سر لشکر طلب نماییم و اتفاق کرده از سرکه و رای سنگیسر انتقام کشیم قبول ناکرده سرکشی نمودند و دشنام و سخنان ناخوش بر زبان آورده بقصبه چاکنه رفتند و از اوضاع ایشان چنین معلوم میگردد که میخواهند در قلعه چاکنه متحصن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت افراشته فتنهٔ قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیر الملک دکنی که اعدا عدو مغلان بود و قرب و منزلت بسیار نزد سلطان داشت فرستادند و او در اثنای مستی عریضه را بنظر سلطان در آورده قصه کشته شدن خلف حسن بصری و تمرد غریبان را بصورتی قبیح تقریر کرد سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت بکنه معامله نرسیده مشیر الملک دکنی و نظام الملک بن عماد الملک غوری را که تشنهٔ خون غریبان بودند و از غلو و استیلای ایشان آزار داشتند بقتل امرای قصبه چاکنه تعیین فرمود و آنها همچو عبید الله زیاد

وثمر

مقاله سیم از روضه اول

وشمر ذی الجوشن جوشن عداوت اولاد رسول الله صلی الله علیه وآله دربر کرده باشکر بسیار متوجه آنطرف شدند
وسادات عرب وعجم از امرا وغیره این خبر شنیده اتفاق کردند ودر حصار قصبه چاکنه متحصن گشته قصبه را
محکم ساختند وعرضه داشتی مبنی بر کیفیت امور واظهار اخلاص ویکجهتی روانه احمد آباد بیدر گردانیدند
لیکن چون عرضه داشت ایشان در اثنای راه بدست شیر الملک دکنی افتاد پاره پاره کرده نگذاشت که بدار
الخلافه برسد وغریبان بر انحال اطلاع یافته دوعرضه داشت دیگر نوشتند وچون مصحوب آشنای جنس فرستادن
متعذر بود بدست نفران هندوستانی که سالها پرورده نعمت ایشان بودند داده هریک را از راهی روانه کردند
وآن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلی را کار بسته هر دو عرضه داشت را بشیر الملک دکنی رسانیدند واو
نفران را بخلعت واسپ وخرجی دافر نواخته هر دو عرضه داشت را بر نسبت سابق پاره پاره ساخت ودر ضبط
راهها بیشتر از پیشتر کوشید درینصورت سادات هم چو جد امجد خویش امام حسین علیه الصلوة والسلام حیران
کار خویش شده رضا بقضا دادند وباتفاق سایر امرای غریب غله وآذوقه بقدر امکان بدرون کشیدند و
درمقام مدافعه شدند وچون اینخبر بشیر الملک دکنی رسید امرای دکنی را که در کوکن بودند واین فتنه برانگیخته ایشان
بود بمدد خود طلبیده واز جنیر وآن نواحی نیز پیاده بیشمار جمع آورده جانب قصبه چاکنه آمدند واحاطه کرده در
تضییق محصورین کوشیدند وقریب دو ماه آتش قتال وجدال مشتعل بوده پیوسته عرایض دکنیان
بسلطان میرسید که غریبان بر جاده مخالفت وحرامخوری راسخ وثابت قدم اند واز سلطان گجرات مدد طلبیده
میخواهند که قلعه را باو دهند ودکنیان صاحب دخل که عمده دولتخانه بودند عرایض را حسب المدعا بنظر سلطان
درآورده درجواب آن فرامین متوالی متواتر میفرستادند که در قلع وقمع جماعت غریبان طاغی وباغی
کوشیده در قتل وسیاست ایشان بنوعی مساعی جمیله بظهور رسانند که عبرت دیگران شود وعرایض غریبان
اکثر مشقت ومحنت فراوان بدار الخلافه میرسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند
ودران ایام بجز مخصوصان دکنی کسی او را نمیدید هر آینه ایشان عرایض را از متعلقان غریبان گرفته بوی نمی نمودند
وبایشان جواب میدادند که ما عرایض را بسلطان میرسانیم واو از غایت قهر وخشم بجواب ملتفت نمی شود

وغریبان بیچاره احوال دولتخانه بدینمنوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی بکمی آورده است زن وفرزند
خود را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند وخود باتفاق تمام بیرون آمده بایلغار باحمدآباد بیدر روند
وبسلطان عرض حال نمایند مشیرالملک دکنی ونظام الملک ودیگر دکنیان براراده ایشان وفکر آنها
مطلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند وما دنبال ایشان نمائیم با جمعی کثیر از ما کشته نشود غالب نخواهیم شد
ودر صحرا مقصود ما که قتل عام اتجاعت است بعمل نخواهد آمد پس مجدداً در مقام حیله ودغا شده پیغام دادند
که ما چون امت پیغمبریم ودعوی اسلام می نمائیم بر جاجسری وبیکسی شما وفرزندان شما که اکثر ساداتید
ترحم کرده از سلطان درخواست گناه شما کردیم وسلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است
که آزار جانی ومالی بشما نرسانیده بگذاریم تا بهر جا که خواهید بروید وبعد از آن که فرمان مزور بر طبق گفته خود
وانمودند وهر دو سردار یزید صفت بصیغه والله وبالله وبمصحف اقدس ورسول خدا قسم یاد کردند وعهد
نمودند که آزار جانی ومالی بایشان نرسانند غریبان اعتماد کرده بالتمام که عدد آنها بدو هزار وپانصد میرسید
واز آنجمله یکهزار ودویست نفر از سادات صحیح النسب بودند بازن وفرزند ومال از حصار بیرون آمده
برای اهل وعیال واسباب چون مرکب وبارکش نداشتند جهه سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند مشیرالملک
دکنی ونظام الملک غوری بقلعه در آمده سه روز بعهد وفا کردند وآسیبی بایشان نرسانیدند اما روز چهارم
امرا ورؤسای اتجاعت را برسم ضیافت بقلعه طلبیده چنانچه غیر از قاسم بیک صف شکن وقراخان کرد و
احمد بیک تکه تا آخر جمیع امرا با مشاهیر غریبان قریب سیصد کس در قلعه حاضر شدند ووقتی که بر سر مائده
نشستند وبطعام خوردن مشغول شدند جماعتی از دکنیان که مسلح شده در کمین بودند حسب الاشاره آن هردو
عهدشکن از گوشه وکنارها با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند وضیافت را بالای طاق نسیان نهاده
همگی غریبان را بجای آب شربت شهادت چشانیدند وچهار هزار دکنی زره پوش که جابجا ایستاده
منتظر بودند بهیئت مجموعی روی بخیمه وخرگاه غریبان آوردند ودست بقتل وغارت غریبان دراز
کرده از قسم مذکر از یک ساله تا صد ساله را شهید کردند چنانچه یکهزار ودویست سید صحیح النسب وقریب

هزار مغل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح بپرداختند و معارکه ششم از روضهٔ اول
حشرات دکن بعد از قتل بتاراج مشغول شده انواع دست اندازی بزنان و دختران ایشان کردند که در هیچ عهدی
بعد از واقعهٔ جناب امام حسین علیه الصلوة والسلام چنین مصیبتی بسادات روی ننموده بود زهی بیحیا قومی که
بمحض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را باین وضع بکشند و خود را از امّت آن سلطان بارگاه نبوّت
دانند **مصرعه** زهی تصوّر باطل زهی خیال محال
و از طایفهٔ مغلان قاسم بیگ صف شکن و قراخان گرد و احمد بیگ یکه تاز که در یک گروهی اردوی غربیان
جدا فرود آمده بودند از آشوب دکنیان واقف گشته جبّه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجّه
احمدآباد بیدر گردیدند در ینصورت مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری دو هزار سوار به سرکردگی داود خان
بتعاقب ایشان تعین کرده برعایا و جاگیرداران سر راه نوشتند که این جماعت حرامخوارند و با اینکه دم از اخلاص
و دولتخواهی سلطان میزنند می باید که بقتل ایشان اقدام نموده اسپان و اموال را غارت و تاراج نمایند
و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند قاسم بیگ صف شکن و دیگر امرا با سیصد نفر سر در پیش افکنده
میرفتند و هر جا که دکنیان بایشان میرسیدند برگشته جنگ مردانه میکردند و خصما را از ضرب تیر متفرق ساخته
باز پیش می افتادند و شبها در صحرا فرود می آمدند و چون در حوالی قصبهٔ بیر داود خان سر راه برایشان
تنگ گرفت بحسن خان جاگیردار بیر که از امرای بزرگ دکنی بود پیغام کرد که این مردم حرامخواران سلطان‌اند
باید که از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجه دفع ایشان شوی تا باتفاق سرهای این حرامخواران را از تن جدا
کرده بدرگاه فرستیم و چون قاسم بیگ صف شکن سابقهٔ آشنایی با حسنخان داشت و در یکی از معارک
بجایگر کومک او کرده از دست غنیم خلاصی داده بود حسنخان درینوقت آنرا منظور داشته جواب داد
که این جماعت اگر حرامخور بودند خود را بسرحد گجرات که از آنجا سه روزه راه بیش نبود میرسانیدند پس
داود خان از اعانت حسنخان مایوس گشته چون تمامی لشکر پس مانده با او پیوست قریب دو هزار و پانصد سوار
صفها آراسته و قاسم بیگ صف شکن و جمیع یاران او دست از جان شسته دل بر جنگ نهادند و بمقابل دشمنان

مقالهٔ سیّم از روضهٔ اوّل

در آمده بحرب مشغول گشتند قضارا در حملهٔ اوّل دو تیر یکدفعه بر مقتل داود خان آمده ودیعت حیات
سپرده دکنیان اینحال مشاهده کرده در قتل انجاعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند درین اثنا حبشیان
با جمعیّت خود رسیده اشد و غریبان گمان بردند که بلای دیگر روی بایشان نهاد ناگاه دکنیان حبشیان رسیده
خبر رسانیدند که پیدل ناشده در جنگ ثابت قدم باشید که اینک بمدد شما رسیدیم قاسم بیگ و سایر غریبان
مستمال گردیده بجای حیات خود امیدوار گشتند و حبشیان چون نزدیک شده در مقام مقابله و
مدافعه بر آمد دکنیان جنازهٔ داود خان را برداشته راه قصبهٔ چاکنه پیش گرفتند و قاسم بیگ
بیرون قصبه پر فرود آمده باتفاق حبشیان عرضه داشت بدرگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرضه داشت معلوم
شد فرمان طلب قاسم بیگ صفشکن رسید غریبان بقیة السیف با جمیعهم متوجه درگاه گردیدند سلطان علاء
الدّین ایشانرا بحضور خود طلبیده در مقام تفتیش حال شد پس از انکشاف معاملهٔ مصطفی خان سر امد کار ملکی که عداوت
غریبانرا مخفی داشته بنظر میرسانید در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند
و قاسم بیگ صفشکن را بجای خلف حسن بصری ملک التجار داده سرلشکر دولت آباد و جنیر گردانید و قرآن
گرد و احمد بیگ تبریزی تازرا نیز بمنصب هزاری و بدیگر نوازشات سرافراز فرموده بار دیگر تربیت غریبان مشغول
گشت و بسیاری از ایشانرا صاحب دخل گردانید و خانهای مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری را
علاقه شاهی کرده بفرمود تا آنهارا با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر در
گردن انداخته پیاده از قصبهٔ چاکنه بدار الخلافه آوردند و کسانیرا که مرتبهٔ اوّل عرضه داشت افترا آمیز
فرستاده بودند بعقوبت تمام کشته بازماندگان ایشانرا محتاج بنان یکروزه گردانید و بروایت
طبقات محمود شاهی مشیر الملک دکنی و نظام الملک غوری درهمان سال بعلّت برص گرفتار گشته پسران
ایشان بجای شاهد ان بازار مکیّ شدند فکیف دختران ایشان و در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمایه شیخ آذری
که مقتدای سلطان بود و در ایّام شاهزادگی الفت بسیار باو داشت از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل
بر انواع سخنان مؤثّر مرسول داشت و سلطان از مطالعهٔ آن متأثّر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمود و مجدّدا

حکایتی

مقاله سوم از روضه اول ۵۵۲

جاعی از دکنیان را که بعلت غریبان کشی مقید و محبوس بودند بسیاست لا کلام بخشت و بدست خود جواب عریضه شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر بخراسان فرستاد و بعد از ان بر نهج اعظم الشاهان سلطان احمد شاه بهمنی هر روز خود بمهمات سلطنت وا رسیده دکنیان را از خدمات بزرگ و ولتخانه معزول گردانید و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه ساق پای او مجروح گشته هرچند معالجه کوشیدند اثری بران مترتب نگشت ۵۷ و بدان سبب از خانه کمتر بیرون می آمد و اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می یافت تا آنکه جلال خان داماد سلطان احمد شاه بهمنی که از اولاد سید جلال بخاری بود و در تلنگ سرکار نلکنده اقطاع داشت فوت او را یقین کرده بسیاری از ان نواحی را بتصرف خویش در آورد و ولد خود سکندر خان را که دختر زادهٔ سلطان احمد شاه بهمنی بود تقویت نموده بر ان ولایت مسلط ساخت و از آنکه خان اعظم دلاور زودی فوت شده در تلنگ صاحب وجودی نبود اکثر امرای تلنگ با سکندر خان متفق شده خواستند که او را بشاهی آن مملکت بردارند سلطان علاء الدین با وجود دردمندی باحضار لشکر فرمان داده در تهیهٔ لشکرکشی شد و جلال خان بر حیات سلطان و ارادهٔ او آگاهی یافته بنگاهش درآمد و قرار داد که جلال خان در تلنگ بوده سکندر خان بجانب ماهور رود تا سلطان بهر جانب توجه کند طرف دیگر خللی عظیم بهم رسانیده مستعد کومک یکدیگر باشند پس سکندر خان بماهور که مابین مملکت تلنگ و برار است رفته جمعیت نمود و هرچند سلطان قولنامه میفرستاد مؤثر نمی افتاد زیرا که سکندر خان دخل عظیم در نفی شهزاده محمد خان داشت و این مخالفت نیز مزید علت شده بهیچ وجه از سلطان مطمئن خاطر نمیگشت تا آنکه بسلطان محمود شاه خلجی مالوی پیغام نمود که سلطان علاء الدین شاه بیمار شده و مدتیست که ازین عالم در گذشته و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان داشته میخواهند که بزرگان مملکت را براندازند اگر آن خداوندگار عزیمت باینصوب معطوف سازد مملکت برار و تلنگ بی نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان خواهد آمد سلطان محمود شاه خلجی مالوی باور کرده بمشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد و در سنهٔ ستین و ثمانمایه با استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندر خان با یکهزار سوار چند منزل استقبال

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کرده با وپیوست وسلطان علاء الدین فتح عزیمت یورش تلنک کرده خواجه محمود گیلانی المشهور بگاوان را منصب
هزاری داد و با بعضی از امرا بر سر جلال خان تعین فرمود و لشکر برار را مقابل حاکم برهانپور که با سلطان محمود شاه
خلجی مالوهی اتفاق کرده بود باز داشت و قاسم بیک صف شکن سر لشکر دولتاباد را در مقابل رای روانه کرده خود
بفاصلهٔ پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصه خیل در پالکی نشسته بعزم قتال سلطان محمود شاه خلجی که در صحرای ماهور
نزول نموده بود متوجه گشت و سلطان محمود شاه چون دانست که شاه دکن در حیاتست و با لشکر مستعد رزم متوجه
اوست نیمشب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشان را ببهانهٔ مدد همراه سکندر خان
کرده گفت که اگر او خواهد که باز بدکنیان ملحق شود نگذارد و اسپ و فیل و تمام اثاثهٔ شوکت او را گرفته بمندو آورده
سکندر خان این معنی را فهمیده بطرف راست از مالوهیان جدا شد و با دو هزار کس که اکثر افغان و راجپوت
بودند به نلکنده رفته چون درانوقت خواجه محمود گاوان قلعهٔ نلکنده را احاطه کرده بود بهر حیله که بود خود را درون
قلعه بپدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیش از بیشتر کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در
همانزودی پدر و پسر بوسیلهٔ خواجه از سلطان امان نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و باتفاق خواجه بخدمت شاه
شتافته باز نلکنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت ماهور را بدستور قدیم فخر الملک ترک داده و تهانه دار راجگو
فرخ الملک را نوازش فرموده متوجه دار السلطنه گردید و در سنه اثنی و ستین و ثمانمایه سلطان علاء الدین شاه
بهمنی بهمان درد پا از پای در آمده علم فنا برافراشت و مدت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه بیست روز بود
گویند سلطان علاء الدین شاه بسی فصیح و بلیغ بوده فارسی نیکو میدانست و فی الجمله تحصیل علوم نیز کرده بود
و گاه گاه روز جمعه و عیدین بمسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه میخواند و خویشتن را باین القاب ستایش
میکرد السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدنیا والدین علاء الدین بن اعظم
السلاطین احمد شاه ولی بهمنی القصه روزی تاجری عرب که اسبان لحسابی بدیوانیان او فروخته بودند و
ایشان در ادای ثمن تعلل مینمودند و تاجر از کشته شدن سادات و غیره نیز آزرده بود در پای منبر حاضر
شده چون سلطان این کلمات را بر زبان آورد بیفاصله عرب برخاست و گفت لا والله لا عادل و لا کریم

ولا حلیم

۲

مقالهٔ سیم

ولا حلیم ولا رؤف ایها الظالم الکذاب تقتل الذریة الطاهره و تکلم بهذا الکلمات علی منابر المسلمین سلطان متاثر شده زار زار بگریست و زر قیمت اسپانرا در ساعت ادا کرده گفت از آتش غضب الهی نجات نیابند الا که مرا هیچ بزید بنام دنیا و آخرت کردند و بمنزل رفته دیگر بیرون نیامد تا آنکه جنازه اش را برآوردند و در عهد سلطان علاء الدین شاه بهمنی شاه خلیل الله بن شاه نعمت الله ولی و میر نور الله بن شاه خلیل الله برحمت ایزدی واصل شدند و از شاه خلیل الله دو پسر ماندند یکی شاه حبیب الله داماد سلطان احمد شاه و دیگری شاه محب الله داماد سلطان علاء الدین شاه و شاه حبیب الله با آنکه برادر بزرگتر بود چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجاده نشینی را به برادر کوچک شاه محب الله رجوع کرده خود با مر امارت اشتغال مینمود و حکایت کنند که چون سلطان علاء الدین شاه بهمنی را وقت آن رسید که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید برخلاف توقع امرا و وزرا همایون شاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفر بودند ولیعهد ساخت و پیش از آنکه فوت شود نظام الملک دولتابادی که در آن زودی وکیل السلطنت شده بود و بعقل و کاردانی اتصاف داشت گریخته پیش پسر خود که بعد از فوت قاسم بیگ صفشکن خطاب ملک التجاری یافته بود و صوبه دار دولتاباد و بیر شده بود رفت و از آنجا که هنوز خبر فوت سلطان علاء الدین شاه نرسیده بود پدر و پسر باتفاق بگجرات رفته از دغدغه سلطان همایون شاه بهمنی نجات یافتند

ذکر سلطنت ولد سلطان علاء الدین بهمنی المشهور بهمایون شاه ظالم

وقتی که سلطان علاء الدین شاه بهمنی تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایون شاه بهمنی المشهور بظالم در منزل خود بود سیف خان و ملو خان که از امرای معتبر بودند وفات او را مخفی داشته بی توقف برادر کوچکش حسن خان را بر تخت نشاندند و شاه حبیب الله بن شاه خلیل الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات تحرف دانسته بآن امر همداستان شدند و خلایق بقصد تاراج خانه همایون شاه و قتل او روان شده شور و غوغای عجب انگیختند و همایون شاه با هشتاد سوار جبه پوش که سکندر خان و برادران او از آن جمله بودند بیرون آمده بجنگ ایستاد و

سلطنت همایون شاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول

تاراج کران چون شکست یافته بحسن خان پناه بردند همایون شاه از عقب ایشان روان شده روی بدربار شاهی نهاد افغانان در راه فیلبانان و پرده داران و سلحداران و سرنوبتیان و سایر اهل حشم هر که همایون شاه را دید بخدمتش شتافت بنابراین همایون شاه با جمعیت عظیم بدیوانخانه آمد و برادر را که رعشه برو مستولی شده از تخت فرود آمده بود بدست آورده سیف خان را که ماده فتنه و فساد بود بپای فیل بست و در شهر بازار گردانیده بقتل رسانید و شاه حبیب الله و دیگر مردم مقید و محبوس گردیدند و ملو خان جنگ کنان از شهر بیرون رفته خود را بسرحد کرناتک رسانید و همایون شاه بهمنی بر تخت نشسته باستقلال پادشاه شد و حسب الوصیت پدر مرحوم خواجه محمود گاوان را که بروایت حاجی محمد قندهاری او نیز از دودمان سلاطین بود خطاب ملک التجار داده وکیل الشاهی و طرفدار بیجاپور گردانید و ملک شاه نامی را که از بزرگزادهای مغل بود و بعضی میگویند که از اولاد سلاطین چنگیزیه است خطاب خواجه جهان داده طرفدار تلنگ ساخت و برادرزاده عماد الملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود بخطاب نظام الملک و منصب هزاری صاحبجاه گردانیده باقطاع تلنگ اختصاص بخشید و سکندر خان بن جلال خان که در ایام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار سپهسالاری تلنگ میبرد از این معنی بغایت دلگیر گشته بحکم پیش پدر به بلکنده رفت و جلال خان بعلت پسر ناچار علم مخالفت افراشته بجمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدینمنوال شنیده خان جهان حاکم برار را که جهت مبارکباد بدار الخلافه آمده بود بدفع او مامور ساخت و سکندر خان جمعیت نموده در تلنگ با وی مصاف داده و بفتح و ظفر مخصوص گشت و همایون شاه دفع آن فتنه را منحصر در توجه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید و بعد از طی مسافت در ظاهر بلکنده فرود آمده منتظر بود که جلال خان و سکندر خان امان خواسته بملازمتش شتابند که ناگاه سکندر خان شبیخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان علی الصباح افواج آراسته متوجه تسخیر قلعه گردید و سکندر خان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی بمقابل درآمد و همایون شاه کسی فرستاد که با ولی نعمت در افتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیف است گناهت می بخشم و در ولایت دولتاباد هر پرگنه که خواهی

باقطاع

مقاله ششم
از روضه اول
سنه ٩٥٢

باقطاع تو مقرر میکنم سکندرخان جواب داد که اگر تو پسرزادهٔ احمدشاهی من دخترزاده و در مملکت با تو شریکم حکومت ملک را بمن تفویض فرما یا جنگ را آماده باش همایون‌شاه درغضب شده نقارهٔ جنگ فرو کوفت وسکندرخان نیز علم جسارت افراشته باقدام بی ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب دان بود حملهای همایون‌شاه را هر کرت بنوعی دیگر رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که از دو ربقایی از یکدیگر جدا شده باقی داستان را بفردا اندازند که ناگاه ملک التجار گاوان با لشکر بیجاپور و خواجه جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آورده بسیاری از جوانان و بهادران سکندرخان را بقتل آوردند و همایون‌شاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه گذار از قلب جدا کرده بالکلیت بر فوج خاصه سکندرخان روان کرد بهادران تیرانداز و غیره نیز بکار خود مشغول شده آثار رستخیز ظاهر ساختند وسکندرخان همچو شیر شرزه اعلام مدافعه افراشته یکطرفة العین ایشان را منهزم گردانید و چون فیل مست شاه درمعرکه بوده بسیاری از بهادران را هلاک میساخت سکندرخان نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شر او نماید فیل مست بتحریک وسعی فیلبان سکندرخان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین برکند و از روی غصه و اعتراض بر زمین انداخته متوجه دیگران گشت وسپاهیان سکندرخان که اسپان را برابر آدمی ناخشنود دانسته اسپان را بر جسم او راندند چنانچه صندوق سینهٔ او از صدمهٔ سم مراکب ایشان درهم شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایون‌شاه جمعی را بتعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند

نظم

جوانان زکینه کشیدند تیغ | بقتل گریزندگان سپه دریغ
چو خان سکندر در آمد ز زین | شد آلوده خون تن نازنین
چنان کوفته پشت و پهلو و دوش | که مغزش برون آمد از راه گوش
همین بود تا بود گردون سپهر | گهی کینه در بازد و گاه مهر

روز دیگر ملک التجار گاوان و خواجه جهان ترک بموجب حکم بمحاصره قلعه ملکنده مشغول گشته بقهر و غضب تسخیر آن پرداختند و جلال‌خان بعد از کیفیت چون پسر را بکشتن داده بوده فریادرسی بهتر از امان نیافته بزنهار خواهی در آمد

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول سنه ۹۵۲

و بوسیلهٔ آن دو بزرگ امان یافته با مال بی قیاس و نفایسی که در مدت چهل پنجاه سال امارت اندوخته بود بپای
بوس شاه رسید و اگرچه محبوس گشت اما چند روز حیات را مغتنم دانست و همایون شاه چون از مهم او
فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده که در تصرف زمینداران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندر خان موافقت
داشتند سر از جیب خاطرش برزده خود بورنکل رفت و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری را بجانب قلعهٔ
دیورکنده تعین نمود و تلنگیان اتفاق کرده چند دفعه بجنگ قیام نمودند و هر کرت شکست یافته خواجه جهان
ترک قرین فتح و ظفر گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصن گشتند و خواجه جهان ترک در آن
کوهستان خیمه و خرگاه برپا کرده بلوازم محاصره مشغول گردید و در تضییق محصورین کوشید **نظم**

به نزدیک آن قلعهٔ باشکوه — سراپرده برزد ببالای کوه
شب و روز شد بس کارزار — زبیرون آن قلعهٔ استوار

و بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد رای اودیسه و دیگر رایان
که بعدت و شوکت ممتاز بودند کسان فرستاده و مال خطیر قبول کرده طلب کومک نمودند و آنها خیل و حشم
بسیار با چند حلقه فیل جنگی بمدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین امر مستظهر گشته عازم جنگ
شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک غوری خبردار شده مشورت نمودند نظام الملک چنین کنکاش کرد
که تا رسیدن لشکرهای کومک از پای قلعه باید برخاست و از تنگی درها برآمده بمیدان هموار باید شتافت
و آنجا طرح جنگ باید انداخت و این رای موافق طبع خواجه جهان ترک نیامده گفت اگر ما از اینجا کوچ
کنیم کفار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد بهتر آنکه در همین موضع مصاف دهیم نظام الملک غوری
چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرده روز دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد از یکطرف
لشکر رای اودیسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه جهان ترک حمله آوردند و در آن جای تنگ
که مجال تردد اسپان نبود هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار کشته شدند و خواجه جهان ترک و نظام الملک
غوری بحال پریشان نیم جانی بیرون بردند و از تعاقب کفار هیچ جا مجال توقف نیافته هشتاد کروه
بگریختند و بخدمت همایون شاه بورنکل رفتند و او پرسش این قضیهٔ نامرضیه کرد و خواجه جهان ترک از بیم جان

دروغ را

معالم شتم از روضهٔ اول ۸۵۲

دروغ را برای مصلحت خویش پسندیده دانسته گفت که این حادثه از جانب نظام الملک غوری بظهور پیوسته
همایونشاه بی انکه حقیقت را بخاطر آورد در ساعت بعد ران مجلس بخشتن آن شیر بیشه مردانگی اشارت فرمود
و اقارب و عشایر او رفته بمحمود شاه خلجی ملحق شدند و خواجه جهان ترک را مخاطب و معاتب ساخته دریکی از
قلاع محبوس کردانید و قولی انکه نظام الملک خود گریخته بمحمود شاه خلجی پیوست القصه سلطان همایون
شاه درصدد انتقام شده میخواست که دیگر باره لشکر بر دیوکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر جاسوسان آمده
خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل شهزاده حسن خان و شاه حبیب الله را از بند بر آورده باتفاق جانب قصبهٔ
بیر رفتند همایونشاه عنان شکیبایی از دست داده ملک التجار کاوان را بضبط تلنگ باز داشت و
خود در ماه جمادی الآخر سنه اربع وستین وثمانمایه بتعجیل تمام بدار الخلافه رفت و آتش ظلم برافروخته هر چه ۸۶۴
خواست کرد و تبیین این سخن انکه شاه حبیب الله بواسطهٔ دوستی شهزاده حسن خان در زندان همایونشاه محبوس
بود و چون وی بجانب تلنگانه لشکر کشید و سکندر خان را کشته بگرفتن قلاع آنجا رفت و مشغول شد هفت تن از مریدان
شاه حبیب الله اتفاق کرده درمقام استخلاص مرشد خویش بر آمدند و یوسف ترک کچل که غلام سلطان علاء
الدین شاه بهمنی بود و بامانت و دیانت و صلاح و تقوی اشتهار داشت نیاه برده پرده از چهرهٔ کار بر داشتند
و یوسف ترک کچل نیز چون از مریدان بجهت آنخانواده بود با ایشان یکدل و یکجهت گشته و سبب بعضی
از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جمله دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدایی بهم رسیدند و با انکه در انوقت
سه هزار پیاده بمحافظت دار الخلافه قیام مینمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکل نهاده با پنجاه پیادهٔ
فدایی قریب شام نزدیک محل پادشاهی که محبس در انجا بود آمد و چون محافظان اکثر بشغلی رفته بودند قلیلی
از دربانان که در انجا بودند بممانعت پیش آمدند یوسف ترک کچل گفت حکم شاهی بمن رسیده است که
بزندان رفته چشم فلان فلان مجرم را بر آورم و درین باب فرمانی بنشان سرخ چنانچه رسم شاهان
بهمنیه بود ترتیب داده همراه داشت فی الفور از بغل بر آورده بایشان نمود پس آنها سکوت اختیار
کردند و یوسف ترک از دروازهٔ اول در آمده چون بدروازهٔ دوم رسید دربانان بمدافعت پیش آمدند و

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۶۲

هرچند فرمان جعلی نمود آنها قبول نکرده گفتند که پروانهٔ کوتوال شهر می باید یوسف ترک کچل سردار
آنجماعت را به تیغ بیدریغ جدا ساخته بقلعه درآمد و غریو از مردم درونی برخاست و یوسف اول بزندانی
که مردم اعیانی درانجا محبوس بودند رفته زنجیر شاه حبیب الله را شکست و از معاینهٔ اینحال شاهزاده حسنخان
و یحیی خان بن سلطان علاء الدین و جلال خان بخاری بتضرع و زاری درآمده گفتند که برای خدا زنجیر ما را
نیز شکسته همراه خود ببر یوسف ترک قبول اینمعنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست بعد بسایر زندانخانها که
نزدیک دارالاماره بود رفته بزندانیان گفت که هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک دروازهٔ
تختگاه خود را بیمار سازد پس یوسف ترک کچل شاهزاده حسن خان و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک
دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اوسط الناس
هفت هزار میرسید آنرا فوزی عظیم دانسته موکلان را پشت کردن زنان بیرون میکردند و در کمال ذوق
و شوق زنجیر و غل شکسته فوج فوج بیوسف ترک می پیوستند القصه بعضی چوب دستی بدست آورده و بعضی
سنگها در دامن کرده مستعد جنگ گشتند درین اثنا کوتوال شهر واقف این معامله شده بجانب محلات شاهی
متوجه شد زندانیان قصد ویانه سلوک نموده او را بضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و درانشب هر یک
بگوشه رفتند تا جلال خان بخاری که هشتاد سال عمر داشت و شاهزاده یحیی خان بن سلطان علاء الدین شاه
در همانشب بدست کوتوال شهر افتاده بخواری و زاری کشته شدند و شاهزاده حسنخان و شاه حبیب الله بخانهٔ حجامی
که خدمتگار شاه حبیب الله بود درآمده قلندرانه تراشی زدند و شاه حبیب الله داعیه آن داشت که بگوشه رفته پای در
دامن قناعت کشد شاهزاده حسنخان گفت که مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایونشاه خواهان اینجانب اند
چون بازو دولت بجناح اقبال گشاید یقین حاصل است که او را چون مرغ بال گسسته و وحش پای شکسته برنج
و تعب بدست خواهیم آورد و امیرزاده چون همیشه از نمد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با شاهزاده
حسنخان استوار ساخته هر دو باتفاق از شهر همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر فوج فوج
روی بایشان نهاده و یوسف ترک کچل نیز بشاهزاده حسنخان پیوست و بعد شش هفت روز در باغ کمتهانه

که در رکاب

سلطنت سلطان همایونشاه بهمنی

۸۶۰

مقالهٔ سیم
روضهٔ اول
سنه ۸۶۲

که در سه کروهی احمدآباد بیدر است مانده بعد با سه هزار سوار و پنجهزار پیاده مستعد و متکفل تسخیر قلعه ارک بیدر
متوجه شدند و چون دیدند که این کار باسانی میسر نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده
در مدافعت و ممانعت مبالغه دارند هرآینه از تسخیر آن مایوس شده بجانب قصبه پرگ رفتند و آن ولایت را بتصرف
درآورند درینصورت یوسف ترک کچل منصب امیرالامرایی و شاه حبیب الله منصب وزارت و جملة الملکی یافته
بجمع آوردن لشکر مشغول شدند اما همایونشاه بهمنی که تندی مزاج و کج خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب
المثل خاص و عام است در مملکت تلنگ این خبر شنیده بجانب احمدآباد بیدر ایلغار فرموده نخست سه هزار پیاده
را که بمحافظت شهر مقرر بودند بانواع سیاست بقتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک
عضو او را می برید و بخورد او میداد و در شهر میگردانید تا در آن قفس فوت شد و پس از آن هشت هزار سوار و پیاده
بی‌شمار بدفع برادر تعین کرد چنانچه در صحرای پرگ نزدیک خانقاه جنگ واقع شده بسعی شاه حبیب الله
وزیر و جملة الملک فتح نصیب شهزاده حسنخان شد همایون شاه غضب جبلی را بجلوه درآورده جمیع ا
وسلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی بجانب قصبه پرگ روانه ساخت
وزن و فرزند ایشان را بموکل سپرده که مبادا از وی گردان شده بشهزاده حسنخان ملحق شوند و درین دفعه شهزاده
حسن خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافت و اثاثه شاهی خود را درباخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال
با هفتصد هشتصد سوار چون بحوالی بیجاپور رسید سراج خان جنیدی تهانه دار آنجا که در آخر نوکر پادشاه
شده خواجه معظم خان خطاب یافت در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که این مملکت تعلق بشما دارد و چون
طرفدار اینجا خود خواجه جهان گاوان در تلنگ است و این مملکت خالی است اگر درین دیار مقام فرمایند بنده
متعهد میشود که سپاهی و رعیت بیجاپور و رایچور و مدکل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند
شهزاده حسنخان بتجویز شاه حبیب الله و یوسف ترک کچل و هفت نفر مخلص قبول آن معنی کرده بقلعه بیجاپور
که دیوار گلی داشت درآمد سراج خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل
ساخت و وقت شام مع حشم خود بهانه سلام چراغ بحصار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

نموده روزی دیگر چون اراده کرد که آنها را گرفته نزد همایون شاه فرستد شاه حبیب الله ترکش پیش نهاده چندان جنگ کرد که شربت شهادت چشید و آنگاه شهزاده حسنخان و یوسف ترک کچل و دیگر مخلصان و منسوبان ایشان را حتی فراش و سقا و خاکروب را مقید ساخته روانهٔ دار السلطنت احمدآباد بیدر گردانید و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب بجوش درآورده فرمود تا در بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقها نصب کردند و جابجا فیلان مست و سباع درنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگها و تابهها پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیا ساختند و آنگاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته اول شهزاده حسنخان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آنگاه یوسف ترک کچل و هفت یار موافق او را گردن زده زنان و فرزندان بیگناه ایشان را بزشت ترین صورتی از خانها برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود بانواع فضایح و شنایع که تصریحش از حسن ادب دور است تعذیب کرد و شکنجها و عقوبتها که از مخترعات او بود در آوردند مذکر و مؤنث و صغیر و کبیر را بقتل رسانید و کاری که از ضحاک بیدین بدکیش و حجاج ظالم خطااندیش سر نزده بود از او بوقوع پیوست و بعد از آن متعلقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد نفر میشدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند حتی باورچی و طبقچی و دیگشوی را بشاهبازار فرستاده تا بعضی را بر دار کردند و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگها جوشانیدند و بعضی را بدشنه و کارد و تبر بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنهٔ مذکوره شد و سید طاهر استرابادی در تاریخ قتل شاه حبیب الله غازی دو بیت گفته

بیت

بشعبان شهادت یافت در هند
حبیب الله غازی طاب مثواه
روان طاهرش تاریخ می جست
برآمد روح پاک نعمت الله

و صاحب تاریخ محمود شاهی میگوید که من از نزدیکان همایونشاه شنیده ام که در آن زمان که در ورنگل خبر خروج شهزاده حسنخان رسید چنان خشم و غضب بر وی مستولی شد که از کمال اعراض پیراهن میدرید و گاه زمین و فرش را چنان بدندان میگرفت که لب و دهانش مجروح شده پر خون میگشت و چون باحمدآباد بیدر رسید آنچه از وی صدور یافت از ننگ دماد و

کرشت

سلطنت سلطان همایون شاه بهمنی

۸۶۲

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

کثرت جور و جفا از هیچیک از جبابرهٔ سلف صدور نیافته بود و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده از وظلمی بظهور آمد که
حجاج ظالم انوشیروان عادل شد و از قهر و غضب شهزاده حسن خان اکبر شاهزاده با و وارثان مملکت را
که در قلاع و گوشه و کنار بفقر و فاقه قناعت کرده بحال خود بودند همه را بدست آورده بکشت و با وجود این
نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلا در ظلم تخفیف نمیداد و پیوسته مشتعل از غضبش مسلم و کافر را
بریک نهج میسوخت و دلال قهرش مجرم و بیگناه را بیک نرخ میفروخت و جلاد سیاستش بیک جریده قبیله
را قتل میساخت و آتش خشم و کینش تر و خشک نمیگذاشت و دست بعیال و فرزندان مردم دراز کرده
اسیر نفس اماره گردید و گاهی میفرمود که عروس را از میان راه گرفته بحرم سرای او می آوردند و از ازاله بکارت
او نموده بخانه شوهرش میفرستاد و احیانا اهل حرم را لاعن شعور میکشت و ارکان دولت و اعیان
مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت میخواستند که بدیوان روند زن و فرزند خویش را وداع کرده
وصیت ضروری بجای آورده بخدمتش میرفتند تا حق سبحانه و تعالی که ارحم الراحمین و غیاث المستغثین است
بفریاد خلایق رسید چه که آن ظالم در اندک زودی بیمار شد و چون دانست که مرض موت است پسر بزرگ خود نظام شاه
بهمنی را که هشت ساله بود ولیعهد گردانید و خواجه جهان ترک را از قلعه برآورده و ملک التجار را از تلنگ
طلبیده لوازم وصیت بجای آورد و خواجه جهان ترک را که از وزرا کهتر و معتمدتر نفری نداشت وکیل الشاهی ساخت و ملک
التجار را وزیر کرده مهمات شهزاده را بایشان رجوع کرد و گفت بمشورت والدهٔ شهزاده پیرامون هیچ امری نگردند
پس منشور حیاتش باجل طبیعی در بیست و هشتم ذیقعدة الحرام سنه خمس و ستین و ثمانمایه در نوردیده شد و جهانیان ۸۶۵
از چنگال عقوبتش نجات یافتند اما صحیح آنست که همایون شاه را وصیت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت
و چون طبعش بظلم و ستم مایل بود قصد اهل و عیال مردم میکرد و با خدمتکاران حرم خود نیز بغایت بدسلوکی
مینمود از این سبب مردم درونی و بیرونی از مکاید جورش بجان آمدند و شهاب خان خواجه سرایی که ضابط
حرم بود با جمعی از کنیزان حبشیه در ساخته و راست آمده تا شبی که شراب خورده مست خوابیده بود
یکی از کنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که بهمان ضرب هلاک شد و مولانا نظیری شاعر که از تربیت

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۶۵

ملک التجار خطاب ملک الشعرایی یافته بادشاه حبیب الله در زندان رفتنی بود و بحسن سعی یوسف ترک کچل خلاص
شده در گوشه انزوا بسر میبرد در حق او این دو بیت گفته **قطعه** ای ظالم از آه دل شب خیز بترس

وز نفس بد شوم شر انگیز بترس — مژگان دم آلوده مظلومین بین
وز خنجر آبدار خونریز بترس — و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی نظیر است

قطعه
همایون شاه مرد و رست عالم — تعالی الله زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش — هم از ذوق جهان آرید بیرون
مدت شاهی پرشور و شرش سه سال و شش ماه و شش روز بود

ذکر سلطنت نظام شاه بهمنی بن همایون شاه ظالم بهمنی

چون همایون شاه بر خلایق ترحم کرده فوت شد پسر بزرگش نظام شاه بهمنی که در حسن و صباحت با ماه و خورشید دعوی برابری کردی در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس نمود و والده اش که زنی عاقله بود بموجب وصیت همایون شاه واقف معاملات ملکی و مالی شده هیچکاری بی مشورت خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان تمشیت نمیرسانید و چنانچه باید و شاید مهمات شاهی را سر کرده از کمال عقل و دانایی غیر از آن دو شخص کسی دیگر را دخل نمیداد القصه ملک التجار محمود گاوان را جملة الملک و وزیر کل و طرفدار بیجاپور کرداسید خواجه جهان ترک را منصب وکالت و طرفداری تلنگ سرافراز ساخت و هر روز علی الصباح آن دو عزیز باتفاق بدرگاه می آمدند و عرض اخلاص رسانیده مهمات را بوسیله عورتی که ماه بانو نام داشت معروض میداشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار و مدار شاهزاده را از حرم سرا برآورده بر تخت فیروزه می نشانیدند و دست راست خواجه جهان ترک می ایستاد و دست چپ ملک التجار محمود گاوان و آنچه بمشورت ملکه جهان مقرر کرده بودند بی کم و زیاد بتقدیم میرسانیدند و بحسن اتفاق این سه کس کار و بار بوجه احسن صورت پذیر شده فی الجمله تدارک و تلافی ستمهای

همایون شاه را

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول از سنه ۸۶۳

همایون شاه را الظهور میرسانیدند لیکن حکام اطراف از کافر و مسلمان چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم و ستم همایون شاه خاطر امرا و سپاه خسته و مجروح شده باصلاح نمی آید هر ایشه طمع در ملک وی نموده اول رای مملکت اودیسه واوریا باتفاق زمینداران تلنگ از راه جهندی عازم تسخیر ممالک دکن شد و باعدت و شوکت تمام متوجه ولایت اسلام گشته بجاروب غارت رفت و روب نمودند و تا ولایت کولاس از معموری نگذاشتند و والدهٔ نظام شاه و خواجه جهان ترک و ملک التجار محمود گاوان هرسه باتفاق دفع و رفع آن ازاوجه همت کردانیده اصلا اضطراب و تزلزل بخاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوب سلحداران و یوزچیان معقول باطراف واکناف فرستاده چهل هزار سوار در پای تخت مجتمع کردانیدند و بتجمل و آیینی که درعهد شاهان ماضیه هیچکس یاد نداشت نظام شاه بهمنی را برداشته روانه اردوی رای اودیسه واوریا کردیدند و رای اودیسه واوریا نیز استقبال نموده در ده کروهی احمدآباد بیدر تقارب طرفین دست داده و مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اودیسه واوریا را در خاطر آن بود که مملکت را از تصرف مسلمانان برآورده و باج و خراج از شاه دکن گرفته مراجعت نماید اما هنوز اظهار اینمعنی نکرده بود که ارکان دولت نظام شاهیه کسان فرستاده باینها پیغام دادند که این شاه جوان بخت میخواست که بر دیار جاجگر واودیسه واوریا لشکر کشد و مسخر و مفتوح سازد الحال که شما کار آسان کرده خود بدانجانب آمده اید بسیار خوب واقع شده پس درینصورت بدانید و آگاه باشید که تا خراج قبول نکنید و زری که درینوقت از بلاد اسلام گرفته اید واپس ندهید یکی از مردم شما بسلامت مراجعت نتوانند کرد محاذی این پیغام شاه محب الله بن شاه خلیل الله که بقصد جهاد همراه شده بود بایکصد و شصت سوار مسلح و مردانه از لشکر نظام شاه جدا شده پیش رفت و بر مقدمهٔ رای اودیسه واوریا که ده هزار پیاده و چهارصد سوار بودند تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی میدادند آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم غازیان وزیده رای اودیسه واوریا کریخته بلشکر خویش پیوستند رای اودیسه واوریا نادم و پشیمان گشته بنه و اثقال زیادتی را برجای خود گذاشتند و جریده و یکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و خواجه جهان ترک دنبال رای اودیسه واوریا کرده

مقاتلهٔ ششم از روضهٔ اول ششصد

ملک التجار محمود گاوان در ملازمت نظام شاه از عقب باهستگی روان گشت رای اودیسه و ادریا چون دیدند که خواجه جهان ترک تعاقب نموده است و در روزهای کوچ دو هزار سوار هندو کشته از خرابی و غارت دقیقه فرو نمیگذارد هرآینه در پناه یکی از قلاع توقف کرده کسان نزد ملک التجار محمود گاوان فرستاده و ابواب تضرع و تخشع مفتوح ساخته بعد از قیل و قال بسیار و آمد و شد ایلچیان بکرات و مرات پنج لک سکه نقره بخزانه شاه مرسول داشته راه اودیسه و ادریا پیش گرفتند نظام شاه مظفر و منصور و سالم و غانم باحمدآباد بیدر معاودت فرموده و امرا و سران سپاه را خلعتهای فاخره و اسپان تازی نژاد و کمر مرصع نواخته رخصت انصراف باقطاع داد و در همان روزها سلطان محمود خلجی سلطان مندو باغوای نظام الملک غوری و بروایتی بوسوسهٔ خویشان و قرابتیان با بیست و هشت هزار سوار عنان عزیمت بتسخیر ممالک دکن تافته از راه خاندیس داخل مملکت بهمنیه شد و چون این خبر منتشر گشت رای اودیسه و ادریا و رایان تلنک نیز باهم ساخته و با لشکر بسیار بر ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظام شاهیه همت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنک را برابر رایان آنحدود بازداشتند و خود با لشکر بیجاپور و دولت آباد و برار بعزم رزم سلطان محمود خلجی در رکاب نظام شاه روان گشتند و در حوالی قلعه قندهار تلاقی فئتین دست داده طرفین عازم جدال شدند و نظام شاه که از خورشید جمالش آثار شرمندگی داشت و با وجود خردسالی ترکش بمیان بسته و شمشیر حمایل نموده در نهایت چستی و چالاکی بآراستن سپاه مشغول گشت چنانچه ملک التجار محمود گاوان را با ده هزار سوار بمیمنه جای داد و نظام الملک ترک و دیگر امرا در میسره مقرر کرده خود باتفاق خواجه جهان و سکندر خان غلام ترک که کاکای وی بود با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از انطرف سلطان محمود خلجی متوجه سپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث الدین مستحکم گردانید و میسره را به مهابتخان حاکم چندیری و ظهیر الملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی رزمخواه در قلب محکم شد

نظم

دو لشکر ز مندو دگر از دکن — دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن

بجنبش در آمد بمیدان دو کوه — زمین از تکاپویشان شد ستوه

القصه

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اوّل از [illegible]

[illegible] مسعود زاد از معارضهٔ جنگ بر نیامده بود ملک التجار محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر
لب آورده و دست بتیغ آتشبار نهاده با لشکر بیجاپور بر میسرهٔ خلجیه حمله نموده مهاجران و ظهیر الملک اگرچه
بقدم جلادت پیش آمدند و کر و فری نمودند اما در آخر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و کشته شدند و
نظام الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعرهٔ مردانه کشیده روی بشهزاده غیاث الدین آورد و او که خود را
در روز نبرد برابر با پانصد مرد میگرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازهٔ شجاعت
او فرو گرفته بود بعجب اتفاق در عین ستیز و آویز بنظام الملک دو چار شده آن دو بهمن رویین تن بی آنکه یکدیگر را
بشناسند شمشیر بر یال و کوپال و سر یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام الملک شکست و قبضه اش در دست بماند
لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهرهٔ او انداخت قضارا بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت نظام الملک
ترک او را از اسپ بزیر انداخته در انداز آن بود که اسپ بر وراند و کارش بسازد که جمعی از جوانان رسیده
او را دریافتند و روی بهزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند
و اردوی هندویان را بغارت بردند و پنجاه فیل گرفتند سلطان محمود خلجی جناحین خود را شکسته دیده اراده
نمود که راه سپرد و یکی از مقربان مانع آمده به ثبات قدم ترغیب نمود درین وقت نظام شاه باقتضای
شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصهٔ سلطان محمود حمله نماید که خواجه جهان التماس توقف کرده
خود با ده هزار سوار و چند فیل نامدار از جای جنبید و با فوج سلطان محمود که دوازده هزار سوار بود مقابل شد
و سلطان محمود در عین حرب بخانهٔ کمان در آمده چنان تیری بر پیشانی فیل سکندر خان غلام ترک که همراه
خواجه جهان بود زد که سراسیمه برگشته بسیاری از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که بنظام شاه نیز آسیبی
رسد که سکندر خان غلام ترک از بی عقلی یا از عنادی که بخواجه جهان داشت مردم را بجنگ امر نکرده و
نظام شاه را خواه مخواه ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر باندک فاصله بایستاد
لیکن امرا و خاصه خیل دکن اعلام خاصهٔ پادشاهی را بر جای خویش ندیده پروای جنگ نمودند و یکی بعد از دیگر
روی از معرکه بر تافتند و نظام شاه را که در گوشه ایستاده بود نیز همراه گرفته تا شهر بیدر توقف نکردند

بیت
سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف — نماند بجا بی سر اندر مصاف

خواجه جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده بتاراج مشغول‌اند و چتر پادشاهی
نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و بحکمت و تدبیر از
مقابل افواج دشمن کناره کرده اسپ و فیل پادشاهی را بسلامت برآورد و روی براه احمدآباد بیدر
نهاد و ملک التجار محمود گاوان و دیگر امرای دکنی و حبشی از شعبدهٔ فلک واقف شده ایشان نیز
با اسپ و فتحی راه گریز پیش گرفتند و بعد از وصول بمقصد سکندرخان غلام ترک که نظام شاه را با
دویست سیصد جوان بمادرش رسانیده تحسین و آفرین اختصاص تمام بود بدیدن خواجه جهان رفت و خواجه
جهان از آنکه او بی وقت نظام شاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقید گردانید و به بی‌عزتی بپای
از خانهٔ خود برآورده بموکلان سپرد بنابر آن غلامان ترک پادشاهی اتفاق کرده بمخدومه جهان عرض کردند
که از ابنای جنس ما بجز دولتخواهی امری سر نزده سرزنش اینکه بعد از آنکه فوجهای میمنه و میسره بتاراج
کردن رفته کسی نزدیک پادشاه نماند سکندرخان فرزند شما را از معرکه بسلامت بیرون آورده بشما
سپرد و اکنون کالای پادشاه بچنین خواری و مذلت بدست این مغل گرفتار بودن معنی ندارد پس اورا
خلاص کرده بشما ازرسانید و از آنجا که اهالی دکن را با غلامان محبتی میباشد مخدومه جهان اشک
در چشم گردانیده بایشان گفت که حالا وقت مقتضی نیست که من درین باب حرفی بر زبان آورم انشاءالله
تلافی آن خواهم نمود خواجه جهان برین ماجرا مطلع شده سکندرخان را بخدمت مخدومه جهان فرّساد
و عذر خواست و سلطان محمود خلجی از آزردگی خواجه جهان که از و در حساب بود خبردار شده بقصد
تسخیر احمدآباد بیدر روان شد و مخدومه جهان که از مکر و غدر خواجه جهان ملاحظه داشت و شکست را از عدم
ثبات قدم او میدانست باستصواب ملک التجار محمود گاوان حراست قلعه ارک احمدآباد بیدر را بملوخان
دکنی سپرده خود با جمیع خزاین و عورات حرم همراه نظام شاه و ملک التجار محمود گاوان متوجه
فیروزآباد شد سلطان محمود خلجی بخاطر جمع شهر را محاصره کرد و در مدت هفده روز گرفته آنگاه در قلعه

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

قیام نمود و اکثر ممالک برار و بیر و دولت آباد را قابض گشته رعیت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه خلایق دکن از انتقال دولت بهمنیه بسلسلهٔ خلجیه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال محمود شاه گجراتی که او نیز درصغر سن بود از افق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظام شاه دران زمان که بجنگ میرفت بکنکاش ملک التجار محمود گاوان حقیقت واقعه را در صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده بخدمت محمود شاه گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته برو جمع شدند خواجه جهان را با لشکر انبوه بدافعهٔ سلطان محمود خلجی فرستاد مقارن اینحال خبر رسید که محمود شاه گجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار در رسید و مخدومهٔ جهان اینخبر شنیده ملک التجار محمود گاوان را که سپاه و رعیت از حسن خلق و سلوک او حلقه بگوش بودند سپهسالار ساخته با پنج شش هزار سوار از راه بیر بخدمت شاه گجرات فرستاد و محمود شاه گجراتی اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزار سوار و استعداد بیشمار همراه ملک التجار محمود گاوان کرده بدافعهٔ خصم اشارت فرمود ملک التجار محمود گاوان باطراف و جوانب دکن کسان فرستاد و در اندک زمان لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی بجانب دارالخلافه روان گشت و سلطان محمود خلجی که درون شهر فروکش کرده جهت گرفتن قلعهٔ ارک سعی مینمود و بسا باطها ساختن مشغول بود و هر روز با ملوخان طرح جنگ می انداخت از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان مضطرب گشته بی تامل همچو مرغی که از قفس بیرون جهد از حصار احمدآباد بیدر برآمده راه مندو پیش گرفت و ملک التجار ده هزار سوار دکنی را به برار فرستاد که سر راهها گرفته دخول و خروج بر مالوهیان دشوار سازند و خود با ده هزار سوار دکنی و بیست هزار سوار گجراتی مابین قندهار و بیر بحوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکر گاهش را تاخته از هیچ طرف نگذاشت که غله و آذوقه برسد سلطان محمود خلجی بروایت صحیح سی هزار سوار داشت که قاصد جنگ فوج گردید و ملک التجار اصلا در مقام جنگ نشده همچنان بکار خود مشغول بود تا آثار قحطی غله در اردوی مخالف پدید آمد و مندویان قرین آه و ناله گشتند سلطان محمود ناچار شده فیلهایی را که همراهی نتوانستند نمود کور کرده اسباب و اشیای سنگین را آتش زده مسلح و جریده گردیده دست از جان شسته چون راههای راست

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول، ۰۰۳

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

منهدم و مسدود بود بجانب کوندواره ایلغار کرد و چون ملک التجار محمود گاوان تعاقب نمود کهنیان بگاه
مالوهیان را تاراج کردند سلطان محمود خلجی مقدم کوندواره که ملازم رکابش بود گفت بهر طریق که دانی
و توانی راهی جهت عبور لشکر سرکن که دست تعرض کهنیان از دامن مالوهیان کوتاه گردد و تو نیز
حق همسایگی و آشنایی بجای آورده باشی مقدم مذکور که درصدد انتقام بود گفت که درین نواحی راه
وسیعی که سپاه و رجالهٔ لشکر بفراغت عبور کنند نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت
و ماروت کم آب بلکه بی آب است **بیت** زمینی ز گوگرد بی آب تر
هوایی ز دوزخ جگرتاب تر سلطان محمود خلجی از تعاقب ملک التجار محمود گاوان بیعلاج
شده آن راه را که بسمت ایلچپور و اکل کوت بود اختیار فرمود و گفت دشواری راه آسان تر است از آن
که خود را در دریای بلا بکام نهنگ فنا اندازم و در صحرای غنابخک پلنگ جفا گرفتار شوم القصه روز اول از
حرارت هوا و کمی آب و مشقت راه پیچ در پیچ سفینهٔ حیات پنج شش هزار نفر تشنه لب و خسته جگر بگرداب ممات
فرورفت و روز دیگر گوندان ساکنان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را بنظر آوردند از چپ و
راست هجوم آورده ایشان نیز در خشک سال طوفان دیگر برانگیختند و شروع در کشتن و بستن نمودند و مردم از
مال و اسباب طمع بریده در کوه و دشت پیش راهزنان انداختند و بفکر جان افتاده قدحی آب را بده شکه زر
خریداری مینمودند و نمی یافتند و چون سلطان محمود خلجی نالان و گریان و مشقت فراوان از آن جنگل
بسلامت بیرون آمد هجوم دزدان و پنهان کردن چاههای آب از تحریک مقدم کوندواره دانسته حکم بقتل
وی نمود و او زبان بدشنام سلطان گشاده گفت من انتقام خود را کشیدم اگر عوض چندین هزار کس مرا کشند
چه خواهد شد سر فرزندان من سلامت عنقریب است که در سلک یکی از اولاد خود موجود خواهم شد و ازینجا
معلوم میشود که کفار کوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی اند و ازین است که از کشته شدن باکی نداشته میگویند
که از مردن عدم لازم نمی آید فرداست که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال بابه ازین خواهد
گشت گویند دران مدت که سلطان محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده منهدم ساخت عمارات را سوخته

و مردم را

سلطنت سلطان نظام شاه بهمنی

۶۲۰

مقالت ششم از روضهٔ اول ۸۶۳

و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانید و چون عازم تسخیر کشور دکن شد بهمت ازان باز داشته در مقام استمالت رعیت و معموری ولایت شد و قاعدهٔ او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب میداد و برنج و گندم و روغن و جامه از ثمر حلال در هر سفر همراه میداشت و بر روی تختها انواع سبزیها کاشته همراه میگردانید و چون مدّتی در دار الخلافه احمدآباد بیدر توقف واقع شد مولانا شمس الدین جهتکوی کرمانی را که بر مقبرهٔ شاه خلیل الله بود طلبیده گفت از رهگذر سبزی تشویش میکشم و بر روی تختها آنقدار سبزی که مطبخ را کفایت کند بهم نمیرسد اگر شخصی زمین حلال در تصرّف داشته باشد که در انجا سبزی کاشته شود ما را رهنمون شو تا انجا رفته از وجه حلال القیمتا اعلی بخرند و مطبخ و اصل سازند مولانا شمس الدین جهتکوی گفت ای سلطان سخنی مگوی که موجب سخریت و استهزا باشد چه که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب بتاراج بردن و بجهت سبزی خوردنی و پوشیدنی مقید بشرع بودن از عقل دور است و از خدا ترسی بعید بعین سلطان آب در چشم گردانیده گفت که حق میگویی امّا جهانگیری بی اینها میسّر نمیشود و قرین این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر بنظر مؤلف در امده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یحیی بن نعمان میگفتند و در عهد وی شیخی بود ابو عبد الله نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را برروی خود بسته روزی یحیی بن نعمان از راهی میگذشت و شیخ نیز با مریدان خود در گذر بوده بروی سلام گفت سلطان جواب سلام داده پرسید که با این لباس حریر که پوشیده ام نماز درست است یا نه شیخ تبسّم فرموده گفت حال تو بکبی ماند که سرتاپای او آلودهٔ نجاست باشد و از رشاشهٔ بول اجتناب نماید شکم تو از حرام مملواست و مظالم عباد در گردن داری از مسئله حریر و صحت صلواة سؤال مینمایی یحیی بن نعمان بگریست و از اسپ فرود آمده دست در دامن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقیهٔ العمر در خدمت شیخ میگذرانید القصه بعد از مراجعت سلطان محمود خلجی بمندو نظام شاه مکتوبی بمحمود شاه گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیل و اسپان مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست پس محمود شاه گجراتی باحمدآباد

معاودت محمود شاه از وضع اول

گجرات تشریف برد و نظام شاه بهمنی نیز باحمدآباد بیدر آمده و در تعمیر شهر و بازار کوشیده باندک زمانی بحو
اول ساخت و سلطان محمود خلجی که از دست ملک التجار محمود گاوان دلی پرغصه داشت در سال دیگر
یعنی سنه سبع وستین وثمانمایه بروایت نظام الدین احمد با نود هزار سوار باز بجانب دکن متوجه شده ٨٦٧
در حوالی دولت آباد گرد و غباری نمود و چون نظام شاه باستعداد جنگ بر آمد و ثانی الحال از محمود شاه
گجراتی مدد خواست و او بی توقف و درنگ لشکر آراسته بطرف سلطان پور نهضت فرمود و سر راه
بر او گرفت باز سلطان محمود خلجی از راه گوندواره بمندو رفت و آن دو شاه خورشید طلعت یوسف
چهر غایبانه وداع یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای همدیگر فرستاده بمستقر سلطنت خویش معاودت نمودند و
چون قاعده و داب شاهان بهمنی آن بود که زن اول خطاب ملکه جهان می یافت و البته می بایست که از دودمان
بهمنیه باشد بنابراین مخدومه جهان دختری کی از اقربای خویش را برای نظام شاه خواستگاری نموده جشن و طوی
شاهانه که از شرح و وصف بیرونست ترتیب داد و دران شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش
و عشرت آراسته جهانرا از هر طرف شادی و خرمی برخاسته ناگاه نیم شب ناله و نوحه برخاست که نظام شاه
بهمنی از جهان درگذشته جای خود را بدیگران گذاشت

نظم

گلی ناشگفته از گلستانی درخت بیکبار فرو ریخت از باد سخت
خط حسن بر گل ناکشیده اجل خاک بر روی فرو ریخته

و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یکماه شاهی کرده بود در شب سیزدهم ذیقعده سنه سبع وستین وثمانمایه روی نمود

ذکر شاهی شمس الدنیا والدین ابوالمظفر الغازی محمد شاه بهمنی لشکری

والیان خطه خبر ولایت این حکایت را بدین روایت قلمی نموده اند که سلطان همایون شاه ظالم بهمنی از
مخدومه جهان سه پسر داشت نظام شاه و محمد شاه و احمد شاه و چون نهال حیات نظام شاه در عنفوان
نشو و نما از تندباد حوادث برکنده شد محمد شاه در نه سالگی متصدی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاد

و برتخت

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

۸۷۲

معالسیم از روضهٔ اوّل

وبرتخت فیروزه برامد ودرابتدای شاهی خواجه جهان ترک وملک التجار محمود گاوان برنسبت زمان نظامشاه باستصواب مخدومه جهان کاروبار شاهی راسر میکردند واحمدشاه که کوچکترین برادران بود اقطاع لایق یافته انیس وجلیس محمدشاه گردید پس خواجه جهان در تربیت محمدشاه کوشیده بتجویز مخدومه جهان بصدرجهان شوشتری که افضل فضلا وصلحای زمان بود سپرد واو بخواندن کتب علمی وکسب کمال مشغول گشته دراندک زمان صاحب حیثیت شد وخط بسیارخوب می نوشت چنانکه بعدازسلطان فیروزشاه در دودمان بهمنیه بهترازو کسی بحسن قابلیت قدم برمسند فرمانروایی وسروری ننهاد **بیت**

ارسطو سخندان دیوان او | بلیناس طفل سبق خوان او

وخواجه جهان ترک درکمال استقلال وعظمت بمهمات مملکت پرداخته کسی رابنظر درنمی آورد واکثراقطاع امرای قدیم را تغیرداده امرای جدید ازجانب خویش نصب میکرد ودست تصرف وتغلب درخزاین درازکرده ملک التجار محمود گاوان راکه بعدازبیرون کردن سلطان محمود خلجی ازدکن صاحب شان واعتبارشده بود پیوسته بخدمات سرحد میفرستاد ودرمهمات پادشاهی چندان دخل نمیداد وچون مخدومه جهان زنی عاقله ودورانديش بود ازاوضاع واطوار او متوهم گشته مفسدهای آنرا خاطرنشان محمدشاه کرد وبران داشت که فردا علی الصباح چون خواجه جهان بدرگاه آید ومن کس پیش تو بفرستم بی تامل اورا بقتل رسان پس روز دیگرکه ازایام شهور سبعین وثمانمایه بود خواجه جهان ترک درنهایت غفلت بدیوانخانه آمد وبرخلاف عادت نظام الملک رابا جمعی ازجوانان مستعد درانجا دیده متفکر گشت وچون علاجی نداشته درخدمت محمدشاه بدیوانداری مشغول شد که ناگاه دوضعیفه ازدرون آمده بسلطان محمدشاه باوازبلند گفتند که بآن امری که قراریافته مشغول بایدشد سلطان محمدشاه متوجه نظام الملک شده گفت این مرد حرامخواراست بقتل رسان ونظام الملک که دشمن جانی او بود بی تامل دست خواجه جهان راگرفته از مجلس بیرون برد وبضربات متعدده شمشیر درحضورشاه هلاک ساخت **نظم**

بتدبیرزان پس خردمند زن | بفرمان خود ساخت ملک دکن

[illegible] و بعد از چند روز سلطان رخ دهر شسته از آلودگی جهانی ز عدلش بآسودگی
محمد شاه بصلاح و دید مخدومه جهان ملک التجار محمود گاوان را بخلعت خاص و خطاب خواجه جهان نواخته
منصب امیر الامرایی و وکالت امور شاهی را ضمیمه مناصب سابق او ساخت و بمقتضای این مصرعه
هر کرا پنج روز نوبت اوست ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان بمراتب دنیوی فائز
گشته کوس دبدبه او بلند آوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین مینوشتند مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان
آصف جم نشان امیر الامرا ملک نایب مخدوم خواجه جهان و چون محمد شاه چهارده ساله شد مخدومه جهان
دختری از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و بسرکاری ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان جشن و طوی خسروانه که صفت آن بگفتن و نوشتن راست نیاید نموده در عقد ازدواج او
کشیده و مهمات سلطنت را به پسر باز گذاشته خود بصلوة و تلاوت قران مجید مشغول گشت اما
سلطان محمد شاه در معظمات امور بمشورت او شروع نمیفرمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه فرو گذاشت
نکرده هر روز بسلام مادر میرفت و چون سلطان محمد شاه عروس حجله ناز در بر گرفت خواست که انتقام
از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه تر در آغوش کشد بنابراین تخت نظام الملک را سر لشکر بار گردانیده
در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه باکمال سامان و استعداد بتسخیر قلعه کهرله که در تصرف سلطان مالوه بود روانه کرد
و او بدانطرف رفته قلعه مسطور را قبل کرد و چند دفعه لشکر والی مندو را که بمدد محصورین آمده بود شکست
و در کرت آخر دوازده هزار سوار راجپوت و افغان و غیره بعربده و غوغای تمام متوجه دفع نظام الملک
گردیدند و بعد از معارضه در ظاهر قلعه بین الجانبین جنگی در غایت شدت بوقوع آمده جمعی کثیر از هر سوی
قالب و تن از ارواح پرداختند و بحکم قادر بیچون شکست فاحش نصیب مالوهیان شده پراکنده شدند
و جمعی که از قلعه برآمده بایشان پیوسته بودند بعد از انهزام روی بقلعه نهادند و نظام الملک و
برخی از بهمنیان دکن سپر را بر سر آورده و شمشیرها علم کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه
آنها را از خود تصور کرده چون در بر روی ایشان گشودند دکنیان نیز با مالوهیان مخلوط گشته قریب

سنه ثمانمایه

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مقاله سیم از روضهٔ اول

شام بقلعه درامدند و قلعه را متصرف گشتند و در روایتی آنکه چون منهزمان بقلعه نزدیک شدند دکنیان عنان
کشیده بطریق سابق بمحاصره قیام نمودند و اهل قلعه بیدل و زبون گشته بامان قلعه را بایشان دادند و تعهد
اهالی قلعه از ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن نمودند در ان اثنا اجلاف دکن چنانچه رسم ایشان است
زبان طعن و ملامت دراز کرده حرفهای نامناسب بمالوهیان گفتند و از جملهٔ گفتار راجپوت که محافظت
قلعه قیام مینمودند دو نفر قاصد گشتند که شجاعت و مردانگی خود را بدکنیان بنمایند پس وقتی که از دبام گذشتند و
مالوهیان از زن و مرد بالتمام بیرون رفتند آن دو راجپوت متوجه مجمع نظام الملک شده آواز بر داشتند
که ما با عمر خود را در سپاهیگری صرف کرده ایم و هیچ تورستمی و بهادری ندیده ایم حکم فرمای که آمده
دپای تو بوسیده بیرون رویم نظام الملک چون نزد ایشان حرب ندید پیش خود طلبید و آنها بعنوان پای
بوس قدم پیش نهاده از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند بچستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و
هرکدام ضربی بنظام الملک رسانیده بکشتند و متوجه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشته
و نظام الملک را دو برادر حقیقت بود ندیکی یوسف عادلخان سوای که جد شاهان عادلشاهیه باشد دوم
دریاخان ترک که در مردی و مردانگی ضرب المثل بود هر دو ارتکاب این امر را از تحریک بزرگان قلعه گمان برده
جماعتی را بتعاقب ایشان فرستادند تا با ایشان که در کمال غفلت در یک کروهی فرود آمده بودند رسیده
صغیر و کبیر را بالتمام بقتل رسانیدند و برا همونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط گردانیدند
دار سواره و پیاده جمعی کثیر در انجا گذاشته با جنازهٔ نظام الملک و غنایم موفوره روانهٔ درگاه گشتند
و بعد از وصول باحمدآباد بیدر غنایم را بنظر پادشاه در آوردند و این نیکوخدمتی موافق طبع سلطان آمد
هرکدام را هزاری ساخت و کهرله را باقطاع ایشان داده در سلک امرای مقرب منتظم گردانید
پس والی مندو چون پرخاش دکنیان را ملاحظه نمود از در ملایمت و در دوستی درامده شریف الملک نام شخصی
را با تحف و هدایای نفیسه نزد سلطان محمد شاه فرستاد که سلطان احمد شاه ولی بهمنی و سلطان هوشنگ
لوازم عهود و مواثیق در میان آورده مقرر کرده بودند که ولایت برار از پادشاه دکن باشد و قلعه کهرله متعلق

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

آن تعلق بوالی مندو داشته دیگربار در هیچ باب منازعت بجویند اکنون امرای سلطان قلعهٔ کهرله را متصرف گشته در مقام شدت میباشند اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نکردند کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود سلطان محمد شاه شیخ احمد صدر را که مردی دانشمند بود و بسلامت نفس اشتهار داشت همراه شریف الملک بمندو فرستاده پیغام نمود که ما بر جادهٔ محبت و اتحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه چندین قلعهٔ مثل کهرله دارد و در تصرف کفار بدین است احتیاج بقلعهٔ کهرله نداریم و الحمد لله که نقض عهد در دودمان بهمنیه واقع نشده چه که در عهد برادرم که طفل بود و نوکران با یکدیگر در مقام نفاق بودند شما لشکر بایندیار کشیدید و خرابی که افواج چنگیزیه هم در بلاد اسلام نکرده بودند بجای آوردید مضی ما مضی از گذشته بیش ازین نمیگوئیم و هرچه صدارت پناه شیخ احمد صدر که خیرخواه عامهٔ مسلمانان است قرار دهد ازان در نمیگذریم و چون شیخ احمد صدر بحوالی مندو رسید اعیان درگاه خلجیه استقبال نموده بغایت اعزاز و اکرام او را بشهر در آوردند و او بملاقات سلطان محمود مشرف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع علما و فضلای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند که نقض عهد از جانب ما شده درینصورت امید هست که خدای سبحانه و تعالی بمحض عنایت و تفضل کاملهٔ خود ما را باین مؤاخذه نسازد و سلطان محمود نیز گفت اگر از روی وساوس شیطانی امری غیر مرضی سرزده باشد آنرا منظور ندارید و بعد ازین نوعی کنند که میان اولاد ما و اولاد بهمنیه هرگز خلاف شریعت و مروت سر نزند پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمد شاه بهمنی و سید العلما سید سلام الله اوحدی از جانب سلطان محمود خلجی وکیل شده میثاق مؤکد بایمان مغلظه در میان آوردند و عهدنامها بمهر علما و مشایخ دیار رسانیدند و هر یک ازان دو فرمانروا در حاشیهٔ آن نوشتند که هر که از مضمون این نوشته تجاوز نماید بلعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد و ماحصل عهدنامها آنکه طرفین دست تعرض از دامان ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمد شاه بهمنی مقرر شده بود و بآن عمل نموده قلعهٔ کهرله در تصرف سلاطین خلجیه واگذارند و از ممالک اطراف که تعلق بکفار داشته باشد هر کرا حق سبحانه و تعالی توفیق کرامت فرماید و تیغ

جهاد

مقالهٔ ششم
روضهٔ اول
سنه ۸۷۳

جاه داخل ولایت خود سازد ازان او باشد و دیگری دران طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهد نامها درست
شد شیخ احمد صدر با مرای که در قلعه کهترله بود نوشت که حکم سلطان محمد شاه چنان است که قلعه را
خالی کرده بمالوهیان واگذارند و چون بایشان هم فرمان صادر شده بود که از کهنه و نوشته شیخ تخلف
نکنند و حکم او را حکم من دانند هرانیه بی مضایقه قلعه را خالی کرده بملازمان سلطان محمود سپردند و شیخ احمد
صدر مقضی المرام مرخص شده بدکن معاودت نمود و دیگر درمیان آن دو خاندان نزاع واقع نشده و در اوایل سنه
اربع و سبعین و ثمانمایه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان در کمال شوکت و تجمل با لشکر بیجاپور
جهة تعذیب و تادیب رای سنگیسر و کهنه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چول
و باثین وغیره همراه وی تعین گشت و رای کهنه و رای سنگیسر که علی الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء
مسلمانان و نهب اموال ایشان برروی دریا مستعد میساختند و در خشکی نیز انواع فساد بظهور آورده مسلمانان
را ایذا و مضرت میرسانیدند از شنیدن خبر توجه ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان با یکدیگر
عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته در نهایت غلظت و عجب و کبر سر کهات
را مسدود ساختند ملک التجار محمود گاوان تعجیل ناکرده در پای کهات که عبارت از کریوه باشد فرود آمد
و بتدریج و مرور و حسن تدبیر کهات را از تصرف کفار برآورده چون دید که سوار درانجا کار نمیتواند ساخت
لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و سعید خان گیلانی را که از اقوام او بود با لشکر جنیر و
خوشقدم غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده بهمان اکتفا نمود و سپاه بسیار بهم رسانید و در اندک
روزگاری جنگل کهنه را که عبور ازان متعذر بود بریده و آتش زده صحرای مسطح نمود و مدت پنج ماه
محاصره کهنه کرده چون برشکال رسید و قشیع میر تخشت سر کهات را بده هزار پیاده توپچی و نگاهدار سپرده
خود برای آسایش خیل و حشم از کهات فرود آمده در پرگنه کهولاپور خانهای علفی ساخت و دران موسم درانجا
نیز بکار نشست و قلعه را مکنه را بهر نوع که بود در اندک مدت بدست آورده بعد از برسات باز بالای کهات
برآمده درین کرت بتدبیر و حیله بسیار و پاشش درم و دینار بیشمار قلعه کهنه که در هیچ روزگار کمند

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول
سنه ٨٣٣

خسروان رفیع مقدار بمکنوهٔ تسخیر آن نگشاده بود مسخر ساخت و چون موسم برسات رسید بطریق سال گذشته
قلعه وکهانی را به پیادهای سخت جان که از آب و هوای کرکن بر داند اشتند سپرده خود باسواران از سر کهات
بزیر آمد و چهار ماه آن فصل را بسر برده بعد از انصرام برسات متوجه ولایت سنگیسر شد و باسهل وجوه فتح آنجا
کرده انتقام ملک التجار خلف حسن بصری را از زمینداران کشید و رعیت را مطیع و منقاد گردانیده مردم معتمد کار آزموده
رجوع کرده خود بصوب جزیرهٔ کووه که از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روانشد و یکصد و بیست جهاز مشحون از
مردهای کاری جانب دریا فرستاده خود از طرف خشکی با عساکر نصرت مآثر بدانجا رسید و جنگ نمایان
و نارسیدن خبر رای بیجانگر و آمدن لشکر بمدد گل مراد از بوستان الحمد لله الذی نصر علی عبده و اعز جنده چید
فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت و سلطان محمد شاه از شنیدن این خبر و فتح بزرگ خوشحال گردید
یکهفته طبل شادی زد و ملک التجار محمود گاوان جزیرهٔ کووه را بامرای معتمد صاحب شوکت مضبوط
گردانیده و ذخیره و اسباب قلعه داری سامان داده بعد از سه سال بدار الخلافه احمد آباد بیدر مراجعت
فرمود و سلطان محمد شاه بمنزل وی رفته یکهفته در آنجا بعیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیت
او را بخلعت خاصه زیب و زینت داد و مخدومهٔ جهان نیز او را برادر خواند و سلطان این فقرات را در القاب
افزود تا منشیان درگاه و طغرانویسان بارگاه مناشیر را باین عبارت نوشتند حضرت مجلس کریم سید
عظیم همایون اعظم صاحب السیف والقلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه شاهان آصف بهم نشان امیر الامرا
ملک نایب مخدوم ملک التجار محمود گاوان المخاطب بخواجه جهان و هم در آن هفته غلام او خوشقدم
نام را که در آن یورش سه سال خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود بخطاب کشور خان سرافراز نموده
داخل امرای کلان گردانیده و قلعهٔ کووه و سنداوه و کند وال و کولاپور را اضافهٔ اقطاع قدیم او کرده نوازشها
فرمود گویند چون سلطان محمد شاه بعد از یکهفته از منزل خواجه بدولتخانه خود شتافت خواجه بدرون مخزن شده
و دروازه را بسته جامهای فاخرهٔ نفیس را از بر کند و بگریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرع و تخشع
نمود که رخسار شریفش خاک آلوده گشت و چون از حجره برون آمد جامهٔ درویشانه پوشیده و جمیع علما و فضلا

وسادات

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

وسادات احمدآباد بیدر را که بمنت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعه نفیسه هرچه اسم ملکیت داشت و در مدت درازچه در ایام تجارت و چه در ایام امارت اندوخته بود غیر از کتاب و اسپ و فیل همه را برایشان قسمت کرد و گفت الحمد لله که از دست نفس اماره رستم و از وسوسه آن خلاص گشتم یکی از علما که ملا شمس الدین محمد اورا میگفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک میکرد سؤال نمود که درین چه سر است که جمیع مالوف خود را بمردم قسمت کردی و کتاب و اسپ و فیل را نگاه داشتی جواب داد که در آن وقت که سلطان محمد شاه بمنزل من تشریف آورد و مخدوم جهان مرا برادر خواند نفس اماره شروع در سرکشی کرده آنقدر عجب و کبر روی بمن نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس بخود پرداخته بزجر نفس مشغول گشتم چنانچه از مکالمه شاه بازآرام سلطان اثر تغیر در من یافته پرسید که حال چیست گفتم درد دل بهم رسیده اثر خفقان می یابم سلطان آنرا بر عوارض بدنی حمل کرده مرا باستراحت امر فرمود و خود بدولتخانه شتافت ازین سبب جمیع اسباب تجمل را که موجب عجب است از خود مسلوب ساختم اما کتابها همه وقف طالبان علوم است و ملک من نیست و اسپ و فیل خود تعلق بسلطان دارند چند روز برسم عاریت نزد من میباشند آخر بسرکار او خواهند برد و بعد از آن همیشه لباس بی تکلفانه پوشیده چون از مهمات ملکی فارغ میشد بمسجد و مدرسه خود میرفت و بافقرا و مردم صاحب دل صحبت میداشت و باحوال ایشان پرداخته در تیمار تقصیری نمیکرد و در شبهای جمعه و شبهای متبرک صرهای زر سرخ و سفید همراه گرفته در لباس مجهولان در تمامی شهر محله بمحله میگشت و دردمندان و عاجزان را می نواخت و میگفت این عطیه شاه است دعای دوام دولت او بجای آورید و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه انگیز دکن آنجناب را بجرم غدری منسوب ساخته بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه تفصیل آن عنقریب مرقوم خامه لطایف نگار خواهد گردید و در سنه ست و سبعین و ثمانمایه خبر رسید که رای اودیسه بیمار شده رخت ازین جهان بربست

نظم

پسرخوانده داشت زناردار — برآمد برو رنگ گوهر نگار
عموزاده داشت همبر بنام — بمردانگی بود و مردی تمام

مقالهٔ سیم ازروضهٔ اول سنه ۸۷۴

درمیان ایشان گفتگو شده چون خزاین وتخت در دست پسر خواندهٔ رای ادریا بود غالب آمده همبر را
بکوهستان وجنگل گریزانید وهمبر عمو زادهٔ رای ادریا عرضه به سلطان محمد شاه نوشت که رای ادریا فوت
شد وپسر خواندهٔ او منگل رای تاج وتخت را متصرف شده خود رای ادریا میخواند وقتست که لشکر بایندیار فرستند
واینولایت را گرفته بمن سپارند تا هرسال فلان مقدار مال برسم باج وخراج بدرگاه میفرستاده باشم
وسلطان محمد شاه که همیشه در فکر تسخیر مملکت ادریا وجهنډری وکندبیر بود این منصوبه را حسب دلخواه دیده به
صوابدید ملک التجار محمود گاوان ملک حسن بحری را که جد شاهان احمدنگر است ودر سلک غلامان
شاهان بهمنیه انتظام داشت نظام الملک خطاب فرموده با لشکری کار آزموده بآنجانب تعین نمود
وچون او بسرحد مملکت رای ادریا رسید همبر باستقبال ملک حسن نظام الملک بحری شتافته مقدمة الجیش
گردید ومنگل رای لشکر بسیار فراهم آورده بمیدان شتافت بهادران طرفین ورزم آزمایان جانبین شمشیر
کین از نیام کشیده بهم آویختند وبعد از کوشش وکشش فراوان سپاه هند وشکسته شده روی بگریز آوردند و
همبر تاج وتخت رای ادریا را بدست آورده مملکت موروثی را متصرف گشت ودرهمان زودی ملک حسن
نظام الملک بحری بهمراهی همبر راجهندری وکندبیر رفته بر دولت صحیح هردو مملکت را مسخر ومفتوح
ساخت وبموجب فرمان سلطان محمد شاه ضبط مواضع مفتوحه را بامرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را
بمقر خودش روانه ساخت وباغنیمت بسیار وپیشکش لایق بملازمت پادشاه مشرف گردید وبتوجه مخدوم جهان
وتربیت آصف زمان بخلعت خاص نوازش یافته سرلشکر تلنگ گشت چه که داب شاهان بهمنیه آن بود که
غیر از طرفداران اربعه کسی را بخلعت خاص سرافراز نمیکردند وهم درین سنوات فتح الله عماد الملک که جد
شاهان عماد شاهیه است واز سایر غلامان خان جهان ترک بمزید عقل وکیاست امتیاز داشت بالتفات خواجه سرلشکر
برار شده معزز ومکرم گردید وبعد از دو سه ماه یوسف عادلخان سوای سنیز که خواجه اورا از فرزندان خود
بود بخلعت سرلشکری دولتاباد که عمده ترازان دران دودمان چندمتی نبود مشرف شد ودریاخان واکثر غلامان
ترک که برمسند امارت متمکن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان درانطرف قرار یافت وقاسم بیگ ولد

قاسم بیگ

[illegible]

قاسم بیگ صفشکن و شاهقلی سلطان و دیگر امرای مغل که جنیر و جاگیر اقطاع داشتند ایشان نیز از تابعان یوسف
عادلخان شده ببرکت عنایت خواجه از سایر طرفداران قوی تر گشت و سلطان محمد شاه چون او را قابل التفات
و شایسته عنایات مید ید ملطفهای گوناگون از دیگران امتیاز بخشیده فتح قلعه ویراگهره و استخلاص
قلعه انتور که در قرات الهمیان بتصرف یکی از مرهتها درآمده و او اطاعت تام ننمود فرستاد و یوسف عادلخان چون
بدولتاباد رسید قاسم بیگ صفشکن را بمحاصره قلعه انتور تعین کرده دریاخان برادرخواندهٔ خویش را بویراگهره فرستاد
پس هندویی که در قلعه انتور بود از جنگ و نزاع امان خواسته حصار را بقاسم بیگ صفشکن سپرده و راجه ویراگهره
موسوم بجینک رای بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگهای مردانه کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده
کرده کسان نزد یوسف عادلخان فرستاد که اگر از سر جرمم درگذشته بجان امان دهند هرچه داریم پیشکش
کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون میرویم

نظم

برنهار خواهی گشاده زبان ... رسولی فرستاد بر مرزبان
که ما بندگانیم و فرمان تراست ... چه باشد همه چیز چون جان تراست

یوسف عادلخان بشرط مذکور امان داد و بدریاخان برادر
خواندهٔ خویش حکم کرد که اهل قلعه را بجان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هرکجا خواهند بروند
دریاخان برادرخوانده اکش اطاعت کرده با لشکر خود سوار و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینک رای
با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را مع خزاین موروثی و مکتسبی وداع
کرده بیرون رفت و یوسف عادلخان همان روز که بالمعاد آنجا رسیده بود بقلعه درآمده خزاین و دفاین و امتعه
و تحف نفیسه را متصرف گشت و کلانتران و مقدمان آن ولایت نوازشهای بسیار فرموده متوجه قلعه لاپجی
شد و راهی زاده آنجا که پدرش دران نزدیکی فوت کرده بود نیز عاجز شده بجان امان خواست و قلعه
و اموال و اسباب حشمت را بوی سپرده بیرون رفت و یوسف عادلخان از فیل و اسباب آنچه لایق سرکار بود
گرفت و رای زاده را در سلک امرای شاهی انتظام داده همان قلعه و همان ولایت را بجاگیر او مقرر داشت
و متوجه دارالخلافه احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسپ و زر نقد و جواهر و امتعه نفیسه پیشکش پادشاه کرد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

کدمایم رتهمدی وکدیر درجنب آن مهر چهری بود بنابران پادشاه اورا بانواع لطف وعنایت نواخته گفت کسی که
همچو خواجه پدری داشته باشد یقین که ازو چنین خدمتها بظهور خواهد رسید پس حکم کرد که خواجه یوسف
عادلخان را بخانهٔ خود برده یکهفته ضیافت نماید و در تکلفات رسمیه باقصی الغایه کوشد خواجه زمین خدمت
بوسیده معروضداشت که اینمعنی بوجود پادشاه صورت نخواهد بست پادشاه مقصود اورا فهمیده گفت
ضیافت مشترک مزه ندارد اول یکهفته یوسف عادلخانرا ضیافت باید کرد وبعد از ان مارا بخانه برده یکهفته دیگر
لوازم مهمانی بجای باید آورد بعون خواجه تسلیم کرد و سر بر زمین اخلاص نهاده یوسف عادلخانرا بمنزل خویشتن
برد و یکهفته بضیافت او مشغول شده انچه رسم دنیاداران است بتقدیم رسانید و باتفاق یوسف عادلخان
در سامان مهمانی شاه گشته خانه را همچو نگارخانهٔ چین آراست و صبح روز هشتم سلطان محمد شاه بهمنی همچو
خورشید انور سایهٔ التفات بر سر خواجه انداخته از در در آمد و یکهفته در انجا مجلس شراب ساخته یوسف عادلخانرا
همکاسه ساخت و خواجه در تکلفات رسمی باقصی الغایه کوشیده چندان تحف و هدایای هفت اقلیم
بنظر در آورد که ناظران دکن از مشاهدهٔ آن متحیر گشتند از انجمله پنجاه طبق طلا با سرپوشهای مرصع بود که
در هر کدام برهٔ گوسفند بریان میگنجید و صد غلام چرکس وحبشی و دکنی که اکثر خواننده و سازنده و صاحب
جنت بودند و یکصد اسپ عراقی و عربی و ترکی مع یکصد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار شاهان بهم میرسید
بودند و در روز آخر جمیع شاهزادها و امرا و ارکان دولت را تحفهای لایق داده تفصیل نقد و جنس
سرکار خود را بنظر پادشاه در آورده گفت اینها همه از دولت شاه بهم رسیده تعلق بشاه دارد بهر که امر شود خواهم سپرد
پادشاه از حسن خلق و اخلاص او خوشوقت شده فرمود همه را قبول کردیم و باز بتو بخشیدیم و بعد ازین
حسن اعتبار خواجه و بزرگی یوسف عادلخان بمرتبهٔ اعلی رسیده محسود امثال و اقران گردیدند القصه دکنیان
دیوصفت دوسیرت همچو مار سرکوفته بخود پیچیده کمر عناد برمیان بستند و در سنه سبع و سبعین و ثمانمایه که
رای قلعه بلگوان بحرکت اجرای فرمانده بیجانگر عازم تسخیر جزیرهٔ گووه گردید و سپهسالار قلعه بلگانو نیز
بکمک [illegible] از بر و بحر متوجه آن بندر شده راه دخول و خروج را مسدود گردانیدند سلطان محمد شاه از استماع

این خبر

معاودت ... از روضهٔ اول سنه ۸۷۳

این اخبار بر انتشار یافت باحضار سران سپاه فرمان داد **بیت** سران سپه خواند از اطراف دهر
برآراست لشکر بسان سپهر و چون سپه گران و شکار افکنان بطرف بلگوان روانه شد رای
پرکتیه حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت و آن حصاری است در غایت استحکام و از گچ و سنگ گرد
آن خندقیست پرآب و دو دیوار برروی یکدیگر کشیده راههارا چنان محکم کرده اند که هیچ آفریده با آسانی درآمدن درون
قلعه ممکن نیست سلطان محمد شاه بدانجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکتیه عاقبت اندیشی کرده نزد آصف جم
نشان و بعضی دیگر از معتبران کسان فرستاده زنهار خواست **نظم**

بد اندیش ترسید زان داوری — بتدبیر جست از خرد یاوری
شبانگه بخاصان شاه جهان — بتلبیس در ساخت اندر نهان
بگفتا که من بنده پرگناه — درآیم بدرگاه چون عذرخواه

خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی و امان خواستن رای بلگوان را بعرض رسانیدند و سلطان محمد شاه
بواسطه اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آنطرف قبول آن معنی ناکرده عازم و جازم گردید که آن حصار را بجبر
و قهر مسخر سازد پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت اگر سلامتی خود را میخواهید در دو هفته میباید که برج و باره
این قلعه را بیندازید و برای درآمدن سپاهیان و بهادران راه پیدا کنید و بخواجه گفت که خاکریز کردن و خندق
انباشتن بتو تعلق دارد و در روزی که مهندسان دیوار حصار را بتوپ و ضربزن بیندازند می باید که خندق مملو باشد
تا لشکر بفراغت گذشته از رخنه بقلعه درآیند خواجه هرچند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق میریخت مردم
درونی وقت شب برمی آوردند بنابران خواجه جهت سد مداخل و مخارج دیواری دیگر پیش برد
و در آن عمارت کرده مورچلها قسمت نمود و بساختن سرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود حکم کرد
و مهندسان بکار خود مشغول شدند و پرکتیه باوجود خندق پرآب رسیدن نقب را بزیر برج و حصار محال دانسته
مطمئن خاطر بود که ناگاه سر نقب را از مورچل خواجه یوسف عادلخان و فتح الله عمادالملک بزیر قلعه
رسانیده مملو از باروت ساختند و بیکبار آتش زده رخنها در قلعه افکندند و لشکریان رای پرکتیه
رخنهارا گرفته بجنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم شاهی کشته شده نزدیک بود که رخنهارا از

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

تصرف مردم قلعه سنگ و چوب مسدود کرده اند که ناگاه سلطان محمدشاه خود سوار گشته حمله آورده و از خندق
که بخاک انباشته بودند گذشته رخنها را از تصرف مردم قلعه برآورده حصار اول را متصرف گشته بگرفتن
قلعهٔ دوم مشغول گشت و رای پرکیته خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و بمورچل سلطان محمدشاه رفته
گفت مرا رای پرکیته بخدمت سلطان محمدشاه فرستاده است و پیغامی چند داده و چون این معنی را مقربان
درگاه بعرض اقدس رسانیدند رخصت مجلس یافت پس از آن زمین خدمت بوسیده و دستار در گردن
انداخته معروض داشت که رای پرکیته منم و با فرزندان بخاکبوس آمده ام اگر می بخشند و اگر میکشند
اختیار شاه راست سلطان محمدشاه از سر گناه او درگذشته بجان امان داد و در بعضی از کتب مسطور است
که رای پرکیته چون دید که حصار اول گرفته شد و بوسیلهٔ مقربان درگاه شاه از جرم او در نمیگذرند خود را
بالای برج برحوالی بسته بتضرع و زاری درآمد و بجان امان خواست و شاه دید [illegible] داد آن سرافکنده
بر شکستگی و درماندگی او ترحم فرموده بجان زنهار داد و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید
و علی ای حال در همان روز سلطان محمدشاه سوار گشته بقلعه درآمد و شکر الهی بجای آورده خود را بتشکری
ملقب ساخت و قلعهٔ نلکوان را مع مضافات باقطاع خواجه مقرر کرده متوجه دارالملک خود شد
و در همان چند روز والده اش مخدومهٔ جهان که دران یورش همراه بوده کار و بار پادشاهی از رونق و نظام داشت
فوت کرد و سلطان جنازه اش را بدار السلطنت احمدآباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور بقصبهٔ چاکنو
رسید جهت رفع کلفت حسب الالتماس خواجه که اقطاعش بود چند گاه در آنجا مقام کرده بعیش و عشرت مشغول
گشت و خواجه بانواع ضیافت قیام نموده شرایط مهمانداری بجای آورد و سلطان را هوای بیجاپور [illegible]
آمده اکثر در کالاباغ که از متعلقات خواجه بود اوقات بسرانجام مهام پادشاهی صرف مینمود و عزیمت
آن داشت که موسم برسات در آنجا بسر برده روانهٔ احمدآباد بیدر گردد قضا را دران سال در تمامی دکن حتی
بیجاپور امساک باران شده چاههای بیجاپور همه خشک شد بنابران پادشاه لاعلاج شده خود را بدارالملک
احمدآباد بیدر رسانید و آن قحط بقحط بیجاپور مشهور گردید گویند در سال دیگر نیز باران نشده در قصبهٔ شهر

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

۰۸۲

مقاله ششم
از روضه اول
سنه ...

دو ده از معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنها که زنده ماندند بولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند
در تلنگ و مالوه و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیه تا دو سال تخم حبوب بر زمین نیفتاد و در سال سیم که نسیم عنایت
الهی وزیده باران شد کسی نبود که بکشت و کار بپردازد

نظم

از آن پس جهان را بگردید حال　　که قطعاً نبارید باران دو سال
برآمد یکی های و هوی ز دهر　　ز مردم تهی ماند بازار و شهر

و در همین نامه مسطور است که چون مردم از قحط
و وبا برآمدند و از معموری در دکن پدید آمد خبر رسید که اهل قلعه کندیر حاکم خود را که ظالم و فاسق بود و قصد
عرض و ناموس و مال مردم میکرد کشته علم مخالفت افراشته اند و قلعه را بتصرف همرادریا که دست
گرفته سلطان محمد شاه بود داده و همرادریا کسان معتبر نزد رای اودیسه فرستاده پیغام نمود که چون شما همیشه
در مقام استرداد مملکت تلنگ میباشید و میخواهید که ملک موروثی بتصرف وارثان ولایت درآید حالا
فرصت است بنده نوازی کرده و حق همسایگی بجای آورده باین حدود خرامید و از آنجا که در دکن بسبب قحط
دو ساله لشکری نمانده است مملکت تلنگ را باسهل وجهی گرفته باین مخلص بسپارند و حق التسمیه قلعه کندیر را
با مضافات آن متصرف شوند رای اودیسه فریب خورده و پای از حد خود فراتر نهاده ده هزار سوار و
هشت هزار پیاده جمع آورد و راجهای جاجنگر را نیز برسم کومک همراه گرفته مملکت تلنگ درآمد
و نظام الملک بحری حاکم راجمهندری طاقت اجتماع نیاورده متحصن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیت و چگونگی
حالات مرسول درگاه گردانید و سلطان محمد شاه بتجویز دراهسمونی خواجه نفسه مقصدی آن سفر شده در کنج
گشاد و مواجب لشکر بخیل و حشم داده بتعجیل سرچه تمامتر بدان صوب نهضت فرمود　　**بیت**

تهمتن بشوریدز آن آگهی　　بجنباند دیهیم شاهنشهی

و چون بحوالی راجمهندری
رسید مخالفان با یکدیگر کنکاش کرده صلاح در جنگ ندیدند و همرادریا داخل قلعه کندیر شده حصاری گشت
و رای اودیسه از آب راجمهندری گذشته بجانب ولایت خویش درکنار آب فرود آمد و سلطان محمد شاه
براجمهندری رسیده نظام الملک بوی ملحق گشت و چون گشتیها بتصرف رای اودیسه بود و دران وقت آب

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

عرض بسیار داشت سلطان محمد شاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بزودی نتوانست عبور نمود
و بعد از آنکه در سال عبور شده میخواست که بکشتی و سبد بگذرد رای اودیسه کوچ کرده بدار الملک خود رفت
و سلطان محمد شاه چون از اوضاع او بسیار آزرده خاطر بود شاهزاده محمود خان را با خواجه در راجمندری
گذاشته خود با پنج هزار سوار تمام یراق بقصد تادیب آن کافر در اواخر سنه اثنی و ثمانین و ۸۸۲
ثمانمایه از آب عبور نمود و بدار الملک اودیسه رفته در قتل کفار و خرابی مملکت تقصیری نکرد و بنابر آنکه رای اودیسه
میان ولایت خالی کرده خود با قصی ولایت گریخته بود سلطان محمد شاه بخاطر جمع قریب شش ماه در آن ملک
توقف کرده از رعایا و غیره بقدر امکان بدلاو پیشکش مال فراوان تحصیل نمود و میخواست که شاهزاده و
خواجه را طلبیده آن ملک را بایشان سپارد رای اودیسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایا
آمده و بیست و پنج زنجیر فیل بسیار نجیب پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح ساخت و پیغام کرد که عهد و شرط مینمایم
که دیگر در مقام امداد و کومک زمینداران تلنگ نباشم و از جادهٔ موافقت انحراف نجویم سلطان محمد شاه
گفت خارج این فیلان که فرستاده بیست و پنج فیل دیگر از بابت خاصهٔ پدر خود اگر فرستی التماس ترا
مبذول میدارم و رای اگرچه اینها را از جان خود عزیزتر میداشت اما چاره ندانسته آنها را با جلهای
اطلس و مخمل و زربافت و سقرلات مع زنجیرهای طلا و نقره مرسول داشت و سلطان محمد شاه عازم مراجعت
گشته کوچ کرده و در اثنای راه بشکار مشغول شده در آن نواحی قلعه بر قلهٔ کوهی بنظرش درآمد و با جمعی
از نهادران بتماشای آن قلعه رفته از جماعتی که در آنجا بودند پرسید که این قلعه به همراد ربا تعلق دارد یا نه
مردم اودیسه جواب دادند که از آن رای اودیسه است و هیچکس را یارای آن نیست که بنظر تصرف در آن نگاه کند
سلطان محمد شاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم افروز تابان شده سر از دریچه
نبردی بر آورد جنگ را آماده گشته روی بجانب آن حصار نهاد

نظم

چه گویم که آن قلعه در برتری کند با فلک دعوی همسری
زمین و زمان
قد و بالای او زدی تیر صد بوسه بر پای او

و جماعتی از قلعه بیرون آمده بقدم

نهفت

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

۶۸۶

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۶۲

ملاقات پیش آمدند و اکثر به دست غازیان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از دست دادند راجه اودیسه
این حال آگهی یافته کسان بخدمت سلطان محمد شاه فرستاده که جماعت صحرایی از بی ادبی ایشان را باین نحو
بخشند و پیمان مشهور گشت که بعد از گرفتن قلعه راجمندری از سپاهیان خود سپردند و سلطان را حسن پیغام او
خوش آمده بعد از آنکه یکماه و نیم قلعه را در محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بکندبیر رفت و محاصره کرد همبرادیا
بعد از پنج شش ماه در بند تنگ آب افتاده حبشی را درمیان انداخته بشفقت و سعی ملیح بجان امان خواسته
قلعه و شهر را بملازمان درگاه سپرد و سلطان سوار شده بعد از تماشای شهر و قلعه بتخانهٔ بزرگی که در آنجا بود
شکسته و چند نفر از برهمنان و خادمان آنجا را بقصد غزا و ثواب بگردن زد و حکم فرمود که بجای آن مسجد بنا کنند
و معماران در یکبار روز طرح مسجد انداخته شروع در آن نمودند و سلطان محمد شاه منبری از چوب ساخته بالای
آن شد و خود بانگ محمدی گفته دو رکعت نماز شکر ادا کرده و زر بسیار به مستحقین داده خطیب را اشارت کرد
که خطبه بنام او بخواند خواجه معروض داشت که چون شاه بقصد غزا چندین برهمن را کشته است مناسب آنست
که آنحضرت را بعد ازین غازی خوانند سلطان محمد شاه قبول این معنی کرده خطیب لفظ غازی در القاب او افزود
القصه محمد شاه اولین کسی است از شاهان بهمنیه که بدست خود برهمن کشته است چه کرشتایان ناشیه بهمنیه
در خدمت حکم حقیقی برهمن کشی نموده‌اند چه جای آنکه آنها را بدست خود گردن زده باشند و عقیدهٔ فاسده برهمنان
آنست که برهمن کشی در ایشان مبارک نباشد و خلل در مملکت ایشان پدید آید پس از آن سلطان محمد شاه بموجب
التماس خواجه قریب سه سالی در راجمندری و کندبیر بوده سرحد را مضبوط ساخت و بسیاری از
زمینداران را مستاصل گردانیده کما هو حقه ضبط مملکت نمود و بعضی از عساکر تسخیر ولایت نرسنگ افتاد و
بخواجه گفت کسی که از عهدهٔ ضبط راجمندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست خواجه گفت احدی غیر از ملک
حسن نظام الملک بحری سزاوار این کار نیست و این معنی موافق رای سلطان آمده بر نهج سابق طرف راجمندری
و کندبیر و بسیاری از ممالک را باو رجوع فرمود و حکومت ورنگل و دیگر ممالک تلنگ را باعظم خان
بن سکندر خان بن جلال خان مفوض داشته بقصد ولایت نرسنگ نهضت فرمود و ملک حسن

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

نظام الملک بحری از شریک شدن اعظم همایون در ولایت تلنگ آزرده خاطر شده بسلطان معروض داشت
که ضبط آنجه ودو را بیکی از فرزندان خود رجوع میکنم و از آنکه من العهد الی العهد خدمت حضور کرده ام نمیخواهم که
از رکاب ظفر انتساب دور باشم سلطان محمد شاه گفت مقصود ما ضبط آنجه ودو است بهر نوع که میسر شود اینست
گویند خواجه نظام الملک را چون صاحب داعیه منصب دیده بود پیروی ملک احمد را که بیبیکی از زنان
حرمسرای وصلت کرده رشید تر و شجاع تر از پدر بود نمیخواست که پسر دیگر طرف جاگیر داشته باشد بنا
برین در سنوات سابق وقتی که ملک حسن نظام الملک بحری را سر لشکری راجمندری مقرر میکردند
ملک احمد را بسلطان گفته واز تابینان خداوند خان حبشی کرده و منصب سه صدی داده جاگیر او را در ماهور مقرر
کرده بود و ملک حسن نظام الملک بحری از همین آزرده خاطر بود التماس نمود که ملک احمد را از تابینان خود
ساخته جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند سلطان ملتمس او را مبذول داشته بخواجه پروانگی داد و خواجه
چون چاره نداشت فرمان طلب بنام او صادر فرمود و ملک احمد بسرعت تمام در چهار منزلی راجمندری
باردوی شاهی رسیده منصب هزاری یافت و از جانب پدر بحکومت راجمندری شتافت و سلطان محمد شاه در
تسخیر زنسنک ساعی گشته بدانطرف روانه شد و این زنسنک راجه بود قوی هیکل و عظیم الجثه بکثرت مال و
لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آنطرف تا مچهلی پتن در
تحت حکم او بود و درانوقت فرصت یافته بضرب شمشیر بسیاری از ممالک رای بیجانگر را ضمیمه ممالک
خود ساخته بود و قلاع مستحکم بسر رسانیده اکثر اوقات زمینداران را برانگیخته و مدد کرده در سرحد
شاهان بهمنیه شور و غوغا می انداخت و امرای سرحد چون با وی مقابله نتوانستند کرد همیشه شکایت او
بدرگاه عرض داشتند و سلطان محمد شاه در اثنای طی مسافت قلعه بالای کوهی دید که خراب شده چون معلوم
کرد از آثار بانیان آن دهسبلی بود که برای ضبط این حدود بسته بودند در آنجا مقام فرموده حکم کرد که معماران
بتعمیر آن مشغول شوند و باهتمام آن چون بخواجه رجوع شده بود بسعی بلیغ بتعجیل رسانیده کاری که در دو سالی
میبایست کرد در شش ماه باتمام رسانید و غله و آذوقه و توپ و ضربزن و جمیع آلات قلعه داری

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

سامان کرده بمردم معتمد سپرد و سلطان را بالا برده بسیج چیزها که مهیا کرده بود بنظر در آورد سلطان تحسین و آفرین فرموده گفت حق سبحانه و تعالی را بر ما محض فضل و کرم است یکی شاهی و دیگر یافت خلق دوم نوکری چو خواجه پس جامه که در بر داشت بر آورده او را پوشانید و جامه که او پوشیده بود در آورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب بنظر در نیامده که پادشاهی بنوکر چنین سلوک نموده باشد لیکن چون این مرتبه کمال او بود و کمال علامت زوال است اثر آن چنانکه بیاید در اندک زمانی بظهور رسید و موجب عبرت دیگران گردید القصه سلطان محمد شاه بعد از اتمام قلعه دو سه هزار سوار بسر کردگی یکی از مردم معتبر جهت محافظت در انجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیشتر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت بجای آورده و دمار از نهاد متوطنان آن طرف بر آورد و چون بکوندپور پلی رسید جمعی از مردم آنجا بعرض رسانیدند که از اینجا ده روزه راه بتخانه ایست که کنچی نام دارد و در و دیوار و سقف آن بزیور و جواهرات آراسته و بطلای و کوهر نقش پیراسته و تا غایت هیچکس از شاهان اسلام آن را ندیده بلکه نامش نشنیده اند سلطان محمد شاه شش هزار سوار جنگ گذار از لشکر جدا کرده بایلغار متوجه آنجانب شد و شاهزاده محمود خان و خواجه را حکم کرد که در کوندپور پلی باشند و باتفاق مورخین است که سلطان محمد شاه چنان تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد و دیو سعد عادل خان و ملک حسن نظام الملک بحری و نیز نعمان ترک از آنجمله بودند و چون بحوالی بتخانه رسیدند چند هندوی عفریت منظر بیرون آمدند از آن میان هندوی سیاه چهره دیو نژاد بر اسپی قوی اسپک سوار شده و شمشیر آبدار هندی در دست گرفته تخفیر در میدان بایستاد و تیز تیز نگاه کرده دید که بسیج محمد شاه سوار در میدان نیست با او متوجه شد اسپ برانگیخت و سپر بر سر کشیده شمشیری بر او انداخت سلطان محمد شاه غازی چستی و چابکی نموده اسپ چها جهید و شمشیر او را رد کرد و در آن دو گردن شمشیری بر وی انداخت کارگر نیامد و هندو باز بر سر او آمد و خواست که یکبار دیگر دست برد نماید سلطان محمد شاه چنان تیغی حواله او کرد که دو نیم گشت

بیت

دو نیمه بگردش بیک زخم تیز · برآورد از آن هندوان رستخیز

درین اثنا هندوی دیگر سیاه و مهیب تر از اول پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفار بجنگ

بعالم تسلیم ازر [illegible]

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۸۸۲

مشغول بودند و بدافعهٔ او نتوانستند پرداخت سلطان بنفس نفیس بدفع او پرداخت و او را بقتل رسانید و باقی هندوان
گریخته به بتخانه درآمدند درین اثنا لشکریان باز مانده رسیدند و سلطان محمد شاه بجبر و قهر به بتخانها درآمده بتاراج و کشتن و
بستن مشغول شدند

نظم

همه خانه از گوهر و گنج پر ز زرین بتان برآموده دُر
بهر یک صنم خانهٔ دلپذیر بچندان گهر کاید اندر ضمیر
صنم خانها جمله گشته خراب غنیمت چنان لشکر نه دید بخواب
بجز زیور و گوهر و گنج زر نبرد کس هیچ چیزی دگر

و سلطان محمد شاه بعد از تاراج بشهر کنجی درآمده یکهفته بیاسود و
در آنجا علم مراجعت برافراشته بمشورت ملک حسن نظام الملک بحری و یوسف عادلخان و فخر الملک دکنی
امرای غریب را با لشکر دولتاباد و جنیر که قریب پانزده هزار سوار میبودند در کمال سامان و استعداد
بر سر نرسنگ تعین کرده خود بمچهلی پتن که آن نیز از ممالک نرسنگ بود رفته آنجا را مسخر ساخت و بجانب
کندپلی علم مراجعت برافراشت و حریفان تلبیس نشین ملک حسن نظام الملک و ظریف الملک و غیره بعضی از
غلامان حضور را که در غایت تقرب بودند در گوش کرده تحریک و ترغیب مینمودند که گاه و بیگاه سخنان وحشت آمیز
نسبت بخواجه در مجلس سلطان مذکور میساخته باشند و آنجماعت سخنان بغیبت و خیانت آن بزرگوار معطوف
داشته تقصیری نمیکردند تا آنکه در کندپلی بهتان عظیم گرفتار نموده آنجناب را بکشتن دادند تفصیل این
سخن آنکه چون در عهد سلطان محمد شاه بهمنی دایرهٔ مملکت بتعینه وسیع‌تر گشت رای صایب خواجه مقتضی آن گردید
که در ضوابط سلطان علاء الدین حسن کانگوی بهمنی تصرف چند نماید پس بسلطان محمد شاه عرض کرده برین معنی
اترا خاطر نشان نمود و عمل او در الجمله یکی آنست که مملکت را که چهار قسمت کرده بودند بهشت قسمت کرد و
هشت سرلشکر که باصطلاح ایشان طرفدار گفته شد بهم رسانید برین نهج که مملکت برار را دو قسمت کرده گاویل را
بفتح الله عماد الملک دادند و ماهور را بخداوند خان حبشی سپرده و دولتاباد را بیوسف عادلخان و جنیر را با بسیاری
از محال انداپور و مابین دمان و بسر بند کوه و بلگوان را بفخر الملک که از خویشان خواجه جهان ترک بود رجوع
کرده و بیجاپور و بسیاری از ممالک آن تا آب بهوره و رایچور و مدکل را بصفدر جم اقتدار خواجه جهان گاوان

ارزانی

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مقالهٔ ششم
از روضهٔ اول
۸۸۲

ارزانی داشت و حسناباد کلبرکه و ساغر و نلدرک و سولاپور به دستور و بیار که خواجه سرای حبشی بود حواله کرد و مملکت تلنک بالتمام که در ضبط ملک حسن نظام الملک بحری بود نیز دو قسمت کرده راجمندری و کلکنده و مچهلی پتن و اودیا و دیگر مواضع بسیار بنظام الملک داده حکومت ورنکل باعظم خان ولد سکندر خان بن جلال خان مقرر نمود و از هر یک اطراف ثمانیه بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کرده در تحت تصرف خزانهٔ پادشاهی قرار داده و دیگر آنکه از زمان سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی رسم آن دولتخانه چنان بود که هر کس سرلشکر بر ملکی میشد جمیع قلاع آنطرف را در تصرف میداشت و او هر کس را که صلاح میدید حواله میکرد و هرقداران مانند کوند یوو بهار خان و سکندر خان کاه کاه باستظهار حصون متون داعیهٔ سرکشی مینمودند بنا بر این آصف جم اقتدار اینمعنی را از شرایط حزم بعید دانسته مقرر کرد که یکی از قلاع را بسرلشکر گذاشته باقی را با امرا و منصبداران معتبر آنطرف از حضور پادشاه حواله کنند چنانچه قلعهٔ دولتاباد و جنیر و بیجاپور و حسن آباد کلبرکه و ماهور و کاویل و ورنکل و راجمندری بحکام مفوض گشته دیگر قلاع از حضور بمردم معتمد سپرد و یکی دیگر از تصرفات خواجه در ضوابط سلطان علاء الدین شاه بهمنی اینست که در سوابق ایام که مملکت تلنک بحوزهٔ تصرف شاهان بهمنیه در نیامده بود مقرر چنان بود که پانصدی را یک لک هون و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه و یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنک نظر عنایت بحال سپاهی افکنده مقرر کرد که امرای پانصدی را یک لک و بیست و پنج هزار هون و هزاری را دو لک و پنجاه هزار هون برسانند و جاگیری که میدادند بدین نهج بود که اگر از تلنک هون کمتر حاصل باشد غلامان از خزانهٔ شاهی واصل سازند و همچنین اگر امرا زعدد مقرری یک سپاهی کمتر نگاه میداشتند دیوانیان بازیافت آن مینمودند و باین کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیت خلایق کما ینبغی بظهور رسیده و رونقی عظیم در امور سلطنت پدید آمد اما موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند نیامده نسبت بخواجه کمر عداوت بستند و خواجه آنرا فهمیده چون همگی همت او مصروف دولتخواهی صاحب خود بود پروای از ایشان نمیکرد و چون میان خواجه و یوسف عادلخان نسبت پدری و فرزندی بود و نهایت اخلاص بیکدیگر

مقاله سیم از روضهٔ اول سنه ۸۸۲

میداشتند و در همه باب با ایشار یکدیگر میبودند و در مدت طویل گزندی و آسیبی بوجود آن بزرگ صوری و معنوی
نتوانستند رسانید تا آنکه درینوقت که یوسف عادلخان بر سر زرسنگ تعین بود جمعی از دکنی و حبشی که از دست
گرفتگان خواجه بودند و بیامن التفات خواجه بمراتب ارجمند فایض و از مشاهیر درگاه شده بودند مانند
ظریف الملک دکنی و مفتاح حبشی که با ملک حسن نظام الملک بحری اتفاق کرده بودند گفتند درینوقت که
یوسف عادلخان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید پس ظریف الملک و مفتاح
حبشی و دیگر غلامان هندی مقرب بایکی از غلامان حبشی خواجه که مهردارش بود طرح دوستی و خصوصیت
افکنده به بذل نقود و جواهر و امتعه نفیسه و اقسام اسپان تازی و غیره شرمنده احسان خود ساختند روزی
در مجلس شراب که سرخوش بود ظریف الملک و مفتاح حبشی کاغذ سفید پیچیده در دست گرفته گفتند این کاغذ
برات فلان یار و آشنای ماست و مهر اکثر دیوانیان شده است چه باشد که مهر خواجه نیز برین نهی و ما را
رهین منت خود سازی غلام از کمال بیعقلی باور کرده هرجا که ایشان نمودند بی آنکه تمام کاغذ را گشوده بخاطر آرد
مهر کرد ظریف الملک و مفتاح حبشی تدبیر را موافق دیده وقت شب بمنزل ملک حسن نظام الملک بحری رفتند
و حقیقت معروض داشتند و باتفاق از زبانی خواجه برای اودیسه در آن کاغذ نوشتند که از شرب خمر سلطان محمدشاه
و ظلم او متنفر گشته ایم و بادنی توجهی دکن مسخر خواهد شد چه که در راجمندری و آن سرحد سرداری صاحب وجودی
نیست هرگاه شما با لشکر خود بی مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن درآیید چون اکثر امرا از سخن من بیرون
نیستند من نیز از هر طرف علم خلاف بلند میگردانم و بعد از دفع شاه مملکت دکن را علی السویه تقسیم میکنیم و
ظریف الملک و مفتاح حبشی وقتیکه ملک حسن نظام الملک بحری حاضر بود کتابت مزور را بنظر سلطان محمدشاه
درآوردند و سلطان چون مهر خواجه را میشناخت سراسیمه شد و ملک حسن نظام الملک بحری فرصت
یافته سخنان موحش آتش قهر او را بنوعی افروختند که عنان اختیار از دست داده بی آنکه حقیقت حال
بخاطر آورد و حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش رای اودیسه میبرد استفسار نماید کس بطلب خواجه فرستاد
و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند اگر رفتن امروز را ببهانه موقوف کنند

۹۲ ه

[illegible]

خوب خواهد بود خواجه این بیت که دران ایام ورد زبانش بود بخواند **بیت**

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ روست — خوشدلی باشد که ما را کشته زین میدان برند

و گفت این محاسن که در خدمت همایون شاه سفید شده اگر از دولت پسرش رنگین گردد موجب سرخ رویی است احتراز از سرنوشت نمیتوان کرد و از قضا نتوان سر پیچید درین اثنا چند کس از امرای کبار که از تابعان او بودند کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که سخنان جانکاه میشنویم هزار سوار خاصه شما حاضراند اگر آنجناب سوار شده راه گجرات پیش گیرند فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود او جواب داد که سالهای دراز از دولت این سلسله فراغت کرده ام و هیچگونه تقصیری از من بوجود نیامده است بمجرد تهمتی که دشمنان کرده باشند بالتقدیر پادشاه رسیده شاه بخاک بیوفایی مرا منسوب نخواهد ساخت و اگر سیاست کند هم بهتر از حرام نمکی است پس همان لحظه بدرگاه شاه رفت سلطان محمد شاه پرسید اگر کسی با ولی نعمت خود جهت حرام خواری نماید و بیقین پیوندد سزای او چیست خواجه گفت هران بدبخت که با صاحب خویش در مقام غدر باشد و یقین شود سزایش جز شمشیر آبدار نیست سلطان همان کتابت را بوی نمود خواجه آیه سبحانک هذا بهتان عظیم خواند و گفت مهر من است اما خط من نیست و ازان خبر ندارم و قسم یاد کرده مضمون این مقال بعرض رسانید **قطعه**

بخدایی که جوهر امرش — اهل معنی بجز دل نشمرند
که چو بهتان یوسف و گرگ است — انچه از بند دشمنان گفتند

هرچند خواجه ازین طور سخنان عرض نمود سلطان چون شراب خورده خود را بدست قهر و غضب داده بود و زوال آن دودمان نیز نزدیک رسیده در مقام تجسس و تفحص ناشده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را بقتلش حکم کرد خواجه گفت قتل من که بغایت پیری رسیده ام سهل است اما موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد سلطان از کمال کوته اندیشی سخن او گوش نکرده و ملتفت بجواب نشده متوجه حرمسرا شد و جوهر حبشی شمشیر کشیده متوجه او گشت و خواجه بدو زانو روی بقبله نشسته گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و چون شمشیر بحمایلش رسید الحمد لله علی نعمة الشهادة گفته جان بحق تسلیم نمود و درین اثنا سعید خان گیلانی که از اقوام او بود و در سلک امرای کبار انتظام داشت بحسب اتفاق بدیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند

بحکم او را بقتل رسانیدند و مدت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود و پیش از شهادت باندک زمانی قصیده — مقاله سیم از روضهٔ اول
در مدح سلطان محمد شاه بهمنی گفته بود که دو بیت از آن اینست **بیت**

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل　　　هیکل ز حرز سیفی و انکه هراس ای دل
تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن　　　آری بعهد من شد آب حیات قاتل

و این واقعهٔ صعب بتاریخ پنجم ماه صفر سنه ست و ثمانین و ثمانمایه روی داد و ملا عبد الکریم همدانی صاحب تاریخ — ۸۸۴
محمود شاهی که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود این بیت در تاریخ شهادتش گفته **قطعه**

شهید بی گنه مخدوم مطلق　　　که عالم را ز جودش بود رونق
وگر خواهی تو تاریخ وفاتش　　　فرو خوان قصهٔ قتل بناحق

و دیگر چنین گفته **بیت**

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی　　　بی گنه محمود گاوان شد شهید

و ملا سامی که مداح و ندیم و نوکر او بود گفت **قطعه**

چون خواجهٔ جهان را سر گز حرام خواری　　　در دل نبود و میکرد پیوسته جانسپاری
کشت او شهید مغفور ای سامی بتحقیق　　　تاریخ کشتن او جوی از حلال خواری

آثار جمیله و حمیدهٔ آن خواجه آصف شعار در زمین فتنه خیز دکن بسیار است خصوصاً مدرسه که معمار همت او پیش از شهادت بدو سال در بلدهٔ خیر آثار احمد آباد بیدر باتمام رسانیده و از حسن قبول ربنا تقبل منا تاریخش گشته چنانچه سامی گوید **قطعه**

این مدرسهٔ رفیع محمود بنا　　　چون کعبه شدست قبلهٔ اهل صفا
آثار قبول بین که تاریخش شد　　　از آیت ربنا تقبل منا

و تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چهار طاق بازار بزرگ باقیست و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می آید که حالا بنا یافته دست از تعمیر آن بازداشته اند و ذات شریف آن آصف جاه بانواع علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی و طب اتصاف داشت و در فن نظم و نثر و انشا و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می نوشت و رسالهٔ روضة الانشا و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت دکن بهم میرسد و همیشه تحفه با فاضل عصر خود بخراسان و عراق

تحفه اهدا

تحفه و هدایا میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق غایبانه باو التفات میفرمودند و مولانا عبد الرحمن جامی
قدس سره مکاتیب باو میفرستاد و اظهار نیاز میکرد و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص او داشته
مفاوضات مرسول میداشت که در منشآت او موجود است و در میان قصاید مولانا جامی قصیده ایست
که مخصوص بنام او کرده است و مطلعش اینست

بیت

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا
الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا

و در اینجا نیز فرموده است

بیت

هم جهان را خواجه او هم فقر را دیباچه اوست
آیت الفقر لکن تحت استار الغنا

و در قطعه دیگر فرموده

قطعه

جامی اشعار دلاویز تو خوش نیست لطیف
پود شش از حسن بود لطف معانی تارش
همره قافله هند روان کن که رسد
شرف عز و قبول از ملک التجارش

مقاله سیم از روضهٔ اول

و ملا عبد الکریم همدانی کتابی مشتمل بر حالات او از
زمان ولادت تا اوان شهادت نوشته و مسوده این صحایف خلاصه آنرا که لایق بحال کتب تاریخ است درج
می نماید آبا و اجداد او در سوابق ایام در سلک وزرای شاهان گیلان انتظام داشتند و همیشه معزز و مکرم
بودند و باعانت بخت روزافزون یکی از آن میان بپادشاهی رشت فایز گشته صاحب خطبه گردید و بروایت
حاجی محمد قندهاری آن دولت تا عهد شاه طهماسپ صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده بمساعی او صفت
انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاهان ذاتی رشت خواجه عماد الدین محمود قدم باقلیم وجود نهاد بعد از
کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای جنس ملوک خایف گشته بتکلیف والده خود که از خاندان
مشایخ بزرگ بود جلای وطن شد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات الحجه هر چند تکلیف منصب وزارت
فرمودند از علو همت قبول نکرده برسم تجارت ربع مسکون را سیر کرد و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر صحبتها داشت
و فیض نظر یافت و صاحب خوارق عادات شده وقتی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طی شده بود بقصد زیارت
و ملاقات دکن بعنوان تجارت از راه دریا به بندر دابل آمده بعزم دیدن شاه محب الله و مشایخ دیگر بعنوان
تجارت باحمدآباد بیدر شتافت و بعد از حصول مقصود خواست که بزیارت مشایخ دهلی و آنحدود متوجه گردد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول از فرشته

سلطان علاء الدین بهمنی بانع آمده بتکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود منخرط و منتظم گردانید و در عهد همایون شاه ظالم بخطاب ملک التجار که در آن دولتخانه بزرگتر از آن خطابی نبود از سایر مردم ممتاز گردیده وزیر و جملة الملک شد و خدمات شایسته ازو بظهور آمد و در دور سلطان محمد شاه بهمنی چندین منصب دیگر اضافه آن شده بخواجه جهان مخاطب گردید و دو هزار سوار مغل از همه قسم نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بوده و تولد او در قریهٔ قاوان من اعمال گیلان شده اما شهرت او در اقالیم سبعه بگاوانست نه قاوان روزی در بالای قصر قلعه ارک احمدآباد بیدر در مجلس سلطان محمد شاه نشسته بود ناگاه گاوی از پایین قصر فریاد کرد یکی از حضار مجلس گفت ای آصفجاه این گاو چه میگوید گفت میگوید تو از جنس مایی در انجمن خسروان چه میکنی سلطان محمد شاه بغایت شگفته و خندان گردیده اصلاً از آن جواب آثار کدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیدهٔ خواجه و شکر الهی بجای آورد که مزیدی بران متصور نبود و هم در آن مجلس گفت که مرا بر شاهان بهمنیهٔ ماضیه تفاخر است چه که من مثل خواجه نوکری دارم و ایشان نداشته اند و در آن مدت سلطان حسین میرزا پادشاه دار الملک هرات مولانا سید کاظم را برسم رسالت از راه قندهار و لاهور نزد خواجه عماد الدین محمود فرستاده بوعده های پادشاهانه طالب مراجعت او بحضور خود گردید و خواجه هرچند میدانست که اثری بران مترتب نخواهد شد اما موجب آمدن سید کاظم را بعرض سلطان محمد شاه رسانید و چون او رخصت معاودت بایران نفرمود خواجه ناچار شده سید کاظم را باعزاز و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار روانه درگاه پادشاه خراسان گردانید و عریضه نوشته خود معذرت خواست اما سید کاظم در وقت مراجعت از راه دریا بفارس رفته در شیراز رحل اقامت انداخت و هم در آن ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از مهمان روح باز پرداخت و آن تحف و هدایا بمقصد نرسیده در میانه فوت شد و قصیدهٔ شهرآشوب مشهور از نتایج طبع سید کاظم است و این بیت مطلع آنست

بیت

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم
در سلک آدمی صفتانم خری نیم

القصه بعد از آنکه خواجه عماد الدین محمود بخطاب خواجه جهان رسید مکرر میگفت که این خطاب درین دولتخانه یمنی ندارد اول کسی که در عهد سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه

بدین خطاب

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

مغالطت سیم
ازروضه اول

بخطاب معزز و مخاطب گشت خواجه مظفر علی استرابادی بود و آن مظلوم هنوز گلی ز بوستان دولت
دکن نچیده بود که بزخم شمشیر خواجه محمد خان دو نیم گشت و دیگر خواجه جهان ترک با آن حال رسید اکنون مفید آنم
که بر سر من چه خواهد آمد و او بسی پاک دین و پاک اعتقاد بود و شیخین را به تبجیل و تکریم و تعظیم یاد میکرد و اخلاص
تمام بسلطان محمد شاه بهمنی داشت و صیت سخاوتش عالمگیر شده هیچ بلده و قریه در ربع مسکون نماند
که انعام او در انجا باهل الله نرسیده باشد و بحسن خلق با مردم زندگانی میکرد و در کمال شگفتگی با
خلایق سلوک می نمود گویند سلطان محمد شاه بعد از قتل خواجه از حرمسرا بیرون آمده حکم فرمود
که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر کس که خواهد اردوی خواجه را خارج از خزانه و اسپ خاصه و فیل و اسباب
خاصه بالتمام تاراج نماید غریبان نوکر خواجه که متوهم شده منتظر خبر بودند هجوم عام دیده بر اسپان بادپای
سوار گشتند و بایلغار نزد یوسف عادلخان شتافتند و خود را از دستبرد حوادث نجات دادند و امرای تابع
باوجود انکه نوکر شاه میبودند سوار گردیده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوجها آراسته ایستادند
درین اثنا خبر بایشان رسید که اتفاق کردن شما با خواجه و دلالت آن بر رفتن گجرات مسموع شاه شده است لهذا
میخواهد که شما را هم بقتل رساند درینصورت ایشان نیز خایف و هراسان شده اکثری خود را بیوسف عادلخان
رسانیدند و بعضی جای دیگر رفتند پس تاراجیان اردوی آن بیچاره را در یک ساعت بباد فنا برداده اثری
ازان نگذاشتند و چون سلطان محمد شاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود خزانچی او
نظام الدین حسن گیلانی را که در خدمت خواجه عمری صرف کرده بود طلب کرده گفت نقود و جواهر حاضر
ساز خزانچی حیران شده گفت اگر شاه بجان امان دهد انچه راست است بنده عرض خواهد کرد سلطان
نوعی دیگر فهمیده بجان امان داد و قسم یاد کرد که اگر انچه هست نهان نداری ترا بنوازش خسروانه سرافراز خواهم کرد
خزانچی گفت ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت یکی را خزانه شاه نام کرده خرج اسپ و فیل و مطبخ و سپاه
از انجا بود و در انجا هزار لاری و سه هزار هون موجود است و دیگر خزانه درویشان نام کرده نصیب الفقرا
والمساکین از انجا بود و در ان خزانه یکصد لاری بهمراه موجود است شاه گفت این چه سخن است و چه معنی دارد که

مقالهٔ ششم از روضهٔ اولی

خزانهٔ خواجه که همسر شاهان اطراف بود این مقدار باشد خزانچی جواب داد که هرساله زر از جاگیر او میرسید که
خرج اسپ و فیل و سپاهیان را جدا کرده بخزانه شاه میفرستاد و باقی را در راه خدای تعالی عز اسمه بفقرا
و مستحقین میداد و تجارت آن خرج خاصه خود میکرد و مبلغ چهل هزار لاری که برسم تجارت از ایران بهندوستان
آورده بود هر سال از مملکت دکن متاعی خرید کرده مصحوب جمعی از معتمدان به بنادر اطراف و جوانب میفرستاد
و آنچه فروخت کرده می‌آوردند راس المال را جدا کرده آنچه فایده میشد هر روز دوازده لاری برای خرج خاصه خود
برمیداشت و جامه و خوردنی را از آن میکرد و نیمه را در خزانه درویشان نگاه میداشت و برای مادر و خویشان خود
و گوشه‌نشینان اکناف عالم که در وقت تجارت با آنها آشنایی داشت و بهندوستان نمی‌آمدند از آن زر
میفرستاد سلطان متعجب شد و دشمنان فرصت یافته گفتند که خواجه مرد عاقلی بود و میدانست که از تجارت
خرج او بهم خواهد رسید همه را در احمدآباد بیدر گذاشته بیرون آمده است خزانچی گفت که در اینجا خود مبلغ
مذکور ازین دو خزانه برآمده اگر از آنجا یک لاری برآید مارا صد پاره کنند سلطان مردم جمیع کارخانهای
خواجه را طلبیده از ایشان تحقیقات نمود و نخست میر فراشان گفت هر فرشی که خواجه داشت درین سفر همراه
است و در شهر بجز حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته‌اند فرشی دیگر موجود نیست و همیشه خواجه بر حصیر میخوابید
آنگاه چاشنی‌گیر که عبارت از بکاول باشد پیش آمده سر بر زمین نهاد و گفت که دیگ و طبق و سایر سینه‌آلات
آنچه مال خواجه بود همه درین سفر حاضر است و برای خواجه خاصه در دیگ گلی می‌پختند آنگاه کتابدار
پیش رفته بسمع اقدس رسانید که سه هزار جلد کتاب در کتابخانه حاضر است اما همه وقف طالبان علم است
و چون سخن بدانجا رسید شاه متفکر شده و خزانچی وقت دیده مظلومانه زبان برگشاد و گفت ای سلطان
محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد چرا حقوق خدمات او را منظور نمیداری و حامل مکتوب که نزد رای
او دیده میبره حاضر نمیسازی تا بر ما و بر جمیع خلایق چرا مخواری او ظاهر شود شاه از شنیدن این سخن متنبه شده از
خواب غفلت بیدار و هشیار گشت و بدشمنان خواجه حکم کرد که دارندهٔ آن کاغذ را حاضر سازند این گفت و لرزان
لرزان از مجلس برخاسته بحرمسرا رفت و آن ماجرا را بالتمام بهمشیره بزرگ خود حمیده سلطان که از بطن مخدومه جهان

بود

معاودت سیم از روضه ادان

بود بازگفت و از حکم بیجای خود نادم و پشیمان شده تابوت خواجه را روانه احمدآباد بیدر گردانید و روز سیم
جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمود خان بزیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید قضا را
در آنشب فتح الله عماد الملک و خداوند خان حبشی با لشکر برار و ماهور کوچ کرده در دو فرسخی معسکر فرود آمدند
سلطان کوچ را موقوف داشته علی الصباح کس نزد ایشان فرستاده و سبب آن استفسار نمود ایشان
گفتند که مقربان درگاه اقرار نموده مثل خواجه جهان شخصی را بکشتن دادند اگر ما را نیز بتهمتی گرفتار سازند عجب
شاه مهی با ایشان پیغام فرستاد که شما بحضور من آئید تا لوازم مشورت بجای آورده دشمنان خواجه را
بسزا رسانم ایشان معذرت خواسته گفتند که هرگاه یوسف عادلخان بیاید باتفاق او بپای بوس خواهیم
رسید سلطان بجز مواسا و مدارا چاره ندیده فرمان طلب بنام یوسف عادلخان بسرعت روان داشت
و یوسف عادلخان بتعجیل بکوچ ندبور پلی آمده از گرد راه نزد فتح الله عماد الملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده
جمیع مدعیات خویش را برحسب دلخواه ساختند جاگیر خواجه از بیجاپور و غیره بالتمام یوسف عادلخان مفوض گشته
طرفدار آنجا و دیگر دیده و دریاخان و فخر الملک و ملوخان و اکثر امرای مغل و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع
یافتند و ملک حسن نظام الملک بحری نایب و پیشوا شده نظام الملک دکنی طرفداری دولت‌آباد یافت
و عماد الملک و خداوند خان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته باقطاع قدیم معزز گردیدند و قوام الملک کبیر و قوام الملک
صغیر که از غلامان ترک بودند با ملک حسن نظام الملک اتفاق داشتند سرلشکر ورنکل و راجمندری شده باتفاق سلطان
کوچ کردند و چون اینها در رکاب سلطان با احتیاط تمام باحمدآباد بیدر رسیدند یوسف عادلخان و فتح الله
عماد الملک و خداوند خان بشهر در نیامده بیرون فرود آمدند و سلطان محمد شاه چون دانست که کار از دست
رفته خود را بدست ستیزه نداده با ایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر در بر کرد و بدان کمال کی
ملک حسن بحری همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود پایه جاه او را روز بروز بلندتر گردانید و لطفهای سرشار
نسبت بوی ظاهر ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع تر شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه
که یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک را در دام آورده انتقام بکشد بهانه سیر قلعه ملکوان و دریا بار از احمدآباد بیدر

سال [illegible] دوازدهم ربیع الاول سنه [illegible]

نهضت نمود وبموجب حکم یوسف عادلخان وفتح الله عماد الملک وخداوندخان حبشی بالشکرهای آراسته
بوی پیوستند لیکن برشبت قدیم خود عمل کرده ازلشکرگاه دور فرود می آمدند ودروقت کوچ برسر راهها ایستاده
از دور سلام میکردند وسلطان محمد شاه درهرساعتی هزار کرت خواب رایاد کرده برگشتن او تاسف میخورد وچون
خود کرده را علاجی نیست صبر کرده غصه میخورد وتا رسید به بلکوان قصد تماشای شهر وحصار کرده هرچند امرا تکلیف
سیر بندرگووه وگوکن نمودند قبول نکرد ونداز ین ممر درکمال آزردگی وملال عازم مراجعت گشت ودران اثنا خبر رسید
که سیورای حاکم بیجانگر لشکر عظیم بر سر بندرگووه تعین کرده درمقام انتزاعست سلطان یوسف عادلخان را با لشکر
بیجاپور از غریب وترک ودکنی بمدافعه کفار فرستاد وخود کوچ بر کوچ بفیروزآباد رفت اما فتح الله عماد الملک و
خداوندخان حبشی برخصت بجانب برار رفتند وسلطان محمد شاه چون میدانست که کار بجنگ ساخته نخواهد شد
ودیگر خرابی امری دیگر بظهور نخواهد آمد سکوت اختیار کرده دوسه ماه درفیروزآباد بحسب ظاهر بنشاط ومی ارغوانی
پرداخت ودر باطن اندوه وغم برو مستولی شده روز بروز نیکاست بنابراین شاهزاده محمود خان را ولیعهد
ساخته ملک حسن نظام الملک بحری را وکیل السلطنه او گردانید ودرین باب محضری نوشته بخط ومهر اکابر و
علما وقضات مسجل ساخت ودران ایام مکرر بر زبان آورد که ظاهرا دولت مشرف بر زوالست چه که امرا
مثل من کسی را که سالها پادشاهی کرده ام وبضرب شمشیر چندین ملک گشوده اطاعت نمیکنند بعد از من
طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد وبعد ازآنکه ضعف بیشتر شد بدار الملک احمدآباد رسید ورفته رفته صحت یافت
وبمضمون این بیت عمل نمود

بیت

باز اعتدال یافت مزاج نهنشی ... روز نشاط آمد وبگذشت شام غم

وهنوز ایام نقاهت بود که شراب عرقی که در هندوستان میشود
بافراط خورده وجماع کرده بخواب رفت حرارت حرکت جماع وشراب وخواب متوجه دل شده شاه سراسیمه از
خواب برخاست وشرف جهان طبیب عرق بیدمشک وآب خنک خورانیده چون اندکی بحال خود آمد
حکیم بمنزل خویش رفت وشاه درغیبت او ازغلط مشهور که شراب زده را علاج شرابست فریب خورده بتجویز مقربان
بیوقت چند پیاله شراب نوشید درین دفعه کار از ین وآن درگذشته بتلواسه وطپیدن افتاد ودرحالت

نزار

سلطنت سلطان محمد شاه بهمنی

سکرات نزع روان هرگاه بهوش می‌آمد همین میگفت که باطن خواجه مرا میکشد و در غره صفر سنه سبع و معاد اسم [illegible]
ثمانین وثمانمایه قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته **قطعه**

شهنشاه جهان شاه محمد — که در بحر فنا ناگه فرو شد
دلم چون شد خراب از رفتن او — خرابی دل تاریخ او شد

ومدت سلطنت او بیست سال بود البقاء للملک المعبود

ذکر جلوس سلطان محمود شاه بهمنی و واقعات کثیر الاختلال او

ناظم مناظم اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشته بیان چنان منتظم میگرداند که محمود شاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را بفر شکوه خویش زیب و زینت بخشید و امرای درگاه مثل ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر و قوام الملک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت که حاضر بودند با وی بیعت کردند اما صورت جلوس برین نهج واقع شد که تخت بهمنیه را که موسوم بتخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی بآن نفاست کم نشان میدادند در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند یعنی شاه محب الله و سید حبیب که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند فاتحه خیر خوانده تاج بهمنی بر سر سلطان محمود شاه بهمنی گذاشتند وانگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه محب الله بجانب راست بر کرسی نشست و سید حبیب طرف دیگر بر کرسی متمکن گشت پس نظام الملک و قوام الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش آمده مبارکباد گفتند و در جای خود ایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلحداران که در شهر حاضر بودند بشرف سلام مشرف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل یوسف عادلخان سوای و دریا خان و ملو خان و فخر الملک که از امرای کبار ترک اند حاضر نیستند بی ایشان چگونه اجلاس نمودند ملک حسن نظام الملک بحری گفت مهم سلطنت را معطل داشتن موجب فساد و خلل است هرگاه آنها از کوکن بیایند یکبار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند و ملا عبد الکریم همدانی که در آن مجلس حاضر بود نوشته است که مردم عارف این گفتگو را در روز اول جلوس بفال نیکو ندانستند و آخر آنچنان شد

مقاله سیم از روضهٔ اول

که اوقات شاهی او اگرچه امتداد پیدا کرد اما همگی بجنگ و نزاع و کلفت و مخالفت گذشته سلطنت از ان
دودمان برگشت تفصیل این اجمال آنکه چون سلطان محمد شاه در صغر سن بر تخت دکن متمکن شد امرای درگاه را
داعیهٔ شاهی و سروری پیدا شد اما از میامن ضبط و حراست مخدومهٔ جهان و ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان دران اوان خار این آرزو در دل آنها شکسته نتوانستند که ارادهٔ خود را از حیز قوه بظهور رسانند
و بعد از آنکه سلطان محمد شاه بسن رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه وقوف تمام در مهمات شاهی
پیدا کرد آن جماعت را بتدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده دو هزار غلام گرجی و چرکس و قلماق
وغیره بهم رسانید و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده از میان غلامان ترک نظام الملک را
که در کهرله کشته شد بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستور دینار خواجه سرا را و از جماعت هندی ملک
حسن را که آخر خطاب نظام الملک بحری یافت منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان باوج فلک اعظم رسانید
و بنابر آنکه ملک حسن نظام الملک بحری در ایام طفولیت سلطان محمد شاه را بر دوش میگرفت و کاکای
او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او بحدی رسید که سلطان بحری خاصهٔ خود را که از میان جانوران
شکاری برگزیده آن را منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام بحالش داشت حوالهٔ وی کرد و بدین تقریب
ملک حسن نظام الملک بحری عزت لاکلام بهم رسانیده مشهور ببحری شد و چون صاحب داعیه بود جمعی
کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از امرا گردانید و برخی را منصب داد چنانکه
وقتی که سلطان محمد شاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ملک غیر از غلامان هندی صاحب
جاگیری نبود و خواجه از حرکات و سکنات او استشمام رائحهٔ مخالفت و یاغیگری نموده همیشه خبردار او میبود
و علی الرغم یوسف عادلخان سوایی را که بتقریبی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود بعد از فتح قلعهٔ
کهرله دست گرفته بزرگ گردانید و همچنین بسیاری از موالی اتراک را مثل قوام الملک کبیر و قوام الملک
صغیر و فخر الملک کوتوال و دریاخان و تغرشخان را در سلک امرای عظام منتظم گردانیده برای ایشان
درو درگاهی بهم رسانید و دستور دینار حبشی را نیز دستگرفتهٔ صاحب اعتبار ساخت و همچنین در

زیت ابنای جنس خود سعی نموده سعید خان گیلانی و زین الدین علی و جمعی دیگر از امرای مغل را بمرتبهٔ
دولت و عزت متمکن گردانیده و غلام خود مشهور بکشور خان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت چنانچه چهار
فرقه بهم رسیده مغل و ترک و حبشی و دکنی اما حبشیان با آنکه برکشیده و پرورش یافتهٔ خواجه بودند بتقریب چند
با غلامان دکنی یکی شده با ملک حسن نظام الملک بحری دم از اتحاد و اتفاق زدند و اتراک من اوله و آخره
با خواجه در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند و از آنکه خواجه میخواست که اتراک تسلط تمام بر دکنیان
داشته باشند نخست یوسف عادلخان را سرفراز دولتاباد ساخته در مقابل شاهان گجرات و مندو باز داشت
و بحسن تدبیر جمیع امرای اتراک را حوالهٔ او کرده در مجلس شاه بالادست ملک حسن نظام الملک بحری
ایستاده کرد و ملک حسن ازین رهگذر و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده همیشه سخنان وحشت انگیز از آن
دو طایفه بمسامع سلطان میرسانید لیکن اثری بر آن مترتب نمیشد و روز بروز عزت خواجه و یوسف عادلخان
بیشتر میگشت اما چون وقت کار رسید چنانچه مذکور شد ملکحسن نظام الملک بحری بازی را پیش برده خواجه را
در خانهٔ دغا شهمات ساخت و یوسف عادلخان بیامن قوت طالع با وجود دشمن قوی همچو ملکحسن نظام الملک
بحری بحکومت بیجاپور رسیده شوکت او بمراتب زیاده از اول گشت و چون سلطان محمد شاه فوت شد
یوسف عادلخان و جمیع امرای مغل و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه بودند مشورت کرده همگی
یکدل و یکجهت در غایت تجمل و شوکت جهت مبارکباد جلوس متوجه دار الخلافه شدند و بیرون شهر فرود
آمده یوسف عادلخان و دریاخان و فخر الملک و تغرشخان و طوخان ولد قاسم بیگ صفشکن و اژدرخان
و غضنفرخان با هزار جوان انتخابی مغل و ترک بعزیمت دریافت ملازمت شاه بشهر در آمدند و وقتی که
بقلعهٔ ارک رسیدند با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را اندرون ببرند لیکن از ملاحظهٔ غدر ملکحسن نظام الملک
بحری دویست جوان مسلح مردانه بدرون دار الاماره همراه بردند ملکحسن نظام الملک بحری خود پیش اندیشی
کرده از امرا و منصبداران و خاصه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق جهت دفع یوسف عادلخان بقلعه در آورده
بود اما یوسف عادلخان چون بر اینحالت مطلع گشت معاودت را صلاح ندیده متوکلا علی الله با اتباع یکدل شیر اشا

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

در دست کرفته بقصر تختگاه بالا رفت و چار و ناچار ملک حسن نظام الملک بحری و امیر قاسم برید پیشوایی
نموده ایشان را سلام سلطان محمود شاه مشرف ساختند یوسف عادلخان مبارکباد کفته بروش قدیم بالای
همه بایستاد و دریاخان زیر دست ملک حسن نظام الملک بحری ایستاد درینصورت میان وی و ملک احمد
پسرش فاصله شد که اکر اعوان و انصار ملکحسن نظام الملک بحری قصد ایشان نمایند اول انتقام خود را
از ملکحسن و ملک احمد کشند و بعون هرچه شدنی باشد بشود و ملک احمد ازین ممر آزرده کشته خواست که دریا
خان را از میان پدر و خود بدر کند ملکحسن واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت بپادشاه
عرض کرده بعد از اختصاص بخلعتهای معتاد ایشان را رخصت انصراف داد و یوسف عادلخان که از فتنه
ملک حسن نظام الملک بحری ایمن نبود دست ملکحسن را کرفته ببهانهٔ حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد
و چون بخیل و حشم خود رسید اظهار دوستی و یکجهتی کرده در غایت تواضع از وجدا شد و با هزار مردم کار
آمدنی در منزل خود بدرون شهر فرود آمده دریاخان را حکم کرد که باتفاق امرای دیکر در کمال احتیاط
بیرون شهر اقامت نماید روز دیکر ملکحسن نظام الملک بحری مع قوام الملک کبیر و صغیر بمنزل یوسف عادلخان
رفته کفت که مناسب آنست که شما و جمیع امرای ترک همچو ما ساکن در شهر شوید تا هر بامداد باتفاق بدربار
رفته دولتخانه را انتظام و نسق دهیم و باهمدیکر مخالطت کرده با دوست دوست و با دشمن دشمن باشیم یوسف
عادلخان کفت انچه در باب دوستی و اتحاد میکویند عین مدعاست اما آمدن من هر روز بدرکاه مناسب
نمی نماید چه که ما مردم لشکری میباشیم و در مهمات مالی و ملکی وقوفی نداریم و بطریقی که شاه مرحوم تعین کرده
و وصیت نموده شما بکار خود مشغول باشید و ما بکار خود و دیکر بودن امرای ترک بیرون شهر بهتر است چراکه
آنها جماعتی جاهلند مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار کفتکو شود و فتنه برانکیخته کردد پس در
همان مجلس چنین مقرر کشت که نظام الملک بر نسبت قدیم وکیل السلطنه باشد و منصب وزارت و امیر جملکی و
اشراف و نظارت که در عهد سلطان محمد شاه بوی تعلق داشت بدیکران رجوع کند بنابران بمشورت
یکدیکر وزارت کل بقوام الملک کبیر سرلشکر ورنکل و اشراف بقوام الملک صغیر سرلشکر راجمهندری و نظارت

مقاله سیم از روضه اول

بدلاورخان حبشی که از امرای کبار بود مقرر گشت و همچنین مناصب و خدمات دیگر بصلاح همدیگر نامزد مردم کرده باتفاق بدولتخانه رفتند و درحضور سلطان محمود شاه همه را مخلّع ساخته یوسف عادلخان بمنزل خود آمد و دیگر در مهمات پادشاهی دخل نموده مدّت دو سه ماه مغلان و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهرهای عاج و آبنوس بهم آمیخته سلوک همواره پیش گرفتند اما ملک حسن نظام الملک بحری و قوام الملک کبیر نقض عهد کرده در فکر شدند که یوسف عادلخان ترک را از میان برداشته عادلخان دکنی را که از امرای عمده آن دودمان بود و از جانب قوام الملک کبیر در ورنکل اقامت داشته بسرانجام مهمات آن صوب اقامت مینمود بجای وی نصب کنند بنا علی هذا فرامین طلب بنام عادلخان دکنی و شیخ الله عماد الملک صادر گشت که باتفاق امرا و لشکر آمده در مبارکباد جلوس شاه بیایند پس عادلخان دکنی و شیخ الله عماد الملک با لشکرهای آراسته بدارالخلافه آمده بیرون شهر فرود آمدند و جریده بدرون شهر رفته لوازم مبارکباد و پیشکش بجای آورده مخلّع و مبتهج بازگشتند و چون دو سه هفته بدین نهج گذشت ملک حسن نظام الملک بحری که سررشته ملک بدست آورده قوام الملک کبیر ساده لوح را غافل نگاه میداشت بوی گفت میخواهم که امرای دکنی را امروز طلبیده یوسف عادلخان را از میان برداریم و ما و تو از دغدغه او خاطر جمع کرده دیگر امرا که با وی متفق اند رخصت تهانهها نماییم نهایتش شیخ الله عماد الملک و دیگر امرای دکنی بواسطه ملاحظه که از امرای ترک در دل ایشان قرار گرفته نمیتوانند بدرخانه آمد اگر صلاح باشد امرای ترک حضور در آن روز در خانههای خود باشند قوام الملک کبیر قبول این معنی کرد و روز دیگر ملک حسن نظام الملک بحری شاه را بر برج قلعه ارک نشانیده به یوسف عادلخان و شیخ الله عماد الملک دکنی پیغام داد که لشکر خود را آراسته بنظر شاه در آورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند فرهاد الملک کوتوال بدین امر واقف شده بقوام الملک خبر فرستاد که ملک حسن نظام الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادلخان را بهانه ساخته است در چنین روزی امرای ترک در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است قوام الملک کبیر که در عداوت یوسف عادلخان اصرار داشت بر دوستی ملک حسن نظام الملک کمال اعتقاد نموده چون قضای او رسیده بود قبول نمود و عادلخان دکنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

که ازین مقدمه باخبر بود بمجرد اشارت ملک حسن نظام الملک مسلح و مکمل شده با لشکر تلنگ بشهر درآمد و کذلک فتح الله
عماد الملک با سپاه کاویل داخل شده بسلام شاه اختصاص یافتند و سلطان محمود شاه که دست
خوش حریفان بود بتکلیف ملک حسن نظام الملک وغیره هر دو سر لشکر را بالای برج طلبیده گفت غلامان
ترک قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده بی اندامی بسیار میکنند باید که ایشان را تادیب نمایند و چون فتح الله
عماد الملک با یوسف عادلخان رابطهٔ خصوصیت و مصادقت داشت او را در مجلس نگاه داشت و لشکر
را با عادلخان دکنی که بر سر شرکت خطاب کمال عداوت با یوسف عادلخان میورزید بقتل ترکان مامور
ساختند عادلخان دکنی نخست قوام الملک کبیر را کشته فریاد الملک کوتوال را مقید ساخت و دروازهای
حصار را بسته بکشتن ترکان که در کمال غفلت بودند مشغول گشت تمرشخان و قدمخان و دیگر امرای ترک که بطفیل یوسف
عادلخان در شهر بودند جنگ کنان و مردافکنان متوجه دروازهٔ شهر گشتند و آنرا بتیغ و تبر شکسته
و دریا خان که خبر غوغا در شهر شنیده فوجها آراسته بود بقولی با بیست هزار سوار و بقولی با ده هزار
سوار بشهر درآوردند و گویند تا بیست روز بین الفریقین جنگ بود و چند کرت میان یوسف عادلخان و ملک
احمد ولد ملک حسن نظام الملک محاربات صعب واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین
کشته گشته معامله فیصل نمی یافت بالاخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند و
بنابرانکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند یوسف عادلخان بصلح راضی شده بعد از چند روز باتفاق اعوان
و انصار خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و ملک حسن نظام الملک استیلای تمام یافت و ملک احمد را باقطاع
سرو و ماهور و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخر الملک دکنی غلامزادهٔ ملک التجار محمود
گاوان المخاطب بخواجه جهان را که مرد شجاع و فاضل بود داخل امرای هزاری گردانید و فرزندانش را منصبها داده مخاطب
بخواجه جهان گردانید و فتح الله عماد الملک را منصب وزارت و میر جملگی داده ولدش شیخ علاء الدین را
از جانب پدر بسر لشکری برار فرستاده و ایشان را از انصار خود ساخت و قاسم برید را که از انصار او بوده در روز ترک
کشی تقصیری نکرده بود کوتوال شهر و سرنوبت گردانید و قوام الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ داد و قریب

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

ﻫ ۷۰

مقالهٔ سیوم ... طبقهٔ اول

چهار سال ملک حسن نظام الملک بحری و فتح الله عماد الملک هر روز نزد والدهٔ سلطان محمود شاه رفته
بمشورت او امور مالی و ملکی را سر انجام میدادند اما دلاور خان حبشی بر ایشان حسد برده بشاه گفت فلان
و فلان از شاه حساب بر نمیگیرند و با والدهٔ حضرت در خلوت نشسته امور ملکی و مالی سامان میدهند و بسیار
شمار اهل تصور میکنند این سخن در سلطان اثر کرده بدلاور خان حبشی حکم قتل ایشان فرمود اتفاقا شبی هر دو
وزیر بجهت سر انجام بعضی امور ملکی و مالی نزد مادرش رفته بودند دلاور خان حبشی و یک کس دیگر شمشیرها کشیده
راه هر دو را بستند و بهر کدام شمشیری حواله کردند از آن میان ملک حسن نظام الملک بحری زخمی شد اما هر دو
که شمشیر همراه داشتند و در شمشیر بازی بی نظیر بودند آنها را مغلوب ساخته بزور بازوی از راه دراست از قلعه
بیرون رفتند و ملک قاسم برید را که با وجود سر نوبتی تهانه دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که شاه
قصد قتل تو نیز دارد بمحافظت خود قیام نمای پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم
برید دروازهای قلعهٔ ارگ را بسته مردم را از آمد و شد نزد شاه مانع گشت و سلطان عاجز و حیران شده
از فرمودهٔ خویش پشیمان گردید

بیت

طریق عشق پر آشوب و آفت است ای دل
بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

شاه ناچار کس نزد ایشان در حوالی کتانه که با هفت هشت هزار سوار
فرود آمده بودند فرستاده عذر خواهی کرد آنها اشارت بقتل دلاور خان حبشی نمودند و دلاور خان آخر شنیده
با لشکر خود بولایت اسیر و برهانپور گریخت و ملک حسن نظام الملک و پسرش ملک احمد در شهر آمدند و
فتح الله عماد الملک بولایت برار رفت و در همان اوان ملک حسن که شعبدهای چرخ را بخاطر آورده بود در فکر
استحکام دولت خود گشته ملک وحید و ملک اشرف دکنی را که پیشتر نوکر ملک التجار محمود گاوان
بودند و بعد از آن در سلک سلحداران شاهی انتظام داشتند تربیت کرده هر دو را بمرتبهٔ امارت رسانید
و ملک وحید را سر لشکر دولتاباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید و در باب موافقت و اتحاد
با پسر خود ملک احمد سوگند و عهد گرفته روانهٔ دولتاباد نمود و همچنین فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را
اقطاع پرینده و سولاپور داده و نیز درین باب سوگندهای مغلظه گرفته بقلعهٔ پرینده فرستاد و بعد از

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ششم

۸۹۱

دو سه ماه از سلطان رخصت گرفته و آمد خود ملک احمد را [illegible] فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت
خود بجنیر فرستاد و چون در سنه احدی و تسعین و ثمانمایه حاکم ورنگل [illegible]لخان فوت شد قوام الملک
صغیر از راجهمندری بایلغار بورنگل آمد و علم بغی افراخته تمامی ولایت جنک را متصرف گشت ملکحسن نظام الملک
سلطان را برداشته متوجه ورنگل شد و قوام الملک صغیر براجهمندری معاودت کرده پنهانی شکایت استیلای
ملک حسن را بشاه نوشت و وی چون تن بزبونی امرا داده بود ملتفت جوابش نشده از ترس و خوف دارنده
عریضه را نزد ملکحسن نظام الملک فرستاد و بعد از آنکه موکب سلطانی بورنگل رسید نوشته ملک احمد از جنیر
به ملکحسن آمد که بندر کووه را در عهد سلطان محمد شاه باقطاع کشورخان غلام ملک التجار محمود گاوان
داده بودند و او نجم الدین گیلانی را به نیابت خود [illegible] در بندر کووه نگاهداشته بود و درینوقت چون
نجم الدین گیلانی فوت شد بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری بر آورده بندر کووه را تا بندر
دابل و کهولاپور و کلهر و نزبال متصرف شده بتحریک یوسف عادلخان روز بروز قدم جرأت پیشتر مینهد و بندر
جیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت میرساند و همچنین زین الدین علی بابس جاگیردار چاکنه با وجود قرب
جوار اطاعت نمیکند و میگوید که هرگاه سلطان بدولت و سعادت مستقل شود و بمهمات سلطنت بنفسه پردازد
من اطاعت خواهم کرد درین باب حکم چیست هرچه اشارت شود بعمل خواهم آورد ملکحسن در جواب
نوشت که اول دفع زین الدین علی نمایند و بعد بدفع دیگران پردازند و فخر الملک دکنی و خواجه جهان حاکم
پرنده و ملک وجیه سر لشکر دولتآباد در باب کومک و امداد پسر خود ملک احمد مکتوبات مرسول داشت
و زین الدین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزد یوسف عادلخان فرستاد مضمونش آنکه مرا در سلک [illegible]
خود جای داده از آسیب و مضرت ملک احمد نگاهدارند یوسف عادلخان بواسطهٔ رابطهٔ آشنایی که با
خواجه شهید داشت در صدد معاونت زین الدین علی شده نخستین پنج ششهزار سوار بمدد وی فرستاد
و حکم کرد که در ظاهر قلعه انداپور فرود آیند و هرگاه که ملک احمد از طرف جنیر بطرف چاکنه بقصد
استیصال زین الدین علی توجه نماید شما با آنجماعه در رفته مانع آیید و چون آنخبر در ورنگل بسمع مردم رسید

مؤذن [illegible]

مقاله سیم ازروضه اول

شوکت وعظمت ملک حسن نظام الملک نقصان پذیرفته مثل اول اورا در نظر شاه ومقربان او وقاری و اعتباری
نماند چنانچه قاسم برید و دستور دینار حبشی خواجه سرای و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان بودند از
برگشته سخنان وحشت آمیز بعرض شاه رسانیدند وشاه چون این منصوبه را بارزو میخواست نزد ایشان
اظهار رنجش از ملک حسن نظام الملک نموده فرمان داد که هرگاه فرصت یابند اورا بقتل رسانند ملک حسن بر این
ماجرا اطلاع یافته نیم شبی از اردوی پادشاهی فرار نمود و چون پیمانه حیات او پر شده بود نزد پسر
خویش بجنیر نارفته بطمع خزانه و تصرف تختگاه جانب احمدآباد بیدر روانشد و دلپسند خان دکنی که
تربیت او از حضیض مذلت باوج امارت رسیده بمحافظت شهر قیام مینمود اورا بشهر در آورده اطاعت نمود و ملک حسن
کس بطلب پسر خود ملک احمد و لشکر جنیر فرستاد و سر گنج سلاطین بهمنیه کشوده باتفاق دلپسند خان دکنی
بگرفتن خیل و حشم مشغول شد و یکباره طبل مخالفت فرو کوفت سلطان محمود شاه اینخبر شنیده قطب الملک
دکنی را طرفدار تلنگ گردانید و باتفاق امرای آنحدود در کمال سرعت متوجه احمدآباد بیدر گردید
و ملک حسن قوت مقاومت از خود مفقود دیده خواست که خزانه پادشاهی را برداشته خود را به پسر خویش
ملحق سازد دلپسند خان مانع آمده پنهانی بشاه پیغام داد که بنده مطیع و منقاد است و از روی دولتخواهی
ملک حسن را تا امروز نگاهداشته انتظار وصول موکب همایون میکشد سلطان محمود شاه جواب داد که اگر درین سخن
صادقی و راست میگویی سر اورا بریده بدرگاه ما فرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود دلپسند خان
حقوق نمک ملک حسن را بر یک کنار گذاشته با پانصد جوان مردانه نزد او که درون قلعه ارک بود رفت و
گفت با تو مشورتی دارم و میخواهم که سخنی چند در خلوت بگویم ملک حسن در ساعت دست او گرفته بحجره درآمد
و دلپسند خان چون قوی دست بود دست بر گلوی ملک حسن که پیر و ضعیف شده بود نهاده چنان فشرد که خفه
شده در جای خود سرد شد و سر اورا بریده و در دست گرفته از حجره برآمد و بحضار مجلس گفت کسیکه با
صاحب خود حرامخوری نماید سزای او اینست پس آن سر را بجمعی داده بتعجیل باردوی شاه فرستاد و شاه
بشهر در آمده دلپسند خان دکنی و مغلان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخت و مدار الیه مهمات شاهی گردانید

بلکن

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول

لیکن بمقتضای جوانی باز بشرب شراب و استماع نغمه وساز و اختلاط باپریرویان دمساز ومشغول گشت وعلت
بطبیعت گذارده بمعالجه سوء مزاج ملک نپرداخت وخوش طبعانه بسیاری جواهر ازتخت فیروزه براورد
چندین صراحی وپیالهٔ مرصع ساخت وحاشیهٔ بساط شراب وتنبور خاصه را نیز از جواهر تخت فیروزه مرصع کرد
و در سنهٔ تسعین وثمانمایه نوایر حقد وحسد مغلان وترکان در دلهای حبشیان ودکنیان مشتعل شده هر چند سعی و ٨٩٠
تدبیر کردند که سلطان ایشان را از نظر عنایت بیندازد سودمند نیامد ازین رهگذر دلپسند خان وهمه دکنیان
وحبشیان اتفاق کردند که سلطان محمود شاه را بقتل آورده یکی دیگر از اولاد ودودمان بهمنیه را بشاهی بردارند بنابران
تمامی اهل قلعهٔ ارک را از فیلبانان وحاجبان وکوتوالان وپرده داران ودروازه بانان را با خود متفق ساختند
پس وقتی که لشکر هند برسپاه زوم تاخت آورده ونیر اعظم که ساکن فلک چهارم است عالم را از غیبت خود
مظلوم گردانید آن کافر نعمتان دویست وقریب هزار کس از سواره وپیاده مسلح ومکمل شده در انشب که بیست
ویکم شهر ذیقعده سنه اثنی وتسعین وثمانمایه بود بیک ناگاه خود را بقلعهٔ ارک که نشیمن سلطان محمود شاه ٨٩٢
بود رسانیدند وباندرون شده از بیم آنکه مبادا مغلان وترکان بمدد وی بیایند دروازها را از اندرون محکم
گردانیدند ومتوجه عمارات شاهی شدند سلطان محمود شاه که دران هنگام بساط نشاط گسترده بود از غوغای
عظیم برخاست که خودرا دریابد جمعی از دکنیان وحبشیان غدار براهنمونی پرده داران بدانجا رسیدند
عزیزخان ترک وچهار غلام ترک دیگر وحسنعلی خان سبزواری وسید میرزای مشهدی الملقب بلوخان که بمردی
وشجاعت موصوف بودند باآنکه اسلحه نداشتند درمیان سلطان وایشان درآمده جان عزیز خودرا
فدای صاحب خود ساختند وسلطان را فرصت شده خودرا ببام قصر شاه برج رسانید وبجز حرمسرا وشاه
برج تمامی قلعه بدست مفسدان افتاده بر شاه برج جنگ انداختند وسلطان دروازهای چهار دیوار
قصر را بسته باتفاق چند نفری از مغلان وترکان که همیشه همکاسه وهم صحبت او بودند بمدافعه مشغول شد چنانچه
بعضی به تیر وکمان وبعضی بسنگ وکلوخ رجم آن شیاطین روسیاه مینمودند درین اثنا سلطان محمود
شاه بهر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده مغلان وترکان را برین واقعه مخبر ساخت درینصورت فرهاد خان وقاسم

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

بریدو شیرخان اردستانی و محمود خان گیلانی و کشورخان غلام خواجه شهید با سیصد چهارصد ترک و مغل
ترکش بند متوجه قلعه شدند و چون دروازه را مسدود یافتند کمندها بر کنگرهٔ شاه برج انداخته بصد هزار محنت
و مشقت هشت کس سوار شدند و نفیر بر کشیدند القصه بعضی از مردم دکنی و حبشی بخیال آنکه لشکر مغل و ترک همگی بقلعه
در آمدند غرولی کرده روی بگریز نهادند و از کمال اضطراب دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند در آن اثنا
چون خواست الهی بفتح شاه تعلق گرفته بود بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام
داشتند و در هر معرکه از ایشان مردانگیها بظهور رسیده بود نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و برخی بشمشیر
بر آنجماعت حمله کردند و ایشان روی گردانیده باز بقلعه در آمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند جوانان
سبزواری فرصت نداده جلو ریز از عقب ایشان در آمدند و میان مخالف و موافق جنگ عظیم واقع شده یکدیگر را
باینطرف آنطرف میدوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشورخان در پای شاه برج انجمن شنیده با صد جوان
مسلح در رسید و مخالفان را از برگرده بجانب عمارتی که آنرا گنجینه محل میگفتند گریزانیدند و در آن شب در شهر
غوغای عظیم شده چون هیچکس از حقیقت حال مطلع نبود اجلاف دکن هجوم نموده بسیاری از مردم مغل
و ترک را خانها بتاراج بردند و چون از شب نیمی گذشت و ماه عالم آرا سیاه رویی زمانه را بصیقل عکس بزدود
جاروب داران و فراشان و دیگر شاگرد پیشها که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را
بدرون در آورده بودند درینوقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چپرهای علفی را آتش زدند
و درون خانهای تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشنتر ساخته آنها را بیرون می آوردند
و بقتل میرسانیدند و در آن اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب سیصد سوار در بعضی از محال قلعه مسلح و
مکمل ایستاده انتظار دارند که چون روز روشن شود بهیئت مجموعی بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون
روند سلطان جهانگیرخان ترک را که بملک الموت ملقب بود بمحافظت دروازهٔ قلعه مامور گردانیدند و
خان جهان ترک را با مردم خود بمحافظت شهر و بازار فرستادند و اسپان تازی نژاد را که در اصطبل پرورش
می یافتند بمردم تقسیم نمود تا سوار شده دمار از روزگار تیره بختان قلعه بر آوردند و چون شاه خاور تیغ زراندود از نیام

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۹۳

مقالهٔ هشتم از روضهٔ اول سنه ۹۲

سیه فام برکشید وجنود نامعدود شب را متفرق ساخت سلطان محمود شاه بر تخت نشسته جمیع مغلان و ترکان را
حکم کرد که بخانهای حرامخواران کجی وحبشی رفته هر کرا بیابند بکشند و مال واسباب ایشانرا غارت کنند کویند آن
روز دران بلده آتش قتل و غارت افروخته بود و هیچ کس از شاه التماس عفو عنیوانست نمود آخر کار یکی
از فرزندان شاه محب الله پیش شاه آمده شفاعت کرد تا آتش غضب او فرونشست و قتل و غارت و
تاراج تخفیف یافت و بعد ازینواقعه سلطان محمود شاه شهر و قلعه را آئین بسته چهار روز بعیش و عشرت
پرداخت و بنوعی مجلس آراست که خورشید عالم افروز هزاران دیده از فلک وام کرده بتماشای
آن شتافت و نزدیک شاه برج که برخود مبارک دانسته بود طرح قصری وسیع و رفیع افکنده همت
شاهانه در اتمام آن قصر رفیع مقام مصروف فرموده در اندک زمانی سقف رفیعش را از ایوان کیوان در
کذرانید و زبان روزکار در وصفش مضمون این اشعار مترنم کشت

قطعه

این کلستانست یا صحن ارم یا بوستان　　این شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان
آسمانست این ولیکن آسمانی برقرار　　بوستانست این ولیکن بوستانی بیخزان
چون سما ذات البروج و چون ارم ذات العماد　　چون جنان ذات السرور و چون حرم دار الامان

و بعد از اتمام آن قصر مشتری مقام خسرو سپهر احتشام از بام تا شام و دو سه کام بشرب مدام و عیش و
عشرت بر دوام قیام و اقدام نمود و از عراق و خراسان و ما وراء النهر و لاهور و دهلی هر جا که لولی و سازنده
بود این خبر شنیده روی بدکن آوردند و همچنین قصه خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درکاه او جمع شده
احمدآباد بیدر رشک ایران و توران کردید و مردمان دار الخلافه کوچک و بزرک بمقتضای الناس علی
دین ملوکهم بهمین کار مشغول شده پیران خانقاه خرقه در رهن می کردند و مستان سجاده نشین
معتکف خرابات کشته بپای خم نشستند و حکام اطراف صورت حال را موافق دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند
چنانچه از امرای شاهی هر که بسروری و سلطنت باطر فداران همداستان کشت معزز کردید و هر که خلاف نمود
رقم عزل بر چهرهٔ احوال خویش کشیده دید و در اندک زمان بحر مملکت تلنک و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ ملکی

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ۸۹۲

در تصرف پادشاه نماند لیکن همگی طرفداران غیر از ملک احمد بحری مدتها بحسب ظاهر اطاعت مینمودند
و اطاعت ایشان منحصر درین بود که اگر سلطان بنا بر تکلیف قاسم برید ترک لشکر بجایی میکشید و ایشان صرفه
در همراهی میدیدند با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمل شاه در جنب آن هیچ مینمود رفاقت میکردند
و چون شاه عازم مراجعت میشد در اثنای راه جدا شده هر یک بولایت خود میرفتند و از ترس آنکه
پیش شاه باید ایستاد و یا بروش سابق باید سلام شاه کرد در سفرها بمجالس شاه حاضر نمیشدند و ملک احمد بحری
که بکرات و مرات لشکر شاه را شکست داده طشت او از بام افتاده بود و برگرد هیچ سفری همراهی ننمود
طرح بلدهٔ احمدنگر انداخته سلوک شاهانه پیش گرفت و ایلچی نزد یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک
فرستاده در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه بالاتفاق باظهار شعار
پادشاهی پردازند و از پردهٔ حجاب برآمده علانیه پنج نوبت شاهی بنوازند بنا بر این حضرات مذکوره در سنهٔ خمس
و تسعین و ثمانمایه نام سلطان محمود شاه را از خطبه انداخته بنام خویش کردند و در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمایه
قاسم برید ترک سر نوبت خواهی نخواهی منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را بدست آورده قصبهٔ
قندهار و اودیسه و اودگیر و کلیان را باقطاع خویش مقرر کرد و خواست قلاعی که درین پرگنات واقع شده آنها را
نیز بقبض خویش در آورد اما محافظان قلاع ابی کرده ندادند و قاسم برید آزار از تحریک شاه دانسته
سر از حلقهٔ اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پردهٔ حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجه
تسخیر قلاع گردیده دو سه دفعه لشکر سلطان محمود شاه را که بدفع او مامور شده بودند شکست داده نزدیک
بود که شاه را از شهر بیدر آواره کند ناگاه دلاور خان حبشی که از ترس ملک حسن نظام الملک بحری به برهانپور رفته
بود با لشکری مستعد رزم بدار الخلافه آمده بموجب حکم بدفع قاسم برید شتافت و جنگی عظیم میان هر دو سردار
واقع شده قاسم برید هزیمت یافت و بجانب کلکنده روان گردید و دلاور خان حبشی از نخوت طالع تعاقب
کرده خواست که یکباره سلک جمعیت او را برهم زند که ناگاه شطرنجبازان کارگاه تقدیر مضوبه تازه آشکار
ساخته فیلی از کنار بساط بر عرصه دوانیده حریف غالب را مغلوب کردند بیان این سخن آنکه در حوالی

کولاس در اثنای طی مسافت فیل مستی از لشکر دلاور خان حبشی سر از چنگ فیلبان برکشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته باصلاح نمی آمد بنابران دلاور خان حبشی نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجه فیل گشت و فیل بر او حمله آورده لشکریان گریختند و دلاور خان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید و قاسم برید در اثنای گریز بدان لطیفهٔ غیبی اطلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده اثاثهٔ شوکت او را متصرف گردید و سپهان عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته بیشتر از پیشتر رایت استکبار برافراشت و سلطان محمود شاه بنابر اقتضای وقت صلاح در ملایمت دیده فولنامه که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت نزد او مرسول داشت و قاسم برید با جمعیت خوب متوجه دار الخلافه شده بر مسند امیر جملگی برآمد و چنان مستقل گشت که بجز نامی از شاهی با سلطان نماند و مورخین سلطنت بریدیه را از این سال حساب میکنند و چون روز بروز استقلال وی زیاده شد بطریق سایر امرا خود را از عمق مردم دکن دانست و نامه برای بیجانگر نوشت که یوسف عادلخان با پادشاه مخالفت کرده خطبه بنام خویش خوانده است اگر در مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شر او را نمایند مدکل و رایچور تعلق بشما خواهد گرفت رای بیجانگر که کوچک و کوچک سال بود و کیل خود تیمراج را با لشکری بسیار بر ولایت یوسف عادلخان فرستاده انواع خرابی بظهور رسانید و قلعهٔ رایچور و مدکل را متصرف گشت و یوسف عادلخان چون طاقت مقاومت لشکر بیجانگر نداشت با ایشان صلح کرده بقصد تادیب قاسم برید روان شد و او ناچار گشته بملک احمد نظام الملک بحری پیغام داد که یوسف عادلخان بخیال استیصال من متوجه این طرف است اگر آنخداوند امداد نماید هر آینه باسهل وجهی او را از میان برگرفته قلعهٔ کوه و گوکن و نپاله و کلهر که در تصرف بهادر گیلانی است بشما رجوع خواهم نمود ملک احمد نظام الملک متعهد مدد شده باتفاق فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادر او زین خان با شوکت تمام روانهٔ احمد آباد بیدر گشت و بعد از قرب وصول قاسم برید مستظهر گشته شاه را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده بترتیب صفوف جنگ اهتمام نمود

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقاله سیم از روضة الصفا سنه ۹۱۲

وسلطان محمود شاه را در قلب جای داده خود همراول گشت و میمنه را بملک احمد و میسره را بفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان و برادرش مسلّم داشته پسر خود را با یکهزار سوار طرح کرد و یوسف عادلخان نیز بدان ترتیب که خواهد آمد افواج آراسته باستعمال سیف و سنان پرداخت وبعد از کوشش و کشش فراوان سلطان و قاسم برید و فخر الملک دکنی منهزم گشته باحمدآباد بیدر گریختند و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری در معرکه مانده هیچکدام بمساعدت بخت بلند بریکدیگر حمله ننمودند و هیچنان نزد همدیگر فرستاده و در باب موافقت و اتحاد سخنان گفته هر یک از جنگ کناره و بمنزل خود مراجعت نمودند و در سنه تسع وتسعین وثمانمایه سلطان محمود شاه گجراتی هاشم تبریزی را که از متعلقان وی بود برسم حجابت نزد سلطان محمود شاه بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی که در سلک امرای ایشان منتظم است و کنار دریا را در تصرف دارد بیست و چهار جهاز با در گجرات را که مملو از اموال تجّار بود غارت کرده است و بآن اکتفا ننموده یاقوت حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری بمهایم فرستاده بسیاری از مصاحف و مساجد را سوخت و در غارت و اسر باقصی الغایه کوشیده مصدر اعمال شنیعه گشت وبعد ازین داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره از ولایت دکن خراب نشود و پایمال نگردد ممکن نیست بهادر بتنبیه اندر رسید و لشکر عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذر اکنون مناسب آنکه در دفع و منع او بکوشند و اگر ایشان عاجز باشند اعلام بخشند تا از دوستان قدیمی بهر نوع که باشد علاج او بظهور رسد سلطان محمود شاه ازین پیغام بسی آزرده خاطر شده همراه قاسم برید بدفع بهادر گیلانی لشکر کشید و چون از حکّام دکن طلب امداد نمود یوسف عادلخان سر نوبت خود کمال خان دکنی را با پنج هزار سوار بخدمت وی فرستاد و ملک احمد نظام الملک بحری مبارزخان ولد خواجه جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر می بود با همین قدر سپاه روانه اردوی شاه ساخت و کذلک فتح الله عماد الملک نیز بعضی از معتمدان درگاه خود را با برخی از لشکر بخدمت شاه مرسول داشت واین بهادر گیلانی چنانکه گذشت در سلک نوکران مخدوم خواجه شهید سرافرازی داشت وبعد از شهادت او نوکر نجم الدین گیلانی شده در آنوقت که نجم الدین

مقالهٔ سیم ارز و ضلع اول سنه ۸۹۶

کیلانی از جانب کشورخان غلام خواجه شهید بضبط بندر کووه قیام مینمود او کو نوال آن بلده شده بشجاعت
و مردانگی مشهور گردید قضارا نجم الدین کیلانی در بندر کووه فوت شد و بهادر را هوس مخالفت در خاطر
کذشت و در سنه تسع و ثمانین و ثمانمایه بضبط بندر کووه پرداخته اقطاع کشورخان را بالتمام متصرف شد و در ۸۸۹
اندک روزی دابل و جیول و کلهر و نباله و کهولاپور و سروالا و ملکوان و مرج را در قبضهٔ اقتدار خود در آورد
دوازده هزار سوار و پیاده بیشمار بهم رسانید و جزیره مهایم که تعلق بشاهان گجرات داشت بگرفت و کمالخان
و صفدرخان را که از جانب پادشاه گجرات بالشکر جلادت آئین از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت
و مقید ساخته اثاثهٔ شاهی ایشان را ضمیمهٔ اسباب شوکت خود گردانید و با ملک احمد نظام الملک بحری
و یوسف عادلخان سواپی زد و خود نموده بهیچکدام سر فرود نمی آورد بلکه قلعه جامکهندی که در وسط
ولایت یوسف عادلخان بود بحسن تدبیر از قبض مردم او بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از
بیجاپور بیجا سازد و از آنکه دفع او با آسانی میسر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک میداشتند
تا آنکه سلطان متوجه دفع او شد و یوسف عادلخان و ملک احمد نظام الملک بحری هر دو این معنی را از اقبال
خود دانسته چنانکه گذشت بعد سلطنت قیام نمودند سلطان محمود شاه نخست ببهادر کیلانی فرمان فرستاده
از مضمون نوشتهٔ سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمالخان و صفدرخان را مع آنچه در جهازات بود
بدرگاه بفرستد بهادر کیلانی چون شنید که خدمتگار شاه فرمان می آورد براهداران خود نوشت که او را
نگذارند که از قصبهٔ مرج پیش آید و زبان جرأت بلاف و گزاف کشود و چون این خبر بسلطان رسید و لشکرهای کومک
نیز همه جمع شدند بکوچ متواتر بدفع او متوجه شد و بعد از طی مراحل چون بقلعه جامکهندی رسید قطب الملک
دکنی را که طرفدار تلنگ بود بفتح آن مامور گردانید و جماعت کیلانی که از جانب بهادر کیلانی در آن
قلعه بودند بالای برج برآمده بجنگ پرداختند ناگاه تیری بر سینهٔ قطب الملک دکنی آمد در گذشت سلطان محمود
تابوت وی را روانهٔ دار الشاهی گردانید و سلطانقلی خواصخان همدانی را قطب الملک خطاب کرده
قصبهٔ کوتکر و درکی و بعضی دیگر از ممالک تلنگ را باقطاع او داده در همان روزی قلعهٔ مذکوره را بامان مسخر ساخت

وسعادت

مقاله سیم [illegible]

و متعلقان یوسف عادلخان سپرده بجانب مکلبرکه بهادر از خوف یوسف عادلخان در انجا نشسته مانع مزاحمت او بود
متوجه شد اما هنوز افواج شاهی بقلعه نرسیده بودند که بهادر از انجا بگریخت و سلطان قلعه انجا را که بهادر بانی
آن بود و در همان نزدیکی باتمام رسانیده بود در مدت سه روز گرفته بصلاح دید قاسم برید برج روان گشت
وبعضی از سرداران بهادر کیلانی که دران سه روز بقلعه درامده متحصن شده بودند باز بمدافعه قاسم برید پرداختند
و ضابط انجا بمیدان آمده مصاف داد پس اکثری کشته و برخی چون مار بسوراخ قلعه درامدند درینصورت قاسم
برید و سایر امرا صلاح دران دیدند که مورچلها قسمت کرده از اطراف نقبها فرو برند تا آب قلعه بخندق
فرو دآید و از بی آبی مستاصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند بالاخره ضابط قلعه راه فرار
مسدود دیده از راه عجز امان طلبید و سلطان باسترضای قاسم برید امان داده دویست اسپ عراقی و عربی
از نایب بهادر کیلانی مع اسلحه فراوان بدست آمد و لشکریان بهادر را مخیر ساخت که هر که نوکر شود دو نیان
با و علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود راهداران متعرض اسپ و اسباب او نشوند مغلان گفتند که ما
بچه رو پیش بهادر کیلانی برویم اسپ و اسلحه را باخته ایم و قلعه را از دست داده مرگ به ازین زندگی است
اگر سلطان بقتل ما حکم کند بهترین عنایات خواهد بود سلطان را اخلاص آنجماعت خوش آمده بفرمود تا
جمیع اسپان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر کیلانی فرستادند و در همان زودی از مرج کوچیده بپاده
رفت درینوقت جمعی از آشنایان بهادر کیلانی که در اردوی سلطان بودند باو پیغام دادند که سلطان
بتو عنایت دارد اگر پیشکش فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی یقین که این ممالک را بتو ارزانی داشته
مراجعت خواهد کرد بهادر کیلانی ابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت الله تبریزی که مرد مشار الیه
بود جهت اظهار بندگی و اخلاص روانه اردو گردانید اتفاقا درانروز که خواجه نعمت الله باستان بوسی
رسید حق رسالت بجای آورد بخشنده بی منت در همان روز که بیست و هشتم ماه رجب سنه مذکوره باشد شاه را
پسری موسوم باحمد کرامت فرموده آن خسرو با اقتدار تاج بر فرق نور دیده خود نهاده جشنها نمود و باستصواب
قاسم برید میمنت قدوم خواجه نعمت الله را بهانه ساخته از تقصیرات بهادر کیلانی درگذشت و گفت او اگر بخدمت

مقالهٔ سیم
از روضهٔ اول

شاید و دو سلسله فیل و مال مقرری بدیوان ما رساند قلاع و بلادی که از تصرف او برامده باز با و مقرر میداریم
خواجه نعمت الله بهادر نوشت که بزودی متوجه گردد که ملتمسات درجهٔ قبول یافت چون مکتوب خواجه باو رسید
باز زاغ غرور بیضهٔ عجب و پندار در کاخ دماغ او نهاده آن معنی را محمل بر عجز و زبونی شاه و قاسم برید نموده گفت
که میخواهم امسال خطبه خود را در شهر احمد آباد بیدر بخوانم و سال دیگر در احمد آباد گجرات و حال آنکه قاسم
برید آن بود که اگر بهادر را استاصل کرد یوسف عادلخان بعد از مراجعت شاه آن ولایت را بزور متصرف خواهد
شد بهمه حال شاه این خبر شنیده از بیاوه بگلبرآمد و قلعه کلهر که آن نیز از آثار بهادر گیلانی بود بگرفت و قصبه
را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید و بهادر گیلانی از فتح قلعه مرج و کلهر در مضیق تحیر افتاده
دانست که از قلت تدبیر ارتکاب بامری خطر کرده است و درمان اثنا ملک شمس الدین طارمی که از
جانب بهادر گیلانی حاکم دابل بود قصهٔ غارت کلهر شنیده باتفاق کدخدایان آنحدود بملازمت سلطان
آمد و بهادر گیلانی بیشتر از پیشتر در دریای اضطراب افتاده بقلعهٔ پناله که محکمتر از آن حصار دران حدود
نیست درامد و چون آن آبرو دی نیسوان گرفت سلطان متوجه کولاپور گردید که از انجا تماشای دریای بندر
دابل رود و بهادر گیلانی بتصور باطل از قلعه پناله فرود آمده بتعجیل خود را بکولاپور رسانید که سر راه بر شاه
گرفته مصاف دهد و آخر از صولت شاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری مردم از وجدا شده برخی بشاه
پیوستند و بعضی نزد یوسف عادلخان رفتند و شاه باستصواب قاسم برید فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان
حاکم زبده را که دران سفر ملازم رکاب بود با عین الملک و میمنه خان سر لشکر احمد نظام الملک بحری جهة تسخیر
قلعه پناله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند بقلعه پناله درآید و خود بکولاپور رسیده چون
هنگام برسات بود آنجا مقام فرمود و بهادر گیلانی چون براین اراده اطلاع یافت از اوج استکبار بحضیض
افتقار افتاده باز بوسیلهٔ خواجه نعمت الله تبریزی و خواجه مجد الدین عریضه فرستاده پیغام داد که اگر قولنامه بمهر
اقدس و سکهٔ ملک قاسم برید ترک و دیگر اعیان درگاه صادر گردد از سر اطمینان بحضور آمده بقیة العمر از جادهٔ
اخلاص تجاوز نخواهم کرد شاه از برای تسکین نایرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او را قبول نموده برد قی مدعا قولنامه
فرستاد

فرستاده حسب الالتماس خواجه نعمت الله تبریزی مشرف العمل صدر جهان و زین الدین حسن قاضی را بر جهت سعادسم از ربیع الاول ۸۹۹
رنادقی اطمینان بهادر گیلانی همراه کرد و چون این جماعت بکنار آبی که حایل بود رسیدند خواجه نعمت الله
پیشتر از آب گذشته نزد بهادر رفت و از الطاف شاه و آمدن شرفا و اعیان بیان نمود باز رای او بر گشته
تیره بختیش نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد و خواجه مع دیگر کسان باز آمده کیفیت را گفتند
درین اثنا قدم خان قطب الملک هم از آب عبور کرده خود را ببهادر رسانیدند و او مقدم ایشانرا اگرچه تعظیم
و تکریم تلقی نمود لیکن دل زنگ خورده اش بمصقل نصیحت پاک نشد و چون اینها نیز برگشته آمدند مشرف العمل صدر
جهان و قاضی زین الدین هم رفته مراسم نصایح از و دریغ نداشتند لیکن چون او صد فرسنگ از راه حق دور
بود و دولتش بر مساعدت ننمود بدفع الوقت مشغول گشته گفت اگر شاه بجانب قلعهٔ مرج معاودت فرماید
و خواجه از پای قلعهٔ پناله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود سلطان محمود شاه ناچار بعد از مراجعت
مخادیم فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را از قلعهٔ پناله طلب داشته و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص داده
بدفع بهادر گیلانی مامور فرموده و خواجه باتفاق قطب الملک و امرایی که در مهم قلعهٔ پناله همراه او بودند
روانه شد و شاه از اندیشه انکه مبادا بهادر خود را بقلعهٔ پناله رساند و محنت طولانی شود قطب الملک را بمحاصرهٔ
پناله بر گردانید اما چون خواجه بجوار بهادر گیلانی رسید روز دیگر فوج آراسته متوجه جنگ او شد و بهادر نیز
از غایت غرور و استکبار با ده هزار سوار که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند و پانزده هزار پیاده
و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده در کمال شدت جنگ در پیوست ناگاه تیری از شست قضا گشاده و بپهلوی او
رسیده در گذشت درین اثنا زین خان برادر خواجه و بقولی سینه خان سپهسالار ملک احمد نظام الملک بحری بفرز
او را از خانهٔ زین بر انداخت و خواجه سر پر غرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت و شاه
او را بار دیگر بخلعت خاصه و کمر مرصع و اسپ تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او
افزود و بعد از ده و سه روز بقلعهٔ پناله رفته و تماشا کرده عین الملک کنعانی را به بندر گوه فرستاد تا برادرش
ملک سعید را دلاسا کرده اموال و جهات آن حرامخوار را بحضور آورد و باستصواب قاسم برید ترک

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول

اقطاع بهادر گیلانی را بملک عین الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان که قاسم برید از
انجمله بود به بندر دابل رفت و بتفرج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید و در اثنای راه چون بحوالی بیجاپور
رسید یوسف عادلخان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را بدار الملک روانه کرده
خود با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمده در کالاباغ که ساختهٔ ملک التجار محمود گاوان المخاطب
بخواجه جهان است نزول نموده بعشرت مشغول شد و خان معزی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت
خود را معاف نداشته درین باب باقصی الغایه کوشید و سلطان بعد از دو هفته باحمدآباد بیدر رفته
بصلاحدید قاسم برید با ایلچیان سلطان محمود شاه گجراتی اسپان تازی و نقود احمر و ابیض مرحمت فرمود
و باتفاق مورخین پنج من مروارید بوزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصع برسم سوغات برای سلطان
محمود شاه بگجرات فرستاد و کمالخان و صفدرخان و سایر مردم گجراتی را که در بند بهادر گیلانی
۹۰۱ بودند با بیست سلسله جهاز که غارت کردهٔ بهادر بود نیز تسلیم متعلقان وی نمود و در سنهٔ احدی و تسعمایه ملک
قطب الملک همدانی را که جد سلاطین قطب شاهیه است طرفدار تمامی ممالک تلنگ ساخته گلکنده و ورنگل را برجاگیر
قدیم او افزود و دستور دینار حبشی که بعد از کشته شدن قطب الملک دکنی طرفدار ورنگل شده بود معزول گشته
بر نسبت زمان سلطان محمد شاه بهمنی حسن آباد گلبرگه و ساغر را مع مضافات آن اقطاع یافت و چون اینمعنی را
بشاه رسانیده بودند که منصب داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری میشوند بتحریک قاسم
برید غیر از امرا همه منصبداران را که داخل جماعت دستور دینار حبشی بودند جدا کرده در میان خاصه خیل
جمع کرد و از آن زمان تا حال منصبداران دکن داخل امرا نشده همچو سلاحداران در سلک لشکر خاصهٔ شاهی
میباشند و ایشان را سرگروه و حواله دار میگویند و از سید اشرف دکنی که خدمت سلطان محمود شاه را
کرده بود شنیده ام که از بیستی تا پانصدی را منصبدار میگفتند و از پانصدی که بالاتر میشد در زمرهٔ امرا میشمردند
القصه دستور دینار حبشی از جدا کردن منصبداران دلگیر گشته باتفاق عزیز الملک دکنی علم مخالفت برافراشت
و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را که بولایت گلبرگه نزدیک بود بحکم شاه

متفرق

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول سنه ۹۰۱

متصرف شد و شاه بمشورت و راهنمونی قاسم برید از یوسف عادلخان کومک طلب نمود و یوسف عادلخان
بدانجانب لشکر کشید و شاه و قاسم برید باو ملحق گشته و دستور دینار حبشی و عزیز الملک باتفاق جمیع
امرای دکنی و حبشی نزدیک قصبهٔ مهندری فوجها آراسته مقابل شاه آمدند **بیت**

دو لشکر بهم بر کشیدند کوس — چو شطرنج از عاج و از آبنوس

و آنگاه از طرفین بحرب مبادرت
نمودند لیکن بر مضمون سیهزم الجمع و یولون الدبر بر صحیفهٔ احوال حبشیان نافذ بیامن ترددهای مردانهٔ یوسف
عادلخان که سردار میمنه بود باغبار انکسار افتاد و دستور دینار حبشی ... اسیر گشت و شاه حکم بقتل او فرموده آخر
بشفاعت یوسف عادلخان از سر خون او در گذشته باز باقطاع حسن آباد کلبرگه و ساغر و الند و غیره نوازش
فرمود و از اموال او هرچه در سرکار آورده بودند و اپس داده بجانب قلعهٔ ساغر رفت و بنابر آنکه بعضی از منهزمان
معرکه پناه بدانجا برده متحصن شده بودند آنرا محاصره کرده چنانچه جوانان پیکار طلب در حملهٔ اول حصار اولین را فتح کردند
پس مردم قلعه خود را بحصار بالا کشیدند لیکن تاب مقاومت از خود مفقود دیده بعد از چند روز زینهار خواستند
۹۰۲ و قلعه را تسلیم نمودند و شاه آنرا بیوسف عادلخان سپرده متوجه دار الملک شد و در سنه اثنی و تسعمایه یوسف
غلام دکنی و تفرشخان دکنی و میرزا شمس الدین نعمت اللهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند
در میان یکدیگر و اتراک و ولیخانه بیعت کردند و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیت اتفاق ایشان اطلاع حاصل
کرده علاج واقعه پیش از وقوع نموده میرزا شمس الدین و تفرشخان دکنی و یوسف غلام دکنی را با تمامی معاندان
بقتل آوردند و نیز بکشتن دیگر اتراک و کسانیکه در معامله شریک بودند پرداختند و شاه خود سوار شده
اطفای نایرهٔ نهب و غارت و قتل عام نموده هم بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا یکماه سلام ایشان نگرفت
و آخر بوسیلهٔ شاه محب الله بپای بوس رسیده معذرت خواستند و شاه بکره و اجبار از جرایم ایشان در
گذشته بلوازم غفلت و بیخبری یعنی شرب شراب و استماع نغمات و معاشرت با پریرویان سیمبر و قدشوان شد
۹۰۳ چنانچه صولت او یکباره از قلوب اقاصی و ادانی رخت بر بست و در سنه ثلث و تسعمایه سلطان محمود شاه
اراده نمود که بی بی ستی دختر یکسالهٔ یوسف عادلخان را برای شاهزاده احمد که چهار ساله بود خواستگاری

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سلسله

نماید و بعد از گفت و شنفت و آمد و شد مردم جانبین مقرر چنان شد که در حسن آباد کلبرگه جشن و طوی نموده قواعد
عقد بوقوع آید بنا بر آن علی شاه و آن خان والاشان در حسن آباد کلبرگه حاضر شده تهیهٔ اسباب مهمانی پرداختند
و در اثنای جشن و سرور قاسم برید از اودیه واود کیر و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان از قلعهٔ پرنده به بساط
بوسی شاه فایز شده در حضور ایشان عبد السمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته چنان معین گشت که چون عروس
ده ساله شود بشاهزاده تسلیم نمایند و هنوز لوازم جشن و طوی درمیان بود که دستور دینار و یوسف
عادلخان بر سر اقطاع کلبرگه نزاع نمودند چه که مقصود یوسف عادلخان آن بود که حسن آباد کلبرگه و الند و گنجوتی و کلیان
از او بوده میان ولایت او و سلطان فاصله باجنبی نباشد و ارادهٔ دستور دینار آنکه بیجاپور تا کنار آب بهوره از یوسف
عادلخان بوده حسن آباد کلبرگه و انکیر تا سرحد تلنگ از خودش باشد و چون شاه را در امثال این مهم امور دخلی نبود
هر آینه دستور دینار بقاسم برید پناه برده صحبت بطول انجامید و میان قاسم برید و یوسف عادلخان کار بخشونت
انجامیده ملک قطب الملک همدانی بواسطهٔ اتحاد در مذهب میل بجانب یوسف عادلخان نمود و قاسم برید متوهم
شده باتفاق پسر بزرگ خود جهانگیر خان و دستور دینار و خواجه جهان بالند رفت و یوسف عادلخان و ملک
قطب الملک همدانی و ملک الیاس و عین الملک بساط جشن و طوی در نوردیده در ملازمت شاه متوجه تادیب
آنجماعت شدند و در حوالی گنجوتی مابین الفریقین جنگ شده اگرچه ملک الیاس و عین الملک درجهٔ شهادت یافتند
اما ملک قاسم برید و فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان منکسر و منهزم شده باودیه و پرنده رفتند و استقلال
یوسف عادلخان زیاده شده خوش خوش کار بجایی رسید که شاه در حضور وی بر تخت نمی نشست و میان محمد
ولد اکبر عین الملک مقتول حسب الالتماس یوسف عادلخان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان بمستقر
آسایش خویش معاودت نمودند و قاسم برید فرصت یافته باز بخدمت شاه آمد و بامر وکالت بر نسبت قدیم
مشغول شده درین دفعه چنان نمود که شاه را در حین تشنگی خوردن آب بی رخصت او میسر نمیشد و در سنه
اربع و تسعمایه یوسف عادلخان لشکر بر سر دستور دینار برده وی را از حسن آباد کلبرگه گریخته بتجویز قاسم برید ٩٠٤
خود را بملک احمد نظام الملک بحری رسانید و چون ملک احمد امداد و اعانت او نمود یوسف عادلخان تاب

معاودت

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقاله سیم از روضه اول

مقاومت نیاورده بجانب دار الشاهی بهمنیه شتافت وشاه کس نزد ملک احمد نظام الملک بحری فرستاده از اعانت منع فرمود و وی رعایت ادب شاه کرده دست تعرض از ولایات یوسف عادلخان کوتاه ساخت وعرضه داشتی بپایه سریر خلافت مرسول داشت مضمون آنکه دستور دینار مقطع حسناباد واز غلامان قدیم آن آستانست ویوسف عادلخان همواره باوی در مقام منازعت ومخاصمت است اگر امر عالی نفاذ یابد که من بعد مهیج غبار فتنه نگردد از عواطف شاهنشاهی وذره پروری بعید نخواهد بود
۹۱۰ ویوسف عادلخان بنابر اشارت سلطان در انسال دستور دینار را بجان امان داد ودر سنه عشر وتسعمائه قاسم برید فوت شده پسرش امیر برید قایم مقام وی گردید وبصد چاشنی زیاده از پدر بمهمات سلطان پرداخت وسلطان را بیدخل مطلق ساخت ودرین سال یوسف عادلخان فرصت یافته باسیان محمد ولد اکبر عین الملک بگلبرگه رفته با دستور دینار جنگ کرده واورا بقتل آورده واقطاع اورا متصرف شده در بیجاپور خطبه مذهب شیعه خواند وامریکه از ابتدای ظهور اسلام تا آنروز در هندوستان واقع نشده بود بجای آورد لهذا اهالی دکن ازو متنفر شدند پس سلطان محمود شاه به تکلیف امیر برید بملک قطب الملک همدانی وفتح الله عماد الملک وخداوند خان حبشی نوشت که درینولا یوسف عادلخان بهیچ وجه پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است ورسوم روافض مبتدعه را در بلاد اسلام پدید آورده باید که در ساعت بمجرد وصول فرمان سعادت نشان متوجه درگاه شوند و در حاشیه هر یک از فرامین بخط نستعلیق بقلم جلی بدست خود این بیت نوشت

بیت

باسباب شوکت چنان غره شد | که خورشید در چشم او ذره شد

وملک قطب الملک همدانی با جمیع امرای تلنگ متوجه درگاه شد وفتح الله عماد الملک وخداوند خان حبشی تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان وامیر برید مضطرب گشته کس نزد احمد نظام الملک بحری فرستاده طالب مدد شدند وملک احمد نظام الملک وفخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان با جمعیت عظیم بسرعت متوجه احمدآباد بیدر شده بسلطان پیوسته شد ویوسف عادلخان صلاح در جنگ ایشان ندیده ساغر وحسن آباد والندرا بدریاخان وفخر الملک ترک سپرده پسر خود اسمعیل را که طفل شیرخواره بود همراه کمال خان سرنوبت دکنی ودیگر امرای معتمد مع فیل وخزانه به بیجاپور فرستاد

تا قلعه در امده در ضبط مملکت بکوشند و خود با چهار سوار جریده کارآمد متوجه برار شد و سلطان محمود شاه و امیر برید (معاودت شیم از روضهٔ اول سنه ۹۱۰)
و ملک احمد نظام الملک و فخر الملک دکنی و قطب الملک همدانی تعاقب او از دست نداده از هر منزل که یوسف
عادلخان کوچ میکرد ایشان در انجا فرود می آمدند تا بکاویل که مضرب خیام فتح الله عماد الملک بود رسیدند
و فتح الله عماد الملک در انوقت صلاح در حمایت یوسف عادلخان ندیده گفت چون سلطان همراه استاز
حسن ادب دور مینماید که بجنگ او اقدام نمایم بهتر انکه تو روزی چند به برهان پور رفته اقامت کنی تا ما
این مبحث را صورت رسیدتی دهیم یوسف عادلخان قول او معنی کرده به برهان پور رفت و فتح الله عماد الملک
کسان نزد احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره فرستاده پیغام داد که امیر برید که عارفان
او را روباه دکن میدانند میخواهد که یوسف عادلخان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرف
شود و او هر گاه قوی گردد و شاه در دست او باشد نتیجهٔ خوب نخواهد داد و عنقریب ضرر او بدیگران
نیز خواهد رسید صلاح در انست که شما بمملکت خویش بازگردید تا من شاه را برگردانم ملک احمد نظام
الملک بحری و قطب الملک همدانی بگفته فتح الله عماد الملک عمل کرده کوچ کردند و بی انکه از شاه
رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی الصباح فتح الله عماد الملک عریضه بشاه
نوشت که صلاح دولت در انست که شاه بمرکز شاهی مراجعت نماید و از سر گناه یوسف عادلخان درگذرد و شاه
باغوای امیر برید قبول آن ناکرده خواست که باتفاق امیر برید به بیجاپور لشکر کشد و از تصرف یوسف عادلخان
براورد یوسف عادلخان خبر مراجعت ملک احمد نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی وغیره شنیده بسرعت
برق و باد خود را از برهانپور بفتح الله عماد الملک رسانید و هر دو باتفاق فوجها آراسته بقصد جنگ متوجه
اردوی شاه شدند و امیر برید طاقت مقاومت در خود ندیده احمال و اثقال را بجای خود گذاشت و سلامتی را
غنیمت دانسته در رکاب شاه باحمدآباد بیدر رفت و یوسف عادلخان و فتح الله عماد الملک و فخر الملک
دکنی المخاطب بخواجه جهان در سنه ست عشر و تسعمایه باجل طبیعی ازین رباط دو در رخت سفر بر بسته اولاد ۹۱۶
ایشان بدان تفصیل که خواهد آمد بر معارج فرمانروایی برامده کامروا گشتند و امیر برید حکومت بیجاپور را از خود

دار

سلطنت سلطان محمود شاه بهمنی

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول از سلطنت ۹۱۸

داشته در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانچه خواهد آمد اثری بران مترتب نگشت دولت و سلطنت آنقدر ماند تا این زمان
که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف است بتائید آسمانی صفت دوام و بقا دارد و در سنه ثمان عشر و تسعمایه ۱۲۳
قطب الملک همدانی بر نفر لشکر شاهی افتاده نام شاه را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده همراه نقدی برای
۹۲۰ شاه پنج هزار هون میفرستاد و در سنه عشرین و تسعمایه امیر برید بلشکر محال افتاده فتح الله عماد الملک و
قطب الملک همدانی را فریب داد و در خزانه بقیه را گشاد و جمعیت فراوان بهم رسانیده همراه شاه از دار الشاهی
برون آمد و پسر خوانده دستور دینار المسمی بجهانگیر خان را دستور الممالک خطاب داده حسن آباد کلبرکه را که
از تصرف اسمعیل عادلخان بر آورده بود باقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع
کرده بجز قلاع آنطرف آب بهوره از ساغر تا ملدرک تصرف درآورد و در همان یورش شاه و امیر برید از برهان
نظام الملک بحری و قطب الملک همدانی مدد طلبیدند و با بیست هزار کس از آب بهوره گذشته کوچ بر کوچ
به بیجاپور آمدند و اسمعیل عادلخان لشکر آراسته در صحرای قصبه الندپور که کنار شهر بیجاپور است مصاف داد و امیر
برید استعجال ابتر از میدان گریزانید و سلطان محمود شاه که از اسپ افتاده شش مجروح شده بود مع شاهزاده احمد
در معرکه بماند و اسمعیل عادلخان تعظیم و تکریمی که لایق بحال پادشاهان باشد بجای آورده خواست که به بیجاپور آورد شاه
از کمال انفعال ابا کرده در قصبهٔ الندپور فرود آمد و میرزا لطف الله و لد شاه محب الله باصلاح جراحات مشغول
شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و شاه بعد از چند روز باتفاق اسمعیل عادلخان بحسن آباد
کلبرکه رفته جشن و طوی عظیم فرموده بی بی ستی خواهر اسمعیل عادلخان را که در عقد شاهزاده احمد بود بوی سپرده و چهار
پنج هزار سوار مغل از اسمعیل عادلخان کومک گرفته باحمد آباد بیدر توجه فرمود و امیر برید شهر را خالی کرده بقلعهٔ
اودگیر رفت و شاه بخاطر جمع در مرکز خود قرار گرفت و امرای اسمعیل عادلخان چون شنیدند که امیر برید به برهان
نظام الملک بحری ملتجی شده با لشکری عظیم متوجه شهر بیدر است صلاح در توقف ندیده بزودی مراجعت کردند
و امیر برید بتعجیل هر چه تمامتر باحمد آباد بیدر آمده بر نهج سابق شاه را نگاهداشت و از ممرخوشی با اسمعیل عادلخان در
هوشیاری و محافظت و سخت گیری او باقصی الغایه کوشید و شاه به تنگ آمده از احمد آباد بیدر بگریخت و

خودرا بکاویل نزد علاء الدین عماد الملک رسانیده طلب اعانت نمود و علاء الدین عماد الملک اعزاز بسیار کرده اورا
بشاهی برداشت و در رکاب او بقصد دفع امیر برید روانه شد و چون بحوالی تختگاه رسید امیر برید متحصن گشته
برای کومک کسانی نزد برهان نظام الملک بحری فرستاد و وی فخر الملک دکنی المخاطب بخواجه جهان را بمدد وی
روانه نمود و امیر برید بدو پیوست و باتفاق فوجها آراسته متوجه جنگ سلطان علاء الدین عماد الملک گردیدند
و عماد الملک نیز به ترتیب خیل و حشم پرداخته عازم مصاف گشت لیکن بوقت صف آرایی شاه بغسل مشغول بود و
عماد الملک یکی از مقربان معتمد خود را بطلب شاه فرستاد که جنگ نزدیک شده بتعجیل می باید آمد آن شخص
سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرض گفت شاهی که بوقت جنگ مشغول بغسل شود یقین که دست
نشان امرا خواهد بود

بیت

هرکه با جهل کاهلی پیوست
پایش از کار رفت و کار از دست

این سخن بگوش شاه رسیده بغایت در غضب شد و فی الحال
سوار گشته چون بصف رسید تازیانه بر اسپ زده بصف امیر برید پیوست و عماد الملک چون بر این قضیه مطلع گردید
بولایت خود گریزان شد و امیر برید قرین حصول مقصود بشهر در آمد و شاه را بنوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار
نیافت و آنحضرت دل از مال و ملک برگرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست
امیر برید گرفتار گشته نه در میان مردها و نه در میان زندها محسوب بود چه که همه کوتوالان و محافظان از جانب
امیر برید بودند و غیر از قصبهٔ کمتهانه که در دو فرسنگی آن شهر است باقی را امیر برید در تصرف گرفته اکثر اوقات
در عشرها روا و دونیه بحکومت اشتغال مینمود و گاهگاهی بتختگاه آمده شاه را میدید و اگر احیاناً شاه
از تنگی معاش شکایت میکرد جواب میداد که وزیران اطراف که باصطلاح دکن عبارت از امرا باشند
از چهار طرف تا پنج شش گروهی دار السلطنه متصرف شدند و جزوی اقطاع که در تصرف من است برای خیل و
حشم و فیلان خاصه کفایت نمیکند و از آنکه سلطان محمود شاه و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی رشد
و پست فطرت و خفیف العقل و عیش دوست و فراغت طلب بودند بشراب و شاهد و ساقی و تختگاه
و قصر قناعت کرده هیچکس لحظه ایشان را هشیار نمیدید و در سنه ثلث و عشرین و تسعمایه پسر خداوندخان
جبشی

کرماهور

که ماهور اقطاع داشت چون چند مرتبه قدبار واو و کمیسر را تاخت و تاراج نمود امیر برید سلطان محمود شاه
را همراه کرفته بطرف ماهور رفت و پسر خداوند خان حبشی و پسر بزرکش شرزه خان در جنک کشته شده
امیر برید غالب آمد و بعد از انکه علاء الدین عماد الملک لشکر جمع آورده برای استخلاص ولایت ماهور
عازم جنک امیر برید شد شاه ماهور را بغالب خان بن خداوند خان حبشی مسلم داشته از توابع علاء الدین
عماد الملک ساخت و برکشت و در چهارم ماه ذی الحجة الحرام سنه اربع و عشرین و تسعمایه منشور شاهی سلطان ۹۲۴
محمود شاه بهمنی بدست منشی تقدیر طی شده جام کامرانی عمر غم انجام بهمود و انتقال بسرای باقی
ولبس کمیله شکی مدت شاهی او با چنین تزلزل و انقلاب سی هفت سال و بیست روز بود و این بیت را روایت

بیت

در بحر غم فتاده م و امواج سعدد ... تا چند دست و پا زنم یا علی مدد

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول ۹۲۳

ذکر سلطنت احمد شاه بهمنی بن سلطان محمود شاه بهمنی

امیر برید چون مملکت قلیل در تصرف داشت و عدد نوکران او زیاده از سه چهار هزار سوار نبود از بیم حکام اطراف
که مبادا طمع در احمد آباد بیدر نمایند ناچار کشته سلطان احمد شاه ولد سلطان محمود شاه بهمنی را بر تخت
احمد آباد بیدر متمکن ساخته خطبه بنام او کرد و احمد شاه روش پدر بزرکوار پیش کرفته مانند نرکس و لاله بی قدح
و پیاله بسر نبرد و امیر برید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه مشتمل بر عمارات شاهانه و آب روان و درختان
موزون دلکش جهة توطن او مقرر کرد و تاج مرصع بهبینه و تنبور و بساط صراحی و قدح سلطان محمود شاه
که همه مرصع بود باو کذاشته معین کرد که هر روز اسباب عشرت بقدر احتیاج باو برسانند و جمعی را براو
کماشته حکم کرد که مردم دیکر را نزد او نکذارند و از بیرون آمدن برای سیر و کشت مانع آیند و چون وظیفه که امیر برید
معین کرده بود بخرج او کفایت نمیکرد و قطب الملک همدانی نیز انچه هر سال برای سلطان محمود شاه
میفرستاد دست از ان کشیده بود لهذا تاج بهبینه را که چهار لک هون متصران قیمت آن کرده بودند پنهانی
شکسته بتدریج و مرور مروارید و یاقوت و الماس وغیره را بجماعت کلالویان که نزد او تردد داشتند می ..

مقالهٔ سیم از روضهٔ اول سنه ۸۳۸

که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند امیر برید بران حال مطلع شده بسیاری از کلالویان را بقتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را بدست آورد اثری بران مترتب نشد چه هر کس که آن جواهر را میخرید از ترس همین صحبت خود را تعجیل بجاپکر و دیگر بلاد میبرد و سلطان احمد شاه مخفی کسان نزد اسمعیل عادلخان فرستاده از سختگیری امیر برید شکایت کرد و اسمعیل عادلخان ایلچی با تحف و نفایس روانهٔ احمدآباد بیدر کرده زبانی پیغام چند نمود اما هنوز ایلچی بدار الخلافه نرسیده بود که سلطان احمد شاه بعد از دو سال و یکماه در سنه سبع و
عشرین و تسعمایه بزهر یا باجل طبیعی درگذشت

ذکر جلوس سلطان علاء الدّین بن سلطان احمد شاه بهمنی

چون احمد شاه بهمنی این تیره خاکدان فانی را تودیع نموده متوجه سرای جاودانی گشت امیر برید بحسب ظاهر لوازم عزا و ماتم بجای آورده قریب دو هفته مهمّات سلطنت را معطّل داشت و بعد از تفکر بسیار از همان ملاحظه که مذکور شد خود قدم بر تخت ننهاده علاء الدّین شاه را برای صلاح دولت خویش نامزد شاهی کرد اسند گویند علاء الدّین شاه ثانی سلطانی عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و اطوار ادراک از اوضاع او ظاهر میشد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه خراب کردهٔ شراب و سلطنت باختهٔ عیش و عشرت بوده اند هرگز پیرامون شراب نگشته همّت بر دفع امیر برید و سایر حکامی که بتغلّب ملک موروثی را فرو گرفته بودند مصروف داشت و بمقتضای الاهم فالاهم دفع دشمن خانگی را واجب دانسته بملایمت و تملّق بسیار با امیر برید گفت که پدر و جدّ من لحظهٔ هوشیار نبوده اند و در عالم بیخبری گوش بگفتهٔ سخن چینان کرده قدر قاسم برید ترک و تو ندانسته اند بنابران ضرور بود که مثل شما دولتخواهان برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند اما من هرگز پیرامون شراب و مستی نمیگردم و قدر هیچ نوکری میشناسم موکّلان سپردن معنی ندارد اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دار الملک را نیز متصرّف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر از جانب من مطمئن نیست مرا روانهٔ مکهٔ معظمه نموده بفراغ بال زندگانی کن امیر برید با وجود روباه بازی فریب خورده موکّلان را دور کرد و شاه چندگاه در غایت

مقالهٔ ششم از روضهٔ اول ۹۲۲

اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمیکرد که صاحب داعیگی از و ظاهر شود و آخر بحسن تدبیر و غایت حزم تمهیدی چنانکه احدی بران مطلع نشود در قتل امیر برید و فرزندان او جمعی را با خود متفق ساخته ایشان را در شب غرهٔ ماه بمحل خود در اورد و امیر برید که هر سر ماه بسلام او می آمد علی الصباح بطریق عادت بقصد سلام و مبارکباد ماه نو بدربار آمد و پیرزالی که ازان معامله اطلاع داشت برای اذن دخول بیرون آمده امیر برید را بجائیکه نشیمنگاه سلطان علاء الدین بود تکلیف نمود و او باسه چهار کس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شد دران اثنا عطسه بریکی ازان مردم مختفی زور آورده چندانکه سعی نمود که آنرا برگرداند سودمند نیامده عطسه کرد و آواز آن بگوش امیر برید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است فی الفور برگشته بتعجیل هرچه تمامتر خود را از محوطهٔ شاه بیرون انداخت و پیره زال را طلبیده گفت این عطسه شاه نبود راست بگو در اندرون کیست پیره زال گفت مرا خبری نیست امیر برید جمعی از خواجه سرایان را باندرون فرستاده از ستیزه بخت حقیقت حال منکشف شد و آنجماعت را از درون بیرون کشیده هریک را بعقوبت غیر مکرر بکشت ثانیاً علاء الدین را بعد ازانکه دو سال و سه ماه شاهی کرده بود معزول و محبوس گردانیده هم درانزودی از هم گذرانید و بر عارفان معامله شناس روشن است که ازان پادشاه در حسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش زبونی طالع کار بجایی رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیاتش غریق بحر فنا گردید **بیت**

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار ‌‌ نیافتم که فروشند بخت در بازار

و امیر برید اسم شاهی بر ولی الله بهمنی بن سلطان محمود شاه اطلاق کرده خطبهٔ سلطنت بنام او خواند

ذکر سلطنت شاه ولی الله بن سلطان محمود شاه بهمنی

چون شاه ولی الله شاه شد مدت سه سال دست افزار امیر برید بوده بنان و جامه قناعت مینمود و در آخر بطریق برادر و اسلاف خود کوشید و امیر برید واقف آنحال شده او را در حرم محبوس گردانید و بمنکوحهٔ شاه میلی پیدا کرده شاه را از هم گذرانید و نهال قامتش را پیش ازانکه بر جویبار اقبال سربالا کشد از پای در آورده منکوحه اش را متصرف شد **رباعی** گل صبحدمی بخود برآشفت و برخت

مقاله ششم از روضه اول — بابا دو صبا حکایتی گفت و بریخت — بدعهدی دهر بین که گل در ده روز — سر برزد غنچه
کرد و بشکفت و بریخت — و بعد ازین واقعه برادر کوچکش شاه کلیم الله بهمنی که دخترزاده یوسف عادلشاه
بود بشاهی موسوم گردید

ذکر جلوس شاه کلیم الله بهمنی بن محمود شاه بهمنی و خاتمه کار بهمنیه

چون او بر تخت نشست از شاهی بجز نامی نصیب خود ندید و بکنج خانه قناعت کرده اصلا بیرون نمی آمد تا آنکه در
سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه بابر پادشاه از کابل متوجه هندوستان شده دهلی را بقبض خویش درآورده دبدبه ۹۳۲
پادشاهی او عالمگیر گشت اسمعیل عادلشاه و برهان نظام شاه بحری و سلطان قلی قطب شاه عرایض اخلاص
آمیز مرسول درگاه گردانیدند و شاه کلیم الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرموده مع
عریضه نزد بابر پادشاه فرستاد خلاصه مضمونش آنکه بحسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف
و جوانب دکن را بغصب فرو گرفته این دولتخواه را محبوس دارند اگر آنحضرت بسمند عزیمت باینطرف معطوف
سازند و بنده با اخلاص خود را ازین گرفتاری نجات بخشند مملکت برار و دولت آباد را به بندگان درگاه تسلیم
خواهم نمود و بابر پادشاه چون هنوز استقلال تمام بهم نرسانیده بود و شاهان هند و گجرات نیز در میان فاصله بود
اثری بران مترتب نگشته آن خبر فاش شد و شاه کلیم الله محافظت حیات اهم دانسته در سنه اربع و ثلثین و تسعمایه بجانب ۹۳۴
بیجاپور رفت و چون خال او اسمعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود هراسان با هجده سوار از آنجا تیز با احمدنگر گریخت و برهان
نظام شاه بحری لوازم استقبال بجای آورده با اعزاز و اکرام لا کلام او را بشهر درآورد و بدان تقریب که او را روکش
کرده احمدآباد بیدر را مسخر سازد هرگاه شاه کلیم الله بمجلس وی حاضر میشد دست بسته پیش وی می ایستاد چون
چندی برین برآمد شاه طاهر علیه الرحمه مانع وی آمده سرزنش و ملامت کرد که بنابر اقتضای زمان و مضمون
مصرعه هرکسی پنج روزه نوبت اوست — پیش ازین اگر صاحبی و نفری درمیان بود الحال آن
برطرف است پس خطبه بنام خود خواندن و بپای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است

احتمال

سلطنت شاه کلیم الله بهمنی

مقاله ششم از روضه اول ۹۳۴

احتمال کلی دارد که اکثر امرای دولتخانه با شاه کلیم الله متفق گردیده امری که بهیچ وجه تدارک آن نتوان نمود بظهور رسد برهان نظام شاه متفطن و متنبه شده دیگر شاه کلیم الله را بمجلس خود نطلبید و چون او در همان سنوات بزهر یا باجل طبیعی در احمدنگر فوت شد تابوت وی را باحمدآباد بیدر بردند **قطعه**

هست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش دار ... که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل ... رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست

و بعد از شاه کلیم الله بهمنی هیچ کس از خاندان بهمنیه اسم شاهی نیافت دولت ایشان بحکم خالق انس و جان سمت انقراض پذیرفت و رایات شاهی پنج فرقه در نظر خلایق جلوه گر گشت عادلشاهیه نظامشاهیه

قطبشاهیه عمادشاهیه

بریدشاهیه

انشاء الله تعالی از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً مشروحاً معلوم همگنان و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد

00047580